کنز اللغات

۱۲

ات
١٥٠

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای هر سخن آن خوبتر در هر مقام کو بود با حمد معبود خدای پاک نام

کنوز لغات حمد و ستایش نثار بارگاه متکلمی که زبان اصناف آدمیان را کلید گنج خانه سخن گردانید و ابواب

الباب را بتشریف إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ باوج شرف رسانید و درود موفور

و صلوات نامحصور بر مورد اسرار وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ و مطلع انوار أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ

بَيْدَ أَنِّي مِنْ قُرَيْشٍ یعنی افصح فصحای جهان و افضل جمیع پیغمبران مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى و بر آل نجبا و نقبا

و اولاد او اما بعد چنین گوید محتاج مغفرت حضرت غفور رئوف محمد بن عبد الخالق بن معروف عفا الله تعالی

بفضله عن ذنوبهم و نشر انوار السعادة فی قلوبهم که بر اصحاب معنی حقیقت و ارباب دانش و بصیرت و نهج

معرفت انواع لغت پوشیده نیست که شرف لغات هر صنفی از اصناف انسان بشرف و فصاحت کلمات ایشانست

و اشرف و افصح کلام کلام صانع وهاب و حدیث افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب و بهترین کلام سما و قاده

حمید قرآن کریم مجید که بلغت عرب نازل گشته که وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ بر منظر این حجاب لغت عربیه اکثر

جمیع لغات باشد و چون لغت کلید خزانه معنیست هر آینه جهت شناختن الفاظ کریمه قرآنیه و عربیه و معانی احادیث

شریفه نبویه بر هر فردی از افراد دانستن که بر منهج مستقیم مصالح قایم باشد دانستن لغات عربیه واجب و لازم

چون لغت گشت مفتاح علوم بی لغت معلوم کی گردد رسوم بنابرین بتوفیق الله المعین

لغه در ترجمه اکثر امهات لغت عربیه و تمام لغات قرآنیه ترتیب نمودم و انتخاب آن از کتاب صحاح و مجمل

و دستور و مصادر و اختیارات بدیعی و لغات القرآن و شرح نصاب کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی

بعنایة الله تعالی المنان بغایة آسان باشد و شرافت عظمی لغت عربیه بواسطه عربی بودن قرآن و عربی بودن

منزل علیه آنست یعنی اعظم انبیا کرام علیه صلوات الله العلام پس بالحقیقه مناسب و سزاوار بود مزین گردانیدن مقدمات

این کنز الکتاب بزینت جواهر دعا و حلیه ثنای شاه اکرم اولا و افصح عرب و سید المرسلین و اعلم احقا و اکمل البشر و خاتم النبیین

صلی الله رب العالمین یعنی سید که حضرت اول سلطان سلاطین داد گستر و برهان خواقین فضل پرور اعظم نجبا حکام و دودمان

آل عبا و کرم خلفا خاقانان قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى قدوه و نتایج سوره إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا

زبده اخلاف مظهر لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا آفتاب برج شرف آسمان مراحم و مطالع خلوت سرای مَثَلُ

أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فِيهَا نجات یافته و نهال الملك و الدین قوام او بر آرنده لوای إِنَّ اللَّهَ

يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ شه دانا دل دریای عرفان مه برج کرم خورشید احسان

معلای مرکی آل احمد سرافراز شهان سلطان محمد آفتاب آسمان سلطنت حضرت

اسلام پناه خداوند سلطان صاحب قران سلیمان مکان سلاطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران بنی آدم

بر رئوس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق جمهور اهل ایمان خصوصا پاینده و تابنده باد و حضرت کریم یزدان شرع

پناه کافه اسلامیان و بر و شرق لب بوریاپان ساخته است بر مقتضا منتهای مرادش متمتع بشرف سلطنت دو جهان

و طریق بجهان خشنود گردانا دبالنبی و آله الامجاد و فرزندان فیروزی نشان ایشان را متمتع ملك کمال

اقبال لظل الاعلی الی آخر الزمان در سایه مرحمت بیدریغ حق در بنیان او قدر اعلی مطالب برساناد و سیما

حضرت جنت خضرت سلطان آفاق و سرور جهانبانان علی الاطلاق و علی العموم بالاستحقاق شاهنشی که از سلیمان نوال

جهانداریش جهانیان نشانه اسرار وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ظاهر و هویدا و سلیمان نشانی که

از محاسن اطوار و لطف عدلش جهانیان مشاهده آثار وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا رایج و هویدا بیت

مطلع خلایق را ز شاهی سر زمانی هزاران شکر حق ور زبان است

فخر اولاد نبی و نسل ولی حضرت سلطان دین میرزا علی دام علی الله

علی ذروة العلی خیرات سلطانه الکریم و جعله فی الدارین عز بقائه فی بحار رضوانه العظیم بدر فلك الخورشید مثال

ظل الله المتعالی بکمال سلطانی و جمال کامرانی جهت افتخار عباد بمقتضای مراد بخشنود و ابد خورشید وار در اوج عزت

کمال اعلیا باد الله من الانقطاع بعد الاقراد **و این نسخه مسمات است بکنز اللغات** و بتوفیق قادر وهاب مرتبات

بر ترتیب حروف تهجی بر بیست و هشت کتاب و هر کتابی مشتمل بر چند من ابواب انه الله خیر الموفقین [illegible]

اللهم اجعلها بتوفیقک العظیم مستغنیا بما للنبا و [illegible] للانتفاع الکریم من فضلک الجسیم بحسن [illegible]

اکنون بباید که پیش از شروع در مقصود دانسته باید از دانستن مقدمات چند **اول** آنکه درین کتاب بقدر الوسع

اغلب مسموع و معلوم گشته است از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده شده است و غیر مصادر را از مشتقات

بعضی یاد کرده شد و بعضی را بذکر مصادر آن اعتماد کرده و اکتفا نموده و هر مصدری که آخر او حرف اصلی [illegible]

او را در یکی از سه باب باید جست یا بباب آخر الف و یا بباب آخر تا و یا بباب آخر نون همچو عوی و شده و [illegible]

و مراد بمصدر آنست که معنی پارسی او را چنان ادا توان کردن که در آخر آن دال و نون یا تا و نون باشد و

دلالت بر حدث کند و فعل از و مشتق باشد و غیر مصدر آنست که چنین نباشد و هر لفظی که باشد منقول

یا مرتجل منقول آنست که اول معنی دیگر داشته باشد که از آن معنی نقل کرده شده باشد بمعنی دیگر همچو صلوة

که اول بمعنی دعا بوده و بعد از آن منقول بمعنی نماز شده و مرتجل آنست که از آن معنی اول منقول بمعنی دیگر

نشده باشد همچو غیطان که بمعنی دراج نر باشد و لفظ مصطلح غیر منقولات چه مصطلح بعرف خاص است

و منقول بعرف عام **دوم** آنکه مصدر هر مشتق لازم نیست که بر حروف اصلیه او باشد چه گاه بود که بر حروف

اصلیه حرفی مشتق باشد همچو مصدر ضارب که ضرب است و مصدر قاتل که قتل است و گاه بود که با تا

باشد همچو مصدر شدید که شدة است و مصدر نصیر که نصرة است و گاه با الف و نون زاید آید همچو [illegible]

که [illegible] است و مصدر محروم که حرمان است و گاه بمیم زاید در اول و تا زاید در آخر و یا بها و تا زاید فقط

همچو مصدر [illegible] که [illegible] است و [illegible] **سیوم** آنکه در کلام عرب شاید که یک لغت بمعنی بسیار آید چنانکه

عین بمعنی چشم و چشمه و زر آمده است و شاید که لغات بسیار به یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و ذکاء

بوح و بیضا که بمعنی آفتاب آمده **چهارم** آنکه شاید که یک لغت مصدر آید و هم غیر مصدر چنانکه [illegible] که بمعنی [illegible]

آمده است و هم بمعنی [illegible] و این غیر مصدر را آنست که اسم مصدر نیست چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است

و اسم مصدر بر دو نوع است یا لفظیست بغیر وزن مصدر که دلالت بر معنی مصدر پارسی کند که در آخر آن دال

و نون یا تا و نون باشد همچو [illegible] که بمعنی [illegible] و یا بر وزن مصدر باشد اما فعل از و مشتق

نباشد و این بسیار است همچو [illegible] و [illegible] دال و نون نباشد همچو [illegible] که بمعنی انکار

نه بمعنی انکار کردن زیرا که چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود نه اسم مصدر و نیز شاید که لفظ مصدر با

و هم اسم مصدر همچو [illegible] و [illegible] که بمعنی [illegible] **پنجم** آنکه شاید که یک لفظ هم

بمعنی لازم آید و هم بمعنی متعدی همچو زیادت که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی افزون کردن آمده **ششم** آنکه

شاید که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو [illegible] که بمعنی زیاده شدن آمده است و [illegible] اللغات را اضداد

گویند **هفتم** آنکه شاید که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد و این بر دو قسمت یکی آنکه معنی جمع [illegible] معنی

مفرد باشد همچو فلک که بمعنی کشتی آمده است و هم بمعنی کشتیها دوم آنکه شاید که مفرد و مؤنث و جمع مذکر

هم باشد همچو [illegible] که مفرد و مؤنث آمده است بمعنی زن مست و جمع مذکر آمده است که جمع سکران باشد یعنی

مست دوم آنکه معنی جمع مناسب همین معنی مفرد نباشد همچو [illegible] که جمع [illegible] مفرد باشد بمعنی [illegible] و [illegible] جمع

بمعنی خصلتها و مفرد او خلة است **هشتم** آنکه شاید که تا [illegible] ملحق باخر لفظ جنس شود و افاده معنی وحدة

کند همچو [illegible] الکلمة و گاه باخر اسم مفرد ملحق شود و افاده معنی جمع کند همچو [illegible] **نهم** آنکه شاید که

مصدر بوزن اسم مفعول آید همچو مجلود که بمعنی [illegible] و مفعول که بمعنی [illegible] باشد و [illegible]

بمعنی [illegible] کند [illegible] باشد و [illegible] اللغات شاذه گویند **دهم** آنکه شاید که لفظ جمع بعدد حروف کمتر از

لفظ مفرد باشد همچو سقف که جمع سقف است و شاید که جمعی باشد که از لفظ او را مفرد نباشد همچو [illegible]

که جمع [illegible] است و شاید که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف قیاس همچو [illegible] که جمع [illegible] است **یازدهم** آنکه مصدر که

بود تشغل ابله اکر بین الجلوق مکر رشت ثلاثی مزید فیه است غالبا و از باب تفعیل همچو تزداد و اگر مکرر نیست ثلاثی مجرد است همچو
تخوابد **دوازدهم** آنکه شاید که یک لفظ از ثلاثی مجرد متعدی آید و از باب افعال لازم همچو کبّ که بمعنی بروی در افکندن
و اکباب که بمعنی بروی در افتادن باشد **سیزدهم** آنکه شاید که یک لفظ جمع دو مفرد مختلف الوزن باشد هر یکی بمعنی دیگر همچو
قطعان که بمعنی برید دستان و بی دستان باشد و یا بمعنی جمع اقطع است و بمعنی دمه های کاو و شتر هم باشد و بمعنی
معنی جمع قطیعات و شاید که یک لفظ جمع مذکر و مونث هر دو آید همچو ندمی که جمع ندمان آمده است و جمع ندمانة
هم آمده **چهاردهم** آنکه شاید که اسم فاعل را در حکم و بمعنی مصدر گیرند و موضع مصدر آرند همچو عافیة که گویند اعفاه
الله عافیة و همچو عاقبة که گویند عقب فلان مکان ابیه عاقبةً **پانزدهم** آنکه شاید که اسم فاعل بمعنی اسم مفعول آید
همچو راضیة در عیشة راضیة که بمعنی مرضیة است **شانزدهم** آنکه شاید که اسم مفعول بمعنی اسم فاعل آید کقوله تعالی
حجابا مستورا بمعنی ساترا و کقوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا کذا فی الصحاح **هفدهم** آنکه شاید که لفظی بمعنی
الوزن بجمیع المعنی باشد همچو قوم و شاید که بعکس باشد همچو حبا یک بمعنی جامه بریده است **هجدهم** آنکه شاید که لفظی
ثلاثی مجرد باشد معنی داشته باشد و چون بباب افعال شود ضد آن معنی داشته باشد همچو شط که بمعنی کرده
بریدن است اما بمعنی کره کشودن هم آمده و بعد ازین شروع در کتاب نموده والله اعلم بجمیع الابواب

کتاب الالف باب الالف مع الالف

من مصدر الثلاثی المجرد **اِنا** در رسیدن کقوله تعالی الم یان یعنی کم غیر ناظرین اناه و هنگام شدن و نهایت
رسیدن کرما و تاخیر کردن **اِبا** باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و بازداشتن آب و از بیدن **آبا** بود بوئیدن بزغاله
اِتا بسیار شدن گوسفند و چارپا و ماضی او اتا آید و مضارع او یاتی **آتا** بار آوردن درخت خرما **اَدا** گذاردن
اَمّا بانگ کردن کربه ماضی او آما آید و مضارعش یأمو **اَری** بوزن اذی کینه گرفتن در دل ماضی او اری آید بکسر
و مضارعش یأری **اَوی** جای گرفتن **اَذی** آزرده و رنجه شدن **اَسی** اندوهگین کردن و علاج کردن **من مصدر**
الافعال **اِتوی** هلاک کردن **اِکا** تکیه کردن و آوردن **اِثرا** توانگر شدن و خاک را تر کردن و ...

شدن و پوشیدن کشت و برکات شدن زمین **اِثقا** برای دیدن دلیل و مایه کردن **اِثوا** مقیم کردانیدن و مقیم شدن **اِثنا** ستودن آغاز کردن
مهره و الفا دکردن میان مردمان **اِجبا** فروختن کشت پیش از رسیدن آن کقوله من اجبی فقد اربی **اِجبا** بمعنی آغوز
مفروش شدن برچیزی و پرکیاه شدن زمین و بعضی اجبا که ناقصات هم آمده **اِجنا** رسیده شدن میوه در درخت و رسیدن
میوه و بسیار کیاه شدن زمین و بسیار شدن کیاه **اِجبا** کرد بر انگیختن **اِشتا** در زمستان شدن **اِربا** سود دادن
افزون شدن و افزون ستاندن و ربا خوردن **اِرما** افزون شدن و ربا خوردن و انداختن **اِکبا** آتش زنه را
چنان کردانیدن که آتش از ان بیرون نیاید **اِجثا** بزانو نشاندن **اِجدا** بخشش کردن و نفع دادن **اِجفا** ...
پیش اسب برداشتن **اِجرا** راندن و با بچه رفتن سبع **اِجزا** بمعنی آخر جزء جزء کردن و دختر زادن و بی نیازی
کردن و کناره دن و بس شدن و کار در دست کردن **اِجذا** استادن **اِجها** واکشوده شدن آسمان از ابر و در قرت
واکشوده کجا آسمان در شدن **اِجزا** جزا دادن و کناره دن و بس شدن و بی نیاز شدن و بی نیازی کردن و نفع شدن
و جزا دادن **اِجلا** از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده **اِحسا** آشامیدن
اِحصا بمعنی تمام سیر آب کردانیدن **اِحصا** شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن و دانستن **اِحظا**
افزونی نهادن **اِحفا** خوب دانستن و پراستن ریش و شارب کردن و مبالغه کردن در سوال و پا برهنه
چارپا شدن کسی و پا برهنه کردانیدن **اِحلا** شیرین کردانیدن **اِحما** کرم کردن **اِحنا** رسیدن میوه چنانکه
سخت مهره باشد **اِحیا** زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن **اِحکا** استوار کردانیدن **اِخبا**
آتش کشتن و خیمه زدن **اِخشا** ترسانیدن **اِخزا** بمعنی آخر رام کردن چارپا و مطیع کردن آدمی **اِخفا** پنهان
کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است **اِخلا** لازم و متعدی آمده است همچو خالی کردن و خالی یافتن و کیاه
رویانیدن و در خلوت شدن و در خلوت بردن کسی **اِخنا** فحش گفتن و فساد آوردن و هلاک کردن **اِخطا** خطا گفتن
و کردن و خطا کرفتن بر کسی **اِبکا** گریانیدن **اِبلا** کهنه کردانیدن و پوشانیدن و انکار کردن و از نعمت قوله تعالی
یوم تبلی السرائر ای تظهر الضمایر و نیکو داشت کردن و نعمت دادن و کفایت چو بردن و آزمودن **اِبنا** بنا کردن

کسی را ابها روشن کردن خانه معین و مشغول کردن و از کار انداختن ابرا بیزار کردن و [illegible] رهانیدن و از بیماری خوش شدن
کردن و مخلوط کردن ابوا جا دادن ابدا ظاهر کردن ابدا آشکار کردن ابقا باقی داشتن و رعایت کردن و رحمت کردن
ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل جا بوا شدن کسی دال ادجا تاریک شدن ادرا اعلام کردن و آموزانیدن اکلا
فرو کشاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو هشتن دگر ادنا نزدیک کردن ادوا بیمار کردانیدن و او مشتق از دوا باشد [illegible]
نماز دعا [illegible] ادوا جمع [illegible] دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و تعهد نهاده شدن و لازم و متعدی
آمده و مشتق از دارست ادنا جمع آخر نزدیک کردن ادنا کرم ساختن ادما خون آلود کردن و خون برآوردن ذ
اذرا انداختن و پهن [illegible] اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن آتش و فرستادن اذوا پژمرده کردن ر ارجا [illegible] کرداندن
کشتی [illegible] را پناه گرفتن ارها داشتن طعام برای کسی ارا [illegible] شناسانیدن اربا افزون شدن و [illegible]
انداختن ارجا ارجا واپس بردن [illegible] قال الله تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق از [illegible]
و آنکه مرجون [illegible] مشتق از [illegible] ارجا و کذاشتن و [illegible] و نرم کردن
و سست کردن ارکا متکا کردن [illegible] کناه بر کسی نهادن و پناه بردن [illegible] ارداد [illegible]
یاری کردن و فاسد کردن ارذا بدال منقوطه [illegible] ارشا [illegible] ارسا
ببین غیر منقوطه ثابت کردن ارزا [illegible] ارضا خشنود کردن ارغا [illegible]
و کف [illegible] اروا سیراب کردن ارعا بعین غیر منقوطه [illegible] و رعایت و رحمت کردن ز
ارجا [illegible] ازکا افزایش کردن [illegible] ازرا [illegible] ازها [illegible]
کردن و تار جامه کردن [illegible] سر اسجا [illegible] اسرا [illegible]
و پر گفتن اسرا [illegible] اسقا آشامیدن و آب دادن اسلا [illegible] اسنا [illegible]
د موضع [illegible] اسفا [illegible] اسما [illegible]
اسوا [illegible] شر اشتا [illegible] اشجا [illegible] اشدا [illegible] اشرا

پرکردن

اشعا [illegible] اشلا [illegible] اشکا [illegible] اشقا [illegible] ظرف با جواب
[illegible] جری [illegible] اشفا واقف شدن بر چیزی [illegible] آتش را فروختن
اشلی [illegible] اشطا [illegible] بر باد دادن
اصلا [illegible] اصغا گوش فرا داشتن [illegible] اصبا [illegible] صاد صحا [illegible]
اصفا [illegible] اصما [illegible] آوردن
اضرا [illegible] ضاد ضحا [illegible]
اضبا [illegible] اضنا [illegible] اضوا [illegible]
[illegible] اضبا [illegible] بیا و الف مقصوره [illegible]
اطفا [illegible] اطغا [illegible] اطفا [illegible] طا طرا [illegible]
اعدا [illegible] اعصا [illegible] ع ظا ظما [illegible] آوردن چیزی
[illegible] اعرا [illegible]
اعقا [illegible] اعشاب [illegible] و سستی
[illegible] اعفا [illegible] اعطا [illegible]
[illegible] اعنا [illegible] اعما [illegible] اعلا [illegible]
اغسا [illegible] اغیا [illegible]
[illegible] اغشا [illegible] اغرا [illegible] تاریک شدن
اغضا [illegible] اغزا [illegible] اغفا [illegible]
اغما [illegible] اغلا [illegible] شدن
فا الفا [illegible] اغبا [illegible] اغوا [illegible] اغنا [illegible] بیهوش کردن

اِقوا بی‌زاد شدن اِفلا به بیابان رفتن اِفغا شکوفه بیرون آوردن گیاه یعنی بخت شرم دادن اِقفا قفوه دادن و بیکر کردن تولد
نیز باید رفت اِفضا رسیدن و بجهر ازخود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن و در
زبکاه فتن و تباه کردن اِفشا مانده شدن اِفضا رسیدن و بخیر ازخود بکسی گفتن
اِفنا نیست کردن اِفشا فاش کردن اِفضا بنهاد رفتن کرما و با زاستادن
جیق و بازن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج او یکی شود از فرط مباشرت
اِقفا بنهادن و قفا داشتن و در قفا
آشکار کردن اِقصا ختنه دل کردن اِقها باز ایستادن از اشتهای طعام و ناخوش شمردن طعام
داشتن و از پهلو در آمدن اِقذا بر خار شدن زمین اِقرا حیض شدن زن و از حیض پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن
و این از لغات اضداد است اِقذا بخار شدن چشم از خاشاک اِقدا با دال غیر منقوطه خوی کرده نشدن طعام اِقنا خشنود کردن
و سرمایه دادن اِقرا دایم داشتن اِقصا دور کردن و بپایان چیزی رسیدن اِقعا بنشستن سگ چنانکه هر دو دست او قایم باشد
وهره و مطلب بر هر دو پا نشسته نهادن آدمی در نماز و این معنی شرعیست اِقوی خالی شدن جای و مختلف کردن
بر فع و نصب بجهر نقصان کردن قافیه عوض حرف دیگر و در جای خالی شدن قوت چاروا شدن کسی و به نوشته شدن اِقضا طعام
کم دادن اِقما خورده کردن انیس و خوش آمدن و فر به نیز شدن کسی را آتش زنده را حیات کردن کمان نیز
نباید اِکدا بز میوه بخت با تند رسیدن و باز داشتن و بخشش و انعام و اِکرا کرایه دادن و اندک خیر شدن و انداختن کار
بکرایه دادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اِکلا کیاه رویانیدن و گیاه خوردن و طعام نهار دادن و اِکما بر کردن
و بیار کیاه و کلاه شدن زمین اِکفا کونا کون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن و به و قسم کردن شتران تا
یک قسم را کیا الکشد و او سوده و قسم دیگر را سال دیگر بعد بالسخیه کردن اِلحا دارد و میخ کردن و بخشیدن اِلغا یا
اِلغا باطل کردن و انداختن اِلقا انداختن اِلوا حق کسی بردن و پیچ کردانیدن و اشارت کردن و بلوای رسیدن یعنی
به بیابان یکسان رسیده و بی‌بهره شدن و پژمرده کردانیدن و او سعدی و لازم آمده اِلبا خداوند قله بسیار شدن و قله بنو
کسی دادن اِلجا و کذا الشتر و پناه کردانیدن و در پناه کسی بردن و بچاره کردانیدن اِلما کم شدن و کیاه کردن زمین
اِمنا صد شدن و صد کردن اِمحا بیزار شدن و کیوت شدن اِمذا مذی آمدن و مذی کردن و بجهر کاه فرستادن چار
بیرون آمدن منی و بیرون آوردن منی و شیر آمدن اِمسا شبانگاه کردن و کردیدن اِمضا بگذرانیدن و روان کردن فرمان

وغرآن

وغرآن اِمهاء و کذا شتر ریختن و کذا شتر بشادی بیشتر کردانیدن در بعضی از غلطات بدر بردن و آب دادن و چاه مرا آب رسانیدن کیدن
و تیز کردن آب در رفتار اِمرا گوارا شدن اِملا بمد الف تام و بکشیدن کمان و بکام رسانیدن و بمعنی بزرکام مبتلا شدن اِملا بالف
دراز کردن امید کسی و مهلت دادن چنانکه قوله تعالی الشیطان سول لهم و املی لهم و معنی مدت دادن و از یاد چیزی نوشتن فرمودن و در از کردن
مدت و دراز شدن زمان و کشاده کردن باید بارش تر اِمشا خداوند چارپای بسیار شدن و سکم راندن دارو اِنجا رهیدن و برهنه
آشکار شدن و پیدا کردن و رهانیدن و پوست واکردن و بریدن شاخ از درخت اِنخا بخاء غیر منقوطه رو کردن بچیزی
و کم داشتن اِنزا برجهانیدن و بیاده رسانیدن اِنسا فراموش کردانیدن اِنقا پاک کردن و مغز دار شدن استخوان اِنما افزودن
و دور انجم شکار کشتن اِنفا خبر دادن اِنبا خبر دادن و نرم رسیدن تیر و سنگ بر چیزی چنانکه مقصور رسانیدن اِنبا بالف
مقصوره دور کردن اِنسا بمد آخر زمان دادن و واپس افکندن و دور کردن و فراموش کردانیدن اِنشا آفریدن و آغاز کردن کفتن
و ما انتم بمجریها انتجوا الملسون و از خود چیزی گفتن و بلند کردن کشتی بادبان ولی معنی از قوله تعالی و له الجوار المنشئات
الحجر کالاعلام اِنبا کردن اِناد دور کردن اِنضا لاغر کردن چارپای لاغر بچه دادن و کلاغر چارپا و شتر کسی و کم کردن
اِنطا بخشیدن اِهیا کردن با کفتن اِهدا هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانی بکعبه فرستادن اِهرا بسیار کم کشتن
و فروریختن و افگار کردن سر ماکیان و دروغ بسیار افتادن و بجنگ هجو کافر کردن و بسیار بخار کردن در سخن و بنیاد جزی
اِهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن اِهجا کر سکوار انشانیدن اِهدا خاموش شدن و آرامیدن اِیجا بجیم بر کردن
و سود و هم کردانیدن ستور بدبر دو آوردن اِیحا بحای غیر منقوطه وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن
اِیسا نومید شدن و فعل سالم شدن و یاری کردن و او بمد و معنی خیر شتر از دولت و معنی اول مشتق از اداء
موی سر تراشیدن اِیصا فرمودن و اندرز کردن و وصی کردانیدن اِیها دریدن و سست کردانیدن اِیعا در ظرف کردن و در
دل داشتن اِیفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن اِیرا آتش زدن و بیرون آوردن آتش از چیزی
اِیتا دادن و آوردن اِیکا بالف مقصوره تکیه کردن و خلق کردن و سر مشک بستن اِیکا بغیر لام چیزی را تکیه
ساختن و برای کسی تکیه گاه نهادن اِیلا دادن و نزدیک کردانیدن اِینا رسانیدن و ضعیف کردانیدن اِیما اشارت کردن

ش

ایطا نرم کردن مد و بغل آوردن کسی چیزی را ایتطلع ... کردانیدن ایبا بهمزه آمده مستطیع کردانیدن و بیرون آوردن و بیرون واشدن
ایتا بهمزه قال الفعل ... ایلا سوگند خوردن ایذا بذال منقوطه آزردن و تکرار کردن قافیه در شعر
مر مصدر
ایما اشارت کردن ایوا جای دادن ... و فرود آوردن بجای کقوله تعالی و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین و کاهلی کردن
احتبا ... انتها بپایان رسیدن ابتدا آغاز کردن مر مصدر لافتعال اخا برادری کردن التقا
التقا ... ارتجا امید داشتن استبا اسیر کردن ... بنقطه یا دستار ... فراهم بستن
اعتصا ... استما ... ارتدا ردا افکندن اجتدا عطا خواستن انتغا ... باز کردن
اغتذا ... اعتدا بعین غیر منقوطه از حد در گذشتن و ... و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن
ادکا ... ازدبا ... ازدرا ... اهتدا راه یافتن ... ایتسا ... اقتدا ... عنا کردن
افترا ... افتدا ... اشترا خریدن و فروختن استرا ... و قصد کردن
افتدا بجیم الزبیر ... افترى على الله كذبا ... بافتن
امتنا ... التبا ... بیرون آوردن ... التقا ... خوردن
اجتلا ... انثنا ... دو تا شدن ...
امترا ... اقترا ... اکترا ... کردن و جلوه کردن ...
ارتضا پسندیدن ارتکا ... ارتشا رشوت ستاندن اکتسا در پوشیدن ... از پشت ...
ارتعا ... اوتدا ... ادعا دعوی کردن اقتضا تقاضا کردن
اکتبا ... اعتفا باز داشتن ... ارتغا ...
اصطفا برگزیدن اشتکا گله کردن انتشا مست شدن ... اشتلا ... ابتغا ... کردن
اغتدا ... انتضا ... شمشیر از نیام برکشیدن ... برکزیدن
ارتقا ... اکتفا بس کردن ... اختفا ... اجتفا ... شتابیدن

استقا

استقا ... اعترا ... اقتنا سرمایه گرفتن ... و فرا گرفتن چیزی را ... انتفا
انتقا ... التقا ... اتقا ... اکتنا ... برای ... افتتاح ...
ازدها ... انتقا ... و مغز از استخوان بیرون کردن ... و رسیده ... پرورش
احتشا ... اعتبا ... ابتلا آزمودن ... و در بلا افتادن ... قوله تعالى واذ ابتلى ابراهيم ربه بكلمات
و آن کلمات ده سنتست ... و آن سر تراشیدن ... و مسواک کردن و آب در بینی کردن
اصطلا ... و کرم ... تراشیدن ... و استنجا کردن ... و بزرگ ...
اعتلا ... اصطبا ... اطلا ... سواری کردن ... امتطا ... سواری گرفتن ... بآتش
احتما ... خود را ... و غالب گشتن ... شدن و ... بیند شدن
ادنا ... ابتنا ... و انداختن ... ارتما ... احتذا ...
احتوا ... اجتوا بجیم ... اشتها آرزو کردن ... اعتنا ...
استوا ... چیزی ... ارتوا سیراب شدن ... بدست یافتن ... و راست
اقتوا ... اشتوا بریان کردن ... و آهنگ کردن و قرار گرفتن ... یکتا شدن
ارتیا ... ایتلا ... انتوا ... اکتوا داغ کردن ... التوا ... شتر ...
اختصا ... اختبا ... اشتا ... التیا ... کوهیدن
استبا ... ارتشا ... ارتبا ...
ازکی ... اختفا ... استدا ...
انقیاد ... اکتلا ... التما ... التجا پناه آوردن ...
اکتنا ... اجترا ... اجترا ... کردن ...
انقضا ... انحنا ... مر مصدر لانفعال اشتکا ... امطنا ... امتلا پر شدن

انکما برگشتن ... انفضا ریخته شدن انفرا ... انسکا ... انقضا ...
انسلا بیرون ... انخلا ... انجلا ... انثنا ماکرد ... شدن
انزوا ... انعا ... ما یتبع ... انبغا ... و به ...
انخلا ... انسا ... انهوی ... انطوی ... انشوا ... شدن
مصادر ... انکفا ... انطفا ... انبرا ... شدن
الاستفعال ... استنجا ... استفتا ... استحبا ...
استعدا ... خواستن ... خروج ...
استدما ... استرخا ... استجدا ... یار ...
استنعا ... استذرا ... ستاندن
استغرا ... استمدا ... بجزی ...
استعفا ... استرشا ... استکرا ... جستن
استقصا ... استعصا ... استفشا ... استمشا ... جامه
استحضر ... استنسرا ... استصغا ... دور شدن
استعطا ... استقضا ... استرضا ... حیله کردن
استرعا ... استدعا ... استعفا ... خواستن
استشفا ... استحیا ... استخفا ... استسعا ... خواستن
استسقا ... استکفا ... استشلا ...
استعلا ... استخلا ... استلقا ... استعلا ... استبکا ...
استثنا ... استملا ... استرقا ... بزرگوار ...

والله اعلم

استمرا ... استغوا ... استمنا ... استغنا ... استدفا ... آنکار ...
استنبا ... استخدا ... استکفا ... کرد ...
استمرا ... استبرا ... استردا ... استیجا ... و بیست
استیفا ... استبطا ... استنسا ... استنزا ... کار ...
استیصا ... استیبا ... استیطا ... استکلا ... خواستن
استیلا ... استیکا ... استنیزا ... استیفا ... اندر ...
من مصدر الافعال ... من مصدر الافعال الدعوی ... استیفا ... دست ...
اجلنطا ... احتبطا ... اطلنقا ... اعلنبا ...
اخرنزا ... من مصدر الافعیلا اعرندا ... ما ...
الکیتا ... اقطیطا ... ادلیلا ... اذلیلا ... اخلیلا ...
من مصدر الافعلا ... اکلندی ... اعلندی ...
من غیر المصادر اشیا ... اقلیلا ... دو ...
ابلندی ... اسلنقی ... اغرندی و ابرندی ... شد
ابنا ... ابنائیرا ... آباد ... اجا ... اشطا ... اشا ... چیزها
آرا ... الی ... آنبا ... ابنا الدهالیز ... ابنا السلک ... ابنا الجنس ... السبیک
الا ... الاکیرا ... الاجم ... الاجمعیه ... الابلندیه
انکی ... انا ... انا ... الابا ... مردم ...
اذا ... اتنا ... انا ... آداب ... نون ...
ایکما ... انتما ... اینما ... ازا ... اذی ... ...
ایا ... اخیا ... اذما ... اذما ... ایاها ... ایاهما ... ایا نا

... وجمع آیات ... کقوله تعالی ... اِذا ... اَدِکا ... اَلِنّا

... اَدْنی ... اَقْوِیا بزرگان ... اَعْضا جزوهای ... اَسْرا ... اُسارا اَسارَی

واَسْرَی ... اَسْرَی ... کقوله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا ... اَشارَی

... اَنْبِیا پیغمبران اَوْلِیا دوستان اَصْفیا ... وجمع صفات اَمْکا

... اَظْما جمع ظما ... اَضْحَی ... قربان

... اَضْحا جمع اضحاة ... اَغْشی ... در عید قربان ... کنند ...

اَنّی ... کقوله تعالی ... فاتوا حرثکم انّی شئتم ... اَمْلا

... اَغْرا ... اَعْبا ... وجمع ... اَکْلا ... اَصْفِیا ...

اَتْقِیا ... اَشْقِیا ... اَغْنِیا ... اَحْیا ... اَعْدا ... اَذْکِیا

... اُمَنا ... اُدَبا ... اَرْجا ... اَکْفا ... اَرْمِدا ... اَرْبِعا ... اَلِبّا

... وجمع ... اَلدُّنْیا ... اَوَی ...

اَوَی ... اِبْن آوَی ... اَلْحَی ...

... اَلْحَی ... اَلْحَا ... اَلا ... وزن ...

اَضا ... اَنْقا ... اَدْرا ...

... اَوَیا ... اَوَنا ...

... اَرْطی ... اَحْوَا ... اَدَاوِی ... اَفْلا

... اَکسا ... اَلْالی ... اَلا ...

... اَحْذی ... مِنْ غَیرِ المَصادر

اَقْرِی ... اَمرا ... اِنْثی ... اَخْشا ... اَحْسا ...

واو

... اَجْزِیا

... اَمِلا ... اَیا ... اَرْبا ... اَثا ... اَوْلا ... اَثْنا ...

... اِذْنا ... اَدْما ... اَزْقلی ... اَجْفلی

... اَسی ... اُسْوی ... اَسْیاء ... اَسی

... اَسا ... اَغْنا ... اَغْنی ... اَخْری

... اَشْغی ... اَطْبا ... اَقْوی

... اَشْلا ... اَلی ... کثنة

... اَثْنا ... اَحْوی ... کقوله تعالی غثاء احوی ... اَبی ... اَبانی

... اَغْشی ... اَعْوی ... اَبْزی ... اَجْهی ... اَفْعی ...

... اَعْلی ... اَسْنی ... اَقْصی ... اَدْنی ... اَوْلی ... کقوله تعالی اَوْلی

... اَوْلی ... اَلْوی ... اَقْصی ...

اَبْلی ... اَقْوی ... اَجْلی ... اَسْوی ... اَذْهی ... اَرْجی ... اَبْدی ... اَکْدی ...

اَصْفی ... اَنْکی ... اَذْکی ... اَزْکی ... اَظْمی ... اَشْفی ... اَشْفی ...

... اَشْقی ... در قران آمده ... اَحْدی

... اَذْبا ... اَهْدی ... اَخْفی ... اَشْهی ... اَکفلنیها ... آسَفُونا

... اَطَیِّرنا ... اَهْدنا ... اَصْلوها ... در قران آمده ...

... اَهْجیر ... اَخْزی ...

باب الالف

اَنکی ... اَحْتا ... اَقْلیمیا ...

مع الباء من الثّلاثی المجرد اَوب و اَیاب ...

... اَب و اَیاب ... اَدَب ...

عضو و افتادن زیرک شدن آرب بفتح را یعنی بهم چیزها آشب ملامت کردن و عیب کردن و [illegible] و نیکوکار شدن باور شدن
صلی الله علیه و سلم پیغمبر قوله و بعضی اخبرت افتادن بر چیزی [illegible] خاک آلوده شدن اتراب من مصدر الافتعال [illegible] شدن
اثعاب روان کردن اثغاب بغین منقوطه هلاک کردن انثغاب در ریخ انداختن انثعار ریخته شدن [illegible] فانه انجح للحاجة اتربوا الکتاب
اجناب [illegible] شتران و گرگین شدن گوسفندان خداوند اجراب [illegible] باران شدن زمین و بی بر شدن [illegible] سال تنگ [illegible] بدال منقوطه اجذاب
اجلاب بجیم [illegible] و فربه کردن زمین و آبادان شدن [illegible] فراخ سال یافتن اخصاب و ویران کردن اخراب رفتن [illegible] و جنب شدن
اخطاب [illegible] شدن [illegible] و بچه [illegible] کردن [illegible] پوست فراهم آوردن جماعت و فراهم آوردن و یاری دادن [illegible] چوبها
[illegible] در کتاب محنظل [illegible] سبز باشد [illegible] چنانکه بروایت حنظل [illegible] زرد شدن و خواندن [illegible] کردن نکاح برای کسی [illegible] آمدن نزدیک
[illegible] کرده [illegible] اعراب [illegible] کردن احداب [illegible] فراهم آمدن و یاری کردن [illegible] منقوطه غیر بحاء احلاب [illegible] کردن اذناب
اذهاب [illegible] احقاب [illegible] باشد [illegible] آنکه [illegible] احتساب [illegible]
[illegible] ارعاب [illegible] ارغاب [illegible] ارطاب [illegible] ادراب [illegible] کردن
[illegible] ارقاب [illegible] آوردن [illegible]
اسقاب [illegible] اسغاب گرسنه کردن [illegible] ارهاب [illegible] ارکاب [illegible] ازان
[illegible] اطناب [illegible] گفتن [illegible]
[illegible] اصعاب [illegible] اشصاب [illegible]
اصقاب [illegible] اشراب [illegible] قوله تعالی و اشربوا فی
قلوبهم العجل [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اطراب [illegible] اضراب [illegible] آن [illegible]
اطلاب [illegible] اعشاب [illegible] اعراب [illegible] اعتاب [illegible]
[illegible] اعقاب [illegible] اعناب [illegible] اعطاب [illegible] زمین

دار

[illegible] آوردن اعجاب [illegible] اعراب [illegible] کلمه را حرکت دادن [illegible] گفتن
[illegible] اغراب بغین منقوطه [illegible] غریب آوردن و [illegible] خندیدن [illegible] سفید [illegible]
[illegible] اعصاب [illegible] آوردن اقناب [illegible] اقراب نزدیک [illegible] اکتاب از چیزی [illegible]
[illegible] اشعاب [illegible] اکتاب [illegible] اکذاب [illegible] اکتاب [illegible] کتابت آموختن
انکار [illegible] الغاب [illegible] الغاب بغین منقوطه [illegible] اکراب [illegible]
الهاب [illegible] انجاب [illegible] انشاب [illegible] انصاب [illegible]
[illegible] اهداب [illegible] انهاب [illegible] انضاب [illegible] دسته کردن
[illegible] اهراب [illegible] ایثاب [illegible] ایجاب [illegible]
[illegible] ایعاب [illegible] ایصاب [illegible] ایتاب [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] ایکاب [illegible]
[illegible] اجباب [illegible] اخراب [illegible]
قرآن مجید [illegible] انی احببت حب الخیر [illegible]
[illegible] اضباب [illegible]
[illegible] اشباب [illegible] اغباب [illegible]
[illegible] احتساب [illegible] ایراب [illegible] ادباب [illegible] اکباب [illegible]
[illegible] اجتلاب [illegible] اجتذاب من مصدر الافتعال اذآب [illegible]
[illegible] احتساب [illegible] اجتراب [illegible] اجتباب [illegible] اجتناب [illegible]
[illegible] اختطاب [illegible] اختضاب [illegible] اختلاب [illegible]
[illegible] اختضاب [illegible] اختلاب [illegible]

ارتغاب رغبت و اراده کردن ارتقاب چشم داشتن ارتکاب کاری کردن و شروع بکاری کردن استلاب ربودن استیعاب پاره‌ای از چیز جستن
اشتهاب سفید شدن چیزی چنانکه آن شیب ... اصحاب با همدیگر صحبت داشتن اصطلاب مغز از استخوان بیرون آوردن ...
اصطخاب بانگ کردن اضطراب ... و جنبیدن و طپیدن ... اعتیاب ...
اطراب ... اغتراب غریب شدن و بیگانه ... اعتصاب ... بمعنی منقوطه ...
... اقتضاب بریدن ... اقتراب نزدیک شدن ...
... اعتقاب ... اعتصاب بمعنی ... عمامه بر سر نهادن و تاج بر سر نهادن ...
... ارتکاب ... اکتساب ... اکتئاب ...
... بازداشتن و تسلیم ... انتهاب ... انقلاب ...
... انجذاب ... انتخاب ... اکتتاب ...
و التاء المثناة و الحاء المهملة ... انتحاب انتخاب برگزیدن ... اکتتاب ...
... انتداب ... انتساب بچیزی ... انتشاب در آویختن بچیزی
انتصاب راست ایستادن ... انتقاب ... انتهاب غارت کردن ... التهاب ... ارتیاب در شک افتادن
اجتناب ... انتیاب ... اغتیاب غیبت کردن ...
اجتباب ... اجتلاب ... استیاب ... اهتباب ...
... ایتاب ... ایتساب ... اینشاب ...
... ازداب ... اکتئاب ... من مصادر الانفعال انشعاب ...
... انجذاب ... انسراب ... انسکاب ...
انشعاب ... انسراب ... انسکاب ریخته شدن ...
انسلاب ... انشعاب ... انقضاب ... انقلاب ... انجیاب
... انصباب ... انقیاب ...

انزیخ

انزیخ انصباب ... انکباب ... انقلاب ... انتظار ... من مصادر الاستفعال
استعجال ... استعباد ... استرهاب ... استصحاب ...
... استعتاب ... استصعاب ... استنصاب ...
... استطراب ... استعذاب ... استعجاب ... استعراب
... استغراب ... استکتاب ... استیجاب
... استیعاب ... استیهاب ...
استطواب ... استصواب صواب شمردن استنجاب ... استحباب ...
استصحاب دوست داشتن ... استطناب ... من مصادر الافعلال احسیاب
... اشهباب ... من مصادر الافعیعال احدیداب ... احشیشاب
احشیشاب ... اعصیصاب ... من مصادر الافعلال اثلیناب ...
... اجلعباب ... اقعنساب
... اذرعباب ... اذلعباب ...
... استجبات ... من غیر المصادر ... اسلوب
... ایوب ... اتوب ... ایوب ...
... اسلوب ... اوّاب ... اب ...
... اب ... ابو الابیض ...
ابو الاسباب ... ابو الاخطل ... ابو براقش ... ابو بشر ... ابو جامع ... ابو جابر
ابو جمیل ... ابو جعد ... ابو جعفر ... ابو الحصین ... ابو الحارث ... ابو حمید ... ابو الحسن
ابو حصیب ... ابو خالد ... ابو خراش ... ابو دغفل ... ابو ذئال ... ابو جابر ... ابو عمر

ابو [illegible] ابو ذباب مگس ابو زیاد خر ابو سابغ [illegible] ابو سلیمان خروس ابو التمتمی [illegible] ابو الصعت [illegible] ابو صفوان شتر ابو عون

[illegible] ابو عمرو [illegible] ابو عکرمه [illegible] ابو عدی [illegible] ابو العباب [illegible] ابو العیا [illegible] ابو فراس شیر ابو القعقاع [illegible] ابو قیس

ابو قبیس [illegible] ابو قلمون [illegible] ابو اللهو [illegible] ابو المهنا [illegible] ابو سافر [illegible] ابو المختار [illegible] ابو

الملیح [illegible] ابو مضاء [illegible] ابو منقذ [illegible] ابو مزاحم [illegible] ابو مرم [illegible] ابو محرز [illegible] ابو نافع [illegible] ابو

[illegible] ابو النجم [illegible] ابو الوثاب [illegible] ابو الهیثم [illegible] ابو الهیصم [illegible] ابو هاشم [illegible] وشاب [illegible]

فرومایه و طایفه‌ها متفرقه اصهب سرخ و زرد [illegible] اثلب و اثلب سنگ ریزه و خاک انبوب و انابیب بندهای [illegible]

و انها جمع انبوب اند و انبوب بعضی مفرد هم مستعمل میشود احزاب گروهها [illegible] که در قرآن واقع است مراد [illegible] که با پیغمبر

محاربه کردند اتراب هم سالان [illegible] اکواب [illegible] کقوله تعالی و اکواب [illegible] اعقاب [illegible]

احباب دوستان اعناب انگورها ارباب خداوندان [illegible] اصحاب یاران [illegible] اصاحیب جمع اطناب ریسمانها [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] کقوله تعالی اسباب السماء [illegible] اقصاب رودها [illegible]

جمع قلیب اقطاب [illegible] انیاب دندانها [illegible] انساب [illegible] اوطب [illegible] اکلب

[illegible] القاب [illegible] اعقاب [illegible]

[illegible] احطاب [illegible] اقارب خویشاوندان [illegible] اذناب دنبالها [illegible] اردب [illegible] ارب [illegible]

اجانب بیگانگان اکاذیب دروغها اکذب [illegible] اصب که در قرآن آمده اصب الیهن [illegible]

اسلوب [illegible] اجب [illegible] اقب [illegible] اثاب [illegible] احقب [illegible]

اخشب کوه درشت بزرگ احدب [illegible] اجرب [illegible] اهلب [illegible] اکهب [illegible]

تیره رنگ اهاب پوست [illegible] اهب و اهب جمع اهب [illegible] جمع اهبات

و پوستها [illegible] اخشب [illegible] که در رنگ سرخ و سفید باشد [illegible]

موی سر و ریش باشد اشیب سفید سر [illegible] اذهاب [illegible] و جمع ذهبات اذاهیب

جمع

جمع اذهاب باشد ارقب بزرگ گردن ارکب شتری که یک زانوی او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ زانو اشعب [illegible]

او از همدیگر دور باشد ارنب خرگوش [illegible] ارانب جمع ارکوب [illegible] اشراب [illegible]

باشد انکب [illegible] باشد و مردی که [illegible] ارجاب [illegible]

و ماههای رجب اوب طرف و ناحیه اوطب [illegible] ازیب [illegible] آب بسیار [illegible]

[illegible] ازرب [illegible] اخطب [illegible] خطبه

[illegible] اخطب [illegible] اشذب

[illegible] اشهب سیاه سفید [illegible] که سفیدی غالب باشد [illegible]

انصب

[illegible] اهدب [illegible] اغضب [illegible]

[illegible] اغرب [illegible] اعاجیب عجیبها و او جمع اعجوبه است [illegible] اغلب [illegible]

[illegible] انسب مناسب تر اخرب [illegible]

باشد [illegible] ادیب [illegible] ارغب رغبت کننده تر ارطبة تر [illegible]

[illegible] اریب [illegible] آراب و اراب جمع [illegible] ادب [illegible]

ادب طریقه [illegible] آداب جمع اعراب عربان [illegible] کقوله تعالی الاعراب اشد کفرا و نفاقا

باب الالف مع التاء من مصادر الثلاثی المجرد

[illegible] اثاثة بسیار شدن موی [illegible] اتاوة خراج [illegible]

اتوة آمدن البتة بتشدید [illegible]

[illegible] اماتة [illegible] اتاوة

[illegible] ایالة [illegible] امالة [illegible] اذیة و اذاة [illegible] امارة [illegible]

[illegible] امت [illegible] اکلت و اکلت [illegible] آلت [illegible]

الفة آمیختگی گرفتن با چیزی الفت آمیختگی کردن بجهت آتّ غلبه کردن ابینت بالیت محمد بردن و اندوه سودن از اندوه آه کشیدن آهة
اخنة سخن کهنه کردن واو و صیر ابت بمعنی کرم شدن آلهة عبادت کردن بترسیدن امنة ایمن شدن یعنی ترسیدن ... داشتن و عار ... ننك
اتمام آن بر زمین شدن اثرة بهتت اندرون ستم ... و کردن ابوة پدر شدن و غذا دادن و پرورش کردن آیته بیت ... آمدن
اسباب دو شنبه شدن اسکات خاموش کردن با علم کردن مکتب ... اسحات ... کردن افعال الجبال فرو ... مرض
اصلات شمشیر از نیام برکشیدن اشمات دشمن را شاد کردن اسنات ... سال افتادن استنادة قرار گرفتن ... آرام و آسایش کردن و خواب کردن
اعنات ... کردن ... که از آن بیرون نتوان ... اعنات هلاك کردن و بیگناه کردن و ... اصمات خاموش کردن
اشتات پراکنده کردن من اللیل الصیام ... لا صیام لمن لم یبیت ... کقوله علیه السلام ... جزم کردن و قطع عزم ... ابتات ... ابتاث برید ... کلمه ... واتیان
احبات ... لازم آمدن ... معتقد و ... ابیات ... اقلات ... داشتن ... کردن ... اخبات
اخجاب ادن ... و فرو ... داشتن و بآمدن مزاج ... اثابة پاداش دادن ... ایهاب ... خاموش ... انصات
اخابة المراة ... که ... و ... آمدن ... الجمعة اجابة الفکر و اجابة ... کردن
اصابة رسیدن و یافتن و خواستن و صواب ... یافتن اطابة ... و سفید ... اشابة
اهابة ... و خلق تعالی ... اذابة بازگردیدن ... کردن ... مرضع خروج ... استخفا کردن ... خوش کردن
اقامة ... انداختن افاتة ... ادافة ... اباتة ... اهالة ... حیوان
الاتة ... مقیتا ... علی کل شی ... وکان الله ... فلست قوله تعالی ... نگهبانی کردن و ... دادن و روزی دادن و قوت
اماتة میرانیدن ... اهافة ... اهاجة خشك کردن ... و زمین ... کیا ... کردن
اباحة ... اغاثة ... و اماتة الله ... تعالی امتنا اثنتین ... قوله ... داشتن ... میرانیده
اراحة آسودن ... اناحة ... کردن
افاحة ... اشاحة ... ازاحة دور کردن ... چیزی ...
اضاخة ... گوش فرا داشتن و شنیدن ... کردن ... افاخة ... باد از شکم رها کردن ... رفتن و خون ... آمدن ... بجا

اناخة

اناخة فرو خوابانیدن شتر اِبادة هلاك کردن اِجادة نیك کردن و نیك گفتن و خبر نیك دادن و اسب نیك رفتار بودن اِرادة
خواستن اِساخة ... اِشادة بلند کردن ... و ثنا ... خواندن اِعادة
باز کردانیدن اِعاذة ... الاذة ... اِفادة چیزی دادن ... و چیزی ستاندن ... رسانیدن ... کرفتن
افادة ... اِثارة ... کردن اِبارة هلاك کردن ...
ادادة ... کردن اِداحة ... الحاج ... الاکنة ... براعت ... آوردن
اِلحاح ... کردن ... اِلاحة ... آشکار کردن ...
اِصاحة ... کردن ... اِشارة ... اِزارة ... ودادن ...
... اِغارة ... عاریت دادن اِغارة ... اِطارة پرانیدن ... کردانیدن
اِنارة روشن کردن ... فالمغیرات صبحا ...
اِجارة ... و کیاه ... درخت ... بیرون آوردن ... و نشکفه
... کردن ... کفته باشد ... و آب دادن ...
اِستاسة ... اِفارة ... هلاك کردن ... شعر ... و کله ... قافیه ...
اِغاشة ... اِطاشة ... اِحاشة ... اِکاسة ...
اِراضة ... کردن اِفاطة ... اِفاضة بعبارة غیر منقوطه ...
اِخاضة ... آب شدن ... بیابان ...
اِفاضة بعبارة منقوطه ... آب آوردن
اِحاطة ... اِغاضة کم کردن آب ... و درجه ...
اِباعة چیزی ... دور کردن ... اِماطة دور کردن ... اِشاطة هلاك کردن ... فرو کرفتن
... اِشاعة آشکارا کردن ... اِجاعة کرسنه داشتن ... اِتاعة قی کردن ... عرض کردن جهت بیع

طاحة
کرده شد اذاعة آشکارا کردانیدن و تمام آشامیدن آب حوض و کوزه و مثل آن اضاعة هلاک کردن و ضایع کردن بیضه نهفتن و تبه اطاحة
هلاک کردن و انداختن اطاعة فرمان بردن و رسیده شدن میوه و کشت و رسیدن وقت کاه اراغة طلب کردن الزاغة ...
مستقیم ... راست کردانیدن و ازینجاست قوله تعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة فرو بردن اجافة در ... کردن ...
رسانیدن اخافة ترسانیدن ... اشاعة ... اشاعة ...
برچیزی افتادن اراحة ...
باری دادن ... اراءة ... اضاعة ...
کلمه بکلمه ... کردن بر چیزی ...
اعاقة ... اذاقة چشانیدن اشاعة ...
اراقة ریختن آب و مثل آن اضاقة ... اطاقة توانستن افاقة بهوش آمدن ...
اعاشة ... اکاحة ... احالة ...
حواله کردن ... احالة ...
... ادالة دولت دادن ...
... ازالة دور کردن ... اشالة ...
اطالة دراز کردن ... اعالة ... اعانة
در حالت ... اقالة ... اناقة ... انالة عطا دادن ادامة
دایم داشتن ... اعاقة ...
... اغامة ... اقامة ایستادن ... و اقامت صلوة گذاردن ...
... قوله تعالی و اقام الصلوة ... الاضطرار
... اعانة ... اراقة ... اجانة

اعانة ... اغاثة فریاد رسیدن ...
آفت ... اماهة ... اباءة ...
اثابة ... اجابة ... قوله تعالی فاجاءها المخاض اجادة ...
... اراءة ... اساءة بدی کردن اضاءة روشن کردن ... اشاعة آشکارا کردن
موضع الافعال
افاءة ... اناءة ... اعاشة ...
افتات ... افتیات ...
افتیات ... التفات ... انتکاث ... اقتیات ...
... اختیات ...
موضع الانفعال
آمدن ... ابتنات ...
... انقلاب ... انسباب ... انبتات ... انصباب ...
موضع الاستفعال
... انفتات ...
استتباب ... استنشات ... استنابة ... استتابة ... استجابة
... استراحة ... استصابة
... استطابة ... استنابة ... استراحة ... استعانة
... استمامة ... استغاثة ... استعاذة و استنابة ...
استقالة ... استعانة ...
استباحة ... استراحة ... استماحة ...
... استفادة ... استزادة ... استعادة ...
استشارة ... استقادة ... استعادة ... استشارة

گردید انگیخته استعارة بعاریت خواستن و معبر یافتن کردن خواستن استجارة زینهار خواستن استدارة گرد شدن و بگرد چیزی در آمدن
استزارة زیارت کردن خواستن استشارة مشورت خواستن و فربه شدن ناقه استطارة پراکنده و فاش شدن و بر انگیختن استعانة
یاری خواستن استنارة روشن شدن استجازة عطا خواستن و رخصت خواستن و آب خواستن برای زمین یا برای چهارپا
استمازة جدا شدن استغاثة فریاد خواستن استناصة واپس رفتن استحاضة پیوسته خون آمدن از زن
در غیر ایام حیض استراضة مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان استعاضة عوض خواستن استشفاعة
خبر خواستن و فاش شدن خبر و قصه و گشاده شدن و بسیار شدن استلاطة بچه را بخود باز خواندن استشاطة از خشم
بر افروختن استباعة فروختن خواستن چیزی را استجاعة گرسنه نمودن استطاعة توانستن استقباحة
استنباه بوی کردن و بو خواستن استحالة ... استطالة کردن کشیده کردن و دراز شدن و چیره شدن
کردن زیاد ... از قوم ... استمالة ... استدامة ... خواستن استنصاحة
استقالة ... استعادة خواب کردن و آرمیدن استشهاد ... استقامة
... استنباء ... استنشاء ... استنجاء ... استسقاء
... استیاء ... استمالة ... موصد الافعال ارفتاة
المتاکیت ... باب من غیر المصادر ارضة بفتح الف و را ... کرمکی است که چوب بخورد و آنرا بزبان ... گویند
ارجوحة ... که به وی ... معلق بر بندند و کودکان ... نشانند و ... طرف ...
... آخرة ... استنجرة ...
اخذة ... اوبنث ... آیات جمع
انث ... انبوبة ... امیهة ... الوقة ... اخاة واذنة
... امهة ... امهات جمع امات ... اناوة ...
رشوة اغوثة بضم الف ... لجوزة ... اسمیة ... اسوة و اسوة

چشم اسطه و اطمسة ... ازملق ... ازملة بفتح همزه ... ازملة
... غیر منقوطه ... ارنبة ... ارة ... اخیذة ... اردیة ...
... الت ... ادات جمع اشتات
... اکات ... اشنه ... امت ... آمنة ...
... امة بضم الف ... و دین ... امة ...
... ایات ... ادات ... اخت خواهر ...
... اخوات جمع اسرة ... اسرة ... اثانیة
... الیة ... الیانة ...
... الکنة ... اثفیة ... اسطوانة ... ابرة ...
... اکرة ... اسطارة و اسطورة ...
... اسکرجة ... الهة ...
... اشعة ... اقوات ... اثرة و اناوة ... ارفة ... اوزة ...
... اولات ...
... اجلت ... امنة و امنة ... امانة ...
... اخبیة ...
... اشکلة ... اصمات ... امنیة ... امنیة ...
... امنیة ... ازرة ...
... ازرة ... ازرة ...
... اکروحة ... العوبة ... اصدوحة ... اصمخة ...

سنفوطه برنگ کبود چیست که انرا تمام کویند وبا انبوسه تمام اُصَیبِیَة کودکان اُصَیغِیَة تصغیر اَصبِیات یعنی کودکان
اَصلَت پیشانی فراخ اَصیلت شمشیر صیقل زده اَصارِف کارها واو جمع صلت است اُصبُحَة بامداد اَمسِیَة شبها
شبانگاه اَساوِرة سواران فرس نام قومیست از عجم در بصره ودست ورنجنها اِشارَة امر وفرمان اَشار جمع اَثلة
نام درختیست وبار درخت آخِیَه بمد الف وتشدید یا جای اُضحِیَة بکسر همزه شب وشب بی ابر اَزِیَة بکسر همزه اَزِبّة بضم الف اَضیاء
واَضمامة بکسر همزه جماعت جمع کرده از چیزی مثل مکتوبها وکتابهای جمع کرده شده وغیر آن اُضحُوکَة آنچه بدو خندند
آورد اَعجالَة چیزی باشد که در غیر وقت دوشند اُعفت واَلفنا حق وجب دست والفت کوسفند شاخ برج
چیده را هم کویند اُغنِیَة سرود اَللّتُ بتشدید لام وسکون تا یعنی التی باشد اُبُوَّة پدری اُخُوَّة برادران اُخوَة
برادری اَنفَحَة جای غیر منقوط پنیر مایه اَنَفَة بفا ننگ وعار اَدَرة علتی است که در خایه پیدا شود بواسطه نزول باد یا
رطوبت در کیسه خایه که بزبان کیل فاکی کویند اِجارَة و اُجرَة مزد اِبالَة بکسر همزه وتشدید با پشته آخِرَة آن سر
اَشیاء چیزی اَرِیکَة تخت آراسته وکوشت سرخ که در جراحت پیدا شود بعد از رفتن ریم اُسکُفَة آستانه در
اَساکِفَة جمع وکفشکران وصنعت کاران اُوقِیَة مقدار ده درم است ونیم سبع درمی اوقیه در حدیث
بعض چهل درم اَمعِغة دو ضعیف رای اَجِنَة کینه اَخِلة چوبهای دندان کاوک بیشه اَجَمة بفتح جیم نیستانها
ماها اَذِلَّة خوارها اَعِزَّة عزیزها وغالبها وبزرگوارها وبخشندها وجمع عزیز است آتیَة آینده اَئِمَّة امامان اَرقَة
اَکِنَة پردها اَناة بوزن قناة انتظار وآهستگی وصبر آهسته آنَة بتشدید نون کوسفند ماده آنِیَة ظرفها
آب وبد بر معنی جمع انات وبغایت کرم کقوله تعالی من عین آنیة اَبَت وآبت وآبت روز گرم اَوظِفَة
جمع وظیفه فات که در کتاب بطابیتن است اُصُلَة پراهر خون اَهرَة متاع خانه اَهَرات جمع اَهَرت بنات وطول
رق مرد فراخ دهن آمَّة بمد الف وتشدید میم شکسته که بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت نرسیده باشد اَشِرّة
آنچه کشند را بر وفهند تا در آفتاب خشک شود اَبخِرَة بخارها اَدخِنَة دودها اَزمِنَة زمانها اَشرِبَة
شرابها وآشامیدنیها اَزفِلَة واَزفَلة گروه اَسقِیَة مشکها ونصیبهای آب وابرهای باباران اَکسِیَة

بوستنها

بوستنها واو جمع کسات اَقبِیَة جمع قبا اِقبالَة واِدبارَة جایی چیست که از کوشه در آویخته باشد وسکاف که در کوه پیدا
شود اَنفُوعة ظرفی که در وی چیزی کنند اَنَیة نون انفات اَنبِذَة شرابها خرما وجمع نبیذ است اَدِرّة بتشدید دال
رفتن تیزنا اِداوَة ظرفی که آنرا مطهره کویند اِطرِیَة بکسر همزه ورا نوعیست از آش که آنرا آش رشته کویند اَطرَة بچکه در فوق تیر
پیچند وقطاکستر که بر دیک مالند وبافتی اصلاح شکسته دیگها اَفئِدَة دلها اَسفِنجَة ابسفنج چیزیست که سرترا شان بخود دارند
وآن آب بکیرد وببعض لغت آنرا ابر مرده کویند اَقوِنات جانورها بزرگ وخفیفها بزرگ اَجاصِیَة آنرا آلوچه
تبنه بجیم تعارها آن مانند خم باشد کوزه وچیزیست که در وی آب وشل آن کنند ومانند آن چیزیست که از سنگ یا از کل وغیر آن که
در آن بجهه شود اَبابِیث جمع بیت اَطعِمَة طعامها اَغذِیَة غذاها اَغلِمَة پسران اَسلِحَة سلاحها اَسِنَّة سرنیزها و
نیزه وسر مرغی اُبنَة بضم الف کره که در چوب باشد وعلت مفعولی اَبنِیَة بناها اِبنَة بکسر همزه دختر اَبَة بضم همزه
نشاط وعار وآنچه از آن شرم دارند اَثنِیَة ستایشها اَنمِلَة سر انکشت اِهالَة چربش کوشت وپیه وروغنی که داخته شده وغالب
چربیا کردن اَهِلَّة نوماهها اَهبَة ساز وبکار شیء چیزی ببار آن اَدِلَّة راهنمایان اَلسِنَة زبانها اَکاسِرَة پادشاهان عجم واو
جمع کسری است اَضافا امام قفا وجمعها اَجنِحَة بالهای مرغان اَقمِصَة پیراهنها واو جمع قمیص است آیِلَة بوغنیت اَجِنَّة
بچه های که در شکم مادر باشند وبعضی کوز کرده باشند واو جمع جنین است اُهُوِیَة بضم الف وتشدید یا کنده زمین جای انگر
جمع بعلیت اَعمِدة ستونها واو جمع عمود است وعماد اُضحِیَة و اَضحِیَة و اَضحاة کوسفند وچارپایی که در روز قربان
کشند اَمرِغَة مرغها وغیره اَمرِعَة زمینهای آبادان وفراخ اُغلُوطَة مسئله که بدان مردم را در غلط اندازند اَغلوظات جمع
فلما ملحمن اجمعوا اَجنِحَة سوالها که بر سبیل آنها یکی کنند اِلکَمة آواز باد کهلی بیابان بدانکه کویند اَکمَة زمینی بلند مکان
جمع اُکُر کوماهها ومعدها اَثالَة درختی که آن را آلت جمع اُکیاف رحها آمده واصل اکیاف بوده است که سی ورق بانقلب
کردند اَجنَّة بضم همزه وسکون نیم طرف بالا رونق که بلند بر آمده باشد اَمرِیَة مقام جراها آشیانها وکه از چوب باشد اَقنِیَة
خانه که در سنک کند باشند اِلقَة بکسر همزه کرامه وهیچ نیارد اِطنابَة خانه بزرگ مویینه دو الاستر است اَنجِمَة
اَبهَمَة بهره کبار اُثرِیَّة بر کیش که عالمان آمیز بر دو فهند برای احتیاج اَفیکَة دروغ اُمرِیَّة بضم الف وتشدید یا اهل بیت کسی

بهم آمدن و کشیدن آن که بشکم پیوسته است الآهة آفتاب و موضعیست در جزیره ابردة علتیست که از غلبه سرما و رطوبت پیدا
شود [illegible] اجربة جمع جراب اونة [illegible] و جمع اوان است احفة [illegible] غیر منقوطه ظرفهای
موی که [illegible] اکلة بضم الف [illegible] اکلة خورندگان
اکلة بکسر [illegible] اکیلة [illegible] اکولة گوسفند پرواری [illegible] ادحیة [illegible] ادمة بضم الف و سکون دال
رنگ سفید [illegible] آدحیة [illegible] ابیت [illegible]
[illegible] افئدة [illegible] نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة امرجة [illegible] و جمع مزاج

باب الالف مع الثاء من مصادر الثلاثی المجرد ابث

[illegible] من مصادر الافعال احداث نو کردن و حدث کردن [illegible] احراث
[illegible] احناث [illegible] اخباث پلید کردن [illegible]
[illegible] ارعاث [illegible] ارفاث [illegible] اکراث [illegible] الباث
[illegible] ابثاث [illegible] اغثاث [illegible]
[illegible] الثاث [illegible] ارثاث [illegible] انباث [illegible] ایراث [illegible]
[illegible] ایغاث [illegible] اقعاث [illegible] تمام عطا کردن
من مصادر الافتعال ابتعاث [illegible] ابتعاث [illegible] اجتداث [illegible]
[illegible] اختراث [illegible] اختثاث [illegible] اضطباث
[illegible] اکتراث [illegible] انتفاث [illegible] انتکاث [illegible]
[illegible] التیاث [illegible] اجتثاث [illegible] ارتثاث
[illegible] من مصادر الانفعال انبعاث [illegible] انخناث [illegible]
[illegible] انفراث [illegible] اندلاث [illegible] انمیاث [illegible]

انبثاث

انبثاث [illegible] انبعاث [illegible] من مصادر الاستفعال استنبعاث [illegible] استحداث
[illegible] استحثاث [illegible] من مصادر الانفعال انعثاث [illegible] ارثاث
[illegible] اغباث [illegible] من غیر المصادر انیث [illegible]
اثاث [illegible] الوث [illegible] احوث [illegible] اکث [illegible]
اشعث [illegible] اعفث [illegible] اخبث پلید تر [illegible] اضغاث [illegible] اضغاث
[illegible] ابث [illegible] اثیث [illegible] اثائث [illegible] اخوث [illegible]
[illegible] ارث [illegible] اضبث [illegible] ارماث [illegible]
[illegible] ادموث [illegible] انکاث [illegible] اناث [illegible]
[illegible] انث جمع اناث است احادیث [illegible] و جمع حدیث است اجداث اجدث [illegible]

باب الالف مع الجیم من مصادر الثلاثی المجرد اجیج

[illegible] اجیج [illegible] لجوج [illegible] اجاج [illegible] اریج [illegible]
امج [illegible] من مصادر الافعال ابهاج [illegible] اتاج [illegible] اتلاج [illegible]
[illegible] احراج [illegible] اهماج [illegible]
[illegible] احناج [illegible] اخداج [illegible] اخلاج [illegible]
[illegible] ادراج [illegible] ادماج [illegible] ادلاج [illegible]
[illegible] ارتاج [illegible] ازلاج [illegible] ازعاج [illegible]
[illegible] ارهاج [illegible] اسراج [illegible] الحاج [illegible]
[illegible] ازعاج [illegible] الفاج [illegible] افواج [illegible] افلاج
[illegible] املاج [illegible] انتاج [illegible] انضاج [illegible]

انفاج خرگوش را برخیزانیدن انهاج کهنه شدن جامه و بیاری گشته نفس ایلاج در آوردن قوله تعالی یولج اللیل فی النهار و
یولج النهار فی اللیل ابهاج آتش برافروختن اخواج نیازمند کردن و محتاج شدن اجلاج بجهت تا در انفاج بار
کردن و بیان آوردن چیزی را انجاج در شهر گردیده و گرم شدن ازجاج زجه در نیزه کردن و زجاج
در نیزه کند من مصادر الافتعال ابتهاج شاد شدن اختلاج جهیدن عضو و بجنبانیدن و در کشید
ارتیاج بسته شدن ارتعاج بسیار شدن مال و پر شدن آب در خانه ها و بیابانی
ادلاج رفتن بشب امتزاج آمیخته شدن اعتلاج بر همدیگر زدن موجها انتفاج پر شدن
انتهاج گشاده شدن راه ایتلاج در آمدن اهتیاج بر انگیخته شدن و برخیزانیدن احتیاج نیازمند شدن
ادماج در رفتن امتلاج شیر خوردن احتجاج حجت آوردن اختلاج ازدواج جفت
التجاج بسیار شدن التعاج ارتجاج جنبیدن و لرزیدن التجاج
بهم در شدن آوازها ایتجاج افروخته شدن آتش من مصادر الانفعال انبعاج شکافته شدن انبلاج
دمیدن انزعاج جنبیدن و از جای بجای شدن انسجاج خطی کشیده شدن اندراج در رفته شدن
در پیچیده شدن و کذشتن و تمام از نسل شدن اندماج در رفته شدن در چیزی انبیاج
خفتن و حادث برکسی انخضاج بر افروخته شدن از غضب انشاج و انصاج شکافته شدن انفراج اندوه وا
شاد شدن انعراج کوژ شدن انذاج انعیاج
من مصادر الاستفعال استخراج بیرون آوردن چیزی استدراج اندک اندک نزدیک کردن
ج استینتاج استسماج ناخوش شمردن
استعلاج سطبر شدن و طلب علاج کردن
من مصادر الافعلال اخراج من مصادر الافعیلال اهیجاج
اعوجاج من مصادر الافعلال ازماج اخریجاج آشفته شدن

من مصادر الافعال ابلناج سلطاج افرنباج برشته شدن پوست بریان
اعرنجاج اشنج اهوج اعوج الجج
ازوج ادعج اشنج افرج اوج الجج
ابلیج اهلیج آبج ابرج ابریج آبد
ارندج افلج ارج ارتج
اخوج انضج اخرج احاج الجاج
اجوج اضیج اوارج ارج
افوج امزج امشاج اوج
الفیج اعنج ازوج باب
مع الحاء من مصادر الثلاثی المجرد الاخراج ازوج
انوج الح وانیح من مصادر الافعال ابجاح اباح ابرنج
اسباح ارباح انزاح الخناح ارداح
اجاح اشباح اسماح اصباح
اشقاح انضاح امضاح اصفاح
اصلاح
افراح الطفاح فصاح
الملح افلاح
اقماح اقراح اکلاح املاح
الفلاح انباح انجاح اقداح

انکاح زن بشوهر دادن ... امراح شاد کردن ایتاح اندک کردن ایداح کرد ... فرو ...
شتر ... و توقف کردن در ... ایضاح آشکارا کردن ازواح ... شده ...
ابحاح کران آمدن ... اصحاح ... اجماح ... الحاح مبالغه کردن ...
ابری دایم ... امحاح ... من مصادر الافتعال اجتداح ... تجریح ...
اجتراح کسب کردن ازداح ... ارتکاح ... اصطباح ... اضطراح
... اصطلاح ... اطراح ... اطفاح ... افتتاح گشودن و آغاز کردن
افتضاح رسوا شدن اقتداح ... اقتراح ...
اقتماح ... اکتساح ... امتلاح ... انتضاح
... انتضاح ... انتطاح سر زدن ... اتضاح ... اجتیاح
... ارتیاح شاد شدن ... التیاح ... امتیاح ... انتتاح آب بیرون
... من مصادر الانفعال انسطاح ... انبطاح ...
افتادن انسراح روان شدن ... انشراح گشاده شدن ... انضباح ...
... اندحاح ... انفساح فراخ شدن ... انسداح ... انسیاح ...
انصیاح ... من مصادر الاستفعال استصباح چراغ ... استصلاح ...
... استفتاح ... از مشکلات قرآن
استمناح ... استقباح زشت داشتن ... استجراح ...
استمداح ... استفتاح ... استنجاح ...
استنصاح ... استنکاح ...
استیضاح ... استیکاح ... استیقاح ... استلواح

... استرواح آسوده ... من مصادر الافعلال امراح ... املحاح ... انداح ...
... من مصادر الافعیلال اسلنطاح ... ابلنداح ...
... من غیر المصادر ابطح ...
اباطح ... اسجح ... افیح ... اریح ... اجلح ...
... ازوح ... انبح ... انوح
... اترح ...
ارنح ... افلح ... اکسح ... اقرح ...
... اجح ... اندح ... اصطلح ...
افلح ... اقاح جمع اقحوان ... افلح ...
اصح ... اصلح ... اوضح ... افصح ... اترح ... افرح ... الوح ... اصباح
... اصباح ... اصبح ... اقدح ...
... اروح ... ارباح ... اشبح ... اروح
... ایشاح و اوشاح ... اسلح ...
... افضح ... افلح ...
العین ... اجاح و اجاح و اجاح ... املح ... امنح
جای ... باب الالف مع الخاء
من مصادر الثلاثی الجراخ ... من مصادر الافعال ابطاخ ...
... اسباخ ... اصراخ ... افراخ ...
افراخ ... افساخ ... اتساخ ...

چراغ آرنده ایضاخ [illegible] ایکاخ [illegible] انشلاخ [illegible] امخاخ [illegible] من مصدر
الافتعال اصطراخ فریاد کردن اطباخ [illegible] امتضاخ [illegible] اقتضاخ [illegible]
امتلاخ [illegible] انتساخ نسخه کردن انتفاخ بلند شدن [illegible]
ایتلاخ آشفته شدن کار [illegible] التخاخ [illegible]
امتخاخ [illegible] اصطراخ فریاد [illegible] امتصاخ [illegible]
من مصدر الانفعال انسلاخ بیرون آمدن از چیزی [illegible] انشداخ کوفته شدن و شکسته شدن انطباخ
[illegible] انفساخ [illegible] انفصاخ [illegible] من مصدر
الاستفعال استصراخ فریاد خواستن [illegible] استنساخ نسخه باز کردن [illegible]
من غیر مصادر [illegible] اسفاناخ [illegible] انخ [illegible] ابرخ [illegible]
[illegible] ابطخ [illegible] اصرخ [illegible] اصلخ [illegible] ارباخ [illegible] امصوخ و امصیخ
[illegible] باب
الالف مع الدال من مصدر الثلاثی المجرد ابود [illegible] آبد [illegible] آد [illegible]
[illegible] اسد [illegible] اید [illegible] افد [illegible]
[illegible] امد [illegible] اود [illegible] من مصدر
الافعال ابراد [illegible]
ابعاد [illegible] ایلاد [illegible] الحاد [illegible] اجماد [illegible]
[illegible] احصاد [illegible] احقاد [illegible] اخماد [illegible]
اخلاد [illegible] اخماد [illegible]
الحاد [illegible] ارصاد [illegible] ارشاد [illegible]

دستر

[illegible] اعداد [illegible] ارغاد [illegible] ارقاد
[illegible] افراد [illegible] ارماد [illegible]
[illegible] ارباد [illegible] ازهاد [illegible] اسعاد [illegible]
[illegible] ارشاد [illegible] ارجاد [illegible] اسجاد [illegible]
اسفاد [illegible] اسناد [illegible] اشهاد [illegible]
[illegible] اكهاد [illegible] اضهاد
[illegible] اصراد [illegible] اصعاد [illegible] اصفاد [illegible]
اطراد [illegible] اعباد [illegible] اعتاد [illegible] اعقاد [illegible] اعماد
اغماد [illegible] افراد [illegible] افساد [illegible] افناد [illegible] اقواد
[illegible] اقصاد [illegible] اقعاد [illegible]
اكهاد [illegible] البان [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] الحاد [illegible] الجاد [illegible]
انشاد [illegible] انقاد [illegible] اسواد [illegible]
اوجاد [illegible] ايجاد [illegible]
[illegible] ايصاد و ايصاد [illegible]
موصدة ايراد [illegible] ايعاد [illegible] ايساد [illegible]
[illegible] ايقاد [illegible] ايقاد [illegible] ايكاد [illegible] ايداد
[illegible] اجلاد [illegible]

د

وتوانگر گردانیدن و هموار شدن زمین و در زمین هموار رفتن و بوقت رسیدن و بسیار خوردن ارغاد شیر از پستان بچکانیدن
گوسفند و بچه را خشمگین کردن و بسیار موج شدن دریا اعداد ساختن و آماده کردن اغضاب خشمگین کردن
و صاحب غدد شدن و غدد جمع غده است الحاد از راه راست بگشتن از حق و تیز کردن و تیغ نگاه کردن اسناد
سنن گفتن اصعاد بکوه بالا رفتن و آب گرفتن از جاه اضعاد خشم کردن امداد مدد کردن و مدد دادن و در دوات کردن و یاری
بر قلم مداد دادن و بگسیختن درم و در آوردن و آب دادن و چیزی را من مصادر الافتعال ابتراد خود را بآب سرد شستن
و آب سرد آشامیدن اجتراد با هم یکدیگر نیز زدن اجتهاد جهد کردن و برای ثواب جستن احتشاد جمع شدن
آماده شدن و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن
ارتقاد کسی را دیدن ازدهاد اندک شمردن ارتشاد راه و رشد خواستن اضطهاد ستم کردن اعتضاد یاری
کسی را و در بازوی خود کردن چیزی را اعتقاد بدل گرفتن و استوار داشتن در دل و برای خود زمین ملک یا مال گرفتن و محکم
شدن اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کار بر کسی گذاشتن و قصد کردن اغتماد در تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن
شدن افتصاد رگ کشودن افتقاد یافتن اقتصاد میانجی نگاه داشتن و میانه رفتن و بر راه راست رفتن اقتعاد
شتر را مرکب خود ساختن التباد بهم نشستن التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن امتهاد بهموار شدن انتقاد
نقد ستانیدن اتحاد یکی شدن و یکا یک داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و با یکی وعده کردن اتقاد افروخته شدن
آتش ارتیاد طلب کردن و جای نرم و جای نشیب کردن برای بول کردن و از ینجاست قوله صلعم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله
ازدیاد افزون کردن و افزون شدن و ملازم و مستعد آمده است اصطیاد شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد
باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن و تند شدن و حد بر چیزی و از بن معنی گویند کما احتد
ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره استداد استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب گرفتن
اشتداد سخت شدن اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن
اقتداد ... الیداد ...

در بیابان طرف ... امتداد کشیده شدن و بلند شدن و افزون شدن آب و جوی و دریا امتیاد
ارتیاد ... افتاد ... اتاد آهسته گردن من مصادر الانفعال
انجراد ... انخراد
... انغضاد ... انعقاد ... انفراد ... انفصاد
... انقیاد ... انسداد ... انفکاد ... انهکاد شکسته
شدن انمیاد ... من مصادر الاستفعال استیساد ...
... استبعاد ... استعصاد ...
استنجاد ... استرواد ... استسعاد ...
استسعاد ... استشهاد ... استطراد ...
... استعباد ... استبعاد
... استنجاد ... استمجاد ...
... استنشاد ... استنقاد ... استبراد
... استیصاد ... استیقاد ... استیقاد
... استیلاد ... استبداد ...
استجداد ... استمداد ... استجلاد ... استعداد
... استمداد ... من مصادر الافعلال ازبداد و اربداد ... ارتداد
... اسوداد ... اقوداد ... من مصادر الافعیلال ازغیداد ...
... اسمیداد ... من مصادر الافعنلال اعلنداد
... من مصادر الافعوال اجلواذ ... اسمغداد
د

آنکه تنگ و بی ثبات از غضب اصلخداد برپا ایستادن اسمهداد دراز شدن کوه اصمعداد و اجرهداد بشتافتن
اکوهداد ... چون ... در ... ده ... من غیر المضاعف امرد بی ریش برنا و درخت بی برگ
... امارد جمع امرد نو جوان نازک آخاکید ... امد ... جمع
... اسد شیر درنده ... اسد و اسود و اسد و آسد
و آساد جمع ... اسود ... احد یکی آحاد جمع اوحد یکتا
ادد ... اود ... اود ... اود ...
اجدادی ... اوراد ... اولاد فرزندان اولاد الزنا ... اجداد ... اصفاد
... اعداد شمارها ... جمع عدد
... امجاد و اماجد ... اوتاد ... انداد ... اوراد کارها ...
... ابرد ... انقد ... اشد ... اشد ... اصاد ... احد
نام کوه ... احد ... الد و الندد ... اید ... ایاد ... ایاد ...
... اجد ...
... افد ... احمد ... ابد زمانه همیشه ...
نهایت نباشد آباد و ابود جمع ابد ... آبد ...
... ابد ... اباد ...
... اثمد ... اقلید ... اقالید جمع ... اباعد ... ابلد ... اشهاد
گواهان ... اربد ... افقد ...
... اکبد ... اکداد ... الند
... املد و املود نازک املید ... انکد ... انکاد ... اخید

دراز کردن اصید ... اغید ... دراز گردن ...
ادد ... اذ ... اذذ ... اذید ... آد ...
... اثرد ... اصیل ... آد ... امد
... اید و آد ... اید ... اوغاد جمع وغد ... انضاد ...
... اخلد ... اجلاد و اجالد جمع ... اجرد
... اخدود ... اخادید جمع ... آبد ...
... اوابد ... اواید ... آد ...
اقصد ... و اقصد فی مشیک ... باب

الالف مع الذال من مصادر الثلاثی المجرد اخذ و اخذ گرفتن ...
اخذ ... من مصادر الافعال انفاذ ...
... انفاذ ... اخواذ ... اجشاذ ...
... ارذاذ ... اشذاذ ... اغذاذ ... افذاذ
... من مصادر الافتعال اجتباذ ... افتلاذ ... انتباذ ...
استیاذ ... اجتذاذ ... التذاذ ... اهتذاذ ... اتخاذ و ایتخاذ
... من مصادر الانفعال انجذاذ ... من مصادر الاستفعال استحواذ ...
... استنقاذ ... استلذاذ ... من مصادر الافعوال اجلواذ
... من غیر المصادر افلاذ ... احاذ ...
... اخذ ... اجذ ... الذ ... اذ
... اخیذ ... اخذ ... اخاذ ...

باشد و نیز بمعنی که جهت خاصه خود یا جهت پادشاه فرا گرفته شود اُخَذ جمع اُخذه بفتح همزه و سکون خا طبیب

اَللّذٰی اللّذی بتشدید لام و کسر ذال ... آن بمعنی الذی است اَقَذ تیر بی پر باب

مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد اَثَر روایت کردن و یاد کردن اَجر مزد دادن و مزد دور کردن ...

مخوش شدن استخوان کج و ابسته و استخوان شکسته و ابستن اَشر ارّه بریدن اَشَر سخت خرمی شادی کردن اَر

و آبن جماع کردن اَمَر بفتح میم سخت شدن و بسیار شدن اَمر بکسر میم ... و آنچه در قرآن آمده کما امرنا مترفیها

ای امرنا بالطاعة یعنی بطاعت امر کردیم مسلمان آن قریه را اَبر نیش کژدم و نیش و سوزن دادن ... و طعام ...

کشن دادن اَسر اسیر کردن و آفریدن و بابار بستن چیزی یعنی بدوال بستن اَسا اسیر کردن و بدوال بستن چیزی اُسُر

بضم الف در بند کردن بول و در بند شدن بول ... لازم و متعدی آمده است اَدَر ... اَصَر ... اَطَر

... اَفَر بفتح فا فربه شدن و شادی ... اُفُور ...

نمودن ... من مصدر الافعال اِبتار ... اِنجار

... اِبشار ... اِبصار دیدن اِبطار ...

مالک ... اِبکار ... اِتمار ... اِثفار

... اِثمار ... اِجرار ...

اِجبار ستم کردن اِجحار ... اِجمار جمع کردن ... اِجدار

... اِحصار ... اِحضار حاضر آوردن

... اِحتیار ... اِخبار خبر دادن اِحدار ...

... اِخدار

... اِخسار ... اِخطار خطر

... اِخفار ... اِخمار ... اِذخار ذخیره کردن اِدبار ...

برگردن

برگردن ... و چشمان ... بسیار ...

اِدکار ... بیاد آوردن ... اِذکا روشن کردن چراغ ... اِسحار ...

... اِسفار روشن شدن ... اِسکار مست کردن ... اِسهار ... اِصبار ...

... اِجفار ... اِضغار ... اِشبار بخشش کردن اِشکار

... اِسعار نرخ کردن اِشعار ...

...

...

اَشعر ... اِشهار ... اِصفار ... اِصحار

اِصدار بازگردانیدن اِضمار ... اِضجار تنگدل ... اِظفار

ظفر و فیروزی دادن اِظهار آشکارا کردن ... اِعثار ...

... اِعذار ...

قوله صلعم ... اِعسار ... اِعشار ده شدن اِعصار ...

... اِعمار ...

... اِفتار ... اِفجار ...

اِقفار ... اِفطار ... اِقتار ...

قوله صلعم ما اقفر بیت فیه خل اِقفار ... اِقبار ...

... اِقنار ... اِقصار ...

... اِقمار ...

... اِقهار ... اِکعار ...

اکبار بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و بول و غایط زدن کودک اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال گردانیدن
اکفار کافر شدن انجا چیزی را بانجنی حکم شدن و آبستن باشد خرید وا و محرمات شرعا و لازم شدن گوسفند در رو قطع کردن
کران امطار باران باریدن امشا پروردن آوردن زمین گیاه را و میوه آوردن درخت شاخ و برگ را امعاد روشن شدن
امغا بغین منقوطه سرخ شدن شیر گوسفند و مثل آن امقا ترش شدن شیر و مختلط شدن چیزی امها کاویدن زدن
انذار ترسانیدن و آگاه کردن انشا زنده کردن انفار رمانیدن انثار خون از بینی آوردن انداد
غیر منقوط اندلق انعا ... انظار مهلت دادن انقار بقاف باز ایستادن انکار ... باز ایستادن
باور نداشتن و ناشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اطهار بطا غیر منقوط پاک کردن انهار روان کردن
بجوی و مثل آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن اهنا ... کودک را ... اهجا ... اهدا ...
خون اهدار بدال منقوطه بسیار گفتن ایتار ... زه برکمان کردن ایثار ...
به نقطه نرم کردن ... ایتار ... ایغار ...
کرم کردانیدن ... آوردن ... و تمام شدن خراج ... پادشاه ... ایقار ...
کردن و گران بار کردن ایجا ... ایسا ...
اغوا ... از سوراخ ... تاوان کردن ... در حصار ...
و تباه کردن ایمار ... اذآر ... اثار ... ازهار ...
جامه نهادن اسار ... ابزار غلبه کردن ... و قبول کردن ...
و دست بان ... اترار ... اجار ...
کرده ... اخار ...
ادرار ... و باران ... و کذاشتن و پیوسته کردن ... اسرار پنهان کردن و آشکار کردن ... از لغات اضداد است
و قوله تعالی و اسروا الندامة ... اظهروا و اخفوها ... اشرار

آشکار

آشکار کردن و ... اضرار ... اضرار ...
... اطرار ...
... اغرار ... اقرار ...
... آشکار کردن ...
امرار ...
... موصلا افتعال ابتدا ... ابتسا ...
... ابتکار ... ابتهال ...
... انجار ...
... اتغار ...
... اثنار و اثار ... اجتبا ... اجتزار ...
... اجتهار ... اجبار ... اختضار ...
... اختفا ... اختفا ...
... اختضا ... احتکار ... اختبا ...
اختصا ... اختضا ...
اختما ... ادخار ...
... ادکار ... اشتکا ...
... ازدجا ... اهتما ... ازدفار ... ازدها
... استتار ... اشتغا ...
... استعار ... استطار ... استعا ...

افروختن آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن گرد و غبار و برآمدن آتش اشتمال بر چیزی دادن و فرو گرفتن اشتجار درخت بر زمین
نهادن از بیم و یا کسی خلاف کردن و نزاع کردن اصطحاب یکدیگر صحبت کردن اضطمار لاغر شدن اسب و در دل کردن اطّفاء فرو مردن
یا قتل اعتبار عبرت گرفتن و قیاس کردن و باندیشه از پی چیزی رفتن و شکوه بردن اعتجار دستار بر سر پیچیدن بی تحت الحنک و معجر
بر سر افکندن زنان اعتذار عذر خواستن و بیکاره شدن و خبر بردن و ناپدید شدن و خدا و عذر شدن اعتشاب علم برکار شدن
داشتن و بر شعر ایشان ستاندن و سوار شدن بر ستور بی زین و ستم کردن و قرض دادن و بر چیزی ستاندن اعتصاف فرو
شیر گرفتن و بنا چیزی کردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن و چیزی در حلق فرو ماندن تا آن فرو رود اعتقار
شدن بنت اسب اعتکار بانگ کردن و بسیار شدن باران و بهم بر آمیخته شدن اعتماج عمره کردن و زیارت کردن و دستار
بستن اعتفار آمرزیدن افتقار درویش و محتاج شدن افتقار نازیدن اقتدار توانا شدن و در چیزی اقتسام
بر چیزی اقتصار بر چیزی و ولایت دادن اقتفار در پی رفتن امتنار بهره گرفتن اختیار کردن ابتکار
کردن امتکار ... ابتدار ... افتقاد ...
ابتشاب ... انتشار پراکنده شدن ... انتصار
انتظار چشم داشتن استفسار پرسیدن ... و بعضی بعضی را خواندن ...
ابتنا ... انتها ... اهتسام ... ابتزاز ... و از بیم ...
انتشار و ابتسام ... ابتیاع ... ابتنار ...
... ذخیره کردن اختیار برگزیدن انتصار ... انتشار ...
... اهتزاز ... اقتراب ... امتیاز ... استیلا ...
... اجتیاز ... اضطرار ... اصطبار ...
اعتراف ... اغتراف ... افتراق ... آشکار کردن
... افتخار خود را ... و آرام گرفتن ...
کردن
کردن و فریب دادن انتعاب ... انتحار ... ابتزاز
... ائتمار ... کردن و فرمان بردن
من مصادر الانفعال انتثار ... انتکاث ... انجباب
انجبار ... انحدار ... انحسار ... انحصار
انخراط ... انزجار ... انشقاق ... انزجار
... انفجار ... انفطار ... انقضاض ... انعقاد
... انفطار ... انغمار ... انفجار ... انفطار
انفلاق ... انفصال ... انقشاع ... انکدار ...
انکسار ... انفصام ... انفضاض ... انفلات
... انسلاخ ... انصداع ... انجرار ...
انسحاب ... من مصادر الاستفعال استبشار ... استبصار
... استشفاء ...
... استجماع ... استعمار ... استنجاء ...
... اذا اراد احدکم البول فلیستبرئ
... استبراء ... استنجاء ... استسقاء ...
استنشاق ... استنشاق ... استحضار ...
... استنشاط ... استحباب ... استبداد ...
... استصغار ... استنطاق ...
... استشعار ... استشعار ...

استعجاب شگفت فرو گرفتن یافتن استعمار آبادان کردن و آبادان کردن خواستن … کما فی … قوله تعالی هو
انشاکم من الارض واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استنقاد نقد کردن خواستن استفسار
پرسیدن و تفسیر کردن خواستن استقذار پلید شمردن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و تقصیر
شمردن استکبار کبر کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار … و بسیار خواستن خیر و ثواب قوله تعالی ولا
تمنن تستکثر استمطار باران خواستن استئناس … استنصار یاری خواستن
استنشا … استنظار … استنفار … استکنا ٥
… استنها … استهتار … استیزار …
… استیعا … استیفا تمام … استیکار …
… استیسا … استیثار … استاجار … استجار
واپس … استیسار … استیخار … استیمار … استجرار
… استجرار … استدرار …
استیسار … استقرار … استمرار …
… من صیغة الافعلال احمرار سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن
اغبرار … اخورار … ازورار …
اعورار … اقورار … من صیغة الافعلال ابهرار …
… احمیرار … اصهیرار … ازویرار … اسمیرار …
… اخضلال … اصفیرار زرد شدن من صیغة الافیعال اخضیضار سبز شدن
من صیغة الافعلال اثغنجار … اسحنفار … اصغنفار
… احبنجار … ادعنکار … اسحنطار

… من صیغة الافعلال اسمهرار … ابرغرار … اسبطرار
… اسبکرار …
… اسمقرار … اصمعرار … اشقحرار … ازبئرار …
… ازمهرار … اسجهرار … اسمدرار
… اقذعرار … اقذحرار … اشمخرار … اقشعرار
… اقطرار …
… امذقرار … اکفهرار …
… من غیر المصادر آخر … آمر … امر … امور …
… اوامر جمع امر … آمر …
امور … آمر … امر … امیر … امارة … امر
… اثر …
اضغاث … کبار … اکسیر … اسیر … اسر …
… اجر … اجور … اجر … اجیر … اخار …
اجر … اجر … اخر … عمار … اثیر …
… اثر … اشفار …
… اشعار … اشعر …
… اثر …
انجیا … ابرار … اسرار … اشرار …
… آثار … آثر … اثیر …

جیره

آثر وصاحبه بافعال خواهند برگزیدن یاران و اقران برابر خود آنکه ثا و ضمه همزه بفتح آثُر افتادن زمین بر بزرگ نشانها
آدوار کوهها شمشیر و باشد شده گشته خوش از بعد که جراحت نشانه همزه بضم آثُر شمشیر کوهها نشانها و سکون الف بفتح
اسفار و جمعها اشبار داشتن تر بدو پیش بر که جاها و سلاحها کنارها اوزار درختان اشجار آزادان احرار کرده شده
سفرها سفیدیهای روز و کتابها سفرها بمعنی اول جمعهات و بمعنی آخر جمع سفر بکسر سین است قوله تعالی یحمل اسفارا یعنی
بلکه آن از کتابها ابصار بینائیها و دیدهها انظار دیدهها انوار روشنیها و شکوفهها بمعنی اول جمع نور است بضم نون
و بمعنی دوم جمع نَوْر است بفتح نون و همچو اول اذفار جمع دو است اظفار اظفور و اظافیر ناخنها و اظفار
انصار یاران و یاری کنندهها آمده است بمعنی ستارههای خوشبو بمعنی چاروا باشد و بمعنی کنندههای بزرگ است که در جاها و کان و اوقیع
نهرها انهار وقتها اوتار زهها و کمانها بمعنی اول جمع وتر است بفتح واو و تا و بمعنی دوم جمع وتر است بکسر واو
اصفار کارها و اکابر بزرگان اکوار پالانها و شترها و جمعها کور اطوار حالها و اطوار کرات و مرات و گونهها اقتار کنارها اقطار
آشُر و اَشَر و آشر و آبند و دال اسار جمع اسر است عرصه برکف دست و پیشانی می‌باشد اسایر خطها که بر کف دست و پیشانی ...
اطار چوبی که برگرد دیوار زن گرفته باشند و گرد اگرد چیزی دندانها اشر بفتح همزه و کسر شین بمعنی شادی و خرمی کننده
اساطیر افسانها و اسحار سحرها و اثمار میوهها استار پردهها اطیار پرندگان اطیر ... باشد هرچه مرغی
افسانها و سخنها باطل و نوشته‌ها و خطها و جمع اسطوره و اسطاره است ...و بمعنی اول جمع اسطار است بمعنی دوم
اسطار جمع سطر است اسار بفتح خوردها و جمع سوار است اسوار بازوها و جمع سوار است اسوار بکسر الف سوار
دست و ... اساور جمع قوله تعالی یحلون فیها من اساور اسوار بضم الف سواران گویند بمعنی فارسی ...
اسمار افسانه‌ها ... آفتاب ... اشار بشین منقوطه ...
اخطار ... و نشانها ... احبار مدادها ... ابفور ...
اثمار ... آبار ... آبار و آبار و ابور ... آبار کشتن درخت خرما و جمع ... آصُر بفتحتین ...
اوار بضم همزه گرمی آتش و گرمی آفتاب ... اسایر جمع ... چهار ... بکسل ...

ابکار بفتح همزه دختران بکر و بکاره ... کان کقوله علیه السلام کانت ضربات علی ... ابکار ... ابکار جمع بکر
... اعصار ... گرد و غبار بر انگیزد ... قتدوا اذا اعترض ...
... ابتر دم بریده و دنباله بریده و بی فرزند شده ... بریدن ... امطار باران‌ها ... باد که ابر برانگیزد ... اجهر
اعظم ... آنکه میان لب بالاین او پیش آمده باشد ... اخزر ... آنکه ... اخزر کننده ... عضو ...
اکدار ... اکدار ... آبیسر ... اشهر ماهها ... و جمع اکره است ... اکره جاهها
اخزر جمع اخزر ... ازرار ... ازر ... و قول ...
... اشجع ... سرخ چشم و ... ازعر ... مرد کم ... چشم
... اضابیر ... ابزار ... اذفر ... اسم ... کم ... باشد
... افرد ... اظفر ... اشتر ... چشم ... دیده باشد ...
اغبر ... اقدر ... بزرگ ... چیزی ... اعجم ...
اعفر ... اعصر ... اقدر مرد کوتاه ...
... اشقر ... اقشر ... پوست ...
احمر ... اقمر ... اکدر ... اصفر ...
اخضر ... احمر الاسود و الاحمر ... عجم ...
... اسمر ... گندم گون ... اهبر ...
... اکحل ... چشم ... سفید ... عقل ...
اقمر سفید ... اعور آنکه یک چشم او ... مطلوب و حاجت ...
... اصعر ... ابهر ... اعسر ... ازهر ...
اجهر ... اباهر ... آبهر ... که به پشت پیوسته است

در آفتاب چیزی نرجنید یعنی روغن کوراً اغَر بفتح شتربچه کوهان او بشکافد کوه آغَر بغین منقوطه مرد سفید پیشانی و اسب سپید پیشانی
بزرگوار اصباح جانبها انتا و ابرهای سفید و بسرانتا و بعضی اخیه مفرد است و بعضی جمع آمده است یعنی عما اصهما بصاد غیر منقوط
منزلها آزهر روشن و روشن کننده و ماه و سفید و گاو وحشی ازهار ازاهر شکوفه ها اعذار بذال منقوط
عروسی ختنه ها و مصدر هم آمده است اعسر آنکه بدست چپ کار کند آزر اسم رجل و نام پدر ابراهیم پیغمبر آدر بخانه
اغتر بغین منقوطه مرد دو رو مایه و چیزی سبز که بروی از بن جست طحلب هم اغثر گویند آنور روشن تر اکثر زیاده کار تر
انکر ناشناسنده تر و ناشایسته تر و ناخوشتر آخر کریم تر ابرّ نیکوکار تر ابر بکسر همزه و تخفیف راء نیشها و سوزنها و جمع ابره است
آخر دیگر اخیر آخر پسین و آخر بعضی پسین هم آمده است ابصر بین فعل امر است قوله تعالی ابصر به و اسمع یعنی عجب بینه است
که بینا کرده است و شنوا کردانیده و اینها فعل تعجب اند اظآر بر وزن افعال دایه ها و جمع ظئر است ابغار [illegible]
و خراج زمین اصار و ایصر حشیش و ریسمان کوتاه که در شیب اطناب خیمه بندند یعنی اصر جمع اصار ایا
جمع ایصر اصیر نزدیک بیشتر اصر عهد و بار و گناه و بعضی و قوت قوله تعالی علینا ابنا غلیها و ارتفاعها بیابان که پیچا جمع
شده باشد و نام شهری است انزور بالا تار و ازار اپس چشوره امغر بغین منقوطه سرخ موی و سرخ پوست و لب بوراند
خوسکا بعضی جای که در و غله خورد کنند اندر جمع و نام شهری در شام انجبا کیاهینا ادبار پسها و از پس
آینده ها و قفاها و مراد از قوله تعالی ادبار السجود دو رکعت سنت است بعد از فرض شام و مراد ادبار النجوم
دو رکعت نماز سنت است که بعد از نماز فرض صبح گذارند اباعر جمع بعیر اباتر ادابر آنکه قطع رحم کند
امامر بزاء منقوطه سخن دان و اهل و جمع مزمار است اغیار بغین منقوطه جمع غیرت اعیار بعین غیر منقوطه خرانها
اهل و خواه وحشی را و جمع عیرت

باب الالف مع الزاء

من مصادر الثلاثی المجرد ازّ فراهم آوردن و بکناه دلالت کردن و آمیختن ازیز آواز کردن دیگ از جوش و آواز
کردن دیگ جوش کننده ابوز دویدن و برجستن ارز و ارور خود را بهم کشیدن و فراهم آوردن در چیزی و کرم
شدن جعد و پناه بردن و سر در شکم ثابت شدن من مصادر الافعال ابراز بیرون آوردن اجهاز شتابانیدن

بگشتن

بگشتن مجروح و خسته اجراز استوار کردن و جمع کردن ارکاز گنج و کان دریافتن اعجاز عاجز کردن و عاجز یافتن
و از چیزی فوت شدن و در گذشتن از عذاب و غیر آن افراز جدا کردن و بر نزدیک افتادن و کار گشته ایشاز بر اندام کردن امعار
خاموش و ناچیز شدن انجاز راست کردن وعده انشاز از جای برداشتن و استخوانها بر جای خود نهادن و بعضی
آنرا با بعضی ترکیب کردن انفاز تیر بر سر ناخن گردانیدن تا بداند که راست است ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن
و فرمان دادن اعواز درویش شدن و محتاج شدن و محتاج کردانیدن و دشوار شدن کار لازم آمده است اجراز [illegible]
فرمودن و بجد برسیدن آمدن تیر ارزاز بر زمین فرو بردن افزاز جنبانیدن و سبک داشتن و بیرون راندن انزاز ابزاز
شدن و بعینی آب که جاری نشود اضراز بضاد دو نقطه [illegible] لجام کردن اسب اعزاز عزیز کردن و قوی کردن
و تنگ [illegible] و گشوده شدن [illegible]
من مصادر الافتعال احتجاز بجانب رفتن [illegible] احتفاز فراهم آمدن و خود را فراهم
کرفتن [illegible] ارتکاز
کوشش [illegible] امتزاز [illegible] احتراز از چیزی پرهیز کردن [illegible] اختباز
نان پختن ارتجاز [illegible] ارتماز [illegible] اعتناز
یکسو شدن اعتماز [illegible] اغتزاز [illegible] اکتناز [illegible]
بغمزه [illegible] انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت جستن [illegible] اجتیاز بگذشتن اجتیاز جمع کردن امتیاز جدا شدن [illegible] ابتزاز
ربودن اجتزاز [illegible] احتزاز [illegible] ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی
و [illegible] اعتزاز [illegible] اغتراز [illegible] اهتزاز جنبیدن من مصادر
الانفعال انحیاز [illegible] انخیاز [illegible] انغماز [illegible]
من مصادر الاستفعال استنجاز [illegible] استیفاز [illegible] استعجاز

... من مصادر الافعال اشميزاز ... واشتن ... استفزاز ... کرده شد

اقعنفاز ... من مصادر الافعال احرنجاز جمع شدن ... من مصادر الافعال ... کوفته شدن

اوز ... اوز ... اروز ... ارز وارز ... من غیر الحساب ... برایشتن

اضز ... بزرگ ... عجز ... اجز شتری که ... کوتاه ... بسیار

اباز وابوز ... ابانه ... افریز ... الوز ... ... بهم نهاده

ارز درختهای صنوبر ... اشکز ... ابواز ... جمع ارز ... است

امعز ... اوفاز ... کذا فی الصحاح ... آمده است ... اعز عزیزتر

ارزیز ... انباز ... اعجاز ... امعز ... آهوان ...

باب الالف مع السین

من مصادر الثلاثی المجرد ابس ... الس ... کردن ... خوار کردن ... شدن

ایسل ... اوس ... آنس ... انس ... شدن عقل ...

انعاس ... من مصادر الافعال ابلاس ... نا امید کردن ... آس ...

اجراس ... آواز کردن ... و آواز کردن ... کردن

اجباس ... اجلاس ... نشاندن ... کردن

احلاس ... غیر منقوطه ... کردن

اخراس ... اهلاس ... کنک و لال کردن ... براست ...

اخلاس ... اخماس ... اخناس ... واپس داشتن و واپس بردن ... آمده است

اسداس ... اشماس ... اعراس ... داماد ... شدن

افلاس ... اقباس ... اغماس ... احفاس ... آتش ...

انحاس

اشخاص ... غیبت کرده ... کذا فی ... اضراس ... آکم کردن اقعاس ... الجاس

... اکباس ... ارکاس ... نگون کردن ... و از نجاست قوله تعالی

والله ارکسهم بما کسبوا یعنی خدای تعالی باز کردانید ایشان را ... امراس ...

... انجاس پلید کردن انفاس ... رغبت کردن ... احلاس ... ...

احساس ... ایراس ... قوله تعالی ... کرفتن ...

اخساس ... آیداس ... کردن ... دیدن ...

امساس ... ایداس ... داشتن چیزی ... کردن ...

ایلاس ... ابساس ... اندن ... شاد کردن ...

من مصادر الافتعال احتباس ... احتراس ... نگاه داشتن ...

اغتماس ... ارتجاس ... احتداس ... داشتن ...

س التباس ... اقتباس ... افتراس ... کردن ... فرو ...

اهتلاس ... ارتباس ... پوشیده شدن ...

امتراس ... انتهاس ... انتکاس ... التماس ... در خواستن ... ستیزه کردن ...

س عتباس ... اقتیاس ... قیاس کردن ... احتیاس ...

ابتاس ... ابتیاس ... احتساس ... سودن ... کردن ...

انغماس ... انعماس ... انطماس ... انجباس ... من مصادر الانفعال ...

اندراس ... انملاس ... انکراس ... افتادن ...

س اندلاس ... انقباس ... اندکاس ... انمحاس ...

من مصادر الاستفعال استحناس ... استحساس ... استحماس ... غیر منقوطه ...

ف نا امید شدن آستیاس خوگر کردن استیناس ... استقواس خمیده شدن ... کیاه
ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجای ارتباس سیاه و سرخ شدن ادبیسا الخلساء من مصادر الافعال
سیاه رفتن و سخت شدن و در رفته ... اقعنساس ... الثلاثی المزید فیه من مصادر الافعال
... بجلد ... اعفنقاس ... الرباعی المزید فیه من مصادر الافعال املیساس ... من مصادر الافعال
انس ... مغزالخیار ... اعلنکاس ... اعرنکاس جمع شدن ... اعرنباس
... اساس جمع آسسات اساس و اسس و آسسن ... یعنی بالوقت القریب ... قوله تعالی ... نزدیک جمع آمده است
جمع اساسات آساس جمع اسس است آس و آسن ... زمانه و ... زمانه ارمیس شدید ... امرس
جمع اناس و انس و انس ... انس ... انس ... همجنیه ... اوراس
... امراس ... اقواس ... اجناس ... انفاس ... احمس ... انیس ... اخرس
... اخلس ... اخنس ... املس ... و ... چیزی که ... متعلق نشده باشد ... و چیز
... املیس ... امالیس جمع املس ... و ... زمین ... سکه
اغبس ... افطس ... انس ... اعرس
جمع ... احمس ... اقعس ... و سینه برآمده ... اکسر
... ادموس ... ادوس ... اشوس ... الیس
... ابلیس ... آس درخت مورد ... که در جای ... باشد ...
... اوس ... اوکس ... اوس ... الوس ... ادیس ...
اتراس ... اترس ... بضم همزه ... ادهس ...
... اکلس ... اکیس ...
و جمع ... اورس ... اخنس ... اخس ... ابیس ... اکو

دلیں

دلیر ... اقعس نام کوهیست ... که پشت ... و سینه ... ازجند
ابوس ... و ... جمع ... ابوس
ابوس ... اکبس ... و ...
کبس ... الغس ... سبزی ... باب
الالف مع الشین من مصادر الثلاثی المجرد اشاش ... من مصادر الافعال احماش
... احماش ... ادهاش ... ارعاش ... اکماش
... اقراش ... اغطاش ... اغطاش
... اخفاش ... اوکل ... کرد
... امحاش ... انفاش ... ایبل ... ایحاش ...
... اجتاش ... احشاش ... اجساش ...
... اطشاش و ارشاش ... و جمع
... اجساش ... اعشاش ... که
... من مصادر الافعال احتشاش ... اخراش ...
ارتعاش ... ارتعاش ... افتراش ...
امتحاش ... انتعاش ... انتقاش ...
ش ... انتعاش ... اهتشاش ... امتراش
... اخشوش ... ارتیاش ... انکیاش ...
انتشاش ... اعتشاش ...
اخشاش ... من مصادر الافعال انکماش ... انحیاش ...

من مصدر انفشاش ش نیک و کامل شدن و آرام گرفتن و آمدن باد از خیک و قرآن
الاستفعال استیحاش ش درشم و ناخوش شدن و غمگین شدن و مهیا شدن استعساس
من مصدر الاستفعال ابرنشاش ش خرم شدن ابرنشاش یعنی اندکها سپید شدن اندام او شده من المضاعف
من غیر المضاعف افرنقاش ش از هم پاشیدن من مصدر الافعلال اخرنفاش برای شر و غضب
اطروش ش کر امرقش ش ... ادیم جراحت اخفوش و احفیش ... آدمیان که از قبیله
باشد اخرش ... اجرش ... وپیشه وری که ... باشد اوباش
واوشاش ... ابرش ... اکتنان رهای مرغ و ماهی و باز ها اخفش روز کور و تنگ چشم
اعمش ... آبریزنده چشم و ضعیف چشم اغطش ... اکمش ... احمش
ادروش ... باب الالف
مع الصاد من مصدر الثلاثی المجرد خاص شدن من مصدر الافعال اتراص استوار کردن
اخلاص ... وخالص کردن ... یکی را یک دوست ... اشخاص
ارخاص ارزان کردن اقراص ... اشخاص ... بیرون کردن کسی را یا چیزی را از جای بجای و فرستادن و کلام ...
شدن و غیبت کسی کردن ... اقراص ... اشخاص ... انشاص
... انقاص ... کوتاه و بیک کردن چیزی امعاص ... آوردن و ...
آوردن ادغاص ... کسی را اقلاص ... شتر ... کردن و کوهان ...
آوردن اقعاص ... چیزی را امراص ... اشصاص اندک شیر شدن
اعصاص ... اقصاص ... کشندن ... کشنده ...
کوسفند ... و مرگ نزدیک ... امصاص کسی را ...
احصاص نصیب کسی دادن من مصدر الافتعال اختلاص ربودن ارتعاص ... بر خود در ...

کہ

کہ از خم خورده باشد ... افحاص ... افتراص ... اقتناص
شکار کردن و کسب کردن التقاص ... کردن کار ... انتقاص ... کردن ...
اعتیاص دشوار شدن ... اقتصاص ... از جماع ... اختصاص ...
... خاص شدن بچیزی ... اقتصاص ... و قصاص ستاندن
اغتصاص ... امتصاص ... من مصدر الانفعال انخماص ... انخصاص ...
اسماص ... انکماص ... اندماص ... انفیاص ...
... من مصدر الاستفعال استخلاص ... خالص خواستن ...
چیزی را استرخاص ارزان شمردن ... استنقاص کم کردن ... استقصاص قصاص
کردن خواستن من غیر المصادر اشخص ... اخمص ...
... اشعص ... ادرص ... ابرص
اغمص ... من المصادر ... ابرص ...
ابرص جمع ... اعقص ... اوقص ... اخوص ...
تنگ باشد ... احاوص ...
... الخوص ... اشخص ... اخصاص خانه ها ...
و او جمع ... اص ... اصیص ...
... اصوص ... ادمص ... اجاص ...
اخوص ... املیص ... ارض و الص ...
... انقص ...
امعاص ... باب الالف مع

الضاد من مصدر الثلاثی المجرد اَبض پیچ دست شتر را بر بازوی وی بستن تا دست از زمین بردارد و
شدن یکسره آنرا گویند اَنیض و تمیز نشده بیکوشت اَیض بمعنی صیر و بثره و جوع هرد و کرده است بمعنی گشتن و باز گشتن
اَرض ... اَرض گوید چون براخو ... و آن جانور ... که بزبان ...
گویند من مصدر الافعال اِبغاض دشمن داشتن اِجراض ... اِجراض ... و فاسد ...
... اِجهاض غالب کرده ... اِدحاض باطل کردن ...
مقصود کردن ... اِرباض ... اِرکاض
... اِرماض ... اِحباض ...
در کنده ... و باطل کردن ... اِقباض ... ساختن و تفرقه کرد
... اِعراض روی ... کرده ... و عرض ...
اِغراض ... اِغماض ... اِفراض
... اِقراض ... اِمحاض ... اِمراض
بیمار کردن ... اِنباض ... و رها کردن تا
آواز ... اِنغاض ... اِنقاض ...
... اِنقاض ... اِیحاض ... اِیفاض
... اِیماض ... اِرماض ...
... اِفضاض ... اِغضاض ...
... اِمضاض ... اِیراض
... اِیناض ... من مصدر الافتعال اِختفاض ...
اِرتکاض ... اِرتماض ... اِعتراض

... اِغتماض ... اِفتراض ... اِقتراض
... اِمتیاض ... اِمتعاض ... اِنتفاض ... اِنتقاض ...
... اِنتهاض ... اِبتیاض ... اِرتیاض
... اِعتیاض ... اِهتیاض ... اِقتضاض
... اِهتضاض ... اِمتصاص ... من مصدر الانفعال
اِنخفاض ... اِنقباض ... اِنفراض ... اِنقضاض ...
... اِنفضاض ... اِنقضاض ... و فرود آمدن چیزی
و فرود آمدن ... اِنهضاض ... اِنغماض اِنغضاض ... من مصدر
ض الاستفعال اِستعراض ... اِستقراض
... اِستنهاض ... اِستیفاض ... اِستحواض ...
اِستقضاض ... من مصدر الافعلال اِرفضاض ... اِبیضاض
... و من غیر المصادر اَرض ... اَریض ...
... اَمراض و اَمروض ... مَرض ... اَبیض ... اَقضّ ... اَغضض ...
... اَفیاض ... اَمراض ... اَعراض ...
... اَبیض ... اَفخض ...
اَنواض ... اَوفاض ... اَصاض ...
... اَحریض ... اَحراض ...
اَبضو اباض و اَباض ...
اَراض ... اَغریض ...

باب الطاء من مصدر الثلاثی الافعال

اطیط ... [illegible] ... اخراط [illegible]

[illegible] اقطاط [illegible]

[illegible] اشراط [illegible] اسقاط [illegible] من مصدر الافعال احباط [illegible]

[illegible] ابلاط [illegible] ابعاط [illegible] اسعاط [illegible]

[illegible] اضراط [illegible] اشحاط [illegible]

اشباط [illegible] اغباط [illegible]

[illegible] افراط [illegible] امحاط [illegible] الفاط [illegible]

[illegible] افلاط [illegible] اسباط [illegible] اقساط [illegible]

[illegible] ابساط [illegible] استقاط [illegible] ابهاط [illegible]

[illegible] اخلاط [illegible] احلاط [illegible]

امحاط [illegible] املاط [illegible] الغاط [illegible] انشاط [illegible]

[illegible] الطاط [illegible]

[illegible] اسقاط [illegible] ایراط [illegible] اهباط [illegible]

[illegible] من مصدر الافتعال اختلاط [illegible]

[illegible] اختلاط [illegible] اختباط [illegible]

[illegible] استراط [illegible] ارتباط [illegible] اختراط [illegible]

[illegible] اعتباط [illegible] استعطاء [illegible] اشتراط [illegible]

[illegible] اغتباط [illegible]

و آثرو

[illegible] اهتماط [illegible]

اقتناط [illegible] التباط [illegible] التقاط [illegible] امتخاط [illegible]

[illegible] امتشاط [illegible] انتشاط [illegible]

[illegible] احتباط [illegible] اعتیاط [illegible] انتیاط [illegible]

التیاط [illegible] اختطاط [illegible] اشتطاط [illegible]

[illegible] من مصدر الانفعال انبساط [illegible] انکشاط [illegible]

انخراط [illegible] انغماط [illegible]

[illegible] انهباط [illegible] انحطاط [illegible] انعطاط [illegible]

[illegible] من مصدر الاستفعال استنباط [illegible] استخراط

[illegible] استخلاط [illegible] استعطاط [illegible] استیباط [illegible]

[illegible] من مصدر الافعلال اقطاط [illegible] من مصدر الافعیلال

اقرطاط [illegible] من مصدر الافعوال اعلواط [illegible]

[illegible] اخرواط [illegible] من مصدر الافعلال اضرغطاط

[illegible] من غیر المصادر اقط [illegible] اشراط [illegible]

[illegible] احط [illegible] اضبط [illegible] ابط [illegible]

[illegible] اباط جمع ابط [illegible] اوسط [illegible] اقسط [illegible]

ارقط [illegible] امرط [illegible] املط [illegible]

[illegible] امعط [illegible] اسط [illegible]

اخطط [illegible] ابطا [illegible] اطرط [illegible]

ط

اغالیط غلطها اغواط زمینهای نشیب فراخ و او جمع غایطات است اشمط مرد دوموی یعنی نیم پیر اسفنط
نوعی از خمر اسباط گروهها و فرزندان یعقوب و بدانکه اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیه ایشان
باسباط و آنها بقبایل برای آنست که فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق اخلاط داروهای خوشبوی و خلطهای
بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا افراط زمینهای بلند و سرابالاها و اوایل بامدادها اشمطا شلوارها و پنبه کهنه
و پیچها اسواط تازیانه‌ها اقواط رمه‌های گوسفند انواط چیزهای در آویخته بچیزی و میان‌بندهای پشت و شتر
و او جمع نوطات است اغیط جنبه و مرا ... مرد دراز کردن باب
مع الظا من مصدر الافعال الحفاظ خشم شدن و او مشتق از حفظ و حفیظات است انعاظ آرزومند جماع شدن
و برخیزانیدن آلت و گشادن ناقه و برخوردن و بعد از آن فراهم آوردن آن انکاظ شتابانیدن ایقاظ آگاه کردن و گره و غبار و
انگیختن و آنگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن انطاظ لازم گرفتن
و لازم شدن و الحاح و مبالغه کردن من مصدر الافتعال الحتفاظ نگاه داشتن التماظ چیزی خوردن انعاظ
پند کردن افتضاظ ... شکستن و آب آن خوردن اغتیاظ خشم کردن من مصدر الاستفعال استغلاظ
سطبر شدن استیقاظ بیدار کردن و بیدار شدن استحفاظ یاد گرفتن و یاد کردن و نگاه خواستن من مصدر
الافعلال المظاظ سفید شدن لب زیرین باب من مصدر الافعیلال اجفیظاظ بجیم آماسیده شدن
مرده من غیر المصادر ایقاظ بیداران لحظ ... و تشدید ظا و احاظ بفتح الف و تخفیف ظا حجم الحظ
یعنی بخششها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع قیاسی است باب
مع العین من مصدر الافعال اتباع در پی داشتن و از پی در رفتن ابداع نو آوردن و نو گفتن کونه
شدن و مرکب در راه ماندن ابضاع چیزی ببضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب کردن
جواب سوال گفتن اتراع پر کردن اتساع نه شدن اتلاع کردن افراشتن اجداع بد بیرون رانیدن و بیعفد
کردن اجذاع بذال منقوطه دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن شتر اجزاع بر جزع و ...

کردن داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و جمع کردن و عزم کردن و همه پستان شتر را بستن اخداع پنهان کردن و خزانه
کردن اخضاع و اخناع فروتن کردن ایذاع ... اقلاع ... و ذلیل کردن اذلاع زبان از دهن بیرون
آوردن اذراع طمع کردن و بسیار شدن ... ارباع در بهار در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهار
ع ماندن بهاری ... بهاری اشتر و ... ربع آمدن ... انرلع ... ارقاع
احمق شدن ارضاع شیر دادن ارملاع ... کاری ... و ... اسباع فرو کذاشتن ...
و سبع در میان ... افتادن و ... اسراع شتافتن ... و شتابانیدن و صاحب ...
شتاب رفتار شدن اشکاع در غضب افکندن ... اشراع در بر راه نهادن و گشودن ... و برکسی است کردن
ابلاغ ... اسماع شنوانیدن و دشنام دادن و برای ... اشباع سیر کردن کسی را بچیزی
و سیر کردن جامه برنگ اشناع دور کردن و نعلین را شسع کردن و شسع در کتب ... اضجاع و اهجاع
خوابانیدن ... اضراع فروتن ... و ... شیر ... گوسفند و غیر آن که ...
... بلند اشماع ... چراغ و ... اطلاع روشن و دیده ور کردانیدن ... کردن و ...
بد ... اطماع در طمع انداختن افراع ...
افراع ... غیر منقوط از کوه فرود آمدن و بر کوه بر شدن و این از لغات اضداد است ... و کفایت ...
... از کسی فرود آمدن و ... افظاع ... و ... برآوردن درخت ...
کار اقطاع چیزی تمام ... اقناع ... خوار و شکسته کردن
دادن کسی را اقداع ... اقذاع ... افراع ... بیرون مال بکسی دادن و ... اشتر ...
... دادن اقتناع ... اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان کردن اقماع خوار و شکسته کردن
انضاع بتون و صاد ... اظهار کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کار ... کردن و بهره گرفتن ...
اضلاع ... دادن ... اقناع خرسند کردانیدن و خشنود کردن و سر ... و برچیزی

داشتن ... مداشتن و کردن ... کردن ... خوردن ... وسیلهٔ دادن ظرف تا آنچه در وی باشد بریزد و سیل دادن
چیزی ... چیزی امتناع ... بیچاره ... و برخوردار ... شدن از چیزی اقراع بسیار شدن کیاه و جای
فراخ و آبادان یافتن ... انقاع در آمیختن ... و سیراب کردن ... و تتبع آواز کسی کردن و ...
رجع ... آب ... شدن اهطاع ... اهراع ... اهداع ... ایجاع ... ایداع ...
دادن و بضمان دادن چیزی را ایزاع ... ساختن و ... اندختن ... دفعه بعد اجماع
... با او ... داشتن ومنه قوله تعالی ... ایساع ... کردن ... فراخ ... شدن ...
قوله تعالی والسماء بنیناها بأیدٍ وانا لموسعون ... ایشاع ... کردن ... اشجاع ... شدن
بود ... ایضاع ... ابضاع ...
... ایقاع انداختن ... ایجاع ...
کردن ایناع ... ایقاع ... ایلاع ... من مصدر الافتعال
ابتداع ... ابتلاع ... ابتیاع ... اجتماع ... آمدن ...
اختداع ... اختراع ... اختضاع ...
اختشاع ... اختداع ... اختراع ... بزاء منقوطه ... از وی
... ادّراع ... ارتباع ... و کیاه ... خوردن ...
... ارتجاع ... بر ... باز ستاندن ...
ارتداع ... ارتضاع ... ارتفاع ... بلند شدن ...
... ارتقاع ... اذّراع ... استماع ... اصطراع
... اصطناع ... ومنه قوله تعالی واصطنعتک لنفسی اضطباع ...
منقوطه ... اضطجاع ... اضطلاع ...

برکاری

برکاری اطّلاع دیده ور شدن اقتصاع ... تمام ... اکتساع ...
بمیان ران فرو بردن ... امتشاع ... جامه ... تمام شیر از پستان دوشیدن و ستاندن افتراع
بفاو ... بکارت بردن دختر را اقتراع بقاف برکندن ... افتطاع ... چیزی بریدن اقتداع برکندن
اقتماع شراب و آب از کوزه ... تمام خوردن ... تمام ... کردن شراب و آب از ظرف اکتناع جمع آمدن ...
آمدن ... اقتباع ... النطاع تمام آشامیدن ... حوض ...
التذاع بذال منقوطه ... کردن چیزی النقلاع ... گرفتن ... سبز شدن کیاه ... التماع ...
... امتقاع و ابتقاع ... امتناع ... النقلاع ...
ابتداع ... انتجاع ...
انقطاع ... منقوطه ... انتزاع ... کشیدن ... انتفاع ... اننقاع
ع بقاف ... اهتزاع
... ارتزاع ... انسلاع ... انضلاع ... انبیاع ... ارتیاع
... التیاع ... من مصدر الانفعال
انخزاع و انخلاع ... اندراع ... اندفاع ...
... انسلاع و انصداع ... انقطاع ...
انقلاع ... انهماع ... انمیاع ... انطیاع ...
انخفاع ... انزلاع ... انصیاع ... انفساع
ع و ... انصراع ... انصیاع ... انبیاع
کشیدن ... انسیاع ... انتعاع ... من مصدر
الاستفعال استبداع ... استبشاع ...

استبضاع چیزی را سرمایه کردن استتباع پیروی کردن خواستن استرقاع قابل پاره کردن شدن جامه از کهنگی
وپنبه نهادن فرمودن استجماع فراهم آمدن خواستن استدفاع واداشتن خواستن استرجاع واپس کردن
چیز بخشیده وبازگشتن خواستن و انا لله وانا الیه راجعون گفتن خواستن استشفاع شفاعت کردن خواستن
استطلاع دیده ور کردن خواستن استمتاع برخوردن از چیزی استنقاع جمع شدن آب در جای
آب در جای ودر آب فرو رفتن ودر آب خیسانیدن وبلند شدن آواز استرقاع نر خواستن ماده گاو استیداع
چیزی بزنهار بکسی دادن وامانت دادن خواستن استیداع ودیعت دادن خواستن استیساع فراخ شدن
استیقاع جسم داشتن بودن چیزی را من مصادر الافعال من کتاب الحجی المزید فیه
ابرنداع ... مهیا شدن بر کاری اجلنفاع ستبر شدن ادرنفاع ... اسلنقاع ...
افرنقاع پراکنده شدن ودور شدن اهبنقاع ... اقرنباع در هم کشیدن ... من مصادر
الافعیعال اقطیطاع پراکنده شدن من غیر المصادر اتلاع ... اطلاع جویهای آب واو جمع
اشیاع یاران ومانندها ومقدارها قوله تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل ای بامثالهم من الشیع الماضیة اوضاع
اوزاع گروههای آدمیان ونام بطنی از قبیله همدان ... ابقاع ... اساجیع ...
... اسروع ... که بر کنار ... باشد ...
... کیاه ... درخت ... سرخ که ... اند ...
می باشد ... اساریع جمع اقطاع ... ارباع
... ازراع ... ودرعها وجامه های زنان اوجاع دردها اسماع گوشها انواع گونه ها اقواع و
اقوع جمع قاع است ... اشجع ... دست ...
... اکرع ... اودع ... اوکع ...
... اشاجع ... اهرع ... اتلع

بتاء دو نقطه فوقانی ... اجدع گوش بریده وبینی بریده ودست بریده اجلع آنکه لبها او بهم نیاید
دندان را بپوشد اصقع ... اخدع رگیست در موضع حجامت ... آن شعبه ایست از رگ
وحیله کر ... نه ایدع ... اصابع انگشت ... اصبع واصبع ... اصابع جمع
اسبوع ... اربع چهار انصع ... اسطع ... ارفع ...
اضلع ... اصمع ... اورع ... اقطع ... اجمع
واکتع وابتع وابصع ... ابقع ... الطع ...
... انزع ... اکرع ... اکارع ...
... اروع ... ارتفاع ... اقدع ... اکلع
... اوشع ... اوسع ...
... اشنع ... ارفع ...

باب الالف مع الغین من مصادر الافعال ابلاغ

ازراغ ... ارباغ ... اسباغ تمام کردن
... امراغ ... افراغ ...
... اهباغ ... ایشاغ ... ایتاغ ... ایزاغ ...
کردن ... ایلاغ ... من مصادر الافتعال اصطباغ
... من مصادر الانفعال اندباغ دباغت کردن پوست انصباغ ... من مصادر الاستفعال
استفراغ تمام ... استیلاغ ...
استیداغ ... استصماغ ... من غیر المصادر
ارفاغ ... اوزاغ ...

چیچه انگویند اَصْبَغ اسبی که طرف دم او سفید شد یا پایهای او سفید شد یا موی که دم او سفید شد باشد اَصْبَاغ رنگها و او
جمع صبغ است اَهْیَغ فراخ معاش و خوشحال و سال فراخ نهر اَلْثَغ شکسته زبان و آنکه سین را ثا گوید در نحو و را [illegible]

باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاثی المجرد

اُنُوف [illegible] أَلْف هزار دادن أَنْف بر بینی زدن و بر بینی [illegible] أَنَف بفتح نون ننگ و عار
داشتن و سابق شدن أَزْف و أُزُوف نزدیک شدن و شتاب کردن أَثْف پی روی کردن أَسَف بفتح سین اندوهگین شدن
برای چیزی فوت شده و خشم گرفتن أَلْف خو گرفتن من مصدر الافعال إِتْحَاف تحفه دادن إِتْرَاف [illegible]
کردن نعمت کسی قوله تعالی امرنا مترفیها إِتْلَاف تلف کردن إِجْحَاف نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و پروردن
و نزدیک شدن و با کسی نزدیکی کردن إِحْرَاف نیکو مال شدن و افزون کردن مال إِخْرَاف در پاییز رفتن و در پاییز زائیدن
إِخْطَاف خطا کردن و در راه [illegible] شدن [illegible] مثل آن إِزْحَاف [illegible] إِزْرَاف شتابیدن در رفتار و
[illegible] کردن [illegible] إِزْعَاف بزودی کشتن إِرْهَاف باء غیر منقوطه باریک دم کردن تیغ إِزْهَاف [illegible]
انداختن و دروغ گفتن و هلاک کردن [illegible] إِسْجَاف پرده فرو گذاشتن و تاریک شدن شب إِسْدَاف تاریک
شدن شب فرو گذاشتن مقنعه و پرده [illegible] روشن کردن إِحْصَاف استوار کردن [illegible] إِخْلَاف
بخاء [illegible] منقوط و عهد را دروغ کردن و خلف را باز دادن و آب برکشیدن و بوی
دهن متغیر شدن إِدْنَاف [illegible] لاغر کردن [illegible] نزدیک شدن آفتاب و نزدیک شدن [illegible]
إِرْجَاف خبرهای دروغ گفتن و شروع کردن در چیزی إِرْسَاف [illegible] إِرْدَاف [illegible]
[illegible] إِرْعَاف [illegible] إِزْلَاف نزدیک
آوردن و فراهم آوردن إِسْرَاف [illegible] إِسْعَاف حاجت روا کردن إِسْلَاف [illegible]
و چیزی به بیع سلم دادن [illegible] إِسْنَاف استوار کردن [illegible] إِشْرَاف بر سر چیزی [illegible]
و بلند شدن [illegible] إِضْعَاف جمع کردن [illegible] إِطْرَاف طرفه و نو آوردن و چیزی

خریدن

خریدن و علم بر اطراف جامه انداختن إِظْرَاف بظاء منقوطه بچه ظریف یعنی زیرک زائیدن إِضْعَاف دو بالا کردن و افزون
شدن و افزون کردن و خداوند افزون شدن و ضعیف شدن و ضعیف کردن إِضْنَاف [illegible]
إِقْطَاف نزدیک بمیوه چیدن شدن إِنْقَاف [illegible] بسیار خایه کردن ملخ و مثل آن و استخوان کسی دادن تا مغز از آن
بیرون آرد إِعْجَاف لاغر کردن إِغْدَاف پرده فرو گذاشتن إِنْشَاف [illegible] کسی دادن إِهْنَاف آهسته خندیدن
إِلْقَاف [illegible] إِهْدَاف بر بالای چیزی رفتن و پناه بردن و بر پا ایستادن إِعْصَاف بعین و صاد مهمله
هلاک کردن و سخت شدن باد [illegible] بر آوردن کشت إِعْضَاف بعین و ضاد منقوطه [illegible]
سخت تاریک شدن شب إِغْلَاف در غلاف کردن و چیزی را در غلاف کردن إِقْرَاف بد اصل شدن و تهمت نهادن و نزدیک
[illegible] إِلْحَاف مبالغه کردن [illegible] إِلْطَاف نیکویی کردن [illegible] إِنْعَاف [illegible]
دراز شدن [illegible] إِنْزَاف [illegible] قوله تعالی لا یصدعون عنها ولا ینزفون [illegible]
و رفتن خون [illegible] إِنْصَاف داد دادن [illegible]
[illegible] إِيجَاف [illegible] قوله
تعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب [illegible] و از اینجاست قوله تعالی فاوجف
[illegible] إِيكَاف و إِكَاف [illegible] پالان کردن [illegible]
که [illegible] إِيغَاف [illegible] إِيجَاف [illegible]
إِخْفَاف [illegible] إِزْفَاف [illegible] إِسْفَاف
[illegible]
[illegible] إِشْفَاف [illegible] إِعْفَاف [illegible] إِحْفَاف [illegible]
[illegible] إِيقَاف [illegible] إِيلَاف [illegible]
[illegible] من مصدر الافتعال اِجْتِرَاف [illegible] اِعْتِجَاف [illegible]

اختراف پیدا آمدن چیزی اختلاف ناموافقی کردن و پیش کسی شد و آمد کردن و بیم در رفتن نوعی گیاه را بد بو شدن
اختطاف ربودن اختصاف چیز بهم چسبانیدن ارتداف از پس کسی در آمدن و در پی اسب کسی نشستن ارتشاف مکیدن
ازدلاف نزدیک شدن و گرد آمدن ازدهاف شتابانیدن و بیرون در رفتن در چیزی و در آمدن شب و غیر آن و یاد کردن
و دروغ گفتن اشتراف بلند شدن و نیک نگاه کردن اصطراف حیله کردن اطراف نو گرفتن و چیز نو خریدن اعتراف
اقرار کردن و صبر کردن و خبر پرسیدن اعتساف بیراه رفتن اعتصاف کشت و زراعت کردن اعتکاف در مسجد
کردن برای عبادت خدای تعالی و باز ایستادن از چیزی اعتلاف علف خوردن اعتناف ناخوش آمدن اغتراف آب برداشتن
اقتطاف میوه چیدن اقتراف کسب کردن اکتناف گرد چیزی در آمدن التحاف چادر بر سر گرفتن
و خود را بجامه پوشیدن و جامه خواب بر خود افکندن التفاف فرو در آوردن و بر نوردیدن چیزی انتتاف بر کندن
بر کندن موی انتجاف بیرون آوردن انتداف زده شدن پنبه انتقاف پوست کندن انتساف
و در کوه کردن رنگ روی بر کندن پوست کردن انتشاف در خود کشیدن آب و شیر خوردن
انتصاف نیمه شدن روز و خبر و داد ستدن و مقنعه بر سر انداختن انتکاف از کاری ننگ داشتن
انصاف صفت کردن و صفت از صفت ... اجتیاف ... استکیاف بوی کردن چیزی
کردن اشتیاف چشم داشتن چیزی ... اصطیاف تابستان جای مقام کردن
اطیاف ... خیال و وسوسه ... حاجت رفتن ... از طیفات ...
... اقتیاف از پی کسی رفتن اهتیاف تشنه شدن اختفاف ...
و هر چه در دنیا باشد تمام خوردن ازدفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن استفاف
خرما و داروی ... ناخیسانیده و معجون ناکرده گرفتن اشتفاف آب کوزه تمام خوردن اصطفاف
بصف ... ایستادن اعتفاف اندک خوردن ... الثفاف ...
کیا ... ایتلاف ... گرفتن و جمع شدن ایتناف از سر گرفتن کار من مصدر الانفعال

انجعاف

انجعاف بر کنده شدن انجیاف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب انحراف کم بسته شدن و بشکستن ... انقعاف
از بیخ بر کنده شدن انصراف باز گشتن انعطاف برگردیدن ... انغراف ... انکشاف
من مصدر الاستفعال استخفاف ... استحاف ...
... استخلاف بجای کسی خلیفه خواستن و خلیفه کردن ... استرداف ...
استرعاف ... استسلاف ... استشراف چشم بر داشتن برای نگریستن
بچیزی و دست برابر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد ...
استصراف ... استضعاف ضعیف شمردن استطراف ... استعراف
خود را شناسانیدن استعطاف مهربانی کردن خواستن استقذاف دشنام دادن خواستن استکشاف
دانستن خواستن و روشن کردن خواستن استلطاف ... استنظاف ...
... استهداف نشانه شدن استنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی استیجاف ...
استیصاف ... استیفاف ... خواستن ...
استخفاف سبک داشتن و سبک کردن ... استدفاف ...
و آسان بودن استشفاف دیدن چیزی از پس چیزی ... استطفاف ... استعفاف
پرهیزگاری کردن استقفاف ... استکفاف کف دست برابر ابرو نهادن تا چیزی ...
استیناف از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن من مصدر الافعیعال الحرف ... احقیقاف
... من مصدر الافعلال الطرفاف
تمام خلقت شدن ... ازغفاف ... من غیر المصادر انف
بینی ... آنف انوف و آناف جمع انف بضم همزه ...

اُفّ و اُفِ و اُفٌ و اُفَ و اُفْ آنِف اول وقت و سابق آنُوف زنی که بوی دهان او خوش باشد آنِف آنکه بینی او درد کند عوارض مباشد
و اُفّ مردار و پلید و اینها الم و غم را می باشد یعنی افتجر یعنی تنگدلی با هم و این لفظ کسی گوید که او تنگدل و سرگران شده باشد
و او را عیب کند کقوله تعالی و لا تقل لهما اُفٍّ و اُفٌ بعضی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده است
اَلْف هزار الاف و اُلوف جمع اَسِف غمناک اِساف بکسر همزه نام بتی است از سنگ و نرسیه که در و کیاه
اَسُوف آنکه زود اندوهگین شود برای تنگدلی اَسِیف بنده و تابع و مرد دور و خشمناک و آنچه دایم لاغر باشد و خلقت
نشود اَجْنَف کج پا اَکْلَف چارپای کمیت رنگ بعضی سیه سرخ اَذْلَف خورد بینی که سر او راست و خوب باشد
اَقْنَف اسبی که بیشتر او سفید باشد و هرچه قفا او سفید باشد و مرد خورده گوش و سطبر گوش و این از لغات الاضداد است
اَصْقَف دراز بینی اُسْقُف بضم الف و قاف و تشدید فا مهتر ترسایان در دین اَعْجَف لاغر اَعْرَف علاوه اسب
و شناخته تر و شناسنده تر اَغْضَف سست گوش و فرو هشته گوش و تیره سطبر پر و عیش فراخ اَعْطَف بعضی
عیش فراخ اَغْلَف هرچه در غلاف باشد و عیش فراخ و ختنه ناکرده اَکْشَف آنکه بر سر پیچیدگی موی دو کند از
سر او موی رفته باشد یا موی نباشد اَصْوَف حیوان بسیار پشم اَخْیَف اسبی که یک چشمش سیاه باشد یا کبود با
و هیچ یکی سیاه باشد یا کبود و شتری که قفای او فراخ باشد اَخْیَاف انواع آدمیان و برادران که از
پدر مختلف و از یک مادر باشند اَرْکَاف پالان خر و اسب اَکُف جمع اَرُف سامانها و حدها و چیزها و اوجع
اَلاف جمع اَجْوَف اندرونها اَلِف و آلِف و آلِیف آنچه بدو معتاد و خوکرده باشد و آلِف الف کثیر نام که
آنچه اندرونش تهی که ده باشد و میان او پوچ و فراخ اَخْصَف سیاه و سفید و لک گوسفندی که هر دو طرف تهیگاه
او سفید باشد اِرْجَاف بکسر همزه خبر دروغ اَرَاجِیف جمع اَهْیَف باریک میان اَلَفّ بتشدید فا گران زبان
که اهل و سطبران اَعْرَاف نوعی از خرما و ریگ پشته های بلند و بار و بیت میان بهشت و دوزخ و بلندیها
اَجْلَاف بجیم مردم فرومایه و ستمکار اَحْلَاف جمع حلیف مشترطان هم عهدان و قومی از قبیله ثقیف اَوْطَف
بسیار موی مژه دار و دوم دراز ابرو و عیش خوش و اکثری که موی مژه او و موی گوش او کوتاه باشد اَطْرَاف

کنار

کنارها و در طب اطراف بردستها و پایها هم اطلاق کنند اَجْفَاف ریک پشتهای کج شده و بیکدیگر پیوسته و دو دیار عاد کقوله تعالی
اذ انذر قومه بالاحقاف اَلْقَاف و اَلْحَاف کنارها و جانبها و کنارهای ستونها اَحْرُف جمع حرف اَحْرَاف جمع ماک
اَخَاسِیف زمینهای اَصْلَف کار سخت اَضْعَاف مانندها و میانها و دو برابرها و چیزها اَصْیَاف مهمانان
اَصْنَاف نوعها اَلْطَاف تحفها و نوازشها اَعْطَاف سویها و پهلوها اَکْنَاف اطراف و جوانب اَلْفَاف درهم پیچیده و درخت
قوله تعالی و جنات الفافا اَنْف بینی و اَسْیَاف شمشیرها و کنارها دریا و بعضی دوم جمع سیف بکسر سین اَوْفَاف
سقفها اَسْکَاف و اُسْلُوف کفشگر و صنعتکار اُسْکُف بتشدید فا پایان هر دو چشم اَخْلَاف از پس چیزی
آیندگان و سرهای پستان شتر اَسْلَاف پیشینگان اَصْف کیاه اَوْصَاف صفتها اَصْدَاف صدفها اَعْیَف
میل کرده بطرفی اَشْرَف بزرگوارتر اَشْرَاف بزرگواران و جاها بلند اَنْصَف داد دهنده تر اَلْطَف خبیرتر و نازکتر و بارکتر

باب الالف مع القاف من مصدر الثلاثی المجرد

اِبَاق گریختن غلام از خواجه کقوله تعالی اذ ابق الی الفلک المشحون اَلْق دیوانه گردیدن اَرَق بفتح را خواب نشدن اَنُق بفتح نون
شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش نمودن شدن اَرِق شدن شدید اَفَق بفتح فا رفتن و بغایت کریم شدن اُفُق بسکون فا دبا
پوست کردن و عطا کردن بر دوم بعضی را پیشه و بعضی را کمتر من مصدر الافعال اِبْرَاق ترسانیدن اِحْدَاق
گرد چیزی در آمدن اِحْرَاق سوزانیدن اِلْحَاق بحق رسانیدن و کس را الحق باوقت اِحْنَاق کینه ورکردن و خشم او
و بلیدی مباد شدن و لاغر شدن اِخْرَاق بفتا مسقط طیر اذکره انداختن اِخْفَاق تهی دست کردیدن از غنیمت و صیاد از صید
خداوند حاجت از مراد و مرد و والی محروم شدن مرغ و درخشیدن و فرو رفتن ستاره اِخْلَاق کهنه کردن و کهنه شدن جامه و
پوشانیدن اِدْهَاق پر کردن ظرف و سخت ریختن اِذْلَاق آب در سوراخ سوسمار کردن تا سوسمار بیرون آید و بشتاب
بیرون آوردن و آرام کردن اِذْرَاق ریانیدن زمین گیاه را اِرْشَاق تیز نگاه کردن اِرْفَاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی
اِرْغَاق در آواز آوردن از تنط از غرغره کسی را با غرغر آن اِصْلَاق سخت آواز کردن اِرْنَاق تیره گردانیدن آب اِرْهَاق
در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت نماز دیگر رسد و شتابانیدن و دشوار رسانیدن اِزْلَاق خیزانیدن و بچه انداختن

اِسحاق دور کردن وکشتن اِزهاق هلاک کردن و ... شده جامه و خوشید ...

اِشفاق ... ترسیدن و ... اِشراق روشن شدن ... شعر ماه و ...

اِصعاق ... و ... هلاک شدن و برکشتن برون ... اِمحاق ... اِشناق ...

... کردن ... اِطباق اتفاق کردن و طبق ... اِصعاق ... فرو کردن ...

اِصفاق ... موافقت کردن ... اِطلاق ...

اِطراق ... بعاریه دادن ... و ... بودن ...

اِعراق ... آمده شد اِعتاق آزاد کردن ... اِنفاق ... فرو کردن ...

اِعلاق ... آمیختن ... با باندک ... و بعراق رفتن و ... کردن و ...

اِعناق فراخ رفتن ... اِعماق ... کردن ...

اِفتاق ... اِفراق ... اِغلاق در بستن ... اِغراق غرق کردن ...

اِفلاق ... اِهراق ... ملو کردن ... اِفهاق ... اِفلاق ...

اِلحاق ... اِهراق ریختن واین مصدر با باضافات بغیر قیاس ماضی او اهراق آید ومضارع او یهریق بغیر قیاس ... کردن

اِماق ... و ... اِملاق ... الصاق والساق ... الراق و ...

... مانند ... اِنفاق نفقه کردن ...

اِنطاق ... اِنباق ... انزاق ...

... ایباق ... هلاک کردن ایساق ...

ایراق ... ایذاق ... ایثاق استوار بستن و استوار ... کردن ...

ایقاق ... بسیار مال شد ...

ارقاق ... ارفاق ... احقاق بحق داشتن و ... و واجب کردن ...

من مصادر الافتعال اختراق ... اعتقاق ... کردن و بند ... کردن ...

اخترا

اختراق ... اختناق ... اختلاق ...

ارتزاق ... ارتفاق ... استباق ...

استراق ... اصطفاق ... اطراق ...

اعتراق ... اعتلاق ... اعتناق ...

اغتباق ... افتراق ... افتلاق ...

التزاق والتصاق والتساق ... امتحاق ... انتطاق ... التثاق ...

انتساق ... اتفاق همدیگر موافقت کردن ... استیقاق ... اشتیاق ...

اغتباق ... احتقاق ...

اشتقاق ... ائتراق ... ایتلاق ...

امتشاق ... من مصادر الانفعال انبثاق ... انبعاق ...

انبلاق ...

انسحاق ... انخناق ... اندحاق ... انخراق ...

انزلاق ... انفهاق ... اندفاق ... اندلاق ...

ق ... انزعاق ... انسفاق ... انصفاق ...

انمحاق ... انمحاق ... انطلاق ... انفراق ...

وانفلاق ... انملاق ... انبثاق ... اندلاق ...

انعفاق ... انفتاق ... انزلاق ...

انسیاق ... انفتاق ... اندقاق ... انعقاق ...

و انشقاق ... انفقاق ... من مصادر الاستفعال

استحماق احمق شمردن استطراق براه رفتن ... خواستن ... استرقاق بنده شدن و خواستن

استطلاق ... استغراق همه را فرا گرفتن و همه را فرا رسیدن و تمام ... [illegible]

... [illegible] استغلاق ... استلحاق ... [illegible]

... استنشاق آب ... استنطاق سخن گفتن خواستن ... استنفاق

... استیثاق استواری کردن ... استیداق ... [illegible]

استیساق فراهم آمدن ... استیقاق ... استحقاق ... استدقاق

... استرقاق ... من مصادر الافعلال ابلنقاق ... [illegible]

... امقلاق ... ازرقاق کبود چشم شدن من مصادر الافعلال ازرقاق کبود شدن چشم ارمقاق

... من مصادر الافعنلال ابرنشاق ... ادرنفاق ... [illegible]

اخرنباق خاموش شدن من مصادر الافعیعال اخلیلاق ... [illegible]

اغرهاق ... اغدیداق ... من غیر المصادر ارق ... ازرق ...

... آفق ... افیق ... افق جمع الوق

... الق ... الوق ... انیق ... اینق ... انوق

... انوق ... افق ... آفاق جمع اماعق ...

... آفافیق ... افرق ...

... ابریق ... اباریق

جمع استبرق ... اعنق ... ابق

... ابق ... ابرق ... ابلق سیاه و سفید ... احمق ... اخرق

... ازرق کبود ... اخلق ... اشدق

فرا

اطرق ... اعناق ... اعنق ... اغنق ...

اولق ... اوفق ... اوفق ... اهراق ...

... اروق ... ابرق ... اباریق

ابرق ... ارماق ... اماق

... اسوق ... امهق ... اموق

... اشوق امق ... اشق ... اخلاق ... ارقاق ...

... ادوق ... اسبق ... احوق ... اخفوق

باب ... اخافیق جمع

الکاف مع الالف من مصادر الثلاثی المجرد افک ...

افک ... ارک ... اروک ...

... من مصادر الافعال ابراک ... احناک ... اشواک ...

ادراک ... ارناک ... اسلاک

... انواک ... اشراک ...

اضحاک ... انهاک ... امساک ...

املاک ... اهلاک ... ایشاک ...

... ارکاک ... من مصادر الافتعال ابتراک ... ک

... ابتشاک ... اتراک ... ک

... احتباک ...

... احتناک ...

در دهن اسب باشد گردد قوله تعالى [illegible] لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا [illegible]

اِدْراك [illegible] اِرْتِباك [illegible] اِشْتِباك [illegible] اِحْتِراك [illegible] اِشْتِراك

[illegible] اِعْتِراك [illegible] اِعْتِناك [illegible] اِمْتِساك [illegible] اِنْتِهاك

[illegible] اِهْتِناك [illegible] اِسْتِياك [illegible] اِحْتِكاك [illegible]

[illegible] اِسْتِنْكاك [illegible] اِصْطِكاك [illegible] اِلْتِكاك [illegible]

اِفْتِكاك [illegible] اِئْتِكاك [illegible] اِنْتِغاك [illegible] اِمْتِكاك [illegible] اِرْتِكاك [illegible]

[illegible] من مصادر الانفعال اِنْسِلاك [illegible] اِنْهِماك [illegible]

[illegible] اِنْهِناك [illegible] اِنْفِراك [illegible]

[illegible] اِنْفِكاك [illegible] من مصادر الاستفعال اِسْتِدْراك [illegible] اِسْتِمْساك [illegible]

اِسْتِهْلاك [illegible] اِسْتِرْكاك [illegible] اِسْتِنْواك [illegible] من مصادر الافعلال

اِرْمِكاك [illegible] من مصادر الافيعلال اِصْمِيكاك [illegible] اِضْبِيكاك و

اِضْمِيكاك [illegible] من مصادر الافعيلال اِحْلِيلاك [illegible]

من مصادر الافعنلال اِسْحِنْكاك [illegible] اِعْلِنْكاك [illegible]

من غير المصادر اَراك [illegible] اَوارك [illegible] اَرَك [illegible] اَفاك

[illegible] اَفانك [illegible] اَفاك [illegible] اَلُوك [illegible] اَدَك [illegible]

اَرائك [illegible] اُولئك [illegible] اَمْلاك [illegible]

[illegible] اَذْناك [illegible] اَشْراك [illegible] اَسْك

اَيْك [illegible] اَعْفَك [illegible] اَنْوَك [illegible] اُخْواصَك [illegible] اَسْلَك [illegible]

[illegible] قوله تعالى اسلك يدك في

جیبک

جیبک اِدْراك [illegible] اَياك [illegible] اِياك

[illegible] اَسَك [illegible] آنَك [illegible]

باب الالف مع اللام من مصادر الثلاثي المجرد اَجَل

[illegible] اَهْوَل [illegible] اَهْول [illegible] اَكْل [illegible]

اَمَل [illegible] اَهْل [illegible] اَزَل [illegible] اَصْل [illegible]

اَوْل و اِيال [illegible] اَلّ و اَلْك و اِلْيَك [illegible]

[illegible] اَبَل [illegible] اَجْل

[illegible] من مصادر الافعال اِبْخال [illegible] اِبْدال [illegible] اِبْسال

[illegible] اِبْطال [illegible] اِبْقال [illegible] اِبْهال

[illegible] اِتْبال [illegible]

اِثْقال [illegible] اِثْكال [illegible] اِجْذال [illegible] اِجْعال

[illegible] اِجْزال [illegible] اِجْعال [illegible] اِجْفال

[illegible] اِحْمال [illegible]

[illegible] اِحْبال [illegible] اِحْقال [illegible] اِحْكال [illegible] اِنْجال [illegible]

[illegible] اِخْصال [illegible] اِخْمال [illegible] اِدْخال [illegible]

اِدْمال [illegible] اِذْبال [illegible] اِذْهال

[illegible] اِرْجال [illegible] اِرْحال [illegible] اِرْعال [illegible]

[illegible] اِرْذال [illegible] اِرْسال [illegible]

[illegible] اِرْقال [illegible] اِرْمال [illegible]

اسبال فرو گذاشتن شلوار و جامه و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بر آوردن زرع و بیرون آمدن خوشه از زرع
اسمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن اسهال شکم راندن و بر نیامدن دشت و نزم درپیمودن اشبال مهربانی کردن
و بچه زاییدن شیر درنده و صبر کردن زن بیوه با فرزندان خود که شوهر دیگر نکند و خوشه بچه شدن زرع اشعال آتش
افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده آب و خون از چیزی و بیختن اشکال مشکل شدن و سپید خرما که سرخ شدن گرفته
خرما شدن بر درخت اشمال بجانب شمال رفتن و بر چیدن اقوال [illegible] کردن احوال کج شدن اطوال دراز
کرده اند اطفال با بچه خورد شدن اعوال آواز بلند گریستن و آواز کردن کمان ارغال بغین منقوطه گیاه رطب بر آوردن زمین
و شیر دادن زن [illegible] اعجال با [illegible] بچه [illegible] اعقال
خردمند کردن [illegible] اعمال کار دست بچیزی و عمل دادن و کار فرمودن و بکار بردن اغزال با
غزال [illegible] بچه شد آهو و کرد [illegible] اغفال غافل کردن و فرو گذاشتن افضال نیکویی کردن و
آوردن اقبال [illegible] کردن و روی بسوی چیزی کردن و روی کسی را بسوی چیزی کردن [illegible] و سعادت
اقحال [illegible] دادن [illegible] اقتال کشتن دادن چیزی را اقفال قفل کردن و باز کردن [illegible]
و [illegible] اکفال [illegible] اکمال تمام کردن اکسال [illegible] کردن مرد در مجامعت افضال
ل [illegible] امصال [illegible] کردن مال و بعبث صرف کردن آن و [illegible] و تمام [illegible] امثال
مثله کردن [illegible] و عقوبت کردن و [illegible] امحال [illegible] سال و خشک سال [illegible] امهال
مهلت دادن انجال [illegible] انزال فرو فرستادن و [illegible] اشغال [illegible] کردن و [illegible]
و [illegible] انسال [illegible] انغال [illegible] انضال [illegible]
از دست فرو [illegible] انهال [illegible] اهمال فرو گذاشتن و [illegible] ایجال [illegible]
ایحال [illegible] ایصال [illegible] ایهال [illegible] کردن و [illegible] ایغال
[illegible] ابلال از بیماری [illegible] و [illegible] ائتلال [illegible] آوردن [illegible] شد

اجلال

اجلال بزرگ داشتن اخلال فرو [illegible] آمدن و خلل کردن [illegible] از جای و [illegible] و از حرم بیرون آمدن [illegible]
شدن و [illegible] اخلال [illegible] کردن و [illegible] و [illegible]
شدن ادلال [illegible] کردن ادلال [illegible] ازلال [illegible] و نیکویی کردن و [illegible] اسلال [illegible]
آوردن [illegible] اشلال [illegible] اضلال
ل گم کردن [illegible] اضلال [illegible] گم کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و [illegible] اطلال
[illegible] و باطل کردن خون اطلال [illegible] اعلال [illegible] بیمار کردن اغلال [illegible]
[illegible] کردن و غله آوردن زمین و از غنیمت [illegible] چیزی [illegible] و گیاه [illegible] آوردن زمین و [illegible]
کردن [illegible] افلال [illegible]
باران [illegible] و [illegible] افلال [illegible] کردن و [illegible] اکلال
مانده کردن و بکار [illegible] و [illegible] املال از [illegible] چیزی نوشتن و [illegible] از چیزی نوشتن و [illegible]
ل اهلال ماه نو دیدن و آواز بر داشتن [illegible] ابسال [illegible] ایصال [illegible]
[illegible] کردن من مصادر الافتعال ابتذال [illegible] داشتن جامه و غیر آن و بسیار بکار داشتن [illegible]
و غیر آن ابتقال [illegible] خوردن ابتهال [illegible] کردن و [illegible] دعا کردن اجتذال [illegible] اجتعال [illegible]
احتبال [illegible] کردن احتمال [illegible] داشتن و بار بر نهادن احتفال [illegible] شدن و [illegible]
اختبال [illegible] کردن اختزال [illegible] شدن و [illegible] از چیزی [illegible] ادخال [illegible] ارتجال
بی اندیشه [illegible] شعر گفتن و خطبه گفتن و [illegible] کردن [illegible] ارتحال [illegible] داشتن و [illegible]
نهادن [illegible] ارتمال [illegible] ازدحال [illegible] اشتعال افروخته شدن [illegible]
اشتعال [illegible] اشتمال [illegible] کردن و جامه [illegible] کردن و [illegible] چیزی [illegible]
اعتدال [illegible] اعتزال [illegible] اعتقال [illegible] کردن و بسته [illegible] در میان ساق و [illegible]

افتعال اغتفال آمرزش کسی را اغتسال شستن اعتمال کار کردن اعتقال چیزی را در میان پای خود کرفتن و فرو بردن

اقتتال با همدیگر کارزار کردن و کشتن اقتبال ... دروغ برافتن

ابتذال ... امتثال فرمان بردن ... و تمام عقل شد اکتهال نیم پیر شدن اکتحال سرمه در چشم کردن

انتشار ... انتحال شعر کسی بر خود بستن انتقال ... آکاهی کردن

انتعال نعل در پای کردن ... انتصال ... و مثل آن

انتهال و اتهال ... ابتهال ... اهتبال غنیمت کرفتن انتقال از جای بجای رفتن انتغال ... کردن

اتصال پیوسته شدن اتکال اعتماد کردن ازدیال ... کردن و دور کردن اجتبال ... دیدن و کشتن کردن و

اشتیال ... احتیال حیله کردن و حوالت پذیرفتن اختیال ... کردن و تکبر کردن

اکتیال ... و حکومت نمودن اقتیال کفتن ... اغتیال ... و ... خود را

اهتیال ... ابتلال ... اجتلال ... جد ... بر ...

اختلال ... استلال ... شمشیر و تیغ از نیام ... کردن

اعتلال ... اعتدال ... آوردن و باز داشتن ... علت و حجت آوردن ... اکتلال ...

امتلال ... ایتکال خورده شدن ... و کوسفند و مثل آن

ائتیال ... چیزی و اصلاح کردن من مصادر الانفعال انجدال ... انجفال ... و

انفعال انغرال ... اندمال ... بر کنده شدن ... از جای بجای رفتن ایشان

انبجال ... انفصال ... انفتال ... انعدال ... چیزی شدن ... و

انبهال ... انسدال ... انبهال ... ریخته شدن

انشیال ... انزیال ... انثیال ... و ریخته شدن و روان شدن انهیال ریخته شدن آب

انثلال ... انسلال ... چیزی ... انخلال ... چیزی ... از جای بر آمدن ... سیل

انهلال ... ابر ... انکلال ... انفلال ... انغلال ... مروان شد

من مصادر الاستفعال استبدال ... استبسال ... بر کرفتن ... چیزی ... ریخته شدن

استبعال ... استجعال ... استجهال نادان ... استبعال ... نا ... شد ... در درخت

استفعال ... استنزال ... استعجال ... استنخال ... در آمدن خواستن ... استبقال ... بر داشتن خواستن

استنعال ... استرسال ... کوسفند و باقی ... رفتن کوسفند و آب ... کرفتن

استعجال ... استسهال آسان داشتن ... آسان ... سخن زدن ... سخت

استغسال ... استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیزی را ... استعسال عسل خواستن از کسی

استقبال ... استفسال ... استفحال ... خواستن ... و ... آمدن جای

استکمال ... استقتال ... چیزی ... پیش آمدن ... باز رفتن

استنبال ... خواستن ... استمهال مهلت خواستن ... تمام کردن

استنجال ... زاییدن ... استثنال ... برای کاری ...

استیبال ... استیکال جمع ... استنفال ... غنیمت خواستن ... استنزال فرو آمدن خواستن

استبلاء ... خواستن ... استیصال ... کوسفند ... نا موافق آمدن هوا

استیکال ... استئصال ... استبهال ... از جای ...

استنزال ... استدلال ... استجلال ... داشتن ... خوردن خواستن

استغلال ... استظلال ... استذلال ... خوار کردن ... لغزیدن و لغزیدن خواستن

استملال ... استقلال ...

استهلال ... از آسمان ... باران ... خورده ... چیزی

من مصادر الافعلال ... اشعلال ... اسب

من مَصَدّ الافعلال درخت شدن و برگ و شاخ بسیار اعیلال الاغیلال مِن مَصَدّ اخضلال تر شدن
احرئلال درخت شاخها و برگهای پر شدن اِخضیلال کیاه بهم پیچیده شدن و درهم سخت شدن اِصمئلال
ل امغلال و ارمعلال تر شدن ازبغلال با آب تر شدن اِسبغلال برداشته شدن و بلند شدن منقوطه و بزا منقوطه بجای غیرمنقوطه
ل اسمغلال یافتن راه مراست و راه اشک آمدن و پی آب دهن آب روان شدن کودک بیکار شدن آب دهن و بریان چرا بیش
مرغ واجبل استادن و مقیاس بر کار زدن اِجثئلال خشم کردن دشوار شدن اقذعلال نکافتن
من چیزی آمدن سر از عنق مؤخر و قاف مقدم بقاف اقفعلال نیست شدن اضمحلال خودرا موی
علم الصیا اَجَل بفتح جیم مرگ و مدت وقت هر چیزی و بلی و بعضی حد چیزی و نهایت چیزی را نیز گویند
آجال آجل آخرت باطل اباطیل انملت جمع انگشتها سرها انامل جمع آمال امید امل فقط آجال
بکسر همزه و سکون جیم درد عنق و رمه گاو کوهی و جمع او ام اجل آید بفتح همزه و سکون جیم جیب و جیب
اِبل شتران ابال جمع آبل و آبل کسی که شتر باشد و شتر آبل بمد الف و فتح با بانگیزد و ایستاد در رعایت شتر
آبال کنور درخت اثل علیهم طیرا ابابیل جمع ابابیل ابیل ابول و بعضی ابیل
آزادل بفتح همزه آثال جمع اثیل باشد بزرگ فلان اثیل مجد کوهیست و نام همزه بفتح همزه
آسال خار درخت دراز و اسل نیز اسل فرو رفته اسیل برکرده و دراز شیر
کان بعضی ابدال جمع افال افائل افیل اسلال ونشانها
کوسفند و درویش و مسکین ازمل ارعیل اذیال دامنها خانه
اطرفیل و بسیار ازمل جمع ارامل باران و سال بی باران باشد سفید دست و پا
بخلاف اصل بیخ کیاهیست اکلیل الملک اکلیل تاج
آصل آفتاب و وقت عصر بعد از آن گاه اصیل جمع اصول
اثقال افیال افعال کردارها اعمال کارها آصال اصائل و

رخها

رختها و بارها و معنی بارهای گران اثقال الارض دفینه های زمین را گویند مثل اجساد آدمیان و غیر آن قوله تعالی و اخرجت
الارض اثقالها احمال بارها اشکال مانندها اسحل بکسر همزه درخت مسواک اسقیل عنصل یعنی پیاز دشتی
بصل الفار گویند اجمال شتران نر ازمول ازمول بانگ و آواز کننده اسبال لبها و بروتها و پاره ها
معروفها اسافل شیبها و زیرها اسدال پرده ها و جامه ها که بر هودج افکنند ایال که در
شیرا کنند اهل کس و جماعت کسان و خویشان و طایفه و سزاوار و خاندان و مراد باهل الکتاب که در قرآن آمده است اهل
آهال جمع اهل اثیل بفتح و شکون اثل اثیل بضم همزه و کسر همزه و تشدید یا
و کوه و ایالات جمع ایالات آیل بفتح همزه و تشدید یا که باشد
اسول اوایل جمع اوّل اجال
اثعل اجدل
اجدل لخطل امثال مانندها و قصه ها
اغلال اراذل انفال غنیمتها
اجول انکال
احوال اهوال اعیال
افراد اعیال اماثل امثل
ارجل آل بفتح الف اکلال
ایل الال
آل
اردل
ارغل و اغرل

اصطبل آخور چارپا را استر و راست و دهنده و داد بعضی اغدل عادل گویند شیر فراخ و اغرل … باشد و او را غنچه کرده

اجفیل … اسرائیل یعقوب … و سوافع … اجلیل … جمع … اشبل بچه شیر اشبال

البنع … کنده لخول بفتح لام … که آنرا شقرا گویند و نام مرغیست … باشد … اخیل … بیدل

اشکل سرخ چشم و سرخی که … بدنها و … خانه اطلال … تاکید … دو اسم … البغل

اشعل … شکل … و سفید … و سفید … گوسفند … و نام … باشد با سپیدی

… فراخ و عقل … و نصیب … خوردنی اکل اکل خورنده و پادشاه اکال … باشد سپیدی

… آمیخته … چشم … اشهل … اکیل خورنده … کاغذ … جامه

اعقل خردمند … باشد … که به یک جانب … ستاره … باران … سلاح اعزل مرد بی سلاح

… نزدیک … باشد … چشم اقبل … گویند … کج شده باشد که بنیا

ازل … که آنرا ابتدا نباشد ازل … ازل … اشل …

اطال جمع … ابطل و ابطل و ابطل … تنگ … ازل بفتح همزه … و سکون زا …

امیل … بفتح همزه … اکال … اکال … ابطلت … ایاطل جمع

… اسپ … سلاح … امیل … مقدار یک میل باشد … کوهی

ایل … گویند … میوه درخت … ابهل … اهل و عیال … آهل … کننده … نشئ

اجل … افکل … باشد … شکسته … افل … فاسق و ظالم … تبه

… میان … باشد … چشم اکحل … گوسفند سیاه … اسب سفید … منقوط

… اعصل … دندان … اوزل … کتاب … آنکه … میکند

… انجل … پهلو … اقتل … که … و دراز

احول … اتول … اهدل … چشم … فراخ … انجل … آدمی … کحل … مشتق

کج چشم … افاضل جمع افضل … احکم … اقل … کسیکه … چشم کج

اجمل نیکوتر اشغل مشغولتر اجلل … اجل … اقل کمتر اضل گمراه تر اوابل جانوران وحشی که

از گیاه خوردن و آب خوردن بازایستاده باشد انجیل کتابیکه خدای تعالی بعیسی علیه السلام فرستاده ازمیل … کفشگر

البد … تاریک اثکول و اثکال … اثقل گرانتر … کرده … باب … تعالی … اصل

باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد اَمّ

آهنگ کردن و … سر … شکسته … نزدیک … اتم … اتام

… قوله تعالی … ادم … نان خورش … ادم … الف … ادم خوردن

… دندان گرفتن … ایم و اروم … مرد … ازم …

ایام … اکم … اتم … آنکه … اکم …

ازم … اتم و اثم … قرآن … زمانه …

گناهکار شدن اجم … اضم خشم گرفتن الم درد مند شدن من مصدر الافعال ابرام استوار کردن و

… ابهام … کردن … ابکام … گنگ

… ارشام … اتخام و ابشام … آوردن طعام را

انجام … باران … اتهام … اجحام و احجام بازایستادن … و بد

کردن ابلام … کردن … اجذام … بازایستادن اجرام جرم کردن اجشام …

… احشام … کردن … اخرام … احرام … حرام

کردن و احرام … نجاست … احکام استوار کردن و باز داشتن … و آن

انجام … اقرام … اخدام … خدمت … ادغام

دهان … حرف … ارتام … باشد … زیاده

ازرام برای غیر منقوطه مقدم بر زای منقوطه بانگ کردن شتر چنانکه دهن باز نکند و بانگ کردن رعد ازرام بزای
منقوطه مقدم بر رای غیر منقوطه منقطع کردن بول بر کسی ازدام همیشه بودن ازخام بزای منقوطه تاریک شده ابهام
پیچیده شدن و باز ماندن ارغام خوار کردن و خشم آوردن و بخاک رسانیدن بینی استقام بیمار کردن اسلام گردن نهادن
و خواری کردن ... اسنام بلند شدن و بلند کردن ...
اسهام ... اشجام ... اشخام بخای منقوطه فاسد شدن و متغیر شدن بوی ...
اقضام ... اضرام ... اضرام بضاد منقوطه ...
غیر منقوطه آتش در هیمه زدن اطعام طعام دادن اظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اعتام در وقت ...
... کار دیر کردن اعجام نقطه زدن حرف را و عجمی کردن ... اعدام ...
... اعصام ... اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعلام آگاهانیدن ...
و جامه را علم انداختن ... اغرام ... افحام
در ماندن ... افصام ... افخام بخای منقوطه بزرگ کردن ... اقدام ...
... و جامه را سرخ سیر کردن افعام ...
... افهام ... اقهام ...
از آسمان اقعام ... اقحام ... اقدام
کاری پیش کردن ... اقوام ... اقسام ... ازکام ...
... ازکام ... اکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن ...
... اکتام ... اکهام ... الجام لگام در سر اسپ کردن الحام گوشت دادن ...
بر آوردن ... و گوشت بسیار بودن در خانه ...
... الهام در دل انداختن ...

الزام

الزام لازم کردن ... الذام ... انجام ... آسمان
... انعام نعمت دادن ... انظام
... اهزام ... ایشام ... ایذام
... ایصام ... ایلام ... ایهام ...
... اتمام تمام کردن ...
ایتام ... اجمام ... اجمام ...
... ادغام ... و باز ایستادن ...
... ارمام ... اشمام ...
... اصمام ... اعمام ...
... اغمام ... اکمام ... المام
... اهمام ... اثنام ... ایدام
... ایلام ... ابتلام ... ابرام ...
... اسام ... افام فراخ کردن مصدر الافتعال ابتسام ...
احترام ... احتجام ... احتدام ...
... احترام ... احتزام ...
... احتشام ... اخترام ...
... احتطام ... احتکام ... احتلام ...
اختتام ... اختصام ... ادعام ... ادعام
... ارتسام ...

ارتسام نشان کردن ارتشام بشتی منقوط مهر کردن غله ارتطام در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بر هم نشستن

ازدحام انبوهی کردن ازدقام و التقام و التهام بلقمه فرو بردن و فرو کردن اندک چیزی را استلام

حجر الاسود و کعبه را بوسه دادن و با دست بسودن با آن و با دم بر گرفتن آن استهام با هم بکوشیدن اصطدام

یهم باز کوفتن اصطرام باد خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن اصطخام راست ایستادن

اضطرام بر افروختن آتش و دویدن اسب اطعام بشتر طعام و مزه یافتن اظلام و اضطلام

و اطلام ظلم و ستم کردن بر نهادن اعتزام دل بر کاری نهادن اعتصام خود را باز داشتن از معصیت و

جنک در زدن اغتذام تمام شیر خورده بچه از پستان مادر اعتقام چاه کندن و چون بقرب آب رسیده شود

چاه خورد دیگر کندن تا آب پیدا شود و آزمود کند که اگر آب خوب باشد دیگر بکند و الا ترک کندن کند ۵

ازدرام اجلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن بجماع اغتنام غنیمت کردن اقتحام خود را در افکندن

و خوار و حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اکتتام پوشیده داشتن التثام دهان بستن

التحام بهم پیوستن و جنک سخت شدن التطام بهم برکردن موجهای دریا التدام سخت جنبانیدن سینه خود را

در مصیبت زدن التزام برخود گرفتن کاری و در بر گرفتن انتظام ترتیب شدن کار و بهم و اخوردن مهره

آن و بهم باز دوختن انتقام کین کشیدن یعنی بدی اهتزام پاره کردن و شکستن آن و کوفتن اهتشام

تمام دوشیدن و شکسته کردن اهتضام ستم کردن انتجام ناگاه رسیدن ابتسام خنده کردن اتقام

ائتیام کوسفند تیمه داشتن و تیمه گوسفندی بود که در خانه نگه دارند و بچراگاه نبرند استیام در بیع مکیس کردن

اغتیام بر گزیدن اختتام مهر کردن و خانه خالی کردن ارتمام خوردن اشتمام بوییدن اضتمام

فراهم آمدن گرد کردن اعتمام عمامه بر سر نهادن و تمام رسیدن چیزی اغتمام غمگین شدن و اخوردن اقتنام

و خانه و چیزی خوردن اهتمام تیمار کردن و خواستن و همت داشتن و اندوهگین شدن ازدهام بر داشتن ائتدام

نان خورش کردن ائتطام سبحه شدن ائتمام پی روی کردن کسی را التیام بهم پیوسته شدن و فراهم آمدن

من مصادر الانفعال انثلام رخنه شدن انجذام بریده شدن انحطام و انخصام شکسته شدن انبهام

پوشیده شدن کار انثرام شکافته شدن انصرام بریده شدن انفصام شکسته شدن بی جدایی انفصام

بابیده انهدام ویران شدن انقسام در آمدن انقسام قسمت کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن

انهضام گوار کردن انضمام بهم آمدن انغمام غمگین شدن انهمام گداخته شدن انشیام در رفتن

و منظور الیه گشتن من مصادر الاستفعال استبهام پوشیده شدن استجرام بگرمی در آمدن

استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن استجمام بیاسودن و توانا شدن

استعصام چنگ در زدن و پناه استعظام بزرگ شمردن استعلام آگاه کردن خواستن استفرام تنگ کردن زن

خود را و نرم استعغنام غنیمت داشتن استفهام فهم خواستن بپرسیدن استقدام پیش شدن

استقرام قرض کردن استهام شدن استقسام تیر گردن خواستن و سوگند خوردن استکتام

پوشیده داشتن خواستن استلحام در میان آمدن خواستن استلزام لازم گرفتن استیحام کوفتن خواستن استیقام

ناموافق آمدن طعام استیشام شوم داشتن استیضام ستم کردن استدامه

مهموم شدن استتمام تمام کردن خواستن استشمام بوی کردن خواستن استحمام در آسودن استجمام

خون در ترس استرحام رحم کردن خواستن من مصادر الافعلال ادهمام سیاه

شدن ارتمام من مصادر الافعیلال ادهیمام

سیاه شدن اصعیمام زرد شدن گیاه من مصادر الافعلال اخرنشام

اجرنثام و اجرنشام و اعرنزام اخرنطام

گرفتن من مصادر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلغمام اجلعمام

جمع آمدن ادرهمام افتادن ازرقمام غضب کردن ازلغمام

اطرهمام اطلخمام اسلهمام اطرخمام

کشید کرده و جوان خوب شد من غیر المصطفی قال الله تعالی الٓمٓ بدانکه حروف هجا که در اوایل بعض سوره تعالی قرآنست می شاید که
اسمای همین سوره‌ها باشد که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده و می شاید که هر حرفی اشارت بصفتی از صفات الله باشد بر
مقتضای مناسبت معنا چنانکه الٓمٓ که الف اشارت بالله باشد و لام اشارت بلطیف و میم اشارت بمجیب که معنیش در حق
باشد که الله لطیف مجیب کهیعص که کاف اشارت بکافی و ها اشارت بهادی و یا اشارت بیقین و عین اشارت بعلیم
و صاد اشارت بصادق باشد و می شاید که اشارت بدیگر معنی باشد که آن را جز خدای تعالی کس نداند که و ما یعلم تاویله
الا الله آنام خلق عالم اکشم ناقص خلقت و بریده گوش آکثم فراخ شکم و سیر شده از طعام و نام مردیست
آصام و اصرام خانه‌ها مجتمع ایتام بی پدران نابالغ ادام نان خورش ادیم پوست و روی زمین ادم جمع
ادیم روبهای زمین و او جمع دیم است علی غیر القیاس اُم ماده و اصل و کلی که در میان لشکر پیدا آرند و جای و مقصود
و ماوا و مصیر قوله تعالی فامه هاویة ام القری که در قرآن آمده است بمعنا اصل القریات و مراد بآن مکه معظمه
ام الطریق شاهراه و کفتار ماده ام الدماغ جای که مغز سر در او باشد ام مثواک یعنی اهل خانه تو که تو را جای
تو ام التنائف بیابان دور ام البیض شترمرغ ام خنور جنبه بید و کفتار ماده و حادثه زمانه
ام الطعام گندم و معده ام الدهیم و ام الهیم ... ام الطبق ... ام ملدم تب ام الکتاب
سورة الحمد و آیات محکمات ام الفضایل علم ام الرذایل جهل ام الهنبر ... ام عامر کفتار ... ام
قشعم ... ام عبید ... ام دفر ... ام النجوم آسمان و کهکشان ام حفصه ... ام
نافع ... ام طارق ... ام عقبه ... ام طلحه ... ام الرقوب ... ام حبوکر ...
اسقام بیماریها احشام حشمها و خدمتکاران اجرام و اجسام تنهای چیزها اعوام سالها ارقام
خطها اقسام بخشها احلام خوابها و عقلها اخلام ... یاران و دوستان و خانه‌های آهوان
ایام روزها بدانکه مراد بایام معلومات که در قرآن آمده ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات
ایام تشریق و آن سه روز است که پس روز اضحی یکی روز اضحی و سه روز دیگر که بعد از روز اضحی باشد که یوم النفر و ...

اول

... ایّم بتشدید یاء مکسوره مار سفید و زن بی شوهر ایهم بسکون یا مار ابوهم جمع ایام روز ایّم
جمع اصحاب ایشان اقوام گروهها ... اقایم و اقوام جمع قوم اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام
چهارپایان و گاه باشد که بمعنی مفرد آید بقوله تعالی و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای بطون الانعام و این در
منقولست از سیبویه و می شاید که انعام مراد در آیه کریمه بعض جمع گیرند و ضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق ... انعام
ملفظ انعام دلالت برآن میکند ... اناعیم جمع
انعامات اقوام اصل اقانیم جمع انجم ... اسیم و اسم ... اطم و اطم ... حصار
چینه و قلعه و بنا ... آطام جمع ارم و اریم ... ارم بکسر همزه و سکون را سنگی که در بیابان
راست کنند برای نشانه آرام و آروم جمع ارم ... ارم بکسر همزه و فتح را نام پدر عاد و نام شهر عاد کقوله تعالی ارم ذات العماد
اثم گناه و خمر کقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذاک الاثم یذهب بالعقول آثام جزای
آثم گناهکار آثیم و اثوم گناهکار ... اجم بضم همزه و جیم نیستان ...
چهار گوشه آجام جمع و آجام یعنی نیستان ... اجام ... و اجم
نیستانها ... اخشم آنکه بوی ... احم ... امیم ... که
... شود امایم جمع امم ...
اصم ... اصلم آنکه گوش او از بن بریده باشد امام پیش امام ... لوح المحفوظ
... الملم ... اشم ...
اضامیم ... ام ... انم ... اتم
آیاکم ... ایاهم ... اثم ... اتوم
... آدم گندم گون ... نام پیغمبر که
پدر همه آدمیانست ادم ... او ام ... ابکم ... ارقم

آکام ملاوم که برو نقطه‌های سیاه و سپید باشد اَرَاقِم جمع ارقم و اراقم نام قبیله‌ای است اَکَم زمین پشته‌ها و او جمع اکمة است آکام
جمع اکم اُکُم بضم همزه و کاف جمع اکام آکام جمع اکمه اَبَازِیم جمع ابزیم حلقه نقره و آهن و مثل آن که در کمر میکنند و بر بازی
کمیلاو بربند کویند و ابزیم حلقه تنگ اسب را هم کویند اَبَازِم جمع اَجَم اَجَم که بیشه سرخ و فراخ باشد اَثرَم شکسته
دندان اَثلَم بثا و لام رخنه شده اَجذَم بریده شده دست اَجَمّ بحا غیر منقوطه و تشدید میم سیاه و بزرگ دیک
اَخثَم بثاء سه نقطه پهن بینی اَخرَم آنکه دیوار بینی او را بریده باشند و آنکه گوشش سوراخ کرده باشند اَضجَم
کج لب و کج دهن و کج دو شانه اَغسَم آنکه دستش خوشیده باشد اِدَّارَأتُم که در قرآن آمده بمعنی تدارأتم باشد و فعل ماضی
یعنی خلاف کردید شما و بهم دفع کردید اِثَّاقَلتُم که در قرآن آمده است فعل ماضی و بمعنی تثاقلتم است یعنی گران
کردید شما اَعصَم بز و آهو که دستش سپید باشد و دیگر سیاه اَقعَم کج بینی اَقوَم راست‌تر و درست‌تر اَعلَم داناتر و آنکه
لب بالایین او شکافته باشد اَکزَم برای ... اِبرِیسَم بکسر همزه و را ابریشم معرب است اَهتَم
دندان پیش شکسته اَهیَم تشنه اَبهَم گنگ و دیوانه ... اَهضَم ... باریک
... اَخزَم ... اَدغَم و اَلطَم ... سیاه ... باشد و این را ...
... اَغتَم ... اَزمَا ... اَقصَم آنکه دندانش نیمه شکسته باشد ... و آنکه سرش شکسته باشد
اَزمَا ... اَخزَم ... اَخطَم ... اَهدَام ... جمع ...
اَقتَم کج دهن ... اَدرَم آنکه کعب ... شده
باشد ... و آنکه دندان او ریزیده باشد ... اَدلَم ... اَرَام ... سفید ... جمع ...
اَسحَم سیاه ... اَسخَم ... اَسطَم
و اَسطُم ... اَسَاطِم و اَسَاتِم جمع اَسطَام
آنچه ... اَسیَلم رگیست که میانه انگشت بنصر و خنصر باشد اَشَایِم
شومان ... اَکاسِم ... اَضَم ... اَدهَم سیاه و قید اَدَاهِم جمع اَجَمّ ...

مرکه شاخ نداشته باشد و معروف نیزه در جنگ و عمارت و کنکره اَعجَم کنک زبان اَشیَم ... و کوه بلند و جای بلند اَصَم
کر و سخت و نام ماه رجب اَغتَم ... اَشَمّ آنکه استخوان بینی او بلند باشد ... اَقدَام جمع قدم اَزلَام
بخشها و نصیبها که در قمار بان تقدیر میکنند اَعلَام کوهها و نشانها و علمها و پادشاهان اَکرَم بزرگوارتر و بخشنده‌تر
اَعَمّ فراگیرنده‌تر اَکمَام آستینها اَقلَام قلمها اَنعُم نعمتها و نیکیها و خوشحالیها و نعمتها اَرحَام خویشیها و
زهدانها اِبهَام انگشت بزرگین

باب الالف مع النون من

مصادر الثلاثی المجرد اَبن تهمت نهادن اَون آسودن و آرمیدن و نرم رفتن اَجُون و اُجُون و
اَجن ... آب و اَجن ... بعضی گوید ... اُف و اَف کم خرد کردن ... و کم شیر شد
شتر و تمام شیر ... اِتن ... اِتیَان آمدن و مجامعت کردن
اَین آمدن هنگام چیزی ... اَنِین و اُنَان نالیدن اَنَن بودن و پیدا شدن و از نجاست ... عرب کوید
... اَتن و اَتَلَان کام نزدیک نهادن در رفتار اَذَن بفتح همزه و ذال
گوش داشتن و دانستن قوله تعالی واذنت لربها وحقت یعنی گوش داشت ... و سزاوار کرده شد
با ... گوش داشتن و فرمان بردن ... اَذَان ... اِذن بکسر همزه دستوری دادن اَرَن و اِرَان
نشاط و تیزی کردن و نشاط مند و خرم شد اَسن متغیر شد آب ... اَسُون متغیر شد آب اَمن
و اَمَان و اَمن ایمن شد ... وقوله تعالی مالک لاتأمنا علی یوسف ...
ل که ... مصادر الافعال
اِیقَان استوار کردن اِمعَان بسیار ... کردن ...
بندن قوله تعالی حتی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اِثخَان ... اِبطَان ...
اِجبَان ... اِحزَان اندوهگن کردن اِحسَان نیکوئی کردن ... اِحصَان ...
کردن ... اِدجَان ...

شدن آسمان وایستادن احیاب ... احصان بشا ... حقیر داشتن ادراء ... کردن ادهان
پوشیده خیانت کردن ونفاق کردن قوله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون وقوله تعالی ودوا لو تدهن فیدهنون
اردان آستین کردن جامه را وتاریک شدن وهمیشه بودن تب وغیر آن ارسان سخت بیخ برشدن اذعان گردن نهادن
ومقر آمدن ... کردن وبرام شدن اظعان راندن اجحان استوار کردن ارکان تکیه کردن ارهان دایم کردن وگرو نهادن
وگران خریدن وچیزی خواستن ودر تهلکه انداختن ارمان دیر بینه کردن واوکار کردن ارفاق مدد کردن کسی را وچیزی
برداشتن ادمان دایم داشتن وکاهلی کردن اسخان گریان کردن چشم وگرم کردن آب اسکان آرام دادن اسمان
فربه کردن وخداوند چیز فربه شدن وچیز فربه یافتن امهان ضعیف یافتن وحقیر گردانیدن ارغان گوش
بعضی کردن وقبول کردن سخن ودر طمع انداختن ارغان رغا گردانیدن اضبان در زیر بغل گرفتن چیزی را اشجان
غمگین شدن کودک برای گریستن اعطان فرو خوابانیدن شتر بکنار آب اعلان آشکارا کردن اغصان شاخ
برآوردن درخت اغصان ... باریک افتان در فتنه انداختن اقران طاقت داشتن ونزدیک شدن وقت ...
وبر شدن خون وقت شکافتن ورسن نیزه برداشتن اشدان بزرگ شدن ماده آهو بچه چنانکه بچه احتیاج بشیر
نداشته باشد الحان خوش خواندن قرآن وغیر آن وخوش خوانی کردن البان بسیار شیر شدن امعان دور در رفتن
ونیک در رفتن وسیراب شدن وشتافتن امتنان محکم گردانیدن امکان دست دادن وممکن گشتن انتان
گندیده شدن ایقان بیگمان دانستن ایطان وطن گرفتن ابنان ... یاد کردن ایهان سست کردن ابنان
استادن اجنان در آمدن شب وپنهان کردن ودیوانه کردن ارنان بزاری بانگ کردن وبزاری گریستن
ماوی کردن کمان ازنان بتهمت نهادن اضنان بخیل کردن وپر شدن بغضب گندیده شدن گوشت وگندیده
شدن بغل آدمی اسنان پیر شدن وبرآمدن دندان ... اطنان باواز آوردن ... وسینه
غیر آن اغنان بسیار گیاه شدن زمین وپر شدن ... اکنان در دل پنهان داشتن ونگه داشتن ایذان
آگاه گردانیدن ایمان بگرویدن وایمن گردانیدن وامان دادن وبطرف دست راست رفتن وبطرف دست راست بردن

ویمین

وبیرون رفتن من مصدر الافتعال احتنان بحای غیر منقوط با همدیگر راست وبرابر آمدن احتجان بسوی
خود کشیدن احتضان در زیر بغل گرفتن چیزی را ودر زیر خود گرفتن مرغ خایه را احتقان بنا فرو گرفتن وازبن
بگشتن احتفان ... کردن ... اعتشان ... اجتبان ...
پیدا کردن اختتان خود را ختنه کردن اختزان چیزی را بخزینه فرستادن ارتطان وطن کردن اهتجان ...
نابالغه را در بر گرفتن ادجان خود را دود کردن ادهان خود را ... چرب کردن ادفان ... وپنهان
شدن ... ارتجان بهم آشفته شدن کار ... وفاسد شدن آن
ارتهان بگرو ستاندن اطعان نیزه زدن اضطغان ... اضطغان چیزی در بغل
گرفتن وکینه گرفتن مردم باهم اضطبان در زیر بغل گرفتن چیزی را اعتجان ... افتتان در فتنه افتادن
اقتران با هم شدن چیزی امتحان آزمودن ... امتهان خوار وذلیل کردن ...
داشتن چیزی ... اقتران ... اختیان ... اکتیان ... شدن
ادیان ... اتدان ... ازدیان آراسته شدن اعتیان ...
شدن ... کردن ... ائتمان امین داشتن کسی را استنان ...
برداشتن ... در دویدن ... وسوال کردن ...
اجتنان پنهان کردن ... اضطنان ... اظنان ... افتتان ... افتنان
... امتنان منت نهادن ... اکتنان ... موصه
الانفعال انطقان ... من مصدر الاستفعال استبطان ...
... استحسان نیکو شمردن استرهان ... استنمان ...
... استعلان آشکارا کردن استقران ... استلبان ...
استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان ... خواستن

استیثان بمعنی خواستن ... استهتان و استثنان در پرده ... استشنان ... استیمان امان خواستن
استنشان ... استیمان ... من مصدر الافعلال ارتعان بتا ستهکمی و قائی
... اقبنان و اکبنان در هم گرفته شدن و منقبض شدن ارجنان ساکن کردن و یکبار واقع شدن ... ن
... اطمنان و اطبنان آرام پذیر اقسنان ... و بعد ... ارفنان
... من مصدر الافعیلال اغدیدان ... اخشیشان
... من مصدر الافعلال اشعنان ... من غیر المصادر ابن پسر ابن السبیل
... ابن آوی شغال ابن لبون ... ابن الماء ... ابن ذکا ... ابن جبه
ابن الحرب ... ابن طامر ... ابناسمیر ... ابن عرس ... اجان ...
... احجن ... اثکون ... ارهبون ...
آمده است ... و در عایت جمع ...
... اهون ... اذقان ... اعین ... اغین ... اقرن ...
... الکن ... امشن ... اذن ...
... اخن بذال منقوطه و نون مشدد ... اسن
آسن آب متغیر شده ... اسن ... اخشن ... اسمن ... اسکن ...
... ارعن ... اعلن ... امین ... الجن و اجن
... ان ... ایمن ... ابون جمع این ...
... اثین ... آن ... آن ... آن ... اون
... الآن ... ازمان ... اقران ... اخدان ... اعین ... اعیان
بزرگان ... اتوان ... اعوان یاران ... ارکان جمع رکن ...

اغصان و افنان ... اشران ... ارذلون و ارذ لین
... اسعوان ... انشان ... اصلاخ ... اصلان
اصیلان ... ابهقان ... ابن ...
... ابردان ... اجران ... اسلان ...
اندیعون ... ایامن ... الیان ...
... الیان ... الیان
الیان ... آمنین و امنون ... انسان ... اکنان ...
... اسنان ... اجفان ... اون ...
... اونان ... ایوان و ایوان ... اوان ...
اون ... اواوین جمع ایوان اربیان ... احن ...
... اخن و الغن ... ارقان ...
... امدان ... اهان ... اذن
... اذان جمع آذن ... اذن ...
... اخوان ... اذان ...
... آذن ... اولیان ... اولین ... ایمن ...
... اصن ... الحن ... ن
... امران ... اقبان ... امرین ... امیون ... اتن
... اتن و اتان ... اضغان ... اسن ...
... آسن جمع ... ان و ان ... اذن ... احضان ...

و فراخی پهن ابان بکسر همزه و تشدید با هنگام و وقت اخیان وقتها ایران خانه جان و حسن و جان و چوبین اربن اشتر

کننده اروی و اربن جانها اذان آتش و ازیشان دو جمع ایرو اند ایان و ایان کسی ایقن استاد که کروه زنند ایاکن

شمار که کروه زنند آمین استوار و کسی که بر و اعتماد باشد و آخر از و ایمن باشند و نامیست از نامهای خدای تعالی و مراد

بدان الامین که در قران آمده است منکه معظمات یعنی شهری که در و ایمنی و بی ترسیست امن بتنوین نون یعنی ایمن آمین

بسکون نون فعل امر است مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بکسر و بحق قوله تعالی و یکاد آمین امان بضم همزه و تشدید میم اکه

بدعا ایمن باشند یعنی مرد ایمن آموی شتر ماده محکم امان نهاد و بنا آمین بمد الف و تخفیف میم و آمین بفتح همزه که

بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب کردان ای خدا آمین بمد الف و تشدید میم قصد کننده کان اساطین ستونها

و او جمع اسطوانه است اسطوان شتر بلند استن نام درختیست که از آن چوب عصا کنند که از آن جهان القند و نیز

الفها جهها کمند درخت راهم کویند افان بتشدید فا هنگام ابانان و ابانین نام دو کوه است اقن خانهای

و او جمع اقنه است ارجوان بضم همزه کیتوع و تکیست بغایت سرخ و معرب بارغوان است انجدان کیاهیست که

آن را انگ بارکید کوئی برکویند ادمان مردم کندم کون و او جمع آدم است ابیان بفتح همزه و یا مرکسی که شهد و پاکی

و او مشتق از اباست اسهران دو مر کنند در سوراخ بینی ارزن درختیست که از آن چوب عصا کنند ازهران ایشان

و ناما احدان یکیگان و یکایکان زمان بعضی او را جمع واحد است و بعضی دوم جمع اوحد اصیلا جمع الفاصیل اسرا

اسرافیل اسمعین اسمعیل اوابین نیک توبه کاران ایهمان سیل آب و شتر مست یا آتش غلبه سیل اصحبان

بضم همزه و حا شیر روشن یعنی غیر غلیظ اشطان ریسمانها و او جمع شطن است اصفران بنا طلا و زعفران اصمیان

سیل آب و شتر مست را افعوان مار افعی نر افحوان کیاه بابونه اثعبان روی فربه و سپید خوب اللذان آن

دو چیز الذین و اللذون و اللذین آنها اقورین حادثه ها و سختیهای زمین بزرگ انبجان انجاب

او لذیذ بودن و با وجم دو هم بودن و با و خاخیر و سپید بر آمده اروناه سخت و دشوار و آواز اهیغان اکل و شرب

و فراخی و خوشحالی اعجمین عرب که در زبان ایشان الفاظ عجمی باشد یعنی غیر عربی قوله تعالی و لو نزلناه علی بعض الاعجمین

اردن

اردن بضم همزه و دال و تشدید نون خواب و نام رود خانه ایست در شام اردن بضم همزه و دال و تخفیف نون کج سرخ که از آن

ابریشم حاصل شود اردان سرها آستینها اخصان ایشان دو غلام و غرا اسحوان خرما و آب و بعضی کویند سرخ که

سیاه اسمران کندم و آب و بعضی کویند آب و نیزه اطیبان اکل و جماع اجردان دو ماه و دو روز ایشان کویند ابیضان

شیر و شراب دو مرکنند که در شتر میباشند اخدعان دو رک که در موضع حجامت میباشند و آنها شعبه رکهای بدن اجوف

شکم و فرج اخبثان بول و غایط اجمعون اجمعین همه الیاسین که در قران آمده است یعنی الیاس پیغمبر و اهل دین

او و بعضی مفسران کفته اند که الیاسین یعنی الیاس است همچنان که بمعنی میکال است اماکن جاها افانین شاخهای

درخت و انواع سخنها افرزون جمع افرزات افیمون دارو ییست افسنتین کیاهیست اسارون دارو ییست

اجاجین مانند لالکان جغد که در او جامه شوپند و مانند نیم خم یا نیم کوزه که قصاران در آن آب و شدار آن

کنند و او جمع اجانه است ادیان دینها و قوله قتاده است که الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة للشیطان اما دین

الرحمن دین الاسلام و اما ادیان شیطان یکی دین صابیان که ملایکه را می پرستند و میخوانند که ایشان زبور و سوم جهان که دین قوم

دوم دین مجوس است که پرستند کان آفتاب و ماه اند سیم دین مشرکان که بت پرستان اند چهارم دین یهود که قوم موسی اند

پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند اثنان و اثنین دو و دوشنبه اتان ماده خر و سنک کرد که در میان آب میشود

و سنکی که استادن کاه و آب ماند بر لب چاه اتن و اتن و اتن ماده خران اتون و اتون بتخفیف و تشدید آن

تون حمام که در آنجا آتش بر افروزند اتاتین جمع اتون است بتشدید تا باب

الالف مع الواو من مصادر الثلاثی المجرد اتو آمدن و بخشیدن و پیدا کردن خراج ملک و بر کردا نیدن

شتر دست خود را در رفتار اتو سه نقطه بدکه کفتیم نزد حاکم اذو فریفتن اسو دارو در جراحت کردن

و جراحت را دوا کردن الو تقصیر کردن و توانستن ابو پدر شدن و غذا دادن و پرورده دن من غیر المصادر او

یا و بعضی بالام آمده است اتو بخشش و غیره که از مجهته بیرون آید اولو خداوندان و او را بعد الف

اینجا تلفظ نکنند اما در کتابت نویسند اللذو یعنی الذین است و اصل اللذون بود نون را بجهت خفت حذف

کردند اذ راز و انصل ماضیست یعنی خانه و کردند و تدامع کردند و اوشتق از تدارک ست ادرو ا یعنی دور کنید و اما
فعل امرست اداركوا یعنی بهم رسیدند قوله تعالی حتی اذا اداركوا فيها جميعا اخسؤا فعل امرست یعنی دور شوید بعه راند
شوید و خوار شوید امتازوا که در قرآن آمده یعنی جدا شوید و فعل امرست اووا یعنی جای دادند و از فعل ماضیست

باب الالف مع الها من مصدر الثلاثی المجرد

انه انوه یعنی نفس کشیدن برای بار کران و مثل آن ابه دریافتن چیزی که فراموش شده باشد بود داشتن ابه بفتح
همزه و با انجا شدن امه امه فراموش کردن و آبه برآوردن کوسفند من مصدر الافعال اشباه مانند شدن
اکراه بجبر بر کاری داشتن انباه بیدار کردن انقاه از بیماری به کردن کسی را خداوند قدر و جاه کردانیدن ایجاه
ایقاه فرمان بردن و دریافتن ازفاه خود را روغن مالیدن همه روزه و این مهمل است شرعا اشکاه شکر کردن
اغواه آفت عال رسیدن آفت بمال رسیده شدن در دم افهاه فراموش کردانیدن و کند زبان کردانیدن من مصدر
الافتعال اشتباه پوشیده شدن کار و کبوا اکتناه بنهایت رسیدن چیزی را انتجاه باز داشتن انتباه
بیدار شدن انجاه متوجه شدن اتلاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال استکراه بجبر
بر کاری داشتن استنقاه صحت خواستن استیفاه فرمان برداری کردن استنکاه بدهن چیزی کردن
خواستن که تا دانسته شود که خمر خورده است یا نه و دریافتن بوی دهن کسی خواستن استیداه فراهم آمدن شتران
و روان شدن شتران و منهوم شدن خصم و رام شدن خصم من غیر المصادر الله و اله خدای جل جلاله اوّاه و اللهُ
نالنده و آه کننده برای شکایت از کسی اوّه و اوّهْ و آوّه و آهِ یعنی آه ایه و ایه اسم فعل اند یعنی زیاده کن
کار را یا حدیث و قصه را و ایها بفتح همزه و فتح ها مع التنوین هم اسم فعل است یعنی ماضی یعنی دور شده اقه
بقاف فرمان بردار اشباه مانندان افواه دهنها و دارو های خوشبو افاویه دارو های خوشبوی
افوه فراخ دهن ابله آنکه کول و کم عقل باشد در امر معاش دنیا و عاقل و زیرک باشد در امر معاد و آخرت
کقوله الزبرقان بن بدر خیر اولادنا الابله فی امور الدنیا و العقول فی امور الآخرة و ابله جوان غافل مغرور

و عیش

و عیش و زندگانی بجم را ایم کویند اجبه فراخ پیشانی اجله آنکه پیش سر او را موی نباشد اسنه بنوت و سینه اتاه
آنکه یک مروت اکمه کور مادر زاد آبنه بمعنی مفعول کشنده اته جمع استه بزرگ دبر اشوه
مرد بد چشم که روی چشم بد چیزی را اشبه بشین منقوطه و بای منقوطه تحتانی کاو دو رنگ یا بچه شتر که بر
کیله آن کاچ کاو کویند

باب الالف مع الیا من مصدر الثلاثی المجرد

ای و اوی ماوی کرفتن و با وی بردن و بمعنی اوی ذات است قوله تعالی ساوی الی الجبل اتی
آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن هم آمده و اید کردن من التنبیه و قوله تعالی فاتیهم الله من حیث لم
یحتسبوا اثی بثای سه نقطه بد کوی کفتن نزد حاکم اری انکبین کردن مکس و بجوش آمدن دیک اری اری
بنای منقوطه مقبوض شدن ادی بضم همزه غلیظ شدن شیر انی دریافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن دیگ ما
من غیر المصادر اصلق بتشدید با مردی که چست باشد در کار و کار کذار باشد اری انکبین اوبی
امر حاضرست برای واحد مونث یعنی تسبیح کن قوله تعالی اوبی معه و الطیر اوی فعل مضارعست برای واحد
متکلم یعنی ماوی کیرم کقوله تعالی ساوی الی الجبل یعصمنی من الماء ای بای ای بفتح یعنی و ای فلان بمعنی اول حرف
تفسیرست و بمعنی دوم حرف نداء ای چه و کدام و هر کدام ایای را آی و آیای آیتها آسی بمد الف بوزن
راضی غمناک و طبیب الذی آن مرد و آنکه و آنچه و بمعنی الذین هم آمده است که نون را برای خفت حذف کرده اند
تی التی بمعنی و آن زن را الذی آن مردان و آن زنان و او جمع الذی و التی هم می آید اللاتی و اللائی و اللو
آن زنان اداحی جاهای فراخ و ساده و بیابان اولی خداوندان کقوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلاث اعادی
و ابی دشمنان آبی سرکشی کننده و بازایستنده الی و انی هنگام. اظبی آهوان اوانی ظرفهای آب و او جمع
انیه است و انیه جمع انا افاعی مارهای افعی اشافی درفشهای کفشکران و او جمع اشفات انانی بزرگ منشان اعالی بلندان
و بلند مرتبه ها ادانی نزدیکان اقاصی دوران انسی آدمی و هر حیوان که بر ابر زمین باشد و جانب راست هر چیزی
از آن جانب سوار نشوند و جانب راست هر چیزی انسو آدمی اناسی جمع ازبی چستی و زیرکی و زهنا دبنا بسعی دی

... آرابی جمع اثافی ... اَمانی آرزوها ... و جمع امنیة است قوله تعالی و منهم
اُمّیّون لا یعلمون الکتاب الا امانی اُمّی آنکه نوشتن نداند اَیدی دستها و نیکوئیها و نعمتها و آنچه در قول خدای تعالی
آمد که و لما سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند اَیادی نیکوئیها و نعمتها و دستها و او جمع ایدی است و جمع الجمع
ید اَجنی ... اَساقی ... جمع سقاء است اَصبحی ... اَغانی ... جمع ... اَفانی
گیاهی است و عنب الثعلب ... اُقَیحی تصغیر اقحوان است ... اَقاحی جمع اقحوان اَواعی ...
... اَروی ... اَخدری خر وحشی اَندری ... اَخفی
... اَیاری ... اَذانی ... آتی و اَتاوی ...
... آتی ... [illegible]
... اُدحی جای خایه نهادن شترمرغ اَهالی جمع اهل ... آلی ...
... آری ... آذی موج دریا اَواذی جمع آذی
... اَواقی جمع ... اوقیه ... احاجی
... اُحجی ... اَحوزی و اَحوذی ...
... اَلمعی ... اَزکی
... آذری ... منسوب باشد به آذربیجان والله اعلم بحقایق الاشیا

کتاب الباء

باب الباء مع الالف من مصادر الثلاثی

الجرّ بَلاء بفتح با کهنه شدن ... بِلاء بکسر ...
... بَذاء ... بَواء ... باء ... بزاء ...
... بُغاء بضم ... بِغاء ... بُکاء و بُکاء ... بُکا و بُکی ...

بعضا

بعضا ... بِناء ... بَدْاء آغاز کردن ...
... بُرء ... بَرء ... بَهاء ... بَهو و بَسا ...
... بَقاء و بَقوی ... بُقیا ... بَهاء ... بُطاء
... بَلاء ... بَلی ...
... بَرح ... بَید ... بَیضاء ... بَطاء ... بَطی ... بَطحاء ...
... بَرحا ... بَترا ... بَرکاء ... بَرنساء و بَرناساء و براس
... بَشکی ... بَرخاء ... بَخندی ... بَدّاء ...
بَدء ... بَدی ...
... بَلندی ... بَلخی ... بُصری ... بَصرة
... بَکّاء ... بَرکاء ...
... بُقیر ... باریاء و بوریاء ...
... بُوسا ... باسا ... بَرشاء ... بَلنصی ...
بُغغا ... بَرقاء ... بَهاء ... بَغراء
... باء بفتح ... بَرثاء ...
... بَغا ... بَجا ... بَرّاء ... براء و براء ... بَرکیم ...
... بَکّاء ... بِنا ...
... بَری ... بُری ... بُوایة
... بُوبؤ ... بَلوی ... بَلایا جمع بَقایا ... بَغایا ...
... بُهمی ... بَهاء ... بَغشاء ...

قوم متفرق و عامه خلایق و گوسفندی که برو نقش سیاه و سفید باشد بزر القطونا تخم است بقلة الحمقا یعنی

و آنرا فرفین گویند بالغا پاچه های گاو و گوسفند بلغا شهریست در شام بنو غبرا درویشان بغرا قبیله ایست برایا

خلایق بشری مژده

باب الباء مع الباء من غیر المصادر

باب الباء مع التاء من المصادر

[illegible] جزم کردن و طیلسان افروختن و طیلسان بافتن بتة بریدن و البته از بجاست بطنة پرشدن شکم از طعام بهیتة

و دروغ گفتن بیاد در شب کاری کردن و واقع کردن در شب و شب بکسی زدن و بمعنی میر و پرتم آمده است بلیتوتة

شب جای بودن و شب گذاشتن و در شب کاری کردن بجوتة مصروف و روی شدن برقطة پشت برگرده باز [illegible]

و کاسه او زیادت نهادن در رفتار بکینونة جدا شدن بشاشة گشاده رویی کردن و خوش طبع شدن بکت بریدن بلت

بریده شدن بکارة دختر بودن بصارة و بصیرة بینا و دانا بودن بطالة بیکاره شدن و بیهوده شدن بطولة بیهوده شدن بغت و

بغتة ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن برکعة بر زمین انداختن و بچهار پا ایستادن برشمة تیز نگه کردن و پیوسته نگه کردن و

خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمة خشم کردن بهنسة خرامیدن برغمة شکوفه با غلاف برون آوردن و در

برهمة تیز نگریستن باءة جماع کردن بثبثة آشکار کردن خبر بخطلة بر جستن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم

گفتن یا بسم الله فضلا گفتن بلزة بلزة پر شدن بهودة هلاک شدن بالت و بالیت بال و فکر داشتن از چیزی و اصل

بالت بالیة است یا را برای کثرت استعمال حذف کردند بلدمة ترسیدن و بعد از ترس خاموش شدن بلعمة [illegible]

بعیة خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة باز ماندن که قوله تعالی فهل تری لهم من باقیة ای بقاء او ابی عز [illegible]

م آمده است بهت ناگاه گرفتن و حیران کردن و بهتان نهادن و دروغ گفتن بهت بفتح ها و دروغ گفتن و حیران

شدن بهت بضم با حیران کردن من المصادر بربرة بانگ کردن و در غضب سخن گفتن برغشة شاد شدن و گیاه خوردن نقب [illegible]

بانگ کردن کبوتر و کب در وقت کوتر کردن یا وقت آب فرو کردن از کوتر و بانگ چاه در وقت که [illegible]

بلکفة تم کیف بیطرة بزشکی چارپا کردن و شکافتن بیقرة مانده شدن و مقیم شدن در حضور که اشتر قوم خود را

در باره

دم بادی و دوشانیدن در رفتار و غیر آن و دمیدن بزبزة بزای منقوط بشتاب رفتن برقشة برنگهای مختلف نقش کرده

بزدنة گرانتر شدن و کاهل شدن بعثرة برانگیختن و بیرون آوردن و زیر و زبر کردن برقعة روی پوش برو عطف گذاشتن

بجبجة چیزی کردن که گوشت بران فرو بیند شود بلدحة بدا و لام و دال و عاجز شدن بلحطة بعضی گفته است

بجاجة داشتن بلدة و بلدة گشاده ابرو شدن و عار جهد کردن بحترة پراگنده کردن و پاره پاره کردن و بیرون آوردن

و ظاهر کردن بغثرة بغین منقوط برهم برآمدن دم و برهم برآمدن دل بلصة بو زدن دخرج کردن بخبخة

بجای بخ منقوط بیش بانگ کردن با کرفتن کابجخة بنای بخ و خای منقوط بیش بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی

وقت شکی کاری کردن و بانگ کردن شتر در وقتی که دهن او بر آید دمغاعة اقرار کردن و رد کردن نهادن بلاهة

ابله و کول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و متعارف در امور اخروی و مبالغة کردن بدیهة مبداهة

اندیشه ناکرده سخن و شعر ناگاه آمدن چیزی بطشة سخت گرفتن و حمله بردن و بطشة الکبری که در قران آمده است مراد

بآن واقعه روز جنگ بدر است و بعضی گفته اند که واقعه روز قیامت است بضضا و بضاضة نازک پوست شدن

بداوة و بداوة بادیه نشین شدن بغضة و بغاضة دشمن شدن بادرة تیز شدن و بی اندیشه آمدن سخن براعة

تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة کم کیر شدن طعام و بد طعم شدن و ناخوش شدن

بلاغة بلیغ شدن براعة بزای منقوطه برای شدن بشاشة بغبغة بانگ

[illegible] بانگ کردن بذاخة و بذوخة بکمال شدن و بی شکل شدن و بزرگ گرفتن

و کفه شدن برکة ترقی و فرخنده شدن برکة افزون شدن براءة دور شدن و بیزار شدن بلجة شاد شدن بهاجة

نیکو شدن من غیر المصادر بنیة اصل [illegible] بنیة هیئة بنا یعنی دو نقطه کعبه بثرة آبله گونه دانه

خورد که از عضو برمی آید بثرات جمع بدنة شتر ماده و گاو ماده که بجهت قربانی و نذر کشند بارقة ابر و

باطیة نوع کوزه که در و شراب کنند و آنرا با جوم گویند بالجة بلجة و بلجة روشنی بصاصة

چشم بطانة صاحب شتر دوست یار و آستر جامه بطنة علتی است که آدمی را پیدا شود از پرشدن شکم بطعا

بسطة گشادگی بقباقه بسیارگوی بضاعة سرمایه مال که بدان تجارت کنند بضعة بفتح با گوشت پاره
باضعة زخمی که سفید و شکسته و برابله که پوستش بریده و گوشتش شکافته و خون بر آمده اما خون روان نشده
باشد بضاعة بفتح با نام جاهیت برایة آنچه از تراشیدن افتاده باشد برأة خانه صیاد که جهت صید کرده
کرده باشند بغلة استر بعولة شوهران کقوله تعالی و بعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیا باعة فروشندگان
مار جمع بائع است بالوعة و بلوعة سوراخی که در میان سرا باشد و آب در آن رود و آن را هم گویند بینة
گواه روشن و حجت آشکارا بطة مرغابی کما از آب باز نگیرد شلقت گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند و تا
او تا وحدت است نه تا تانیث بیعة معبد نصاری ببرة بفتحتین بعضی چیزی که آن را ابیل فکر کنند و در عامی نهند
بتولة زنی که بریده شده باشد از دنیا بدایة آغاز بنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة حیلی زمانه
بلقعة زمین خالی بنة بوی خوش بغرة کیفیت باران بادنجون گیاهیست معروف و این پارسی معرب
بنة احمق کاهل و کنیز فرومایه بخت طیلسان بتوت جمع بتات بتشدید تا اول آنکه طیلسان باشد و فراوان بتات کالا و جهاز
بتات بتخفیف قطع بریده و سرکار در نزدیکی کاری و توشه و جهاز و رخت و متاع خانه بدین معنی خبر قول رسول علیه السلام
لا یحظر علیکم النبات و لا یؤخذ منکم عشر البتات و بتات قطع هم گویند چنانکه گویند عزمی بتات بجدة
و بجدة اندرونی باطن چیزی بجدة بفتح با دانش و باطن چیزی بخنداة زنی که استخوان او نرم باشد و
زن بزرگ تن بدة قوت و توانائی و نصیب بدة بضمها عوض و جدا ایشان جمع بدات بفتح با
بردة جامه برقة زمین بلندی که سنگ آن رنگ رنگ باشد برقة بضم با در آن سنگ بدعة چیز
که نو در آورده باشند در دین و پاده و سنتی که در آن دین و دستور نبوده باشد و نو دادی برادة ... که
از سوهان افتاده باشد بردة تخمه کقوله النبی صلعم اصل کل داء البردة بذ ذة بذال المنقوط یعنی بد بذیة
بذال المنقوط مکسوره و تشدید یا زن بد زبان بشریة طایفه از زندیقان بحرة زمین و کنار بکیهة
و بادرة خوب اندیشه و بادرة تیزی آدمی را هم گویند بریة بتشدید یا صحرا براریث جمع بیازرة

بازدار

بازداران بهینة بهتان بقلة تره و در کتب طبیه بقلة مطلق ذکر کنند و بقلة الحمقا خواهند که در باب الیاء ...
نکره ... و بقلة الملک شاهتره را گویند بلة و بلة تری و نم و قلة بمعنی خیر هم آمده است بلة بفتح با خستگان و خیره ...
بصقة سنگی سفید و نرم و نام شهری بورة جای آتش بذلة جامه که بسیار بکار رود و هرچه بسیار بکار داشته شود
و جامه بیرون و جامه کار که ... باشد بیداء بیابان ... بداهة ناگاه بقیة باز مانده از چیزی
و قوله تعالی بقیت الله خیر لکم یعنی آنچه خدای تعالی باقی داشته است برای شما از حلال و آن را حرام نکرده بهتر است برای شما باقیات
باز مانده ها و مراد از باقیات صالحات که در قرآنست چیزی بعضی مفسران صلوات خمس است و چیزی بعضی سبحان الله و الحمد لله
و لا اله الا الله و الله اکبر و میشاید که مراد بآن هر عمل صالح باشد که مرضی حق تعالی بوده باشد بریقة شیری که در وی
روغن و چربی بیش کرده باشند بلطة ناگاه و چیزی هم زمین بهطة طعامیست که از آب و برنج باشد و گویند که آرد
از برنج ... کوبند که بهطة شیر برنج که در وی شیر ... کرده باشند و علی ما سمعنا من استادنا و العلماء الیمنیین
که بهطة شیر برنج است ... بلغة آنقدر از اندک روزی که زندگانی بروی تواند
برقان جمع برقات بظارة گوشت پاره که بر میان لب بالایین بر آمده است و گوشت پاره که بر فرج ... باشد بعر
سرگین شتر و گوسفند بقرة مطلق گاو و خواه نر و خواه ماده و تاء او برای وحدت است نه تانیث بقرات جمع
باقورة بمعنی بقرات است بقیرة پیراهن بی آستین برزة بکسر با ... بسبّاسة دارویست که آن را بپارسی ... گویند
بهسة طایفه از ... خراج باثعة ... بهشة ...
نام قبیله بهیمة حیوان چهار پا بهمة بضم با سوار جنگی و شکوه مرد دلیر بهمة بفتح با بچه گوسفند ...
ث میان چیزی بلجة و بحبحة و بلحة میان ایزقة ... خلق عالم برقة ... باسق
درختهای دراز ... بوث ... و راهها بکرة چرخی که بآن آب کشند از چاه و مانند چرخ ابریشم ...
و حلقه دوال شمشیر بکرة بضم با صباح باکرة دختر ناسفته باکورة میوه نوبر برکة بکسر با مانند
حوضی که آب در وی ... دریابان بنات ... که آب درو ... بازی کنند و ...

بنت الکرم خمر بنت المنیة مرگ بنت دختر بنات بضم باء و تشدید نون یا ازها بازی خورد می کویند

بنت الشفة سخن بیت خانه و عیال و بیت و شعر و آنچه در قرآن آمده است که البیت المعمور مراد بآن خانه ایست

در آسمان برابر کعبه و آن مسجد ملائکه است بیوت و بیوتات خانها بیت و بیتة بکسر با توشه بادیه بیرو

نام موضعیست باسر بر درشت منظر و ترش رو بادیة بیابان بزاة بازان و او جمع بازیست بلوة بکسر با

و بلیة رنج و محنت بلیات جمع و بلیات شتر ماده را هم کویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش بمرد در پهلوی

کور او می بستند و آب و علف نمی داده اند تا بمیرد بالیة پوسیده و کهنه بالیا جمع بشرة ظاهر پوست آدمی

و کیاه زمین که بر روی زمین باشد بشارة بفتح با نیکوروی بشارة بضم با بشارة بکسر با مژده بلدة

شهر و زمین و منزلی از منازل قمر و میان هر دو ابرو برذعة بذال منقوطه پالانی مانند جل که در شیب پالان شتر بر بالای

جلش اندازند بعضی بزبان و لایق پشم آوند بذرة ده هزار درم و پوست بره و بزغاله و چشم چیزی تمام مانند بکه

بکیلة و بکالة روغن بدوغ آمیخته و آرد و سویق و یا روغن و یا شیر آمیخته و خرما بسویق آمیخته بالة ظرفیکه در

دارو عطر خوش کنند بهصلة زن کوتاه بالا بلهنیة زندکانی ناخوش بحیرة بفتح با همین شتر که هر ده ماده بچه

باشد و او را کوشت ببریده باشند و آزاد کرده و این در زمان جاهلیت میکرده اند و همین شتر که ده بچه ماده زاییده

باشد سایبه کویند کذا فی الصحاح بغیة و بغیة حاجت بازغة طلوع کننده کقوله تعالی فلما رأی الشمس بازغة

هفتاد بغتة ناکاه بومة رغبت بررة نیکوکاران و پرهیزکاران و او جمع بار است بررة بتخفیف را حلقه که در

بینی شتر کرده باشند و حلقه که مانند دست و رنجن و خلخال و حلقه کوشوار باشد بنانة سر انکشت بارزة آشکارا

بکة مکه معظمه بخت بخت دولت و اقبال پارسی معربست بخت بضم باء شتر بزرک قوی بایت آنچه شب کذاشته شده

باشد و نان و غیر آن بیوت کاری که در شب هم کنند بجهت اهتمام و آنچه یک شب کذاشته باشد از کوشت و نان و غیر آن بحة

نام بقیات بجاجة مرد فربه بر تماشا که کوشتش لرزد از فربهی و تا و او بر اوی صیاء اللغات نه براه تاییث بخت بخا

غیر منقوطه محض و صرف بحة بضم با و تشدید حاء غیر منقوطه سطبری آواز بیضة تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی

و میان سر و کنار هر چیزی بیضة البلد پدید آید نادر و خایه شتر مرغ بیضة الخدر دختر بکر بیضة بکسر با نام شهریست

بصیرة بینایی و چیزی بینا پارسی خوان و حجت و شتر و نهره برقة خوب بطرة شتر ماده بزرک بردونة اسب دیار عجم

غیر عربی باصرة زنی بیننده و چشم بعوضة پشه بارحة شب کذشته دوشینه و باد کرم بوطقة بوته زرکران

بوقة کیک دمه بلانی بائقة حادثه زمانه و بدی باقة دسته تره بتلة اول شب تاریخ شب یازدهم بطیحة

بفتح با و منقوطه و حاء غیر منقوطه زمین فراخ کاه آب که در وسط ریک باشد و من الضحاک زمینی هامون مراد الرسول

بطاقة وصله رکوی یا کاغذ پاره که بر جامه چسپانند و بر قیمت بهای آن جامه را در آن نویسند بکوة بکوة با بنیقة کریبان

پیراهن برکة بضم با مرغابی سفید پت برکة بفتح با تراز کشتی و دریا بعلوکة جمع شده کاه آدمیان بادلة کوشت

که بن بغل و پستان باشد بتیلة درختهای خرما درختان خرما کله از درخت جدا باشند و هر عضوی که با کوشت باشد

بجیلة بجیم قبیله ایست از یمن بجالة قبیله ایست از بنی سلیم بائنة بتشدید یا ای بون کمانی از زه جدا شده بیخ الکوخ

ثروت بانیة بتشدید نون بر پاکرده که نزدیک بزه باشد بازلة جنبر و جیب و معنوی شکستنی باز بیده که حمول آزاد

رسوا شده باشد بسبسلة مرد کار افسونکران برجمة مفصل انکشت که نزدیک سر انکشتانست بثنة زمین

نرم بثنیة کندمیست که در شام می باشد بجنة نام زنیست بجونة بفتح با و ضم حاء غیر منقوطه طحلب فراخ

بهکنة زن جوان و تازه بهنانة زن نیکو بوی خوش بطیخة خربزه برهة زن فربه تا بازکها نداشته است

از تر اندام برهوت و برهوت بفتح با و ضم بامثلثه نیر غیر حقیقت در حضرموت بغثة باران ضعیف

بلقة لونی سیاه و سفید که با هم باشند برجمة بضم با غیر منقوطه و ضم جیم مفصل میانین انکشت که میان انجم و راجبه

باب الباء مع الثاء من المصادر بثّ پراکنده کردن و آشکارا کردن

بعث برانگیختن و پیدا کردن و مرده زنده کردن فرستادن بحث واکاویدن از چیزی و زمین را کاویدن و طلب چیزی کردن

در خاک بوث بحث کردن از چیزی بعضی کاویدن از آن و تفتیش از آن کردن من غیر المصادر بغاث و بغاث

و بغاث مرغیکه شکار نکند و مرغ بد و مرغ ضعیف و زبون و این هر سه جمع هم آمده اند که مفرد ایشان بغاثة

باشد و در حدیث آمده است کما تنبعث البغاث بارضنا تستنسر و هر که بغاث خواند معنی مفرد اراده کند یستنسر یعنی

خواند یا برغوث کیک براغیث جمع بث حال ماندن و سخن کقوله تعالی انما اشکو بثی و حزنی الی الله

و بث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین نرم هموار براث و بروث جمع بعث لشکر بعوث جمع

باب الباء مع الجیم من المصادر بثج شکافتن جراحت

و نیزه زدن برج سفید و سیاهی چشم نیکو در تمام شدن آن در آمدن بهج شادی کردن بلوج و بلج روشن شدن

بهج شاد شدن و نیکو شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانه ستاره بروج جمع باروج کیا ...

پارسی معرب باج نوع و رنگ بجباج مرد فربه ... بجبج ... برجج

برده و بعضی آنچه ... باشد و این پارسی معرب بعج شکم شکافتن بغج ... بلدح ...

... است که ... ریحان و آن ریحان کوهی است ...

و آن ترهٔ خراسانی است ... در کتاب مذکور در باب دیگر ... ذکر میکند ... میگوید

بوبح ... برح ... بلح ... بهج ... باب

الباء مع الحاء من المصادر بوح آشکار کردن راز بوح بضم ... برح ... آمدن ...

چپ ... از طرف راست ... و ... بطرف چپ ... عرب ... و ضد سنوح است

بطح بر روی افکندن ... بلح ... شدن برح ... و عجب ... و انکار کردن و کران کردن کار ... و ...

کار ... آوردن و عاجز شدن بجح و بحح ... کردن در آواز بدوح ... بلوح ماندن و شدن

من غیر المصادر بیلح و بیاح نوعی است از ماهی بطاح و بطیح جاهای فراخ که در وی ... آب و ...

باشد و در ان سنگ ریزه بسیار بود ... بطایح جمع ابطح بغیر قیاس و بطایح جمع

بطیحه بلح غوره خرما بلدح ... بلنح ... بحاح ... ابوح ...

و میان ... بجج ... در آواز ... بح

بجح افتخار بدلج زمین فراخ بدح جمع بدح ... بدلح جمع بدلح ... برح ...

... جمع الابارح ... و ... ضد ... از طرف راست ... و بطرف چپ او

... با آن ... عرب ... براح روشن و زمین فراخ ... و الله اعلم

باب الباء مع الخاء بذخ و بذخ ... بذخ

بلخ تکبر کردن بوخ ساکن شدن ... و غضب و آتش ... برزخ ... بیرون آمدن ...

من غیر المصادر بطیخ خربزه و بطیخ هندی هندوانه باشد و در کتب طبیه بطیخ مستطیل ... خیار ...

گویند و بطیخ رقی هندوانه برزخ چیزی که میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن وقت مرگ است تا

وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون مراد به برزخ اینجا قبر است زیرا که واقع شده است میان

دنیا و آخرت و برزخ میان ... برزخ ... کرده ... است و ...

بود است برازخ جمع بوخ ... بخ ... و بخ بخ بتکرار لفظ ... و تخفیف ...

و جز بخ بخ ... بخباخ ...

کنند ... باشد باذخ بلند بواذخ جمع ... بیذخ ... و الله اعلم ...

باب الباء مع الدال المهملة برد ...

... باریدن ... و ... ثابت شد ...

کردن ... برود ... بداد ...

بداد ... کردن بدد ... از ... بسیاری ...

بد ... دور کردن ... کردن بلود ... بعد ...

... بعاد ... دور کردن بعد ... بیود و بید ... و الله اعلم

من غیر المصادر بلد ... بلاد ... بلید ...

بُعد بضم دال هنوز بعید دور بعد پس و بمعنی ظرف هم آمده بدح خامت باد بتنوین دال که در قرآن آمده مراد
اهل بدوات یعنی بیابان نشین بِید بکسر بیابان بیفها و او جمع بیدات بَید بفتح با و سکون یا بمعنی غیر است کقوله صلعم انا
انا افصح العرب بید انی من قریش بَرد سرما و خواب بَرد بفتح با و راکعت بُرد بکسر سرد و در ابر تگرگ باریدن بارد
سرد و ثابت بوارد کشندگان کقوله علیه السلام الهیمات البوارد بُرد بفتح جامه است برود جمع و برد نام غلامی هم باشد
لم را هم گویند بجاد جامه ایست مخطط بدادِ بکسر دال آخر بپکند و جد الجهد بداد بکسر با اول بی کوه آب باذ
تشدید دال اندرون ران بدید یعنی کوه آب بیابان فراخ و بکنایه خرجین بدّ بتشدید دال صحن و گریز و میت
و آنچه گویند لابد منه است یعنی ناگزیر است از وی و این چنانست که گویی لافراق منه بَرود بفتح با سرد و سرمه سرد و داروی
سرد سائیده که بر جای افشانند برید پیک سوار و پیک که بجای فرستند و مقدار دوازده میل راه و جانوری که در
پیش پیش شیر رود برجد جامه ایست درشت و مسطر از ان عرب بُسد بفتح مرجان باعد بتنوین دال یعنی خواه
باعِد بسکون دال فعل امر است یعنی دور کن بعد بفتح با و عین یعنی خوار شده و خوار شدگان و بمعنی اخیر جمع
با عدات بالد بمعنی والستند بند علم بزرگ بنود جمع باب الباء مع الذال من المصا
بذ غلبه کردن من غیر المصادر بذ و باقی بد باب الباء مع الراء من
المصادر بثر بر آمدن ریش بر تن عضو و مانند آبله بر آوردن عضو بثر و بثور مانند آبله
بذور پراکندن و ... کردن بذر تخم افشاندن بسر ... بسور ... کردن و ...
و پوست از دمل و جراحت و کردن پیش از پختن آن و جماع کردن شتر نر شتر ماده را در وقتی که شتر ماده اشتها جماع کند
و خرما بسر را با غیر مخلوط ساختن و از جهت قوله صلعم لا تبسروا و لا تعبروا ابشر بشور مژده دادن و مژده
پوست ... بشر بر شادی شد بشر ... جماع کردن بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون بطر
بفتح با و طا حیران و سرکشته شدن و شادی تمام کند ... و با فراط شادی نمودن و بنا ... کند ... چنین ...
بار یعنی و ذخیره کردن و جای ... کنند و ... بزر ... زدن بکور بامداد کردن و بامداد

برخاستن بور بود یعنی شتر نر شتر ماده را عرض کردن شتر ماده و بوشتر نر ماده ... شود که آبستن است
یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بجر بجا و مفتوحه منقوطه بودن کند که
بجر بجیم پیدا آمدن ناف و بزرگ و سطبر شدن آن بجر گوشت شتر شکافتن و در بلخ بجرا مفتوحه حفت ... شد
و متغیر شدن از غایت ترس بعر سرکین انداختن گوسفند و شتر بهر غلبه کردن بحسن و کمال و قرآن و بیاض نقیل در بر
افکندن با بارگران با حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام شدن بزرگی و جمال و فضل بر نیکوئی
و بخشودن و ماده ... زند کافی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن و فرمان بردن و حق ... طاعت ... راندن
بصر بفتح صاد بینا شدن و دانا شدن من الدستور بصر بسکون صاد پوست ... پوست دوختن بعور افتادن ...
که ... بیاست و باران بر انگیختن بظر بظا مفتوحه ختنه ناکرده شدن زن بغر بفتح غین منقوطه حفت تشنه
بغر بسکون غین منقوطه نرم کردانیدن زمین را من غیر المصادر بر بجد را دو باره و نیکوئی و طاعت و نیکو شمرده بر بفتح با
نیکوکار و بیابان بر گندم بنصر انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچک است بناصر جمع لبشر ... نیکو ...
و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست آدمی بشر و بشر بسیار و ... خود و ... که بر عضو بر آید بیر آب
هم گویند که زمین ... بشور جمع بثر است بثرج ... ماند شیر بیور بخر بفتح خا
بوی کند دهن بثرج بنار جمع بذر و بذر و بزر بختر کوتاه و ... بذر ماه تمام یعنی ماه
شب چهاردهم و نام موضع است بدور ماههای تمام بیدر خرمنگاه که در وی غله خورد کنند بیادر جمع بعور
گوسفند ماده که برد و شنده خود ... بعر ... گوسفند بعیر خواه نر و خواه ماده بغر بفتح غین منقوطه
علتی است که شتر را پیدا شود که بسبب آن چندانکه آب خورد سیر نشود از آب بصر چشم و دانش و بینائی بصیر دانا و
بینا بصایر جمع بصیرت و بینائیهای دل ... باز ... کار و ... بربر نام یک صنف است
از آدمی برابر جمع بربار ... برید ... بر بور ... بیزار ...
بارور ... بیزر ... بیازر عصاهای بزرگ بشر ... و غوره ... نیم رس

بسا ... بور زمین خراب و هلاک شده و تباه شده ها قوله تعالی وکنتم قوما بورا و این مفرد و جمع آمده است و چون جمع
باشد مفردش بایر است بهتر کوتاه بالای درهم پیوسته بهار ترجمع بهر مذکر و عجب بهر بضم با و هاء شکوفه بیابی
برابر بار گران و مثل آن و این اسم مقدر ترجمه مصدر بلعنبر یعنی بنو العنبر و بپارسی یعنی پسران عنبر بخار غبار که از
جای نمناک برآید بخور بوی خوش بوادر گوشتهای که میان دوش و گردن باشد بطر بکسر طا یعنی حد شاد کنند بیطار
و بیطر بوزن هزبر کسی که بزشکی چارو کند بکر درخت خرما که اول بار خرما آرد بکور جمع بکر دختر مهر نگافته
و زنی که یکبار زاییده باشد و بچه اول ... و یکبار ... بکر و بکر آنکه ... کار کند بکر شتر جوان بکار جمع
بذور آنکه سر مردم فاش کند بذر و بذر تخم ... نام چاه آب است بکه بصر بضم با جانب و کناره
سطبر و بعضا ... حدیث رسول صلعم بصر کل سماء مسیرة ... و بعضی سنگ سفید هم آمده در دستور بهار
بضم با سه قنطار زر و سیم و نام طرح است که بان چیزی سنجند و آن مقدار سیصد رطلات بهار بفتح با گل
گیاهیست صحرایی و آن را عین البقر هم گویند بجر بسکون جیم چیزی بد و کار بزرگ و بمعنی ... زمانه و کسانی که ...
بزرگ باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است بجر عیبها و احوال درونی و ... درون شکم که بیم در رفتن باشد
عجر بجر که با هم گویند جمیع احوال خواهند بجر بسکون ... حاشیه کوچک باشد بحر
و آب فراخ دریا و آب شور و عمق ... بحور بحار جمع و بنات البحر ابرهای سفید تنک ... و بنات
البحر ... باحر احمق و خون سرخ بشر بکسر نام کوهیست در جزیره و نام آبی از بنی تغلب
بهاز ... بطر گوشت پاره که بر در فرج می باشد باحوس ... بستان
باسور ... بواسیر جمع باقر ... و بسیار علم و بسیار مال و جماعت گاوان با گاو
بقار ... بقر بقور ... و بقیر جماعت گاو و بعضی گاو ...
... باب الباء مع الزاء
من المصادر بروز ... آمدن براز ... بزغ ... بزاز ... و جامه فروش

بغض ...

بغز ... من غیر المصادر بارز ... براز ...
آدمی براز بفتح با زمین فراخ برز ... برغز ... بزاز ... بز جامه ... بلز ...
... باز ... باب الباء مع السین من المصادر بجس
روان کردن آب ... بوس بوسه دادن بس ... فرستادن و ... آمیختن
و ... بکس بوس ... بخس نقصان کردن
و نقصان ... باس ... من غیر المصادر بهس ... بس بس
بکس ... بجس ... بخس ... و قوله تعالی و شروه
بثمن بخس ... برس ... برنس ...
... برجیس ... برجاس ... که بدان تیر اندازند
برعیس برعس ... بس بس ...
... بسوس نام زنیست که ... و هم بسوس ...
...
...
...
... بسابس ...
بلس ... بلاس ...
... بلسن ... بلبوس ... بلعس ... بنس ...
... بوس ... برحس ...
بائس ... باس ... باب الباء مع

الشين من المصادر بطش سخت گرفتن و حمله بردن بغش باران اندک باریدن بکش آکنده [illegible] گشادن و شادی نمودن
من غير المصادر بغش باران ضعیف برش علتی است که در آدمی پیدا شود و نقطهای سپید که بر اندام اسب باشد
رنگهای که مخالف رنگ اعضا باشد و ابرش از جا ماخوذ است برقش بکسر با و قاف مرغیست کنجشک براقش نام
سگی [illegible] براقش نام مرغیست که بجنبد [illegible] متلون باشد بزبان [illegible] گویند بوش گروه آدمیان که از هر جا
بهم آمیخته باشند بنیش گیاهیست در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد نبش [illegible] و گشاده [illegible] بشاش
خرم کننده بهش [illegible] باب الباء مع الصاد من المصادر
بوص [illegible] گذشتن و گریختن و پیش گرفتن و پیشی کردن و از پیش کسی برفتن برص پیس شدن نعوذ بالله منه و من
کل الآفات بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن من غير المصادر بخص بفتح [illegible] بصاص
کف پا و دست و گوشت [illegible] چشم و زیر چشم که بر آمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد
[illegible] بوص [illegible] برص علتی است و آن سفیدیهاست که در پوست پیدا شود و آن را پیسی گویند نعوذ
بالله منه بابص [illegible] بیص [illegible] که مرکب سازند [illegible] گویند [illegible]
حیص و بیص [illegible] بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد
بغض [illegible] بضیض [illegible] بض [illegible] بعض [illegible]
[illegible] برض [illegible] من غير المصادر بیاض سپید بض [illegible]
[illegible] بعض [illegible] بعوض پشه بغیض [illegible] براض و برض و برض
[illegible] براض [illegible] برض جمع بارض [illegible] براض [illegible] بضض [illegible]
[illegible] بضوض [illegible] بیض [illegible] بیوض [illegible]
بیوض بفتح با مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بائض [illegible] بیض [illegible] جمع
بیضات [illegible] که در قرآن آمده است بفتح با [illegible]

که تخم مرغ است [illegible] باب الباء مع الطاء
من المصادر بسط گسترانیدن و فراخ کردن [illegible] بطّ شکافتن جراحت بلط [illegible]
من غير المصادر بطیط عجب [illegible] بطّ مرغابی [illegible] گویند [illegible]
اطلاق کنند بساط [illegible] گسترده [illegible] بسط جمع بسیط [illegible]
جای فراخ و چیز فراخ [illegible] بساط [illegible] بسط بکسر [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
بساط [illegible] بعثط و بعثوط [illegible] بهط [illegible]
[illegible] بساط بفتح [illegible] بسترط [illegible] بلاط [illegible]
بلوط دارو [illegible] باب الباء مع الظاء من المصادر
بهظ گران [illegible] من غير المصادر بیظ [illegible] باهظ [illegible]
[illegible] باب الباء مع العين من المصادر بقع
[illegible] بقع [illegible] سیاه و سپید [illegible]
بدع نو آوردن بوع [illegible] دو دست [illegible] چیزی را [illegible]
[illegible] بیع خریدن و فروختن بخع [illegible]
ع [illegible] بخوع اقرار دادن [illegible] بضع گوشت بریدن و شکافتن جراحت [illegible] بضاعة
[illegible] بلع [illegible] طعام [illegible] بشع [illegible] طعام [illegible] بلع [illegible]
[illegible] بتع [illegible]
[illegible] بصع [illegible] من غير المصادر بعاع [illegible]
بتع [illegible] بقع و بقع [illegible] بدیع [illegible]

و مدت پیدا کننده و نو آورده شده و حادث نو و پیدا کقوله صلعم ان تهامة کبدیع العسل حلو اوله و حلو آخره بضع
میان سه تا نه و بعضی گفته اند میان سه تا ده و این قول اصح است و بعضی گفته اند میان یکی تا نه و قول ... معتبر
و صحیح آنست در تفسیر قوله تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول او المعتبر است از حضرت مصطفی صلعم کذا فی الکشاف
بقیع گورستان مدینه و موضعیست بضیع بفتح با و فتح ضاد است بضعة جمع و پاره ها گوشت بالکسر بضع
و جمع ها و سرها میان سوراخهای و خنبرها سوراخهای بلاکیع بلکعات جمع و ها سوراخهای بلع مدینه است
بضع گوسفندان جماعات بواضع ... و بسیار دوست هر ... باع بلام بتشدید بلکعات
بلخع در دریا ... کشنده بضیع گوشت و عرق و جزیره ... باضع شمشیر گوشت برنده ... نکاح و ... فرج
براع جوان زیرک بریع جوان زیرک و پیر فصیح ... بلع ... بارع فایق در فضل و هنر
بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع ... برقع بکسر با و قاف آسمان هفتم
برقع و برقع و برکوع ... بقاع پاره های زمین ... جمع بقعات بیع بکسر با و فتح یا مسجد ترسایان
نصاری ... جمع ... بدیع نو ... کقوله تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل برزوع نام شخصی
و نام ماده شتری بوشاع ... باب الباء
مع الغین من المصادر بلوغ رسیدن ... بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه
و ستاره و بر آمدن دندان ... بزغ نیشتر زدن بذغ آلوده شدن ... بطغ آلودن و خود
بلاغ رساننده و کافی ... من غیر المصا بلغ و بلغ رسنده بلیغ ... بکمال بالغ رسنده
و ... بغیبغ چاهی که ... بلغ ... کننده ... برزاغ و برزغ و
برزوغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده کقوله تعالی فلما رای القمر بازغا باب
الباء مع القاف من المصادر بثوق ... برق و بروق و بریق درخشیدن
و ... خود را آرایش کردن ... و برق بفتح با

خیره شدن چشم و حیران شدن از آن و بیرون آمدن شکم گوسفند از خوردن گیاه بروق برق و بسوق و بصوق خوردن
بسوق دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب خود بوق خیانت و مکر و ... بخق کور کردن ... بخوق
بفتح خالی چشم شدن بلوق ... بوق بسیار ... شدن ... و بسیار ... باران سخت با وزیدن از آسمان من غیر
المصا بوق مانند نی چیزیست که در وی ... و در ... بق پشه ها و ... جمع بقت
بقباق و بقاق ... و بسیار گوی برق ... روشن ... بروق شتر ماده که دم خود برابر
و خود را آبستن نماید تا شتر نر ... براق ... بروق گیاهیست برق و برا
زمینهای ... سنگ ... بارق ابریست ... و جمع برقات ... قبیله ... نام
بروق بفتح را ... برازق و برازیق ... بطریق نام قاید ...
... بیذق ... بلعق ... بلالیق ... جمع بلوقات
بلاثق ... بنازق ... بوق ... بوائق جمع ... آمده
فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یامن جاره بوائقه بندق ... و هو من الدستور ...
... معرب بنادق جمع براق نام اسپیکه رسول صلعم در شب معراج ... بزاق و
بصاق و بساق ... باسق درخت خرما ... بوستوق ...
... معرب بعاق ... بخنوق ...
... بکوق ...
... بهق ...
باب الباء مع الکاف من المصا بتک
بتک ... بروک ... بشک ...
... بوک ... بک ...

بکسرها برکه است جمع بِرَك سپید غالب بیت ...

مِن غیر المصادر بَرِیك طعام بابرکت بُرَك جمع برکه است بضم با و ...

بُنك بضم با و سکون نون بیخ و اصل چیزی و دارویست خوشبو بَرَك سینه

جمع بوائك جوان خوب شتر ماده بائك ... بُوك ... بِرك بکسر با موضعیست یمن ... بعضها که بها

بَوك حفر کوی درمعنی ببشاك جمع بُروك ... وشتران بسیار

بُرُوك بفتح با زمین که بپیر نبود ... بالغ داشته باشد و ... بِتك بکسر با وفتح تا پاره ها چیزی ... واو جمع ...

بَنادِك زمینها که بلیغ ... آنرا بلعوم گویند ... بُلعَك شتر ماده ... شوهر کند

بَزَل ... عشق کردن بذل من المصادر

باب الباء مع اللام من المصادر

بُطل و بُطول نادرست و هیچ بُزول برآمدن دندان پیشین شتر بآن پایه ...

بِدال چیزی ... و آمیختن ... بَكل آشفتن ... ، شکافتن و صلح کردن

بَقل و بُقول موی ریش برآمدن و برآمدن دندان شتر بَكل ...

بُدُل بود جمع ... شدن ... بَلَل ... از بیماری بهتر شدن و تر کردن و بوستن خویشی و طوائف و ...

بِعال ... و جدا کردن بَتل ... و ظفر یافتن و فسق کردن و ستم کردن بَلك نمناك شدن

بِعل ... شدن و از همدیگر دور شدن بَعل شوهر کردن زن و شوهر شدن مرد

بَعل شوهر بابیم و بازی کردن زن و شوهر بابیم و ... زن و شوهر ... شدن

من غیر المصادر بُخل و بَخَل ... بَهل ... کردن و بحث و مناظره کردن حیران شد

بُزل ... جمع بازل است ... بادِل گوشتهای که ...

بَقل ... بَذول ... بُزل و بُزل بوازل ... باشد من المتشوه ... برآمده و پیشین دندان که ... شتر نه ساله رسیده

بازل ... خلق بَتول زنی ... باشد ... زمینی که ... نبود زبان کند که بعایت ...

باقل نام مردیست ... بَتائل ... جمع

بَعل ... تازه زن جوان بَهكل ... مرغ باشد ... بَرائل ... گوشت که ... اوست جدا باشد ... از دنیا و ... شده از شوهر و درخت خرما که از ...

بَجدل ... نام ... که با گوشت باشد ... خرماهای که ... درخت ... خداوند ... پرستند ... نام بتی ... که در دیار بعلبك قوم الیاس او را ... شوهر و زن و نام

بلال ... نام قبیله است بَکلیك ... کوینه زمین بلند ... باشد زمینی که داشتن ... و احتیاج باب ... خود آب خورده

بفتح

بفتح با و ... آب ... بَلال بکسر با آب و شیر و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول صلی الله علیه و سلم ... و جمع ... بلّة است بمعنی تری

وغیرها بَلك ... بَلبال اندوه و وسواس دل بُلبُل ...

بَهلول ... خوش ... باهل ... شتر ماده ... بَهل ... و نام مرغ ...

بُهل جمع بَقّال ... باشند ... شتر ماده ... بسته باشد ...

بُهصُل ... بَلَد ... بال دل و حال ... دار

بَجل ... بَجال مرد پیر ... بزرگ ... باشد ... کفایت کننده

بِجیل ... بَدیل ... بِذل ... بَجل ... باخل ... بخال ...

بَصل ... که ... گویند که ... و بَدیل ... چیز دیگر باشد

بَصَل ... بَطال ... شجاع ... بطل ... باسل ... باطل نادرست ... بَصل الکفّ

بَغل ... بغال جمع بَغّال ... بَوال ... و صاحب ... است ... بغل استر

برطیل ... جمع براطیل ... و رشوه ... بسیار ... دبرطیل

برطل ... باطل ... بابل ... موضعیست ... برغیل ...

براغیل جمع بُسل حرام ... بَسیل ...

باب الباء مع المیم من المصادر

بِغام ... بَشَم ... بَسیم ...

بَرَم ... برشام ... بكم ...

من غیر المصادر بَصم ... بُرَم ...

بِکم ... بَرِم ...

بجار ... بُذم ... برسام ...

در

بَرَم بفتح را میوه درخت عضاه و آنکه داخل قمار باران نشود بَرِیم ریسمان دو لون باشد و بریم گروه لشکر و طعام که در وی گوشت و جگر و کوهان
بُرَم بضم یکی از دیگها و ازسنگ ساز و جمع برمها است بِرَام بکسر با جانوری کیست که در آب افکند ماهی را بیرون کند گویند
بَرَاجِم بجیم مفاصل میان انگشتان که میانه رو انگشتان باشند مادرم جمع برجمات و نام قومی بَشَا از بنی تمیم بَرْعُوم بَرْعَم
شکوفه ناشکفته بَرَاعِیم جمع بِرْطَام مرد سطبر لب بَرِیم براء منقوط رشته که از دو رنگ تافته باشد و توشه زیاده مانده و رشته
میوه باشد یا خرمای که آن را طلع گویند بُوَاکِم که در قرآن آمده است بیعنی قوم و آوره دشمنان و جای بَهَائِم چهار پایان واو
جمع بهیمه است بُطْم درخت حبة الخضراء که بپارسی ون و پسته از وی کش کوشنند و یکی نوع درخت است که درختان قوی بلند باشد بَقَم
رنگ سرخ معروف بَشَام بفتح نام درختیست که از او چوب مسواک کنند بُغَام آواز شتر ماده و آهوی
کوه بُغُوم شتر ماده و آهو بز کوهی بانگ کننده بَکِیم لال بَلْدَم و بَلْذَم حلقوم اسب آنجا که منجنبد بَلْعَم
بچهٔ کوران بن لرزان بَلْعُوم و بَلْعَم بسیار خورنده و بُلْعُم کنده طعام بَهْرَم سطبر عود بِهْم
گوسفندان و او جمع بهمات و بهمه بره و ماده الحلق کنند بِهَام جمع بُهْم بِهَام بضم با و فتح ها سوار دلیر
جنگی و لشکرها و مردانی که ایشان از چیزی نباشد که قال النبی صلعم یحشر الناس حفاة عراة بُهْمًا او جمع بهیمات بَهِیم
یکرنگ بُهْمَ بضم با و ها جمع بهیم بُوم مرغیست که بزبان کیل رهوان میگویند بَاسِم تبسم کننده بَسَّام بتشدید
سین بغایت تبسم کننده

باب البامع النون من المصادر

بُطْلَان ناچیز و ناروا شدن بِطْنَة بسیار شکم شدن و بزرگ شدن شکم از بسیار خوردن بَطْن بسکون طا بر شکم زدن و
بِطَانَة و باطن چیزی را شناختن و از خواص کسی شدن بَدَن و بُدُن فربه شدن و پیر شدن بَرْقَان درخشیدن بَوْن افزودن آمد
در وصل بَرْوَان بفتح با و را بعضی نوع دانست بیعنی برجستن بُغْیَان طلب کردن بَیَان آشکار شدن چیزها بَیْن
جدا شدن و بهم پیوستن و این از لغات الاضداد است و بعضی فایق شدن مردم آمده است من غیر المصادر بُحْرَان بضم
بیماری که غرض خطر تغییر عظیم که بیمار را پیدا شود در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی است بَحَارِین جمع بُلِیَّان بکسر
و لام و تشدید یا آنکه دقه آدمیان امام و مسیر و بَحْرَیْن نام شهری و دو دریا بَرْزَخَین تثنیه برزخ است بِیزَان

بَقْعَان بندگان و خدمتکاران بَیْعَان تثنیه بیع است بیعنی خرنده و فروشنده بَلْغَیْن بضم با و فتح لام سختی بَوَان
بکسر با ستون خیمه بُوْن جمع بان یکی نوع درختیست بَهْکَن بعضی تکلیف بیعنی زن جوان تازه بَیُون چاه فراخ
بُوَانِین جمع بَایِن بفتح نون مثنا بَیِّن بَیْن میانه نیک و بد و میانه زشت و نرم و میانه ثقیل و خفت و میانه دراز
و کوتاه و مثل آن بَایِن بکسر با مستدا ریک بُدْ بَصْرَان زمین و کوشه زمین بَیُون جمع بَیِّن و هیئتند این است نُجُون
جانور مفعول طاهر و بزرگ شکم من الجمال بُعْرَان شتران و او جمع بعیرست بَرْقَان بزهای کوسفند و او جمع برق است
بَخَنْقَان دو دو دایره است که در شب کرد ما اسب می‌باشد بَلْبَس جوس من الدستو و در صحاح گوید دانه ایست
ماننده عدس بُرْثُن نام قبیله ایست و انگشت سباع و طیور و این خاطب است بلکه مخلب ناخن انگشتان ایشانند بَرَاثِن
جمع بَطْن بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب فرو نشسته بَاطِن درون و نهان و کانده نهان و بیدیه بیعنی الخبر
قوله تعالی هو الظاهر و الباطن بَطِین دور و بزرگ شکم بِطَان تنک پالان شتر بَطَایِن منزلی از منازل قمر
بَطْن شکم و قبیله و جانب دراز بر مرغ بُطْنَان جمع و بطنان زمینهای نشیب فرو نشسته و میان بستان را کم
بَطَایِن بطانها جامه و او جمع بطانه است بُطْآن بضم با و مد الف و فتح نون اسم فعل است بیعنی که دور کرد و فتح
با اسم معرفیست بَنَان سرهای انگشتان و او جمع بنانه است بُنْیَان بنیاد دیوار بَاشَرُوهُنَّ که در قرآن آمد بیعنی صحبت
کنید با زنان بَنِین و بَنُون پسران بَیْن آشکار بَوْن و بَیْن بعضی فرق و فضل است یقال بینهما بون بعید و
بین بعید بُرْهَان حجت بَرَاهِین جمع بُدْن بسکون دال شتران قربانی و او جمع بدنه است بَدَیْدَان مرد و هر
بزمین کوهه و مرد و سط المنخرین بِذْلَان بکسر با مرد و طرف زبر کوهان بَیْضَان او میانه سفینه بَاذِنْجَان معروف
بُوزِیدَان دار و بیخت و آن بیخ گیاهیست بَرْزَوَان بسکون زای منقوط نام شهری بِرْذَوْن اسب خر سوار به غیر بدو
بَرَاذِین جمع بِرْزِین بکسر با سفره ایست از پوست طلع خرما بَرْبُون ما به سندس بُولَان قبیله ایست بُرِین جمع
بُرَه است و آن حلقه ایست مانند حلقه گوشوار و خلخال بَرْنَکَان بوزر زعفران جامه ایست بِذْنْجَا بکسر با و سکون ذال
منقوط برهای کوسفندان و او جمع بذج است بَرْدَان صباح و شام بَرْنَجَا نام فصلیست که بغایت زرد بود و هات

بَرجين و بَرجان خشيناع كار بادِين و بَدين زن سطبر و مرد سطبر باذان تشديد دال هر دو بطل هر كو
بَدين بكسر دال الموم پر ببينسا جانبت مرشام بعدان دعوان واوجمع بعيدات باقين باز برماند كان بَرحان
موضعيست بكران زن و نر كوتاه و مرد پر و بزرگ پر بهتان دروغ بنان بكسر با [illegible]

باب الباء مع الواو من المصادر بَذو آشكار شد بَعو جنايت كردن

بَرو آورد بزو بزاى منقوطه تكبر كردن و قهر كردن بَلو آزمودن بَذو بيابان رفتن و تكبر كردن و نازيدن من غير
المصادر بَغو بغين منقوطه خرماء زبون بزو بزاى منقوطه مانند بلو بكسر باء شتر ماده كه سفر او [illegible] كرده باشد
بَو پوست بچه شتر بكاه آگنده بَهو خانه كه در پيش خانها كرده باشند بَدو بيابان باؤ فعل ماضيست براى جمع
يعنى باز گشتند قوله تعالى فباؤ بغضب من الله

باب الباء مع الهاء بَدِه ناگاه

آمدن و پيش باز آمدن كسى را بكارى بَله كُند و كم عقل شدن در امور دنيا و معاش [illegible] در امور آخرت و معنى بُوه
[illegible] باه جماع كردن من غير المصادر بَلَه بمعنى [illegible] فعل است و معنى غير هم آمده كما فى الحديث
القدسى اعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب احد من البشر بله ما اطلعتهم
عليه بُله ابلها يعنى كم عقلان در امور معاش و دنيا نه در امور آخرت و معنى قوله عليه السلام اكثر اهل الجنة البله
بُوه بضم با نام مرغيست و آن بوم خورد است بهباه شتر آواز كننده كه دهنش پر از شقشقه باشد [illegible]

باب الباء مع الياء من المصادر بَرى تراشيدن قلم

كردن شتر و مانند كردن از بسيار راندن بَغى از حد در گذشتن و ستم كردن و سخت باران شدن آسمان و [illegible] جراحت
و ريم بجراحت در آمدن و خرمى و نشاط كردن تاب بَقى نگريستن و چشم داشتن بَنى بنا كردن و زن بخانه آوردن بَهى
بضم با و تشديد يا زيبا و خوب شدن من غير المصادر بَرى بيزار و در اصل برىء بوده بَغى [illegible] بَغى
زن بخانه آوردن فاجره و كنيزك فاحشه باغى ستم كار و خواهنده بازى باز بانى بنا كننده بهى نيكو بَهى
خانه خالى بادى آغاز كننده و اهل بدو و آشكار بادى الرأى يعنى ظاهر [illegible] بادى الرأى خوانى

بضم لام الفعل يعنى [illegible] بوصى بتشديد يا كيموخ كشتى بارى آورنده باقى باز برماند از چيزى بَكى بسيار
گريستن بَلِى بكسر با و تشديد يا [illegible] بَلِى بفتح با و كسر لام قبيله ايست و منسوب بقبيله بَلِى را بَلَوى گويند
بالى گويند بالى بضم با و كسر لام [illegible] بَرگى كيموخ فرمايست بحرانى بحاء غير منقوطه خون سرخ و زرد منسوب [illegible]
بضم جيم بَنى بتشديد يا [illegible] بُنَى تصغير ابن است يعنى پسرك من قوله تعالى يا بنى
بَنى بفتح با و كسر نون يعنى پسران من بوالى نان گويند [illegible] باكيه است بدوى بيابانى بالى كهن بكى
بكسر با و سكون لام اشتر كه آنرا [illegible] كرده باشد باقلانى باقلا فروش بكالى منسوب بقبيله بكال
بتشديد يا نام [illegible] بختى شترى بخاتى جمع بردى گياهيست كه
آنرا [illegible] گويند بُردى بضم با نوعيست از خرما [illegible] بكذى نام [illegible]
[illegible] باشند بذى بذال منقوطه فحش گوى بجارى بجيم [illegible] برارى صحراها و
جمع بريت است بارى و بورى بتشديد يا بوريا بوشى مرد فقير پر عيال بهبهى مرد بزرگ تن دلير
بيشى [illegible] بزرخلى [illegible]

كتاب التاء

باب التاء مع الالف من المصادر الثلاثى
المزيد تقى و تقوى پرهيزيدن [illegible] تلقا ديدن و او غير مصدر [illegible] تنو [illegible]
[illegible] تخفا [illegible] تهجا [illegible] من باب التفعل تدبو دعوى پيغمبرى كردن
تبدو ابتدا كردن تلمو [illegible] تكشو [illegible] تجشو [illegible] تفشو [illegible]
[illegible] تقشو [illegible] تلمو [illegible]
تهتو و تهمو [illegible] تبرز [illegible] تجز [illegible] تمرز
[illegible] تقرى [illegible] تعمو [illegible] تهز [illegible] تكهر [illegible]
شدن [illegible] تدنو [illegible] تخطو [illegible]

تى

خطا کردن و خطا نمودن و خطا بر کسی گرفتن تَدَفُّؤ بگرما تابیدن و گرم شدن بچیزی تَلَفُّؤ باین طرف و آن طرف جنبیدن
زن در رفتار و جنبیدن ابر و آب باران باراندن و برابر خود حرکت کردن تَرَزُّؤ بزا پر شدن و سیراب شدن
تَهَدُّؤ بدال مهمله ساکن شدن و شکافته شدن آن تَفَقُّؤ شکافته شدن آن تَسَبُّؤ
بر دو شدن تَدَكُّؤ بازایستادن از کار تَمَلُّؤ پر شدن چیزها از چیزی تَهَنُّؤ گوارنده شدن تَوَجُّؤ دست زدن کسی را
تَوَطُّؤ پامال کردن چیزها و نرم شدن تَوَضُّؤ دست و روی شستن تَوَكُّؤ تکیه کردن قوله تعالی اَتَوَكَّؤُ عَلَيْهَا
تَبَوُّؤ جای گرفتن تَفَيُّؤ باز گشتن سایه تَقَيُّؤ قی کردن تَوَذُّؤ هلاک کردن تَهَيُّؤ ساخته شدن مِن بابِ
التَّفاعُل تَخَاجُؤ کاهلی کردن در رفتار تَجَاسُؤ با همدیگر جنگ انداختن تَرَافُؤ هم پشت شدن و با همدیگر
موافقت کردن تَدَارُؤ با همدیگر خلاف کردن تَبَاطُؤ کاهلی کردن در رفتار و بازایستادن از کار تَخَاطُؤ
خطا کردن و خطا کار نبودن و خطا بر خود گرفتن تَكَافُؤ با همدیگر برابر شدن تَمَالُؤ هم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق
کردن تَدَاكُؤ انبوه شدن تَشَاتُؤ یکدیگر را دشنام دادن تَوَاطُؤ با همدیگر موافقت کردن مِن بابِ التَّفَعْلُل
تَرَازُؤ خواری نمودن و ترسیدن تَكَأْكُؤ فراهم آمدن و ... چیزی و کوتاه بالا شدن
و بعضی اوقات قوله عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده بود و مردم بر وی جمع شده مالكم تكأكأتم علی
كتكأكئكم علی ذی جنة افرنقعوا عنی تَرَهْيُؤ باین طرف و آن طرف جنبیدن زن در رفتار و ... شدن
در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تَنَانُؤ سست شدن و ناتوان شدن تَنَاتُؤ ترسیدن تَلَأْلُؤ درخشیدن
مِن غیر المصادر تَأْتَأ بروزن فعلا مردی که در سخن گفتن حرف تا را مکرر کند تَحَلِّی ...
در کار پوشیده باشد و بر کنده و چراغ در وی ... تَيْهَا بیابان تَسَنِّی یعنی متغیر شده و فعل ماضیست
و در اصل تسنّن بوده است که نون دوم را بیا قلب کرده تَيْمَا بیابان و نام موضعیست تَتْرَی یکی از پس دیگر
و او در اصل وتری بوده که واو را قلب بتا کرده تَئَانِی استنده تَنَآ بروزن فعال جمع تانی تَرِبَا خاک ...
تَدْرَا بضم تا قوت و توانایی تمام تَكَأ بروزن فعلا مرد بسیار تکیه کننده و آنچه بران تکیه کنند تَلَقَّی ...

مجهولست

مجهولست از باب تفعّل یعنی پیش آورده شود تَا ابن زرت تَدَلِّی فرو هشته شد و نزدیک شد و او فعل ماضیست از باب
تفعّل تَقْوَى ترسیدن و پرهیزکاری تَلْقَا جهت و برابر تَغَشَّاهَا که در قرآن آمده یعنی جماع کرد آدم حوا را قوله تعالی
فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا تَضْحَى فعل مضارع مخاطب یعنی بیرون آیی نزد آفتاب والله اعلم بالصواب

بابُ التاءِ مع الباءِ من مصادر الثلاثی المجرّد

تَعَب رنجور شدن تَغْب هلاک شدن تَوْب از گناه باز گشتن و توبه از گناه کردن بر کسی تَرْب خاک بر چیزی کردن تَرَب
نقع ... بر پیش شدن و خاک آلوده شدن تَب و تَبَاب زیان کار شدن و زیان کردن و هلاک شدن تَنَعُّب آواز کردن زاغ
بشتاب رفتن تَشَرُّب آب آشامیدن تَخَرُّب ویران شدن تَكَذُّب دروغ گفتن تَسَكُّب روان شدن آب تَطَيُّب
پاک شدن تَلَعُّب بازی کردن مِن بابِ التَّفعیل تَتْرِیب خاک آلوده کردن تَثْرِیب سرزنش کردن و
ملامت کردن بعد ... تَثْقِیب سوراخ کردن و ... تَجْرِیب آزمودن تَجْلِیب بانگ کردن و
فراهم آوردن تَحْنِیب بحاء غیر منقوط خم شدن پشت اسب و دست اسب تَجْنِیب بجیم منقوط دور کردن و خم شدن
پای اسب تَحْزِیب بحاء غیر منقوط جمع آوردن و مردم را یکان ... تَحْصِیب ریگ بچیزی انداختن
و سنگ ریزه بر کسی انداختن و سنگ ریزه فرش عمارت ساختن تَخْرِیب بخاء منقوط ویران کردن تَخْصِیب ...
منقوط و صاد غیر منقوط فراخ کردن تَخْضِیب بخاء و ضاد منقوطتین موی رنگ کردن تَذْرِیب بذال منقوطه تیز کردن
تَذْهِیب زر اندود کردن تَذْنِیب دنباله کردن چیزی را و ... پدید آمدن ... تَرْتِیب
مرتبه بمرتبه آوردن و از پس یکدیگر ... کردن تَرْجِیب چوب بزیر درخت زدن تا درخت شکسته نشود از بسیاری
بار و ... ماه رجب ... تَدْرِیب بدال غیر منقوط آزمودن و ... تَرْحِیب
... تَحْدِیب ... برآوردن پشت تَرْغِیب رغبت فرمودن تَرْكِیب در ... دو چیز را با یکدیگر
در نشاندن چیزی در چیزی تَسْرِیب آب در ... تَشْرِیب ...
... تَشْذِیب ...

تا خوش طعم شود تشعیب سخن پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تصلیب سخت کردانیدن و پخته شدن خرما رطب
و بر دار کردن کسی را قوله تعالی ولاصلبنکم فی جذوع النخل و نقش مانند نقش صلیب بر چیزی کردن و تیز کردن شمشیر
و غیر آن بصلیبه و صلیبه سنگ بیراست تشذیب بذال منقوطه پاره پاره کردن و دور کردن چیزها از چیزی و بریدن
شاخها از درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن تضهیب بضاد منقوطه گوشت را بریان کردن و راست کردن تیر
بمکان با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن تضریب انگیزش کردن میان مردم و مردم را بهم انداختن در خصومت
و جنبانیدن تعجیب در عجب کردن یعنی انداختن کسی را تعذیب عذاب کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن
رد کردن سخن کسی را با انکار و سخن غیر عربی را عربی کردن و پاک کردانیدن سخن از خطا در اعراب و بریدن شاخ درخت تا درخت
آزاد شود تعقیب واپرداشتن و واپس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا
و نیز و پای نخشک شدن میوه و شد آمد بسیار کردن در طلب کاری و استثنا کردن تغریب دور بردن چاروا بجا
و دور کردانیدن و پرورده کردن از شهر بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن بر کوان گرسنگی و
تاج بر کسی نهادن و عصابه بر سر کسی بستن و عصابه اینجا بمعنی کرواته و قایل بعصبه بودن یعنی عصبه را میراث
دادن تقنیب برگ برآوردن کشت تغلیب غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب
نزدیک کردانیدن و هر دو دست و هر دو پا یکجا برداشتن و نهادن اسب دویدن و تنگ کردن و قربان کردن و شمشیر را بغلاف
در غلاف در آن کردن تقصیب جعد کردانیدن موی و بنه آمدن برگ کشت تقضیب بریدن شاخ رز تادیب
ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن تاثیب جامه بجا آستین کیسه پوشانیدن تاریب استوار کردن
و تمام کردن تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن و برانگیختن تنقیب در میان نقب رفتن و بغور شدن تقطیب
روی در هم کشیدن تقلیب بکردانیدن تکتیب کروه کروه کردن لشکر و جامه را کنار کردن و حلقه در فرج اشتر کردن
تکلیب سگ را شکار آموختن و اسیر را مقید کردن تکذیب رفتن شیر از شتر ماده و دروغ خواندن و بد دلی کردن
تکعیب نار پستان شدن دختر تلجیب اندک شیر شدن گوسفند تلحیب پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب

لقب

لقب دادن و نام نهادن تنجیب کوشیدن و تیز دویدن ستور آب تنصیب بر پای کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بپای
در شهرها و راهها گردیدن تنکیب یکسو شدن و کرانه کردن تنشیب درآویختن و آویختن تهدیب بدال غیر منقوطه
جامه را ریشه کردن تهذیب بذال منقوطه پاکیزه کردن و پاکیزه خلق کردانیدن و تیز دویدن و تیز رفتن و تیز دویدن تهلیب
موی دم اسب را بریدن تاویب تسبیح کردن و همه روز رفتن و شب توقف کردن و از معنی اول است قوله تعالی
یا جبال اوبی معه توثیب بر جا نشاندن توریب پوشیده کردن ترجیب بیم ماندن سه و کلفی
و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار آشامیدن تبویب باب باب کردن تثویب ثواب و مزد دادن و بانگی خواندن
و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن بعوض حی علی خیر العمل تقویب جاه کرده کردن تذویب گدازانیدن
تجویب بانگ بر شتر کردن تا برود ترویب شیر را ماست کردانیدن و ماست شدن شیر تصویب صواب شمردن و سر
کردن و بنشیب فرود آوردن کسی را و بصواب منسوب کردن و سر فرود آوردن و لب بر فتاده داشتن تثقیب ازجای
افتادن زن تجبیب کرتی جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید کردن تشبیب زن را وصف کردن و جوانی
نمودن اگر خواهد برود تشییب سفید موی کردن تطییب خوشبوی کردن و پاک کردن و خوش کردن
تعییب عیبناک کردن تغییب غایب کردن تنییب بر شدن شتر و چیزی بدندان نشان کردن تتبیب
هلاک کردن تجبیب بجیم از جبه کردن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب بحای غیر منقوطه دوست
کردانیدن تخبیب بخای منقوطه فریب دادن و غلام کسی یا فرزند کسی را بد راهی دادن و نماز پیشین بخنکی کردن کار تا
کردن تذبیب بشتاب رفتن و دیبا منع کردن و بر خ کشیدن رفتار تربیب پروردن تزبیب بزای
منقوطه مویز کردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب
آهن پاره بر چوب بر او استحکام تشبیب صفت جمال معشوق کردن و حال خود در عشق وا گفتن تکبیب
کردن و نکو دستار کردن تطبیب دوا دادن و میان دو تیر خشت گرفتن و آویختن خیک ماست بر ستون خانه و جنبانیدن
آن تا روغن پیدا شود تعنیب بعین منقوطه تقصیر کردن تکبیب تنک گرفتن و کشیدن و با مغز شدن دانه

من باب التفعّل تترّب خاک آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن از چیزی و جنب شد
تحنّب بحاء غیر منقوطه خمیده شدن تجدّب خشک سالی شدن یعنی ... زمین و نه باران شدن آسمان تحبّب
مهربانی کردن تذنّب دنباله دستار گذاشتن تحزّب بزای منقوطه گروه گروه شدن تحلّب روان شدن عرق و شیر و
مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار کردن و برنشستن ترهّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی ترسا
نصرانی شدن تشرّب در خود چکیدن و آشامیدن شراب تسلّب باز استادن از زینت و آرایش و جامه سیاه پوشیدن تسرّب
در رفتن در چیزی تسعّب ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن تشعّب پراکنده شدن تطلّب جستن
تعتّب عتاب کردن و خشم گرفتن تعجّب عجب کردن تعرّب عرب بیابانی شدن تعصّب عصبیت کردن یعنی
پشتی کردن کسی را تعزّب بزای منقوطه عزب شدن تعقّب در عقب درآمدن و عاقبت نیک افتادن و گناه گرفتن
کسی را و خبر پرسیدن تغرّب غریب شدن و دور شدن تغضّب خشم گرفتن تغلّب بغین منقوطه غالب شدن تقرّب
نزدیک شدن تقلّب بقاف برگردیدن تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب
بازی کردن تلقّب بلقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تنسّب دعوی خویشی و نسب کردن تنصّب و برپای
خاستن تنکّب بیکسو شدن و کمان در بازو انداختن تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن
تصوّب بنشیب فرو رفتن و بیابانی فرود آمدن تقوّب پوست واشدن و شکافته شدن خایه مرغ و از بیخ برکنده شدن ...
تطیّب خود را بوی خوش کردن تعیّب عیب کردن تغیّب غایب شدن تهیّب ترسیدن و سهمناک داشتن کسی
چنانکه دیگری از او در ترس افتد تقبّب ... تحبّب ... و پر آب شدن شکم ترتّب بر ...
تصبّب ریخته شدن تضبّب بضاد منقوطه ... پوست شکافته شود تطبّب طبیبی کردن
و خود را طبیب نمودن تکبّب ... تلبّب سلاح پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن
تأرّب ... تأشّب ... تألّب
جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب باز گشتن تذأّب بذال منقوطه از هر طرف و از هر طرف جستن باد

و مهربان

و مهربانی کردن شب تمام در راه ... من باب التفاعل تجاذب از همدیگر کشیدن
تجانب دور شدن و جنب شدن تجارب با همدیگر جنگ کردن تصاخب با همدیگر بانگ زدن تراکب بر هم نشستن
تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر درآمدن تقارب با همدیگر نزدیک شدن تکاتب با همدیگر
نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی کردن و بهم مانند شدن تواثب با هم برجستن
تواهب با هم چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر
غایب شدن تحابّ همدیگر را دوست داشتن تسابّ همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصابّ آب
صبابه آب یعنی بقیه آب که در ظرف مانده باشد من المجمل تذاوب گاه از آن طرف و گاه از این طرف جستن باد و ...
... شب تمام در راه و مهربانی کردن ... تثاءب بهمزه ... دهن باز کردن ... تثاوب
... کذا فی الصحاح من باب التفعلل من المصادر تذعلب پنهان شد و ... رفتار شد
شتر تجوّب ... تجحجب ... تذبذب جنبیدن تصبصب ...
و کاهیده شد و ... تطبطب جنبیدن ... تهبهب جنبیدن
من غیر المصادر تعتّب ... تبرّب و تورّب و ترب و تراب خاک تعاجیب عجبها بی لفظ
مفرد باشد تذنوب خرمای که دنباله او پخته باشد ترب دوست و همسال التخیّب بفتح خا و تا و
یعنی باطل چنانکه گویند وقعوا فی وادی تخیّب تواب توبه کننده و قبیله از ... تایب باز گردنده
... ترئب سینه و استخوان سینه ترائب استخوانهای سینه و او جمع تریبه است
کقوله تعالی یخرج من بین الصلب والترائب ترکیب بر هم نهادن چیزی ترتیب ... تغلب نام ...
که پدر قبیله است کما قیل بنی تغلب تنضب بضاد منقوطه نام درختی است که از آن چوب تیر کنند تولب
خرکره ترتب بضم تا اول و فتح تا دوم کار ثابت تعاشیب گیاه پراکنده ...

باب التاء مع الثاء من المصادر الثلاثی المجرد

بازه کاهی کردن نزارة بی گوشت و فربه شدن و نازک پوست شدن ترة کینه خواستن و کینه ور کردن و واو در اصل وتره
هجوعة و وعد تباعة بی روی کردن تبانة زیرک شدن تفاة و تقیة ترسیدن و پرهیز بودن تخوخة ترش شدن
خبر تهمة دروغ نسبتی و او در اصل وُهمة بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر نادرات است تودة نرمی
و آهستگی نمودن تکلة توکل کردن توفئة سستی کردن در کار تلاوة قرآن و کتاب خواندن تناءة مقیم باستادن
توبة از گناه باز ایستادن و توبه باز کردن بر کسی من باب التفعیل تکبیت بیان خاموش کردن و غلبه کردن
بر کسی بحجت و سرزنش کردن تثبیت بر جای داشتن و ثابت کردانیدن تربیت و تربیة پرورده نمانی
و تبانة ماضی دوم رقیب تجربة آزمودن تذکرة پند دادن و یاد آوردن تبصرة بینا کردن تفلوحة
در هم کردن و در هم شدن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن و شدن ترکیت مملو کردن و بعضی بر کردن تشمیت
و تسمیت دعا کردن عطسه کننده را و دعا کردن بر چیزی کسی را و تسمیت بمعنی نام خدا بر چیزی بردن نیز آمده
تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن و او لازم و متعدی آمده است تنبیت نرمی کردن و رویانیدن و در
نشاندن توقیت و تاقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت شبیخون
زدن و بشب کاری ساختن و بشب گفتن و بشب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی تهییت بیان آن خواندن چیزی را
تکییت آسان کردن کار تزبیت ... دادن نکی تسنیت ... در طعام کردن توکیت
نقطهای رنگ بچنگی بدید آوردن غوره خرما توجیة شتابانیدن توریة پوشانیدن خبر ... کردن ...
و مردار و آتش از آتش زنه بیرون آوردن توشیة بسیار نقش و نگار کردن جامه توصیة اندرز کردن و وقف
و کسی را وصی کردن توفیة تمام کردن و وفا کردن توقیة نگاه داشتن تولیة والی کردانیدن
و پشت بچیزی کردن و پشت بکردانیدن و چیزی ... تثنیة دو کردانیدن چیزی را دو تا
کردن کلمه را و ثنا کردن کسی را تحلیة ... تعبیة و تعبئة لشکر آراستن و تعبیه
برای جنگ ساختن و بوی خوش آمیختن تکبیة نیک ساختن چیزی بوی خوش تکنیة کسی را کنیت نهادن

وکنیت

وکنیت کسی گفتن تلبیة و تلبئة لبیک گفتن در حج تلقیة چیزی بچیزی کسی آوردن و مخفف و قوله تعالی ولقیهم نضرة
وسرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول کردانیدن بچیزی تشلیة پسند ... بودن چیزی برای فرستادن تغتیة ...
... فشاندن تا ... باکودکان بازی کند و مستوره داشتن ... ترجیة بچیز امید داشتن و کسی را امید دادن
ترجبة ... منقوط ... ترک کار کذاشتن و براندن تنجیة کسی را از جای بجستن تبخیة رها کردن و بموضع بلند کرده
و ... تجهیة ... کردن تضحیة قربان کردن در روز ضحی و چاشتگاه
چرانیدن کوسفند و چاشتگاه سر بریدن کاو و کوسفند و شتر و نرمی و آهستگی نمودن در کار تحیة ...
... تحیة خم دادن چیزی را و میل کردن تردیة بر کسی ... تعدیة ... و فعل لازم را متعدی
کردن تغذیة غذا و چاشت دادن تغدیة ... تندیة تر و نمناک ساختن ...
... بر آمده شد تسدیة تار در جامه کردن ... تغذیة ... منقوط طعام دادن و پروردن و بکار
کردن ... تقذیة ... تشریة ... کردن تصدیة ...
دست بر هم زدن تصریة کوسفند و کاو ... تا شیر بسیار در پستان جمع شود تذریة خاک ...
کاه بود برای ... افشاندن تخم و مثل آن و بریدن پشم کوسفند و چیزی بر پشت او کذاشتن تا پیان شناخته شود
و ... تزنیة بزنا نسبت کردن کسی را تقطریة خو کردن بچیزی و برانگیختن تعریة برهنه کردن
تعرتة بمعنی ... پوشانیدن تعزیة بصبر فرمودن تنزیة بر جهانیدن تدسیة پنهان کردن و کم
کردن تعطیة ... تفصیة ... رهانیدن و جدا
کردن ... تقضیة قاضی کردانیدن و تمام کذاردن حاجت تمضیة ... چیزی را آوردن
تنسیة فراموش کردانیدن تحشیة حاشیة کردن جامه را و حاشیه نوشتن کتاب تخشیة ترسانیدن تعفیة
... کردن ... تعقیة ...
تعشیة ... طعام دادن تغشیة پوشانیدن تمشیة ...

[illegible] ترضية خشنود كردن تعضية عضو عضو كردن و پراكنده كردن [illegible]

لا تعضية في ميراث [illegible] تخضية

[illegible] تغطية پوشانيدن [illegible] تشفية [illegible] تصفية

[illegible] تقفية چيزي در قفاي چيزي داشتن قوله تعالى ثم قفينا على آثارهم [illegible] تنقية

[illegible] ترقية [illegible] تسقية [illegible] تنكية [illegible] تنفية

كردن تبكية [illegible] تذكية [illegible]

تزكية زكوة دادن و زكوة ستاندن قوله تعالى [illegible] تطهرهم [illegible] لا تزكوا انفسكم [illegible]

[illegible] تبلية [illegible] تجلية [illegible] تجفية

تحلية [illegible] تخلية [illegible] تحمية

[illegible] ترغية

[illegible] تذنية [illegible]

تدلية [illegible] تسلية [illegible]

[illegible] تغشية [illegible]

تصلية [illegible] تطلية [illegible]

[illegible] تعلية [illegible] تملية [illegible] تدمية [illegible]

[illegible] تسمية نام كردن تسنية [illegible] تعمية [illegible] تعمية

[illegible] تبلية [illegible] تعنية [illegible] تغنية [illegible]

تقنية [illegible] تعنية [illegible] تشهية [illegible]

[illegible] تخوية [illegible]

حرغ

[illegible] تدوية [illegible] آواز كردن [illegible]

[illegible] تروية [illegible]

تسوية راست كردن و تمام كردن [illegible] تشوية [illegible] تصوية [illegible]

[illegible] تقوية [illegible] تقوية [illegible]

[illegible] تلوية [illegible] تنوية [illegible] تبيية [illegible]

[illegible] تغيية [illegible] تأتية [illegible] تحلة [illegible]

قوله [illegible] فعلت هذا تحلة القسم [illegible] لا يموت لمؤمن ثلاثة من الاولاد فتمسه النار

الا تحلة القسم تحية پادشاه [illegible] تزيية [illegible] تشتيت

[illegible] تفتيت [illegible] تأتية [illegible]

تلخية [illegible] تأدية [illegible] تأرية [illegible]

[illegible] تألية [illegible] تأسية [illegible] تمانية [illegible] تلزية [illegible]

[illegible] تخبئة [illegible] تنبئة [illegible] تلجئة [illegible]

[illegible] تطرئة و تطرية [illegible] تفشئة [illegible] تنشئة [illegible]

[illegible] تبرئة [illegible] تجرئة [illegible] تهرئة [illegible] تجزئة [illegible]

[illegible] ترزئة [illegible] تبطئة [illegible]

[illegible] تخطئة [illegible] تنسئة [illegible] ترزئة [illegible] تشتئة

[illegible] تظمئة [illegible] تكمئة [illegible]

[illegible] تلدية [illegible] تكلئة [illegible]

[illegible] ترفئة [illegible] تخبئة [illegible]

ومرفا بمعنی شقاقات که بعد از بن بین خار خلیده شد **تفقیه** شگافتن و کور کردن **تخلیه** از آب و از اندیشه و غیر آن **تهنیه**

مبارک باد گفتن و بکرد ایجاد **توضیه** کسی را آب وضو دادن و پاک کردانیدن **توطیه** گسترده و پامال و نرم کردن **تودیه** هلاک

کردن و راست کردن زمین و غیر آن **توزیه** انداختن شتر سوار خود را و پر کردن ظرف و خیک و مثل آن چیزی **تولیه** والی کردانیدن

و برگردانیدن و پشت بر کردانیدن و چیزی که بدان چیز خریده باشند فروختن **تبوئه** جای کردن کسی و جای دادن کسی را

بجا فرود آوردن و راست کردن نیزه به سوی چیزی **تسویه** کسی را گفتن که بد کردی **تذیبه** گوشت را مهر دوختن **تصیه**

شاخ **تفیئه** بجا آوردن **تهیئه** ساختن **من باب التفعل تثبت** درنگ کردن و بجای آوردن **تعنت**

خطا و عیب کسی جستن و ستیزه کردن **تزینت** آراسته شدن عروس **تفلت** بعنا بعضی رهیدن و از دست بیرون رفتن و کریختن

و ناکاه شدن کاری **تلفت** التفات کردن یعنی وا پس نگریستن **تحوت** بخار مسقوط کم کردن **ترغوث** بمعنی ...

بعضی سراینده ... و تا دوم زیادت **تسمت** خواستن مرد و ماپه ... زاده اندک مال **تفوت**

در گذشتن **تشتت** پراکنده شدن **تفتت** ریزه ریزه شدن **من باب التفاعل تخافت** پنهان بازکفتن

تهافت پیاپی افتادن **تفاوت** دوری افتادن چیزی از چیزی **تماوت** خود را مرده نمودن و خود را

و کسی ... حاجت پارسائی نمودن بدروغ ... **تخات** ... شدید تا فرو پریدن و باشیده شد **من باب الفعللة**

تمتمه ... کفتن تا ... تردد کردن **تجغره** ... آب **تفجره** آب راندن **ترتره** ...

ترجمه بیان کردن لغت بلغت دیگر **تغنغه** ... کردن و در ... ما ... **تکتکه**

پای ما لاکردن چیزی ... شکسته شود **توبله** ... کردن **تقنقه** از کوه افتادن **تاتاه** ...

تا تردد کردن **تخخخه** حکایت آواز ... **من غير المصادر تبعه** ... فی الحدیث فی التشعر ...

تفده بکسر تا و فتح دال ... **تسعه** ... **تلامذه** شاکردان **تبابعه** پادشاهان یمن واو جمع تبع است

... **تقوله** مرد بسیار گوی **تفره** بکسر فا ... **تکله** بند شلوار **تکاه**

آنکه بسیار تکیه کند و ... **توکه** ... **توله** بکسر تا ... **ترعیبه** پاره از کوهان شتر

تقه ... مانند ... که در حدیث آمده ...

ترندیه جامه ... منسوب ... **تریدیا** جمع **تودیه** ...

ترعه در و بستان ... و حوضهای خورد ... واو جمع ... آمده است ...

... **ترکه** بکسر را ... **تنهیه** جمع شدن آب ... **ترجمه** لغت ...

لغت دیگر کند **تصره** ... حاجت ... **تامور** ... **تنوفه** و **تنوفیه** بیابان **تخت**

زیر **تسبغه** زرهی ... **تبعه** بکسر با و **تباعه** بکسر با ... **تحوت** ...

مرده ... **تخذت** که در قرآن آمده است یعنی اتخذت است **ترهه** راه خورد ... **ترها**

جمع **تالیا** خوانندگان و ... **تهامه** و **تهامة** ... **تیمه** بکسر تا گوسفند ماده که در

خانه نگاه دارند ... **تولت** در حدیث که ... آنرا کرم ...

توبره ... **تهمه** ... **تهلله** ...

... **تخمه** طعام ناگواریدن **تخمات** جمع **تره** کینه و خشم **ترات** جمع **تاره** یکبار **تارات** جمع **ترتوت**

... **تثبت** بضم تا و با نام ... **تابوت** جنازه **تلقامه** مرد بسیار لقمه ... **ترعیه** و

ترعیه بضم تا و کسر تا و **ترعایه** آنکه شتر ... **تزبره** خط و کتابت **ترسه** سپرها و جمع ترسات

تقصا ... **تلعابه** مرد ... بازی **تلعه** جوی آب که از بلندی بنشیب آورده باشند

... **ترقوه** ... کردن ... **تریبه** ...

سینه **تحیه** درود و سلام **تبذاره** بکسر تا و سکون با مردی که مال خود تلف کند ... **ترابه** ...

و ... **تربات** جمع **تربه** خاک **تربه** ... **تلنه**

و **تلنه** ... **تلونه** ... **تلیته** بفتح تا ... **تلاوه** بضم تا

بقیه ... **توفه** عیب **تومه** ... که از نقره ساخته باشند ... **ترکه** ... **تریکه** ...

که گذاشته باشند آنرا او بوستان و که گذاشته باشند و رعایت نکنند و هر که او را گذاشته باشند و هیچکس نگاه نکند

باب التاء مع الثاء من مصدر

تذکرة پند و باد آوردن

الثلاثی المجرد تفث در مکه معظمه شارب کم کردن و سر تراشیدن و موی بن بغل کندن و موی زهار تراشیدن و ناخن کم کردن

من باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن و سه کفتن و سه یکی کردن و معجون از عطر

و شریک کردن تدمیث نرم کردن تربیث باز داشتن از حاجت

که آنرا تثلث گویند تحدیث خبر کردن و حدیث گفتن

تلبیث درنگ کردن و درنگ کردانیدن تغریث گرسنه کردن و دشوار کردن تشعیث پراکنده کردن

توریث میراث دادن تخبیث پلید کردن تحنیث شکستن سوگند تنقیث

تلویث آلوده کردن چیزی تغویث فریاد رسیدن تبریث

تعبیث تباه کردن چیزی را تدبیث

تاریث بر افروختن آتش تحثیث برانگیختن و تنکیث

من باب التفعل تبعث برانگیخته شدن تانیث ماده کردن و کلمه را مونث کردانیدن

تحنث عبادت کردن و از گناه پرهیز کردن ترثث درنگ کردن و باز استادن تحدث حدیث کردن

تشعث پراکنده شدن تشبث چنگ در زدن ترغث کوشیدن تخنث

من باب التفاعل تحادث با هم دیگر حدیث گفتن تورث تلبث و تمکث درنگ کردن

من باب التفعلل تحاث

تلثلث من غیر المصادر تراث میراث قوله تعالی و تاکلون التراث

باب التاء مع الجیم من مصدر باب التفعیل تلهیج تبجیج تهییج

تتبیج تنجیج

تعریج کردن و شتاب کردن تفریج گشادن اندوه و غم تدریج اندک اندک کاری کردن تادریج تحجیج

تبجیج تسهیج تضریج تعویج تفریج تفلیج

تفشیج تهییج تهریج تبویج تلویج

تتویج تاج بر سر کسی نهادن تروییج روان کردن و رواج دادن تزویج زن دادن

تعویج کج کردن تهییج تضییج تبعیج

ترلیج تسریج تشنیج

تفجیج تدجیج تسبیج

تبلیج من باب التفعل تاجج

تبرج خود را آراستن تبلج تبعج تحرج تخرج

تدرج ترنج تهیج

تبلج تمزج تکرج

تبرج تسنج تشنج تفضج

تضرج تشنج تمرج تسنج

تمنج تعجج تغنج تفلج

تلبج تفجج

تفرج تکرج

تنوج تزوج تعوج تلجج

تدرّج تمام ساختن و پوشیدن تأجّج برافروخته شدن آتش و
گونه گونه شدن و جنبیدن تهیّج برخاستن باد و گیاه و غبار و امثال آن
من باب التفاعل تخالج در دل آمدن تدامج با همدیگر یار شدن تخارج نفقه بیرون کردن هر یک از یاران
تزاوج شوهر کردن و زن بردن و با هم جفت شدن تواشج بهم در آویختن تهایج برهمدیگر جستن ماهها بقدر یکدیگر
با عجلت تحاجّ با همدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفالج پا از هم جدا نهادن تلاجّ با همدیگر ستیزه کردن من باب
التفعلل تدحرج در گردیدن تلهوج تمام نا پختن گوشت و تمام بریان نکردن و نا استوار کردن کار ترجرج جنبیدن
تبخبخ بسیار شدن گوشت و نرم شدن آن من غیر المصادر
تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه ... و آمیخته شدن کردن
تعارج بلند بها ترنّج معروف و بزبان کیلی و ارنک گویند تدرّج بکر ... تنج سقف تا و سکوی ...
تخریج قراخ سال و تنک سال با هم و بیهده آوردن نسله از نسله دیگر تاج افسر تولج
تذرو که بزبان کیلی قرناک گویند
باب التاسع الخامس من المصادر
حاجات آمدو و دیگر جانوری بخش
الثلاثی المجرّد تبریج شاد کردن تبجیج من باب التفعیل ترّح اندوهناک شدن ... سعفه شدن چیزی
تجلیح ... آنچه ... و هم آمیختن آن تجلیح زر کردن ناروپیت تنریح اندوهناک کردن تبلیح مانده شدن ... بجای
تذبیح ... ازدمه ... فرود آوردن بر کوه و پشت خم کردن بر کوه چنانکه سر ... بکار رفتار ... و بقوت ... خوردن تیلیث
تذبیح بذال منقوط بسیار کشتن حیوانات قول الحکم ... فیها آن تذبیح الرجل الراکع کما تذبیح الحمار ازبیت فرود باید
ترجیح ... و ضعیف ترییح ... بستن ترقیح بقاف باصلاح آوردن ترشیح پرورده ... ترجیح او ... بر نهادن
تسریح رها کردن و آسان کردن و موی تشبیح پهن کردن تسبیح خدای تعالی را بپاکی یاد کردن و نماز کردن ... شدن
تشریح بشین منقوط پیدا شرح کردن ... تتمیح ... الفتحه ... و موی کشودن ... ویرا کرداشتن
تصفیح دست تسمیح آشتی ... کردن ... تسطیح پهن کردن ... کوشت را شرحه کردن
تقبیح ... تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تسفیح رنک بر آوردن ... ... زدن و پهن کردن ...
تطفیح پر کردن ... ظرف با ب تطریح بسیار انداختن ... آشکار کردن و آشکارا شدن و پاک ... آشکا کفتن
ومثال آن

ومثال آن تلمیح بذال منقوط اندکی از چیزی در آب کردن ... و در طعام کردن ... جانوری کالی اندکه ... سیاه
بر ... تفقیح شکفتن و چشم وا کردن ... تفریح شاد کردن تفتیح کشاده کردن ... شکوفه ... اندکی ...
تقریح ... تلویح غلامان تکویح ... و درد ... بستن جسم تفدیح بدال غیر منقوط ... تقبیح زشت کردن ... آن
تفنیح ... بر ... تطمیح بر ... انداختن تلمیح بنگ خارشیدن ... طعام کردن ... تطفیح ... بقاف و زا منقوط
تملیح بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و ... کشودن ... و ... کلید
ترویح راحت دادن ... درخت خرما ... تلقیح ... آراسته ... شاخهای درخت
تصویح تصبیح خشک کردن ... آفتاب گیاه و زمین را و خشک شدن گیاه ... تضریح ... خوشبو کردن ...
تلویح اشارت کردن ... ... کردن و با تش گرم کردن و سیاه کردن و ... آفتاب و آتش ... از جای بجای ...
توضیح روشن کردن توشیح حمایل در کردن و آراستن ... تونیح ... گردن ... کشتن و غیر آن ... کونه چیزی را
تصنیح ... تسبیح ... تقبیح ... کمیکویند ... که ... کردن توشیح ...
تصحیح مرتکب شدن من باب تفضیح ... در شکر ... تصیح ... تا ... آب ... آمیختن
التفعّل تبجّج ... افتادن تبقّح شاد کردن ترجّح ... بر هموار ... شدن چیزی ترجّح افزون شدن
... و خود را ... و با نظر و میلاد دادن ...
تسلّح ... ترشّح ... ترنّح ... با نظر ... کوید ترنّح
تفتّح ... تفقّح شکفتن ... تصفّح ... تصنّح ... بامداد ... خوردن ترقّح ... کسب کردن ... سلاح ...
تلقّح ... تنقّح ... تفضّح ... تفسّح فراخ نشستن ... تفتّح ... و کشوده شدن ...
تکلّح ... شدن ... تنقّح ... شده ... یاد شده ... کم شد ... تنزّح ... آب ... ... شتر حیوان ...
تمنّح ... تمدّح ... تمسّح ... تمدّح ... ستودن ... بیرون ...
ترنّح ... توشّح ... توضّح ... تونّح ... ... خواهی ... زر کردن

[illegible] تصبّح [illegible] تصوّح [illegible] آب [illegible]
درپیش رفتن و باز ایستادن [illegible] من باب التفاعل تدالخ [illegible]
تطاوخ و تطلّخ [illegible] تفیّخ [illegible]
تصلّخ [illegible] تصالخ [illegible] تسلّخ [illegible] تدالخ [illegible]
باتفاق برداشتن تدالخ [illegible] تماوخ [illegible]
با همدیگر صلح کردن تفاسخ در مجلس فراخ نشستن تفاصخ [illegible]
مدح گفتن [illegible] تناصخ [illegible] تناطخ [illegible] تمالخ [illegible]
[illegible] تواطخ [illegible] تطاوخ [illegible] تداوخ انداختن تناوخ [illegible]
تصلیخ [illegible] تشلیخ [illegible] من باب التفعّل تفخّخ [illegible]
[illegible] تضمّخ [illegible] تلطّخ [illegible] ترخرخ [illegible]
اسب [illegible] تفرطخ [illegible] تکردخ [illegible] تخرخخ [illegible]
[illegible] من غیر المصادر تفلّخ [illegible] تمسلخ [illegible] تماسیخ جمع تقاریخ [illegible]

باب التاء مع الخاء من

[illegible] تبارخ [illegible]
المصادر الثلاثی المجرد تیخ و توخ [illegible] تنخ [illegible]
[illegible] من باب التفعیل تشبیخ [illegible]
[illegible] تدبیخ [illegible] تذنیخ [illegible]
[illegible] تشبیخ
[illegible] تضمیخ [illegible]
[illegible] تذنیخ [illegible] تشدیخ [illegible]
تمریخ [illegible] تفریخ [illegible] توبیخ [illegible] توریخ و تاریخ [illegible]
توسیخ [illegible] تدمیخ [illegible] تنویخ [illegible] من باب التفعّل
تبذّخ [illegible] تبلّخ [illegible] تصرّخ [illegible] تنوّخ

خباید

[illegible] تلطّخ [illegible] تفضّخ [illegible] تضمّخ [illegible]
تمخّخ [illegible] توشّخ [illegible] تشیّخ [illegible] تمخّخ [illegible] من باب التفاعل تبا[illegible]
[illegible] تراضخ [illegible] تناسخ [illegible]
[illegible] من
باب التفعّل تبخبخ [illegible] تخنخ [illegible] من غیر المصادر تخ [illegible] تنوخ [illegible]
تخنخ [illegible]

باب التاء مع الدال من المصا

الثلاثی المجرد تلود [illegible] من باب التفعیل تبرید [illegible]
[illegible] تبلید [illegible] تبعید [illegible] تجرید [illegible]
[illegible] تجعید [illegible] تجلید [illegible] تجنید [illegible]
تحرید [illegible] تحمید [illegible] تخضید [illegible]
[illegible] تخلید [illegible] ترصید [illegible]
ترمید [illegible] ترنید [illegible]
[illegible] ترفید [illegible]
[illegible] تزهید [illegible] تسبید [illegible]
[illegible] تسمید [illegible] تسرید [illegible] تسهید
[illegible] تسنید [illegible]
[illegible] تشرید [illegible] تصعید [illegible]
[illegible] تصفید [illegible] تضمید [illegible] تضمید
[illegible] تعبید [illegible]

زخ

وداغ کردن و راه ... پاک کردن و قطران آلوده کردن و به بند بکی کردن **تسرید** اندک کردن و اندک دادن آب کسی را

... **تعرید** تعویذ ... کردن **تعقید** ... و **تعضید** ... داشتن چیزی ... خواری و ... تغرید

... **تهجید** بدرود داشتن ... **تفنید** ... کردن ... **تغرید** بغین منقوطه آواز کردن ...

تعقید ... بستن و ... کردن ... در قرآن آمده است که لولا أن تفندون ... ملامت کردن ... سست ... بضعف یا کم عقلی یا ...

تقریب ... کردن و ... قرار ... بدو ... و انداختن ... نسبت کردن بسستی العقل ...

تقلید در کردن گردن ... کردن **تلبید** ... **تکمید** گرم کردن عضوی ...

تمرید ... کردن بنا و ... کردن ... **تمهید** عذر خواستن و ... گستر ... **تجید** ... کردن

... **تملید** نرم و تازه کردن ... **تنجید** ... کردن ... ساختن کار ... آوردن ...

تنضید ... نهادن **تسخید** ... **تهجید** در خواب کردن **توتید** میخ زدن ... آراستن

توکید و **تأکید** استوار کردن **توحید** و **تأجید** ... **توقید** آتش افروختن **توریه** ...

... آوردن ... **توسید** چیزی را بالش کردن **توطید** ... داشتن و استوار کردن **تولید** ...

... **تجعید** موی را جعد کردن ... **تجوید** نیک کردن ... و از گوسفند ...

تجوید ... **تذوید** ... در طعام و ... افتادن **تذوید** ...

... **تزوید** توشه دادن ... **تسوید** سیاه کردن ... **تعوید** عادت کردن

... **تفوید** ... **تهوید** ... کردن ... نرم رفتن ...

أسرعوا المشي في الجنازة ولا تهوّدوا كما تهوّد اليهود والنصارى ...

تهدید ... **تشدید** بند کردن ... **تعبید** ... کردن و ... **تقیید**

... **تبدید** ... دادن **تجدید** نو کردن و ... **تحدید** ...

... خطهای مختلف ... **تخدید** ... کردن و ... **تخدید** عیار

منقوط

تسدید و ... **تردید** و **ترداد** ... منقوطه ... کردن و ... چیزی

... **تمهید** ... کردن و ... **تعبید** ... راست کردن ...

... **تشدید** استوار کردن و ... **تعدید** ... خود کردن ...

تنضید ... **تمدید** ... **تقدید** ... کردن ...

تابید جاوید کردن ... **تأیید** قوی کردن ... **تهدید** ترسانیدن ... و عیب کردن ... دادن ...

من باب التفعّل تبرّد ... **تبلّد** ... شدن ...

تجلّد ... **تجعّد** ... **تجسّد** ... **تجرّد** ... و ...

ترتّد ... **تحمّد** ... **تحشّد** ... و ... کردن

ترهّد زهد نمودن ... **ترصّد** چشم داشتن ... **تهبّد** ... از غضب

تزیّد ... **تعقّد** ... آفتاب ... **تکبّد** ... کردن ...

تصعّد بر ... آوردن ... **تشهّد** ... **تسرّد** ...

تعمّد ... کردن **تعبّد** ... **تضمّد** ... و ...

تعمّد ... **تغرّد** بغین منقوطه آواز کردن ... **تعهّد** ... کردن

تفصّد ... **تفقّد** ... **تفرّد** یگانه شدن ...

تقلّد ... کردن ... **تفنّد** ... کردن

تمهّد ... **تمرّد** ... **تلبّد** ... و سینه ...

توحّد ... **تهجّد** ... شب ... و ...

توسّد بالش کردن ... **تورّد** ... **توجّد** ... خوردن

توقّد ... **توکّد** و **تأکّد** استوار شدن ... **توعّد** ... **توطّن** ... استادن

ترود گریزیدن از غایت نازک و فربهی **تولّد** بدید آمدن چیزی از چیزی و زاییده شدن **تزوّد** توشه برگرفتن **تعوّد** عادت کردن

ترود [illegible] **ترنّد** افزون کردن و افزون شدن و در موضع کفایت کردن

تحرک شدن **تهوّد** جهود شدن و توبه کردن و تعلل کردن **تفنّد** [illegible] **تجدّد** نو شدن **تخدّد**

[illegible] **تصیّد** شکار کردن **تفیّد** خود را بند کردن **تبدّد** پراکنده شدن **تجدّد** نو شدن **تخدّد**

[illegible] **تردّد** شد و آمد کردن و نیکو دیدن **تشدّد** سخت شدن **تعبّد** پرستش کردن **تفقّد** جستن گم شده و

و درهم کشیده شدن پوست و مانند آن **تمدّد** دراز شدن **تهدّد** ترسانیدن **تودّد** دوستی نمودن **توأد** آهسته آهسته رفتن

برگزیده شدن **تلدّد** [illegible] **تمدّد** خرامیدن و خود را دراز کردن

تابّد خشم گرفتن و وحشی شدن و خالی شدن جای **تأیّد** قوت یافتن **من باب التفاعل تباعد** از همدیگر

تجالد با همدیگر شمشیر زدن **تجاهد** کوشیدن و فکر کردن **تحاسد** همدیگر را حسد بردن **ترافد** [illegible]

تساند [illegible] **تسافد** بر همدیگر جهیدن چارپایان و سایر حیوانات برای جماع **تناقد** [illegible]

یاری دادن **تفاقد** همدیگر را نایافتن **تعاهد** با هم عهد کردن و عهد نگاه داشتن **تعاهد** [illegible] کردن

بچیزی و نگاه داشتن **تقاعد** از کاری باز ایستادن **تعاقد** با همدیگر عهد کردن **تناشد** همدیگر را شعر خواندن

عهد کردن **تناهد** نفقه برابر کردن هر یک از همراهان و یاران نقد و نفقه یکدیگر **تناشد** همدیگر را شعر خواندن

توارد با هم با یک آمدن و با هم در آمدن بجای **تواعد** با همدیگر وعده نهادن **توافد** با هم بجایی رفتن **توالد** با همدیگر زادن

و زیادتی کردن **تزاید** افزون شدن **تناکد** با همدیگر دشوار کردن **تحادّ** با همدیگر خلاف کردن **ترادّ** بیکدیگر رد

کردن چیزی **تضادّ** با همدیگر دشمنی کردن و ناهمتایی کردن **تباذّ** [illegible] در کاری بعضی همدیگر را

آواز دادن **تنادی** بندیدن **تنادّ** الآن همدیگر را [illegible] بکسر دال و تخفیف دال که در قرآن آمده روز قیامت است در اصل

تنادی بوده است یا را بجهت خفت و دلالت کسره بر وی حذف کردند و بعضی قرائت تناد بتشدید خواندند [illegible] الله اعلم

من باب التفعلل تمعدد [illegible] شدن و [illegible] کودک و بر بعضی [illegible] ناخوش صبر کردن **من غیر**

المصادر [illegible] **تالد** [illegible] مال کهن و چیزی که [illegible] و مالی که نزدیک تو زاییده باشد و نزد تو بزرگ

شده **تلید** مال کهن و مالی که از جای دیگر زاییده شده باشد و نزد او بزرگ شده **تزید**

تید [illegible] **باب التاء مع الذال من المصادر**

الثلاثی

الثلاثی المجرد تخذ **تخاذ** گرفتن **من باب التفعیل تعویذ** تعوید کردن برای دفع آفت

تنبیذ انداختن و از خرما خمر کردن که آن را نبیذ گویند **تجبیذ** [illegible] **تنفیذ** روان کردن فرمان و فرستادن

تشحیذ تیز کردن **تفذیذ** [illegible] **من باب التفعل تنفّذ** [illegible] **تلمّذ**

بر کسی چیزی خواندن **تشوّذ** دستار بر سر بستن **تعوّذ** اعوذ بالله گفتن **تلذّذ** خوش آمدن و مزه یافتن **من غیر**

المصادر تلمید شاگرد **تعویذ** تعوید **باب التاء**

مع الراء من المصادر الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن **تور** [illegible] **تبار** هلاک شدن **تمر**

خرما بچیزی دادن **تسپار** [illegible] **تیسّر** [illegible] دست و پا بیدا شتن [illegible]

تهدر [illegible] **من باب التفعیل تبذیر** اندازه [illegible] و نفقه کردن و اسراف کردن **تبشیر** مژده دادن

تبصیر بینا کردن و شناسانیدن و روشن کردن **تبکیر** بامداد رفتن و بامداد کاری کردن

کرفتن بکاری **تبقیر** بازی کردن کودکان [illegible] **تتبیر** هلاک کردن **تثمیر** بسیار کردن مال

و میوه بر آوردن درخت **تجمیر** [illegible] [illegible] و خوشبوی کردن [illegible] در خت خرما

و [illegible] **تجذیر** [illegible] **تحجیر** داغ کردن [illegible]

چشم [illegible] **تحجیر** [illegible] **تجبیر** نیکو کردن و شکسته را بستن **تحقیر** خوار کردن

کردانیدن و تصغیر کلمه کردن **تحمیر** [illegible] **تخمیر** [illegible] **تخدیر**

[illegible] هلاک کردن [illegible] **تخذیر** [illegible] عضو

تحضیر [illegible] **تخضیر** [illegible] **تخفیر** [illegible]

تخمیر سرشتن و پوشانیدن و قصه را مختصر ساختن **تذثیر** [illegible] **تدبیر** [illegible] اندیشیدن و پس [illegible] بند

آزاد کردن [illegible] **تدمیر** هلاک کردن **تذکیر** یاد

و پند دادن و کلمه را مذکر کردانیدن **تستیر** در پرده داشتن **تسطیر** خط باطل کشیدن و چیز باطل نمودن [illegible]

تبصیر بینا کردن و کرم کردن تسمیر مستانه کردن بطعام و شراب و فربه دادن و بسیار جادو حکم کردن تسخیر رام کردن تکلیف
کار فرمودن بمزد تسعیر نرخ نهادن و برافروختن آتش تسکیر چشم بستن و خیره کردن چشم و خمار زده کردن و کلو
کردن چیزی را تشمیر دامن بر چیدن و جنبانیدن تشجیر منقش کردن چیزی بصورت درختها تسنیر و تشنیر عیب کردن
در کار دمی روان فرستادن و رها کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول کرده اید و مقدم کرده اید و بخت بسینه
کرده اید و سبقت کردن و چیزی را سینه ساختن و سینه ظاهر کردن و سینه بند بستن و سینه بند کردن تصعیر روی
بگردانید از غایت تکبر بیان کنید که یوه و کرده شد تصغیر خوار کردن و خرد کردن و مصغر ساختن کلمه بعضی حروف اول را
مضموم کردن و حرف دوم را مفتوح و بعد از حرف دوم یای زیاده کردن همچو جبیل در تصغیر جبل تصفیر بکشتن و زرد کردن تصفیر
نر کردن خرما خشک بدو شاب تضبیر استوار خلقت کرده اید تضمیر بهر لاغر کرده اید و علف دادن ستور را تا
فربه شود تضفیر بضاد و فاء منقوط کیسو تابیدن سر کیسو وا زمو و غیر آن چیزی تابیدن تطهیر پاک کردن تطفیر
ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و بر آمدن گیاه منقار ناخن تسمیر روشن و رهنق کردن شیر باب بکداختن مریخ
آهنین بچیزی زدن تجفیر انگیختن بخار تعبیر عبارت ساختن و از چیزی خبر کردن و بیان خواب کردن تقدیر تقدیر کردن
و بتقدیر آلودن یعنی بسرگین آلودن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و یار گردانیدن
تعشیر ده کردن لیدن و افشان عشر مصحف کردن و ده بانگ کردن خر در یک نوبت و عشر ا شدن شتر ماده و عشر آن
شتر ماده آن است که از وقت آبستن بودن ده ماه بر وی گذشته باشد تعسیر دشوار کرده اید تعفیر در خاک کرده اید
و سفید کردانیدن و خشک کردن گوشت بریان گوم در آفتاب یا خاک مالیدن تا زن پستان خود را تا بچه شیر نخورد و جهد و
شیر باز کردن بچه بایستد تعکیر تیره کرده اید آب و شراب تعمیر دراز عمر کرده اید تقشیر پوست کردن تفجیر آب روان کردن
تعجیر بعاء منقوط محکم کردن بغالبتیب کیسو بر کیسو در نخز تفقیر چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره راسوراخ کردن
و مهره را در رشته نشاندن تفسیر آشکار کردن و بیان کردن تفطیر روزه گشادن تفکیر اندیشه کردن
تقتیر نفقه بر کسی کم کردن و بر انگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر

پوست وا کردن تقصیر فرو گذار کردن کار بر کسی و کم کردن نماز و بایک جامه گرفتن و شستن و بیار ماند نا از چیزی و کوتاه کردن تقطیر
چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن تقعیر ژرف کردن تکبیر خدای تعالی را بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن
تکدیر تیره کرده اید تکسیر نیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کرده اید و جمع مکسر آن است که بنای واحد او سلامت نباشد تکمیر
خشک کرده اید خرما و گوشت تکفیر فرو آوردن سر و دست نهادن بر سینه و خدمت کسی و از گناه در گذشتن و کفارت دادن و کافر
خواندن تقشیر پاکیزه کردن و پوست و شاخ بیرون آوردن درخت و گیاه بیرون آوردن زمین تنثیر نیک نثار کردن تلشیر
نیک پراکنده کردن و وا کردن جامه و تعویذ نوشتن و افسون کردن و نیک بزه کرده تخمیر مهیا کردن طعام برای بنای عمارت
و بنا را استوار کردن تذمیر فراز منقوط دست در فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه او نرست یا ماده تنصیر
نصرانی کرده اید تنضیر بضاد منقوط تازه و روشن کردن و بتازه و نعمت بیرون آوردن تنفیر رمانیدن و افزون کردن کسی را
بر کسی در حسب تنقیر و کاویدن از چیزی و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال کرده اید و اسم را نکره کردن تهجیر
در وقت نیمروز که حدت گرما باشد بجایی رفتن تهدیر باطل کردن خون تهجیر تبرید بر کار کردن توبیر در زمین رفتن
و سنگ شکار رفتن و بسیار ایستادن در خانه توشیر نرم کردن بسته و صحیفه و مثل آن توذیر پاره پاره کردن گوشت توعیر
درشت کردن توغیر خشم گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آراسته کردن و آرمیده کردن
توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و گرد کردن شکم و خیک و ظرف و غیر آن بچیزی تیسیر آسان کرده اید و توفیق دادن
و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن شیر گوسفند و شتر تشویر برانگیختن جنگ و فتنه و کرد و بر جنبانیدن و از هم
جدا کردن تجویر بچیزی رنگ کردن و انداختن تحویر بحاء غیر منقوط سفید و گرد کردن نان و سپید کردن جامه و غیر آن و کوم
چشم ساختن از داغ کردن تزویر آراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی و آراسته کردن تنویر روشن کردن و بر چیزی در دوگر کردن
تشویر انفعال دادن و اشارت کردن و اشاره کردن تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و اباشتن چشمه و بر کردن
و بر کرده اید تغویر بفرو بردن در زمین و آب خواب کردن تقویر گرد بریدن و شکل کردن و بیرون کشیدن از جامه و خربزه و غیر آن و سوراخ
سرخ و سپید کردن تکویر بر هم نهادن و بیرون افکندن و فراهم آوردن و انداختن و افزون کردن و رشتهٔ از چیزی بیرون بردن

ومنه قوله تعالی اذا الشمس کورت و ستاره بی نور شدن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تقویر

و تهییر ویران کردن تحییر سرگشته کردن تخییر اختیار دادن تذبیر [illegible] تبجیر [illegible]

و سیاه کردن دندان تسییر از شهر بیرون کردن و جل از پشت اسب برداشتن و جامه بخطهای مجهول الا بافتن [illegible]

تطییر [illegible] تعییر [illegible] عیب کردن تغییر [illegible] منقوطه از حال بگردانیدن تقییر [illegible] تنییر

[illegible] در بافتن تجریر بجیم منقوطه [illegible] تحریر بحاء غیر منقوطه آزاد کردن فرزند [illegible]

و [illegible] تشریر [illegible] آفتاب [illegible] کردن تطریر [illegible] کردن تعریر [illegible] در زمین [illegible]

قوت یابد تغریر [illegible] تفریر [illegible] و قرار دادن [illegible]

تکریر و تکرار بسیار [illegible] تأثیر اثر کردن تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأمیر امیر کردن تأزیر [illegible]

[illegible] تأشیر [illegible] منقوطه تیز کردن دندان تأبیر [illegible] من باب

التفعّل تجبّر و تبقّر بسیار [illegible] تصغّر [illegible] تبخّر [illegible]

کرد [illegible] تبصّر [illegible] نگریستن [illegible] تبأثر [illegible] تجبّر [illegible] کردن [illegible]

بعد [illegible] تحذّر [illegible] تجسّر [illegible]

[illegible] تجرّد [illegible]

کسی را از جای [illegible] تخبّر خبر خواستن تخدّر و تستّر در پرده شدن تخفّر

شرم داشتن [illegible] تخمّر مقنعه [illegible] تذمّر بذال منقوطه ملامت کردن خود را [illegible]

شده و [illegible] تدبّر اندیشه کاری کردن تدثّر جامه [illegible]

[illegible] تذکّر یاد کردن و بیاد آوردن تدمّر هلاک شدن تزجّر

[illegible] تزکّر [illegible] تسحّر سحور خوردن تسخّر [illegible]

[illegible] تشذّر [illegible]

و ترسانیدن

و ترسانیدن و [illegible] اسب [illegible] فرو بردن و [illegible]

[illegible] تشکّر [illegible] تشمّر [illegible] تصبّر صبر کردن [illegible]

[illegible] تصدّر [illegible] تطهّر [illegible] تضجّر تنگدل شدن تعاثر [illegible]

[illegible] تعطّر خود را بچیزهای خوشبو خوشبو ساختن تعذّر و تعسّر دشوار شدن [illegible]

شدن [illegible] تغمّر آب [illegible] تفجّر روان شدن آب تفزّر [illegible] منقوطه [illegible] پاره پاره شدن

[illegible] تفطّر [illegible] تفکّر اندیشه کردن تقدّر [illegible]

تقذّر [illegible] منقوطه ناخوش شمردن چیزی [illegible] تشعّر [illegible]

تقشّر پوست باز شدن تقطّر [illegible] تقتّر [illegible]

تنخّر [illegible] تعشّر [illegible] تقعّر [illegible]

و [illegible] تقفّر [illegible] تقمّر [illegible]

تکبّر [illegible] تکثّر بسیار [illegible] تکدّر تیره شدن تکسّر [illegible]

شدن [illegible] تکفّر پوشیده شدن بسلاح تمزّر [illegible]

تمذّر بذال منقوطه [illegible] تمطّر [illegible] تمضّر [illegible] منقوطه [illegible] تمهّر [illegible]

نمودن در کاری [illegible] تمعّر [illegible] تنصّر ترسا شدن تنظّر

[illegible] تنکّر از حال بگشتن [illegible] ناخوش شمردن تنفّر [illegible] تنمّر [illegible]

شدن تهجّر [illegible] توعّر [illegible]

[illegible] توفّر [illegible] تیسّر آسان [illegible] تجوّز [illegible]

[illegible] تسوّر بر دیوار بر آمدن تعوّر [illegible] تهوّر [illegible]

[illegible] توکّر [illegible] تشوّر [illegible]

و انفعال خوردن تثوّر برجوشیدن تصوّر صورت چیزی بعقل درآوردن و خویشتن را صورت کردن و میل کردن برای افتادن تکوّر افتادن
معنیهاست برای کاری تضوّر بمعنی ضاد منقوط بر خود پیچیدن از درد یا از گرسنگی و اقتفا کردن تنوّر از دور بآتش نگه کردن و
نوره و آهک بکار داشتن تهوّر و تهیّر خراب شدن و شکسته شدن و بیباک شدن و بی‌جا کار در جنگ یا در کاری فرو افتادن
و پشت بر پشت کردن و شکسته شدن و ... و چیز بسیار کندن و شکسته شدن ... تحیّر سرگشته شدن و تخیّر
آب و کس دیگر دیدن آب تخیّر با خای منقوط بر گزیدن تدبّر در کار نگریستن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگردیدن
تضرّر زیان رسیدن و زحمت یافتن تقرّر آرام گرفتن تکرّر بسیار و اکرده شدن تأبّر ... کردن درخت خرما تأزّر
شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیده شدن گیاه و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بعضی ...
آن زمین که بعضی قوی‌تر تأطّر مقیم شدن زن در خانه و دور شدن تأخّر واپس رفتن و واپس افتادن تأثّر
جای کندن برای درخت نشاندن و غیره تأمّر امیر کردن من باب التفاعل تبادر باهم بشتافتن و تیز رفتن
کار تباشر یکدیگر را بشارت دادن تجاسر دلیری کردن با یکدیگر تجازر با جیم و زای منقوط ...
و چشم را ... کردن تا چیزی را ... تخاصر با خای منقوط و صاد غیر منقوط همدیگر را ... کردن ... تدابر
پشت بر همدیگر دادن تذاکر باهم یاد کردن تذامر بذال منقوطه یکدیگر را بر جنگ بر انگیختن تساکر ...
... تشاجر با همدیگر خلاف کردن و همدیگر را به نیزه زدن ... تشاعر ...
شاعر نباشد و با همدیگر شعر گفتن که کدام بیت بهتر میدانند تصابر با همدیگر صبر کردن تصاغر بغین منقوط خوار
و زبون آمدن و بچشم کسی خوار نمودن تظافر و تظاهر پشت شدن و همدیگر را یاری دادن تعاسر با همدیگر دشوار
شدن تعاشر باهم زیستن تعاقر همدیگر را کشتن و جراحت رسانیدن ... تفاخر باهمدیگر فخر کردن
و نازیدن تقاطر پی شدن ... تقامر باهم قمار باختن تشابر ... تکاثر باهم ...
کردن بمال بسیار و قوم بسیار و بسیار مال خود گفتن تناثر هم باشیده شدن تناجر با جیم ... همدیگر را
تنازر ... یکدیگر را ... تناذر بذال یکدیگر را ترسانیدن تناصر همدیگر را یاری

ونصرت

و نصرت دادن تناظر همدیگر را نگریستن تنافر باهم نزد حاکم شدن برای اثبات دعوی ...
و ... تناکر خود را نادان ساختن و ناشناختن تهاجر از همدیگر جدا شدن و از همدیگر ... تهاتر دعوی باطل ...
کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی شدن توافر بسیار شدن تجاور باهم همسایگی کردن تحاور بحای غیر منقوط
یکدیگر را جواب گفتن تزاور زیارت کردن همدیگر ... تشاور باهم مشورت کردن تعاور
بعین غیر منقوط فرا گرفتن چیزی ... تغاور بغین منقوط همدیگر را غارت
کردن تناثر ... تظاهر با همدیگر پشت ... تغابر ...
تبادر با همدیگر پیشی کردن تشاجر ... تعاذر ... تغافر ...
تقارر ... من باب التفعلل تخذرف ... تغرغر ...
آواز ... تعرمر ... تبختر ... تصغّر ...
... تبعثر ... تبغثر ... تعیهر ... تغشمر
... من غیر المضاعف تمزر ... تمور ... تأمر ... تمارد ... تبرزز ... تبربر
تعارر ... تسوّر ...
تبجیر ... تاجر ... تجر و تجاره تجار ... تر ...
... تار ... تنکار ... تقضیر ... ترائر ...
تبار موج دریا ... توثور ...
... تکمر ... تیّر ... تعشار ... تصدیر ...
... تصاویر ... تقصار ...
... تقاصر ... تور ... تنور ...
... تامور ... تیهور ... تباهر و تیفور ... تبا

شیر

مژده دادن و اوایل صبح و اوایل هر چیزی که باشد و نشانها تبشیر نام مرغیست باب

التاسع الزاء من مصدر الثلاثی المجرد تبریز تیشه تیز در بوته و بجنبانید بگداز ان ترزز سخت شدن

شدن و گوشت و غیر آن من باب التفعیل تبریز بیرون آوردن و ظاهر کردن و پیدا کردن و از همسران خود در گذ

بفضل و هنر تومیز پر کردن خیک بچیزی تخریز بهجا اید تلمیز رها اید تجهیز ساز کردن قطر پیزه آنکه بگداز

و گم بر جامه انداختن در با فتن تجحیز بر شدن و عجز نسبت کردن و کسی را خوار کردن اید و باز داشتن از کار تغریز

منقوط دنبال برنبین فرو بردن و دمغ تنفیز تیر بسر ناخن انگشت گردانیدن و بهجا اید تنفیز بهجا اید تنبیز لقب

نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز روا داشتن تفویز بیابان بریدن و مردن ترحیز بهوده کردن

حفر واز بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا کردن تحویز بهجا غیر منقوط راندن شتر بسوی آب تخریز رخنه ها کردن

دندانها اطره ندانها تیز باشد ترزیز کاغذ را مهر زدن و چیزی را اصیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی کردن

تلزیز سخت سطبر کردن و در هم پیوسته خلقت کرد اید که در تمریز تش و شیر بن کردانید تقریز پر جنبانیدن

من باب التفعل تبرز بیرون رفتن و جایی غایب کردن بیرون دقتن تهلز تحلز سختی شدن برای کار تجهز

تحرز پرهیز کردن تعجز بجز کردن و برنه که بجوید گرفتن ترمز جنبیدن تعجز بر پشت جای شتر نشستن تقفز

دست را رنگ کردن بحنا و یا رایش کردن بچیزی تملز رهیدن تنجز حاجت روا کردن خواستن تجوز آسان فراگرفتن و

گذشتن و مجاز سخن گفتن تحوز تحیز فراهم آوردن و جای گرفتن و برخود پیچیدن و از طرفی بطرف دیگر کردیدن تمیز

از همدیگر جدا شدن و ترنجیدن و پاره پاره شدن تجرز رخنه شدن سر دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزز عزیز

شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان تلزز بهم در رفتن عضو در خلقت تقرز پرهیز کار شدن و

طبع شدن از مرداری و بدی تمرز بکیدن من باب التفاعل تبارز بیرون کیدیگر بیرون آمدن برای جنگ

تجاجز با همدیگر صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز

همدیگر را بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعلل تحزم جمع شدن و بهفتن شب تهزم جنبیدن

من غیر المضاعف تارز مردن و سخت شدن تبارز مرد کوتاه در هم رسته تجاوز تو عیب از جامه برون و باقی حکم

باب التاسع السین من مصدر الثلاثی المجرد

تعسیس شب گشت کردن تدسیس پنهان کردن من باب التفعیل ترئیس بسیر کردن کسی را بعضی سپر پوشانیدن و بعضی بر گزیده شدن

کرفتن هم آمده تجریس محکم داوی کردن و آزمودن تخریس بخا منقوط طعام برای زنان که زاییده باشد طعام ساختن تجنیس

کوشش کردن تعلیس آن مبدد آزموده کردن و حسن شدن در تضریس آزموده کردانیدن و محکم کردانیدن و بیدندان کزیدن

و نا هموار و درشت کردانیدن از میان و جاه و جاه که گویند دندان را دارد تدلیس عیب فروختن بر خریدار پوشانیدن

تدنیس چرکن کردن و بزشت چیزی آلودن ترکیس واژگون ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تجلیس کسی نشاندن

شدن تدمیس پنهان کردن تعبیس ترش روی کردن تعریس بآخر شب فرود آمدن تعنیس در سال...

دختر در خانه شوهر تغلیس بآخر شب کار کردن یا آخر شب جای رفتن یا آمدن تقلیس غلغل خواندن و قلوس قلوس

مانند قلوس مانند پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن و غلغل کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و بی و سرود آن

و دست بر سینه نهاده برای خدمت تقدیس پاک کردن و پاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبیس عیب فرو

بر خریدار پوشانیدن و حیله کاری کردن و آشفته کردن کار تمجیس مجوس کردن تملیس نرم هموار کردن و رها کردن تعقیس

تنبیس سخن گفتن تنقیس مداد در دوات کردن تنفیس غم وا بردن و زمان و مهلت دادن تنکیس نگون

کردن تورنیس برص نمایان کردن چیزی را و مو رنگیا هیست که بزعفران ماند تیبیس خشک کردانیدن تقوییس کژ شدن

همچو کمان و خمیده کردانیدن بمجوسی کردن تسویس ... تکویس بر وی در افکندن تخنیس

برام کردن تلبیس برهنه کردانیدن تأنیس خو گرکردانیدن تأسیس بنیاد نهادن تربیس ... کردانیدن تأبیس

بباء منقوط واحد تحتانی رام کردن و خوار کردن و شکستن تأییس نا امید کردانیدن من باب التفعل

تجسس وا آنک تشداید ترسس سپر داشتن و سپر در خود گرفتن تجرس سخن گفتن و بیاواز و نعت زنبیل تجلس جاری

براه رفتن تجبس بجیم منقوط گرفتن غنیمت و غیر آن تحبس بحا غیر منقوط نگاه داشته شدن بر چیزی و محبوس شدن

تحرّش خود را از چیزی نگه داشتن تخلّس ربودن تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب استادن تطمّس

و آثار را در باب چیزی بعضی از احوال فراست بردن تفرّس تنگ کردن تبخّس روی ترش کردن تعبّس

جامه تلبّس زدن کاه آهو تکدّس خود نرم تلنّس نهادن بر سر تقلنس شدن پاک تقدّس

تجرّس هوا و تلمّس خود را چیزی تمرّس شدن بعضی تحبّس کردن جستن تلمّس پوشیدن در

کردن نظر تنطّس پاک کردن تحبّس بوی شدن جستن طعام خوردن بجا

تنفّس آواز نرم توحّس جمع شدن کنده دم زدن تنفّس خبر کردن پاد رسیدن

من باب التفاعل بواسطه و باراده نمودن تجوّس بیرون شدن تأنّس نیک شدن تکبّس مانند کلان خم

آن تحسّس جستجو کردن تقیّس آواز طلب کردن و حوای کردن تجسّس از سر

تضارس هوا بنا و غیره کردن تشارس از کار باز استادن تقاعس با هم نشستن تجالس

تشاخس پیش شدن دندان و تباه شد تدارس با هم درس خواندن مردم بسیاری از نشستن تکاوس

تناهس جنب کردن بر با تعامس بعضی غیر منقوط عاقل خود کردن تشاکس با هم بجنگ کردن

من باب التفعلل ترنس تماس با هم بیرون آمدن چشم کرستن تشاوس در جهت

تکردس بیش بعض و قوام آمدن بهنس بسیار دراز تبهنس بر سر نهادن

تقلنس تدربس پیش شدن کفر کردن تغرطس پیدا کردن و کردن تفعوس بر شد و ویران شد

من غیر المصادر تأنیس تبوس تأسیس تجسعس بوی کردن و طلب شکار کردن در شب بر سر نهادن

ترایس تراس و تریس حروف الروات در قافیه که مثل او و حرف روی حرف دیگر باشد بنا نهادن

باب

توس طبع و خلق واصل تراس و ترس جمع ترمس باقلی شامی و مصری

الثامع الشین من مصادر الثلاثی المجرد ترش بیخوش و بسیار من باب التفعیل تحریش

یاری کردن من المصادر تهریش تحریش بر همدیگر انداختن مردم را بجنگ و بر هم انداختن سگان را تخدیش

نیک

نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تخبیش هم کردن ترقیش آراستن و آراستن و تلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطه‌های

سیاه و سفید کردن تعریش خانه کردن برای کرم انگور و بر چفته بردن و بر خیمه و کام بردن و بر سقف بردن و سر برداشتن

و در هم بازکردن و بعد از آن حمله بردن او بر آن تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و درفتن و آشوب انداختن تفریش

گستردن در هرا و فرش کردن و بر سر نهیدن بر بدن تفرّش بعضی از بهر دیگر انداختن مردم را تشمیش و کب کردن تلمیش

بازگرد تنفیش فرو باز بر پا پشم یا پنبه و اخیده کردن تنفیش تفتیش جستجو کردن تشویش

تنجیش ... دادن ترشیش آب زدن تعشیش آشیانه کردن مرغ و خشک شدن درخت و برخی

توبیش از هر جای انداختن توحیش جامه و سلاح انداختن آنچه ... تاریش فرو کرفتن آن

آمیخته شدن و دفع کردن و جنبید و مهیا کردن توریش فتنه کردن تخلیش دست برکه کشیدن

تکرّش تلمّش باد کردن تفرّش گستردن تحنّش از من باب التفعّل تحبّش و بهم انداختن مردم

توحّش خالی شدن زمین و تفنّش بر تفنّش شدن تجاوز جوی آن در ... کرده شد

تقشّش ... تشوّش شوریده شدن تحوّش جمع شدن تحبّش جمع شدن توقّش شدن سنگ و ... شدن

ترشّش چکیدن آب یا ... تعیّش زندگانی کردن خوردن استخوان و مغز استخوان با آن

من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بیع کسی بر ... بر ... تهارش

تناوش ... تناوش فراگرفتن فایده و غیر آن و برداشتن و بعضی در هم افتادن سگان

من باب التفعلل تشبشب تعایش با هم زندگانی کردن تجمّش ... و ... شدن

تحرّش ... جمع ... و الله اعلم تفشقش از ... تفشقش از بیماری بر شد ... یا با جامه یا ... با شد

باب الثامع الصاد من مصادر باب التفعیل تربیص

ترخیص ... تدلیص ... تخلیص خلاص کردن و راست کردن

ترقیص ... تعمیص ... تحریص ... کردن از ان بعضی از ...

وبر قطعه ... کوی که ... کپیده کویند تفریص ... کشتن چیزی را تعریص کوشت در میان ... آفتاب ... شود

تقلیص ... تنبیص ... آواز کردن مرغ و ... خواندن من الجمل

تلخیص روشن و آشکار کردن تحمیص ... منقوطه ... کردن ... تمحیص ... کردن

وپاک کردن تنغیص ... منقوطه ... توقیص ... توبیص ... باز کشو

تجصیص و تقصیص عمارت را گچ کار کردن و تجصیص ... چشم باز کشودن ... آمده است توصیص ...

شدن ... تخصیص خاص کردن ... برصیص و تلصیص ... استوار برآوردن

عمارت و ترصیص ... تمحیص ... تخریص ... آوردن ...

تبصیص ... کشودن ... من باب التفعّل تخرّص ... تخلّص رهیده شدن ترتبّص ...

داشتن چیزی را ... توقف کردن ... آمده است تنغّص ...

ترخّص ... تقمّص ... تقنّص ... کردن تلمّص ... تفلّص

... تنغّص بغین منقوطه ... تنقّص ...

تمغّص ... تخوّص ... تقصّص ... تلصّص

دزدی کردن تمصّص ... من باب التفاعل تعارص ... کردن تخاوص ...

تحاص ... تراص ... تفاص ...

... من باب التفعلل تبصبص ... تبعصص ...

باب الثامن عشر الضاد من مصدر باب التفعیل

تبعیض ... کردن تبغیض ... تحفیض ... وآسان کردن ترفیض ...

آب ... تعریض ... کردن و اظهار کردن ... کوشت ...

آشفته کردن ... خواندن ...

عرض

تحریض ... تغمیض چشم ... کردن ... تقریض ...

... تقبیض ... آوردن ...

... تخمیض ... تمریض ... کردن ...

تنفیض ... توریض ...

... ترمیض ... تفریض ... تحویض ... کردن ... ترویض ...

... تعویض ... تفویض ...

تقویض ... کردن ... تبییض ... تغییض ... مقیم ...

... تفییض ... تخضیض ...

تعضیض ... ترضیض ... تفضیض ...

... من باب التفعّل ترمّض ...

... تنفّض ... تبرّض ... تبغّض ...

تبغّض بغین منقوطه ... تعرّض ...

... تقبّض ...

تقوّض ... تحیّض ... تقیّض

... تأبّض ...

... تبضّض ... ترضّض

تمخّض ... تأرّض ...

من باب التفاعل تباغض ... تراکض ... تعارض ...

تمارض ... تناقض ... تخاوض ... تفا

وض

تعاضض همدیگر را بدندان گرفتن
ابا ازین و بلیم شوریده کردن تحاضض همدیگر را بر چیزی واداشتن و همدیگر را بچیزی بر انگیختن
من باب التفعل تخفض ... ترضرض ... من غیر المضاعف تعضوض
باب التاسع و الطاء من
خرمای ... باب
مصدر باب التفعیل تبلیط فرش کردن ... تخبیط مرده را ...
خوشبوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل کردن ... رغبت کردانیدن ...
القرآن ... تخلیط آمیخته کردن ... تسلیط ... تشمیط
شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار پاره ... قافیه ... شعر که ...
... تبخیط ... تسبیط ...
... تعلیط ... تغلیط ...
در غلط انداختن ... تفریط تقصیر کردن ... فراموش کردن و ضایع کردن ...
کردن تضریط ... تفریط ...
چراغ ... تقمیط ... تنشیط ...
تنقیط ... تسفیط ... توریط
... توسیط ... تحویط ... تنویط ...
تشبیط ... تشریط ... تشبیط ...
... تعطیط ... تخبیط ...
نشان ... تخطیط ... من باب التفعل تبسط
کردن ... تخبط ... تخنط ...
... تخمط ...

... تبحط ... تنقط ... طلب ... سقط کردن ...
و متاع ... تقسط ... تمغط ... تسلط
بر کسی دست یافتن ... تسقط ... تثبط ... تقرط
... تلقط ... تمحط ... تمرط ... تمغط ... تنشط
کردن ... تنقط ... توسط ... تورط ...
تعوط ... تمطط ... تابط ... من باب التفاعل
تبالط ... تساقط ... تفارط ... تماسط ... تهابط ... تهانط
... تعاط ... تهابط ... من باب التفعلل
تعظمط ... من غیر المضاعف تخلبط ... تنوط ...
... تنوط ... تنوط ...
باب التاسع الظاء مصدر باب التفعیل
تغلیظ ... تقریظ ... تنلیظ ... تیقیظ ...
... تیقیظ ... من باب التفعل تحفظ ...
تلفظ ... تلمظ ... تغیظ
... تیقظ ... تقنظ ...
من باب التفاعل تکاظ ... تلاحظ ...
... من باب التفعلل تعظعظ ... باب
التاسع العین من مصدر الثلاثی المجرد تسع ... تبع ... تربع
... تضع ... تضع ... تهجاع ... تلع

وراز کرده شد وبلند شده ... تورع ... تیع رو ... آید ... زمین

وبیرون آمدن ... من باب التفعیل تبدیع ... راستیع خواندن ... تبلیع

بدید آمدن ... تنبیع ... تجدیع ... تجریع

بکلوه ... تثلیع ... تجربع ...

و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع ... تخدیع ... تخریع

از رفتار باز داشتن تجحیع در خواب کردن ... تخضیع ... تخلیع ...

طرف ... قطع در مستعمل ... مستعمل ...

تقطیع مفعولن ... تذریع ... تدمیع ...

از چشم تذریع ... ترتیع

... ترجیع ... انا لله وانا الیه راجعون ... ترسیع ...

ترصیع ... ترنیع ... ترقیع پاره پاره ...

... ترلیع ... تسجیع بسجع آوردن سخن تسفیع ...

... تسلیع ... تسمیع معروف ...

... تشسیع ... تشجیع ...

... تشریع ... تشفیع شفاعت ... تشنیع ...

... تصدیع ... تضریع ...

... تضجیع ... تضلیع

... تطبیع ...

تطییع ... تصمیع ... تضریع ...

[illegible]

افتاب

تفصیع ... تفریع ... تجبیع بسیار مصیبت ... تصنیع ساختن ... آفتاب وطعام ...

بیرون کردن تفقیع ... تفریع ...

... تقریع ... تقلیع ... قوله تعالی حتی اذا فزع عن قلوبهم ...

تقریع ... تکلیع ... تقشیع

... تقطیع پاره پاره کردن ... تقلیع ...

تقنیع ...

تکنیع ... تلفیع ... تلمیع ...

تمتیع ... تمزیع ... تمنیع ... تنقیع

... تنزیع ... تمظیع ... تیدیع

... توریع ... توزیع ...

... توزیع ... توریع ... توسیع

... توشیع ... توضیع ...

... توقیع ...

... توکیع ...

... تجویع ... ترویع ... تصریع ...

... تنویع ... تلویع ... تهویع ... تسییع ...

... تشییع ...

... تضییع ... من باب التفعل تبرع ...

تبرع ... تبضع ... تکرع ... تتبع ...

توسیع

یع

تنزّع شتافتن تنلّع سر برداشتن و گردن افراشتن برای برخاستن تجرّع فرو خوردن خشم و اندوه و آب و شراب و مانند آن
تجمّع فراهم آمدن تخشّع فروتنی تخضّع فروتنی نمودن تخلّع برکنده شدن و از جای بر آمدن بند دست و پای و مانند آن
نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن در رفتار تدرّع زره یا جوشن پوشیدن ترتّع در نعیم نشستن و در بهار جای گرفتن ترفّع
تکبّر نمودن ترقّع جنبانیدن ترنّع بیخودی کردن و خشم گرفتن ترلّع شکافته شدن تشرّع شتافتن تسلّع سر کشیده شدن
و برهنه تسمّع گوش به سخن چیزی کردن تسلّع شکافته شدن تشبّع از خود چیزی نمودن که او را از آن نباشد
و خود را زیاده بر حق خود آراستن تشنّع کوشیده شدن و زشت شدن و آشکار کردن تشجّع دلیری کردن تشفّع شفاعت کردن
تصدّع پراکنده شدن و درد سر آوردن تصمّع خون آلود شدن تصنّع خود را به آراستن و صنعت نمودن تضبّع
بازایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک شدن تا بر زمین تضرّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و پر از آب شدن تطلّع
تذرّع بسیار شدن و بسیار گفتن سخن و بارش دست چیزی پیمودن و چیزی را دست آویز کردن و نزدیک جستن تطلّع
چشم داشتن و آفتاب بر آمدن تهمّع گریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع بر زبر چیزی شدن و شاخ چیزی شدن
و بسیار شدن شاخ درخت و قوی اخلاص تفزّع ترسیدن تقبّع فراهم آمدن تقشّع از هم واشدن ابر و پراکنده شدن
جماعت تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده شدن و از اهل استادن و خلاف کردن تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع
و قوی شدن تقلّع برکنده شدن تقصّع گوز پشت شدن یا که سینه پیش آید و دوش و سر دو و ابر رود تقمّع مگس از خود
آمدن تا نیز باشد تقنّع قناعت نمودن و مقنعه پوشیدن و افکندن تلنّع در هم کشیده شدن تلفّع از سر تا پای خود در پیچیدن
بچیزی و جامه خواب کردن چیزی تمجّع خرما در شیر آغشته خوردن تمزّع پاره پاره شدن تنخّع خیو انداختن و قسمت کردن و
استادن از چیزی تنطّع در اندرون سخن در رفتن و در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بدر آوردن تهزّع
پاره شدن و شتافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن و درد ناک شدن تورّع پرهیزکاری کردن توزّع
چیزی ... پراکنده شدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن توقّع چشم داشتن تجوّع
داشتن تصوّع ... تصبّع ... تصنّع و تضیّع

دادن تطوّع چیزی که نه فرض باشد و نه سنت و نه کرد کردن و فرمان بردن تنوّع نوع نوع شدن تهوّع قی کردن تشبّع ...
خصب شدن کردن ترقّع ... من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع کردن تنازع ...
یکدیگر در چیزی ... ترافع ... تراجع ... تسامع خود را آشنا کردن تشارع با هم ...
تفادع با هم افتادن ... حدیث رسول صلی الله علیه
الصلوة ... تقارع با هم قرعه زدن
و با هم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن تواضع با همدیگر آشتی کردن و وداع کردن تتابع
پیاپی در افتادن ... شتر در رفتار
تهوّع
تشایع با یکدیگر ... من باب التفعلل تبرقع برقع پوشیدن ... تدغدغ ... تزغزع
آمدن ... تبرقع ... تبلتع ...
تزعزع ... تزعزع ... تسعسع ... تقعقع
... تضعضع ... تضعضع ... تقعقع
... تلعلع ... تلعلع ...
تجعجع ... تنعنع ... تنعنع ... من باب المضاعف تضرّع
... تضارع ... تجمّع ...
... تباع و تبایع جمع تبع ...
پادشاهی ... تابع و تبع و توابع جمع ... تابع ترّع ...
... ترع ... تعاتیع ...
... تلع ... تلع ...
باشد ... ترّاع ... تلیع ... تلفع ... توقیع ... والله اعلم

باب ـــــ التاسع الغين من مصادر الثلاثي المجرد

تلدّغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن ... خوشتر بود تصبیغ نیك رنگ كردن

تفریغ فارغ كردن و ریختن تمریغ ... توزیغ ... تسبیغ ...

تسویغ روا داشتن تصویغ نیك ... تبلیغ من باب التفعیل تبلّغ ...

گذاشتن ... تملّغ احمق نمودن ترفّغ فراخ ... كردن تفرّغ ...

تفشّغ ... تمرّغ ... تبوّغ و تبلّغ ...

از چیزی ... تربّغ ... فقتله ...

من باب التفاعل تراوغ ... تراغب ... من باب التفعلل تسغسغ ...

باب ـــــ التاسع الفاء من مصادر

الثلاثي المجرد تلف ... تطواف ... توكاف ... ترادف ...

من باب التفعیل تثقیف ... تجریف ... تجلیف ...

كردن ... تجدیف ...

... تحریف ... تخلیف ...

تحذیف ساختن ... تخشیف ... تخریف ...

... تخصیف ... تكلیف ...

... تذریف ... تردیف ... ترصیف ...

... ترعیف ... تسخیف ...

... تشقیف ... تسلیف ...

... تشریف ... تشنیف ... تصحیف خطا كردن ...

تصریف

تصریف ... تصنیف ...

... تضعیف ...

تطعیف ... تعریف ...

... تعطیف ... تعقیف

... تعنیف ... تعلیف ...

... تقذیف ... تقصیف

... تلنیف ... تكشیف ...

... تكلیف ... تقلیف ... تلحیف ...

تنقیف ... تنشیف ... تندیف ...

تنصیف ... تنطیف ...

تنظیف ... توحیف ...

توظیف ... توقیف ...

... تجویف ... تخویف ... تسویف ...

تفویف ... تشویف ...

... تطویف ... تكویف ... تجبیف ...

تجییف ... ترزیف ... تصلیف ...

... تنییف ... تضییف ... تغییف ...

... تجفیف ... تخفیف ... تذفیف تدفیف

... تطفیف ... تلفیف ... تأفیف تأثیف

تألیف جمع کردن و آمیختگی دادن و قرار کردن تأنیف کناره چیزی کردن
دنبال پایه ... [illegible] دنبال پا نهادن
من باب التفعّل تحرّف ... چیزی را به ... [illegible] تخشّف بخا غیر منقوطه ... تحرّف [illegible]
کردن و ... تخصّف بخا غیر منقوطه ... تخنّف ... [illegible]
ورزیدن و ... تخطّف ... تخلّف واپس ایستادن ترخّف [illegible]
برتر ... تدلّف ... نرم و آهسته رفتن ... تسرّف ... [illegible]
تسلّف ... تشرّف بزرگوار ... تشنّف گوشواره ... [illegible]
تطرّف ... تصلّف بصاد غیر منقوطه لاف زدن ... [illegible]
کردن تصرّف شروع کردن در کار ... تظرّف زیرک نمودن تعرّف ... [illegible]
... تعسّف ... تعطّف مهربانی کردن ... تعضّف ... [illegible]
... تغلّف ... تقصّف ... تعزّف [illegible]
بغین ... تقشّف ... [illegible]
غالیه ... تقرّف ... [illegible]
... تکشّف ... تکلّف رنج چیزی کشیدن ... تکنّف [illegible]
در کوفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطف ... [illegible]
... تلقّف ... تلهّف اندوه خوردن ... [illegible]
... تنشّف ... تلحّف ... تلجّف [illegible]
تنظّف ... تنطّف ... [illegible]
... تنصّف ... [illegible]
... تردّف ... توسّف [illegible]
... توقّف ... توکّف ... تکوّف ... [illegible]
تجوّف در میان چیزی ... تحیّف ... تخوّف ... تخوّف [illegible]
یعو

... تشوّف ... [illegible]
... تطوّف ... تغیّف بغین منقوطه میل کردن ... [illegible]
... تصیّف ... تضیّف ... تعفّف ... [illegible]
... تلفّف ... تلقّف ... [illegible]
تأثّف ... تأسّف ... تألّف ... [illegible]
... من باب التفاعل تحانف ... تحالف ... [illegible]
ترادف ... تراصف ... [illegible]
... تعارف ... تعاطف ... تقاذف ... [illegible]
... تناسف ... تکاثف ... [illegible]
تکاشف ... تهاتف ... تناصف ... تواصف [illegible]
... توافق ... تشایف ... تشاف ... [illegible]
... تداف ... تضاف ... تضایف [illegible]
... من باب التفعلل [illegible]
ترخلف ... تعجرف ... تفلسف ... [illegible]
... تجخف ... تغطرف و تغترف ... من غیر الصحاح [illegible]
تجفاف ... تجافیف جمع تشریف ... تحف [illegible]
... [illegible]
باب التاسع القاف
من مصادر الثلاثی المجرد توق ... تاق ... [illegible]

من باب التفعیل تشهاق دم فرو بردن و در آخر بانگ کردن خر توفاق و تیفاق موافق شدن کار پیوسته شدن
تحدیق و ترشیق تیز نگریستن تحریق سوزانیدن تحلیق دور بر هوا شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق احمق خواندن
تخریق دریدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق نیک آفریدن و هموار کردن و سزاوار گردانیدن و مخلوق آمیختن چیزی را بخلوق
دارو بوییست خوشبوی تدبیق به سریشم استوار کردن چیزی را تدفیق نیک ریختن تدنیق دقیق در رفتن و دایم بچیزی نگریستن
تذلیق تیز کردن کناره چیزی را تدلیق نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن ترمیق
و نیکو نگریستن بچشم و بدان شمار کردن چیزی را تربیق بند بر گردن کردن
تبعیق شکافتن و کشتن تبریق چشم باز کشودن و تیز نگریستن
ترنیق ایستادن و تیره کردن آب و دایم بچیزی نگریستن و سست شدن در کار و خواب بچشم در آمدن و در محل
ترلیق موی سر تراشیدن ترهیق بیاراستن مهمانان نزد کسی و نقصان نهادن و کاهل بودن
تذریق آمیختن شراب تشریق گوشت قدید کردن و در آفتاب نهادن و بطرف مشرق رفتن
ترویق صافی کردن تصدیق راست گو داشتن و باز داشتن و راست کردن
تصفیق دست بر دست زدن چنانکه آواز کند تشفیق اندک کردن بخشش و شفقت کردن و صدقه دادن
آواز کند و چیزی را زدن و بالها بهم زدن مرغ و جنبانیدن درخت را و مثل آن و شراب را با آب آمیختن و از ظرفی بظرفی دیگر کردن
تطبیق پوشانیدن چیزی را بچیزی و موافق کردن و پیوند کردن عضوی را بعضوی و هر دو دست را بر زانو نهادن در رکوع
و دست بر هم نهادن در میان دو زانو در رکوع و باریدن ابر باران را و هر دو دست و هر دو پای بیکبار بر زمین نهادن
تطریق نزدیک شدن وقت زادن و نزدیک شدن تخم برآمدن و راه دادن کسی را بگذرد
تطلیق زن را طلاق دادن و باز داشتن و اقرار کردن و انکار کردن حق کسی و شیر بازماندن
تعریق عرق آوردن و شراب با آب اندک آمیختن و عضو را بعضوی پیوند کردن و دلو را در آب
تعتیق کهنه کردن تعلیق در آویختن و عاشق کردانیدن و کتاب را حاشیه کردن تعمیق ژرف کردانیدن و باستقصا کردن و عرق کردن
تغریق غرق کردن و کشتن تغلیق در بستن تفتیق و تفلیق شکافتن تفسیق فاسق خواندن

تغنیق

تغنیق بناز و نعمت پرورده کردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تمزیق دریدن تلبیق چرب کردن ثرید تلفیق بهم
دوختن و مطابق کردانیدن و دروغ و باطل گفتن تمزیق دریدن و پراکنده کردن تلزیق ناستوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن
جامه تنفیق رواج دادن و رفتن سوی چیزی تنزیق آب را بر چیزی ریختن و مثل آن بخوردن و بیاشامیدن و نوشتن
تنمیق نوشتن و نقش کردن تنطیق کمر در میان بستن تنسیق نظم آوردن و بیکدیگر پیوند کردن و آراستن
توریق برگ بر آوردن درخت توثیق استوار کردن و استوار شمردن و آهسته باد رها کردن تعلیق نوشتن
ترویق پاک کردن و صافی کردانیدن توفیق سازوار کردانیدن و موافق کردانیدن توشیق بگوشت قدید کردن
ترویق ... و مانند آن بتنگ کردن و بافتن ... بر ... و مانند آن ... سقف خانه
تطویق طوق در گردن کردن تشویق آرزومند کردانیدن تشقیق شکافتن و نیکو کردن ... و راست کردن
تعویق باز داشتن از کار و درنگ کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار کردانیدن و طوق در گردن کردن
تفویق تیر را سوفار کردن و فوق تیر بر کمان نهادن و بچه را شیر دادن تغییق ... شوریده و آشفته شدن
تنویق آراستن و نرم کردن آن تلویق طعام را نرم کردن و ... آب و اندک کاه و ... دادن
تحقیق حقیقت کردن و راست کردن تضییق تنگ کردن کاری بر کسی تنگ کردن ... نا قدر فرمودن
ترقیق تنک کردن و نیک کردن تدقیق ریزه کردن و باریک کردن ترهیق ... و استوار ... کردن
تاریق ... تاویق ... تشقیق ... شکافتن و ... بیرون آوردن ... و سخن ... کردن و نیکو کردن
من باب التفعل تعبق بوی خوش گرفتن تحمق احمقی کردن تحرق سوخته شدن تحلق حلقه
حلقه نشستن مردم و حلقه حلقه شدن تخرق دریده شدن و در دروغ گفتن و فراخی کردن
تخلق خوی کسی کرفتن و خلوق بر خود کردن و خلق دادن تدفق ریخته شدن آب ترفق
نرمی کردن و یاری کردن و مدارا کردن تزلق خزیدن تسلق بر دیوار برشدن تشدق لب پهن کردن تشرق
در روی آفتاب نشستن تغفق تمام روز شراب خوردن تصدق صدقه دادن تصلق آواز

کسی را تعرّق گوشت از استخوان بدندان برکندن
کردن ترنا در وقت پیدا شدن در جزء تطرّق راه در رفتن و جستن چیزی و تفقّد و عیب کردن
تعشّق عشق نمودن و عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق کشاده شدن
و شکفته شدن تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تفلّق بشکافته شدن تفنّق بناز و نعمت زیستن تأزّق تنگ دل شدن
تأبّق در ... شدن و ... داشتن شدن تألّق درخشیدن تأنّق نیکو نگریستن در کاری تا آنکه نیکو کرده شود و تعجّب کردن
تمزّق دریده شدن و پاره کرده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمهّق ساعت بساعت آشامیدن شراب و غیر آن تملّق
و تملاق چاپلوسی کردن و دوستی نمودن و لطف نمودن تنطّق کمر بستن و سخن گفتن توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن
تسوّق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوّق آرزومند شدن تعوّق باز داشتن تطوّق طوق در گردن کردن
تنوّق نیک نگریستن در کار تفوّق بالا شدن و بر ... تضبّق ... تحقّق درست شدن
ترفّق ... تشقّق شکافته شدن تمقّق ... استخوان را خاییدن و مغز از استخوان بیرون آوردن و خوردن
و آشامیدن چیزی اندک اندک ... من باب التفاعل الخامس ... ترافق همراهی کردن
باهم یار بودن تسابق با همدیگر پیش پیشی کردن تصادق با همدیگر راست گفتن و دوستی داشتن تصافق ...
بیعت کردن تساحق ... تلاقی بکسر قاف که در قرآن آمده است اصل تلاقی بوده است یا را جهت خفت ...
کردن ... تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق با همدیگر رسیدن تواثق با همدیگر استوار
کردن در چیزی تواهق با همدیگر رفتن توافق با همدیگر موافقت کردن تضایق تنگ شدن ... آمدن تعانق با همدیگر
دشمنی کردن تشاقق با همدیگر خلاف کردن من باب التفعلل التحذلق استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنکه
در وی باشد تغرطق ... تفیهق فراخ ... تلهوق ...
کسی که در وی ... نباشد ترقرق درخشیدن ... ترندق زندیق شدن
... تمرفق ... تلقلق جنبیدن من غیر المصادر تریاق
دارو ... تیق ... تواق ... ترنوق ...

تزویق ... تزاویق ... باب الثامن عشر الکاف من
المصادر الثلاثی المجرد تلوّک ... ترک ... تمسّک ... من باب التفعیل
تبتیک بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعا برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار ...
کردن ... تشبیک در چیزی ... و شبکه ... تشریک شریک ...
... تفلیک ... تملیک خداوند چیزی کردن ... تمسیک
چنگ در زدن ... تعریک ... تمعیک
... تهلیک هلاک کردن توریک ...
... تسویک مسواک کردن ... تشویک خار ...
...
تحلیک ... تشکیک ... تفکیک ... من باب
التفعّل تبرّک برکت ... تحرّک جنبیدن تدلّک ... تمسّک
چنگ در زدن تمعّک ... تنبّک ... تملّک پادشاه شدن ... تنسّک
... تهمّک ... تفکّک ... تحنّک دستار ...
تلمّک زبان ... تهتّک رسوا شدن ...
تورّک ...
تسوّک مسواک بدندان مالیدن تشوّک با خار شدن تهوّک ... تحکّک
... تفکّک ... تمکّک ...
... من باب التفاعل تدارک ... تباک
... تبارک ... قوله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین

تضاحك خندیدن تماسك تمالك توانستن تداعك باهم کوشش کردن و جنبك تداوك بفتد

آمدن و جرب تشاوك به این طرف و آن طرف جنبیدن شتر از ضعف تماحك باهم ستیزه کردن تهالك افتاد

بچیزی و در افتادن بچیزی تمام من باب التفعلل تصعلك درویش شدن و درویشی نمودن و موی از اندخق شتر

تسهوك خیر برکردن و هلاک شدن ترهوك نیك رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار من غیر المصادر ترك

کلاه حخودها را آهنین را وجمع ترکات ترك این طایفه از آدمیان معروفند تهلك بفتح تا و ها و تشدید لام

باطل تبوك نام موضعیست که حضرت رسول صلعم غزا کرده است تبراك نام موضعیست تامك کوهانه اشتر

تاك احمق تلك بندهای شلوار وجمع تکات تیك و تاك و تلك این هرسه اسم اشارت اند تانك

وتانك ایشان دو مرد تراك اسم فعلست یعنی بگذار باب اللام

مع اللام من مصادر الثلاثی المجرد تبل خیت کردن و تباه کردن تفل خو انداختن تل به روی در افکندن

تهتال تهطال باریدن باران تجوال طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا ...

من باب التفعیل تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن تبجیل

بزرگ داشتن تبخیل بخیل خواندن تبدیل بدل کردن و متغیر شدن تبقیل خوی بر آوردن تثقیل گران کردن

بوزن تجدیل بر زمین انداختن و جدل کردن تجمیل نیکو کردن تجهیل نادان خواندن تجلیل درست و ما باب ... کردن

تحصیل ... و فایده گرفتن و آشکار کردن و بدید ... قوله تعالی و حصل ما فی الصدور تحسیل ...

و نکو نمودن تخمیل ... تشخیل ... کردن و بخیل خوانده

و ضعیف شده درخت خرما تدجیل ... اقطار ... تخییل ... تخنیل

کم عقل کردن تخجیل شرمنده کردن تخذیل بخواری گذاشتن و خوار کردن ترتیل آشکارا خواندن قرآن

و کتاب ترحیل ... ترجیل جعد کردن موی و فروگذاشتن و شانه کردن موی ترطیل موی

... چرب کردن ترفیل بزرگ گردانیدن و پیر کردن چاه ترکیل ... ترمیل ... آلوده کردن

ترمیل

ترمیل ... تسبیل چیزی را سبیل کردن ... تسفیل ... تسهیل آسان کردن

تطفیل ... تعجیل ... تعدیل عدل

کسی ... تعذیل بسیار ملامت کردن تعسیل

انگبین دادن ... تغسیل ... تعضیل ...

... تعطیل ... کردن ...

... تعقیل ... تغفیل غافل خواندن ... تفتیل

... تفسیل ... تفصیل ... پاره پاره کردن تفضیل

... تقبیل بوسه دادن تقتیل ... تقفیل ...

تکبیل بند کردن تکحیل سرمه در چشم کردن تکفیل ... تکمیل ...

... تکلیل ... تمثیل ... تمحیل ... تنزیل فرو فرستادن ...

تنسیل ... تنصیل ...

تنعیل ... تنبیل ... تنقیل ... تنکیل ... تهذیل ...

... تهبیل ... تهجیل ...

... توسیل ... توصیل ... توکیل

... تحویل ... تجویل

خداوند ... قوله تعالی ثم اذا خولنا نعمة منا ... اعطیناه

تزویل ... تسویل ... تهویل ...

تطویل دراز کردن تمهیل مهلت دادن تعویل اعتماد کردن ... تقویل ...

تاویل تفسیر کردن تمویل مال دادن تنویل عطا دادن تخییل ... تذییل ...

تزییل جدا کردن تسییل روان کردن آب و مانند آن و سبیل کردن تعجیل بد [illegible] شدن و رها کردن چاروا ناهار
کم خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن کسی را تقییل در نیم روز نهار دادن تعبیل در [illegible] دوکار [illegible]
تا کدام کرده شود تبلیل تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن
وفا کردن چیزی یکبار انجیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و مراست کردن سوگند
تخلیل خلال کردن دندان از [illegible] کردانیدن و [illegible] کرده شد تذلیل رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن
و فرو گذاشتن قوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل بصاد غیر منقوطه پوست در چیزی کرده که بند [illegible] شد
کوشت تضلیل گمراه کردن و هلاک و ضایع کردن تظلیل سایه بان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل
بیمار [illegible] داشتن کسی و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و باقی شراب [illegible] دادن و [illegible]
کردن تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو تفلیل بسیار [illegible] کردن تقلیل اندک کردن
و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و [illegible] کرده شد در [illegible] شد و از لغات الاضداد است تهلیل
لا اله الا الله گفتن و [illegible] و برکت و [illegible] شد تالیل [illegible] کردانیدن چیزی را تاثیل تاصیل اصل کردن
چیزی را و اصیل خواندن تابیل [illegible] تاجیل [illegible] تاسیل
سر چیزی را تیز کردن تاکیل [illegible] دادن تامیل امید داشتن و امید [illegible] تاویل [illegible]
[illegible] داشتن من باب التفعل تبتل [illegible] تمام و ترک نکاح کردن و [illegible] برای خدا کردن تبجل
[illegible] و غالب شدن [illegible] تبذل [illegible] تبزل [illegible]
تبقل گیاه خوردن تجمل [illegible] خوردن [illegible] تحمل از جای برداشتن و [illegible]
و بر خود نهادن [illegible] تحشل [illegible] تحمل [illegible] تبذل [illegible] تربل
فربه شدن [illegible] ترجل [illegible] ترمل
خون آلود شدن ترهل [illegible] ترهل تمهل [illegible] کرده

ترسل

ترسل با آهستگی خواندن و رسالها انشا کردن ترمل خود را در [illegible] تسفل [illegible] تسهل
آسان شدن تبجل [illegible] تعزل [illegible] تعطل [illegible] تغزل [illegible] تفضل
و یکبار [illegible] ترکل [illegible] تشکل [illegible] تقبل
پذیرفتن تدکل [illegible] و [illegible] با پادشاه [illegible] جهت کمال عزت و شرف خود [illegible] تدخل
[illegible] تطفل طفیلی شدن [illegible] تفشل [illegible] آب تفتل
در رفتار و آهستگی [illegible] و حاجت [illegible] تقهل [illegible] تکحل
چشم کردن تنغل [illegible] تمثل [illegible] تنحل [illegible] تنهل [illegible] تنبل
مردن و چیزی [illegible] تنخل [illegible] تنذل [illegible] تنزل [illegible] تنصل
بیزاری [illegible] تنعل نعلین در پای کردن [illegible] تنفل [illegible]
[illegible] کردن تنقل از جای بجای رفتن و [illegible] تهذل [illegible] تهول
[illegible] کردن [illegible] توسل [illegible] توصل [illegible]
[illegible] توغل [illegible] توقل [illegible] توکل اعتماد کردن و کار [illegible]
تحول از جای بجای رفتن تخول [illegible] تطول انعام کردن و منت نهادن تغول [illegible]
[illegible] تفول [illegible] تمول مال دار شدن تخیل [illegible] آسمان برای باران [illegible]
[illegible] تزیل [illegible] تفیل [illegible] مانند کردن [illegible]
شراب تعبل [illegible] تبلل [illegible] تجلل [illegible] تحلل
استثنا کردن [illegible] تخلل [illegible] کردن [illegible]
چیزی [illegible] تملل [illegible] تدلل [illegible] تذلل [illegible]
تسلل [illegible] تعلل بهانه کردن تغلل [illegible]

تزییل جدا کردن تسبیل روان کردن آب و مثال آن و سبیل کردن تعجیل تیز شتافتن و رها کردن چاره ناکردن

تقنیل ... ابطال کردن تعبیل در زیبا و کار ... نمودن

کم خواهد بود تقبیل ضعیف را خواندن کسی را ... تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن

تبلیل تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی

تا کدام کرده شود ... و راست کردن سوگند

و فال کردن ... چیزی بکدام نا امید ... و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود

تخلیل خلال کردن ... تذلیل رام کردن و پایمال کردن راه و راست کردن

تفصیل ... منقوط ... هر چیزی کرده و کندید شد

و قرار کرده ... تعلیل

تضلیل گمراه کردن و هلاک و ضایع کردن تظلیل سایه بان کردن و چیزی را در سایه بردن

بسیار ... داشتن کسی و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و باقی شراب با آب دادن ... زایل

تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعیست از عطر و خوشبو تقلیل بسیار سخن کردن تقفیل ... کردن

تهلیل ... لا اله الا الله گفتن ...

تکلیل تاج بر سر نهادن ... تأییل ... تأثیل تأصیل ...

تأبیل ... تأجیل ... تأسیل ...

تأمیل امید داشتن ... تأویل ... تأکیل ...

تبتّل ... من بالتفعّل ... تبکّل ...

تبزّل ... تبدّل بدل کردن ...

تبقّل ... تجمّل ... تحمّل ...

تحشّل ... تحمّل ... تبذّل ... تربّل

ترجّل ... ترمّل

ترهّل ... تمهّل ...

ترسّل به آهستگی خواندن و رسالها انشا کردن ترمّل خود را در خون ... تسفّل ... تسهّل

آسان شدن تبجّل ... تغزّل ... تعطّل ... تغزّل عشق ورزیدن تفضّل ...

وکیل ... ترگّل پای بر چیزی زدن ... تشکّل خوب صورت شدن ... تقبّل

... تدکّل خود را بزرگ ... تدلّل ...

... تطفّل طفیلی شدن ... تفشّل ... تفتّل ...

... تقهّل ... تبجّل ...

... تلعفل ... تمثّل ... تجمّل ... تمهّل ... تنبّل

... تنخّل ... تبذّل ... تنزّل فرو آمدن تنصّل ...

... تنغّل ... تنفّل ...

... تنقّل از جایی بجای رفتن ... تهدّل ... تهوّل

... توسّل نزدیکی جستن ... توصّل ...

... توغّل دور در شدن ... توقّل ... توکّل اعتماد کردن ...

تحوّل از جایی بجای رفتن تحوّل ... تطوّل ... تغوّل ...

... تقوّل ... تموّل مالدار شدن ... تخیّل ...

... تزیّل ... تقیّل ...

... تعبّل ... تبلّل ... تجلّل ... تحلّل

... تخلّل ...

... تملّل ... تدلّل ... تذلّل ...

تسلّل ... تعلّل بهانه کردن تغلّل ...

ترسل

تزییل جدا کردن تسبیل بهوا کردن آب و مثال آن و سبیل کردن تعبیل بد غذا شدن و رها کردن چارپا تا هر جا
کم خواهد برود تفییل ضعیف رای خواندن کسی را تقییل در نیم روز خواب کردن تعبیل در نیت دو کار مقرر داشتن
تا کدام کرده شود تبلیل تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و بپوشانیدن چیزی تحلیل حلال کردن و بجای فرود آمدن
و فالی کس در چیزی بکار انبیا و زن مطلقه ثلث را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن سوگند
تخلیل خلال کردن دندان از هر که کردانید و هر که شد تذلیل رام کردن و پای مال کردن راه و راست کردن
و فرو کذاشتن قوله تعالی و ذللت قطوفها تذلیلا تصلیل بصاد غیر منقوطه پوست در چیزی کردن و کند شدن
کوشت تضلیل گمراه کردن و هلاک و ضایع کردن تظلیل سایه بان کردن و چیزی را در سایه بردن تعلیل
بیماری عبید شد و مجای داشتن کسی و چیزی را علت نهادن و علت گفتن و باقی شراب با آب دادن و ساقی میوه و علت زائل
کردن تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعیست از داروی خوشبو تغلیل بسیار خنک کردن تقلیل اندک کردن
و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و در خشم شدن و بیک کوشش در جنگ و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل
لا اله الا الله گفتن و بانگ برداشتن و بر کشتن و بد دل شد تألیل تیز کردن دانیدن چیزی را تأثیل و تأصیل استوار کردن
چیزی را و اصل خواندن تأبیل بیکبار بهشتی بدست آوردن تأجیل مهلت دادن و وقت معین کردن تأسیل
سر چیزی را تیز کردن تأکیل ما آکیل دادن تأمیل امید داشتن و امید و آرزو کردانیدن تأویل سزاوار کردانیدن و
از مردان داشتن من باب التفعل تبتل جدا کردن و بیکدیگر تمام و ترک نکاح کردن و کار خاصه برای خدا کردن تبکل
غنیمت گرفتن و غالب شد بکسی به دشنام دادن و فرو رفتن و آشفته و آمیخته چیزی گفتن تبدل بدل گرفتن تبزل شکافته شده
تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو ظاهر نمودن و جمیل خوردن بعضی پیه گداخته خوردن تحمل از جای برداشتن و بار برداشتن
و بر خود نهادن تخشل ... تخمل ... تبذل خود را بجامه کهنه نگه داشتن ترتل
فربه شد و سبز شد زمین ... ترجل ... ترمل
خون آلوده شد ترهل نرم کوشت شد و نرم شد عضو ترهل و تمهل بار برداشتن و بار بر نهادن و رفتن و سفر کردن

ترسل

ترسل بآهستگی خواندن و رسالها انشا کردن ترمل خود را در جامه پیچیدن تسفل بشیب فرو رفتن تسهل
آسان شدن تعجل بشتاب استادن تعزل بیکسو شدن تعطل کار و ... بی زیور شدن تغزل عشق نمودن تفضل افزونی کردن
و یکیله پوشیدن برای کار ترکل پا بر چیزی زدن و پا بر بیل زدن تا بر زمین فرو رود تشکل خوب صورت شدن و ... تقبل
بپذیرفتن تدلل ... خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن جهت کمال عزت و شرف خود و نازیدن تدلل
اندک اندک در رفتن تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام حرم و جای حاضر شدن تفشل روان شدن آب تفتل ...
در رفتار و آهستگی نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن کار و حاجت خود تقهل حال ... و بد لباس شدن تنحل ...
چشم کردن تکفل ... کردن تمثل ... دادن و ... چیزی تنحل ... کردن تنهل ... تنبل
مردن و چیزی را از ... برگزیدن تنخل برگزیدن تنزل ... تنزل فرود آمدن تنصل ...
پیراهن ... آوردن چیزی را از جای تنعل نعلین در پا کردن و اسب را نعل زدن تنفل ... تنقل
تنقل از جایی بجای رفتن و چیزی را بجا نقل کردن و نقل خوردن تهدل فرو هشته شد تهول
... کردن ... توسل نزدیکی جستن و دزدی کردن توصل بچیزی پیوستن و
... توغل ... در رفتن توقل ... توکل اعتماد کردن و کار بخود ... کذاشتن
تحول از جایی بجای رفتن تحول ... تطول انعام کردن و منت نهادن تعول ... کردن
... تفول ... تمول مالدار شدن تخیل خیال بستن و ابر ... آسمان برای باران و
... تزیل ... تفیل ... کردن و ... کردن و ... آب
... تعیل ... تبلل ... تجلل ... و چیزی ... تجلل
... کردن ... تخلل در میان ... کردن و ... چیزی و در میان ... ها
چیزی ... تململ ... بر جانب ... از غایت درد تدلل ... کردن و ... تذلل ... شد
تسلل ... تعلل بهانه کردن تغلل ... غالیه بکار داشتن

آب بریزان شدن و ... تهلک بر سر نهادن تکلک رخنه شدن در تیغ تفلک ... بکار داشتن یعنی ...

تاجر ... تازل ... تاصل اصل گرفتن ... و جمع کردن ... تاثل ... و اثاث

کردن ... تاول ... تاهل زن بردن تامل نیکو نگرستن تاکل خورده شدن ... کوسفند و مثل آن رمه رمه شدن

باب ... تثاقل ... کردن ... تبادل با همدیگر بدل کردن من باب التفاعل تفال فال نیک گرفتن

... تحامل ... تجاهل نادانی نمودن تجادل با همدیگر خصومت و جدل کردن

... تخاذل همدیگر را فرو گذاشتن ... تخاتل ... تساجل ... کردن

شدن ... پیوسته شدن تسائل ... توکل ... تراسل با همدیگر پیغام فرستادن تداخل ...

تعادل ... تشاکل با همدیگر مانند شدن تشاغل خود را بچیزی مشغول کردن ... تساهل آسان گرفتن ...

... تغافل خود را غافل نمودن تغازل با همدیگر عشق ورزیدن تعاقل خردمندی نمودن ... با همدیگر راست آمدن

... تقابل با همدیگر برابر شدن ... تماحل ... تفاضل از همدیگر افزون آمدن ...

تماثل ... تکامل تمام شدن تکاسل ... تنازل با همدیگر ... تفاتک ... در افتادن

... تناسل ... تناثل ... تماقل همدیگر را در آب فرو بردن ...

... تداول دست بدست بودن ... تواصل ... تناضل با همدیگر تیر انداختن ...

... تطاول ... تصاول با همدیگر حمله بردن ... تزاول ...

... تناول ... تشاول ... تفاول ... کردن ...

تحایل ... تمایل میل کردن ... تسایل با هم روان شدن ... تزایل جدا ...

تضال ... تطال ... تخال ...

... من باب التفعلل تسربل ... تساءل ...

... تبلبل ... تسرول ... تعنکل ... عندل

تعزز

... تفلفل ... تشلشل ... لغزها ... در پی خوردن ...

... ترتل ... تجلجل ... تجلجلات بر زمین فرو رفتن ... تجفجف ...

... تدلدل ... تخلخل ... تقلقل جنبیدن ... کردن ...

... تغلغل ... تصلصل بانگ کردن ... تسلسل پیوسته شدن ... آونخته باشد

... توابل ... تماثیل ... تمثال ... عنب الثعالب ... ممکن ...

... تنبل ... تانبول ... تابل ... تابلات ... توابلات ...

... تقبال ... توبال ... بلفظ معرب ...

... تجیل ... تهاویل ... لفظ مصدر ...

... تبل ... تعال ... تنفل ... تنفلات ... مصدر ...

باب ... تلیل کردن ... تلاتل ... تبل کینه و دشمن ... کشته و دشمن داشتن

... تهم ... عام ... التامع الیم من مصادر الثلاثی المجرد ...

... تجشیم ... تبلیم ... من باب التفعیل ... تذوام کرده ... شدن ...

... تجشیم ... تجریم ... نقطه بر سینه ... خوابانیدن ...

... تحریم ... تخشیم ... تجشیم جسم کردن ... و تکلیف کردن

... تحکیم حاکم کردن ... تعظیم ... تعظیم ... کردن

... تدمیم ... تخطیم ... تخییم ... تحلیم ... و منع کردن

ترخیم ... ترحیم رحمت کردن ترجیم سنگسار کردن ... از کم کردن

... ترسیم ... تردیم ... ترزیم ... نشان دار ...

... ترلیم ... ترنیم آواز کردن ... ترقیم خط کشیدن ... و نیک نوشتن ...

کردانیدن و محکم کردن و سبک کردن **ترنیم** بانبات کردن آنچه مکسور باشد و اب آن که از آن قوم نباشد و اندک از گوشت شتر و غیر آن بریدن

واوبر آوردگان کنانه فی **تسنیم** و **تنعیم** بهاء کردن **تسنیم** بلند کردن قبر **تسنیم** در معنی شتر بستن **تسقیم** بیمار

کردن **تسلیم** سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت داشتن و بسلم داشتن و سلم دادن در بیع **تسهیم** جامه را نقش

کردن **تشخیم** فاسد کردانیدن طعام **تشریم** باز کردیدن شکار جراحت یافتن و سخت شکافتن **تصتیم** تمام کردن و استوار

کردن **تصکیم** سخت بهم و اکوفتن **تصریم** بریدن دشنام و بریده شدن شیر از پستان چنانکه دیگر از وهیچ شیر نیاید **تصلیم**

ازبن بریدن گوش و غیر آن **تضریم** برافروختن آتش بعضی از بعضی خوردن **تطهیم** تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب و کرد

مدور کردانیدن کما قال علی علیه السلام فی وصف النبی صلوات الله علیه وآله لم یکن بالمطهم ولا بالمکلثم

اکم یکن بصنعة الوجه و لا بمعظم الوجنتین **تظلیم** ظلم خواندن **تعتیم** کاهل کردن و درنگ کردن و باز ایستادن از کار

وبیرون داشتن در وقت نماز خفتن و رفتن **تعجیم** حرف را نقطه زدن **تعظیم** بزرگ داشتن و بزرگ کردن **تعکیم**

بر وبار کردن **تعلیم** چیزی آموختن کسی را **تعریم** بکسی وام نهادن **تغنیم** غنیمت دادن **تکدیم** جامه را وصله زدن

تغمیم بزرگ کردانیدن و اناالله اکردن حرف را **تغذیم** فدام بر دهان ابریق بستن تا آب خیره که باشد صاف بیرون آید و

فدام سربند ابریق است و یا چیزی که در دهان ابریق نهند **تفهیم** فهمانیدن **تفخیم** بزرگ داشتن و چیزی را کم کرد مزه

اسب سوار خود را **تفخیم** بزرگ کردانیدن **تقدیم** پیش کردن و پیش فرستادن **تقسیم** جدا کردن و بخش کردن

کردن **تقلیم** ناخن کردن و هم ترا شیدن **تکدیم** بدندان گزیدن **تکریم** بزرگوار کردن و بنواختن

تکلیم سخن گفتن و خسته کردن **تلطیم** سخت طپانچه زدن **تلقیم** لقمه دادن **تنجیم** جزو جزو کردن چیزی را و نجوم

محکم کردن و یکچند مدت باز کردانیدن کار و یکچند بار ها بدادن مال و غیر آن **تنشیم** در چیزی شدن بکار و کمند شدن گوشت

و متغیر شدن آن **تنکیم** و درکفتن **تنظیم** در رشته جمع کردن مهره ها و منظم کردن سخن **تنعیم** بناز و نعمت بر و

تهدیم سخت ویران کردن **توحیم** آرزو کردن آبستن باشد یا و دادن از طعام و کشتار کردن **توریم** آماس کردن

توسیم بموسم آمدن و بسیار داغ کردن **توشیم** زدن دست را و سوزن نقش کردن **توصیم** درد کردن اندام و

آوردن

آوردن وشکستن شدن اندام **توهیم** در غلط انداختن و در وهم انداختن **توخیم** قدح را ناگوار کردن ساك نهادن

و علاج و معنی تخم شدن ماده کردن و ذم کوشت کشت که در رحم شتر ماده و سبزیهات مانند تا آنکه مانع بچه آوردن شتر است

بعضی زیاد کردن هم آمدن **تیمیم** کرم راست کردن و فرمودن و بر بیمار تیمم کردن و قصد چیزی کردن **تیکتیم** یتیم کردانیدن **تذمیم**

کرد بکس مدد بزد در هوا و آفتاب در هوا و بسیج در آوردن شراب و کرد دیدن و سکون شدن و دیدن آب و تر کردن و خیسانیدن

و زیاد بکردن و بیرون آوردن آخشك شدن و سخت شدن **تسنیم** بهم فرستادن آب و بجم کردانیدن و نشاد کردن

و نیکو خوی کردانیدن و غارت کردن و نم و فساد کردن بالا و اکم کرد کسی را در حال خود **تقویم** نان کنده چیزی **تقویم**

راست کردن و قیمت کردن چیز را **تکویم** جمع کردن خاك و توده کردن آن **تلویم** سخت ملامت کردن **تنویم** کسی را در خواب

کردن **ترویم** کسی را طلب چیزی فرستادن **تهویم** ساعتی خفتن و سر جنبانیدن در نعاس **تتییم** بنده کردانیدن عشق

کسی را و کسی را بنده کردانیدن **تخییم** مقیم شدن چیزی را و خیمه کردن **تدمیم** پیوسته کردن و پیوسته شدن باران

تدییم باران دادن و دایم بودن **تغییم** بابان شدن **تتمیم** تمام کردن **تحمیم** سیاه شدن سر موی و بر آوردن موی

و زدن را به سر دادن پس از طلاق و چیزی را با زغال سیاه کردن **تذمیم** نکوهیدن بعید کفتن کسی **ترنیم** سراییدن

تصمیم کذاشتن در کاری و گذشتن شمشیر در چیزی که بر آن آید و کزیدن چیزی و دندان بر آن فرو بردن **تعمیم** عام

برکسی بستن و همه را فرا رسانیدن و معتبر کردن و کسی را و سپید کردن هر دو گوش اسب و کوسفند و کفالت بزرگ کردن شیر

خوردن **تغمیم** نیك پوشانیدن چیزی را **تکمیم** غلاف شکوفه برآوردن درخت و کسی را کلاه بر سر نهادن **تثمیم**

استخوان شکسته را اول نکو کردن **تأثیم** بزه و بگناه نسبت کردن **تأویم** تأویر کردن **تأمیم** قصد کردن **تأنیم**

زمین را بوم کردانیدن **تقییم** بها فراخ کردانیدن **من باب التفعّل** **تبرّم** تنگدل شدن **تبسّم** آهسته خندیدن

تثلّم رخنه شدن **تجرّم** تمام شدن سال و کسی را جرم نهادن بیگناه **تجسّم** بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ

و نیك قوی شدن و بر کزیدن و قصد چیزی کردن **تجشّم** رنج چیزی کشیدن **تجشّم** متغیر شدن گوشت **تجهّم** ترش روی

کردن **تحرّم** حرمت داشتن **تحزّم** میان استوار بستن و سلاح پوشیدن و میان خود را بر میان بستن **تحطّم** شکسته شدن

تحلُّم حلیمی نمودن و خویشتن بردبار نمودن و ... تجشُّم ... تختُّم انگشتری در انگشت کردن تقحُّم ...

و ... ترسُّم ... نگریستن تلدُّم و تردُّم پینه کرده شدن جامه و پاره در جامه ... لازم آمد

... ترنُّم ... تسلُّم ... تسنُّم

ترنُّم خوش آواز کردن ... ترغُّم تزغُّم خشم گرفتن ... تقصُّم ... تقضُّم ...

بر بالای چیزی شدن تزقُّم لقمه کردن و ... تقصُّم ... شکسته شدن تقضُّم ...

تشرُّم ... تفرُّم ... چیزی خوردن تطعُّم چشیدن تطهُّم ... تظلُّم از بیداد

تعظُّم بزرگ نمودن تعلُّم آموختن تعقُّم ... آمد کردن تغمُّم

نالیدن و شکایت آغاز کردن تعصُّم ... تفهُّم ... تجهُّم ... تقدُّم ...

... تقصُّم شکسته شدن تفهُّم ... تجهُّم ... تقدُّم پیش رفتن

... تقسُّم ... تهضُّم شکسته شدن ... تکرُّم ... کاری ...

نمودن تکلُّم سخن گفتن تلثُّم دهان بند بر دهن نهادن تلقُّم لقمه کردن طعام و بحلق فرو بردن تلجُّم

... تهشُّم شکسته شدن ... تغمُّم

... تندُّم پشیمان کردن تنسُّم ... نسیم ... تنعُّم ... تنغُّم

... تهذُّم ... تهزُّم شکسته شدن و آواز کردن رعد تهکُّم استهزاء ... تهدُّم ...

کردن ... تهضُّم ... تهقُّم لقمهای بزرگ بحلق فرو بردن تهتُّم

شکسته شدن توخُّم ... توزُّم آماس کردن توضُّم ... توغُّم خشم گرفتن

توسُّم ... توهُّم ... تیمُّم بخاک طهارت کردن و قصد کردن تسمُّم ...

کار زار تلوُّم ... تجثُّم ... تغیُّم ... تنشُّم ... تدمُّم ...

و ... تقشُّم ... تعنُّم ... تأثُّم از گناه پرهیز کردن تألُّم

درد مند شدن تأیُّم ... تشوُّم شوم داشتن ... تأمُّم قصد

کردن ... تدأُّم ... تهمُّم ...

مِن بابِ التفاعُل التحاکُم با هم داوری بردن تحالُم ... تخاصُم دشمنی کردن تراجُم ...

تراجُم با همدیگر رجم کردن تراکُم بر هم نشستن ... تزاحُم ... تشاءُم ...

تشاءُم ... تشاتُم با همدیگر دشنام دادن تصادُم ... تصاحُم ... تضاجُم ...

... تظالُم ... تعاظُم ... تعالُم ... تفاقُم ... تقادُم

... تقاسُم با هم ... تکارُم ... تکالُم با هم سخن گفتن تلاهُم ...

... تلاطُم با همدیگر ... تلاحُم ... تنادُم

وم ... تداوُم ... تناوُم ... تسامُم ...

با همدیگر ... تلاوُم ... تناوُم ... تنامُم ...

تشاءُم ... تشاوُم ... تصاحُم ... تصامُم ...

مِن بابِ التفعلُل تبرطُم ... تجرثُم ... تلعثُم ... تجمجُم

تغمغُم ... تجعثُم ... تجرجُم ... تجهضُم ...

... تلهزُم ... تحمحُم ... تزمزُم ... تململُم

... تدهلُم ... مِن غیرِ المصادر تمیم ...

... تمام ... تمتام ... تمام ...

... تمیم ... تسلُّم ...

...

...

... تخمُّم تخوُّم ...

... تخمُّم ...

است که یاو ذا الراجعت خفت حذف کرده اند
ناگوارنده در معده وامی جمع تخمات تراجم شکر داو واو در اصل تاء مبدله بوده
تراجم جمع تجاد ترنم نا سهولت توزمر که در قرآن آمده است یعنی دو حرص عصیا الندار وایشان را و یکباره کلات که
ایشان را وا رستوا از آن زمرت قوله تعالی تتری ثم الیه الآخر تسنیم شراب بهشتیان و کوئی چشمه ایست در بهشت قوله تعالی
ومزاجه من تسنیم توأم فضیلت در عمان که مروارید رابدار رشبت کنند و دو میوه از یک ساله میرو و یکجا باد بکری بیاید

باب

زاییده باشد توائم و تؤام جمع توأم و تا ابتدا از نقره ها مانند در
التاء مع النون من مصدر الثلاثی المجرد تبن کاه بچارپا دادن و کاه فروختن تابن نیغ باز
تکلان توکل و اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تاتان نایند توقان آرزو کردن تبنیان
آشکار کردن من باب التفعیل تدین بهشت تبطین جامه را آستر کردن تثمین هشت گوشه کردن
تشدین بگوشت کردانیدن ترثین باران پی در پی باریدن و باران ضعیف بارید ترتین آسیخته کردن تجبین
پنیر کردن و بد دل خواندن و پیشانی زدن تحزین بزار و سوز آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن
تحصین استوار کردن و حصار کردن تخشین درشت کردن تطجین تا به بریان کردن چیزی تخمین بگمان گفتن
تدخین دود کردن تدهین روغن چرب کردن تهدین کاهلی نمودن و آرامیدن مادر بچه را تتبین
پیدا نکرستن در کاری یاد چیزی ترقین بحنا رنگ کردن و بزعفران رنگ کردن و سیاه کردن موضعی از کتاب بحساب
و چیزی بر چیزی زدن ترکین مانند کردن تردین جامه را آستر کردن ترزین آرامیده کردانیدن تسخین
آب را با آتش گرم کردن تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خنک کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین
چیزی را بضمان دادن و چیزی در میان چیزی نهادن و شعر کسی در میان شعر خود آوردن تعضین بغین و ضاد
منقوطتین توتو کردن چیزی را و بهم کشیده کردانیدن چیزی و خود را بطریق آبستی نمودن شتر ماده تفتین در
فتنه انداختن تقرین با هم یکدیگر قرین کردن تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بچسپیده کردن
وسط کردن تلحین بحاء غیر منقوط بخطا منسوب کردن و خوش خواندن قرآن و غیر آن تلسین چیزی را

زبانه کر

زبانه کردن تلعین بسیار لعنت و نفرین کردن تلقین فهمانیدن و حرف بزبان کسی دادن تمجین طعام نهاری دادن تهجین
زشت کردانیدن و هجین کردانیدن کودک را هجین آنست که مادرش کنیزک و پدرش آزاد باشد تنتین کنده کردانیدن تمتین
استوار کردن تمدین شهر ساختن تمرین نرم ساختن و معتاد کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری را تعثین دود
آلود کردن جامه توطین بجایی کرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توجین بگوشت کردانیدن روی
و بزرگ کردانیدن تحوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین بکار یاری کردن تکوین
در وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آمیزی تنوین منون کردن کلمه یعنی نون ساکنه در آخر کلمه در آوردن در
تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکار کردن تحیین هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن برای دوشیدن شتر
تدیین کسی را با دیانت او گذاشتن تزیین آراستن تطیین بگل اندودن و بگل کاه گل کردن عمارت را تعیین جدا کردن
از جمع کسی در برابر او و معین چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در رشک و تحقیق مادر بزهای آن را استوار کردن
حوالت کردن تغیین زدن آزار گرده تلیین نرم کردن تزیین کار دید بیرون و بوقت بیرون نهادن تعنین
علم کردن و در از جانب و کتاب را عنوان نوشتن و عنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن و برنجانیدن تأذین
بانگ نماز گفتن و آواز دادن تأبین چشم داشتن چیزی از او و در پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تأمین آمین گفتن بعد از دعا
تیمین بجانب پهلو رفتن و بطرف راست رفتن تأوین سیر علف و آب خوردن چارپا و احیا کردن و مرطوب حکم آورده شده
مانند کردن من باب التفعل تبطن کسی مادر زیر خود در آوردن و بمیانه رسیدن و باطن کشتن و در میان نگاه کردن
تشابن چیزی را در ظرف نهادن و آن ظرف را بعد دو دست برداشتن و یا چیزی در دامن نهادن و دامن را بعد دو دست کرفتن
تحزن اندوهگین بودن تحصن خود را در حصار کرفتن و امیر شدن اسب تشحن صورت چیزی مشاهده کردن تعین
نشان چیزی حاجت و مکان چیزی طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تدهن خود را بروغن چرب کردن تسکن
خوار و ضعیف شدن و بیچاره شدن تشزن بدشمنی کسی برخاستن تضمن در میان خود کرفتن تعکن شکن شکن شدن
شکم از فربهی تغضن در هم کشیده شدن پوست عضو تفکن پشیمانی نمودن تکهن اخترگویی کردن و بمعنی فال

کوفتگی کردن ... یا چیزی دیگر تلجّن ... بعضی ... بالشقوق ... کوفته باشد

دادن تلقّن ... تلهّن ... خوردن ترجّن ... کردن و کراهت ... ترقّن ...

کردن تمکّن جای گرفتن و قادر شدن بر چیزی تمرّن ... تمزّن ... توطّن

... جای گرفتن توهّن سست شدن توعّن ... توکّن جای گرفتن تخوّن ...

تکوّن سست شدن تلوّن رنگ رنگ کردن تبیّن آشکارا شدن و آشکارا کردن ... تجابن

... تدیّن دین دار شدن تیمّن ... تزیّن و تفنّن خود را آراسته ... آراسته شدن

تعیّن ... تلبّن ...

تحنّن مهربانی کردن و مشتاق بودن تشنّن کهنه شدن پوست ... تلسّن

تفنّن ... تأفّن ... تسنّن متغیر شدن تأذّن ...

شدن ... تقمّن ...

متغیر شدن آب و مثل آن ...

من باب التفاعل تدافن ... تراطن ...

تصافن ... تراهن ... تضاغن ... تغابن ...

... تهادن ... تماجن ... توازن ...

تعاون ... تصاون ... تهاون ...

تبابن ... تيامن ... تداين ... تعاين ...

تجان خود را دیوانه ساختن من باب التفعلل تعجهن خدمت کردن ... تمسکن ...

... تطامن فرو نشسته شدن تفرعن ... من غیر المصادر تبن ...

... تنین ... تینان ... تین ...

مانند ... تسحرون ... تحرصلون ...

ن

بر جمع مذکر ... دروغ میگویند تؤفکون که در قرآن آمده است ...

تلان بفتح نون یعنی الآن ... توامان ... توابنیان ... تربان جمع ...

تان و تاتان ... تسابحن ... تمران خرماها و جمع تمر ... تیجان

... جمع تاج است تبن ... تهتان ... تلوون که در قرآن ...

یعنی ... تهجون ... تبیان ... تبان ... تعبثون

یعنی ... ترجمان و ترجمان و ترجمان ... تفطن ...

... باب

التاء مع الواو من مصادر الثلاثی المجرد تلو ... من غیر

المصادر تو ... تلو ... باب التاء

مع الهاء من مصادر الثلاثی المجرد تیه ... تمه ...

تجه ... تفه ... من باب التفعیل تدلیه ... ترفیه

... تسفیه ... تشبیه ... تعویه

... تجبیه ...

تفقیه ... تکریه ... تنبیه ...

... تنزیه ...

توجیه ... تولیه ...

... تتویه و تثنیه ... ترفیه

... تشویه ... تفویه ...

تمویه ... تنویه ... تفهیه

کند کردن و اینکه کسی را از عزم کردن **تأویه** آه کفتن **تأیّه** شتر را خواندن **من باب التفعّل تسنّه** تاوان کردن [illegible]

کرها و تنکی و بد خوی کردن و فربه شدن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت **تسنّه** بار زایید و فاسد شدن [illegible]

[illegible] از فساد کی و متغیر شدن چیزی بمرور ایام و بسیار سالها شد **تشبّه** خود را بچیزی مانند کردن **تنخّه**

باز داشتن **تمدّه** خود را ستودن **تعتّه** دیوانکی نمودن و احمقی نمودن و حیران شدن **تکمّه** سر کشته شد **تفقّه** فقه

آموختن از کسی **تفکّه** تعجب نمودن و برخوردار کردن و پشیمانی نمودن **تنبّه** بیدار شدن **تنزّه** دور شدن از بدی [illegible]

و دور شدن از چیزی و بهوش شدن **توجّه** روی بچیزی کردن و [illegible] **توقّه** [illegible] کردن **ترییّه** [illegible]

[illegible] بیابان **تفوّه** سخن کفتن **تشوّه** از حال کردیدن چنانکه [illegible] و شکار کو سفند کردن **تأبّه** کردن [illegible]

من باب التفاعل

کردن **تألّه** عبادت حق تعالی کردن **تأتّه** [illegible] **تأوّه** آه کردن [illegible]

تشابه بهم ماندن **تباله** ابلهی نمودن [illegible] **من باب الانفعال تدهده** [illegible] **تنهنه** و **تجهجه**

باز ایستادن **من غیر المصادر جاه و تجاه** بابر **ته** و **تهِ** [illegible] **تیکبه**

بعضی بالک [illegible] و فعل مضارع [illegible] که در اصل **تیبه** بود [illegible]

و منقلب [illegible] **تنیه** [illegible] **تباله** نام [illegible] **ترّه** بطل [illegible]

بود که تا را حذف کردند برای خفت **ترارِیه** جمع **تفه** [illegible] **تافه** [illegible]

باب التاء مع الیاء من مصادر باب

التفعّل تخبّی [illegible] زدن **ترنّی** [illegible] **ترنّی** [illegible]

و در صحاح [illegible] کردن و بعضی [illegible] **تقبّی** [illegible] **تصبّی** کودکی نمودن [illegible]

تدجّی [illegible] **تشتّی** زمستان کردن **تعتّی** از حد در گذشتن و [illegible] **تفتّی** جوانمردی نمودن

تاریک شدن شب **ترجّی** امید داشتن **ترنّجی** [illegible] **تهجّی** هجا کردن

حرف **ترخّی** [illegible] **تلحّی** [illegible] **تضحّی** طعام چاشت خوردن و [illegible] **تنحّی** [illegible]

تسخّی و **تندّی** عرق کردن **تبدّی** به بیابان مقیم شدن و پدید آمدن **تجدّی** از کسی درخواستن که تا با او برابری کند در چیزی

یا در کاری و با معارضه شود [illegible] **تردّی** [illegible] **تسدّی** بر بالای چیزی

رفتن **تصدّی** و **تبرّی** پیش آمدن **تنصّی** [illegible] **تنضّی** [illegible] **تنزّی**

بر جستن و شتابیدن **تزرّی** [illegible] **تعدّی** از حد در گذشتن [illegible] **تغذّی** غذا چاشت خوردن **تحرّی**

صواب جستن و [illegible] کردن [illegible] **تدرّی** [illegible] کشیدن [illegible]

موی **تعرّی** برهنه شدن **تذرّی** [illegible] **تعفّی** [illegible] **تعمّی** [illegible]

کشیدن کمان **تفرّی** [illegible] **تقرّی** [illegible] **تهرّی** [illegible] **تعزّی**

[illegible] صبر کردن [illegible] **تحبّو** [illegible] **تکبّو** [illegible] **تعشّو** [illegible] **تغبّو** [illegible]

و [illegible] پوشیده و جماع کردن و از نجاسات [illegible] فلما تغشیها حملت حملا خفیفا **تغشّو** [illegible]

[illegible] **تمشّو** [illegible] **تقضّو** [illegible] **تفضّو** [illegible] **تمضّو**

[illegible] **تقضّو** از هوا در آمدن [illegible] **تخطّی** در گذشتن **ترخّی** [illegible] کردن

تغطّی [illegible] **تمطّی** [illegible] **تشظّی** [illegible]

تلظّی [illegible] **تبغّی** [illegible] **تطلّی** [illegible] **تحفّی** [illegible]

[illegible] **تشفّی** [illegible] **تقفّی** [illegible] **تبقّی** [illegible] **ترقّی** [illegible] **تلقّی** [illegible]

[illegible] **تنقّی** [illegible] **تزکّی** [illegible] و صدقه دادن و پاک کردن **تشکّی** [illegible] **تجلّی**

[illegible] **تحلّی** [illegible] و آراسته شد **تحلّی** [illegible] **تدلّی** [illegible] در قرآن آمده [illegible]

که [illegible] در صحاح کوید که اصل [illegible] که لام [illegible] و بعضی کویند [illegible] **تعوّی**

[illegible] **تسرّی** کنیزک [illegible] **تسلّی** [illegible]

[illegible] **تصلّی** [illegible] **تعلّی** [illegible]

تفقّی و یکسو شدن بیزار شدن تمخّی دست ... بر زانو ... تعلّی خار ... تغلّی ... انزهات
اجتماع ... و باین معنی ... باشد و آن اول گیاه باشد ... گرفتن ... لعاع ... تلعّی ... دیر ... نشد
تقلّی ... کردند ... اکبر ... اولاد ... که ... قلب ... کرده اند ... تلقع ... اصل ... در ... مناصفات
پوشیده شدن ... تلمّی ... نهادن ... اسم ... خود را ... تسمّی ... کردن ... بسیار ... تملّی ... نمودن
آمدن ... و بر ... تشفّی پسر خوانده ... تبنّی ... خود را ... تکلّی ... چیزی ... پوشانیدن ... در چیزی
خواندن کتاب و قرآن خواندن تغنّی ... آوردن ... و بر ... کرده ... تجفّی ... نهادن ... جنایت تجنّی
سرائیدن ... تعفّی ... رنج بردن تعنّی ... تطوّع ... آمدن ... تدنّی ... کردن ... و آرزو کردن
بی چیزی ... کار ... کردن ... باز کردن ... تلقّی ... چیزی ... آرزو کردن ... تشهّی ... پیدا کردن ... کنیت ... تکنّی ... نیازی نمودن
و بزی ... کار ... برای ... حاصل شدن ... تأتّی ... سرکشی کردن تأبّی ... مشغول شدن
کردن تأسّی استادن تأرّی ... آزردن تأذّی ... چیزی ... تأدّی ... کردن تأنّی ... نمودن
فرا ... تأوّی ... درنگ کردن تأنّی ... چیزی ... بناء ... تمطّی ... گشاده شدن ... چیزی کردن ... و اقتدا
تأتّی ... تأمّی ... خوردن ... تألّی ... قرآن ... تزیّی ... مرغان و قرآن
... داشتن ... خود را ... چیزی ... توقّی ... بر داشتن ... قلم ستاندن ... توفّی ... درنگ کردن ... آهستگی نمودن
... توخّی ... شدن ... نمودن ... توحّی ... حکومت ... دوستی ... توسّی ... تولّی
تقوّی ... شدن ... تسوّی ... تروّی ... کرده شد ... تجوّی ... تطوّی ... کردن ... طلب کردن توخّی
... شدن و عاشق شدن ... و آرزومند ... تصابی من باب التفاعل ... تلوّی ... نیرومند شد
... و با هم ... دشنام دادن ... غیر منقوط ... تلاحی ... همدیگر ... تناجی ... نمودن ... تغابی
تقادی ... شدن ... تعادی با هم دشمنی کردن و دور شدن ... و کاهلی کردن ... تراخی
... در نهایت ... تمادی ... چیزی ... تحامی ... و یکسو شدن ... همدیگر ... بقا

تجافی ... تهادی ... هدیه دادن و فرستادن ... تنادی همدیگر را آواز دادن ...
تجاری ... تبالی ... در رفتار ... تبازی ... در کارزار ... معارضه نمودن ... تباری ... برافراشتن
نمانکردن تجازی ... کردن ... تماری در ... افتادن ... اوردن ... تکاری ... با هم
تعاشی ... همدیگر ... تحاجی ... تعاشی ... فراموشی نمودن ... تناسی ... آشنایی ... تحاسی
... همدیگر ... افتادن تراضی ... همدیگر ... تناضی ... با هم ... تماشی ... نمودن
تباقی ... تعاطی ... چیزی ... تناطی ... چیزی ... با هم ... تنائی ... کردن تقاضی
تشاعی ... چیزی ... تجافی ... ترامی ... کردن ... بهم
تصافی ... دادن ... تعاسی ... تشابی ... همدیگر
تباقی ... همدیگر ... تنافی ... تعافی ... تلافی ... دوستی
تشاکی ... تباکی ... تلاقی با هم ... تساقی همدیگر را ساقی کردن ... با هم
... تعالی ... تغالی ... بلند شد ... تعالی آمدن ... با هم کلمه کردن
ترامی ... همدیگر ... تفالی ... تغاضی ... چاره ... شد
تعامی ... تساهی با هم معارضه کردن ... دادن ... تیر ...
تباهی ... تفانی ... تغانی ... تدانی ... بخود کردن
... تناهی ... تلاهی ... تلاشی ... مفاخرت کردن و معارضه کردن
توالی ... توافی ... کردن ... تواصی همدیگر را وصیت کردن ... تواری پنهان شد ... ما زایستادن

تغاوی ... تساوی برابر شد ... تداوی ... درمان کردن ... تفهم کردن ... توانی ...
... همدیگر ... تآدی ... همدیگر ... تآخی با هم برادری کردن ... تهاوی ... فراهم آمدن
ترائی همدیگر را دیدن و برابر همدیگر افتادن تآصی همدیگر ... تنائی دور شدن والله اعلم بالصواب

من باب التفعل تدغلی ... تدهدی در گردیدن واو در اصل تدهده بوده است هاء اخیر را بیا قلب کردند
من غیر المصادر تلاقی ... تجری اگر برای غایب باشد فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند و اگر برای
مخاطب باشد یعنی بگذاری و بی نیاز کردی تزدری فعل مضارع یعنی خوار دارد یا خوار داری چنانکه گفتیم تلی
از پی آینده تدمری موش کوتاه دم ترافی چنبرها ... کردن و جمع ترقوه است و بزبان کیل ... چال گویند
تناهی موضعی که آبها ... در آنجا جمع شود و جمع تنهیات توادی چوب پارها که بر پستان ... بندند تا
بچه شیر نخورد تهامی ... توذری ... تمری ... توری ... و آفریده و چیز ...

كتاب الثاء

باب الثاء مع الالف من المصادر ثری

ثرا ... بسیار شدن مال ثمأ ... چیزی ... دادن و طعام ... داد
شد ... ثراوثوا ... ثأ ... ثراوثواء استادن ...
و ... ثغا آواز کردن بز و گوسفند و آهو و مثل آن
من غیر المصادر ثری ... ثریا ... از منازل قمر و نام ستاره ... ثرواء ... ثریا ...
ثغاء آواز گوسفند و آهو و مثل آن ثناء ... ثداء ... نام گیاهیست ثفاء ... نام
گیاهیست که آنرا ... بعضی گویند ... ثلاثاء ... ثنایا دندانهای پیشین ...
... ثنی ... کما قال النبی صلعم لا ثنی فی الصدقة ای لا ... فی السنة مرتین و ...
... ثنا ... ثنی ... ثکلی زنی که فرزند او فوت یا ناپیدا
شده ... باشد ... ثولاء گوسفند ماده دیوانه ثجلا ... ثمراء
باشد ثویاء ...

باب ثنیا و ثنوی ...

درخت میوه دار ثنیا و ثنوی ...

باب الثاء مع الباء من المصادر ثقب

ثقوب ... سوراخ کردن ... ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب رخنه در افتاده شدن و رخنه شدن ...
... ثوب بازگشتن ...

ثرب ... ثب ... ثغب ... ثوب باز آمدن و جمع شدن ... حوض و چاه و مثل
آن از آب من غیر المصادر ثواب مزد طاعت و عمل و نام ... که بغایت ... بوده است
ثوب جامه ثیاب جمع ثواب ... جامه فروش ثیب زن ... ثایب باد ... ثرب
پیه ... گوسفند که ... ثعب ... ثغب آب خوش که در کوهها
مانده باشد ثغاب جمع ثغب و ثغب ... در کوه ...
در کوه و ... ثقب و ثقب ... جمع ثقبات ثقوب ... که بدان آتش
برافروزند ثقب سوراخ ثقوب جمع ثاقب روشن و افروخته ... ثلب ...
... رخنه ... ثلب ... ثعلب روباه و ...
در ... ثعب ... ثعابین ...
... جمع ثعلبات است

باب الثاء مع التاء

من المصادر اثبات و ثبوت استادن ثبت ... ثخانة ... ثقافة ...
استاد شدن ... ثقة استوار شدن ثوورة ... ثرملة ... ثغثغة
در ... ثروة بسیار مال شدن ...
... ثجلة بزرگ شکم و فراخ شکم ثنت ... ثأثأة ...
ثرثرة بسیار ... من غیر المصادر ثبوت ... ثنت ... ثکنة جماعت ...
... ثلة جماعت و گروه ثلة گوسفند بسیار ... ثأثأة ... ثمیلة ...
که در ... ثمغة ... ثبرة ... ثلمة رخنه ... ثرطة ...
ضعیف ثرمطة ... ثجلة بزرگ شکم ثقلة ... ثمالة ...
... ثملة و ثمالة ... ثمانیة هشت ثبة

جماعت و میانهٔ حوض ثُبات جمع ثُبَة و آنکه گوسفند ثُوَیَّة نام جایی ثَابِتَة جایی که گوسفند و شتر و سگ که ... نشاند
بر او حمله آرند باشد ثُغرة جای هلاک سینه که در بن حلق می باشد ثُجرة میانهٔ رود خانه و فراخی رودخانه و میانهٔ سینه ثَاطَة
گل و لای ثِغامة گیاهیست که آفتاد و رنگ سفید گویند ثَقَبة سوراخ ثَفِنة عضوی است که در وقت فرو خفتن بر زمین رسد
ثِفِنات جمع ثُمنة ثُمُنة ثمن یک هشت ثَاغیة گوسفند ثُنیة ...
وخوار و چیزی و جمع ثَنَایا ... ثَنِیَّة ... عقبه زمین بلند و مردی که مقدم بر بعضی آدمیان باشد و دندان پیشین
وبر او سر ... که گوسفند که ... باشد و یا ... ثَنَایة ... ثُوبَلة
گروهی که از جاهای متفرق شده باشد ثُنْدُرَة و ثُنْدُوَة موضع پستان مرد و ... ثُرقُبیة جامه ...
ثَعلَبة نام شخصی و ... ثَعلَبیة موضعیست در راه مکه تَثَبَّت ... ثَابِت و ... ثَبْت
تثبیت ... ثَلاثَاوات ... ثُقة استوار و استوار ثِقات جمع ثَغِبَة ...
و ترغ و آنرا ... ثُرمُلة ... ثَلَبُوت نام موضعی ثُعالة ...
باب الثاء مع الثاء من المصادر تَثلیث سه
من غیر المصادر ثَلَث سه ثُلُث و ثَلیث
... سه گردن چیزی را
باب الثاء مع الجیم
سه یک ثَالِث سیم و سه کننده
من المصادر ثَجّ تَثجیج خون ریختن ... و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب ...
ثَلج ... ثَلج و ثُلوج ... آرام گرفتن ... تَاثَج ...
... من غیر المصادر ثَلج برف ثُلوج جمع ثَوج ... ثَجَاج ...
باب ... ثَبَج میانهٔ هر دو شانه و میان پشت و میانهٔ هر چه باشد
الثاء مع الخاء من المصادر ثُوخ و ثَیخ ... والله اعلم
باب الثاء مع الدال من المصادر ثَرَی

نان در کاسه شکستن و ترید کردن ... ثَرَد ... ثَمَد ...
از که ... من غیر المصادر ثَأد ... ثَدی
... ثَمد و ثُمُد آب اندک ... ثَمُود نام قبیله ایست ...
... ثُوهَد جوان ... ثَهد ... ثَعد ... ثُرید ...
باب
الثاء مع الراء من المصادر ثَبر ... ثُبور ... ثَری ...
... ثُؤُور ...
... ثُجَر ... ثَغر ...
... ثَار ... من غیر المصادر ثَورة ...
... ثَور الماء ...
... ثَفَر ... ثَمَر ...
... ثِمار جمع ثَمَرات ... ثَار ... ثَبیر ...
ثَغر ... ثُغور جمع ثَغر ... ثَجیر ...
... ثَجیر ... ثَجر ... ثَابر ...
ثَامر ... ثَرّ ... ثَرُور ... ثُعرُور ...
... ثَعَارِیر جمع ثُرثار ...
باب الثاء مع الشین من غیر المصادر
... ثَمنش ...
باب الثاء مع الطاء من المصادر ثَرط
و ثَلط ... ثَعَط ... ثَطَط ... من غیر المصادر ثَط

ثرط ترطه گفتن گران ثلطه سرگین تر ثلطات ثاط لجن و لای سیاه و جمع ثاطات ثط کوسه کان و جمع اثطات ثطاط جمع ثط مرد کوسه

باب الثاء مع العین من المصادر

ثمط گل و لای سوش و رقیق

باب ثلع شکستن ثع قی کردن ... کام کردن ... آشنا را کردن ثطع

باب الثاء مع الغین من المصادر ثلغ سر شکستن

باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ثقف بافتن و راست کردن نیزه

ثقاف چیزیست که بآن نیزه راست کنند ثقیف ثقف و ثقف مرد استاد و زیرک و چیست ثقف و ثقف

باب سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف نام قبیله ایست و سرکه ترش و تیز و هرچه تیزی دارد

باب الثاء مع القاف من المصادر ثدق روان شدن آب و غیر آن من غیر المصادر ثفروق

ثفاریق جمع ثادق روان ... دنباله خوشه خرما و چوب انگور و خرما که بدان پیوسته است

باب الثاء مع اللام من المصادر ثلل هلاک شدن ثول

ثلّ خاک در چاه ریختن و خراب کردن و ویران کردن و هلاک کردن ... شدن و ویران شدن

ثکل و ثکل فرزند ... و کم کردن ... ثهل ... شدن چیزی بر روی زمین ... دیوانه شدن گوسفند

ثقل بفتح ثا و سکون قاف ثقل سست و کاهل شدن و گران شدن ثمل ... طعام ... شراب ... مست شدن ثمل

من غیر المصادر ثقل جمع ... گرانی ... که گرانست ... دانسته شود ... بوزن و ... گران کردن

ثفال ... چرمی که در زیر دست آسیا اندازند ثقال شتر کاهل ... و فشرده ... چیزی افتاده باشد

ثقیل گران و کاهل و ... آرمیده ثفال گران ... آسیا را هم گویند ... زیر آسیا ... آرد بر سر آن ریزد

ثاقل ... گران و ... ثقال ... آرمیده و فربه ... ثقلة ... ثقل ... گران ... زبان ... آرمیده

ثمال ... جمع ثمیلات ... باشد و ... آبگیرها ... خانه ... ثمیل آبی که ... جمع ثواقل ... درست

ثعل بفتح ثا ... کارگذار ... فریادرس ... ثمال ... ثمالات ... جمع ... و سوراخ ... و ...

ثعول جمع ثعل ... پستان ... که زیاده باشد ثؤلول ... زگیل ... باشد یا ...

ثیل ... ثیتل ... ثول ... شتر ... ثهلل ... ثلل ... گوسفند ... فرو شده

ثؤلول ... چیزی که بر عضو ... برآید ثیتل ... ثنتل ... و جمع ثلالات

باب ... ثالیل ... گویند ... و آواز ...

الثاء مع المیم من المصادر ثمّ جمع کردن و ... اصلاح کردن کار ... افتادن ... و دندان

ثکم ایستادن ... ثلم رخنه کردن ثرم دندان افتادن ... و ... و دندان

ثرم ... کردن ثتم ... ثغم ... دندان ... شکستن ... چند ... دندان ... شدن

من غیر المصادر ثرمد ثمر ... ثمّ ... ثوم ... ثمر ... بفتح ... باشد ... ماننده ...

ثغام گیاهیست که ... ثغم ... ثلم و ثکم ... ثمام ... ثمتام ...

باب الثاء مع النون من المصادر

ثبان ... و ثبن ... جامه ... و ... و دست ... و آب ... و یاد ... در طرفی ...

ثفن ... دست ... و آن طرف ... ... و ...

ثفن ... ثومان ... ثوبان ... ثمن ... هشتم ...

من غیر المصادر ثخن ... ثدکن ... ثأتن ... و ... و غیر آن

ثکن ... ثمن ... ثمین ... ثمانین ... هشتاد ... ثخین سطبر ...

ثفن ... ثکن نام ... ثکن ... و جمع ... کبوتران و مرغان و غیر آن

ثعلبا ... و جمع ثعبات ... ثعبان ... ثعابین جمع ثعبان ... ثعبان ... ثن ... ن زوبایز

ثعبان ... ثعروران ... آبگیرها که ...

ثروا ... ثمانون ... ثمانین ... ثنتان دو ... ثبون و ثبون ... ن

ثقلان انس و جن قوله تعالی سنفرغ لکم ایه الثقلان و بعضی دو گروه ... تبارک ... الثقلین

ثنیان دوم ... ثبان ... ثمن جمع ثمنات ... کتاب الله و ...

باب الثاء ثدن ... ثیران ... مهتری و فضیلت

باب الثاء مع الواو من المصادر ثرو بسیار شدن ...

من غیر المصادر ثنی ... دوتا کردن و دوم شدن ... و بازداشتن

مع الیاء من المصادر ثوی ... مقیم شدن

ثاثی ... ثدی پستان ثدی جمع ثدی ثدی ... ثنی ...

ثانی دوم و دوتا کننده ...

... ثوی ... ثاوی و ثوی ...

کتاب الجیم

ثری ... ثرقبی ... آموی ... الله ...

باب الجیم مع الالف من المصادر

جفا ... جلا از وطن دور شدن و جای برو کردن و برون ... و دور شدن ...

جار ... جلاء بکسر جیم ... رفتن و بدر بردن غم ... آشکار کردن ...

جزاء پاداش دادن ... جزاء ...

... جنا ... جاء ... جرح ... جراء ... جنبو ...

جفاء ... جشاء و جشو ... جسا ...

جوی ... و کفک ... آب ...

جبا ... جبو ... پنهان شدن ...

من غیر المصادر جنا ... جهی ... آشکار شدن ...

جلذاء ... جهراء ... درآفتاب ... نه بیند

جمزی ... جرشو ... جماء ... جما ... جراء ...

... جرا ... جوی ... جریا ... جرا ... جوی ...

... جواء ... جاو ... جیاء ...

جرعاء ... جفا الجبی ... درقرآن آمده ...

جدایا ... جذی ... جدی ...

... جدی و جدوی ... جدی ...

جنا ... جرح ... جرجی ... آسمان ... جوزا ...

جزء ... جبا ... جشاء ... جذاء ...

... جزاء ... جهوا ... جلواء ... جلاء ... جلاه ...

جلاء ... جلندی نام پادشاه عمان ... جلسا ... جوجو ...

جذی ... جداء ... جبا ... جبائی ... جابی ...

جنطیا ... جشا ... جذی و جدی ...

جنا ... جربیا ... جبی ... جلعبو ...

باب الجیم

جلی ... از جا کوبند ...

مع الباء من المصادر جلب و جلب ... برای فروختن ...

... و پوست برآوردن جراحت ... قوم ...

... پیش ... تیز رو باشد ...

... جلب ... جنوب ... دور کردن و پهلو ...

... جنب ... اجاب ... جوب و جنب ...

جَبّ
بریدن جَیب گریبان آزاد شو درخت خرما از درخت خرما [illegible] جِنابة غایه کند کردن و صاف و قطع کردن
جَدْب بقوة الفیض [illegible] حَذْب عیب کردن جَذْب [illegible] و فضل و غیر آن غالب [illegible] کس را و خادم کردن بریدن
جِذاب باهم دیگر بچه از مادر جدا کردن شیر و کم شد [illegible] بودن جَذْب [illegible] سال و قحط خشک
جَعْب جمع کردن [illegible] بر کندن و انداختن جِراحت جَعَب بر آوردن پوست جَلُوب نام [illegible] نزاع کردن چیزی را
[illegible] تشکر از غایت تشنگی کشیده در هم پهلو بفتح نون جَنَب طعام [illegible] بودن طعام درشت جُنَب
بکسر جیم دوری کردن از اهل خود جِناب بجای [illegible] بردن [illegible] اسیر و چاره [illegible] جنوب [illegible]
جَواب [illegible] ربیمانی که در گردن و جِناب مرغزار المصباح جُرْب کرکن شد [illegible] دادن [illegible] جواب و غیر آن
جَرابت [illegible] جِراب انبان و اندرون چاه کرکنان و جمع جُرُب کند و کشند جَرِب کرد جِراب و جمع
جُرُب کرکنان و جمع اجربه جَرْب کرکن جَنْب پهلو و نام قبیله [illegible] و مراد به والصاحب بالجنب که در
قرآن آمده است یار و مصاحب است جُنُب مرد بی عقل و بی فضل و مرد غریب و دور و قوله تعالی فبصرت به عن جُنُب
ای عن بعید و مشتق از جنابت و جنابت بمعنی بعد است و مراد به والجار الجُنُب که در قرآن آمده است همسایه
بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانِب غریب و کناره و طرف و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت بجانب الغربی مراد
بجانب غربی طرف [illegible] از کوه طور بجانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بود و هاست جَنیب غریب و فرمان بردار
جَناب جمع جُنُوب [illegible] دست راست [illegible] که از روی [illegible] باشد و باد [illegible] طرف باشد جَنایب جمع جنیبه
اسبان که در پیش سواران کشند و بر [illegible] جانب کوتاه جَنِبَر [illegible] دراز جَنادِب و جُنْدُب و
جُنْدَب شتر سطبر [illegible] سطبر دراز جَنادِب جمع جُنْدَب جاذِب [illegible] خرگوش
جَنِب شتری که [illegible] پهلو [illegible] که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی جاذِب رباینده و کشنده و شتر
کم شیر جِذاب و جَواذِب جمع جَذِب پیه درخت خرما جَریب مقدار زمین معلوم معروف
و مقدار معین از غله و ارتفاعات جَراجِب شتران بزرگ جَشیب [illegible] سطبر و درشت جَشِب طعام

درشت

طعام بی نان خورش جَشْب پوست نار جُبُوب روی زمین و زمین درشت جُباب چیزی ست مانند کفک که بر شیر افتد
جِلْب آوازها و چیزها جُبّ [illegible] جُباب جمع و جِباب جمع جُبّه [illegible] آمده است مجموع قِباب جمع قُبّه است جَبجاب
جُلْبُب آب بسیار جَباجِب بفتح اول [illegible] از پوست که با آن [illegible] و گل [illegible] پر کنند و شکنبه‌هایی که در آن
پیه [illegible] کنند [illegible] و جمع جُبْنه است جَلْعَب [illegible] جُلْعُب نام کوهی است [illegible] جُعْبُوب
مرد [illegible] جَعْب مرد شرانگیز و فتنه انگیز جُلُب و جِلَب ابر تنک [illegible] باران [illegible] جُنُب
چادر [illegible] جَلابیب جمع جِلْباب [illegible] جَناب [illegible] کرده گرد [illegible] جَنَبة [illegible] از
جَواب که در قرآن آمده است و جفان کالجواب [illegible] در اصل جوابی بوده [illegible] حوضها [illegible]
جِلْبیب [illegible] جُوب [illegible] پیراهن [illegible] جواب دادن سؤال [illegible]
و جَدْب [illegible] خراب و سال [illegible] جَیب گریبان پیراهن جَوْرَب [illegible] پای
باب
[illegible] جَوارِب جمع جَعاب [illegible] جمع جَعْبه
الجیم مع التاء من المصادر جُودة [illegible] جَوْدة [illegible] جوا دة
[illegible] جِهالة [illegible] جِدة [illegible] جَزارة [illegible] جُرْهة [illegible]
جَزَرة [illegible] جَیضة [illegible] جَحْظة [illegible] جَحْمة [illegible]
جُرْعة [illegible] جُرْجة [illegible] نجابة
[illegible] جِبِنّة [illegible] جُونة [illegible]
جُلْدة [illegible] جَلادة [illegible]
[illegible] جُعودة [illegible]
[illegible] جَسارة [illegible] جِنابة [illegible] جَهارة [illegible] جَبَرُوت و
جُبُورة و جَبَرُوة و جَبَرِیّة [illegible] جَهالة و جُثولة [illegible] جَلالة [illegible]
جَزالة [illegible] جَمالة [illegible] جاجات [illegible]

جوزة بیجز جوز بوستانی جامه را تازه کردن نقش کنند
جرجرة جنبانیدن جندرة خط کهنه را قلم بر بردن و تازه کردن
جرشبة و جرشمة دسته بار آورده شد به لاغری و بیماری و جرشمه بیجه تیز نگریستن هم آمدن جتنابه نیک شدن جمامة و
جهومة سخت ترش روئی شدن جهاضة برو جوضة نیک شدن جفوة جهد کردن جیبیة جواب دادن جلوة
جحجحة با کسی خواندن و افکندن و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جیباءة جیاءة آمد
جراءة و جراة دلیر شدن جمعیة فراهم آمدن و سازکار شدن جحفلة و جملة و جمعلة انداختن
جرلفة کردن اینچه جرجرة آواز کردن جمجعة بانگ کردن آسیا و کچه را جنبش کردن و بجای بد و بانگ کردن
شتران بر و منافقه کردن با قرین خواهد کرد او کردن و فرمودن ابانیدن شتر را و لازم و متعدی آمده است جهجهة
بانگ بر زدن جبلة آفریدن جنة دیوانه شدن جنابة گناه کردن جباوة فراهم آوردن مال و خراج غزان
جلببة چادر پوشیدن جهدمة شتاب کردن جرثمة جمع کردن جلهرة جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی چیز را
پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جعرة گرد بیدن خواستن جمجمة آشکارا ناگفتن جلبة آواز و غوغا کردن
جلمطة سر تراشیدن جلجلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن چیزی و در آن و مثل آن مرغ الصاجحة
کنار رود خانه جمانة گوی نقره جراشة نیم کوفته سطبر از گندم و غیره که افتاده باشد جحاضة سیاهی چشم
جرعة آب اندک و مال اندک و بعضی از شب جلنفعة شتر ماده بزرگ سطبر جفة گروه جعفة زمین بلند
جالفة شکننده زخم سیلی که پوست و گوشت آن هر دو شکافته باشد و سال تنگی و قحطی و زخم نیزه که با شد
جلیفة سال تنگی و قحط جبلة گوهر شتر جثلة موی که سخت دراز و بسیار باشد و موی سیاه و درخت
بسیار بر جدالة زمین جدیلة قبیله و ناحیه و جرلة پاره چیزی و پاره زمین جرلة پاره خرما جزلة پاره چیزی و جز
یک راه جلة ظرفی که در او خرما کنند جلة سرگین شتر جحجمة تنگی و بد خلقی جذمة آن چه بمانده و پاره از چیزی جذمة
بقیه زرع که بعد از درو مانده باشد جذیمة نام پادشاهی است جلمة تمام گوشت چیزی و هم جهینة قبیله
جلمة نام چیزی جمرة سنگ ریزه و اخگر آتش و گروهی از سواران و قرحه و بثره که بعضی مبتلا شود و بیاری آن ...

کوئید

گویند جمعة شرابی که از جو سازند جزرة گوشه کنار جزیره جلعة و جالعة زن کم حیا و خرکوتاه جامعة
غل که بر گردن و دست نهند جادشة زمین سخت جلسة یک بار نشستن جحرة بکسر جیم سوراخ جحرة بفتح جیم
سکون نخاع و منتعق در سالهای سخت جثبة نام گیاهی است که در تابستان بعد از سخت شدن گیاه سبز شود در پوستش جمع
شتر و گنار و زمین و مثل آن جوث کلمه ای است که بدان اشتر را به سوی آب خوانند جرة خم و سبو و کوزه جرة آلتی
شتران علف بیرون آرند تا نشخوار کنند جرة چوبکه بر سر او دام بندند و در میان او ریسمان کنند و آن صید آهو کنند جرنیة
که هر بیه برآرند جرازة آنچه از زرنیخ و تراشیده افتاده باشد جرنیة کشیده شده جرجرة گندم پس که بر سوختن دهند از آن
جرورة کوسفند بی شیر بی جرجبة ظرفی مانند خرجین جرحبة شاه را جلجة کاسه سر جاجة سر را پشت
جارودیة طایفه ای از زیدیه و مشتق به جارود بن ابی زیاد جردة زمین هموار جرادة تا نشسته جز جز
زمینی که گیاه جعدة گیاهی است که بر کنار جو وجود برآید و آن را جعده و قتاد نیز گویند و آن بر سیاه و شان است
جعثة خرما بن جنبذة چیز بلند و گرد مانند قبه جذیذة به دو دال منقوطه سویق جذمة
جعظارة مرد درشت خوی جاعرة حلقه دبر و دو طرف ران که بزانو متصل است و طرف دبر جار و اجذمة مرد
کوتاه جعثن و گوسفند زبون جاذیة کشنده و رباینده جابیة حوض جاریة پاده کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جاریة
هم جنت بهشت و بوستان جحجمة کاسه سر و کند لوحی و چاه و زمینی شوره جریدة تنها و شاخ درخت خرما
جلنذیة به دو دال منقوطه شتر ماده قوی جذوة و جذوة و جذوة آتش پاره و انگشت ...
جاشیة باز ... جلة اشتران بزرگ سال و درشت ماده و جرجبة مقدار یکبار آشامیدن آب و مثل آن
جرارة کژدمی است ... و دم بر زمین کشد جحصة جاه جحالة نادان جادة راه راست جامدة
استاده و فسرده جرثومة اصل و خانه مور جنازة عتق که مرده بر آن نهند جنازة میت جحفلة لب ستور و غیر
جمجعة آواز آسیا و آواز شتران جثوة و جثوة و جثوة سنگ چند که جمع کرده شده باشد جنبة
سر نوک نیزه و آهن که سر نیزه در آن کنند و سر ساق و جامه و آنکه بر شکم پیوسته است جایزة صله و عطا جنفة

بضم جیم جامه خورد جفنة بفتح جیم کاسه چوبین و شتر نر جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کنند و مرغ شکاری
و بعضی سبع شکاری را هم گویند جبانة دشت و صحرا جنیبة اسب یدک که در پیش سواران کشند و بر بند جراحة
بکسر جیم ریشه و زخم جبیرة و جبارة دست و رنجن و دست بند و چوبکها که بر استخوان شکسته بندند جیفة
جثة مردم و مردار جنة سپر جنّة بهشت جحشة خر کره ماده و وحشی که ... بر دست خود پیچیده باشد و رسن جلبة
جدایة و جدایة آهو بره جربیة بتشدید راء غیر منقوطه و یاء منقوطه بدو نقطه تحتانی ... جالوت
جالیة جزیه و کسانی که جلای وطن کرده باشند جالة جلای وطن کرده
خبر یقین و روشنائی کار جبلة ... پاره از زمین و رنگ کنده گویند جبلة بتشدید لام
نام شخص جوت پوست پاره که در ان خیک وصل کنند
آفرینش جبلة کوهان شتر جلبة پوست باریک که بر سر جراحت روید در ابتدا خوش شدن و موسیقی که در پالان
جمجمة کاسه سر ... جبهة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را هم گویند جحمة ... جرب گوی بزرگ
جعبة ترکش جربضة ... جملة همه جرنبضة
جمرة آتش پاره جفرة ... و ده زمین پاره کرد جفرة بفتح جیم بزغاله ماده جملة همه
بضم جیم و فتح راء غیر منقوطه و کسر هاء بعضی سطبر جذعة خورده و کودکی جماعت گروه جثة تن جوابة
نحو آب جلبة آفت و بفتح جبهة پیشانی و گروه آدمیان و کوه و کاسه باو منزلی از منازل القمر حججة بدو جیم و
دو بای منقوطه تحتانی چیزی که خاک و ریگ در ان کنند و بجای برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که پیه گداخته
یا گوشت در ان کنند جلدة خط سیاه که بر پشت خر باشد جبت ساحر و فالگیر و معبودی که جز خدا باشد و کافر
معاند جزیة خراجی که از ذمیان ستانند جراهیة و جرهیة آواز بلند و سخن بلند جرزة پشته که
بریده باشد جزازة ... جبیرة ... جزاءة دسته در پشت
جروزة ... بریده جمالة و جمالات شتران نر جمالیة ... جعالة و
جعالة و جعیلة پای مزد جلجلة ... جهیزة نام زنی که ... جبابرة گردن
کشان جنازة ... جلالة ... جلالة بزرگی ...

خوارشو جرمیة و جرجرة ... جلبة آوازهای مردم و غیر آن جونة ... جونة بضم جیم پشته
و پوستی از جامه تا معرب باشد جوبة ... که در او جمع شود و میان دو کوه و موضعی از سنگ ... ابر ازو دو
جوقة و جمعة ... که سیه سرخ باشد جاوة و جعاوة ... جبنة ...
آب در او جمع شده باشد جباة جمع کننده کالا خراج و مال جبانة ... جبوة و جاوة
آنکه جمع کرده شده باشد ... جرابة ... جزیرة ... جنبرة
شتر ماده قوی جربة ... جرمیة بفتح جیم و راء غیر منقوطه و تشدید یا ... جماعت مردمان قوی
که مساوی هم باشند جمة گروه بسیار ... و موضعی از چاه که آب در و جمع شده باشد جمة بضم جیم جمع شدن ... موی
سر و جماعتی که مطالبه دیت کنند و قبه کیا و که شکوفه از ان بیرون آید جمعة روز آدینه ... جحارة

جروقة ... باب الجیم مع الثاء المثلثة من المصادر جثث

از بیخ بر کندن جاث ... جثث ... من غیر المصادر جثث زمین بلند جثث
... جثیث ... جثاجث
که در هم ... جثجاث ... جثث اصل جریث مار ماهی و الله اعلم ...

باب الجیم مع الجیم من المصادر جرجرة ... من غیر المصادر

جرج ... جرجر ... جلجل ... جمجمة ...

باب الجیم مع الحاء المهملة من المصادر جنوح ... جمجمة

... جنح ... جنح ...
... جلح ... جنح ...
جرح ... جرح زخم ...
جحجح ... جمجمة ... جنح ... جلح ... جمام و جموح

الماعق وسرکش کردن وشتاب رفتن ورفتن بخویشان خود بی رخصت شوهر جوج ازبن برکندن وهلاک کردن واماعم

مِن غیر المصادر جَرَج برای سنقوطه علیه وبخشش جَناح بالفرغ ودست آدمی جُناح گناه جَنح جُنح بعضی

جُنح پناه کاه وآرامگاه مردم راهم کویند جَنبج بیار موقعد موضع عمل انگبین در کوه جُنبح بنزد جَرح ریسمه خرم

جُرّح جمع جرح جراحتها جالح سیدپنداک جوارح اعضاء آدمی که بدان کسب کنند وجانوران شکاری جمع جارحه

جَحجاح مهتر جحاجح وجحاجیح جمع جارخ بزندِ جامح اسبی که سوار پاشد بهوای نفس خود

کنند کار جُموح اسب سرکش جَماح بتشدید میم تیر بیپیکان که دنباله او مدقق باشد وبآن کودکان

وادبا انزان بازی توانند کردن جوانح ضلعها که در پهلوی سینه است وشیب ترایب آدمی

بتعلیم تیراندازی کنند وآنرا بپارسی سک نزنای کویند

باب الجیم مع الخاء المعجمة من المصادر

جَلخ کاو بسته شاخ جخ فخر کردن وتکبر کردن جحخ بپهلو خفتن وانداختن بول وغیر آن جَلخ بریدن سیل زمین را وپر کردن سیل

جَوخ بریدن سیل زمین را من غیر المصادر جلواخ زمین فراخ پر آب جَلاخ کوشتی که چاه ورا نقش کنند وسیل که

از آب

باب الجیم مع الدال من المصادر

بزند وزمین پابشد جَرد بفتح رای مهمله موی شدن آنچه بر آوردن

جَرد پوست درخت واکردن وتراشیدن وملخ را خوردن وخوردن ملخ چیزی را

از خوردن جراد جمد وجمود فسردن وایستادن جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن وگرسنه شدن وشد

ازجهد منقولات جُحد انکار کردن جوار تشنه شدن جوود جان دادن ونفس زدن در وقت جان کندن جد

کوشش کردن ومعنی بحقیقت که نقیض جلد تازیانه زدن وبرو روی زمین انداختن وپوست کندن وبر پوست زدن جحد جحو

وجحد انکار کردن وکم خیر شدن جهد کوشیدن ودشواری بر خود نهادن ومیوه‌ون آوردن که غفلت از شیر وبچه

وبسیار خوردن وآرزوی طعام کردن جهد سخت شدن زندگانی جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر

زدن جلد سخت شدن وسخت شدن جحد اندک نعمت شدن واندک خیر شدن وفقیر شدن وفراخ کردن کیاه وانبوه شدن

کیاه وکم باران شدن سال جسد خشک شدن خون وچسبیدن خون جحد اندک نعمت شدن وفقیر شدن جلید بودن و

بزند وخداوند نعمت شد وتوانگر شد قوله صلعم در دعا آمده است که لا ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منک الغنا

بل ینفعه العمل بطاعتک جِلاد جمع جُلاد بریدن بنام درخت خرما من غیر المصادر جید گردن جُند لشکر جماعة

ویاران جنود جمع جید نیکو جیاد جمع جایده جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلند جلسد نام بت

جلعد سخت جلید نوعی بر آید وفسرده مینه زمینی که بی آب باشد جلد جمع جماعد وفسرده ها وبعضی دوم جمع جلاد

جرد جامه کهنه جراد ملخ جیزه نام کوهیست جلد جلید سخت وجلید نیز آنرا کویند که مانند برف بر زمین افتد و

یخ را هم کویند جلاعد جُلاعد سخت جاعد بفتح جیم جعد جمع جماد برای بلند وسخت جماد جمع جماد زمینی که در وی باران

نبارد وسالی که در وی باران نباشد وچیزی که در او نمو ونما نباشد جمود چیزی که بی کرم باشد جاهد کوشنده وآرزومند

جمهد نام جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی وطاقت وغایة کار جود باران بسیار جواد بخشنده کان واو جمع جوادات

ومراد گردنان ودیده جمع جیدات وجمع جایده آمده مجاید باران بسیار باشد جرید شاخ خشک ودرخت خرما

ودرخت کهنه برک وپوست او باز کرده باشد جُرد موضعی که در وی کیاه نباشد ونام موضعی است جارود مرد شوم

نام شخصی که دعوی امامت کرد جواد بخشنده ومرد اسب تیز رفتار ونیک رو جیاد جمع جسد تن

وزعفران جسد جاسد خون خشک وچسبنده جساد زعفران جعد موی لغزج وپای کوچک ومرد بخشنده

ومرد قوی فاما جعد الیدین وجعد الاصابع مرد بخیل را کویند جلمد جلمود سنک وجلمد شتر بسیار را هم کویند جد

پدر پدر ومادر وپدر بزرگ وتوانگری وعظمت خدای تعالی جدود جمع جداد بضم جیم وتشدید دال رشته های خیمه و

جامه های کهنه وشاخهای درخت درهم رفته ورشته‌های که در جامه ماندہ باشد بعد از بافتن ودرختها خرد خرما وغیر آن

جدود نام موضعیست وگوسفندی که کم شیر جدابد جمع جدجد چاه کهنه جدد اصلها واو جمع جدات

جدد زمین سخت وهموار جدجد چاه بسیار آب ونام مرغیست که او را صرار اللیل کویند وبعضی کویند آن تو است

جداجد جمع جدجد بیز هموار جحد درویش ومحتاج ومرد کم خیر وبخیل وسال کم باران جلاد شتر ماده

بد شیر وبی بچه وگوسفند ماده بی شیر وبی بچه ودرختان بزرگ خرما واو جمع جلدات جلد زمین سخت وشتر ماده

بزرگ که ایشان را شیر و بچه باشد و پوست شتر کره که کنده شود باشد جاید باران بسیار جامِد فسرده جَنگ ریسمان سخت

باب جِهاد زمین سخت سنگی که در آن سنگها سفید باشد و نام شهری است

باب الجیم مع الذال من المصادر

جَذ بُریدن و شکسته جَذب بُودن و کشیدن

من غیر المصادر

جُرَذ موش جُذاذ ریزه جِذاذ سنگ ریزه ها و جُذ بُن درخت و تنه چیزی

جَذر بفتح جیم و بیخ هر چیز و ریشه چیزی و پاره شدن و بیرون آمدن زیاد آن

باب الجیم مع الراء من المصادر

جَبر شکسته بستن و به کار کردن و بی نیاز کردن و توانگر کردن و استخوان را بستن و چیزی را بزور کردن

جَزر جُدا شدن آب دریا و بریدن و کم شدن آب و در آمدن جوی آب

جَسر بریدن و شتر کشتن و گذشتن و قرار گرفتن جُسُور دلیر شدن جَشر هشتن و بیرون کردن ستور از بهر چرا

جَشُور و دوستی و ستبرا شدن جَفر فراخ شدن و باز ایستادن از جماع جَفُور سست شدن از بسیاری جماع کردن جَور ستم کردن

جَرّ کشیدن و بخش کردن جِوار همسایگی کردن و هم خانه شدن و در پناه گرفتن و زنهار دادن و یاری کردن

جَهر آواز بلند کردن و آشکار کردن و پاک کردن چاه و پیدا کردن چیزی جَعر سرگین کردن و خیانت کردن

جُؤار بانگ کردن گاو و زاری کردن جَحر بفتح جیم سوراخ کردن و درآمدن در آن جَمر گرد کردن و بخور کردن قوله تعالی

جَعل جُدور ظاهر شدن آبله و جُبُور بازگشتن جَحر سوراخ

من غیر المصادر

جَبّار زمین سخت و درخت خرما جُحر سوراخ جار همسایه جَحیر جایی که بر روی آن قبر کنند جِحر سوراخ

جَرِیب بیمانه که از پیمانه ها است جُرُور اسبی که چیزی ببرد جَزر جمع جَزرة است جَسُور دلیر

جُبَّة جامه جُمهور مردم بسیار و بزرگ ترین قوم جَوهر گوهر جَبِیرة چوب بندی که بر شکسته بندند و بچه خوک جَوَاهِر

جَعبَر کوتاه و ستبر جَعار کفتار جَعار کبیر جیم ریسمانی که در میان بندند و بجاه فرو روند

جَعفَر جوی خرد و نام شخصی جَرّار لشکری که بسیار باشد جَارُور جوی که از سیل شده باشد

جَزِیرة جزایر جمعها جزایر جزیره های دریا جَائِر ستم کننده و کوه جبیره و کس که بر حق نباشد

مراه

راست دارد قوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جائر جَرِیر ریسمانی که در گردن شتر کنند جُحر سوراخ جانور و مانند آن

جِدار دیوار جُدُر جمع جِدار جَدر نام گیاهی است جَدَر نشان زخم که در گردن شتر باشد و مانند آن

کوه که دیده نشود و بعضی گفتند جِدار جمع جلد است و جَدیر نام شهری است جَدِیر سزاوار و مکانی که گرد آن دیوار کرده

باشد جُدَرِی آبله جَزُور شتر کشتنی جَزَر جمع جَزَرة گوسفندی که جهت طعمه سباع باشد و گوسفند فربه

آنچه کشته شود و کذلک شتر جَبِیر جبیره جبائر جمع جَبار جُبُور جمع جَبر بزرگ راه کوه جَبُور

جِفار جمع جُفرة جَفر چاه فراخ و جَفِیر کیسه تیر جَفر جاه فراخ و جِفار موضعی است در نجد و بعضی گفتند جمع جُفرة

پنج ساله و بز غاله و بره چهار ماهه فراخ شکم جَحجَر آشکار و آواز بلند جَهر آنچه آشکار باشد و آنچه دارد و جمع جُفرة

جَحِیر کس را بعضی گفتند حمام آمده است جَرجَر با دندان جَرجِیر ترة است که بیار خورند جَار همسایه و

جُبار خون هدر که و زینهار داده شده قوله تعالی و الجار ذی القربی جابر نان و باز بندنده استخوان شکسته و فقیر آن

جَبّار بفتح جیم و تشدید با متکبر بزرگ و بلند که از دست تهی شود و بلند کردن و تکبر که

همه کس را از آن حق تا باشد و مرد مسلط و مردی که کشنده مردم باشد بعضی گفته اند درخت خرما دراز و اسب بلند جَبِیر

خبر تکبر کننده جَبابرة جمع جَبّار جَبیرة بندها و کوه ها که بر سر جراحت بندند جُؤار آواز بسیار جَحدَر کوتاه و

جَحدَر جُوذر بچه گوزن جَاذر جمع جَذامیر بقیه جُذمور جَذمار بیخ شاخ درخت خرما

که بریده باشد و درخت مانده باشد جُرار خرمهره ها و جزهای سفالین جَوار همسایه جَماهِیر جمع جُمهور

جَمیم بضمه جمار است جَرار شتر کوه جَمهَر گرد و هیئت جُمهور بلند و از و نیک منظر جَوهر قیمت جَید

بید بیشتر جایی که بود و قند و قریه جَبار جای که ترسیده باشد که از غضب او ترسد جَبُور

جَرادِر جمع جُبار کیاهی که جَحجَار کیاهی خوشبو و شتر آواز کند جَحشَر کیاهی که باشد در بیابان باشد

و سکونت نیابد و جَار و ای که بجمع کاه ر کند و نزد صاحب نیابد و جراد خیک را جَحجَر کوتاه جَحشَر

بزرگ و کیشه جَحشَر خیک جَعور کنده خرما بلند بغایت جُمار بضم جیم کوه جَمار

جَوهَر شتر تا پایان گویند ابن جُمَیر شب و روز که گویند ابن جمیر شب ابنا جمیر شبها جُمَیر جمع شد گاه سر دو ماه پیه درخت خرما

سخت آواز و باران بسیار گیاه رعد باشد جُعبُر مرد دُرشت خوی و در مجمل بعضی کوتاه بالا آمده است والله اعلم بالصواب

باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن و گذشتن و

آب دادن جُرُوز خشک شدن جَرز و جِراز بریدن باد درخت خرما و شاخ آن و بریدن چشم و در دویدن گذشتن جَمَز

دویدن جَرز بریدن جَرَز درشت و سطبر شدن جَاوَز آب در گلو ماندن شتاب جهاز رمیدن جَمز گذشتن من غیر

المصادر جلفزیز زن سخت پیر جَراز بفتح جیم تیغ خوردن جُراز بضم جیم تیغ تیز برنده جُرموز حوض خرد

جَرامیز جمع و جرامیز اعضا را هم گویند جُرز و جُرَز و جَرز و جِراز زمین بی گیاه و جرز بعضی در شرق و سال

تنگ جُروز آنکه طعام چنان خورد که هیچ بر خوان نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جارز سرفه سخت و ریزه

آهن است جُرز عمود آهنین که آنرا بپارسی گرز گویند و زمین بی گیاه جَهاز و جِهاز رخت و ملکیا نجخ دخمه تر و

آبستن نشود جُوز الطیب جوز بویا باشد جَماز نیک دونده جَلَوز بفتح چیم و چرم کان جوز میان و کرد کان

غصه و اندوه که در دو ما ماندن غضب آب که در گلو ماند جوایز و صلها و بخششها او جمع جایزه است جُوارز

زمینها خشک و درشت و سبک پیاده او جمع جارز است جُرْز بکسر جیم و تیز سطبر و درشت جُرَبِز مرد

گربز و بیشه جَروز خیک جنایز جنازه‌ها جَهَیر اسب نیک دونده جایز روا و تیر درخت که در سقف خانه

اندازند جِیز کوشه‌ها و کناره‌ها او جمع جیزه است جَراجِز کنده‌های چشم او جمع جرجزه است جِواز

خط راه و آبی که بدان و مال خود دهند جِبز بکسر جیم بخیل جُبیز تا نخلک جُمَّیز بضم جیم و تشدید میم

دیوانه جِلَوز بتشدید لام بادام کوهی و بعضی فندق را هم گویند آن سمولت کذا فی اختیارات البدیع

باب الجیم مع السین من جلوز بجلدار و خرج کیر

المصادر جُوس گشتن بعضی جایها جوس جستن و در میان سرا گردیدن برای غارت جَبس سست بودن و ترک

مال این طبیب برای دانستن نبض و جستجو خبر کردن جَرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن کردن و خوردن

جَماس جَمیس گاو بزرگ یقال سنگ آبی شود و مثل آن جَفس بی برتری نیست پیری بلند برآمدن جَلیس هم نشین جلوس نشستن جلیسی بجلوس ها که گفته و بچه

و خزانه جَفس سخن هر روز کردن و آنکه ماند خضر من غیر المصادر جَرس آواز زنگ و بعضی از ریگ گوله

بزرگ که بر کوه ریگ دو قلب شتر بند و آنرا بار جو در بای گوید جَوارس شبهای کهیه جدیس یک قبیله است جَرَبیس

بیغاره جَرجیر گیاه ویست جاسوس جستجو کننده احوال و اخبار جُعسوس کوتاه زشت جالس مجلس

جَهوس سر که بین جَعابیس جمع جعبوس است جرفاس درشت و سطبر جَلبس بین کوه سخت و زمین بلند و چیز غلیظ

حکم و سطبر و رقیق که با سطبر نیز باشد جَلیس و جلیس هم جالس نشسته جُلوس جمع جالس فردا بعضی جاموس

گاو میش جَوامیس جمع جنس نوعها جَنس جَسّاس جستجو کننده از بهر و اخبار جِبس سست گرویده بود گرد

باب الجیم مع الشین من المصادر جحش کوفتن و خرابید

جماش

خورد کردن چیزی با آسیا و برده زرده و رفتن جا و پاک کردن و مثل آن جَیش جوشیدن دیگ و موج زدن دریا و افزودن شکم

دریا و برو دخان و دل به هم برآمدن جُشام بفتح جیم و دو جیم کاهنده و شکار را سر کردن و هم دفع کردن جحش خراشیدن جا

دم با کدر نرس جهش آغاز گریستن کردن و برخاستن جَرش خوردن و نیم کوفته کردن گندم و غیر آن و لشانه کردن موی

جَحش نا شیده و بر کشتن او دو شیدن من غیر المصادر جَرَش کوفته و نمک زشت بود جَرش بعضی از

جُرش بضم جیم و فتح راء غیر منقوطه موضعیست در یمن جَشیش کوفته و خرد کرده و سویق جَمیش تراشیده و مرز که

در و گیاه نباشد جَیش لشکر جُیوش جمع جرنفش بفتح راء و فا و سکون نون و جُرافِش مرد بزرگ پهلو جَمرش

زن پیر ماراقنو درشت و سطبر جَحش خر کره جِحاش جمع جَمیش دو رشونده از مردم جَموش کوه ک تا بالغ

جَمش آواز جَموش گیاه بدیدنیا جَوش سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جَوشُوش دو سینه هم

جُعشوش مرد کوتاه بالا و دون باب الجیم مع الصاد من

المصادر جَحص جِص گچ که از سنگ مهر باشد و در عمارت بکار برند باب

الجیم مع الضاد من المصادر جَرَض خورد در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شد جهض دوم شدن و شتابیدن و غالب شدن

من غیر المصادر جَرَنبَض غمان و اندوه و آنچه فرو گلو بیرد ذکسینیره جَبَض کم بیرون شدن جُبَیض وبچه از شکم افتاده شتر

جَرائض ببر جُرَنبِض و جُرباض و جَرواض از اندوه باشد از گرفتن کشکر و رنجیدن بفتح جَرَض گرد و پرخوردن

جَمیض بچه ناتمام که از شکم شتر بیرون افتاده باشد و آنچه بیرون افکنند و رفتار تیز جَیَض بیرون جاهِض بزرگ شکم

باب الجیم مع الظاء من المصادر جَلبَط شکم نرم

باب من غیر المصادر جَحَظ بخاء منقوط بیرون برآمدن چشم از بیمار و چشم

الجیم مع الظاء من المصادر جُحُوظ جشن خیز ... جَعظ باز داشتن جَعظ تمام کردن و خو

من غیر المصادر جَعظ بسکون عین ... جَعَظ و جُنعاظ بکسر عین بد خلق من ... جواظ

مرد سطبر و متکبر ... قول النبی صلعم اهل النار کلهم جَعظری جَظ شخص سطبر متکبر جلحظ آنکه کار بیهوده جوّاظ جعظری

باب الجیم مع العین من المصادر جَلحاظ آنکه بسیار ... و پیش آمده باشد و نام شخص

جَدع گوسفند شدن جَدع بدال غیر منقوط بریدن لب و گوش و بینی و دست و قطع کردن

جَذع بدال منقوط ... جَدع بفتح جیم و دال غیر منقوط بند غذا شدن ... مال و حبس کردن و بند کردن

جَرع و جَزع بفتح زا ناشکیبا کردن جَزع بریدن مسافت و بریدن جَزع بزای منقوط قطع مسافت کردن ستور و بند و حبس کردن

جَلَع بفتح کم کشاده شدن لب ... جَشَع سخت حریص شدن ... جرعه جرعه خوردن آب و شراب

من غیر المصادر جِماع جَمع فراهم آمدن جِماع مجامعت کردن ... جِلع ... کم حیا شدن و ... کفتن

جِذع ساق درخت بزبان کهید از گوسفند و گاو ... دو پیکان ندارد ... جلع بضم جیم و تشدید با ...

جُلُوع جمع جَشِع حریص جِماع جمع چیزی چنانکه گویند جماع الخباء الاخبیة و دیگ بزرگ را هم گویند و جمع

جُمع بضم جیم و میم ... جِماع جماع الاثم ... جامع ... گفتن را نیز گویند

جَمیع همه و لشکر فراهم آمده ... ماتت المراة بجمع ... ماتت و ولدها فی بطنها او ماتت و لم یمسها رجل دست و آنچه گویند

جَذَع بفتح جیم و ذال منقوط نو شده در کار و شتری که چهار ساله باشد جُماع گروهی که از قبایل متفرقه باشند

وبا

یع

جذع الجیم ... باشد ... و مرد دوم ... که پادشاه ... که گوسفند ... و سال ... و پادشاه بحیم نهاده

جُرشع جانوری که بزرگ شکم و بزرگ سینه باشد جالع مرد کم حیا جَلَع جمع جُوع جِیاع گرسنه

جِناده ... آواز هر چیزی و شکاف ... جلنفع شتر بزرگ سطبر ... و مار و موش و غیر آن

جَرع ... جَرع ... جازع چوبی که در شیب رز افکنند ... ذات الجنادع ... ورنگ آب سیاه و سفید

جامع فراهم آرنده ... جعجاع ... شتر ... مردمان ... خانه

باب جادع ... جزوع ... و لب و گوش ... اول آنکه ... و ماده

الجیم مع الفاء من المصادر جَلف پوست کندن ... جنف میل کردن جفوف

جَعف بر کندن جَحاف ... جفاف خشک شدن ... و آب

جَخیف ... جَخف بخاء منقوط تکبر کردن ... جَحف

جَذف بذال منقوط ... بال ... مرغ ... جُذوف

جَرف بسیار ستاندن و تمام بدر بردن چیزی ... از مرغ ... بریدن و ...

جِراف بکسر جیم ... جَرف برای منقوط بسیار ستاندن ... از زمین

من غیر المصادر جُحف ... جاف ترسانیدن و گرسنه کردن ... کردن

جَحدف ... جَخجَف ... جُنادف بضم جیم کوتاه سطبر ... خرما و دلو که از ... باشد

جَرُف و جُرُف ... جارف ... قبر ...

جُحاف ... جَرف بفتح جیم ... باشد و جاه که کند

جُراف سیل بزرگ ... و مرد که ... بزرگ ...

جَلف ظرف چیزی و پوست که ... جِراف و جُراف ... جراف بکسر جیم نام ...

جالف ... جلوف ... باشد و مرد که ... پوست و پا باشد

جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون و شکم و نام موضعی و زمین پست جفیف گیاه خشک جواف [illegible]

جوف [illegible] جیف جثه مردار و او جمع جیفات [illegible]

باب الجیم مع القاف من غیر المصادر موق

[illegible] جوستق [illegible] جوزق کوزه جلاهق [illegible] جلق

[illegible] جوالق جوالیق بفتح جیم جمع جلنبق آواز [illegible]

باب جاثلیق قاضی ترسایان

الجیم مع اللام من المصادر جبل آفریدن جدال جدل [illegible]

[illegible] جذل [illegible] جمل [illegible] جزال [illegible]

جزل [illegible] جزل [illegible] جمل [illegible] جزل

جول [illegible] جل [illegible] جلول [illegible] جلال [illegible] جعل

[illegible] وجعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا [illegible]

وجعل الظلمات والنور [illegible] جنذل [illegible] جمل [illegible] جمال [illegible] من غیر

المصادر جبلت جلیل بزرگ [illegible] جل [illegible] جلد [illegible]

[illegible] جلد [illegible] جیحلت [illegible]

جحفل [illegible] جحنفل [illegible] جحال [illegible] جحشل [illegible] جریال جزل

[illegible] جمیل [illegible] جمال [illegible]

جمال بضم جیم [illegible] جرعل [illegible] جرول [illegible] جزل [illegible] جریال خمر

[illegible] جوزل [illegible] جردحل [illegible] جنجل [illegible]

جفال [illegible] جافل [illegible] جبرئیل جبرائیل

وجبرائیل

بسم الله جبرائیل و جبرعال و جبرعیل نام فرشته معروف که [illegible]

جلل [illegible] جلول [illegible] جل [illegible] جلال [illegible]

جلال بکسر جیم [illegible] جلاجل [illegible] جنبل [illegible] جحمل [illegible]

[illegible] جحمدل [illegible] جدال

[illegible] جادل [illegible] جدیل [illegible] جذل بکسر جیم

وسکون [illegible] جعال

[illegible] جحل [illegible] جعل [illegible] جعل

بفتح جیم [illegible] جعل [illegible] جبل [illegible] جبل [illegible] جبل [illegible]

جبل بسیار [illegible] جبل [illegible] جاهل [illegible] انجهال [illegible] جهول [illegible]

جمل [illegible] جمایل جمال جمع جمل [illegible] جامل [illegible]

جلجل [illegible] جلاجل جلجل [illegible]

جیم اول [illegible] جمل بفتح جیم [illegible] جمل [illegible]

جندل [illegible] جندل [illegible] جیل [illegible] من الناس

ل

[illegible] جنبل و جنبل [illegible] جذل [illegible] جدول [illegible]

بفتح دال [illegible] جدول [illegible] جداول جمع جذل [illegible] جاذل [illegible]

جول [illegible] مجال [illegible] باب

الجیم مع المیم من المصادر جثوم [illegible] جم [illegible]

[illegible] جمام بکسر جیم [illegible]

جموم [illegible] جمام بفتح جیم [illegible]

کردن آب جمام بضم جیم پیمانهٔ قفیزه چیزی جذم بفتح ذال منقوطه جذام پیدا کردن و بریدن دست شد جذم بسکون ذال منقوطه
علت جذام گرفته کسی را و بریدن جلم بریدن و کوشت از استخوان تمام گرفتن جحم بر دو چشم و اکشودن جرم بریدن و کناه کردن جرم
کسب کردن و از ظاهر شدن لا یجرمنکم شنآن قوم و بریدن و گرفتن و ساختن جرام بریدن بار خرما
خرما جزم بریدن و ساکن کردن حرف و بریدن خلاف و خرما را خرص انداز کردن جعم طمع کردن و آرزو کوشت کردن
و آرزو میوه کردن آدمی و آرزو کیاه شور کردن شتر و سطبر شدن مرد و طعام آرزو کردن جشم رنج کاری کشیدن
من غیر المصاحب جسم تن جمّ بفتح جیم و تشدید میم بسیار و آب چاه جمع شده و نام پادشاه جماجم قبیله ها
جرسام علتی بر سام جراهم قبایل جراهم شتر سطبر و جسیم جسام بزرگ و بزرگ تن جسام
بکسر جیم جمع جسیم است جعشم و جعشم مرد کوتاه سطبر و جلم آنچه بآن چیزی ببرند جموم چاه پر آب
و آب بسیار در قعر جحیم کیاهیکه تمام بالا کرده باشد جحیم نام موضعی جرضم و جراضم بسیار خورنده جحشم
شتر که هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جعشم شاه سه نقطه شحیم خورنده بد لاغر جحجم مرد بد خلق جحظم
بظاء منقوط بزرگ چشم و بزرگ کعب آنکه هر دو پهلوی او بر آماهیده باشد جماهر بکسر جیم جمع جمهر آید جمام
بضم جیم آنچه بر سر کیل بالا بر آید بعد از پر شدن کیل جهضم مرد بزرگ سر کرد رو و بریده رند جهم زشت رو و ترش رو
جماهیم ابرهای بی آب جهوم ناتوان جهنم دوزخ و آتش دوزخ جهنام چاه ژرف جاحم جاها غیر منقوط جای گرم
جحام بفتح از درد چشم جحیم دوزخ و آتش دوزخ جیهم موضعیست جاثوم کابوس و هو الکابوس که در خواب بر مرد افتد
جلم مردان کوتاه و گوسفندان زبون جرجم بفتح نجار و گرفتن کلام و بعضی حقیقتی ناچار و فی شبهه ودیه مال با بنده
جرم بسکون را غیر منقوط کرم بعضی بسیار گرم و اوّل معرب جرقم جامها کرم نیست جرهم بکسر جیم زنک و آواز وقت
جذام علتی است و نام قبیله جذم بکسر جیم و سکون ذال منقوطه بیخ و بنیاد جرم کناه جریم بزرگ تن و استخوان
و خرما خشک جرام جمع جرام بفتح جیم استخوان خرما و خرمای خشک جرایم کناهان و او جمع جریمه است جشم
بضم جیم و فتح شین منقوطه سینه شتر و نام قبیله ایست و کرانی بوزن و نام شخصی

باب

الجیم

الجیم مع النون من المصاحب جبن جبن بتخفیف نون بد دل شد جنون دیوانه شدن و آواز کردن کیاه و بسیار شد
آواز مگس او نشاط کردن مگس یا آواز زنبور از ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب جنان در آمدن شب جنن بضم جیم و فتح نون
دیوانه شد جن دور کردن تجوان خرج جستن و روشن شدن کردیدن برای غارت و پیش کردیدن جولان خرامان و متکبر راه رفتن
جولان کردن و سیر کردن جریان روان شدن آب جحن بد غذا شدن جرون عادت کردن و بر کار استادن و نرم
و سایده شدن جامه من غیر المصاحب جبن بتخفیف نون بتشدید نون پنیر و بد دل جبن فر جنان
گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جحران بحاء غیر منقوطه سوراخ چارنور و مقام چیزی جولان بفتح جیم و واو
ما المجا خورده و بز و پشکل کوسفند و بز و بچه های کاو و شتر و اشال آن جولان بسکون واو نام کوهیست در شام جوزن
بضم جیم تیره زمینها که در آنها آب بزند و او جمع جائزه است جحشان خرکرههای نوزاد و جمع جحش است جلعان جمع جلاعه
جن پری و دل او اول هر چیز جان مار سپید و پری و ابلیس و ابو جنان بتشدید نون او جمع جنان بفتح
جیم و تخفیف نون دل و بزرگتر قوم و جامه جنان بکسر جیم و تخفیف نون اول بهشتها و بوستانها او جمع جنت است
جرین و جرن و جرجان موضعی که خرما را در آن خشک کنند و جرین خرمن گاه را گویند جنجن استخوان سینه جنا
جمع جبان بتشدید باء جرذان کنده دست بر طعام نهند و کسی بخورد جاران جماعه قوم سایه و بچه مار
و بز کهنه خراب جفن پلک چشم و شاخهای رز و غلاف شمشیر و نام موضعی جلجلان بضم جیمها دانهٔ دل و دانه
کنجد و دانه کشنیز جوعان گرسنه جیحون رود خانهٔ است در بلخ جیحان رود خانه است در شام جحجن
بد غذا جاعرتان هر دو طرف سرون چارپا جحاظتان بکسر جیم هر دو سیاهی چشم جبان بتخفیف باء و بد
بد دل جرن زمین درشت و سنگ جران درون کردن شتر و غیره و پیش کردن جرن جمع جبین پیشانی که
در عمارت بکار برند جوشن زره جوشن سینه و میانه شب و سینه جواشن جمع جمان کوی های نقره و مروارید ها
و او جمع جمانه است جنن بضم جیم سپرها و او جمع جنه است جون سفید و بعضی سیاه هم آمده جون بضم جیم جمع
جلبان دانه ایست بزرگتر از ماش که آنرا خلّر هم گویند بتشدید لام جذلان بذال منقوطه شاد جثمان

جن

چغان بکسر جیم کاسه های چوبین ... و برجای استادگان و هلال شدگان
مجسمان تن جاشمین برسینه و نیمخفتگان ...
جردان بضم جیم مضموم ودال ... بزاء منقوط توجیست از نرما جزان
... جیران همسایگان و ابنازان ... و دکان ...
جریدان بدال ... جمع جرد است ...
جرذان بجیم مکسوره و ذال منقوط موشان دشتی وا و جمع ... غیر منقوط اگر ... شتر
جرابان بضم جیم وراء و تشدید باء موحده ... جرابان جمع جراب است ... دو سو زنا ...

باب الجیم مع الواو من المصادر
جبین ... بیکدیگر پیچیده ... گریبان ... بالا رفتن که ... جاشو
جلو ... نقطه ... من غیر المصادر
جو ... جرو و جرو و جرو بچه سگ و بچه شیر و هرچه ... باشد و جرو ... خیار ... را هم گویند

باب الجیم مع الهاء من المصادر
جبهه ... جوخ ... رابز ... برای کاری
جبهه بفتح با بزرگ پیشانی شد ... ازدار کاری باز ... زدن و گسورا ...
من غیر المصادر جلبه ...
جلهه بفتح لام ... از جای بدر کردن ... جمله ...
جاه قدر و منزلت ... جلاه ... رو ... جمع جلهه است ... وکروهها ... آرنبا ...

باب الجیم مع الیاء من المصادر
... مستعمل ... اند ... شتر
جبی بضم جیم و تشدید باء ... جابو کزیدن بد ندان ... داشتن ...
جری روان شدن آب ... و رفتن اسب
من غیر المصادر جافی ... جنوبی آنچه بطرف جنوب ... بود ... مصدر ... آمده است
جدی آب جدی جذری ... جلی آشکارا ... جاری روان ... گویند
باشد ... قبله ... و بود ... روح بکرم ...
جلدی بضم جیم و کسر دال غیر منقوط و تشدید یاء ... شتر ... قوی ... رفتار
... ازبروج آسمان ...
جوابی ... حوضها ... که باز حذف کردند ... اصل جوابی بوده است ... جوابی جمع جابیه ...
جوفی ... فراخ اندرون جوفی بضم جیم و تخفیف یا ...
جلاذی بذال منقوط و تشدید یاء در ختمها ... خفت
جاذی بذال منقوط و تخفیف یا ... آنکه ... جنهی ... گویند ... که آنرا ... گیاه ... است ... کیفوع ما ... است

جاجی سینه های ... و سینه های کشتیها ... و بر طرفها ... باشد ...
جبری ... جعبری بعید ... جموی ... جمهوری ... جمع ... جوالها است
جنبی ... جفی ... جبی ... جنتی ... باشد ...
جوی ... جزی ... جری بفتح جیم و کسر راء ... که آنرا ... گویند ...
جواری کشتیها و کنیزان و دختران جادی بدال غیر منقوط و تشدید یاء زعفران جادی بتخفیف ... و کیل ...
جمالی بضم جیم و تشدید یاء ... جاسق ... سوال کننده ...
جانی ... بزرگ ...

کتاب الحاء

باب الحاء مع الالف من المصادر
حثیثی ...
حجیزا ... آشتی کردن ... حبا ... حدا ...
حطا ... کف دست ... زدن ... حلا ... نکاح کردن ...
حلا بفتح ... و حاء غیر منقوط ... و بوست ... کردن ...
حدا ... کردن حما ... حد ... شدن ...
حجی ... حجا ... حشا ...
حشا ... غیر مهموز ... لام الفعل ...
حفا ... حمی ... حری ... حصا ... حرا ...
حما بفتح ... جمع کردن ... و آب دادن ... در چاه ...
من غیر المصادر حیا ... حیا ... حوا ... باران و فراخی سال ...
حوا بفتح ... حوا بضم ...
حجا ... حصا و حصبا ... حمق ... آدمیان ...

حمی چیز حرام حما گل سیاه حشا دل و ناحیه و اطراف شکم حُباری نام مرغیست حسنا زن خوب حُنُوق بضم حا
حُذبا بضم حا و سکون ذال لب شتر و لب حذا بذال منقوطه برابر و کفش و کسی که در راه کنند خوبتر خوبها و بهشت
حجا عقل حجا بفتح حا غیر منقوطه ناحیه و حُبا بها حجیا جوالی که بدو سبیل آزمایش از کسی کنند منقوطه بخشش و غنیمت
حمی تب حاشا پناه که در علم ماناشاه ای معاذ الله و مکروه دوری شده و نام داروییست و آنرا بتازی کبل بدان نیز گویند
حِمَا برابر شمال حِذو برابر خال حَشوا زمین پشت کوتاه بالا و مرد دراز که در چاه افتد حبر کاتب حُوبا گناه
حَفِیتا ابوبز و قعیاد حقبا غزو و تیر و مانند حسا شوربا و آنچه در آن چیزی دیگر گاه حجا آگر بیمار
حُفری کیا تشنه و نشر هاده تشنه زن بزبده حرا جنب جلو حاجب حوجلا آن شکم و ملحوظ حوشا دم بر مرد کوتاه
حُوراً از زمین سفید خوشا خاکستر پوست و کرده درشت دانه و نوعی از گیاه زمین حرشا ماردرشت بالای سطبر حَفیسا کوتاه
حُماره بفتح حا حندقوقا حیت کال باشد در نعات درفش سپید و سفید چشم که سیاه سفید پوست وزن حمادی بضم حا و فتح
خمآء بفتح حا و تشدید میم طعام سفید و نان سفید بدواو قند بضم حا و تشدید حُواری دال غیر منقوطه غایت و قصاری
حلفا گیاهیست در آب حُندُقی و لامه کوتاه و بزرگ شکم حبنطی مرد کوتاه داروییست حماما دیر آید دو
حبلی زن آبستن حبلی جمع زن آبستن حبلی باشد عظیم حادث و آن خوکری حجوکری سخت زمانه و رهایت بسیار بسیار آید
حا نام قبیله حا آید بیرون چون بچه از شکم مادر بیرون آید و آنکه با بچه از شکم مادر بیرون آید حولا و پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید
حجلی کبکان ماده حفا با التصدید و بالقصر احمقان حمقا حقی حاقی نیز گویند آرزو شهر که برای از آن بلکه اسب و حلمه
حرباء بکسر حا و معروف که آن رنگ کنند و آن معروف است دست و پا و غیر آن بکسر حا و تشدید نون و مد الف آنچه با آن
حِنا حِنا بکسر حا و تشدید نون و مد الف کم عقل
چون آفتاب به سیار حرا آفتاب و آنرا با انواع الوان شود باقی آفتاب و متلون که بهر دوران افتاده باشد حیوانی است که
بیضا مرده و جوش و حاشا است
حِداٴ جمع حدات چرخ نیز ستون حوصا زمین درشت منقوطه بزاء حرباٴ چیزی که بزبان کنید گوشه
حسبنا ابس شوند ما بفتح ذا و ضم یا حلوا معروف حلوی بضم حا گوید که در زبان کتیب از کودکان گویند
حوایا جرب رو دهها باشد و اوجمع حویت حُنفا مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و ختنه کرده شده ها

حیاری بزرگ شکمان و او جمع حیرات حلاوی بضم حا گیاهیست حَمَنا بیخ گیاهیست سفید که بخورند حجرا حجرا ایند معنوی
گیاهیست حظا بیرهای خرد و بیکان و او جمع حظوة است حقو چیشه نام حجا و اسما عبد الله حقا بوالفتح
باب الحاء مع الباء من المصادر حطوب بزرگ شدن
حجب باز داشتن حرب بفتح را غیر منقوطه ستاندن مال کسی و بعض غضب آمدن حسب شمردن و بزرگ شدن
حضب افکندن حصب سنگ انداختن و برافروختن حضب حصب برآوردن و بعضی بر هم سخن بر آوردن حطب هیمه
حب بکسر حا بلبیه دو سبو داشتن حب حب حبا بضم حا دوست داشتن حلب شیر دوشیدن جمع کردن و هیمه آوردن
حقب حقبه بستن بوشتن شد چیزی و عقوبت شدن بت حقب و بستن شده بر آمدن گهی پشت برای نقاده ستون
حقب وابسته باران شدن سال حرب بزای منقوطه رسیدن حلب بزانوی نشستن حلب بفتح لام دو شیدن گاو
حب النیل تخم داروییست حب العصفر دانه کرده حب الغمام تگرک حبوب جمع حب المصاحب از پس
حب الملوک دانه المغلب حب الغنا دارویست حب الصنوبر دارویست حب الرشاد دارویست
حب المحلب دارویست حبیب دوست حجاب حاجب بضم اول نام مرد که خان در دارویست
حباب بضم حا حباب جمع حباب حبیب کو تاه بالا حجاب به کو خوردن و مرد کوتاه بالا باشد و آتش ضعیف
حباب بفتح حا آب بسیار که حباب کار آیت و غایت و شیطان و مانند چیزی که بر سر آب آید افتد خرد و دو دیگر و آنند
حزراب بکسر حا و زای منقوطه گیاهی نام حب بضم حا و تشدید با جمع حب حبا بکسر حا که بر سر آب افتد
حسیب بفتح حا و کسر سین غیر منقوطه مرد کار و او جمع حسب بکسر حا و فتح سین بزرگوار حسیب بزرگوار مرد کوتاه سطبر و درشت
حسبنا شمار و بر شونده حسب بزرگ کنند و بلند کننده حسیب بزرگ کنند و بر شونده حسبنا عطا الحبیب عطا و بد خبر بعد از قوله تعالی عطا
جلب بفتح حا دوزخ و سال جلب بزرگ و بعد از اندازه و بفتح حا و سین غیر منقوطه شماره حسیب
حلقلب حنظب بفتح حاء و نوع حداب کیلوی حدیب کژ حدب بفتح و برتر عمل منقوطه دال غیر منقوطه بلندی
حوشب بزرگ شکم و مرد دست حرب بزای منقوطه جامت و جاینده و گوشه حرب حِطب نازنین و گوار جمع

جایرا حاصب باد که سنگ ریزه باشانند کقوله تعالی ارسلنا علیکم حاصبا حطب هیزم محطب محتطب
غیر منقوط ... حطب بکوفتن کار ... حطیب جای بسیار هیزم حصب حضب
... جبان ... حقب بکسر حا سال که ... حقاب بکسر ... حقایب
جمع حقیبه است و آن توشه دان ... حقیب بفتح قاف ... حقب و حقب
زمان دراز هشتاد سال حقب سالها هشتاد و جمع حقبا ... حالب ... دو
حلوب آنچه او را دوشند از حیوانات حلیب و حلب شیر تازه حوب و حاب گناه حوب آب
آبیست در راه بصره و جای فراخ حوب و حوب و حوب برای راندن شتر گویند حوب بضم حا و فتح
و او مردم ضعیف ... حجاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است که حتی
توارت بالحجاب ... حرب جنگ و دشمن حروب جمع حاجب پرده کننده و باز دارنده

باب

... حراب جمع محرابها است ... جحاب بفتح حا و تشدید جیم ...
الجامع للناس المصابیح حیوة زنده شدن حیث ... و غیر آن ...
حقارة خوار شدن ... حزامة ... و محکم ایستادن برای کار و هشیار شدن در کار
... حزة ... حرمة ... کما جاء فی الحدیث الذین یدرکهم
الساعة یبعث علیهم الحزمة ... حلومة ... حلة ... و محکم کردن کار
... حجامة و حجامة ... حیاکة ... حدانة ...
حکایة ... حابة ... حرث ... حوت ...
حناطة ... حجرة ... حضنة ... حتمة ...
... حیرة ... حشنة ...
منقوط ... حمیة و حموة ... حمیة ...

حمایة و حیطة و حیاطة نگاه داشتن و رعایت کردن حراسة نگاه داشتن حلت ...
... حضانة بفتح حا و صاد غیر منقوط ... حضانة
... حشمة ... حوالة
... حفاوة و حفاوة ... حفوة
حفوة و حفیة و حفایة ... حلقة ... حزقة ...
... حفظة و حفیظة ... حجة
... حرجة ... حرزة
... حفث ... حلجة ... حضرة ...
... حضرمة ... حشحشة ... حجحجة
... حقحقة ... حولقة ... لا حول و لا قوة الا
بالله کفتن حیعلة ... حی علی الصلوة و حی علی الفلاح ... حرقة ... حرارة ... حزة ...
حوضة ... حیدة و حیدودة ... حدة ... حدة ...
... حاجة ... حجة ... حجة ...
... حذلقة ...
... حذلقة ...
حوقلة ... حلة ... حذلمة ... حرة ... حجة
... حکلة ... حیرة ... حسابة و حسبة ...
... حردقة ... حلقمة ... حفلة ... حظربة ...
... حیاة ... حملة ...

حضارة و حضا در حضر بودن [illegible] حکرة بضم [illegible] برادر شدن

حمت [illegible] حموتة [illegible] حلقتة [illegible] حزونة درشت شدن زمین و سنگناک

حذاقة بذال منقوط زیرک شدن [illegible] حرفة پیشه کار شدن و کم حظ [illegible] حرافة [illegible] آن

حماقة احمق [illegible] حبرة [illegible] آب حرازة بزاء منقوط [illegible] استاد شدن

حمازة [illegible] حماسة دلیر شدن [illegible] حصحصة [illegible] خشم و عداوة

حظوة و حضوة و حظة [illegible] چیزی که [illegible] کقوله تعالی الآن حصحص الحق [illegible]

حیات [illegible] حیة مار [illegible] من غیر المصاحوب [illegible] زنان شوهر [illegible]

حجر جمع حجارة سنگها حیلة مکر [illegible] حت [illegible] حنطة گندم حبة دانه [illegible] حیوت

حرف [illegible] حجرات جمع [illegible] حجرة بفتح حا و تشدید [illegible] بحجارة [illegible] کقوله تعالی ترمیهم

حجلة بفتح حا و جیم [illegible] عروس [illegible] حرة بکسر [illegible] حرة بفتح [illegible]

حدیقة باغ [illegible] حبیکة [illegible] حلیلة زن منکوحه [illegible]

[illegible] حویة بتشدید یا [illegible]

حماة بسکون میم و فتح همزه [illegible] حماة مادر شوهر [illegible]

[illegible] حصبة بکسر صاد [illegible] حصبة مانند آبله [illegible]

حطمة [illegible] حشرة [illegible] حشنة [illegible] باشد [illegible]

جبالة [illegible] حطمة بضم حا و فتح طا آتش [illegible]

[illegible] حداثة [illegible] حرکة جنبش [illegible] بفتح حا [illegible]

[illegible] حدلقة بضم حا و فتح دال [illegible] حلقة [illegible] حاجة [illegible] حکاکة [illegible]

[illegible] حقنة داروی مسهل که در [illegible]

حجرة

حفظة [illegible] حجرات جمع حجرة بضم حا و سکون جیم خانه و حظیره [illegible] حجرات جمع حجرة بفتح حا و جیم گوشه سرا

[illegible] حفصة نام [illegible] رسول [illegible] فرشتگان که اعمال بنی آدم را نویسند [illegible]

[illegible] حرصة [illegible] حرصة [illegible] کقوله تعالی [illegible] بجهد [illegible] حصر

حرارة [illegible] حریصة [illegible] که باران سخت باشد [illegible]

[illegible] حشوة [illegible] زمین [illegible] حراقة [illegible] حروة [illegible] حرارة

[illegible] حاشیة طرف و کنار [illegible] حظیة [illegible] حظوة [illegible] چاه آب [illegible]

حلیت و [illegible] حرقة [illegible] حرة [illegible] حتات بضم حا [illegible]

[illegible] تا آب روان [illegible] حجارة سنگها که [illegible] حلتیت [illegible]

[illegible] حمارة بفتح حا و تشدید میم [illegible] حمرة بضم حا و تشدید میم [illegible] حمارة القدم [illegible]

[illegible] حلمة [illegible] بتخفیف میم و تشدید [illegible] حمارة

[illegible] حرصة [illegible] حواریا [illegible] که [illegible]

حکمة [illegible] حمة الفراق [illegible] حمة بضم حا و تشدید میم [illegible] حمیة آبکرم

[illegible] حبلة بضم حا [illegible] حمرة [illegible] بضم حا و تخفیف میم [illegible]

[illegible] حارثة [illegible] حبلة [illegible] درخت عضاة

[illegible] حجرة [illegible] حترة بتا مثناة [illegible]

[illegible] حلقة بفتح لام [illegible] حفیظة [illegible] حفظة بکسر حا و سکون فا [illegible]

[illegible] حطة که در قرآن آمده [illegible] حنجرة و حنجور [illegible] حلقة بسکون لام [illegible] جمع حلقات

[illegible] کلمات [illegible] حطة [illegible] حطات [illegible] نغفر لکم

[illegible] آن کلمه که [illegible] این کلمه [illegible]

حماله بتشدید میم هیزم بار کنند حرقدة گره حلقوم حافرة اول کار و حالت اول چنانکه در قوله تعالی ائنا لمردودون فی الحافرة

ای فی اول الحالة و بعضی حافره هم آمده حفر و حفرة چاه و جایی که کو کنند حفنة بفتح حا مقدار دو کف دست از طعام و چیزی

اند یک حنبتابة خورده و یا پس خورد حجزة بزای منقوطه موضع شلوار که بند در وی کنند و بند کاه شلوار و بند کاه

حجزات جمع حجزة بفتح حا و جیم و زای منقوطه ستمکاران حطامة خورده و ریزه حلیة زیور حصرت

اندوهها بچیزها فوت شد حضیرة بضاد منقوطه گروه اندک از لشکریان که غزا کنند و چیزی که در جراحت جمع

باشد و آب زرد که با بچه از شکم مادر بیرون آید حظیرة بظاء منقوطه حوطه که برای چارپا و غیر آن کرده باشد

و دیوار کوتاه و بیت حلمة دانشمند و کار محکم درست و سخن محکم درست حلمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که

دهنه لجام کنند و دق کوفتن حافة کناره چیزی و جانب چیزی حانة بجیم یعنی دوشاب حنة زن بی شوهر

و آواز شتر و صنت مصدر هم آمده بمعنی اشتیاق بودن حانوت دکان حوانیت جمع حاملة زن آبستن حاملة

زنان آبستن و برداشتن کان و اینجا هم برداشته گان آب کفته قوله تعالی فالحاملات وقرا حملة بردارندگان حمیّة

کاه حمیّة ننگ و عار حمیت سخت و خشمناک و مورچه حمة بضم حا زهر مار حمت و حامیة بمعنی کرم حمیت

بکسر میم و فتح همزه چشمه آب گرم حجفة سپر چرمی از پوست حزانة اهل و عیال و اکثر برای اهل و عیال کنند حرجة

چشه ور شته حصاة سنگ ریزه و عقل و سنگ پاره سخت که در درون ناف مشک می باشد حصبات جمع

حضرة نزدیک و گرداگرد حولة بضم حا و فتح واو سخت حیله مند حولة بسکون واو بمعنی حاصرة تهیگاه

بیابان یعنی شهره دیده حفدة یاران و فرزند زادگان و خدمتکاران و داماد و پدران زنان و برادر زن

و او جمع حافدات حقیقة درست و لفظ مستعمل در معنی موضوع له خود و آنچه واجب باشد حمایت او و نگاه داشتن

حوجلة و حوقلة شیشه خورد فراخ سر و حوقلة لا حول گفتن و آنرا سست رام کوید حقیبة توشه دان شتر

حقلة زمین پاک و درد پشت که در شکم پیدا شود حقة ظرف معروف حقوة درد شکم حذوة برابر

و بخشش از غنیمت حذیة بکسر حا و سکون ذال معجمه کوشت پاره حسبة مزد کار حداجة بار و هودج حسدة

حجرة

حسد بر نده کان حقة شتر سه ساله که پا در چهار نهاده باشد حالکة بتخفیف کاف دندان حالکة بتخفیف کاف دو

جوزه جولاهان حلجة حنظل حشاشة باقی جان که در جسم مانده باشد حفوة سنگلاخ کیاه آشامیدن

آب و شتر دان حوصلة چینه دان مرغ حلجة مسافر حیدة بند شاخ بزرگ کوزن حمدة و حدمة آواز شعله آتش

حرمة بضم حا و حرمت که در جوش آید حززورة بتقدیم زای منقوطه و تاخیر رای غیر منقوطه بر اول زمین پشته کوه

حززورات جمع حجة بکسر حا سال و حجة گوی حزنة کوه سخت حاجة ایستاده و بیاد

حاجات جمع حلبة بفتح لام و با اسپان که در تاختن دوشند حلبة بسکون لام اسپان جمع شده برای دویدن

حلبانة شتر ماده شیر دار حلبة بضم حا و سکون لام دار و حب و آن گیاه است معروف که برنجی خیل کوبند

حمدة بضم حا ستایش کننده چیزی حثالة و حثارة پوست جو که کنده باشد و حثالة

روغن مرز بوی هر چیزی را ام کوید حریرة جامه ابریشمین و آرد که با شیر پخته باشد حززرة بزای منقوطه مقدم

بر رای غیر منقوط بهترین چیزی که دوست داشته و برگزیده حزرات جمع حززرة بزای منقوطه پهلو و پاره

از چیزی و سوراخ بند کردن کاه شلوار و کوشت پاره در از بریده و کردن حضرة بفتح ضاد منقوطه و رای غیر منقوطه

حاضر شدگان حباشة چیزی و گروهی که از قبایل متفرقه باشند حتر شة آواز دهان در وقت چیزی خوردن

حرقة بضم حا و زای منقوطه کوتاه بالا حزقة بکسر حا و سکون زای منقوطه گروه چیزی حسلة بمعنی حسلات

و بعضی حسد خواهد آمدن حضرموت نام شهری و نام قبیله ایست حصیدة درو شده کوباوا

تنها و حیره و غیر آن و او جمع حوبات حربة نیزه حیبة و حوبة اندوه و حاجت و حوبة عیالان

ضعیف را هم کویند حافشة رفتن کاه و آب حافشات جمع حشمة خشم و شرم و بزرگواری حشفة

و حوشرة رابحشمة زمین پشته سرخ حذمة بذال منقوطه نام شخصی حلمة بضم حا و فتح دال مرد کوتاه

بالا حمة چشمه آب کرم که بعضی علمتمندان را فایده دهد حمامة کبوتر یا فاخته و تا ای او برای وحدت

نر برای تانیث حاضنة بضاد منقوطه دایه حاقنة زرکیشه و برگ کردن و جاهی که در جنبر کردن که

حلق بوده باشد حمّانة کنه که در چاروا افتد حومانة جای درشت حریمة طعم کرده شده که فوت شده باشد و آب رسیده

حقّة بتشدید قاف چوبی که چوگان حامیران پیچید و افدیه کار چوب حفّانة جوجه شتر مرغ حنبرة کمان فیه

و عقد طاق عمارة حیرة نام شهری نزدیک کوفه حنزقرة بکسر حا و سکون نون و فتح زای منقوطه کوتاه بالای قامت

حزازة دردیست که در دل پدید میشود از غایت غضب و بغض حلزة بکسر حا و لام و تشدید زا

سنقوط بخیل و زن کوتاه حمزة ترشی و تیزی که زبان را بگزد حرسیة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حریسة

الجبل گوسفندی که شبانگاه دزدیده شود و گوسفندی که او را شب یافته باشد پیش از آمدن بجایگاه خود حوبة گناه و غم و درد

حاصّة زبون حربصیصة

از دو نیک خیر و شر آید و عیال و مرد ضعیف و غم و معنی حال و درویشی و حاجتمندی

حلقات که موی تن بدو بریزاند حصّة نصیب حیضة بکسر حا کهنه که زن حایض در میان ران خود گیرد و نام

نسوج حراقة آنچه از لقمه سخت و چیزها از طعام حرقفة و حرکة و حجبة بفتح جیم و با استخوان سرین

که در نشستن بر زمین رسد حسافة خرما نبود که افتاده باشد و کینه و دشمنی حارقة سر ران که در کنج

ترفنانات و بارکیت در نهرون ... که در پیش محتاج باشد حزاقة بتشدید ... حقحقة

سیر و سفر و سیری که در او ماندگی باشد حواقة آنچه از خانه روفته باشد مثل خاک و خاشاک و غیر آن حسیکة

خار پشت و کینه و دشمنی حسافة کینه و دشمنی حنیفة نام مخدوم ... حسیفة کینه و دشمنی حفالة

ناکس و بی خیر در بونی حفلة جمع و کوشش و مبالغه در کار و انبوهی و غلبه حلّة جامه بهشتی و برد یمانی و شلوار ردا

حتامة بقیه طعام که بر خوان مانده باشد و نام مرد حثرمة بکسر حا چیزی که در میان لب بالا بود بینی

چیز باشد حمولة شتر بارکش و هر چارپا که بارکش باشد حمولة بضم حا بارهای که بر چارپا نهند حادثة

که نو پیدا آید حرّیة بتشدید را و یا آزاد مرد حوزة ناحیه میانه مملکت و فراهم آوردن کاری و طبیعت آدمی

حاشیة در پوشیدن حاقّة سزاوار شده و قیامت حمالة بکسر حا بند شمشیر حقبة هشتاد سال و بعضی گویند

حرمات حرمتها و حرمت داشته ها حسنة نیکی حسنات جمع حومة کارزار بزرگ و معظم هر چیزی

حدقه

حدقة و حندورة و حندیرة سیاهی چشم و سط مردم چشم و نام کوی حیدرة شیر بیشه که گفت علی

انا الذی سمتنی امی حیدرة

باب الجامع الثاء من المصادر

حدوث نو پیدا شدن حنث سوگند را خلاف کردن حرث کشت و زرع کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال

و کسب کردن مال و بهم آوردن آتش تا او افروخته شود و تلاش کردن شعر و ستور را بسیار راندن حثّ و حثوث برانگیختن

و شتاب نمودن من غیر المصادر حبیث خبیث حنث گناه و بزه و معصیت و طاعت و این از لغات الاضداد

حرث کشت زار که فرمود تعالی نساؤکم حرث لکم و بعضی کشت هم آمده که قوله تعالی والخیل المسومة والانعام والحرث

حارث بسیار در باهتمام و جمع کننده مال و بزرگ و نام مخصوص و قلعه از قلعهای کوه در شام حثیث و حثحاث

شتابنده حثاث و حثاث خواب و سرمه ... حثّ بضم ... ریک خشک و درشت و ... خشک و سوق

خشک و نان ریزه و ... حدث و حدث بضم و کسر ... سقوط حدیث ... حوادث جمع حادث

حدث جوان نوخاسته و چیز نو پیدا شده و به و معشوقیت و کنایه از غوط آدمی هم باشد حدیث نو سخن

آنکه بسیار خبر و حدیث گوید حدّث خبر گوی و افسانه گوی حراث بسیار کرد حرث بضم حا و با کیاهیست حفاث

نام ماری است حفث روی درون شکنبه حنث و حوث هر جا و آنجا

باب الجامع الجیم من المصادر

حج و حج زیارت کعبه اراده کردن و غالب شدن و کسی بحجه و حجت

و قدم نهادن و رفتن بسیار اختلاف کردن با کسی و مجادله کردن و پیدا فروبردن در جراحت حجاج حجه آوردن و قصد کردن

باب مناعدات حجج چشم خانه چشم بر استخوان چیزی حبیج ... حیج ... حجج بفتح با آماهید ...

شتر از خوردن مرغ حلّاج ... شتر و ساز آن بر ستر نهادن ...

انداختن گناه کسی بر دیگری نهادن حضج ... آتش و صاف و ... حلج پنبه را از ...

جدا کردن و دو فتق و نان را ... حرج تنگدل شدن و تنگ شدن و ... و خیره شدن چشم و در گناه افتادن و حرام

حجج میل دادن و تا ... من غیر المصادر حرج تنگی و گناه و تابوت مرده و محفه و شتر ماده لاغر

حرج بکسر حا و سکون را غیر منقوط آنقدر که گوشت شکافد

و پیشها پر درخت و او ... جمع آمده است حرج بکسر دال آنست ...

که نصیب ... و کناره ... که آنرا بزبان ... گویند حجج سالها و او جمع حجه است حاج جمع کننده و جمع

حاجی هم آمده است حجیج ... جمع آمده است حجیج و حجج و حجاج جمع حاج اند حدج حنظل ...

حدوج جمع حدج بار ... که زنان در آن نشینند حدایج بارهای شتران و چاروا ... و جمع

حرج و حرجج و حرجوج شتر ... حراجیج جمع حنج آنکه در ...

... حالج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از ...

باقی ماند ... خورده شده حنج ...

... کرده باشد ... حنج ... حاج بتخفیف جیم و حوج و حوایج جمع حاجت اند و حاج ...

هم گویند حندج نام ... حجاج و حجاج استخوانی که گرد چشم ... باشد و ... حجج

... حماج شاخ ... حشرج کوزه ... خورده و آب ... باشد حفنج

باب الخامس

مردی ... باشد و ... باب

الدال من المصادر حسد و حسود ... احصاد حصاد و حصد ... حقد کینه ...

... و ... بازداشتن زن از زینت بعد ...

... حشد فراهم آمدن حفد شتافتن در ...

وفات شوهر حداد بازداشتن زن از زینت بعد از وفات شوهر حشد فراهم آمدن حفد شتافتن

... حقد کینه گرفتن حمد حیود ... حرد آهنگ کردن و غضب

و بازداشتن حرد بفتح را ... غضب کردن و بازداشتن ... حرود ...

حراد ... من غیر المصادر حید ...

از قوم ... حید طرف کوه که ... باشد و ... حیود جمع حید ...

حیده است ... حاد تیز حدید ... آهن حدائد جمع ... حدید است و حداد

جمع ... جامه های سیاه و کسی که در ماتم پوشد ... حداد آهنگر ... حداد بضم ...

دالیتیغ ... حد کناره ... مرتبه ... و ... چیزی که ... و بازداشتن ...

... حدود جمع حد حامد ستاینده حمید ستوده حرود ... حردکه ... حجیج ...

حشد ... حصد ... حقد ... حصید ... حصاید جمع حصاید

الالسنة ... باشد که ... حقد کینه ... حقود ... حاقد ... حسد ...

... و ... حافد ... حدی ... یار و دوست ... و فرزندان و داماد و ...

باب الخامس الذال من المصادر حذ بریدن

حذذ ... بودن ... حنذ بریان کردن ...

آب ... کردن ... حوذ ... من غیر المصادر

حنیذ بریان کرده ... جذاذ ... حاذ ...

ابتدا ... حنذ نام ... و الله اعلم

باب الخامس الراء من المصادر حبر شاد کردن ...

نیکو ... حبور شاد کردن ... حبر شاد شدن ...

و خوش ... حجر بازداشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حدر ... قرآن خواندن ...

... و ...

و جامه ... حدور ... حشر جمع کردن ...

هلاک کردن ... حصر ... حصر ...

حصار ... حصر ... حضور حاضر آمدن ... حور ...

و ... نقصان ... من الحور بعد الکور ... من النقصان بعد

الزیادة حؤور ... حور ... حور ...

سیاهی بودن و سپیدی در غایت سپیدی بودن حُضر دویدن حِوار دو بر و جواب دادن حَرور و حَرّ گرم شد حُرّ
آزاد شد حَمَر پوست باز کردن از چیزی و خراشیدن حَمَر خرگاه را آلوده کردن و گرد خانه و چپیدن و حبید بغیر شد و چیز اندو حَتَر
بفتح میم تهمید کردن چاروا از جو حَمَر بزای منقوطه تقدیر کردن کشیدن و ارتفاعات که جمع‌دار است و ترش شد چیز حَمَر
حَسَر رنجه کردن و مانده کردن و برهنه کردن حِسْر آنکه داشتن غله و چیزی در انبار و زکات فروختن حَیْو
خوار شد و رنجه شد و مانده شد و کند بینش شد حَسِر بفتح سین غیر منقوطه سست شد پای و مانده بردن بر چیزی
فوت شد و کشته شد حَفَر زمین کندن و کاهل کردن و فاسد شدن بن دندان و بکوفتن حَقَر خوار داشتن
خَدَر و حِذار پرهیز کردن و ساختن شد و ترسید و بیدار بودن حَشَر سطبر شد پلک چشم و سرخ و دانه
حَدَر حُدور به نشیب آمدن حَوَر و حُوُور من غیر المصا حَوَر سپید گردانیدن
برآوردن چشم و دانه برآوردن پوست حُوار سپیدی چشم
و سپید پوست حِوار بچه که با مادر باشد حِمار خر بضم حا و میم و حَمیر جمع و احمره و الاحمر سپید
حَمَر بسکون میم سرخ او و جمع احمرات حَیْدَر شیر درنده حَضاجِر کفتار درنده و بزرگ شکم حَنْجَر
حَنجور نای حلق حَناجِر جمع حُفَر جاها و کوها و جمع حفره است حَسیر کند بینای و مانده شد حَمَر تیز
و کسر میم باران سخت حُمَّر بضم حا و فتح و تشدید میم جمع حُمَرات و آن مرغیست حَنْزَقَر کوتاه بالا حَوَر جواب
بخش حایر سرگشته و جمع شد آب حُجَر مانند حظیره چیزیست حُمَیر قبیله‌ایست از یمن حاسِر آنکه
در جنگ بی زره و بی خود باشد و مطلق بی زره را هم گویند حازِر مزه کننده غله و میوه و شیر ترش حِمار گیاهیست
حَرار سنگستان و سنگلاخ حار گرم حَرُور باد گرم حَریر کرم شده و جامه ابریشم حُرّ آزاد و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو
و بچه مار و نیکو و گلی بی رنگ و رنگ و نیک حُرّ البقل تره خام را گویند حَرّ بفتح حا گرمی حِر بکسر حا فرج زن
حُقیر خوار حافِر جاروب گیرند حَوافِر جمع حَفیر و حُفْر خاک که از چاه بیرون آید و موضعی که در آن چاه
وانفاده و سر از بیخ دندان حِنجِر سطبر حَبَوکَر ریگ بیابان بسیار و عشق و ابو حبوکر آواده عظیم بلند حادِر
مرد درشت قوی حادور شوار حَدَر و حَدور زمین سرانشیب حِنْدِر سیاه چشم حِدبار

حِدبیر شتر ماده لاغر حدابیر جمع حِذفار جمله و تمامه هر چیزی حَذافیر جمع حَرافِر بیرون که لاغر که و جمع مردان آزاد
حَزَر و حِذر مرد لاغر و پرهیز کردن و ترسیدن حاصِر شرمنده و در حصار کننده و باز دارنده و تنگ بیکننده حَصور و
حَصیر بهلو و جامه حصیر و باط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را باز دارد و آنچه از زنان و هم صحبت او کشند از لهو و لعب
حَصور بضاد غیر منقوطه بخیل و آنکه نفس خود را باز دارد از زنا و از جماعت اجتناب نماید و پارسا گنده و شتر ماده که
سر پستان او تنگ باشد حَجَر بکسر صاد راز پوشنده حِصار قلعه و بار و و بالان شتر حِظار حظیره حابور
جای فراخ حَبَر بَرو حَزَوَّره بزرگ شدن بیک بلوغ باشد و قابل خدمت باشد و پشته زمین حَزاوِر
جمع حُجارِش حُجیر جاه و بزرگی کفتن و عارت حَجَرواتا حَزَوَّره بتشدید واو و فتح زای منقوطه مقدم بر واو
هم بمعنی حزوره است حِبر سر و رنگ و دانا و نشانه و زردی دندان و مداد که بدان کتابت کنند حُبور جمع حِبر و دها
حابِر که بمعنی حاء و تشدید را نام شهریست حَتَر بخشش اندک و پرده که بگرد آمده خیمه و خرگاه کرده باشند حِتار آنچه
گرد فرو گرفته باشد و گرد آگرد چیزی حِتْر جمع حَبَر گویا حَشَر گوش خورد و نازک و سر نیزه تیز و نازک و پیکان تیز
و تیر نازک باریک حاشِر نامیست از نامها پیغمبر علیه السلام قوله فی خمسة اسماء انا محمد و احمد و الماحی یمحی الله بی الکفر
و الحاشر احشر الناس علی قدمی و العاقب حَشور جای و اکه هر دو طرف گاه تنگ و پاشد از پر خوردن و مرد
بزرگ شکم حَضَر شکر آدمی و غیر در بیابان حاضِر بخود آمدن و استاده و قبیله بزرگ حُضار جمع حضاء
بضاد منقوطه جمع حَضیر قلت چنانکه گذشت حَظائِر بظای منقوطه جمع حظیره است چنانکه گذشت حِضار بضاد
منقوطه شتران سپید و شتران ماده که نیک رفتار حَضار بکسر را نام ستاره ایست حُضُر بردن که سفر نکند حَضَر
بسکون ضاد منقوطه قطعه است و گویند نام شهریست حَضور حاضر شدنگاه و او جمع حاضر است و او مصدر هم آمده است
حُضور بضم حا نام شهریست در یمن حَجَر سنگ و نام شهریست حِجار جمع و حجر نام شخصی هم آمده حاجِر و حاجور
بندی که نگاه دارد آب را از روان شدن و حاجر دیوار بلند و خانه را هم گویند حِجْر بسکون جیم عقل و خویش و اسب ماده
و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه و شام واقع است و بندی که آب را نگاه دارد از روان شدن و نام دیواریست در حرم کعبه معظم

حجر حجر جانب چیزی و گوشه های او و بضمتین جمع حجره است و جمع ام گویند که از و کلاب برآید حجور زنان موضعی است

باب الجامع الزاء من المصادر

حجز جمع حجره و حجر هردو آمده است

بازداشتن و در میان دو چیز درآمدن حجز جمع کردن و بیرون راندن جامه را حجز بریدن جفز دو فعل کردن و جنبانیدن و راندن

و شتاب نمودن و تیز رفتن حمز گزیدن چیزی تیز زبان او سخت شدن استوار شدن حرز استوار شدن من غیر المصادر حجزه

وسط حزاز و حوازز بتخفیف زای منقوطه بیش و سبوسه سر که نوعی از جراحت است و دردی که در دل پیدا شود از غضب حزاز

بتشدید زای منقوطه در دو جای که در دل پیدا شود از غضب و خراشیده و اندوه و غضب حزیز جای درشت حلز

سیاه و سفید کوتاه حامز و حمیز و سخت استوار حرماز قبیله است از تمیم حاجز باز دارنده و در میان دو چیز

حجاز شهری و بعضی گویند شهرها که نزدیک مکه است و در میان دو دست شتر بیان بند حفز افراط کننده حبنز

کوتاه حرز پناهگاه و جای استوار و تعویذ حزحز سخت و کرد کمان پوست و اکره حیز و حیز مکان نجوز

باب الجامع السین من المصادر

حوس در میان کنار

حس کشتن بجای غارت و آمیختن و پراکنده شدن و هزیمت دادن لشکر و پاکنده کردن و راندن و مردار بد را سوراخ کردن حسن

سوزانیدن سرما گیاه را و فشاندن گرد و غبار از چیزی و بر آتش نهادن چیزی و آتش بچیزی رسیدن و باز گردانیدن آتش

و کشتن و تباه کردن یا لباس از زمین بر کندن حبس بکسر حا بخشاییدن و مهربان شدن و کوشش کردن و آواز نرم کردن و یاری

غوث و یقین کردن خبر و دریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس گمان بردن و زود دریافتن و پای مال کردن چیزی را

و گمان و رای خود چیزی گفتن و زدن چیزی در سوراخ سینی شتر و براه نامعروف رفتن و شتاب کردن در رفتن و

انداختن حرس نگاه داشتن حمس خشم گرفتن و سخت استوار شدن در دین حکبس باز داشتن و در زندان کردن و وقف

کردن حلس آلیدن خر و مالیدن و در آمیختن و آمیختن و تابیدن ریسمان من غیر المصادر حلس پلاس و حلس

نمد زین و پشم که در زیر پالان شتر نهند و بر کوهان شتر نهند و بر آن اندازند و بر روی زمین در باب

گذشت حساس در باینده حرس نگاه حارس پاسبان حرس و حراس جمع حرابیس گوسفندی که در شب دزدیده

باشد حوس مرادت و شغل ها و کار که مردم را پیش آید حبیس فرس که برو حلبس و حلابس

و جلبس و دلیر حبیس حنبس اسب و وقف کرده شده حبس که آب ها جمع باشد که در پیش در آب بند

آمد بسته حارس حندس تاریکی و شب حندابس جمع کاهله حواس بتشدید بسین

او جمع حاسه است حواس الارض نجاست سرما و ملخ و مواشی که کشتند حواس بتشدید

آنکه مردار بد را سوراخ کند و در شب دزد حنفس کوتاه و حیس گیاهی

حساس و بدخلق و ماهی خورد حسن ... که زن ... را بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند در شب

باب جنجاس

در حیض و وضع حمل پیدا شود و در ماه که گیاه را بسوزاند جنجاس در دعوی

الجامع الشین من المصادر

جحش از و خراشیدن و پوست را خلیدن و در پیدا کردن ... و خراشیدن

حنش شکار کردن و برگرد آوردن جنبش جمع کردن حوش ... از همه طرف ... در دام آوردن و جمع

و راندن حرش شهید در میان مردم افکندن و شکار سوسمار کردن و خراشیدن جرش ...

جفش دن آمدن سیل در جای و بردن سیل چیزها ... جحش ...

خمش بیکو ... جمع کردن من غیر المصادر حشیش گیاه خشک حشایش جمع حرش ... خاش

جنش ... و شکار ... جنبش ... حبیش ... جنبش ... جترش

کوتاه حتارش جرکات ... حرش ... و سفید باشد ... که آنرا ... گوید

گویند و نام قبیله است جش و حش باغ و بوستان جشوش جمع حفش ... خورد ... در آن دول

حمش ... و ... خاشن و ... جوش ...

باب الجامع الصاد من المصادر

جوش الفواد ... خاطر

حوص ... حوص ... حوص ...

... حصحص ... حرص ...

حَبْص کردن حَیْص حَوْص [illegible] چیزی [illegible] حَرْص [illegible]

گردن جامه در دوخت [illegible] و غیر آن

حَفْص جمع کردن حَصاص دویدن [illegible] مِن غیر المصا حَمَص تشدید میم و فتح [illegible] حِمِّص [illegible]

نام شهر حَبُوص [illegible] حُرْقُوص [illegible] حِصّ [illegible] زعفران [illegible]

کویند حُصّ زعفران [illegible] حِمَّصا [illegible] حایِص [illegible] باشد چنانکه

نحل [illegible] حَمِیص [illegible] حَفْص [illegible] حُمَّص [illegible] حَبْض [illegible]

باب الحاء

[illegible]

مع الضاد من المصا حَمْض [illegible] حَمْض حَضّ [illegible] طعام [illegible]

حَرْض [illegible] باشد حَرَض [illegible] حَفْض [illegible]

چوب و غیر آن [illegible] حَبْض [illegible] حَبَض [illegible]

شد آب چاه مِن غیر المصا حَضِیض [illegible] حَوْض حَرْض [illegible]

حُراض [illegible] حُضُض حُضَض [illegible] حَمْض [illegible]

و گیاهی [illegible] حُمُوض جمع حَمّاض [illegible] حَوامِض [illegible]

گیاه حمض خورند حَرَض [illegible]

باشد از غم یا از [illegible] و غیر آن قوله تعالی حتی تکون حرضا او تکون من الهالکین حَفْض [illegible]

[illegible] حایِض [illegible] حُیَّض جمع حَوایِض حَیْض جمع حَوْض

چاه کونه [illegible] حِیاض جمع [illegible] حایِض [illegible] حامِض ترش

باب الحاء مع الطاء من المصا حَطّ فرو آمدن و فرو آوردن

[illegible] حَبْط و حُبُوط [illegible] حَبَط [illegible]

[illegible] حِطاط [illegible] حَوْط [illegible]

و نگاه داشتن

و نگاه داشتن [illegible] حَنْط [illegible] حَقْط [illegible] مِن غیر المصا حایِط [illegible] حُوط

[illegible] حَبَنْطا و حَبَنْطَی و حَبِط [illegible]

حُطُوط [illegible] حَماط [illegible] حِنْط [illegible]

[illegible] حَناط [illegible] حانِط [illegible] حَوْط [illegible] حِظاظ [illegible]

[illegible] حَطائط [illegible]

باب الحاء مع الظاء من المصا حَفِظ [illegible] حِفاظ [illegible]

حَظّ [illegible] مِن غیر المصا حَظّ [illegible] حُظُوظ جمع حَظِیظ [illegible] حَظَظ

و حُظُظ [illegible] حافِظ و حَفِیظ نگهبان و یاد دارنده حُفّاظ [illegible]

باب الحاء مع الفاء من المصا حَفّ و حُفُوف [illegible]

[illegible]

[illegible] حَفِیف [illegible]

مرغ در طیران حَفْف و حُفُوف [illegible] حَفاف [illegible] حَذْف

انداختن و گرفتن [illegible] چیزی را [illegible] و غیر آن [illegible]

چیزی [illegible] حَلْف و حَلِف سوگند خوردن حَیْف جور و ستم کردن حَصْف [illegible]

حَنَف [illegible] حَلْف [illegible] کردن حَرْف [illegible]

[illegible] حَسْف [illegible] مِن غیر المصا حَنِیف

[illegible] حَلِف [illegible] حَلِیف

[illegible] حَراقِف [illegible] حَتْف [illegible] حُتُوف جمع

[illegible] حَجَف [illegible]

جرقوف چلپاسهٔ لاغر حَرجَف باد سخت سرد حَرشَف فلوس ماهی که آن را بزبان دکنی سیم ماهی گویند و مانند دیبا [illegible]
نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که بیابانی است آن را کنگر گویند حِقف بکسر حا ریگ پشتهٔ بلند کج شده میل کرده حُوف
کنگره پوست که زنان حایض بر میان بندند حَشَف خرمای زبون و پستان در هم شکسته کهن و دوش لاغر و رخت کهنه حَشیف
جامهٔ کهن حَصیف مرد استوار عقل حاقِف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده خفته باشد حَرف کناره
چیزی و لب شمشیر و لفظ و حروف تهجی مراد و روی و جانب و بالای کوه و شتر مادهٔ لاغر حَصَف گرخشک و دانها
خورد که بر اعضا بر می‌آید حَریف هم صحبت و معامله حِرّیف تیز طعم یعنی [illegible] حُرف بضم حا داروی است که آن را
حب الرشاد گویند و بپارسی اسپندان گویند حِرَف پیشه‌ها و آن جمع حرفت است حَذَف گوسفندان خرد و سیاه
و نام مرغیست حَفَف کناره و زنده [illegible] بدشوار حِفاف بکسر حا طرهٔ سوی و جانب حافّ گرد در آینده حَفّ
چوبی که بران جامه بافند یعنی کارچوب و زرین که طاس امام گویند باب الحاء
مع القاف من المصادر حَرق بسوهان سائیدن و دندان بر دندان سائیدن از غضب حَرق سوخته شدن جامه از کوفتن
و سخت [illegible] و فرو ریختن موی حَجوف خار رفتن حُقوق آمدن و واجب شدن و سزاوار شدن و درست کردن
سزاوار کردن و غالب شدن مدعی بر مدعی علیه در دعوی حِقاق دشمنی کردن حُمق نادان شدن حَبق حَبق
حَذوق بدال غیر منقوط بریدن و کردن فرو گرفتن حُذوق ترش شدن و گزیدن حَذق و حِذق و حِذاق
استاد شدن و زیرک شدن در کار حذق بعضی ختم کردن قرآن و بریدن تمام آمده است حِلاق تراشیدن موی حَزق
برای منقوطه بستن و سخت کردن حَلق تراشیدن موی و بر گلو زدن حَلوق [illegible] کردن لب و رخ چنانکه فسادی
قضیب پیدا شود حَیق فرود آمدن و گرد فرو گرفتن حَنق کینه گرفتن و خشم گرفتن من غیر المصادر حَقیق
سزاوار حَقّ خدا و درست و ملک و سزاوار و دشمن حُقوق جمع حَرَق آتش حَریق با آتش سوخته و آتش
زبانه زننده حَرّاق بر سخت بود حُراق آب بغایت شور و آب بینک دو بنده و آنچه آتش در وی افتاده باشد حِذاق
باغنا حِماق [illegible] مانند آبله که آدمی را پیدا شود حَلوق بالا بسیار و اکثر [illegible] حُلوق و حِلَق جمع حلقه

حالق موی تراشنده و میان از بر شیر و کوه بلند و مکان بلند و شاخ برهنه که بر شاخ درخت پیچیده باشد حَلَق حوالقوم
جمع [illegible] حِقّة حِقاق هر دو جمع حقّه و خرمه باشد حاق بن حِفاف [illegible] گویند جوق جماعت و گروهی که در یک
[illegible] باشد حَدَق و حِداق سیاهه‌های چشم و این هر دو جمع حدقه اند حندقوق گیاهیست حاذق استاد و ترش
ریزنده حدائق باغها حَرَق و حُرُق [illegible] حرق کرده و او جمع حرقه است حَمق [illegible] حَنق حنا ق
جمع حنق کینه و آن خشم دار حَلوق [illegible] حلوق جمع حلاق مردی که در کرده پیدا شود حلیق
تراشیده موی حِلاق بفتح حا و کسر قاف مرگ حُمق احمقان حِملاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم حمالیق جمع حجوف
بفتح [illegible] حَبَق [illegible] حَبَطقَطق آواز پای [illegible] حَزرق مرد کوتاه حازق [illegible]
[illegible] حازوق حُراق نام شخصی حوق [illegible] حَوق [illegible] جَلبَق
گوسفندان خرد باب الحاء مع الکاف من المصادر حَبک [illegible]
[illegible] حَرک [illegible] حَلوک [illegible] حَنک کام [illegible]
[illegible] حَکّ [illegible] حَوک [illegible] حِباک
کینه [illegible] حَتک [illegible] حَبک [illegible] حَرک [illegible]
زدن حَشک [illegible] حَشوک [illegible]
[illegible] من غیر المصادر حَنَک کام [illegible]
نالک [illegible] حاک [illegible] حلکوک و حالک و حانک [illegible] بجثال
[illegible] حواشک [illegible] حُبُک [illegible]
آسمان پیدا شود [illegible] حباک
[illegible] حَریک [illegible]
[illegible] حالک [illegible] حرالک و حرالیک [illegible] حارک [illegible]

حَسّاك بسین منقوطه خار کیاهیست که آن کیاه حَهلك زود بیجهلك حَرِك بکسر راء ترک حب ستارهٔ میان دو شاخ
حبائك جمع حبیکه است و حبیکه بمعنی جانات حَوائك بهر های شتر مرغ حوانك کو لاغر حَوتَك کوتاه سعدان کویند
حَشَاك جمع حشکه درخت خرما حاشِك جمع شود دیگر در بیابان او رود که در ... حَشنَك بیرون ...
حَوك کیاهیست و آن ... غراشیده و کعبه تراشیده حَلیك نرم هندسه حَلَك ... تاشی بجز ... ظاله
بابُ
حَمك جمع حمکه است و آن شپش های جمع کوچک و آن آباد ... کوهیست
الجامع الدُهر المِصاجول جدا کلکه و باز داشتن و از حال و عهد بر کشتن و جنبیدن و بیرون شدن و حَول کردن
حَول بکسر حا و فتح واو کردیدن و فراغ کویند حَول نوع بزبان کیل ... کجی بیرون شد بعضی کج ... و حول بفتح حا
جِبال جاه بجای حَوَل کسال شد و کذشتن و بیجهت بحجت ... حُوَل آب ... دان و بیشتر مادهٔ حال
حَلّ ... آمدن از نازیدن از عقد و کشودن کره و شدن آن و فرو آمدن فی آ بکسر حا بیرون در بیابان ... آب ... بارید
حِلّ بکسر حا و ابودن ... حلول فرو آمدن حلال ... بیرون آمدن از جرم و حرم و بیرون شد
حَظَل بفتح ... منعقوطه ... باز داشتن از تصرف در چیزی و از جنب حِظَل آمدن از ... عقوبت
حَوقَل ... حیقال ... بکسر ... بنقیه حَلَك ... شدن ... بفتح ... حنظل خوردن شد ... منقوط
حَبَل ... آبستن شد حَبل ... عهد کردن ... حَبل ... حِیَل ... جلت بودن و قوت یافتن
حَمَل ... مقید ... بار بر ... حِمل ... بار داشتن ... بیار و شکار و امان یافتن
... عمل بردن کسی را ... حمله ... بعضی اکر حمل بر ... زبان از دهان بدر ...
حَذَل ... چشم ... حَسَل ... کردن ... حَثل ... حجفل
حَصَل ... بیرون کردن ... جمع شد و جلوه دادن ... حنظل ...
حِصل ... حَصَل ... بر آمدن ... حَقَل ... بر آمدن
... حَذِل ... مرغ ... المِصاجول ... حواصل جمع حوصلات ... که از بوستان ... زدن ... در وقت

پوستین

حایِك ... حَیلَك ... حَول قوت و کردش ... حونك ... بوته ...
حَبَل رسیمان و عهد و امان ... حال ... جال
حبل الحبلة بچه بچه ... حبل الذرع ... حبل الوريد ... حبال ... کار پوست
حِبال جمع حبول ... حَیل ... بکسر حا ... در ... شکیات
حنظل ... حلال ... حُلّ ... جامه ... میان ... و کل ... سیاه
حاصل ... جاصِل ... درخت هندو ... حامِل ... برك ... آید
حمل ... حَمل ... حامِل ... حمال
حمیل ... بنهاده کسی که از دار الکفر بدار الاسلام آورده باشند ... از آنجا
حنکل ... حمایل ... جمایل ... حکل ... آنجه ... کوشه
حابول ... حابل ... جنبل ... حنبل ... کوتاه
حَجَل ... حِجل ... حجل ... حنیل ... روند
حقل ... حصیل ... حَصَل ... حصایل ... کبد و مغز
حتهل ... حنتال ... زمین ... درخت
حلابل ... حرمل ... اسم فضلات
حرنبل ... حرجل ... حساکل ... حسکل ... حل
حظل و حظال ... حسیل ... حسول ... حسل ... خلقه
حلاج ... حَل ... حفل ... حنظل ... باعیال
حذل ... حمول ... حلل ... بکسر
حول ... حیلات و خلخال ... دانه خورده که در ...

ل

و بدین معنی جمع حوله است حلائل کتابند حلیل شوهر و هم منزل حلال حلّه بفتح حلال بفتح حا اول جمع و انقضاء العمر

باب ـــــــ الجامع المیم من المصادر

جحم روشن ساختن و کردن آتش

حُلم خواب دیدن حکم باز داشتن و حکم کام برداشت کردن حلم

چیزی و باز داشتن و مجامعت کردن و کبید دوده برد حزن بستن شدن حکم باز داشتن و حکم کام برداشت کردن حلم حُلم

دادن و داشتن و داوری کردن و حکیم شدن و استوار شدن حتم حکم کردن و واجب کردن و حکم کردن قاضی کردن حُلام و حلم

خواب دیدن حمم گرم کردن و آنکه کار آغاز دنبه و قصد کردن و شتابانیدن و تقدیر کردن و تب گرفتن جحم گرم شدن جذم بریدن

و شتاب کردن و حیث و سبک رفتن جرم و جرم بجای روز کردن حشم خشم گرفتن و مانند آن حزم استوار کردن و

استوار گرفتن و تنگ بر لب بستن و بیدار بودن در کار حزم بفتح زا منقوطه در سینه مانند چیزی و سطبر میان شد

حثم برآمدن و پیوسته داغ کردن حشم خشم آوردن و شرمنده کردن حطم شکستن حوم گرد چیزی در آمدن

حِلم در غضب شدن و خردمند شدن و نرمی و آهستگی نمودن در عقوبت کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم احرام

جمع بستن حصم شکستن ... دادن من غیر المصادر حمیم آب گرم و بیلاو که در گرما سخت بارد و تابستان و گرما

و خویشاوند و عزیز حم عقب ... پیر زن و خویش شوهر و پدر شوهر و پدر زن حتم قطع حتوم جمع حوم

کشمار مرغ و جمع حوم جمهات جذم حب و سبک حذام نام زن حم نام پسر نوح است که پدر اهل هند

حمام کبوتر حمایم کبوتران و مانند آن به پیدا و آبهای گرم بمعنی اول جمع حمامات و بمعنی اخیر جمع حمیم حام بتنوین

که در قرآن آمده است و لا وصیلة و لا حام در اصل حامی بوده است و آن شتر نر است که ده بچه از پشت او شده باشد

آنچنان شتر را در ایام جاهلیت بار ننهادندی و گفتندی که قد حمی ظهره حمالة الحطب حمم زغال و خاکستر و هر چه

سوخته باشد حمر تب و سپید و آنچه حاکر بر روی آب افتد و بدین معنی جمع حمامات حم و ... که آخته و آنچه بعد از آن

دنبه مانند باشد و کژ بر حاتم قاضی و حاکم و واجب کننده و نام مخصوص سخت حمحم بغایت سیاه

حصرم غوره و هر چه بخیل حمام کبوتران و قمریان و جمع حمامات و بمعنی مفرد هم آمده یعنی کبوتر و قمری حمام

تیر که شتر را کبر حلیم بردبار حمام مرگ جامد حرام نا روا که مفعول که ماده باشد و آن ز وی مترادف باشد

حیرم

جحره کمان و جمع جحرة است حشا شیره و آنکه بتیر جسیم نام سوره حجراتست جمع شتر که و شوم قوله تعالی کانها آیة

جشم تشنه کاران حشیم خدمتکاران حشم بمعنی بزرگ بسیار حلم آنچه در خواب بینند و آنچه در قرآن آمده

کما قیل تبع الحلم احلام و در خواب دیدنست حوامیم سوره های قرآن که مستم باشد حلقوم گلو و بارنجان

حزام تنگ است حکم داور و دانا و میانجی کننده و تعبیر کننده حزم بخشش

شکم و حزم بمعنی حزم حزوم سینه و تنگ حیزوم نام اسپ جبرئیل علیه السلام حزم و جمع حزم

بسته های هیزم و غیر آن جمع حزمات حازم مرد هشیار کار حرم گرد و دیگر چیز حلال و حرام

حرام شده و جامه که پوشیده آن حرام باشد و جامه که کسی احرام بسته باشد حُرم احرام بسته کان و حرمت داشته ها و ما

حرام که آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب که سه از پی ماه ها آمده است و یکی فرد که بدو ماه جدا است

که رجب تنهاست حرام احرام بستن و حرمت داشته و نام قول که به عضو بسته حرم گرد خانه کعبه حاکم

کننده و فرمان دهنده حکام جمع حکم حلام حطام خورده و شکسته و ریزه خطام دنیا بمعنی ... حطیم دیوار

حجر کعبه یعنی دیوار معظمه کعبه حطم ... دیگر ... حطمه ... شکسته و ... بغایت حکیم دانا و استوار

کردار و حکمت داننده حکم فرمان حزم ... حرم ... خانه کعبه و نام ... حرم دنیم ...

حتما حنتم سیاه و سفال سبز و ... جنام جمع حلام بستن ... که از گوسفند ...

و گوسفندان خورده و ... حلم ... بزرگ که در چهار ... حالوم ... که از شیر ...

حلیم بردبار و ... در غضب حجم کبوتر حجم ... حجام ...

باب ـــــــ الجامع النون من المصادر

بند تا ... حوم و حوم ... بزرگ شده

حرن ... حجن ... حرون ... نه زیاده و نه نقصان کردن ...

حجن ... حنکان ...

و بر ... جهان ... جحلان ...

حزن بفتح حا و سکون زا اندوهگین شدن حفدان شتابیدن و غیر آن حولان بگذشتن سال و مانند آن
و حزن بفتح نیز بهمین معنی آمده است حضن زیر بال خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و بیرون بچه دور کردن
حضن بکسر صاد غیر منقوطه در چیزی که شدن در زیر پهلو حرمان بی بهره کردن و نا امید کردن حرمان
کرده چیزی گردید مرغ و غیر آن حبش گند و بد شدن حبن شکم زرد آب گرفتن و بعلت استسقا مبتلا شدن حبصان
بکردید تا از چیزی حرقان هر دو جان درهم گرفتن در رفتن حضلان بفتح غضبناک گردیدن و بازداشتن حظلان
بکسر حا حساب کردن و نفقه را بر عیال حلوان بخشش کردن در مقابل کاری و مهر خراسانی حسبان شمار کردن
حسبان بکسر حا گمان بردن حقن باز داشتن و واداشتن بول و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و واداشتن آن خون
ریختن و واداشتن خون از ریختن و پاره مات در شیر کردن تا شیر ماست شود حفن کف دادن کسی را چیزی و اندک
چیزی دادن و بهره و کف چیزی بر گرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن هنگام چیزی و هلاک شدن حنین آرزومند
و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حجن بنکوشیدن حصان یکطرف بستن گوسفند در از شدن حجن
حدثان بضم حا برنایان حدثان نوی و تازگی حدثان جمع حجر المصا حجشان من غیر مصا
و حیدثان واقعه نو که پدید آید حدثان بفتح حا و زیر شب حرشون خار کوچک خورد بهم و بهم گوسفند
حراشین جمع حیقطان حیقطان بانغه حرضان ضعیفان و ناتوانان که نتوانند کار را کردن حیقطان نر راج خطیا
حلقان خرما نیم پخته حملان تکبها حیدمان جماعت و طایفه حذنتان هر دو کوس
حزدون سوسمار حضان جمع حصان بکسر حا اسب نیک استوار و نیک حصان نام شهری حضون
سقوط گوسفند که یکطرف بیشان او دراز تر باشد حفن حلزون حلزون جانوری است ماننده
حرون توچیدن که دایم کوه باشد و اسب فرمان و کاهگیر و نام بخشش حرون و حرکن اند و حرن
در شب و سخت و شهرها عرب و نام قبیله حرون بکسر را منقوطه و حربین فکین حرز و حرون
بمثل حصن قلعه حصون جمع حصان بفتح حا و حاصن زن پرهیزگار حواصن جمع حصاین هزاران

حفان

حفان جوزه های شترمرغ و شتر کوه حیطان دیوارها و او جمع حایط است حاشرین برانگیزندگان و فراهم آرندگان
حسن بکسر و نام شخص و نام کوه حسین جوی کوچک و نام شخص حسان نیکوان حلس مار حسان حسان بمعنی نیکو
حاشیون حشایین شنانشا حینا ما حیطان جمع حوت حارقین بازدارنده بول و آنکه او را حقنه بول گرفته باشد حقین
مات من الدسو حیکان بکوه تا حیت رفتار حافنان هر دو جانب حجون با دستا و از کسی حنان
بخشاینده و بر راه رفتن و احیت انا اسما الله تعالی حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعی قوله تعالی و یوم حنین
ای یوم حرب فی حنین حدان بضم حا و تشدید دال غیر منقوطه نام قبیلهٔ حزن قبیله از جرم حوامیان جانهای
و کشتن و او جمع حومان است حضن عاج و نام کوه بغیه حضن پیشتر بغل آدمی جانب و ناحیه و خانه کشتار
جالیا دور کننده بر هر دو کشیدن آن را کرده آمده اند بمعنا نه حملان بضم حا بزها و گوسفندان و او جمع حمل است حلان
بضم حا و تشدید لام بمعنی حلام است بمعنی بزغاله خورد که از شکم مادر بریده گرفته باشند و گوسفند ارخورد حلین
هنگام و مدت و شتر ماده کقوله تعالی اکلها کل حین ای کل ستة اشهر حین بکسر حا و سکون یا مانند بود دل چیز است
که بر عضوی آید حابن و حاقن شدن و همراه حتنان شدن حاربن بناهر و نرمعت کوه حجون و زرد و فراز
نام کوه پست در مکه حیزبون زن پیر حسنیین که در قران آمده است که احدی الحسنیین مراد ازان نصرت یا شهادت است
و شهید شدن حجر جانا و کوتاه حردان کیا هیست جاذان دو طرف ران چار پای که دم او بران واقع شود حجرا
جمع حاجرات بمعنی دیوارها و لبهای رود خانه که باز دارد آب را از رفتن حوابرون بیاران و یاری کنندگان
و برگزیدگان انبیا و تصدیق کننده کان ایشان و کازران بمعنی جامه شوینده کان حسبان
کوتاه و شمار و شمارها و عذاب و مفرد و جمع آمده است حیران حیوان بفتح حا و یا و واو تن زنده
کقوله تعالی ان الدار الاخرة لهی الحیوان ای الحیاة الباقیه بلا زوال و فنا حجران نقره و طلا حذیان بکسر حا
ذال منقوطه حنث ترسیدن حافین بتشدید فا گرد در آینده کان کقوله تعالی و تری الملائکة حافین من حول
العرش حرانی بتشدید یا اسکندریه او جمع حرة است حران بتشدید را مرد تشنه و نام شهری در جزیره حیران

و جُوَران [illegible] جمع شد [illegible] والله اعلم بحقایق الامور

باب الحاء مع الواو من المصادر

حَشْو [illegible] حَجْو [illegible]

[illegible] حَجْو [illegible] حَذْو

[illegible]

[illegible] حُذُوّ بذال منقوطه [illegible]

[illegible] حَنْو [illegible] حَشْو [illegible] حَجْو [illegible] حُجُوّ [illegible]

[illegible] حَضْو [illegible] حَجْو [illegible]

[illegible] حَفْو [illegible] حَنْو [illegible]

[illegible] من غیر المصادر حَلْو [illegible]

[illegible] حَقْو [illegible]

[illegible] حَمْو [illegible]

حَسْو [illegible] حَلْو [illegible]

[illegible] حَشْو [illegible]

باب الحاء مع الیاء من المصادر

[illegible] حَرْی [illegible] حَمْی [illegible] حَلْی [illegible]

[illegible] حَبْی جمع کردن [illegible]

حَرْی [illegible] حَذْی [illegible]

[illegible] حَفْی [illegible] حَجْی [illegible] حَفْو [illegible]

من غیر المصادر حَبَشِی [illegible] جَوْشَق [illegible] حَمْی [illegible] حَیّ [illegible]

[illegible] حَفِیّ و حَافِی [illegible]

[illegible] حَابِی [illegible] حَبِیّ [illegible] حَفِیّ [illegible]

[illegible] حَاوِی [illegible] حَزَابِی [illegible] حَمِیّ

حذاقی

حُذاقی بضم حاء و ذال منقوطه [illegible] حُوتَکی [illegible] حَوَارِی [illegible]

[illegible] حَیْوَة [illegible]

[illegible] حَشِیّ [illegible] حَوَاوی [illegible] حَامِی [illegible]

[illegible] حَالِی [illegible] حُلِیّ [illegible] حَلْی [illegible]

[illegible] حَلِی [illegible] حَوْلِی [illegible] حَرِی [illegible] حَرِیّ [illegible]

[illegible] حَجِی [illegible] حَالِی [illegible]

کتاب الخاء

باب الخاء مع الالف من المصادر

خَصِیصی [illegible]

خِطِّیبی [illegible] خُوزَری [illegible] خِیزَرا و خُوزَلی و خِیزَلی [illegible] خِیَسْرا [illegible]

خِلِّیفی [illegible] خِبِقّی [illegible] خَلاء [illegible]

[illegible] خَلاء و خَلاء [illegible] خَصَا [illegible] خَوَی [illegible]

[illegible] خَوَی [illegible] خِیَلاء [illegible] خَبَا [illegible] خَذاء و خَذا

[illegible] خَفَا [illegible] خَذِیَ [illegible] خَنَا [illegible]

[illegible] خَطَاء [illegible] خَسُوّ [illegible] خَجَا [illegible]

من غیر المصادر خَلِیطی [illegible] خُلَطَاء [illegible]

خَیْطَا [illegible] خَیْطی [illegible] خُصُوّ [illegible]

خَلْطَا [illegible] خَلِیصَا [illegible] خَوْثَا [illegible] خَبَرا [illegible]

[illegible] خَبَار [illegible] خِزْرا [illegible] خُثْرا [illegible] خُصَماء [illegible] خُضَارا

[illegible] خُبازی [illegible] خُرَسا [illegible] خُرْشا

[illegible] خُشَّا [illegible]

وتشدید شین منقوطه زمین مرکب از رنگ ... و مرضی ... خلاء بالف ممدوده مستوری و جای خالی و بیراه خلا بالقصر

غیرو کیاه ... خفا یا پنهان خرجا ... سفید ... خبی پنهان خوا جای خالی و ... خطبا

خطیبان خضر سبز و سیاه و لشکری که سیاه نماید از بسیاری سلاح ... پوشیده باشند و آسمان و کیاه سبز خضر

الدمن کیاه سبز ... خوقا بیابان فراخ و جای فراخ و شتر ماده ...

خطا و خطاء ... خطا بسیار کام ... و جمع خطوه است خطایا ... و جمع خطیئه است جحجح ...

دراز یا خنفسا بفتح فا ... خلفا پادشاهان و جمع خلیفه است خبفا ...

که پوست ... فراخ باشد ... چشم سیاه ... کبود باشد خبنا و خبا پنهان و باران ... خبا ...

... خزیا ... خزایا ...

خرا ... خسا ... خاسئ ... و تنقلب الیک

البصر خاسئا خطا ... خفا ... خرقا ... و کوسفندی که در کوش ...

باشد ... خدلا ... خنثی ... خناثی جمع خنثی

... خطا ... خشبا ... خشیا ...

خرء ... خروء جمع خذوا ... خذبا ...

... خلقاء ... خنا ... باب الخاء

مع البا من المصادر خبیب ... خب ...

... خب بفتح خا موج زدن دریا ... خشب ...

... خذب ... خدب

... خضب و خضاب رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما جرب

ویران کردن خطا ... خرب ... خصب فراخ شدن و فراخ

بعد

خنثی ست شده یا وجلال شده خرب بزا و شقوط ... تنک شود

وغیر المصادر خاطب موج زدن دریا و مرد کو ... خب فریب دهنده و کریز خیب ...

خشب چوب خشب و خشب جمع خشنا ... خشب ... خشیب

شمشیر صیقل زده ... خطیب ... خطیب خطبه خواننده

خطاء خطب کار و حال و بیکار خطب مرد ... که خطبه خواند برای نکاح ... خرب ویران خصیب

خصب فراخ و آبادان خصب ... خصنا ... خصنا

... خرعوب ... خرب ... خاب ... خواب جمع

خلب ... خلب ... خلب ... خلب ... خایب ...

خاب ... خلب ... خرب ...

... خراب ... خرب ... خروب ... خرنوب ... خرب ...

... خصیب ... خاضب ... خضیب

... خلاب ... خناب ... خایب ...

باب الخا مع التا من المصادر خطبة خطبه کردن

خطبة زن خواستن خطابة ... خلابة ... خبرة آزمودن ... خشیة

خشیة ... خیبة ناامید شدن ... خیرة ... خیرة

... خرنقة ... خلوة

خزعلة ... خشورة ...

... خیاطة ... خبرقة ... خرنقة ...

خسة و خستا ... خدعة و خدیعة ... خفة ...

خنا بیرون گفتن کردن خاطئة گناه کار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خشنة ... خلوقة کهنه شدن جامه و ... و نیکو قد رشد

و بادشا ... خلافة قایم مقام کسی شدن بعد از او خطورة و خطارة بالقدر و جاه شدن ... و صاحب ... و کمترین ... بادشا ...

خدمة کار کسی کردن خزاية عاجز کردن خیفة ترسیدن خلقة آفریدن خلقة ... و برعه ... خلقة ...

خصاصة درویشی و محتاج شدن خزاية شرمنده شدن خزاية خاص کردن ... خصوصیة و خصوصة ... کردن

خیانة نا ... کردن خنانة ... خنانة و ختنة ... مرغ ... خدّة ...

خوث فروآمدن مرغ از هوا ... خوات آواز کردن بال ... کردن

خفت آهسته کردن ... خفوت ... و فرو شکسته شدن خوورة ... و عذر کردن

خلة و خلولة ... خجالة شرمنده شدن و بسیار ... خفارة زینهار دادن خفاة ... آن

خجخجة ... فراهم کردن خود را ... دوست داشتن خلة درویش و محتاج شدن ...

خرفجة فراخ کردن ... ان الله یحب ... الخرفجة ... باد

خرت راه شناس ... خزاية ... و جنبیدن ... خجبة ... کردن ...

خلاعة بدکاره شدن و فاسق ... خراعة فاسق و فاجر ... شدن و جای شناس شدن

خلالة و ... خذفة ... خلبة ... رفتن ... و ترخان شدن

خلالة و خلالة دوستی داشتن خیلولة ... خردلة و خردلة ... خردل ... کردن کوشت

خلطة آمیختن ... خمصة ... خلعة ... جموقة ... بودن

خطرانية ... خذفرة و خرفزة ... خلطة بضم خا ... کردن

خفرصة ... خطوة یکبار گام نهادن ... کان ... کردن

... کردن ... و تنبیه ... شدن کوشت ... و بدعو ... کردن

خرخرة بانگ کردن ... در خواب بعضی ... در زمان جاهلیت ... و زمان اسلام ... کردن

خرخر کردن

خرخر کردن و سگ ... خفخفة آواز کردن ... خفخفة ... بیابان ...

خجمة ... خنة و خنخنة ... خلبصة ... آنکه ...

خرابة ... خریطة ... خرارة ... مرغ المصاخرارة ... در ...

خطوات و خطوة ... خطوة گام نهادن ... خطو ... از ...

خلیقة طبیعت ... خلیفة ... پادشاه ... خیفة ... خفیة جمع

خالفة ... خصاصة ... خلفة آفرینش ...

خلفة ... خالفة ... و خلیفه ...

خلة ... خلیفة ... خلفة ...

خلالة ... ما ... باشد ...

خصلة ... خلة ... خلة ...

خلجة ... خنیث ... خنزوانا ... خاصیة طبیعت ... در ...

خشارة ... خبرة ... خوخیة ... لام ...

خزرانة ... خزرات ... خزرة ... خدارة ...

خضرة ... خشارة ...

خفرة و خفا ... خضروات ... خضیرة ... آدمی ...

خمرة ... خمرة ... خمرة ... خمارة ... ما

خرعة ... خبزة ... خمیرة ...

خمیصة ... خلاصة ... خبیثة ...

خلیطة ... خطة ... در ...

بازو خُنبُعة کیبوع مقنعات خَتیعة پوست پاره که بر انگشت کنند بجای انگشتانه خَضیعة فروتنی کیشیدن

خُلعة جامه دوخته خُلعة مال برگزیده و طلاق در مقابل مهر داده خُرافات افسانه‌ها و حکایتهای ظریف که از آن خنده آید

خُلعة جامه‌ دوخته خَلّة خواهر مادر خُصیصة خاص خَشفة

او جمع ظرافت خَدَمة خلخال و دوال که بر پای شتر بندند و حلقه گرد خَالة خواهر مادر

جنبش و آواز وه پا بتی خَبیئة نوامیع و فروتنی خُزعة پیشه خُرتة سوراخ گوش و سوراخ سوزن و سنان

خُرتة رهنمای استاد خُرافة میوه‌ها چیده و عقیله الحقائق خُصیة خُشیعة بیکاره بی‌سامانی و ظلمت و بهتان خَوت

جنبش بدعا و بیجا باک و دلیری و نام خطیئة نصاری خَبت بیابان و زمینی فرهنگ رکیک خَیطة دیبا و نوع راه کوچک خَلبوت

دروغ گوینده و فریب دهنده خُرنَدة زن شرم دارنده و دختر بکر و در سوراخ ناکرده خُجادة مردی که گوشت کرانه و شتری که بسیار

جمع کند و مرد چرکاکی بی‌کشتن خَطیئة گناه خُزعبة و خُزعوبة زن نازک ماریاب استخوان و شاخ سبز درخت خَشبة

چوب خَلیّة زن و چیزی جدا شده خُنابة ماده بینی خُوَیّة زمینی که در وی باران بیارد و در مجیه آن بود که کیاه و کرکس خَتلة

و خُتلة ما بین زهار و ناف خَمیسة نوع خُرسة طعام زنی که در نفاس باشد خُزعبیلة قول و فعل مردم که بدان خنده آید

و سخن باطل خُزعبلات جمع خُضمة سطبر ترین موضع و آرش دست و ستبر ترین هر چیزی و هر کاری خَضیمة کنده به بخشش

خُضیعة آواز شکم اسپ خَامة گیاه تازه نو و کشتنی تازه و تر خِرقة جامه که بیاره جامه دوخته باشند و پاره جامه

خُضیبة زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خَابیة و خابئة خم که در وی دوشاب و سرکه کنند خَنبة زن دوتونی

خُضبة زنی که موی خود را بسیار خضاب کند خُرشة کبتونی در

استخوان خَلت ضد مافیت بیجاگذشت خَمیلة درختان هموار و نرم که در خشت رویانیده خُرشة کبتونی در

خَیرة و خِیرة بفتح یا و سکون یا برگزیده خَلیّة رها کرده و کذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی مکس انگبین و شتر ماده

باشیر ماده و دیگر خوکرده باشد بیک بچه خَلوقة دارویی خوشبوی خَبطة شیرانده و آب اندک و بعضی از چیزی خَوع

ریختی خُوصة برگ درخت خرما خَرِبة سوراخ دبر و دسته خیک و هر سوراخ گرد که باشد خَزامة حلقه مویی که در

پینی شتر کنند خُزابة و خُرابة سوراخ دبر خَدَشة خراشه چیزی خَبِیّة زنی که خود را بنگاه دارد در پرده و نیکو گویند

پنهان کنند خاتمة پایان خُشعة زمین پاره نرم و پشته زمینی فرو هشته که بلند نباشد خَاشعة فروتن

وفروتنی کنند و کرد آلوده و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خَصلة پاره هاء موی در هم پیچیده و آن ملک خَافِضة

فرو برنده و فرو آرنده و زنی که ختنه زنان کند خَطْمة شراب تر و شرابی که بر آن دویا برسد خَیمة خانه از جامه و غیر آن

خُربصیصة چیز خالی از نیکوئی و فریب خَیذرة کارک خُنشعة شتر ماده و پیشه خُیَالة صاحب اسپ خُجنة

آنچه او را بعضی خوی بود خراب و خُبنات که وا سلیح کنند و کاهوارها خَاصِرة تهیگاه خَیطة جز و میوه که در او محل مانند

و نیکوی کبکر سخن مکسور پایتخته عمارت نیکی کرده خُطبة بعض خطبه خواند که در ستایش خدای تعالی و رسول الله باشد خَلدة کوشواره

انجامی که قوم خویش و کذابیک تغییر کرده اند بمقنعه گوشی بعضی کوشواره در کوش کرده خَاوِیة افتاده و خالی شده

خُرْبة خُزانة جای بحقیقت خُرابه آنچه در وی مال نهند و بنام دارند خزینه خُرانة خیرات نیکیها و زنان نیکو خَبیثة پلیدی و زنان

خزینه دارنده خَافیة پنهان شده و جنی که در زمین آبادی پنهان باشد و پرها کوتاه مرغ در بالش شاخ در درخت خرما که نزدیک تر

درخت خرما باشد خِفّة شیرین و آهسته خُزرة بعضی از را و مهره و فرق را استوار کردن و خرزات الملک جواهر سیت که تاج

کمر پادشاهان بود و هات بر او و انقسم سال کی پادشاه که هر سال یکی جوهر زیادتی بود و انه خُرزة مهره و کرده ای پشت

باشد خَفیّة پنهان شده و چاه و ریگ خفیات جمع خَلوة جای تنها خَبْنة و خُبنة و خُبزة که در بالای رانها

سوده و پاره جامه و خبنة بفتح خا نام دارو و چیزی خُلیبة پیش پستان بود و بعضی اولاد حسنه آمد خُبعثنة

بعض و سطبر خِطولة رمه شتر و بره که خِنظیانة زن بسیار خنده

باب

الخاء مع الثاء من المصادر

خَنث سست شدن و خمیده دو تو شدن خُوات بزرگ شکم شدن و فرو هشته شکم شدن خُبث

الخاء مع الثاء من غیر المصادر

خُبَاث بکسر نا زن خبیث خِرائث پلید بیها و دیوان خَبَث بفتح ها

پلید شدن و بدکیش که فعل او خوی شتر باشد خُبَث بفتح و بجامه خُبث بپلیدی خُبث الحدید شلاکهن مرده در آن و کوئه که الانکو به میروند آن بخنث سست

و نوع با خَبیث پلید خَبَث پلیدی

باب

الخاء مع الجیم من المصادر

خُرُوج بیرون آمدن و فرو شکسته و دو تو شدن

خَلج بفتح و درآمدن و مشغول کردن و چیزی و لب را اشارت کردن و از چیزی باز گرفتن بجانب نزدیک بردن از چیزی قرة خَلِیج

خَلیج بفتح لام بدرود آمدن استخوان بواسطه کارهای بوجه رفتار بسیار و ناراحت شدن خُنج خُنَاج و خُنَاج زدن و تیر دادن

خِدَاج بچه انداختن شتر پیش از زائیدن خَجّ
خَجّ [illegible] پیش از [illegible] تعجیل [illegible] خِدَاج [illegible]
مِن غیر المصادر خُرَیج [illegible] خَلُوج [illegible] باشند [illegible]
خُجْخُج [illegible] خَرَاج [illegible]
خَرَاج حاصل ملک که بپادشاه دهند خَرْج [illegible] خُرُوج [illegible]
خَارِج [illegible] خُنْخُج خَلِیف [illegible] خَرْنَج [illegible]
خَزْرَج [illegible] خَلِیج [illegible]
خَلِیج [illegible] خَلَنْج نام درختیست خَالِج [illegible] خُجُج [illegible] خَدِیج
[illegible] خِدَاج [illegible] قال النبی صلعم صلوٰة لا یقرأ فیها بام الکتاب فهی خداج
باب الخاء مع الخاء من غیر المصادر خُوخ [illegible] واللّه اعلم
باب الخاء مع الدال من المصادر خُلُود [illegible] خُلْد [illegible]
خُمُود [illegible] خَضْد [illegible] خَدّ [illegible]
[illegible]
مِن غیر المصادر خُود [illegible] خَضَد [illegible]
[illegible] خُلْد موش کور [illegible] خُفَیْدِد [illegible]
خُود [illegible] خَدّ [illegible] خُود [illegible]
[illegible] خِدَاد [illegible] خَدّ [illegible]
[illegible] خُود [illegible] خَضِید [illegible]
خُرُد و خُرَّد و خَرَائِد [illegible]
خَضَاد [illegible] خُفْدُود [illegible] خَلَد [illegible] خَالِد [illegible]
باب الخاء مع الذال [illegible] خَامِد [illegible]

المصادر

المصادر خَوْذ [illegible] من غیر المصادر خِنْذِید [illegible] خَنَاذِید
باب الخاء مع الراء من المصادر خَتْر
خَدْر [illegible]
[illegible] خَوْر [illegible] خَصْر [illegible]
خَبَر [illegible] خَبْر و خُبْر [illegible] خُسْر [illegible] خَسَار [illegible]
خَوْر [illegible] خَطَر [illegible] خُطُور [illegible] خُمْر [illegible]
خَطَر [illegible] خُوَار [illegible]
[illegible]
خَفْر [illegible] خَفَر [illegible] خَبَر [illegible] خِيَار [illegible]
خَرِیر [illegible] خُرُور [illegible] خَزْر [illegible]
خَدَر [illegible] خَدَر [illegible]
خَصْر [illegible] من غیر المصادر خَبِیر [illegible] خَیْر [illegible]
[illegible] خَیِّر [illegible] خِدْر [illegible] خُدُور [illegible] خَدَر [illegible] خَادِر
[illegible] خَطَر [illegible]
[illegible] خِضْر [illegible] خُضَر [illegible] خَصْر [illegible]
[illegible] خَاسِر [illegible] خِنْصِر [illegible] خِنْزِیر [illegible] خِنَّار
[illegible] خُمُور [illegible] خَنَاجِر جمع خَنْجَر [illegible] خَیْتَعُور [illegible]
[illegible]
[illegible] خِنْطِیر [illegible] خَمْر [illegible] خُمُور [illegible]
[illegible] قوله تعالی انّی ارانی اعصر خمرا [illegible]

یز

خُمار بقیه مستی و نیمکی آدمیان دایم خمر خورنده خَمیر جمع خُمُر و خَمر خِمار معجر زنان کذا فی الکنز اعصر عنبا باشد
خَمر که در عقب خمار باشد خِمار را بپوشد و علیک مردم خَمر پرده و نهان شد [illegible] خَمر مکسر میم جای پر درخت که [illegible] بپوشد
خَمیر آرد سرشته و نان پخته خَور زمین درشت که درمیان کوه باشد خُور شتران ماده و پر شیر و اوجمع خوارات و ضعیف
و بدخیمعنی جمع خُوارات خَفر شده خبیر دانا و کیا خُبیر نام موضعی [illegible] خَبیر بجایست و قصه خبر بکون
خبور جمع خبار زمین نرم خابور نام موضعی در شام خَیبر نام موضعی در حجاز خِتار بقیه طعام که بمعنی
خواسته مانده باشد خُنتر چیز رنیون از متاع خانه خاثر غلیظ خَریر آواز آب و زمینی درشت که درمیان دو کوه باشد
شعبه خَتّار غدر کننده یعنی خیانت و بدوفای کننده خَلر بیشه یکی و دانه ایست مانند عدس و کرسنه و آنرا بپارسی
خلر گویند بشد بدلا خَزر دهنده آسیا که گندم در آن فرو میرود خَزر بسکون زا منقوطه تنگی چشم و یک صنف از آدمی
خزیر آش آرد و گوشت کرده خیازر جمع خیزران چنانکه بیاید در باب نون خَناسیر هلاک شدکان واحد
واحد ندارد خِضار ترهی که اول پدید شود خَضر نام پیغمبر و خُضر مع گویند بفتح خا
و کسر ضاد و بوجه آخر فعولات خَطر شتران بسیار که دو چیز هم درختی باشند و شیر تر آب و گیاهیست که بدان
خضاب کنند خَطّار نیزه زننده خامر دل در آمیزنده خَفیر زینهار دهنده و امان دهنده خافور گیاهیست
باب الخاء مع الزاء من المصادر خَزر دوختن کفش و موزه و شکستن خرز پیچیدن خار بر دیوار نهادن تا بر دیوار بالا نتوان رفت
خُبز نان پختن و نان دادن خَبزه نان کرده شد و خوردنی آن لقمه [illegible] چیزی را چنانکه دو چیز شود و بدان
من غیر المصادر خُبز نان خَبّاز نانوا گیاهیست خابز نان پز خُزز جمع خُزر کند و گوشت درهم گیرد دست
خامیز [illegible] ختر [illegible] خَزر نوعی از حیوان که موی او بهای بلند خاز باز و خِزباز مگس و آواز
مگس و نام گیاهی و درد گلو سپید شود خُزاز نام کوهیست خِزاز جمع خَزر یافنده و خَز فروشنده خزز [illegible]
خُزز بضم خا و فتح زا [illegible] خُزز [illegible] خِزاز نام کیاهیست خُباز نان با نام گیاهیست

الخاء مع الزاء باب منقوطه خَرز خِزز ... خُوز ... منسوب از آدمی
باب الخاء مع السین من المصادر خَلس ربودن و ربودن [illegible] خَبس غنیمت گرفتن و خیانت کردن خُنس ... خِلس برای یافت کردن ... شدن و کند شدن
خنس تخنس خنس [illegible] و پس رفتن ... خَمس ... بنج و ... بودن و فاید شدن و کند شدن
خرس خرس کردن خِبس غنیمت و غیر آن خَرس گنگ شدن ... من غیر المصادر خُرس خاص ... و طعام که در
خَرس جهان خِرس خرسی کلابیس کلابی و کوه ... و کهنه و کسی که بر آب کهنه خندریس خندریس ...
خُلابس ... خامس پنجم خُمس پنج ... ایست که بیابان که گویند خنس بیوه ... ثالث خِنّس
بفتح خا ... خَلیس ... خُمیس شب ... ماه که در ... خمیس ... باشد ... خمس
خامس یک ... جمع ... که بیابان بیا [illegible] آب بخورد بعد ... که از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد ... شتر آن که ... طریق آب خورد خُنس گوینده خَلیس ...
خَنیس ... خُنُوس ... بیات کیرنده ... خُنّاس ... غنیمت کیرنده خُنّس بفتح خا
و تشدید نون ... مطلق کوکب و بعضی کوکب ... سیاره ... گویند و بعضی گویند که ... راجع شوند ...
باب الخاء مع الشین المعجمة
الخاء مع الشین من المصادر خَدش خَدوش خُموش خُدوش خَرش خراشیدن و خراش ...
کردن ... خَمش ... جمع کردن خبش ... خَنش بفتح ...
من غیر المصادر خَشاش ... خُشاش ... چشم و خوره شده چشم ...
خنخاش ... بفتح خا و کسر ... جمع ...
خَفّاش بفتح ... جمع خَفافیش خنشوش ... و نام گیاهیست ...
خُوش ... خَیش ... خُمُوش ...
باب الخاء مع الصاد من المصادر خَرص خرص کردن ...

[illegible] خَبَص آمیختن چیزی بچیزی خَمَص لاغر میان شدن و آرمیدن [illegible]
[illegible] و دروغ گفتن خِرص بفتح [illegible] خَرَص [illegible]
خَصَاص [illegible] خُصوص [illegible] خَمِیص [illegible]
خِصاص [illegible] خُوص [illegible]
خَلاص و خُلوص [illegible] خَبِیص [illegible]
من غیر المصادر خَلاص خُلوص [illegible]
[illegible] قوله تعالی خلصوا نجیا [illegible] خُرص خُرص
خَبِیص [illegible] خَبِیص [illegible] خُمص [illegible]
خَبِیص [illegible] و پوست و اکره
[illegible] خرانص جمع خُرص خَرَاص [illegible]
[illegible] خَمِیص خامص [illegible] خِمَاص جمع [illegible] خُوص [illegible] خَانص [illegible] خُوص
قوله تعالی قتل الخراصون خَرَص [illegible] خُوص [illegible] خَرِیص [illegible]
[illegible] خَالِص [illegible] خُلص جمع خَوَاص [illegible]
[illegible] خَمَاص [illegible]

باب الخاء مع الضاد من المصادر خَوض [illegible] خَیاض [illegible]

[illegible] خَفض [illegible]
[illegible]
[illegible] خَفض [illegible]
من غیر المصادر خَفض [illegible] خِفاض [illegible]
[illegible] خُضخاض [illegible] خُضا خُضَا [illegible]
خِضم [illegible] خَضخض [illegible]

باب الخاء مع الطاء من المصادر خَطّ [illegible] خَلط [illegible] خَبط [illegible]

[illegible]
[illegible] خَرط [illegible]
[illegible] خِلاط [illegible] خَمط [illegible]

خَرط [illegible] و بهیشه کردن [illegible]
[illegible] من غیر المصادر خَیط جمع خُیوط خیط الابیض [illegible]
خِبَاط [illegible] خَیَّاط [illegible] مَخیط [illegible] خَمط
[illegible]
خَطّ [illegible] خُطوط جمع خِطَاط [illegible] خِلط [illegible]
[illegible] خَلُوط [illegible] خَلِیط [illegible]
[illegible] خِلط جمع خُرط [illegible] خُوط [illegible]
خَامِط [illegible] خَمِیط [illegible] خَبَط [illegible] خَبط
[illegible] خِبَاط [illegible] خَبَّاط [illegible] خَبط [illegible] خُبَاط
[illegible] خَرَاط [illegible] خِرواط [illegible] خُطوط [illegible]
[illegible] خِطط [illegible] خِطَاط
[illegible] خُطط [illegible]

ع

باب الخاء مع العین من المصادر خَدع خِدا

[illegible]
[illegible] خَدع [illegible]
[illegible] خُدع [illegible] خُشوع و
[illegible]
[illegible] خُضوع [illegible]
خُضوع و خُشوع [illegible]
خَلع [illegible]
[illegible] خَلع [illegible] خَمع خَوع [illegible] خِرع [illegible] خَنیع

خرّاع زن ... کردن هتاکی در فقیر راه بر ختوع و ختع شود بپرتو آواز انکه چند کودک و کریه ایستادن خبوع پنهان شدن

خرع بز آن منقوط بار ... خرع جیز ... شدن خواع نرد آن ... و بشیر وسلآن افتادن و آمدن در بچه ... خنع ... شدن حیوان

... خانه بطرف ... کردن ... کوسپند ... خوع من غیر المصادر ... منقوط ... غیر آن ... بکون خرع چیزی از ایستادن

تنوع ... وقرتی ... ویران جامه خاشع ... چیزی باشد ... فرو کرد ... شتر آب خربع ... خرع و بینی خرع

خضوع ... خضع ... کننده ... کننده فروتنی خضوع و خاضع ... تعالی قوله ... آمیه و کننده

بکار ... خنع ... آورنده ... کننده ... خانع ... بیابان ... کرک و ... مباد ... خلیع

... خرکوش بچه ... ختع و ختع ... خوتع ... خیلع و خوالع ... خبرا و ... کرنده

خیلع ... که ... خرذع ناقص ... متلون ... چیزی ... کار و خیانت ... و بینی خادع

... خالع ... خضارع ... کار خیانت ... خداع بیابان ... و کیاه ... راه

باب الخا

مع الفا من المصادر ... خجع ... خیشع ... آرام ... باشد ... خلیع

خرف ... خلوف و خلف ... بچیزی ... بیاران ... حال ... خشف ... کردن ... خلاف ... دادن ... خلف

... آمدن ... از پس ... آب ... دهن ... خسف ... زدن ... خصف ... انداختن ... خصاف ... خسوف ... و

... آمد ... شدن ... قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض ... نقصان ... دوم ... در زمین فرو بردن

خصف بکون صاد غیر منقوط ... بهم ... و ... چشم ... خسوف ... کردن ... ناخن

... خنوف ... رفتن ... بزودی ... آمدن ... بچیزی ... نهادن و پوستین ...

خذف ... بودن خطف و خطف ... خرف ... عقل ... در خدمت

... خزف بکون زای منقوط ... خرف ... بفتح زای منقوط ... سنگ انداختن

... خناف ... شتر ... کردن ... خود را ... نرم شدن

سم خود را

خیف ... بر ... مغالطات ... خوف ... کردن ... کار ... ساز ... کردن ... خلاف ... فرو ... سم خود را

خلیف من غیر المصادر ... فراخ ... شتر ... بوستین ... ایب فراخ ... رنگ ... چشم ... یک چشم کبود

خالوف ... بغل ... باشد ... میان ... که ... و ... باشد ... و ... آنرا ... کهنه ... جامه اندرون

... خود ... خانف ... لغات ... کنند ... تخلف ... حاضر ... غایب

خسیفه ... ترسنده خایف ... بن ... خاف ... خنف ... جامه سفید ... خنیف

خشو ... بر ... خشیف ... خسف ... آب ... خسیف ... خاسف ... چاه و ... آب ... آمدن

... خشاف ... خشف ... خاشف ... شتر ... رفتار ... مرد

... خصاف و خصف ... خصف ... آنرا ... کویند

خصیف ... هر چیزی ... خصوف ... باشد

... خف ... سبک ... خفت ... خضف ... کرده باشند ... انواع

خفیف ... خفان ... سوزنها ... خفا ... بکسر ... سوزنهای

خلف ... درآید ... خلف ... فرزند ... خفف ... سبک ... خفاف

... کار ... آید ... بعد از ... فرزند

خلف بکسر ... خلوف ... جمع ... خلف بکسر خا ... جمع آمده است

... زنان ... خوالف ... کویند ... آید ... از پس ... بعد از ... خلف آن ...

... خالف ... نحو ... تعالی رضوا بان یکونوا مع الخوالف ... ایستاده

... قرآن آمده که ... و ... خلاف ... چیزی ... کنند ... خلاف ... و مرد ... و ... بر ماند

خشف ... بیک ... از طرف ... و از طرف ... مخالف ... که ... از ... ناخن ... خلاف ... و آنچه

... چیزی ... رفتار ... خذروف ... کمان ... خیف ... خوف ... المو ...

وشل آنچیزی که کودک رشته در آن کند و گرداند تا آواز دهد خذاریف جمع خذروف خفیه ... خطیف جست رفتار
خذروف ماده خرفی بر ماده خرف جست رفتار خزف خرمهره و سبو و سفال و کلوخ شسته خروف بره که صفته
اسب گذشت سال او را یعنی سالده خراف جمع خاروف خلیفه است خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و جمع
خرف بکسر را غیر منقوطه که عقل او فاسد شده باشد از غایت پیری خفاف سبکباران و آنچه در قرآن آمده که انفروا
خفافا یعنی سبکباران در وقتی که اوجا ... وجه ساده تفسیر کرده اند و ثقالا یعنی گران باران و پیاده و سوار
و توانگران تفسیر کرده اند خیف پوست پیشانی و پیشه زمین و بنیاد در ماده خیف موضعی نزدیک مکه خریف
پاییز و باران پاییز و میوه چیده شده خروف شتر ماده که نرم دست که در رفتار سم او بجهد باشد مخطاف بضم
و تشدید نام مرغیست که به پارسی پرستو گویند و بتازی کید چهار ب کویند و آهنی کج در سر چوب چرخ آبکش
خطاطیف جمعها کرک و جنانچه ... خطاف بفتح خا شبکها خاطف ربایندگی و کرد
خاطف الظلمه نام مرغیست باب الخاء مع القاف
خرباق ... خفوق جنبانیدن در نصاری و جنبیدن علم و دل و سراب ... چیزی راه زدن و در
برق و آواز کردن باد و جست زدن چیزی را و بر ... خفوق غایب شدن ستاره خفیق آواز کردن فرج و
و غلبه ... خلوق غایت ... خناق ... خوف فراخ شد و گرگون شد خلق آفرید
و ... کردن ... خنق ... چیزی را خذق ...
... خرف ... کردن ... و کند کردن ... خرف و خشق
... خفق آواز کردن ... که بعضی آواز ها ... خرق
بعقل ... زدن در کاری و خود را بر زمین زدن از ... کردن با کسی
من غیر المصادر خلوق خلق خوی و عادت خلق ... و کهنه خناق ... که در حلق پیدا شود و حلق
بکسر خوانیق جمع خانقات که بعضی خانقات و جمع خناق ... بغیر قیاس خورنق نام کوشکی که آن را

نعمان اکبر فرموده بود خارق ... خاسق ... خفاق ... خنفق ... پایان بقا
فراخ و اسب بغایت چست رفتار ... خنفقیق ... خافق ...
و کبار عالم و آنکه ... خفوق ... در رسیدن ...
آواز کرد ... خلبق ... خلوق ... خلابق ...
و طبیعتها و ... جمع خلیقه ... خلق ... خناق ... در حلق چیزی کشند و ... حلق
بکسر خانق دره کوه که بغایت تنگ باشد و کوچه تنگ جوف حلقه گوشواره و شنالو خوف بفتح ...
خبق و خبوق جنید ... مرد دراز و ... خدرنق عنکبوت خرنق بچه خرگوش
خرانق جمع خرباق ... خزق ... خرنق ... خرنوق ... خرنوق ...
خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق ... خلاق بهتر ... کرده
نام ... خلاق ... خوق ... خرنق ...
باب الخاء مع الکاف ... خرق جمع خرقه بکسر ... خرق بفتح خا و سکون را ...
الخاء مع اللام من المصادر خذل فرو گذاشتن یاری ... خمول ...
کردن ... خل ... خل ... که در میان جامه ... و ... کردن و
و ... خبل ... خلال ... کردن ... باب مفاعله ...
خجل ... خلول ... خمال ... خول ... عایت کردن خَتل
خجل ... خجل ... خبول ... و ...
و ... خیال ... خصل ... خبل ...
خزعال ... خسل ... خصل ... خصال ...
باک ... خطل ... خرل ...

ومع الصاد من المصاد خِصال خَصْلَة جمع خِصال شعبها وموی خوشه دانه خُصَل آنچنان که گویند خُصْلَة خلها در خفا که در هم
رفته باشند وانوی خوشه بماند خَصَل چیزی بزرگ که در دو ناره بن خُصُول اثر در راه و شاخ
در راه خناطیل رمه های کاروان و رمه شتران جمع خطول است خلخال پای بند خلاخیل جمع خلاخل
بمعنی خلخالات خَمَل ربن پاشو و رشته و چشم و ریسمان خامه و ریشه جامه و بافته خائل کسی که خود را بند و خدمت کاران خیال
کند و متکبر خیول خیل اسب و سواران و بعضی اخیره قوله تعالی واجلب
علیهم بخیلک و بعضی اولی والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خبول آب خَل دوست خلیل دوست و مهربان
و محتاج خَلّ سرکه و خیره و مرد ضعیف لاغر و جامه کهنه و رکیت در کردن که تیر بدو پیوسته است و راه که در میان ریگ
باشد خیال پندار و شخص و چوبی که در میان باغ و غله از برای آن کنند و جامه سیاه بر آن اندازند تا وحوش بر آن ...
خبل بسکون با و حرکت تباهی خبول جمع خبل بفتح با و حرکت جوتباهی خبال فساد و بد رنج و خون
و نام اسپ است خرعبیل سخنها با طل و کارهای باطل خال نشانه که بر عضو باشد و برادر مادر و کوه سیاه
شتر سیاه و بزرگ و تکبر و کاه دارنده و متعهد و کبیر جامه ای و پرنده کو ار ... خلاول فروکذارنده
بار خَلْخَل رخنه و میان چیزی و فتنه خَلَل و خِلال طعامی که بر بن دندان مانده باشد و خاصیتها و چوبهای
دندان خلیدن و امعزد و جمع آمد خِلاّل بفتح خا تو بمیتاز عظم خصل خصایل خوبیها و خاصیتها
خردل اسپند بن خرمل و خدعل برو و قصابی خیعل پیراهن بی آستین خشلیل کشنیده خنفجار
خجل شرمسار و زمین پر گیاه خامل افتاده و بی نام خطل بفتح طا سخن زشت خطل بکسر طا جنبنده
و مردم مضطرب بی آرام و مرد احمق و مرد زود بخشنده خطل بفتح خا و سکون طاء غیر منقوط آوبختن گوش ... و جمع
خیطل گربه خشل بدم ... خشل بفتح شین ... و بعضی گویند ... انهمقل و آن
کینوع سبو است خشل و خشل ... باب
الخاء مع المیم من المصادر خَمُوم ... کردن و فراخی خانه و متغیر شدن گوشت پخته و کندیده شدن آن

ختم مهر کردن و قرآن تمام خواندن و آخر چیزی نیز خثم بفتح ثا پهن شدن بینی خَرْم بریدن و کم کردن و از ...
و ابلاک کردن خَرَم بفتح را سوراخ کرده گوش شدن خُرْم خُطَم ... خَرَم سوراخ کردن ...
خصم غالب شدن بر کسی بخصومت خصام و خصام دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح ...
پیر شدن برای حلق و متغیر شدن گوشت خضم جمع ... خدام بریدن خذم بفتح ذال منقوط ...
... و عطا کردن خیم ... خیم دو خانق ... ومن غیر المصادر خثعم نام شخص خدم ...
خرم ... خرم ...
خیشوم ... خیاشیم جمع خشام ... خشم ...
... خشرم ... و نام شخص خشام
بفتح خا آوازها خصم دشمن و خصم جانب و گوشه ... خصم
... خضم ... خلم دوست و یار ...
آنچه ... خیم جمع خیام ... خادم خدمتکار خدم و خدام جمع خذم ...
منقوط مرد بخشنده ... خضم ... خصوم جمع خصیم دشمن ... خلاخم ...
... خطم منقار مرغ و سر بینی ... خطام مهار ... خام ... خجم
... خضرم دریای پر آب ... خضارم جمع ... ختارم ...
خرطوم ... خراطیم جمع خیلم ... خیم ... طبیعت و خلق ... خیم
بفتح ... خیم ... خاتم ... خاتام و خیتام و خاتم و خاتم انگشتری ...
جمع ختام ... که چیزی ... باب
الخاء مع النون من المصادر خزن ... خزن
... خزان ... خلان بکسر خا ...

خوّن ناراستی و بی‌وفائی کردن خبن و خبان از کنار خود چیزی برداشتن و پنهان کردن چیزی برای روز حاجت و بازو انداختن
بازکرده ایستادن و دویدن تا کله کوتاه شود خطران دم جنبانیدن شتر و دم بر ران خود زدن و جنبیدن و خرامیدن و نیزه
خفقان جنبیدن و طپیدن اعضا و آنچه بر خاطر درآید خلجان بخاطر درآمدن چیزی خدیان شتاب رفتن چاروا
خنین به بینی خندیدن من غیر المضاعف خزاین خشن درشت و علفهای درشت که
جستن دل و باد و جنبیدن سراب بیابان و کم و مثل آن خطبان و خطال زرد که
آدمی پیدا شود ختن داماد و پدر زن و برادر زن عروس پسر خشبان و ترسنده
خلبن زن احمق خیزران درخت قرنی التصاح و درخت مورد و جز آن من اختیارات البدیعیه خرسان
بر و خطها و جز آن باشد خیفان ملخ منقش که بر و خطها سفید باشد
بکسر خا و تشدید یا از کوشت خرفان بعبارت کوسفند او جمع خروف است خولان
خرمیان بجا و زا منقوطتین در اصل درختی که آن را العبد بید گویند و قند سرقیره هم گویند و حایک آدم گویند
درهم و خیانت کار بخت خدین و خدن دوست خبعثن سطبر و سخت خشن درشت و او جمع اخشن است جنان
علتی که در سینه پیدا شود و دردیست که در حلق مرغ پیدا شود خان کاروانسرا اصل التصاح خوان خوانچه که بر و طعام
خول جمع وار و در اصل خون بود خمان و خمان مردم زبون و ناکس و نیزه سست خنطیان و خنذیان مرد بد
و بدگفتار ختان بریدن کلاه سر گرفتن و ختنه کردن خذاران عنکبوت و او جمع خذرنق است قاف
حذف کرده جمع کرده اند خوران اسم راه دبر و دبر چارپا خلقان کهنه ها خصیان خایه کننده ها و او جمع خصی
چنانکه صبیان جمع صبی است خلصان دوست و دوستان خمصان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب
هر دو در دستورات و بعض هر دو جانب روز دختران هم آمده است خصیین تثنیه خصیه خسران زیان افتاده کان نخاس
چشم ها خیره شده و دور کننده کان و دور شوندکان خائبین نا امید شده کان خالفون و ایراست و دها
خالدین و خالدون جاودان باشنده کان خامدون آرمیدکان و مرده کان خراصون دروغ گوینده کان
و بیهوده در اندازان خرصان حلقه ها و نیز ریزه و نیزه ها و درختها خرما و برگ خصان جمع خاص است خصمون
سخت دشمنی کننده کان خشبان جمع خشبه خراطین کرم سرخ که در زمین نمناک می باشد و این مفرد ندارد جمع

خائضین در سخن رونده کان در باطل و بازی و شروع در کار بد کننده کان خششاوان دو استخوان که در پس هر دو گوش
باشد و سفر داو و خشاف جمع سینه خزایان شرمنده کان خورمان در ریع خرّ و جمعی گویند کان و او جمع خر است
خرسان اولاد و او جمع اخرس است باب الخاء مع الواو من المضاعف
خبو فرو مردن آتش خشو نیو و نشدن خرما خطو بطا منقوط درهم بسته شدن کوشت خطو بطای غیر منقوط
کام نهادن خلو خالی شدن و گذشتن و در خلوت شدن و افسوس داشتن خفو آشکار در خشیدن برق خذو آنکه
سست شود و برشته شدن خزو سیاست کردن و عیب بر آن کار و داد و قهر کردن من غیر المضاعف خشو خرما زبون خرو
بضم خا و سکون را غیر منقوط و سرکین مرغ خلو بکسر خا و سکون لام خالی باب
الخاء مع الیاء من المضاعف خزی رسوا شدن و خوار شدن و در بلیه افتادن خنّی فحش سخن گفتن
خذی بذال منقوط سست شدن و فرو هشته شدن و فروتن کردن خفی پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات
اضداد است خلی گیاه و درو خشیدن و بر رفتن و بی و بیرون کردن و دلیل آنکه سواد خلی گیاه و درویدن و ستور را گیاه دادن
خالی شدن خی و خوی افتادن ستاره و نیز آن و میل کردن ستاره به غروب و فروتن و خالی شدن من غیر المضاعف خلی
خالی خیره و خطا و خم و بیر و امام گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خثی بکسر خا و سکون ثا منقوط سرگین
خشی بید یا و کسر شین منقوط خشک خدری بضم خا و سکون دال غیر منقوط خداری شب تاریک و ابر سیاه
و هر چه تاریک سیاه باشد خراشی بشین منقوط بلغم ها او جمع خرشا است خضاری بضم خا و ضاد منقوط
که آن را الخیل گویند و به زبان کند گاکا گویند خامی بمعنی خاسر کس سیر قلب یا کرده اند خیری بکسر خا و تشدید
تا گیاهیست و بزبان کند لاچال گویند خرسی و خراسی خرزی بکسر خا و تشدید خوافی جنبا
که در تهما آدمی پنهان شوند و پرهای مرغ که شب پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک برگ بچند
درخت خرما باشند و خاقان شده ها و او جمع خافیه است خماسی اسپ پنج خشک خفاجی بجا ثانی غیر منقوط آنکه
از دستور خفی پنهان خطوی بکسر خا کیاهیست معروف خدری بفتح خا و دال غیر منقوط است که در آدمی

خُرّخی بضم خا و سکون را و غیر منقوطه و کسر ... نقطه ... خَوِی زمین ... خَصِق ...

کتاب الدال

باب الدال مع الالف من المصادر دَقا بسیار شیر خوردن شتر کره چند انکه تخمه کند

دَهدا ... دَیدا سخت دویدن شتر

دِوا بکسر ... دا و دَوا ... آمد ...

دُعا خواندن دَفاء بفتح دال ... دَفا ...

دَجی ... دَرا ... دَمی ...

دَخق ... دَعوی بسکون ... دَرو ...

من غیر المصادر دَها ...

دَجی تاریکی ... دَعوی خواسته ... دُما ... دَوا داروی ...

دُبا بضم دال و تشدید باء ... دَبا بفتح دال ...

دَخلا ... دا ... دُنیا ... دَبوقا ... دَلنظی ...

دَکا ... صاحب ...

دِفا بکسر دال ... گوسفند ...

دَرغا ... دَقوی ... دُعا ... خدا ...

دِلا جمع دلو ... دَغصا ... دَعا ... دَقعا ... دَرا ...

دَرا بضم دال ... دَهنا نام موضع دِیدا و دَادا ... دَدا ... دُمی ...

دَوی ... دَنا ... دَرخا ...

دَعجا ... دَرَدا ... داتا ...

دَرما ... دِفلی ... دَعا ...

دَهدا ... دَفوا ... باب

الدال مع الباء من المصادر دَبیب ... دَاب و دَاوب ...

دَرب ... دَعب ... من غیر المصادر داب ... دَوب

دَب ... دَوات ... دِبَب و دَاوب ... دَبوب ...

دَبوب ... دَبَب ...

دَرب ... دَوب ... دَابب ... دَعاب

دَولاب ... دَوالیب جمع دَعبوب ...

دُلب ... باب

الدال مع التاء من المصادر دِسالة ... دُعابة بضم دال ... دَعة ...

دَغدغة ... دِیة ... دِیانة ... دَبرة ...

دَمنة ... دَهشة ... دَباغة ... دِباغة ... دوق

دُولة بضم دال ...

دَهورة ...

دَرقعة ... دَعوة ... دِعوة ... دَقة ...

دَغسة ... دَعثرة ...

دَکالة ... دَنائة و دُنوئة ... دَنذنة

دَلاعة ... دَلالة ...

لة

دِرْبَة و دُرْبَة و دِرَایَة دانستن و تباه شدن و فریفتن دَجْدَجَة سخت تاریک شدن شب و مرغ خانگی را خواندن دَملقة

دَغْدَقَة نیک خلط کردن

دَصْلَکَة کردن و صدقه کردن و هموار کردن دَخْدَخَة رام کردن و خوار کردن و ماندن و کردن چیزی را

دَعْدَعَة بعین غیر منقوط جنبانیدن کیل تا بکیل در و بیشتر بود و پر کردن ظرف از چیزی و گوسفند و ابل را خواندن و آهسته رفتن

دَادَة دَادَة رفتار و کسی که بیفتد و دعدعه کفتار یعنی برخیز برخیز گفتن دَقْدَقَة آواز دادن سم ستور در وقت رفتار

دَلْدَلَة جنبانیدن چیزی و آمیخته دَرْگَلَة نوعی بازی دَهْکَقَة بشکاف کردن دیگ گوشت پاره بزرگ در میان آب دیگ

دَبَابِسَة و سخت خندیدن و پاره پاره کردن و شکستن دَهْقَمَة نرم و خوب بودن طعام و شکستن و پاره پاره کردن

دَرْجَجَة در کردن دَغْجَلَة شد و آمد کردن و روشن کردن و خشم و مثل آن خرمن خوشه کردن یعنی بزبان صواحبین کردن

دَمْدَمَة هلاک کردن و بر زمین خسپانیدن و خشم کردن و بمعنی اول و بمعنی آخرست قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم

دَرْدَرَة جای دَغْفَقَة آب ریختن دَکَّة یکبار خوردن و مزه کردن چیزی را و کوفتن و نرم کردن دِرَّة بکسر دال

دَعَارَة و فتح را شد و غیر منقوط روان شدن شیر و فروهشته شدن شیر از پستان و ریختن ابر باران را و بسیار شدن شیر

دَنْقَسَة و دَنْقَشَة فسا دانگیختن و دنقسة بمعنی بکوشه چشم بچیزی نگریستن و مجبور کردن و شیطان کردن کسی را

دَرْبَخَة فروتنی کردن و سر پائین آوردن دَوْقَعَة خوار شدن و فقیر شدن دَعْوَمَة همیشه بودن دَحَامَة زنده

دَرْجَبَة کردن و فرمان بردن و در راه کوهی پشت هموار داشتن و سر فرود افکندن دِرْبَة بچیزی عادت کردن و در پیشید بچیزی

دَهْمَجَة رفتن دَلْجَة و دُلْجَة در اول شب رفتن و خوار شدن و فرو تن کردن و خوکردن بچیزی عادت کردن بچیزی

دَغْمَرَة بهیز دَسِیعَة بد و بر کردن دَغْرَة در بر بودن و رفتن تیر بر راه و بهم بستن و بسیار از ویک جنبانیدن

دَهَانَة از اندک شیر شدن دَهْدَهَة و دَهْدَاة در گردانیدن و آشفته کردن و آمیختن و پوشانیدن خبر منقوط

دَبْدَبَة آواز کتاب و آواز رود دِیبَاجَة کوتاه و بر سطر منقوط مردم غیر دِحَایَة بجا در غیر المصادر من ماده

دَغْوَة و دَغْیَة خوی بد دَغْوَات و دَغِیَّات جمع دُغَة نام زنیست که بغایت حماقت موصوف است آواز

داغِصَة استخوان سر زانو دَرِیئَة بسکون یا مثناة تحتانی و فتح همزه حیوانی که صیاد در پس آن نشان سوزد

شکارا

شکار را پتر زند و حلقه که هدف نیزه سازند دِرْبَة بکسر را و فتح یا و شد ده و غیر مهموز همچو درِیئة است دِرْخِیَات

در هماهنگ که بدان چیز خشک و سفید و دوشتری ماوای بارون معرب دُوَلَة جمع دُوَل که بضم دال و فتح واو و سکون لام

دُوْلَة بضم دال و سکون واو گردش و ملک که از دستی بدست دیگر انتقال نمایند دَثْمَة بکسر دال و ثای مثلثه

موش کذا فی المجمل دُثْبَة بضم دال و سکون شد با موحده راه و رفتن بر زمین دَأْبَة بر زمین رونده و چارپای سوار شدنی دَانِیَة

نزدیک دَاهِیَة سختی زمانه و کار بزرگ دُهَاة زیرکان دَخْمَة بمعنی دُجْنَة بضم دال و جیم و شد ید نون ابر

و روز ابرناک دُجْمَة و دُجْنَة بسکون جیم و فتح نون مخففه تاریکی و دجنة شمار تک شتر نام کنید دَوَاة ابر دو

کنند بر او کتابت دُوَایَة و دَوَایَة و دِوَایَة تو شیر که بر شیر بسته میشود و پوستی که بر سر آش هم بسته میشود دُوَّة

دُوَّمَة و دُوْمَة دَرَجَة مرتبه و منزلت و نردبان و پایه که الدیه و نارا حاطه بسیار باشد

بالای و پله نردبان دَرَج جمع دُرْجَة بضم دال و فتح را غیر منقوط تهمت و نام مرغیست و چیزیست که در وقت

ماه و کشند و پرون آرند دَرَکَة منزل دوزخ و پایه شیب و حلقه زره کمانی که بر گوشه کمان افکنند دَرَکَات جمع دَرِخْتَه

گاو و نان تره دُخْلَة باطن چیزی دَرْجَة تاری سفید دِرَایَة بجا غیر منقوط مرد کوتاه و مرد بزرگ شکم دَلَنْظَاة

بقا منقوط شیر ماده سطبر بمعنی دِنَابَة و دِنَّبَة و دِنَامَة و دِیمَة بجمع دُوشیز باشد کرد الشخص کوتاه

دُبَیْلَة بضم دال و فتح با موحده و رمی بزرگ و دمل بزرگ و سختی زمانه دَهْثَمَة بثا سه نقطه زمین نرم دَرَابِنَة

دربانان و قابلان پارسی معرب دَخْنَة تاریکی سخت دَجُوجَة بتشدید یا شتر ماده بغایت سیاه دُجَیْبَة خانه صیاد

و جای کمین گیر دَجَاجَة یکی مرغ خانگی و کُبّه و ریسمان و عیال و تار او تار و خدا قالت تا نه بر او تار نیست دَرَاجَة رفت

دِیکَة بکسر دال و فتح یا مثناة تحتانی خوشه های خرما و جمع دیکات دُوْدَة کرم دِقْرَارَة سخن بیهوده و سخنی

سخن دروغ و بیهوده و مثل ارکی تا و که آنرا بپارسی خیبان گویند دَارَة خط گردی که بر گرد ماه می باشد که آنرا هاله هم گویند

و سرای دَارَات جمع دَارَة زمینی که باد پیش آن بیند دَامِکَة سختی زمانه دَاجِنَة تاریک دَسَاسَة مار و کی

که در شیب خانه پنهان باشد دُسْکَرَة جزئیست که گرد دکان عرب آن بازی کنند دَغْلَسَة بعین غیر منقوط نوعیست از بازی

دِمِلْقَة

دِرْیة و دُرْیة و دِرایة دانستن و منفك شدن و فریفتن دَجْدَجَة سخت تاریک شدن شب و مرغ خاکی که را ...

دَعْلَکة کردن و مسفره کردن و نهمار کردن دَخْدَخة رام کردن و خوار کردن و مانند کردن چیزی را دَغْدَقة ...

دَغْدَغة بعین غیر منقوطه جنبانیدن کسی تا بخندد و ... پر کردن ظرف از چیزی و کوشش کردن ...

وکسی که بخندد ... دَقْدَقة آواز دادن سم ستور در وقت رفتار دَأْدَاة ...

شتر دَلْدَلة جنبانیدن چیزی و آونیختن دَرْکَلة نوعی رفتن دَهْکَمة ... کوفتن پاره بزرگ ... آب ...

و سخت ... و پاره پاره کردن دَهْقَنة نرم و خوب بودن طعام ... و پاره پاره کردن دِیاسة

خرمن خرد کردن یعنی ... دَغْجلة ... دَحْرَجَة ...

دَمْدَمة هلاک کردن و ... خشم کرفتن ... قوله تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم

دَرْدَرَة ... دَغْفَقة آب ریختن دَکّة یکبار خورد و مرد کردن چیزی را ... دِرّة ...

و ... شدن ... غیر منقوطه روان شدن شیر ... دَعارة

... کردن و ... کردن کسی را دَنْقَسَة و دَنْقَشَة ... بعضی بکوشش چیزی ...

... دَمامة ... دَعْوَمة ... بودن دَوْقعة ... دَرْبَخة ...

کردن و ... بودن ... دَرْبَة بچیزی عادت کردن ... دَرَجة

بچیزی عادت کردن و ... کردن بچیزی ... دَلْجة و دُلْجة ... اول شب رفتن دَهْمَجة ...

... دَغْرة ... دَسِیعة ... کردن دَغْمَرة ...

منقوطه ... پوشانیدن خبر و آمیختن و آشفته کردن دَهْدَهة و دَهْداة ... کردانیدن دِهانة ...

... و من غیر المصادر دِرْحایة ... غیر منقوطه ... دِیباجة ... و ... کتاب دَبْدَبة

آواز دَعْوة و دَغْیة ... دَغْوات و دَغْیات جمع دُغة ... بغایت ...

داغصة استخوان سر زانو دَرِیئة بکسر یا مثناة ... و فتح همزه ... صیاد ...

نگارها

درخیات ... یعنی ... دُرْخیة ... بکسر ... که ... بزنند و حلقه که ... نگار را بتر زنند

... دُوَلة بضم دال و فتح واو ... دَوْلة ... بن ... درهمها که بآن ...

دُولة بضم دال و سکون واو ... کرد ... دِثْیمة بکسر دال ...

... دَنْبة بضم دال ... دَأْیة ... کذا فی المجمل ...

... دَاهِیة ... دُهاة ... دَحْمة ... دُجْنة بضم دال و جیم ... نزدیک

... دُجْمة و دُجْنة ... دَواة ...

دَوّة ... دُوایة و دَوایة و دِوایة ... که بر ... کنند ...

... دَرَجة مرتبه ... دَوْحة و دُوحة ... باشد ...

... دَرَجات جمع دُرْجة بضم دال ... غیر منقوطه ... نردبان ...

دُرْجة ... دَرَجات جمع دَرَکة ... که ... شده ... کند ...

دَلْنَظاة ... دِحْیة ... غیر منقوطه ... دَرْکة ... دُخْلة ...

... دِمْنة و دِمْنات جمع ... دِناءة و دَناءة و دَنِیئة و دِنایة ... غیر منقوطه ...

دَرابِنة ... دَهْشة ... دُبَیلة بضم دال و فتح با ...

دُجْیة ... دُجُنّة ... دُجَنة ... دربانان ...

دَرّاجة ... دَجاجة ... و ... کردن ...

دِیَکة بکسر دال و فتح یا مثناة ... دُوَدة ... دِقْراة ... دَوْحات ...

دارة ... که آنرا ... کویند ... دُرُوع ...

دارات جمع دارة ... دامِکة ... دَلْجة ... دَساسة ... و سرای

دَعْلَسة ... دَسْکَرة ... که ... خاک ...

دِرْحَصَة بجهاد توشه ما جمع درجات کاصّة دزدان و او جمع دایلات دَوْخَلَة و دَوْخَلّة بتخفیف و تشدید لام
زنبیلکه از برگ درخت خرما بافند فی الدستور دَحْوَنّة بسکون حا و فتح واو و تشدید نون مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث و پلید
دُبْلَة بضم بالیک کنده جمع شده از ... دُرّاعَة قفطان که بر دوش اندازند دَسِیعَة بخشش و طبیعت و خلق
دِلاة بمعنی دلوات دَامِیَة شکسته یا بریده که از او خون پیدا شود اما روان نشود دَوِیّة بیابان دِرْکِلَة بکسر دال
و کاف نوعی بازی کودکان که بزبان ... گویند دَامِعَة شکسته یا بریده که از او خون آید دَمْعَة علامت که در چشم پیدا
شود و چشم متصلا اشک ریزد و قطره اشک را هم گویند دَامِغَة بغین منقوطه بریده یا شکسته که جراحت آن بدماغ رسد
باشد دُحْدُحَة کوتاه بالا دَافِقَة ... که منم ... خصم را دَقّة ... دَعْکَة ... دَغْفَقَة ...
دَعْشُوقَة ... دُقّة ... دَکّة دکان دَرامَة ... کوتاه دُسْمَة ... دَنِیمَة
... دُقّة راه ... دُخْمَة ... دِمْنَة ... دِینَة
... دَیْمُومَة بیابان بی آب دِمْنَة ... خاک بسیار ...
باشد دِیمَة باران بی رعد و باران دایم ... دِیمَة ... دِیَة خونبها دِیات
جمع دَوْحَة درخت بزرگ دِجْلَة رود بغداد دِجالَة گروه عظیم ... دِکّة ... و جمع دِکّات
دُجْلَة ... دُفْقَة و دُفْعَة و دَفْعَة یکبار و دفعه ... آب را هم گویند
دَاعِیَة ... دَاعِیَةُ اللّبن بقیه شیر که در پستان مانده باشد دَرْقَة و دَرَقَة سپر ... از پوست فقط با
دَرَکَة ... دَاجِنَة ابری که باران ... دَبَرَة ... دَفِینَة
آنچه در زیر خاک کرده باشند ... احتیاج دَوْقَعَة ... دُرّة مروارید دِرّة بکسر دال ...
که ... دِحْیَة ... دَحْیَة و دِحْوَة بفتح دال ...
... دَنَاوَة ... دُهْمَة سیاهی دَائِرَة ... دَاهِیَة ...
... دَاحِضَة حجت باطل دَالّة ... دَکْلَة بفتح کاف ...

ورق بعد

و شریفی که پادشاه ... گویند ... دَبّاة ... و الله اعلم
باب الدال مع الثاء من المصادر دَعْث ...
... دَمْث ... دَلَث ... دَأْث ... من غیر المصادر دَعْث و
دِئْث کینه و دعث ... دَمْث ... دُمُث ... دِماث جمع دِلاث
... دُلُث جمع دِلْهاث ... دُلاهِث ... دَثّ و دِثاث
... دِیْبُوث ... باب الدال مع الجیم من المصادر دَعْج
... دُلُوج ... دُمُوج در رفتن
... دَرْج ... دُرُوج ... دَرَجان ... در گرد ایند
دُجْنَة ... دَلَج ... من غیر المصادر دَاج ...
... دَرْج ... الدّاج ...
خط با نواع نوشته باشند دُرُوج ... دَرَج ... دُرْج
... دَالِج ...
... دَوْج ... دَامِج ... دُمّاج
... دَیْبُوج ... دَبَابِیج جمع دَیْبُوج ... دَجاج مرغ خانگی ...
... دِیْبَج ... دِیباج ... دَیْجُوج ...
... دُحْرُج ... دِرَاج ... دَرّاج بفتح دال ...
دَعْلَج ... دَمْلُوج و دُمْلُج بازوبند دَهانِج ... دَهْنَج بفتح دال ...
... باب الدال مع الحاء من المصادر دَحّ ...
... دَلُوح ... من غیر المصادر دَاح ... بدو حا ...
دَرْبَج ... دُرَاح بضم دال ... دَوْح بفتح دال درخت بزرگ و او جمع دوحات دَلُوح و دَلَح

ابر پر آب دُلَّح جمع دلوح است دُلَّخ بضم دال و فتح لام مشدده جمع دالخات دَوْلَخ نام زنی است دَاح نقشی که بر لوح کشند بر آرند

کردن کودکان دکیه بنشاند و برو از پیجا گفته اند الدنیا داحة باب الدال مع الخاء

من غیر المصادر دُخ بضم دال دود دَخ نام

المصادر دَوْخ خوار شدن و خوار کردن و سست گشتن و فرو شکستن و شهرها گردیدن

باب الدال مع ... گوهیت دِماخ کوهها اندر ... دَیْخ بکسر دال و سکون یا خوشه خرما

من غیر المصادر دُود بضم الدال من المصادر دَوْد بفتح دال و واو کرم در افتاده شدن ... در غذا افتاده شده

دُعْد نام زنی است دُعُود جمع ... دال اول کرم و او بعضی جمع هم آمده که واحد او دود است

باب الدال مع الذال بازی و نابجاهیت و معنی او لات قال ... ما انا من دَد و لا الدد منی

مع الراء من المصادر دَبْر بفتح دال و با ... دَبُور ... پشت کردن آدمی و پیر شدن و پشت

بر کردن شب و روز و ... واکردن شب ... آمدن شب و ... و نقل کردن

دُثُور با ... دَمار ... دَبار ... دُبر ... کردن از کسی بعد از موت ... دیدن

دُوار بضم دال ... دَهَر ... سه نقطه نابدید شدن نشان دُجْر بفتح جیم حیران شدن و حفت شدن کردن

دَسْر ... دَفْر ... دُمُور ... دُور کردن گشتن دَرّ

شیر و باران ... و بسیار شدن شیر و باران و آب و مثل آن و بسیار شدن ... و فرو آمدن ... و آب و مثل آن

دُرُور ... شیر و باران دَحْر دُحُور بحاء غیر منقوطه دور کردن دَخُور بخاء منقوطه خوار شدن دَعْر

بفتح عین غیر منقوطه ... و افسردن ... دَعَر بفتح عین غیر منقوطه ...

و فاسد شدن و ... و ... و فاسق شدن و عیب کردن شدن من غیر المصادر دُرّ بضم دال مروارید بزرگ

دُرَر بضم دال و فتح را ... مروارید ها ... دَرّ بفتح دال شیر ... و خیر و عمل ... گویند

دَرّة ... در قول عرب است لا دَرّ دَرّه ... دَرْدُر جاهای برآمدن دندان ... دَرَاری

جمع دُرّی ... درخت و آن ... دُرْدُور ... جای که در ...

غرق شدن باشد دَهْر ... دَرّاج ... دَرْز ... دَوْر ... بفتح دال ... دَرّار بضم دال و ...

... آنکه جمع دارات است دِرَر بکسر دال و فتح را ... جمع دِرّة ... بسیار ... دَرّ

بفتح دال ... دُعْر و دَعَر ... دَفْر ... دَقّار

... دُور جمع دار ... دِیار ... دار سرای ... جمع دور ... جمع آمده ...

... النار ... دَوَّار ...

... دُعْثُور ... دَعّار جمع دَوْسَر ...

... دَوّار ... دُوّار بضم دال و تخفیف واو ... نام ...

دَیْر ... نصاری ... دَفْتَر ... دَفاتِر جمع دینار ... دَهارِیر ... دَیّار دَیْجُور

... دَیْجُور ... دُبُر ... دَبْر ... دُثُور ... سه نقطه ...

آدمی دابِر ... تابع و باقی ... و پشت ... و ... کذشته باشد و بفتح دال

... دُبَیْر ... دَبِیر ... دالبدایات ... سینه آید

... دَبْر بفتح دال و با ... دِبار ... چیزی و قطعه های مزرعه ...

... جمع دبارات دَبْر بسکون ... دُبُور جمع دَبْر ...

و ... بسیار دَبُور بفتح دال باد ... دُبار روز چهارشنبه داهِر ... دَهْر ...

... دُهُور جمع ... لا تسبّوا الدهر فان الله هو الدهر ...

... دَهْر ...

دشنام ... حضرت رسول صلعم فرمود ...

دَخدار ... بعضی ... دهر ... دهر ...

خا منقوطه ... سفید ...

داغر ولید و خار دوایر گرد کرده شده کان و خشتیها و گردشهای زمانه و صفحه‌ها و گرده‌ها و جمع دایره است و آنچه در قرآن
آمده که علیهم دایرة السوء مراد بآن دوایر سوء است بعضی گرد کرده‌اند گاه باید و خشتیها جهت و هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت و مانند آن
دثر بسیار دثور بفتح ثار دائر نابیدا شد دثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند و دثار اندر روی بعضی صاحب بر و زنی هم
دسار میخ و ریسمانی که تختهای کشتی را بآن بندند دسر جمع دستور بضم دال کتابی که در و ما یحتاج چیزی نوشته باشد
باب الدال مع الزاء من المصادر دعز بعین غیر منقوطه دفع کردن
و جماع کردن من غیر المصادر دلمز و دلامز بضم دال قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع دمز
دهالیز جمع باب
دهاوز جمع دهلیز بکسر دال و لام ما بین در و سرا و مانند وی
الدال مع السین من المصادر درس خواندن کتاب خواندن و نابدید کردن و حایض شدن و کهنه شدن درس
کهنه شدن جامه و نابدید شدن و نابدید کردن درس گندم کوفتن و خورد کردن دموس تاریک شدن شب و کهنه شدن دمس
پنهان کردن دوس خرمن کوفتن و جیبی کردن و پامال کردن چیزی از رفتن و صیقل کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دس
خاک پنهان کردن و قطران بر شتر مالیدن دسیس گوید و کرد دغس بعین غیر منقوطه آکندن و نیز زدن و کنایه از جماع کردن
دهس پوست کندن دنس چرکن شدن دخس فا در انگشت و هر دو دست در پوست گوسفند در بردن جهت پوست کندن
شدن داربیک و زمین و سیه سرخ شدن دکس هم نشستن چیز بعضی بر بعضی دنبس بسیار شدن من غیر المصادر
دوکس شیر درنده و عدد بسیار دکاس مقدمه خواب داریس نابیدید شده داکس آنچه بآن فال بد گیرند
دخاس بتشدید خاء غیر منقوطه جانوریست که در خاک پنهان شود دخاحیس جمع داحس بحاء غیر منقوطه نام اسپی
است مشهور از آن قیس بن زهیر و از بهر او گویند حرب داحس دلخیس بخاء منقوطه نام علف است که در خاک پنهان شود دخس
بفتح خاء منقوطه و مرغیست که در میان جوال و اپنبه شود دخاس بسیار و زمین که سخت در هم بافته شده باشد دخیس بکسر خا
موصل و لطیف در رسغ دابه و گوشت در هم رفته و محکم و رنج بسیار و عدد بسیار و چیز بسیار و مخفف بر دخس بضم دال
و فتح خاء منقوطه جانوریست در دریا که بعضی در یا افتادگان را برهاند از غرق شدن و آن را دلفین هم گویند و بعضی گویند که آن

بکسرع

بکسر ع ماهیت دعبل بکسر دال و سکون عین غیر منقوطه شتر بزرگ دعابیس جمع دعبوس بکوه عین غیر منقوط
و راه بسیار رفته دهیس بفتح زمین هموار دهنک سرد دفنس دفاس شتر بزرگ و سطبر و مرد سطبر دلهمس شیر
درنده و جوان دلیر شیر دمقس کج ابریشم و ابریشم سپید مه الیستور دردبیس دردمند بیر و حادثه زمانه و نیز
مهر دلعمس شیر ماده سطبر دکوس نام قبیله ایست از یمن درس بفتح دال و درس بکسر دال جامه کهنه درس راه
پنهان و محو آثار که در مصوف شود باقی ماند باشد دحاقس بضم دال اول استقرار که بعضی کردن و سر باشد دعس
دبس دمشق بتو شیره خرما دبس بضم دال کارها بزرگ دهس و دهاس زمین نرم بی ریک دیماس بکسر دال
زندان حجاج بن یوسف علیه اللعنه و هر زمینی دمیس جمع دیماس بفتح دال بعضی ولیکن و ساخت و جمع او دیامیس همچو شیاطین
مثل حلیه دکش جرک و جرکن دهس بضم دال سیه سرخ رنگ و بکرکان و او جمع دهست دهارس حیله و زمانه
باب الدال مع الشین من المصادر دهش بفتح ها کرشته شدن
دهش بکرد دهاسر کشته کردن دبش خوردن ملخ گیاه را و ازین جهت که گویند کار ... دوش خراب شدن
از درد دغش بکرد غین منقوطه در چیزی در آمدن باب الدال مع
الصاد من المصادر دلص نرم و درخشان شدن زره دخص بفتح غین منقوطه و برکیا شدن کم شد دخص جنبنده شتر
و باروی خوردن من غیر المصادر دملص و دمالص دلمص و دلامص درخشان دلیص و دلاص زره نرم
دعص ریگ بشله کرد دغوص بعین غیر منقوطه جانوریست که در آب غوطه میخورد دعامیص و دعامص جمع
دعمیص نام شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک و دانا را بآن تشبیه کنند چنانکه گویند هو دعمیص هذا
... دومص ... دمص بکوه همچو جبهه بالای دیوار دلیص دخریص بحاء منقوطه تیر
دخاریص جمع دخریص باب الدال مع الضاد من
المصادر دحض خیز ... دحوض ... من غیر المصادر دحض و دخر
آوند ... دحوض نام ... باب الدال مع الظاء المعجمة

باب ـــ الدال مع العین من المصادر دالظاء بمعنی ... الفاظ بیهوده گفتن و ناسزا گفتن

دَعّ بتشدید عین بعنف راندن ... دِعاع ... و آهسته رفتن ... دَسْع بسین بی نقطه ... و گونه برآوردن چنانکه ...

دَفْع چیزی را بکسی دادن و باز داشتن چیزی و بازگشتن و باز داشتن دِفاع باز داشتن ... و بخشش کردن ... دَلْع

دَلْع زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان ... و لازم آمده است دَنَع بفتح نون ... دکاع پیدا کردن

من غیر المصادر دَمْع آب ریختن چشم ... دَقَع بفتح قاف ... شد

دَمْع اشک چشم دُمُوع جمع دَمْع ... دُکاع ... و بعضی گویند

دِرْع زره ... دِرْع جمع دَرابع جمع ... ادرُع ... دَلاع ... پوشیده ...

دَسِیع ... دَیقُوع بقاف ... دُماع آب چشم ...

دُنَع ... دَمْعَع بضم دال و میم ... دَلْع ... آب ...

چیزی که بکار نیاید دَنِع بکسر نون ... دُکاع ... دُلاع ... باب

الدال مع الغین من المصادر دَبْغ و دِباغ ... پوست را کرده کردن دَمْغ ... دَبَغ

... من غیر المصادر دابوغ ... دَبّاغ بتشدید ... پوست ... دَبْغ

مدباغ آنچه پوست را بآن دباغت کنند دِماغ ... اُمّ الدِّماغ ... دُمَیغ بضم دال و فتح میم و کسر ...

باب ـــ الدال مع الفاء من المصادر دُوف چیزی در آب حل کردن ...

... دَلِیف و دَلْف ... آهسته رفتن دَفِیف ... رفتن ...

... دَنَف ... ضعیف ... دَغْف بسیار ... من غیر

المصادر دُوف ... دالِف ...

دُلْف ... دَف و دُف ... معروف و دَف بفتح دال ... دَنِف

... دَنِف بکسر نون ... مساوی ... دِحاف

موضعیت

موضعیت در جزیره باب ـــ الدال مع القاف من المصادر دَفْق ... و

دُوُوق ... دَعْق ... دَغْق ...

... دَمُوق ... دَمْق ... دَهُوق ...

... دَنُوق ... دَفُوق بفتح فاء ...

... دَوْق ... دَهَق ... دَحاق ...

... من غیر المصادر دانَق و دانُوق و دانَق ...

... دِنَّوق بکسر دال و سکون ...

... کذا فی الصحاح ...

... دابوق ... دَجُوق ...

... دَبُّوق ...

... دَرَق و دَرَقه ... دَعْفَق ...

... دِفاق ... دُفاق بضم دال ... دَرْباق ...

دِفِق بکسر دال ... دَخْفَق ... دالُوق و دَلُوق ...

... دَمَق ... دَمَشْق

... دِمَشْق بکسر دال و فتح میم ... دَهَق ... دافِق ...

... دَوْق و دَوَاق ... دَقِیق ... دَیْحَق ...

... دَرادِق ... دَجِیق ... دَلُوق ...

... دِهاق و داهِق ... باب

الدال مع الکاف من المصادر دَعْک ... دَلْک ... دُلُوک ...

دِراک پیاپی و بحال اشبابات تن چاه دَکّ خرد و ریزه کردن و کوفتن و زدن و فروشدن آفتاب
میل کردن آفتاب بعضی بیان آنکه رسید و میل کرده دَوّاک خرد کرده دَمَک بشتاب دویدن دُموک هموار شده
پیاپی کردن دَهَک سائیدن و خرد کردن و شکستن دَکّاکی و دَکّاک
سائیدن و بهم آمیخته شدن مردم مِن غیر المصادر دَکْداک ریگ بهم نشسته که مرتفع و بلند شده باشد دَمْلَمَک سخت محکم و آسیا
جمع دُموک چرخ تیر گردش و هرچه تیز رفتار باشد و آسیا که غله تیز خرد کند و نام اسپ باشد
که سخت خرد کند غله را دَوامِک جنتیها زمانه را و جمع داسکدات دَرْمَک نان سفید و آرد سفید دَکلوک آنچه با تمام
بسیار مانند مثل صمغ و مغر و دارو و خوشبو و غیر آن دُعْمَک بضم دال ضعیف دَعِک بفتح دال و کسر عین لجوج کننده
دَلِیک خاک که باد در شتر برد و طعامی که با روغن و خرما مخلوط باشد و روغن بهم آمیخته که آنرا بهم بکار خوانند گویند
دَلعاک شتر ماده سالخورده دُونَک اسم فعلات یعنی بگیر دُملوک سنگ گرد دِیک خروس دُهُوک جمع
دُکَیک سال تمام دَرَک بسکون مقتوبر و دریافتن و یافتن اسم مصدر دَرَک بفتح منزل در دوزخ و در چاه پایه
که بعد لولوی بند ندو عقوبت و پاره زمانه دِراک بکسر کاف اسم فعلات بمعنی ادراک یعنی دریاب دَرّاک بسیار دریابنده
دَرْنوک گلیم با طیب ریشه دار مانند قطیفه دَرانِک جمع دَکّ خو روشه و هموار شده دَلوک
باب
جمع دُلُک بضم کاف کوه پست و استا یعنی پست و شتران ماده بی کوهان
الدال مع الکاف من المصادر دُخول در رفتن و در بردن دَخَل در آمدن و عیب کردن و دیوانگی کردن و لاغر کردن
دَخْل بفتح خاء منقوطه مکر کردن و خیانت کردن و عیب دِخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه یکبار آب
خورده باشد دَأل بفتح و آهسته براه رفتن و بشتاب رفتن دَجْل بسکون جیم تلبیس کردن و دروغ گفتن و بیچشم
یک آبرو شدن و بپوشیدن دَغَل بفتح منقوطه تباه شدن دُوُل کهنه شدن جامه و گردیدن ایام دَلْدال جنبیدن
و بیارام شدن دَمْل سرکین بزمین بر زدن و اصلاح کردن زمین را دَلّ و دَلال کرشمه نمودن دَحَل در کنده
در رفتن و کناره های چاه دَبْل جمع کردن و فراهم آمدن کار نیک یکجا و سرکین در زمین زدن و نیکو کردن چیزی دَبْل
بفتح بازی شد مِن غیر المصادر دَخِل بکسر جامه کوتاه فربه بیش آمده شکم دَخَل بسکون خاء کنده زمین که در

رود خانه یا درخت یا چاه باشد دُحُول و دِحَال جمع دَحْل چاه که آب گرد و کنار او فراخ کرده باشد و روغن پلیه فربه شده
دَحِل یعنی دشوار آمدن دُخْلُل بهشت خوردن دَخْیَل جمع دَخْلُل سرشت دِمَل بکسر بیمار بشد دَوْغَل
زمانه دَلِیل دال و دَلال رهنما و دلیل بعضی آنرا کویند دَلائل علامات و حجتها و راهنمایان داخِل درون و در آمده
دَخِیل دُخْلُل صاحب سر و معتمد و خاصه شخص دُخَّل در آمده و عیب دَغَل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب
و کسی که او را از طایفه داخل نامند و بیم خوردن دراز ترین که در طالع بر کوتاه ترین باشد داحول چوبکه صیاد جهت صید گرفتن
فرو نشانند دَجّال دروغ گوی و گرد پوشنده و دروغ گوی و آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و گرد و شمشیر بی جارو مار آب
دُمَل بر کین دُمّال خرما پوسیده و سرگین دُمَّل کِ هکذا بعضو بر آید دَمامِل جمع دَوِیل گیاه کهنه که یک آب برو گذ
باشد دَقَل خرما نا بوده و درخت خرما پر بار و تیر کشتی دُلْدُل جانور خاردار مانند خار پشت و نام استر امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام
دُؤلول سختی و زمانه دَآلیل جمع دِعْبِل شتر ماده و بچه و نام شاعری دَغْفَل بسیار فراخ و بچه پیل و نام شخصی دَوْبَل خر کوچک
و بعضی بچه خوک را نیز کویند دُبُول جوها و خوردن دِبْل خستگی و زمانه دُئِل بهمزه جانور خار پشت مانند راسو و نام قبیله رسول
دُئِل نام شخص دَهْل بعضی از شب دَوْغَل پشته بی درخت باب الدال مع الميم
من المصادر دَوْم و دُوام همیشه بودن و آرامیدن دَجْم بفتح جیم نیکو شدن دَحْم بفتح جماع کردن و سخت دفع کردن دَغْم ستون دادن
عمارت و بنا کردن عمارت دَهْم ناگاه آمدن دَقْم دندان شکستن دَسْم استوار بستن گوش و جراحت بر سانیدن دَسَم بفتح سین چرب شدن
و اندک ترشح نمودن و ناپدید شدن اثر و نشانه دَرَم بسیار کردن دجاجه سرخ کردن و دار و ما بیشتر زهر را دوکان باز کردن دَغْم را
درد و شکسته شدن بچه تا آنها بلند شده و بچه کرده باشند دَغْم بفتح بعض منقوطه بزرگ بزرگی و اینها را نیز دیم دَهْم بکو
را غیر منقوطه کام و پای زبانه پر زدن و نرم رفتن دَرِم بفتح را غیر منقوطه پوشیدن گوشت کعب با ... دندان دَکُوم بد
ساختن و بدو عمارت من غیر المصادر دَهْم نام شخص دُغْم کرانه و اینها دیزه و جمع ادغمات دَخْشَم نام شخص دَقِیم
زرشته و ما پایین شده بر تا و بیرا دَیامِیم جمع بیابانهای آب و جمع دَیمومات دَرْم بر فتن چاه پر گوشت و کعبها که در گو
پوشیده باشد دَرَّم نام شخص که در عرب کشته شده و قاتل او را ضامن کرده شد دَآرِم نام شخص دُسُم جامه پر کن دِسْم

باب الدال مع النون المصادر

باب الدال مع الواو المصادر

دُنُوق نزدیک شدن دَحْوا نداختن و دو ر کردن و گسترانیدن و از اندک برداشتن آب دست خود را من غیر المصادر دَق
باکسر دُنُوق نزدیک شدن دَلُو گو رو ظرفی که بدان آب از چاه بیرون کشند و نام برجیست از بروج آسمان یعنی زمانه و شما لرکه در شتر باشد
بیابان دنام موضع دَلُو

باب الذال مع الهاء من المصادر دَرَه عمر کفتن دَرَه
دُوقَه بجمع کردن چیزها باب دَوْه حیران شدن دَلَه بی عقل شدن و حیران شدن دَلَه بسکون لام باطل و هدر شد خون
باز داشتن و دید و مرده اشتن دَوَه حیران شدن
دُلُوه دور شدن شتر از بچه خود و مانند آن و از کوه من غیر المصادر دَهْدَاه شتران خرد دُهَیْدَه تصغیر دهداه است

باب الذال مع الیاء من المصادر دَرْی دریافتن و دانستن و در یوزه دَوِی بیمار شدن دَاْی در یافتن دَهْی بسکون ها زیرک شدن
بتخفیف دا و وقت دید یا آواز کردن کوس و آواز کردن مگس و غیر مقصد هم آمده دَاْی
معنی ... من غیر المصادر دَهْرِی بفتح دال ملحد که خدا را دهر گوید دُهْرِی بضم دال پیر و منسوب به دهر دَوِی بیمار
دارو یا بیابان و هم بیابان دَوِی آواز مگس و آواز باد و آواز کوس دُوِیّ بضم دال دوا انتها و او جمع دوات و دُوِی
جمع دواة است دَوِی بتخفیف دال و یا مشتاق مرد فاسد اندرون براو علت دَاْی موضع ... شتر که بار ... نهاده
دَاْی جمع دَادِی بمذ القدسه شب آخر ماه دَادِی بمد الف دا روییست دَعْوی دعاوی خواندن دُلِی
دال و قبحیدن یا جمع دلو است دَلِیلی راهنما دَوْسَرِی و دَوْسَر شتر بزرگ و مرد قوی هیکل سطبر دُنْبُوه غیر
دانی و دِنِی نزدیک دَنِی ناکس و نزدیک و زبون و بمعنی اول و آخر از دنا است و مهموز و بمعنی دوم از دنوست ناقص
دِیَافی شتر بزرگ و شتر بموضع دیاف منسوب دَجُوجِی سخت سیاه و تاریک دَاهِی زیرک دَوَاعِی خواهشها و کارها
دُعِی پسرخوانده و لد زنا دُمْی خونها و او جمع دم است دَوَارِی بتشدید دوا و یا زمانه دُهْرِی و دِهْرِی
شاعر نسبت کرده شد به دهر مرد درخشنده و صفا دَرَارِی جمع دُرّی و دُرّی یاران آخر ماه که خبر از تاب
باشد و شمشیر و غیر که در بعضی موسم نیز ازیشان دُمِی ... دَوَالِی ... که آدمی را پیدا می شود
دُوفَی ... دارچینی دُودَری ... کنیزک کوتاه ... داری عطار و ... که کلیه ...
داصینی دارچینی و این معروفست معرب دُودَری کنیزک کوتاه ... دارِی عطار و منسوب به ... مرد که ...
و تجارت کند و عطار را هم گویند و از ... قوله صلی الله علیه و سلم مَثَلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ الدَّارِيِّ إِنْ لَمْ يُعْطِكَ مِنْ عِطْرِهِ يَعْلَقْكَ

ربع المسك دُوَیْرَه ... دَوَاهِی ... جمع داهیه است و الله اعلم بالصواب

کتاب الذال

باب الذال مع الالف من المصادر ذَأْی ... ذَکَا افروخته شدن
آتش و زیرک شدن و ... و تیز شدن ... ذِکْرٰی یاد کردن و یاد کرد آوردن و پند دادن ذَمَا جنبیدن
مقتول ذَرَا ... ذَرَا ... من غیر المصادر ذَا این مرد و خداوند ذُکَا
و ذَکَا بضم ذال آفتاب و ... ذِفْرٰی موضع پس سر ... ذَفَارِی جمع ذِکْرٰی یاد آوردن
و پند ذُرٰی ... ذُرٰی بالا و ... جاه
جمع ذروه است ذُرٰی افشاندن ذَمَا بقیه روح که در مقتول باشد ذُنَابٰی دم مرغ و ... و مانند آن
از پیش ... ذُرَیْبَا ... ذَفْرَاء ... ذُلْفَاء ... ذَنَاه ...

باب الذال مع الباء من المصادر ذَبّ پژمرده شدن
و خشک ... ذَوْب گداخته شدن و واجب ثابت شدن حق ... ذَبّ ...
ذَهَاب و ذُهُوب رفتن ذَهَب ... ذَأْب آواز کردن ... ذَرَب ...
ذَرَب ... و تباه شدن معده ... من غیر المصادر ذَهَب ... ذُهُوب جمع ... ذِئْب و ذِیب گرگ ذِیَاب جمع
ذَنَب دم ذُبَاب مگس ... ذباب العین مردمک چشم ... ذُبّ
... ذَنَب ... ذُبَاب ... ذِئْب ... ذَرَب ... ذَوْب ...
... ذُنُوب دلو بزرگ پر آب ... ذَوَائِب ...
... ذِعْلِب شتر ماده ... ذُعْلُوب
کنار جامه و پاره جامه ذَعَالِیب جمع ذَأْب عیب ذَنْب گناه ذُنُوب جمع ذِنَاب ... ذَانِب ...

ذناب ناء شعر ذهبا باران اندک بسیار واو جمع ذهبات باب الذال مع التا

من المصادر غذغذة پراکنده کردن و فاش کردن راز و تشویش دادن ذعوعة فاش شدن و پراکنده شدن ذائبة مانند

شدن در تقیار مثل آن ذلاعة تیز زبان شدن ذلة خوار و پست شدن ذبذبة جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن

من غیر المصادر ذخات و ذغت حلق چیزی گرفتن ذکرة یاد کردن ذرابة تیز شدن مضرت و کردن کسی را بسیار در کار

ذقة چاهی که در وی آب اندک باشد ذریعة وسیله و دست آویز و شتر ماده که پس او پنهان شوند تیر زدن و صید ذقنة

عهد و امان ذکارة نران واو جمع ذکر است مجموعه جمع مجموعه ذباعة گروه ذکاة بگلو سر بریدن واو اسم مصدر

ذریة فرزند و فرزند زاده که نسل واو مفرد و جمع آمده است ذریات جمع ذوابة گیسو و کاکل و مصدر و ذوال دسته شمشیر

ذبالة فتیله بزبان کید بسته چراغ گویند ذوالة گرگ ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قرآن است که اتقوا الله

ذات بینکم بعضی گفته اند احوال بینکم و بعضی گفته اند الخصومة بینکم و شاید که ذات اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس

بینکم و اصلحوا بینکم حیات نیت که میگوید که آنکه ذات لیله او نفس لیله یعنی لیلة لیلة ذراة سفید موی

ذرة بجنبیدن اند که و سر خروة و ذروة بلندی موضع چیزی ذریرة نمک ساییده و دارویی ساییده که

در چیزی افشانند و دارچینی را هم گویند ذرة مورچه خورد ذرعلة شتر ماده و جنت و قار و شترمرغ ذبابة

بقیه قرض و بقیه هر چیزی که باشد ذائقة چشنده ذاقنة طرف حلقوم که بلند برآمده است ذکوة آتش و اجت

آتش برافروزند ذخیرة چیزی که پس افکنند و براه رفته دیگر کنند ذاریات بادها و بدیه بر تن کان و حیث

کننده کان ذنیت ذنیت چنین و چنین ذکرة تیزی ذهبة باران بسیار ذبیحة جانور که گلو بریده از آنچه

برای کشتن باشد از جانور و سر بریده ذبحة بدرد ندی هستن از علت حنان ذبحة بگلو دریافتن شاه ذقنة

ماده ذبحة بفتح باء شتاب گفتار های تند و جمع ذریح است مجموعه که جمع قرودات ذبحة پیش ریش

باب الذال مع الجیم من المصادر ذاج در بیشه خیک و در و شکیدن در خیک و پر کردن

خیک یعنی مملو کردن آن بچیزی و اندک اندک خوردن شراب آب باب الذال مع الحا

من المصادر ذبح بگلو بریدن و شکافتن و سر خم کشودن من غیر المصادر ذبیح بکسره الجار و اکرام که کشتنی باشد قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم

بذبح عظیم ذبیح بکشتن بریده و آنچه برای کشتن باشد از جانورها ذرح نام شهر و پشتی زمین ذباح علتی که در گلو شتر بهم

ذنح گیاهی که آن شتر مرغ خورد ذراح و خروج و ذرح جانوری است سرخ زهرناک سرخ و نقطه ها سیاه ذراریح

ذرابیح زنبورها و جمع ذریحات باب الذال مع الخا من غیر المصادر ذخ

گفتار ذبوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر ذود و ذیاد باز داشتن

وار لک من غیر المصادر ذود جماعت شتران که کمتر از ده باشد و بیشتر از سه و بیشتر از ده نباشد و از او واحد نباشد ذائد

ذواد راننده و دفع کننده باب الذال مع الرا من المصادر ذرار بر یختن شدن

ماده و ریزه که در اصل در جمی ضعف ذرو از افشاندن نمک سوده بر چیزی افشاندن ذرور بر آمدن آفتاب و کیاه که

ذکر یاد کردن و یاد آوردن ذخر چیزی برای وقت حاجت نهادن ذعر ترسانیدن ذعر بمعنی ترسانیده ذفر تیزی بوی

و تیزی که بمعنی نیست ذمر برانگیختن کسی را و شور بر کار زار انگیختن از کسی و متعجب کردن ذهر سیاه شدن دندان ذاکر کسی که

و ریختن و خوار کردن و چیزی عادت کردن و ناخوش شدن و به زیرکردن و مستعجل بودن قوله صلوات الله علیه قل ذروا الشیء

ذبر نوشتن من غیر المصادر ذبر بکسره نوشته و قصیده و مثل آن یعنی بکسر ذرقه بید اموی خرد و اوجمع ذرقات ذرو

دارویی ساییده و مثل آن که بر جراحت افشانند ذکر یاد ذکر قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی ذخر آنچه برای وقت بیم نهند

ذخائر جمع ذخیرات ذمار زنهار و آنکه حمایت کردن او واجب باشد و نام پیر امیر بزرگ و انجا گویند فلان حامی الذمار ذمر و

ذمر تیز بدبوی و ذمیر نیکو ذمر دلیر ذیار سرگین ترشید ذفر تیزی بوی که بسیار خوش یا ناخوش باشد ذفر بمعنی تیز بوی

که باشد و بعد بعد ذکر اثر و تیزی شمشیر و آبدار و پوسه ذکور نران ذکر تیز یاد کرده و تیزی یاد و اولاد ذاکر

کننده باب الذال مع الطا من المصادر ذقط بر بجفتی مرغ نر با ماده ذاط

گلو گرفتن باب الذال مع العین من المصادر ذعط زود کشتن و گلو بریدن و کشتن

ذرع باز شیدن و بغلبه کردن و قی بر کسی غالب شدن و دست دراز کردن و بمعنی طاقت قوله تعالی و ضاق بهم ذرعا

ذرع بفتح راء طمع بستن ذبوع و ذبیع فاش شدن من غیر المصادر ذراع ارش و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر [illegible]
[illegible] ذارع [illegible] ذوارع [illegible] ذرع [illegible] طاقت و ضیق الذرع [illegible]
[illegible] ذرع [illegible] ذریع [illegible] ذراع بفتح ذال [illegible] ذریع [illegible]
[illegible] ذعاع [illegible] ذعاذع [illegible] باب الذال مع الفاء من
المصادر ذفف و ذفاف [illegible] ذرف [illegible]
ذریف ذروف [illegible] ذعف [illegible] ذلف [illegible] من غیر
المصادر ذفیف [illegible] ذلف [illegible] ذوارف [illegible] ذفاف
[illegible] ذعاف [illegible] باب الذال مع القاف من المصادر
ذعوق [illegible] ذهق [illegible] ذرق [illegible] ذوق [illegible]
[illegible] ذواق [illegible] ذلق [illegible]
من غیر المصادر ذعاق [illegible] ذعلوق [illegible] ذوالق و ذلق [illegible]
[illegible] ذرق [illegible]
[illegible] ذلق و ذلیق [illegible] ذرق [illegible] ذواق [illegible] ذواق [illegible]
چشیدن باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذلك و ذاك [illegible] ذانك و ذانك
باب الذال مع اللام من المصادر
[illegible]
ذل [illegible] ذل [illegible] ذبل و ذبول [illegible] ذبل [illegible]
[illegible] ذمیل [illegible] ذهول و ذهل [illegible] ذال
[illegible] من غیر المصادر ذبال [illegible] ذبل [illegible]
[illegible] ذبل [illegible] ذلیل [illegible] ذاهل [illegible] ذهل [illegible] ذیال [illegible] ذایل [illegible]

ذلل [illegible] ذلذل [illegible] ذحول جمع ذحل [illegible] ذوائل [illegible] ذلول [illegible]
[illegible] ذا الکفل [illegible]
[illegible] باب الذال مع المیم من المصادر ذم [illegible] ذام و ذیم
[illegible] من غیر المصادر ذمیم [illegible]
[illegible] ذام و ذیم [illegible] ذماء [illegible]
[illegible] باب الذال مع النون من المصادر ذقن [illegible]
[illegible] ذیعان [illegible] ذبین [illegible] ذرفان [illegible]
ذن [illegible] ذمیان [illegible] ذوبان [illegible] ذهن
و ذهن [illegible] ذعکان [illegible] من غیر المصادر ذهن [illegible] ذقن [illegible] ذکران [illegible]
[illegible] ذواقن [illegible] ذقون [illegible]
[illegible] ذبیان و ذبیان [illegible] ذان و ذان [illegible]
ذکوان [illegible] ذؤبان [illegible] ذئبان [illegible]
[illegible] ذیان [illegible] ذنبان [illegible] ذیفان و ذیفان [illegible] ذو نون [illegible]
ذانین جمع ذنین ذنان [illegible] ذندن [illegible] ذنادن جمع ذوین و ذوود [illegible]
[illegible] ذرعان [illegible] ذهن [illegible] باب
الذال مع الواو من المصادر ذاو [illegible] ذرو [illegible]
[illegible] من غیر المصادر ذو [illegible] والله اعلم بالصواب
باب الذال مع الهاء من المصادر ذمه [illegible] من غیر المصادر ذه و ذه
باب الذال مع الیاء من المصادر ذی [illegible] ذمی [illegible] ذری [illegible]

فصل الزاء مرتبت با فاعل و مفعول ذراری جمع ذریات و پرستاران و کودکان ذرآنی و ذرانی بکوی آنهوند و فتح [illegible]

ذی خداوند

کتاب الراء

باب الراء مع الالف من المصادر

زاء [illegible] و کم کردن و [illegible] کردن رجا امید [illegible]

رقبی چشم داشتن و [illegible] بعد از وفات [illegible] بعد از وفات من فلان چیز از آن تو باشد رماء و رموا [illegible]

رمیا [illegible] رُوی سیراب شدن ردیدی بازکردانیدن ردی هلاک شدن رثاء [illegible]

و آشفته کردن و مرثیه گفتن [illegible] رقوء [illegible]

مغوون رطاء [illegible] رخاء فراخ شدن ربایة [illegible] رؤیا خواب دیدن

رفا بکسر [illegible] کردن رفا بفتح [illegible] دادن رعی [illegible] رغا [illegible] ربا [illegible]

و داشتن و چشم داشتن [illegible] رجعی بازگشتن رعوی [illegible] رضی خشنود شدن

[illegible] من غیر المصادر رقطا [illegible] رطی [illegible] رحی آسیا [illegible]

[illegible] ردا جامه که بر سینه [illegible] رجا بالالف مقصور [illegible]

آنجا [illegible] رضو خشنودی رجاء امید [illegible] رقی [illegible] رماء [illegible]

زیاده [illegible] ربا [illegible] رفاء [illegible] رتیلا [illegible]

رزاء مصیبت رزایا جمع رخایا [illegible] رخا [illegible] رقی افسون [illegible]

جمع رقیات رقوء [illegible] لا تسبوا الابل فان فیها رقوء الدم [illegible]

[illegible] رعایا [illegible] رعاء [illegible]

رعاوی و رعاوی [illegible] رفقا [illegible] رزیزی [illegible] رغامی و رغامی [illegible]

[illegible] راهطاء سوراخ [illegible] رؤیا [illegible] رجاء [illegible]

بسیار امید ردی [illegible] ردایا جمع [illegible]

مرکایا

مرکایا [illegible] رغی [illegible] رغاء [illegible] روحاء [illegible]

رواء آب [illegible] رواء [illegible] رتاء [illegible] رسخا [illegible]

باشد رواء [illegible] رغلاء [illegible] رزعی و رزا — حی

[illegible] رتقاء [illegible] که سوراخ فرج بسته باشد رناء [illegible] رتاء [illegible]

که دایم [illegible] باشد روسا [illegible] رناء [illegible] رشاء [illegible] رشا

[illegible] رمداء [illegible] رمدا [illegible] رغثاء [illegible]

[illegible] رشو رشی [illegible] ربیثی [illegible] راسا [illegible]

[illegible] رغنا [illegible] راعنا [illegible] رهاء

[illegible] رهاء [illegible] رهاء [illegible]

[illegible] ردا [illegible] رقشاء [illegible]

[illegible] رحضاء [illegible] رمضاء [illegible] روغاء [illegible]

[illegible] ردافا [illegible] رجلی و رجا — لی

[illegible] رحلاء [illegible] رکی [illegible]

باب الراء مع الباء

[illegible] رتمانا [illegible]

من المصادر رب خداوندی کردن [illegible] کردن و آفریدن و [illegible] کردن و افزون کردن و جمع

رباب [illegible] رکب [illegible] رکوب [illegible] رغب و رعب

[illegible] رعب [illegible] رحب [illegible] ربب [illegible]

رغب [illegible] رغب و رغاب و رغب [illegible] رغبت کردن [illegible]

[illegible] رسب و رسوب [illegible]

و استادن من الدستور رَهَب و رُهْب ترسیدن رَأْب جمع کردن متفرقات و قدح شکسته را بستن و مصالح آوردگاه
رُقُوب چشم داشتن و انتظار رَوْب و رُؤُوب مانده شدن و شیر و شوربه ... رَتَب بر خاستن و سخت شدن
رَتَب و رُتُوب ثابت شدن و دایم شدن رَحْب و رُحْب فراخ شدن مرغیه الحصار رِحَاب و رَحْب فراخ رَحِیب
فراخ و سخت خوردن رَحَب میان سراها و منبرها و مسجدها و او جمع رحبها است رَبّ خداوند و پرورنده کار و آفریننده
و مصالح آرنده و نایب رُبّ بنا رُبّ دوشاب پرورده و شیره انگور و سیب و به و غیر آن که پخته باشد و غلیظ
رُبُوب جمع رُبَاب گوسفندانی که نو زاییده باشند و او جمع رُبَابات رِبَاب بکسر راء نام قبیله اند که همه جمع شده
و آن فضیلات و شوره عقل و تیم و عدی قبیلها که عدی الرباب و ضبة الرباب و علی هذا القیاس و رباب جمع رُبّ هم آمده است
رَبَاب بفتح را ابر سفید رَبِیب پسر زن و پرورده رَابّ پسر زن و شوهر مادر کَرَب دمه کاو ...
رَبَابِب جمع رَبَب بفتح را آب بسیار و آب خوش رَیْب شک و گمان و چیزی که در شک اندازد و حاجت و تهمت
و حوادث و آنچه در قرآن آمده که ریب المنون یعنی حوادث و حقوق و مرگ و وبا و حقوق زمانه ... که ... زمانه و
هر دو آمده است رِکَاب آنچه در زین اسب بندند تا پای در وی نهند و شتر سواری و شتر بارکش رَکْب جمع راکب
رَکَبه هر دو آمده است رُکَّاب و رَکْب شتر سواران رُسُوب شمشیر برنده ... آب و خون که در میان آب
و خون باشد و بعضی دوم رُسُوب بضم را هم گویند ... رُضَاب آب دهن رَاضِب نوعی است از درخت
سد و باران رَعِیب ... رَقَب و رِقَاب گردنها او جمع رقبات رَهْب پیکان باریک و ترسیدن رِهَاب جمع رَاب
و دوم را هم گویند ... رِیب ... رَاکِب سوار شتر و کسی که نشسته ... که در ... گویند
پیوسته رَاکُوب درخت خرما که از ... درخت خرما باشد نه از زمین رَکِیب ... که در میان دو جوی ... باشد
و چیزی که در ... باشد رَکَب زهار رَکُوب شتر سواری قوله تعالی فمنها رکوبهم و منها یأکلون رُطَب
رُطَب خرمای تر رِطَاب جمع رُطَب ... رَطِیب تر و تازه و نازک رَغِیب فراخ ... رَغَاب
زمین ... رَغَایِب عطاها و مالها ... جمع رغیبة رَاتِب دایم و ثابت رَوَاجِب مفاصل انگشتان که در ...

مرهای انگشتان و او جمع راجبة است رُغْبُوب ضعیف ... رَتَب ... و انگشت و سطوح ... زمین ...
رَقِیب نگاهبان و کسی که ... انتظار کشنده و نگاهدارنده رَقُوب زنی که فرزندانش نمانند و شتر ماده که ... بسیار ...
نزدیک ... حوض ... آب خوردن جهت ... و دیگر شتران ... انتظار ...
تا ... بیرون رَبَایِب ... ماده و ... که در خانه نگاه دارند ... رَاهِب خداپرست ...
و ترسنده رَهَب ... که در آخر تا ... ماند و او جمع ... است
باب

الرا مع التاء من المصادر رَغُوَة ... رَحْفَة ... رَتْق
... رَجَاحَة ... رِسَالَة پیغام بردن رَخَامَة نرم ... آواز و
رَحْمَة و رَحْمَة مهربانی ... رُطُوبَة تر شدن رُخُوصَة و رَخَاصَة ... رُخْصَة ...
دادن رَأْفَة ... رَجَاوَة ... رَشَّ ... رَمَادَة
هلاک شدن رِفْعَة بلند شدن ... رَفَاعَة و رُفَاعَة ... آواز رِيَاسَة مهتر شدن رَقَاعَة ...
کسب کردن رُقْبَة ... کردن رَزَانَة آرمیده شدن ... رِحْلَة ... رَحْلَة ...
و ... رَجْعَة باز آمدن رِجْعَة و رَجْعَة بفتح را ... بعد از طلاق ...
... رُبْصَة ... رُؤْيَة دیدن ... رَغْبَة ارادت داشتن رَحْمَة و ...
مهربانی کردن و رَثَاثَة کهنه شدن ... رَبَاحَة ... رِدَّة ...
... رِيَاضَة ... رَجَالَة ... و ...
پیاده شدن ... رَجُولَة و رُجُولِيَّة مردی ... رَاحَة آسودن ... و ...
رَفَاعَة ... رِقَّة ... رِمَايَة تیر انداختن رَضْرَضَة شکستن رَفَاغَة فراخ شدن رِوَايَة خبر دادن
... رَوِيَّة اندیشه کردن رَهْبَة ترسیدن ... رَهْبَانِيَّة ... رَذَالَة
رُذُولَة ... رِعَايَة ... رَغْبَة ... رَدَاءَة ... رَفَاهَة و رَفَاهِيَة ...

رکاکت [illegible] رجحان [illegible] رضاعة و رضاعت شیر خوردن رعشة لرزیدن رقبة [illegible]

[illegible] رفرفة [illegible] رکانة [illegible] رقة [illegible] ضعیف و سست [illegible]

رزة [illegible] رغوة [illegible] رغرغة [illegible]

رعبلة [illegible] رهیاة [illegible] رهبلة [illegible] پاره پاره کردن

[illegible] رثیثة [illegible] رثابة [illegible] رشافة [illegible] رفرقة [illegible] ابریق [illegible] باران

ربغة [illegible] رزعة [illegible] روغة [illegible] روعة [illegible]

رفق [illegible] رحبات جمع رحبة [illegible] من غیر المصادر [illegible]

رعاة [illegible] رخمة [illegible] در فصل [illegible]

رحغ [illegible] ردغة و ردغ [illegible] ربقة [illegible] ردة [illegible]

روحة [illegible] راغیة [illegible] راحة [illegible] رویبضة [illegible] گویند

راضیة [illegible] راضیة [illegible] رغاوة و رغایة [illegible]

[illegible] ربذة و ربذة [illegible] [illegible]

[illegible] ربکة [illegible]

رادة و ربذة [illegible] ربکة و ربلة [illegible] ربالة و ربیلة [illegible] رباذیة [illegible] و نام قریه هم باشد

روح [illegible] رخلة [illegible] رغیغة [illegible] رهیدانة [illegible]

[illegible] رقیقة [illegible] ربة [illegible] ربذات [illegible] رزمة [illegible]

[illegible] رتیمة و رتمة [illegible]

[illegible] رقمة [illegible] رقمة [illegible] رتمة [illegible] بندند تا چیزی بیاد باشد

[illegible] طایفه شیعه [illegible] رافضة [illegible] رمیثة [illegible]

هم گوینـد

هم گویند و این طایفه شیعه [illegible] رافضیة [illegible]

رفعة [illegible] ربیثیة [illegible] ربیطة [illegible] ربدة [illegible] طایفه را گویند

ردیة [illegible] رتبة منزلت [illegible] رعلة [illegible] راشة [illegible] رباغة [illegible]

رحلة [illegible] رحالة [illegible] رخفة [illegible] ردیات جمع [illegible]

رجا [illegible] رجلة [illegible]

[illegible] ردحة [illegible] جمع آن رداح است [illegible]

زبیة [illegible] رهیدة [illegible] رجمة [illegible] باشد

[illegible] روضة [illegible] رقمة [illegible]

[illegible] روثة [illegible] رفعة [illegible]

[illegible] روبة [illegible] رؤبة [illegible]

رهمة [illegible] راویة [illegible] و قرآن [illegible]

رکیة [illegible] رهینة [illegible] رزیة مصیبت رقبة [illegible] رفقة و رفقة [illegible] باران [illegible]

[illegible] رقیة افسون [illegible] رقعة [illegible] رقطة [illegible]

رافعة [illegible] رخضة [illegible] رهطة [illegible] رقیقة [illegible]

[illegible] رهوة [illegible] رهابة [illegible]

رکبانة [illegible] رمکة [illegible] رمکة [illegible] رانفة [illegible] هم گویند

[illegible] رحموت [illegible] رهبوت [illegible] رقانیة [illegible] رمانة [illegible]

رقعة [illegible] رکمة [illegible] رکیبة [illegible] رکوبة [illegible] رحموت [illegible] رهبوت [illegible]

رجعة [illegible] رهصة [illegible] روعة [illegible] ربة [illegible] کم نام [illegible]

رَدْهَة آبگاه کبیر که در کوه سنگ می‌باشد و زمین پشته بسیار سنگ رُواة نقل کنندگان سخن کسی و جمع راوی همه

رُفْقَة واحد رُفَق رفقات و معنی آن گذشت رَسِیلَة مکتوب رُوقَة نیکویان رَحِیلَة شتر ماده قوی رفتار

رُتْبَة بلندی و مرتبه رَثِیثَة سیم غلیظ و کوه رُثات رَثْیَة درد زانو و درد مفاصل رَثَیات جمع رَدَاة سنگ سخت

رَدِیَّة شتر ماده که لاغر شده از کثرت سفر رَغِیبَة بخشش بسیار و مال بسیار رُوَیْثَة سرگین و طرف سرین رَبْوَة هم

رُبُوَة و رِبْوَة بلند زمین و جای بلند رَقْلَة درخت دراز خرما رَیْفَة … گشت زار فراخ نعمت و زمین

رُفْضَة آنکه … فراموش کند رَکُوسَة

سبزه زار پر علف رَحْبَة زمین رابِیَة زمین بلند و افزون ده و مزاینه

رَعْلَة بسیار و شتر مرغ و جماعت اسبان و درخت دراز خرما و پاره کوشت که بر…

قوم اند میان نصاری و صابئین رَعْلَة

رَطْبَة اسپست تر رَطُوبَة تری رَطَانَة سخنی که نتوان دریافت رَمَّاعَة بتشدید میم میان

فرو هشته شده باشد رایَة علم رایات جمع رَضْمَة سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند رَضْفَة استخوان

سر کودن آنجا که می جنبد رَصْفَة بفتح صاد سنگها که بر سر هم چیده باشد رَضْفَة بضاد منقوطه سنگ کرم کرده رَصُوعَة

میزان رَصَفَة

گوسفند که شیر خوره رَزْقَة یکنوبت روزی و علوفه لشکر رَزَقات جمع راجِفَة لرزنده و نفخه اول در وقت

حشر رادِفَة در پی درآینده و نفخه ثانیه در وقت حشر رَجْرَاجَة زنی که اندام او لرزد از نازکی رَجْرَجَة بقیه

آبی که در حوض باشد و تیره شده باشد و بکار آمده و ستور پیچ … رَحَاجَة گوسفند ماده لاغر رَثَّة خواری

رَیِّبات جمع رَبَابَة بفتح را ابر رِبَابَة بکسر اعتدو پیمان و دسته تیر و کیش تیر بعضه تیرها رُبَیْبَة دختر زن

گوسفند ماده که در خانه پرورده باشد … رُکْرَاکَة زنی که … دارد رِشْوَة و رُشْوَة

چیزی بکسی دادن تا برای او کاری بسازد رُجْبَة بجیم و با، موحده پناهی که برای کرفتن … کرده باشند راجِبَة

مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد رَکْوَة حوض آب رَکَوات جمع رابِطَة جماعت … که نگاهبانی … شبانه باشند

و جماعت لشکری سخت دل یا بر جای که هر جا که باشند … که ایشان را باز بسته اند بآنجا که روی فرا زنبار … نه و زن

و آنچه بآن چیزی را بچیزی باز بندند رَزَّة بتشدید بند را حلقه که بر آستانه یا بر در بندند و قفل در و باشد رَمّارَة

دبر

رَبْعَة شخص میانه بالا یعنی نه کوتاه و نه دراز … و نام مرد … از افراشته … رُبَیْعَة … دیر و زن نیکنند

رُثْغَة … آب و گل رَدَغَة و رَدْغَة … چهار دندان پیشین رَباعِیات … رَبْعَة … عطاران و شیشه

راعُوفَة سنگی که در تک چاه می نهند رازِقِیَّة جامه … رَکاکَة … الحدیقة

رَهْمَة باران ضعیف رَأْفَة مهربانی رَآفات جمع رِفاعَة … تا … وداد

رُقْیَة … رِفاعَة … رَعْشَة و رَعَشَة … رُعْشَة … نماید و …

رادَة و رَوْدَة زن جوان خوب رادَة … رُبَّة …

راسِیَة کوه استوار … راسِیات جمع قوله تعالی … رایِشَة … رَآلَة بچه ماده شتر مرغ

رُفات … رَضْراضَة … رَضْراصَة …

رُتُونات … رَغْبَة … رِجازَة …

[illegible]

… رُبَیْکَة … رِسالَة پیغام و کتاب رِعادَة …

باب الراء مع الثاء رِفادَة آنچه … بر جراحت بندند …

مع الثاء من المصادر رَثّ … رَوْث سرگین … رَغْث … رَفْث جماع

… رَمْث اصلاح کردن … رَمْث …

رُثاث … من غیر المصادر رَبْث … رِمْث …

جمع رِثَث … رُغُوث حیوان ماده … رَوْث سرگین رَفَث …

رَعْث … رِعاث … جمع رَعْثات … و در صحاح …

ربائث … اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس

فاخذوا علیهم بالربائث رَمْث و رَمَث بقیه شیر … رَمَث بفتحتین چوب …

باب الراء مع الجیم من ... رَیْث نام شخصی کاهل رَوْث ... کیاهیست که شتر بخورد و ... بیدهد ...

المصادر رَتْج ... زبان بسته شدن ... رَتاج در بزرگ که ... کتاب ... نشانه رِتاج ...

من غیر المصادر رُواج ... رَجّ جنبانیدن ... آرام کردن رَجّ ... رَنْج ... در ...

رَجْرَج جنبیدن ... رَجْرَج ... جَراج ... رَدَج ...

راتینج ... رازیانج ... رَبَح ...

باب الراء مع الحاء رائج روان رَهْوَج ... رَبَح ... رانج ...

المصادر رِبْح ورَباح سود کردن رَشْح ... عرق کردن ...

رَضْح ... شکستن ... رَواح شبانگاه ... آب ...

رَجْح ... رَحْرَح ... سجیة المائیة بالغداة والرواح بالعشی ...

رَزْح ... رَاح ... رَدْح ... جیفت ...

رُزُوح و رُزاح افتادن ... رَسْخ ...

من غیر المصادر رَحْراح فراخ ... رَدْح ... رُکُوح ...

رَاح ... رَنْح ... باشد ...

رُشْح و رَشْح ... رِماح جمع رُمْح ... رامح نیزه دار ...

رَجْح ... رَجاج ... رَجَّح ... جمع رُجَّح ...

رُکُوح جمع رُکْح ... زَرْخ ... جمع رُزْح ...

رُوح جان ... روح ...

رَوْح راحت ... رَواح شبانگاه ...

رِیح ... رائح ... رَیْح ...

برابر رُبَّح ... رَباح ... رَوَدح ...

رُدُوح جمع ... رِماح جمع رُمْح ... رِماح نیزه ...

رِباح ... رَبَاح ... رُوح ... رُبُوح ...

رُمُوح ... راجح ... باب

الراء مع الخاء من المصادر رَخاخ ... رَخّ ... رَسْخ ...

رُسُوخ استوار بودن و ثابت بودن ... رَضْخ ... رِیخ

... رَخّ ... رَدْخ ... من غیر

خ المصادر ... رَخْ ... مریخ ...

... رَخاخ ... رَخْض ... رَخّ ... باب

الراء مع الدال من المصادر رَفْد ... رُکُود و رُکْد

... رَقْد و رُقُود و رُقاد ... خواب کردن ...

... رَهْد ... رَعْد ... آسمان ...

... رُوْد و رِیاد ... رُوْد ...

رَمْد ... رُشْد و رَشَد و رَشاد ... رُکُود ...

... رُوَید ... رَغَد ...

رَصْد و رَصَد و رَصُود ... رَثْد ... من غیر

المصادر رَغِید و رَغَد ... رِفْد ... رُقُود ...

... رَمِد ... رُمْد ... رَافِد ... رَوافِد ...

رِفادة ... رَخْود ... راقود ...

رواقید جمع راکد آرام گرفته رواکد جمع رشید و راشد راه راست یافته رشاد اسپندانه و ترهٔ تیز که آن را سرشاخ گویند
من اختیارات البدیع رکود بر شدن بعضی ملول شدن رعد آواز ابر و گویند نام فرشته هم باشد که ابر را براند و معتاد البروج
ان الله تعالی ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رمد
درد چشم رند درخت پاک بوی و از درختهای بادیه و درختی خوشبو و بعضی درخت عود را هم گویند رید بغبار شتر و کوه
خمیر رغید بکسر الراء مال و عیش فراخ رواد و رآد بفتحه یعنی زن جوان خوش شکل و نرم استخوان رسیس زرد فاسد و زبون
رصود شتری که مترصد آب خوردن شتر دیگر باشد تا بعد از آن او بخورد رعدید ترسنده و بید لرزنده و نازک
اندام رعادید جمع راصد انتظار دارنده چیزی رغاد بفتح بعدن یکنوع ماهی است و از بهر گرفتن او بسیار
رقود و رقد خفتگان رقد کوهی که از آن سنگ آسیا برکنند و تراشند رمل بکسر میم آب ستبر شدن و آنچه در چشم
رواید دست آسیا که بوی گردانند و طلب آب یا گیاه فرستاده شود و خاشاک در چشم افتاده باشد روید
طلب رمد دار د و اید ... آهسته رفتن ...
صفت می باشد بعضی آهسته همچو ارواد القوم رویدا ای سیرا رویدا و به معنی مبنی بر فتحه است همچو رویدک ... امر و معنی
می باشد بعضی امهل بعضی مهلت ده و آن زمان مبنی بر فتحه است همچو روید ... آهسته رفتن رویدعمرو
باضافه تقدیر رشد ... روید عمرو بابد رماد خاکستر رشک و رشید متاع رکاه خانه که برسر هم چیده باشد و
رکذ مردم ضعیف ناتوان را هم گویند رتوب گوشهٔ زمین و کوه که بیرون آمده باشد رفود جمع رود زن جوان خوب روی
راد آنکه بطلب آب یا گیاه فرستاده شده باشد رصید چشم دارنده و سبعی که مترصد آن باشد بجهد رصد
از باران و گیاه باران را و جهد ... قوله تعالی شهابا رصدا و قوله تعالی یسلک من بین یدیه و من خلفه رصدا

باب الراء مع الذال من المصادر

ذ و گیاه و الذک و باران اندک رذاذ باران ضعیف رذیل فرومایه و رذیله بکسر دست و پای مرد ... و در رفتار
جب و سست شد من غیر المصادر ذاف

باب الراء مع

رزین بشم آنکه بر کرده تیز آید برای بزرگی ... رذنة است باب الراء
الزاء من غیر المصادر رزو رزق را رشتند و استخوان که ترک باشد و محکم نشده و الله اعلم

باب

باب الراء مع الزاء من المصادر

رز کار در زمین فرو بردن و در زمین چیزی پنهان کردن
ورزه کردن است تنگ کردن و رزه بر دو سر زدن و رزه حلقه ایست که قفل در و کنند و در زمین فرو بردن ملخ تا بخایه بنهد
رزمه و دو رجز شعر گفتن رجز رکز بر زمین فرو کردن و در زمین فرو بردن رمز اشارت کردن بلب و چشم و ابرو و دهن
جنبیدن روز آزمودن من غیر المصادر رکز بکسر آواز پنهان آهسته رجز و رجز عذاب و بت و پلید و گناه
و بعضی کیند بوم آمد رجز یکنوع غیر ... و نام بحر از بحور شعر و یکنوع علتی است که بر کفل ران شتر پیدا شود رجاز
جوعیست رزد آواز و در رزو رنز برنج و آن هر دو در اصل ارز بوده الذ ربیز محکم گوشت و آکنده گوشت
رزین ... که بدان چیزی را رهنگ کنند راموز در بار کاز بعضی مال که پنهان کرده باشند و الله اعلم

باب الراء مع السین من المصادر

رس اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن
میان مردم و این از لغات الاضداد است و در گور کردن و چاه کندن و با خود اندیشه کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن
و صاحب و قوف حال مردم شدن رغس بخشیدن و بسیار عده کردن و بابرکت کردن رجس آواز کردن آسمان بعضی رعد
آسمان رکس باز گونه کردن و بالای سر نگون کردن رمس ساز اندازتن و در خاک پنهان کردن و در پوشانیدن رعس جنبیدن
لرزیدن و افتان شدن رفس بپای زدن چیزی را رسن مهار رمس جمع ... زدن و آکنده گوشت شدن و محکم شدن
راس سر زدن کسی را رفس ... و سنگ بر کسی انداختن من غیر المصادر رس چیزی از خبر و حکایت و ابتدا
تب و نام رود و خانه نشستن چاه رسیس ثابت و استوار و نام آبیست در عرب رسیسا و ابتدای تب رمس خاک گور روامس
بادهای خاک افشان راحس قبضه شمشیر و سر کارد رغوس شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری روس
بغیر ... و دیگر هیچ عضو او تمام باشد رأس و رواس ... رأس سر معروف رؤ
جمع رأس المال سرمایه عبارت رئیس و رأسی مهتر رئیس ... رنس جمع ... رابس
سنگ اندازنده رغس ... رکس نجس و ... بسیار رواکس نام رود و جایست و نام ... و کو
که در میان ... را ... برای خوردن ... رحبین نجس و ...

وغضب قوله تعالی ویجعل الله الرجس علی الذین لا یعقلون رَجَس بفتحتین آواز سهمگین رعد و شتر رَجّاس ابر با رعد آرنده و شتر آواز کننده

باب الراء مع الشین من المصادر

رَشّ آب زدن و باریدن باران رَشَن

رَقش نقش کردن و نوشتن و آراستن سخن و خبر رَمش گرفتن بسر انگشت و بر تیر نهادن رَمَش گوسفند و سنگ اندک رَقش بنقش کردن

رَعِش لرزیدن من غیر المصادر رِیش و رِیاش پر جامه و جامه نیکو و فاخر و مال و فراخ معاش و نیکو رائش تیر

رَشاش ج رَشاش و ریزه خون یا اشک یا آب باران که بر جامه و چیزی باشد رَعِش لرزان رَعیش

و رِعیش لرزان رَعُوش شتر ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَقاش نام زنی هُشوش هُشوش شتر بسیار شیر رَهش

رَمَش سستی که در پای شتر باشد که کشاده بود کرده باشد و پیکان تنک و چیز ضعیف رَمش نم که در پلک چشم

رَواهِش رگهای اندرون دست رَشراش بادیه که خوانان را بچکد رَشرَش استخوان نرم رائش آنکه میان رشوه دهنده

باب الراء مع الصاد من المصادر

جهود ستاننده سعی کند و میانجی کند کما فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

رَصّ نیک بر هم بر آوردن و استوار برآوردن بنا رَعص جنبیدن و برجهیدن رَقص جنبیدن

و رقص کردن و جهیدن رَهص بنیاد دیوار نهادن و سخت کردن و سخت فشردن و سم بجای دور کوفتن چارپا و آب در چشم آوردن

چارپا رَمَص چرک که در گوشه چشم گرد آید و اصلاح کردن میان مردم رَخص ارزان شدن من غیر

المصادر رَصاص بفتح اول بخشی ارزیز را گویند رَخص نرم رَخیص ارزان رَهِص لنگ

چینه دیوار رَواهِص سنگها که در چیزی نهاده باشند رَمَص چرک که در گوشه چشم آید رَقّاص رقص کننده

باب الراء مع الضاد من المصادر

رَفض رها کردن و برانداختن و رَضّ

بکوفتن رَکض پای جنبانیدن قوله تعالی ارکض برجلک و پای زدن مرکوب را و سوار شدن و پای در پهلوی زدن

کوفتن و خورد کردن رَبُوض بسینه فرو خفتن گوسفند و سگ و غیر آن و کذالک فی ربض جامه را رَفض

شدن رَحض جامه شستن رَمَض سخت شدن گرمی و تپیدن آفتاب بر سنگ رَمض آب بر روی کوه

افتاد بر ریاض آب کردن جامه و جمع روضه سه تیا برای تعلیم رَوض اصلاح کردن رَمض کوفت

وتیز کردن

وتیز کردن چیزی را بمیان دو سنگ کوفتن و چیز ریزه را مِن غیر المصادر رُبض آنچه بر چیزی رُبَض گوشه‌ها و اطراف هر چیزی رَفض رها کرده

آمده رافِض رَفَض و رُفَض چرنده رافض آب اندک رُفاض چیزی ریزه پراکنده

رَضراض سنگ ریزه و حیوان که پوست رَمِیض گرم رُفوض رها کرده رُفاض اصحاب روافض

لشکر که سردار خود را گذاشته باشند رُکوض کاه که تیزتر رود روض و ریاض بوستانها و مرغزارها و روضه مقدار

چند آب در آن کویند رُواض رَبیض رَبیض رَضاض رُبض

شیر و دو آمده باشند رَبَض آن کنار ده و بار و خانه و اهل و عیال و گوسفندان و مرد و هر چیز که از بسیار پر کردن و رودها

کم رَبیض کوسفند رَبُوض فراخ و بزرگ رَحیض جامه شسته

باب الراء مع الطاء من المصادر

رَبط بستن رِباط پیوسته در کرانه داشتن و بهای تیر مقیم بودن رباط چنانکه در راه فرمود تعالی

و من رباط الخیل و ما بعضه مع آن است رَضیط خشم و اقتعا کردن رَمَط رقط نقش

ما سنید من غیر المصادر رِباط رَبیط جمع چیزی که بدو چیز با بند ده و دام و سفیدی رایگان

و قوی کما یقال الفلان رباط من الخیل ای ثلاثه رُبُط جمع رَبیط خوشه

رَبیط الجاش سخت دل رابِط آنچه بر چیزی بندد رابط الجاش سخت دل رَطیط

رَطائط جمع رَهط خویش و قبیله و لنگوته پوست که زنان حائض پوشند رَهط گروه

زنان ایشان ... رِهاط پوست رِباط کنند رَبَط

و رباط

باب الراء مع الظاء من المصادر

رُعظ ... مِن غیر المصادر رُعظ ... رُعظ دنباله تیر که

باب الراء مع العین من المصادر

وقع موضع پیکان ... رَوع

رَجع باز آمدن و باز گردانیدن رُجوع باز آمدن رَجع

رُجوع باز آمدن رِضاع و رَضاعة و رَضع و رَضَع شیر خوردن رَیع زیاده شدن و افزایش کردن

وبسیار بچه شده رَبَع چهار ماهه شتر و چهار پایه ستادن و چهار تو کردن رسن و چهار تو یافتن و باران ایام بهار [illegible]
و سنگ برافراشتن و بجای استادن و تب روز چهارم آمدن رَثَع طمع داشتن و حریص بودن رِجاع خود را اطراق آب [illegible]
خوردن شتر ماده و مخر ماده و [illegible] رَسَع فاسد یافتن پلک چشم رَضَع بچیزی چسپیدن و [illegible]
در بردن نیزه در چیزی رُتوع چرا کردن رَدْع باز داشتن و باز زدن و بچیزی آلودن رُداع [illegible] کردن بیماری رفاع ع
رِفاع کشت درویدن بخرمنگاه بردن رَفْع برداشتن و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند کردن و بلند آواز
[illegible] کردن [illegible] کشت درویدن بخرمنگاه بردن و مبالغه کردن شتر در رفتار رَقْع پاره در جامه کردن و هجو کردن
رُکوع [illegible] کردن [illegible] رُماع و رَمَع [illegible] من الفعل
[illegible] رَطْع نکاح کردن من غیر المصادر رَبْع منزل و سرای و محله رِباع و رُبوع جمع رَبیع بهار و [illegible]
وگیاه بهار [illegible] رابع چهارم رُبع چهار یک رُباع چهار چهار [illegible] اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع
رِبْع [illegible] و آب [illegible] باشد [illegible]
چنانچه [illegible] رِباع [illegible] رِداع نام آیت رَدیع
[illegible] باشد رَصَع [illegible] راضع [illegible] رَعْرَع و رَعْراع
جوان خوب رَعارِع جمع رَعاع [illegible] رِقاع [illegible] رَضیع
[illegible] راجِع [illegible] خود [illegible]
[illegible] باشد رَجْع باران [illegible] رَجیع [illegible]
[illegible]
[illegible] رافِع [illegible] رَفیع [illegible] رَقیع
[illegible] رابِع [illegible]
[illegible] رابِع [illegible] رَبیع [illegible] رِباع جمع

جمع رَبْع [illegible] رَوْع [illegible] رائع [illegible] رُکَّع جمع [illegible]
باب الراء مع الغین من المصادر رَسْغ [illegible] رَوْغ
[illegible]
[illegible] رَفْغ [illegible] رَثْغ [illegible]
من غیر المصادر رَفیغ و رافِغ [illegible] رَفْغ و رُفْغ [illegible] رَدیغ
احمق رایغ [illegible] رَزَغ [illegible] رَدَغ و رِداغ [illegible] رُسْغ
و رُسُغ [illegible] رِزاغ [illegible]
جمع [illegible] رِساغ [illegible] رَواغ [illegible] باب
الراء مع الفاء من المصادر رَجْف [illegible] رَشْف [illegible] رَصْف
[illegible] رَخْف
[illegible] رَیف [illegible] رُعاف [illegible] رَفّ [illegible]
[illegible] رَعْف [illegible] رَفیف [illegible] رَضْف [illegible]
[illegible] رَدْف [illegible] رَأْف [illegible] من غیر المصادر
رَدیف [illegible] رِدْف [illegible]
[illegible] رَؤوف و رائِف [illegible] رَضیف [illegible]
رُعاف [illegible] رَواعِف [illegible] راعِف [illegible] رَفّ [illegible]
[illegible] رُفوف جمع رَفّ [illegible] رَفیف [illegible] رَیْف [illegible]
[illegible] رَوانِف [illegible] رَصْف [illegible] رَصیف [illegible]
[illegible] رَصوف [illegible] رَخاف [illegible] رَصَف [illegible]

بر سر چیده شده باشد رِصاف پی که در تیر بالای تیر پیچیده باشد رَغیف نان رُغُف جمع رَشف بنید آب

که در کمرها باشد رَفرَف بالش و بساط گرانمایه و جامه های سبز و در پیچ خیمه و اطراف زره و او مفرد و جمع آمده

رَفارِف جمع رَفراف نام مرغیست که آنرا خاطف الظلّ گویند و نام شترمرغ هم باشد رَخف تنک نرم

باب الراء رَشوف زن نیکو دهن خوش نکهت از خمیر و سرکه و غیر آن

مع القاف من المصادر رَتق بستن و دوختن رَتق بسته شدن شرمگاه زن رِزق و رَزق روزی دادن

رِفق نرمی و خوشخوی کردن و یاری کردن رَقراق درخشیدن سراب رِشق تیر انداختن و رَشق و بخشیدن

رَوق دراز شدن دندان رَوق نیکو آمدن و صافی شدن سراب رُموق و رَمق بچشم نگریستن و همراهی کردن

رَوق بنده رَیق درخشیدن سراب رِیق نفس زدن در جان کندن و جان دادن استوار بستن و در کاری اندکی

رَهق نزدیک شدن و در رسیدن و در آمدن چیزی رَنوق تیره شدن آب و شراب رَقق ضعیف شدن استخوان

رَفوق کرده شدن چیزی و نیست کردن و ستم کردن و دروغ گفتن و تباه شدن و کم اعتباری و نادانستن و شتابیدن

رَقاق من غیر المصادر رُقاق نرمی رَفیق یار رَفیق دوست و همراه رَفاق زمین نرم بی ریگ مرغوان

رَشانیق رَشاق اندام نیکو کننده رِواق نرم آمد و تنک هم آمده و بعضی گفته جمع آمده واحد او رِبق

رَمق باقی جان رَقراق درخشنده رِفق آرزو جستن و یافتن و آشنا باشد طایفه که سفید باشد از سپاهیان

رَنق و رَنَق تیره رَمَق کسر میم آنقدر روزی که سد رمق کند رُماق چیزی که اندک باشد کوسفند

رَونق خوبی رِواق بکسر را سقف پیش خانه و پرده که در پیش سقف خانه ها می نهند و خانه که بر سر ستون

رُقاق خانه باشد رِهاق و رُهاق جمع رُهق مقدار رِزق روزی هر چه که از او نفع توان گرفت

رَق پوستی نرم رِق بنده و تنک رَقیق مضاف تعجب تکذیبون انکم قوله تعالی و تجعلون رزقکم

رَوق بفتح را نام و سنگ پشت نر رُقوق جمع رِزاق و رازق روزی رسان رُزوق فی رزق تعالی قوله مثنوی

رِبق و رِباق رَتاق دو جامه که کناره های ایشان بهم دوخته باشند رُزداق کرده بند جمع کردن بند

رسکو

رستاق رَزدَق صف آدمیان و صف درختان رایق خوش آینده رُفوف جمع رَتوق بسته شده موضع که گشته رِفقا

رِفاق رُشق بکسر را طریقه که با آن طرف تیر اندازند رَشیق نیکو قد رَفیق یار و همراه و آنکه در بسیار کارها جمع کند

رَوق شاخ کاو و گوسفند و غیر آن و سقف رَحیق نیکوترین شراب و همراهان و یاران تا گرم دو بنده و ظیفه شتر و وقت آنکه

رُووق نام ظرفیست که آنرا باطیه گویند و آنچه بدان چیزی را پالایند و صافی کنند و خیمه و اول چیزی و بعضی از شب پیش خانه

رَبق و آنچه بدان چیزی را بندند رَتوق اول چیزی و فاصله میان چیزی و مرد که نااشنا باشد و چیزی نخورده باشد و الله اعلم

باب الراء مع الکاف رَکّ سلاح کردن و زینت طعام را و آمیختن رُموک

رَمک استادن و بودن رَکّ سست شدن و ضعیف شدن و انداختن چیزی بر سر چیزی و لازم کردن آن من غیر

المصادر رامک آبی و دیگر رَمَاک آب سیاه رَکیک سست رِکاک جمع رِک باران سست رَکاک احمق

باب الراء مع اللام من المصادر رَفل خرامیدن رَجل بی کس

رَمل جنبیدن دویدن و باریدن باران اندک رَحل بر نهادن و از منزل به دیگر منزل بار بر شتر نهادن

رَجل و رُجول پیاده شدن و جعد شدن موی و شیر خوردن رَتل گشاده شدن دندان رَحیل بفتح و برنج و سر چیزی نهادن

رَهل سست و نرم شدن رِجل بیکو نه جیم بند بر پای نهادن و خواهد شیر بچه ماده هرگاه که

رَسول پیغام بردن رَبل بسیار شدن و افزون شدن رَغل شیر خوردن بچه رِعل خفت ینزده زدن و لرزیدن

رافول دراز دم و چار واله دراز جامه بیلام جامه رَفل احمق و خرامنده من غیر المصادر فل غیر مسند بهم آمدن

رَسل بکسر را نرمی و خوشی و شیر خوردن و شتر نرم رفتار رُسُل موی که فرو هشته باشد و نرم هشته مانده که بدان

رَغول گویند که ابلهی است کاهلی رَعل شتر و بار جامه دست رِسال چهار دست و پای گوسفند و شتر به گوسفند و بیره جنین بفتح

رِجال جمع رَجل پیاده و بعضی جمع رجله رِجل پای ملخ رِجالہ رَجل مرد و آنکه همه چیز را خورد خوش حیله که گوسفند

رِجل القوس خانه پشتی کمان از وقت تیرانداختن راووق رِجل پای و جماعت ملخ و بعضی زمانه که مردان پیاده را ... گویند

مرووال و راووال آب دهن رَهل نرم و سست رَجیل سیاه که بقوت براه رود رَعل بعضی از کوه

بهیمه کوسفند که فروهشته باشد و جانشین رُعال کوسفندانی که در از کوش باشند رَجِلا که موی او در از باشد و جمع او رَجِل
بکسر جیم و فتح را که ماند آب وا و جمع رجلة است رَتَل آنکه دو مرو که کاه ده دندان و دندان هموار رسته و دندان سفید روشن
رَبْل گیاهی که در وقت باران بروید و در خوشه در همان وقت گیاه سبز و برگ سبز بدید آرد رُبول جمع رَبِل مرد بسیار گوشت فربه
راعِل خرما بن رِعَل قبیله رُعلول ترسانیدت و کویند که آن ... خوبی است رَعابیل جامهای کهنه رَعْبَل بفتح را
بانخشیص رُجال و رَجْل پایه گان و این هر دو جمع راجل اند رَمْل ریگ رِمال جمع رَمَل خطها که بر پا
کاو وحشی که باشد و باران اندک رَمّال بفتح را و تشدید میم آنکه علم رمل داند رَنْجَل رِنْجَل سطبر اندام رَعْبل
جماعت چیزی رِعال جامعها و دستارها از خرما و جمع رعلات رِطْل نیم من که بآن چیزی سنجند رَطل بفتح را
نیم من و مرد سست و نرم رَسُول پیغام برنده و این بمعنی رسالت و بعضی جمع آمده است قوله تعالی انّا
رسول رب العالمین زیرا که فعول در جمع و واحد مساوی است رُسُل جمع رَسایل کتابها و نامها رَقَل و رِقال درختها
دراز خرما و این هر دو جمع رقلة اند رَخَل بره ماده کوسفند رُخال و رِخال جمع رِئال رِئل بچه شتر مرغ
رِئال ستاره های بچکان شتر مرغ رِئبال شیر و بمعنی دزد نیز رَآبیل جمع رَحْل منزل و مسکن و اسباب و پالان شتر
و پالان شتر رِحال جمع رَحول شتر ماده و باری رَحایل نمدهای از پوست و چوب و او جمع رحالة است رَجِیل
شتر نیک رفتار رَذْل و رُذال بد بود و ناکس رُذول جمع باب الراء
مع المیم من المصادر رَجْم سنگسار کردن و انداختن سنگ و سنگ بزرگ بر قبر نهادن و به پندار سخن گفتن قوله
تعالی رجماً بالغیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام کردن و جست و نرم دویدن رَسْم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف
کردن رَسیم نوعی رفتن شتر رَقْم نوشتن و حروف را نقطه کردن رَکْم بر سر هم چیدن رَوْم جستن رَهْم بفتح را ...
باران رَهَم بصلاح آوردن چیزی و خوردن رَیْم ... برتن رَزْم جمع کردن و زاییدن و پای استادن
شتر لاغر و جیحی که جنبیدن نتواند از سستی و ماندن ... رُزوم و رُزام بپای استاده شدن چنانکه جنبید
نتواند از لاغری رَضْم نهاده کردن زمین برای عمارت کردن و برهم نهی زدن و بر زمین انداختن خود را و سنگ بر آوردن بنا

و سنگ

و سنگ بر سر سنگ چیدن رُطام بیقید نگاه داشتن چیزی را رَطْم در کاری افکندن که خلاص کرده نتواند رَغْم قهر و خواری آفتاب را شعاع کردن
و آب از بینی کوسفند آمدن رَثْم شکسته کردن ... رَشْم بفتح شین بوی ... طعام و ... رَغْم و رُغْم ذلیل
و مقهور شدن و بخاک افکندن و سوخته شدن ... داشتن بر دادستانی رَتْم شکستن و سخن گفتن و رشته بر
انگشت بستن تا چیزی که پیغام داده از یاد نرود رَثْم شکستن و خون بر آوردن از عضو و داروی خوشبوی ... عضو
مالیدن رَحْم و رُحْم مهربانی کردن و تنگدل کردن و لازم کردن بر کسی و بخشیدن رَزْم بانگ کردن شتر و رعد رَزِیم
... شیر دهنده رَتْم ... رَدْم وا شدن آب و آن و شکاف از طرفی و ریخته شدن آن از جای من غیر المصادر رَجْم
جمع رجوم است بعضی از اختران ... درین معنی در کشاف مذکورست در تفسیر این آیه که وجعلناها رجوماً للشیاطین رَخَم جمع رخمات
و آن مرغیست که آنرا انوق گویند و بکیچی کرکس رُخام سنگ سفید نرم و نام موضعی رَدِیم جامه کهنه و جامه پاره زده رَدْم
کاسه پر آب یا آنکه ... باشد رَذْم و رُذُم جمع رِهْم باران ضعیف و او جمع رهمات رُهْم رِهام ...
درختیست رُوم ... نام شهری رَمیم پوسیده کهنه و او جمع رمّة است و رمّة هم آمده رُمْم بضم را ریسمان پاره ها
کهنه و او جمع رمّات رَمَم گیاه رِمام ریسمانها کهنه و ریسمان پاره های کهنه و او جمع رمّة است ... رَقْم ...
سفر ... البناء رَسْم نشانه رُسُوم جمع رَوْسَم نوشته شده و مهری که بآن چیز خرمن را مهر کنند و چیزی که بآن ...
کنند و نشانه رَشْم اول گیاه که از زمین بر آید رَوْشَم آنچه بآن غله را مهر کنند در خرمن گاه رِضام و رَضْم سنگها
که در بنیان دیوار ... رَضِیم بنیان که ... سنگ بر آورده باشند رَدْم سد و حصار محکم رَشَم سفیدی که بر لب بالا
اسب باشد راطِم لازم شونده رَطوم احمق و ... رَعُوم کوسفندی که بواسطه لاغری از بینی او آب آید رُغام
خاک رَغام و رُغام آب بینی رَقَم خط رَقْم بکسره قاف جامه که در وی خطها باشد رَقِم بکسر قاف مخفف
رقیم کتاب و لوح و رقیم که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف والرقیم بعضی گویند لوحیست که قصه اصحاب کهف در وی
نوشته است یا پایانی که در وی آن کهف باشد و بعضی گویند نام سگ اصحاب کهف است و بعضی گویند که کوه همان کهف است رَهْم
و رِهام باران های خرد قطره رَنِیم ... که بعد از ... کوشت شتر ماند باشد و ...

رقیم آمده سفید رتایم رشته‌ها که بر انگشت بندند تا چیزی از یاد نرود و آن جمع رتیمه است رتم شکسته رتم در جنها

که مخصوص اند رخیم و راخم مهربانان و آمرزنده و نرم دل رخم و رخم خرد و مهربانی کردن رکام ابر

بر هم نشسته و مهربان بودن بسته رخیم نکاه منقوط نرم و آهسته و مهربان رجیم سنگسار کرده و نفرین کرده و براندن رجم

بفتح سنگهای بزرگ رجم بفتحتین و جمع آمده رجم بفتح جیم قبر رجام جمع رجم که بر و گویند بلند نباتی ب آب غرو رود

و سنگهای بزرگ رؤم رواد رائم بچه و پوست بچه شتر که در چیزی گذرند تا باشد تا بیاید تیلی شتر ماده کشند

و آنرا بر بالا هیالشو پوست گویند ارزام ایستاده که جنبیدن نتواند از غایت لاغری رزم آنکه ثابت و قایم باشد بر زمین

باب الراء مع النون من المصادر رزن بیت جنبیدن چیزی

دانسته شود که کرات بایک رسن بریستن چیزی رصن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن

رکیان تیز رفتن رفتن و خر و شتر و دویدن رکضان طلب و نرم کردن رقدان از شادی رقص کردن رودن

بسیار آمده و شد کردن رعشان جنبانیدن از غایت پیری رمضان از نه بودن از خشم و جنبیدن

رملان تیز رفتن و دویدن آدمی و شتر و رفتن روغان جهد کردن و بازی کردن روباه و میانه بسوی چیزی رفتن

رکون بسوی چیزی میل کردن و پشت بچیزی باز دادن و آرام گرفتن رنین نالیدن و بانگ کردن رهن رشته

و آواز کردن سلاح و جز هم کشیدن پوست ردن خشاب هم چیدن رتن آمیختن ریعان ح خشیدن و افزایش نمودن

ریبان رهسقان رفتن مقیدوار رتکان دویدن شتر رهبان بضم راء ترسیدن و اغیر مصدر

رهن و رهان گرو کردن و ثابت شدن و دایم شد رهزان جنبیدن رجمان امتلاع کردن چیزی و دوست و مهربان

داشتن و بیرون آوردن جراحت رفعان نزدیک کردانیدن و پادشاه و حاکم رسانیدن حال و قصه رشن خواندن

عمل بر رقن و سیر بر درن سنگ در کاسه و دیگ رقن نوشتن و نقش کردن و حنا رنگ کردن رنجان نرود

آمدن و میل کردن رجعان جواب باز دادن وامر مقصد رغن احمق شدن و سست شدن و خود آرایی نمودن

رغن بیکوه ریس سست کردانیدن آفتاب چیزی رقبان انتظار داشتن رضوان و رضوان خشنود شدن

وپسندیدن

وپسندیدن رغن بغین منقوط ساکن شده و گوش بچیزی داشتن و قبول کردن و میل کردن رزین و رکون پوده کردن و

شدن و رنگ کرفته شدن و دل نرم شدن و در کار ما لا یطاق افتادن و چیزی فشرده غالب شدن و نجاست عرق

کل قلوه رحقان سخت شدن و جنبیدن رجن رجون استادن و شتر رابستن تا علف بخورد و ریختن

بستن تا کمتر علف بخورد و لاغر شود من غیر المصادر رن کم ابریشم و پوست تیک که بر پوشیده باشد

بیرون آید از شکم مادر رحن رنجیدن رادن زعفران رثان باران ضعیف رنعان نیکو بیاید و بهرمند

رعن بینی کوه که بیرون آمده باشد رعون و رعان جمع رفن دم دراز رقون و رقان حنا و

بعضی زعفران هم آمده رقون و رقین جمع رقة اند رکن جزو چیزی و جانب قوی و اصل و دمان

و از جنبیدن کفوند تعالی او آوی الی رکن شدید رقان نام رتان ریاب رکبان سواران رتبون

خدا شناسان و خدا پرستان و او جمع رتبانی است کفوند تعالی و کاین من نبی قاتل معه ربیون رهبان بضم رهبانان ترسا

و او جمع راهبات رهبان بفتح ترسنده کذا فی الکتاب رحمن مهربان راهن گرو کننده و دایم و ثابت و شتر لاغر

لاغر رهن گرو رهن و رهان و رهن جمع رهین در گرو کرده رهاین جمع رهینة باشد

نهاد رهبان رجلان پیاده رجلیون پیاده دوندگان رغفان قرص نان و او جمع رغیفات رصین

استوار و ثابت و مهربان و در دناک رصینان دو استخوان که در طرف استخوان زانو باب رعین

حصار رمحان نام کوهی رعبان ترسان راهشان دو رگ که در دو ذراع دست راقدان

رفقان راضعتان دو دندان رشبین کودک ریحان ریحان خوشبو

وابن بادبانات اسلامی رفع رجل رجل گویند بیکار دشاه ابن مالک گویند

کشته اند که فرشته ذو العصف و الریحان رجعان جوابی که در آن باشد و بچه

معنی امیر جمع رنجان رتلان بچه کان شتر مرغ رنن رخبین

چیزی که از شیرها سازند و بزبان دیلم گویند من الموج رغبن پرده ربیقهان زعفران رهذن

ن

درن جمع

رَسَن معروف رَأْسَن نرمیست از دارچینی که آنرا قرفه هم گویند رَعْشَن جوان لرزنده رَبَّانِیُّون خداشناسان

و خداپرستان رَوْشَن دریچه رَاشِن آنکه ناخوانده بمهمانی رود رُبَّان معکوس و مهتر ملاحان کشتی رَاعُون کمیان

و نگهدارنده کان و شبانان و رعایت کننده کان رَدَن زمین بلند رُزُون و رِزَان جمع و مهتران استاده نگاه

آب را هم گویند و بعضی گفته اند رَزِین آرامیده و گران بوزن رَهَان نرد گرمی دو والله اعلم بحقایق الاشیاء

باب الرّاء مع الواو من المصادر رَبْو زیادت شدن و بر بالای چیزی رفتن

و بر بالا خویدن و علت ربو یافتن رَتْو حمت کردن و سست فرو کنانیدن و آهسته آب بدلو رکشیدن و تقویت

کردن رَجْو امید داشتن و ترسیدن رَضْو غالب شدن رَهْو آسان رفتن و آهسته رفتن و پایها از هم گشاده نهادن و آرمیدن

رَخْو و بالا بار کردن و حمت کردن چیزی و اصلاح کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کار استادن رُسُوّ و رَسْو استوار شدن

و ثابت شدن و و ایستادن و رَفْو بعضی اصلاح کردن و نقل کردن و کسی که از سفر آمده باشد خبر پرسیدن هم آمدن رَغْو و رُغُوّ

از چیزی بازآمدن رَشْو رشوت دادن رَهْو آرام دادن و جامه را رفو کردن رَنْو پیوسته نگریستن رَخْو آسیاکردن

و گرد حلقه شدن مار رَثْو [illegible] نقطه بعضی رقات من غیر المصادر رَهْو زمین نشیب و زمین بلند و پاکی و

آرمیده و زن فراخ فرج و مرغیست که بیابانی و آنرا کلنک گویند و کوچه که در میان محله و دیه باشد و آهسته رفتار که از آن رفو

شود رَخْو و رِخْو نرم و سست رَنْو [illegible] زمین بلند و نفس بلند و حلق است مخصوص و امام

باب الرّاء مع الهاء من المصادر رَوْه جنبیدن آب بر روی زمین رَفَه

و رِفْه و رُفُوه بآب خوردن رفتن شتر هر روز و هر کار که خواهد و آرام کردن من غیر المصادر رَفَه

و رِدَاه ابگیرها که در کوه و در سنگ مانده باشد و این هر دو جمع رَدْهَه است رَافِه دلاور آوردن و آرام کرده

باب الرّاء مع الیاء من المصادر رَنْي تیز نگریستن بمرده و نگریستن

و رجم نمودن یعنی در آوردن و چیزی از کسی نقل کردن رَعْي چرا و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی رَدْي هلاک شدن

نرم دویدن چار و او غیر آن و افزودن و حمت زدن چیزها تا شکسته شود و انداختن و پای بر داشته بجستن کودک

وغیر آن

وغیر آن و سنگسار و برجا افتادن و از بلندی فرو افتادن رَأْي بالجتهاد و چیزی که گفته و نگریستن و تدبیر کردن و اندیشیدن رَخِي

آب کردانیدن و گرد مطلقه شدن مار رَنْي بوزن فعیل دیوار رَيّ سیراب شدن و سیر آب شدن رَمْي انداختن و زیاد

کردن و دشنام دادن رَقْي و رُقِيّ بالا رفتن و افسون کردن من غیر المصادر رَاي اندیشه و تدبیر رَكِيّ چه بند یا

چاه رَاضُو و رَضِيّ خشنود رَدِيّ نبوده و شتر بزرگ که از سفر لاغر شده باشد رِكَابِي رکابدار رَقَاحِي بازرگان

رَاهِي هیچ رَاعِي شبان و نگهبان و حاکم رِعْي گیاه رَاقِي افسون کننده رَوَاقِي جمع و این برای دکو رواقات اطلاق کنند

رُخِي فراخ رَاجِي امیدوار و ترسنده رَاعِبِي کبوتر کبوتر است رَبَاعِي اسب و گاو و چهار ساله که یا در چهار داده باشد

گوسفند سه ساله که یا دو چهار نهاده باشد و شتر ششساله که یا در هفتم نهاده باشد رُبَاعِي بضم الفظ چهار حرفی و شعر

چهار مصراع رَافِضِي آنکه دین علی را گذاشته باشد رَامِي انداخته تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دهنده رَاوِي

نقل کننده و خبر از کسی رَوِيّ سیراب و قافیه شعر که در همه بیتها آید و آوری که بار را بدو بندند قطره باره رَاسِي ثابت و استوار

رَوَاسِي جمع راسیه است یعنی کوههای استوار رَبَّانِي خداشناس و خداپرست رَكِيّ بر بالای چیزی رود آینده رِنِي

خداشناس رَصَدِي راه دار رَجْلِي آنکه پیاده دود رَاشُو رشوه دهنده رِئَايْ و رِيّ صورت و منظر

رَائِي بیننده رِمِي ابزنیک باران رَوَاسِي دوزک سر

کتاب الزّاء

باب الزّاء مع الالف من المصادر زَجَا بالقصر و روا شدن و آسان تحصیل شده

خراج و مال و آسان شدن چیزی زَجَا بالمد مقصور رواشدن حکم و وقار و درنگ ارزشمند زِفَاء بانگ کردن خروس و بوم

و غیر آن زَكَا بقصر دادن مال و زیاد دادن آن و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست و پای خود زِنَاء کوتاه شدن و تنک شدن

و بناه بر رفتن و پناه دادن زُنُوء بناه بردن و باز داشتن بول و بالا بر رفتن زَلْفَی زدیک زِكِبْلَی بوزن خصیص

لغز و غیر مصدر هم آمده زَكَا و بعد الف زیاد شدن و افزایش کردن و کشت و بصلح آمدن و پاکیزه شدن و بالا شدن زِنَا و زِنَاء

با غیر حلال جماع کردن من غیر المصادر زُبَانَا شاخ کژدم و منزلیست از منازل القمر زِمِجَّی و زِمِكَّی دنبه مرغ زَبَى

زمین پشته ها بلند که آب سیل بدان نرسد و او جمع زُبْيَه است و در مثل گویند که بلغ السیل الزبی مثلست الامر زَبَعْرَى

زَوْراء ... زِلّیلی ... زَبادی نام گیاهست زوفا دارویست و این معربست
بکسر اول ... خلق و مروی که ... زهراء زن سفیدروی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی
جاه و شرف و مقام ... و قدح و کاسه ... دجله بغداد و مقبره زهراء
زوبزی و زوزی مردی ... زَبّاء زنی که اندام او پرموی باشد ... نام زنی که پادشاه جزیره بود
زیزاء ... زُلفی مرتبه و منزلة
زوایا کنجها زکا جفت زها مقدار زنا کوتاه و تنگ ... فی الحدیث نهی ان یصلی

باب الزاء مع الباء من المصادر

زَأب بار برداشتن ...
زلب ملازم بودن ... زرب ...
مرغ ... زعب ... زقب در سوراخ کردن ...
من غیر المصادر زرب ...
زبب ... زرب ...
زرنب ... زخرب ... آدم زباب ...
زقب ... زغب جمع زغبة ... زغرب ...
زغب ... جمع آن زغبات ...
زعبوب مرد کوتاه ... زاعب ... زرنب ...
زبیب مویز زابرة ... زعفرة ... زمجرة آواز کردن زمهرة
زورة ... زهنعة ... زحلفة ... غضب
زفزفة آواز کردن ... زندقة ... زلومة ...
زوراة ...
زوراة ... زنجرة ...

زبرقة زرد کردن زهزقة ... زبیب ... زبرقة ...
کردن زخرفة ... زرزرة ... زقزقة ... زرت
عروس آراستن زخرفة آراستن ... زحمة ...
زلفة ... زکت ... زبارة ...
زفزفة ... زعامة ... زمزمة ...
زمانة ... زمانة ... زکانة ... زرانة ...
کردن و عیب کردن زورة ... زهومة ... زنخة ...
... زنترة ... زبرجة آراستن زلزلة ... زعفقة ...
زیادة ... و زوادة افزون ... زهادة ...
زعزعة ... زغزغة ... من غیر المصادر زیت
... زبدة ... زوجة زن زنخة ... زلحلحة ...
زمجرة ... زمجرة ... زنقة ... زرافة ...
... زرافة و زرافة ... زبرة ...
... زنبریة ... زبیة ...
... زوزیة و زوازیة ...
زوارة ... زورة ... زرمانقة
... زهرة ... زهرة ... زبیرة ...
... زکرة ... زعنفة ... زرنیة ... زغبة و زغبة
... زاعبیة ... زرقة ...

آگینه زائدة افزون و زیادة الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر فرو افتاده است زعفة زره نرم و فراخ
زفارة جنبش بد راء غیر منقوط چیزی بد خلق زلخة بوزن لقمه چیزی خیزیدن نگاه که کودکان خود را خیزانند باری
زهرة بفتح ها و سکون ها شکوفه و آرایش قوله تعالى زهرة الحیوة الدنیا زهرة بفتح ها شکوفه زجرة افغان
و آواز ضعیف زنمة حلقه و درخت و پوست خوشه مانند سرپستان که در نشیب حلق آویخته است و بلبلهاء گوش
شتر که بریده و آویخته باشد زبانیة مالکان دوزخ و مردم او باشد زبینة واحد زبانیات زبونة رنجه
باد موخر و تکبر زاجرات رانندگان و بازدارندگان و مراد بزاجرات که در قرآن آمده است فرشتگانند که ابر را
پراکنند زنمه و زنمة بضم زا حلقه و درخت زکوة بخشیدن مال که در راه خدا صرف کنند زکوات جمع زکاة بوزن
هرزه مرد مال دار و زود داد کننده زارة بیشه نیستان زوبعة نام مهتر پریان مهتر اجنه و گردباد زرافة
زراغت فعلا ماضیست یعنی میل کرد زفرة باد سخت زنادقة ملحدان اثنی عشریه و به دینان و او جمع زندیق است
زاملة گروه زمارة و زانیة زن زنا کننده زامرة زن که نی نوازد زمارة بد نیمخ نیامده است
شتر که بدو اندک خورد زغامة سلاح زبابة موش کر زحلوفة و زحلوقة
بر زمین خانه که یار خانه بار کنند جای که کودکان خود را از آن خیزانند از بلندی به نشیب برای
سنگ و سفال پاره و مثل آن که بر روی زمین خیزانند و آثار خیزیدن نگاه که کودکان خود را از آن خیزانند
باری زلفة درجه و منزلت و نزدیکی و بعضی از شب زلفة حوض پر آب زجلة طائفه آدمیان زوجة یکی جفت و هر چیز
زکمة فرزند آخرین زلمة حلقه درخت زهمة بوی گند زیتونة درخت زیتون قوله تعالى من شجرة مبارکة
زیتونة زمیت مرد آهسته زمیتة بکسر زا و تشدید میم مرد سخت آهسته زمزمة بفتح زا آواز رعد زمزمة
بکسر زا گروه آدمیان زلة خطا زامة آواز سخت زمعة چیزی که پایست بر پا آویزد در پس سم گاو و گوسفند و نخچیر و مثل آن
زاغة میل کنند که ان از حق و او جمع زایغ است زینة آرایش و آنچه بدو چیزی را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور
آن یوم الزینة روز عید زقیة آواز زرمانقة جبه پشمین زدننة زن کوتاه زاکیة پاک زاکیات جمع
زاویة کنج و گوشه خوابهم آرند زفرة پا هلک سینه و پیاله اسب من الصحاح زافرة یاران و یاوران و کارسازان و هم
زمام

باب الزاء مع الجیم
زمانة دهر و آفتهاست که در حیوانات پیدا میشود
من المصادر زخ آهن بن نیزه و برکسی زدن و گام فراخ نهادن در رفتار زمج خشم کردن زجج فراخ گام نهادن و در
و بار باریک شدن ابرو زلج و زلج خیزیدن پای زمج بسکون میم آب برکردن در کوزه و خیک و مثل آن زمج
من غیر المصادر برج آرایشی زن و ابر و بستگی که اندک سرخی در اشد باشد زلج و زلج لغزیدن گاه زمج
مرغیست که آن را بار بود و بدراق گویند زلج و زالج و زیج رشته کوتاه که اندازه و طرح عمارت را بدان کنند
زنج و زنج زنگی زنوج جمع زاج معروف زوج جفت و شوهر و زن و جنس و قرین و مثل و گیاه و جامه که
بر هو دو ج اندازند قوله تعالى احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناهم زلج لغزیدن زجاج آبگینه و آبگینها
زج آهن بن نیزه و طرف مفرق دست زجاج بکسر زا جمع زج و جمع زجاجة باب الزاء
مع الخاء من المصادر زخ دور شدن و رفتن زخ دور کردن و خشت شدن زرخ زبح کشید من الجمل من غیر المصادر
زرخ دور زمخ بکسر زا دوم فعلا امرست یعنی دور کرده ان زوخ نشسته زمین پهن و شته زمین خو
زواخ جمع زمخ بضم زا و تشدید میم مرد کوتاه و زبون و بکسر زوفخ شخص سیاه کوتاه زمیخ من الجمل زملخ
بضم زا و تشدید میم مرغیست مرد چست و مرد و غاشکه ترسد نباشد من الجمل باب
الزاء مع الخاء من المصادر زخ کندیده شد طعام و فاسد شدن آن و غوطه زدن زخ بدوراندن و بیخ
دانستن و خشم کردن و کینه داشتن و بجنبد او و حدیث اینست که من یتبع القرآن یهبط علی ریاض الجنة و من لم
یتبعه یزخ فی قفاه حتی یقذف به فی نار جهنم زخیخ درخشیدن زلخ تیر بی تابه انداختن زمخ بلند شدن و
تکبر کردن و بلند بینی شد زنخ داروییست معروف زنخ لغزیدن گاه و تیر انداختن گاه زامخ بلند و بلند بینی
زمخ جمع زلوخ لغزنده زنخ بکسر نون طعام گنده بینه و زبان تند باب الزاء
مع الدال من المصادر زهد جلد فرو بردن طعام و در بریدن حلقه طعام را و بیگه بر کرد و گلو گرفتن
زبله و روغن تازه و بخشش دادن و مثال جنبانیدن برای مسکه ساختن و کفک کردن دهن و غیر آن زاد و زاد
من غیر المصادر

زَهد بفتح زا تقدیر کردن غله
بتر ساییدن زید زیادت شدن و زیادت کردن زُهد رغبت ناکردن از چیزی و عبادت کردن
خرما و غیر آن زغد فشردن و سخت بانگ کردن شتر نر من غیر المصادر زند کرانه دست و کعبه را که بطرف انگشت بزرگ پیوسته
زند انگلی گویند و آنکه بطرف انگشت خرد است زند اسفل و زند استخوان ذراع و چوب آتش زنه را هم گویند و عرب چون خواهد که آتش
بزنند دو چوب را بهم سایند تا آتش از آن بیرون آید و چوب بالایین را زند گویند و چوب زیرین را زنده زِناد جمع زند است
زَباد دارویست خوشبو زُرنباد دارویست زراوند دارویست زبَک کفک زبْد بسکون با خشک
جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زُبْد بضم با روغن تازه زُغید فشرده زبرجد جوهریست معروف
زَرد بفتح زا و را زره زَرّاد بکسر را ریسمانی که در حلق شتر میکنند تا نشخوار خود بیرون نیارد زَرّاد زره گر
زُبّاد بضم زا و تشدید با شیرخورده که از آن نفع نتوان گرفت از زبونی و گیاهیست معروف زُبَید بضم زا و فتح با
نام قبیله ایست زَبید شهریست در یمن زَهَد مقدار زهاد زمین خوشیده و ترنچیده که بباران اندک
از و سیل روان نشود کذا فی الخلاصه ما قید فی الصحاح و در دستور زمین را گویند که از و باندک باران سیل روان شود
لصلیبتها زوائد افزونیها و جمع زایده است زِید و زَید زایده و زیاده شدن ها کقول الشاعر انتم
متعشقهید عبیدی متلهی و در بیت زید بکسر زا و فتح نام مردیست زاد توشه زاید و زیادة افزوده زائد هید
اندک زاهد بی رغبت بدنیا و به رغبت کرداینده و عابد زُهّاد جمع
باب الزاء مع الراء من المصادر
زَجر فال گرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و بانگ بر ستور
و گوسفند و شتر زدن تا برود زَبْر نوشتن و باز داشتن و ترسانیدن و بانگ بر زدن و انباشتن چاه به سنگ زَزیر روشن
شدن چشم زَرْز راندن و بستن دگمه بر پیراهن و گزیدن مار زَمار آواز کردن شترمرغ زَمْر بسکون میم نی
زدن زَمَر بفتح میم اندک موی شدن و اندک قیمت شدن زَئیر و زَار بانگ کردن شیر درنده زور بسکون واو
زیارت کردن زَوَر بفتح واو میل کردن و خروج و دخول کردن بر سینه اسب زُهور روشن شدن آتش و غیر آن
و قوی و بسیار شدن آتش زَفر بار برداشتن زفیر دم فرو بردن آدمی و غیر آن و بانگ او کردن خر و نالیدن زَحیر

و زحار

و زحار پیچیدن شکم و شکم رفتن و بخشش بخشیدن کردن و نالیدن من الصحاح زخور بخار مستعمل مطلقا موج بر آوردن آب بسیار شدن
آب دریا و رود و چنانکه از اطراف بر گیرد شود و بسیار آب شدن دریا و رود زَعَر اندک موی شدن و اندک شدن موی من غیر
المصادر زبیر نام کوهیست که خدای تعالی با موسی در آن کوه سخن گفت و بخش زمان زُبُر و زُبَر لوح محفوظ و کتابها و آهنهای
و پاره ها و هر چیز و جمع زُبَر و بعض اخیرست قوله تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا و قطعا و بعضی اول است قوله تعالی کل فی زبر
فالزبور زبور نوشته شده و کتاب کلام خدای تعالی که پیغمبر آورد زَبْر عقل زِبر بکسر زا کتاب زبور جمع زُبُر
بکسر زا و تشدید با و هی زَعْر بدخلق زَهَر شکوفه زمهریر سرمای سخت و باد سخت سرد و فی الصحاح و التسور زِبنتر پیراهن
زمخر نیزها و باریک و درازترین کیاه و بسیار در هم شده زوبر و زوابر زعبر بعض منقوط تام و جمع زغبر
منقوط مرغ سفید من الدستور زِبر زنبار بیک و مرد که او را از خایت کردن خوش آید زور عقل و در وغ و بت و معبود
غیر حق باشد زائر زیارت کننده زُوّر و زُوّار و زُور جمع و زور قسم بالای سینه را هم گویند زور کثیره
حق و معبود زُنّار آنکه بکافران بر میان بندند زنابیر سنگها که بر شیبه باشد و نام موضع زُمَر گروهها و جمع زمره است زمر
اندک موی و اندک مروت زامر و زمار نی زن زنبور و زنبار کرمی شبیه بمکس انگبین و بعضی هم گویند
زنابیر جمع زرزور مرغیست که باره ساز گویند و سخت کد بسته و از خایت کرده و مصادر میگویند از کرزیرزه و بانگ کرده
سار زعرور میوه ایست که بهندی آن را گویند زعفر مردی بدخلق زعافر جمع زعفران زمیر و زمیر بکسر زا
و پاره پاره تا آنجا میرسد که از جامه پرون آمده باشند زخرف زخرفه جاده زره و بانگ زوبر
زماجر و زماجیر آواز ها و ناله جمع زمجره زمجیر آواز که از زدن انگشت ابهام بر انگشت سبابه و میانه
زوار رسنی که در میان سینه بنده شتر و زیار تنگ شتر جوال باشد زیار آنچه در پلهبار و کنند و بفشانند تا نا قوی ملکه
زفر جوان و بار و رخت مسافر زفر جوی بزرگ و مرد زاخر و زخار دریای پر آب که آب از ساحل او پر کنده شود
حلیمی و مرد زاخر کنایه است از کرم یقال فلان له عرق زاخر ای جود و کرم و این بر سبیل تشبیه است بجمع زاخر زِرّ بکسر زا دکمه و تکمه
باب الزاء مع الزاء من المصادر
الحبة که اسکنه باشد جراندن از اندر عرش خفیر کرده

غیر المصادر زیز دارویست که آنرا بصل الفار گویند و بصل العنصل گویند چنین است در شرح موجز طبیبا ماده در صحاح و مجمل

باب الزاء مع الطاء من غیر المصادر

دستور اللغة چنین گویا عجمیات معرب باب

زُطّ ... زخرط آب بینی گوسفند و شتر زراط راه باب

الزاء مع العین من المصادر زرع تخم پراگندن ... زرع رویانیدن و تخم افشاندن

زوع ... زمع ...

... من غیر المصادر

زماع ... زلع ...

زرع ... زرامع جمع ... زارع اسم فاعل ... زوبع ... زلع

... زمیع ...

زمع ... زماع جمع ...

باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ

زیغ ... میل کردن آفتاب و میل کردن ...

باب الزاء مع الفاء من المصادر زرف بفتح زاء ...

زحاف ... زعف ...

زعف ... زف و زفیف ...

زلف ...

زغف ...

زفاف عروس ...

زهف ... زیف ...

زورف ... زلف ... زلف

زلوف ... زایف و زیف

بفتح ...

زحف ... زحف ...

من غیر المصادر

دهمن

زحوف ... زحالف ...

زعف ... زروف ... زعاف ... زعانف ...

زعف ... زفیف ... زف ...

زفزف ... زخرف ... زخارف جمع

باب الزاء مع القاف من المصادر زلق ... زلق ...

زنق ... زعق ...

زهق ...

... زعق ...

زنق و زموق ... زق ... زرق ...

... زرق ...

من غیر المصادر زلق و زملق و زمالق ... زلیق

... زناق ... زاووق ... زیق

... زنبق ... زحالیق ... زندیق

... زعق ... زعاق ... زعفوق

زعافق جمع زلیق ... زق ... زقاق جمع زقاق

... زلق ... زلق ...

... زهق ... زهق ... زاهق ...

زهوق ... زهق جمع زروق ...

... زورق ... زهلوق ... زهالق جمع زنبق ...

زُرَّقٌ ... بازِ سپید کذا فی الصحاح و در دستور بمعنی باشه کوچک سپید گویند

زُرْقٌ کبود چشمان ... باب الزاء مع الکاف من المصادر زَهَکَ ... باد

زَرَارِیقُ جمع ... من غیر المصادر زَوْنَکٌ و زَوَزَکٌ

... زَحْکٌ ماننده شدن ... گام کردن ... زُکَیْکٌ ... مرغ ... الحجد

زُکَیْکٌ ... زَعَالِکُ و زَعَالِیکُ جمع زُکٌّ ... زُکَیْلٌ

زُغْلُوکٌ مرد کوتاه ... مرد کوتاه ... باب الزاء مع اللام من المصادر

زَکَّ ... مرد ... زَکِلَ ... رفتار ... زَبْلٌ ...

زَوَلٌ ... زَبَالٌ ... زَبْلٌ ... دو ...

زَلَّ زَلِیلٌ ... زَعَلٌ ... کردن زَغْلٌ ...

... جدا کردن ... زَجْلٌ ... زَبْلٌ ... زَحْلٌ ...

زُوُولٌ و زَوَالٌ ... زَبَلٌ ... من المصادر

زِلْزَالٌ ... زُحُولٌ ... من غیر المصادر زَلَالٌ

زَجَلٌ بفتح جیم ... بانگ کردن ... زُغْلُولٌ ...

زَلْزَلٌ ... زَعِلٌ ... زَغَلٌ ...

زُونَکَلٌ کوتاه ... زُمَیْلٌ و زُمَّلٌ و زُمَّالٌ ... زَغَبَلٌ ...

زُلَّکٌ و زُلٌّ ... زُلَّالٌ ... زُلْزَالٌ ... زَلَازِلُ جمع

... زَمِیلٌ ... زُهْلُولٌ ... زَالِیلٌ ... زَوْلٌ عجب ...

... زَبَالٌ ... زَابِلٌ ... زِبِّیلٌ و زِبِّیلٌ

زَنْبِیلٌ ... زَنْجَبِیلٌ ... زَنْجَبِیلٌ و زَنْخَبِیلٌ ... مرد ضعیف

زُحَلٌ ستاره ایست معروف زُحَلٌ

زَاجِلٌ بفتح جیم ... زَاجَلٌ ... زُجَلٌ ...

زِحْلِیلٌ ... زُجَلٌ ... زَاجِلٌ ...

زَوَاجِلُ جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زَعْمٌ

زَعْمٌ و زُعْمٌ ... دعوی کردن ... زَعَمَ ... زَحْمٌ ... انکار کردن و

زَهَمٌ ... زَجْرٌ و زِحَامٌ ... زُجْرٌ ... زَهَمٌ ... بلند بر داشتن ...

زُکْمٌ ... زُکَامٌ ... زُکْمٌ ... زُکْمٌ ...

... زَقْمٌ خوردن ... من غیر المصادر زَنِیمٌ ... آب

زُرْمٌ ... زَنِیمٌ ...

زُمْزُمٌ و زِمْزِیمٌ ... زَمْزَمٌ ... زُحْجُمٌ ...

زَقُّومٌ نام درختی است در دوزخ ... سال

زِلْقُومٌ حلقوم ... إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ ...

زُعْمُومٌ ... زُعْمُومٌ ... زَعِیمٌ ... زُرْقُمٌ ...

زُوَامٌ ... زُؤَامٌ ... زُؤَامٌ ... بمیم ...

زَهَمٌ ... زُهْمٌ ... زُهْدُمٌ ... زُهَمٌ جمع زُهْمَةٌ ...

زَلَمٌ و زُلَمٌ ... زُلَیْمٌ ... زُلَمٌ ... بوی

زُکَامٌ ... زُنَمٌ ... زِمَامٌ ... که

باب الزاء مع النون من المصادر ... کنند ...

زُبُونٌ ... زَفْنٌ ... زَمَعَانٌ ... زَفَیَانٌ ...

زَیْنٌ آراستن زُکْنٌ و زَکَنٌ ... زَمَانٌ ... زَفَنٌ ... و

زَحْنٌ ... من غیر المصادر زَیْنٌ ... زِبْرِقَانٌ ماه و نام شخص زَرْنُوقَانِ

... زُرْقَانٌ ... منار ...

... زُوَانٌ و زُوَانٌ و زُؤَانٌ ... زَبُونٌ ...

... زَبَانِیَا ... زِرْقَانٌ ...

زَفَیان شتر شتاب رفتار گون
زَفین بمعنی زمن و زمان وقت و هنگام زَوَن خانه بتان و معبودی که با طلا باشد زَفَیان
زَغْفَران شکوفه ... زَغْرَغان بادصف زَنْ آب اندک زَوَّن بتشدید واو ... نام شاعری
زَنْدان ... زَیْتُون نام کوهیست در شام و نیز زیتون که بخورند
زَرْجُون شراب و رنگ سرخ ... زَمَن
زَمْهَرِیر ... زَمِسْتان ... خوشه ...
دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو ...

باب الزاء

... آفت زمانه ... که در حیوانات پیدا شود
مع الواو من المصادر زَهْو ... زَهو
... زَلُو ... زَرْق ...
... زُهو
من غیر المصادر زَو ... زَهْو

باب الزاء مع الیاء من المصادر

باطل ... زَقْی
زِنی ... زَکی ... زَهْی
من غیر المصادر زَبانی ... زَنْجی ... زَطی ... زَکی
... زاری ...
زَرابی ... زَوانی ...
... زاقی ...
زَنانی و زُنوی و زَنی ... والله اعلم بحقایق الاشیاء

کتاب السین

باب السین مع الالف من المصادر

... سَدی
... سَنا بالقصر ... سَناء بالمد ... سِباء
... سَبا و سِبا ... سَبا ...

... بر اسب و سراء ... سَخا ... سُرای بضم سین ... سِلاء ... ختن
سَلاخ ... سَلْقا ... سُخُو ... سَلْقاء
... سَوی قصد ... سَفا ... سِفا ...
من غیر المصادر سِقاء ... سُفْواء ... سَفْواء
سِوی و سُوی و سَوا ... سُلْفی
... سَماء سقف و آسمان ...
سَنا بالقصر ... سَناء بالمد ... سَتْهاء ... سِخاء ...
... سَخا ...
سَلْتا ... سِیما و سِیمیا ... سَفا ...
... سِینا و سَیْنا نام درختی
سُها نام ستاره ... سَعْفا ... سَبا ... سَبا ...
سَقا ... سَقْیا ... سُوء و سَوء ...
... سَبَنْتی و سَبَنْدی ... سَنْها ...
... سُعادی ... سَجْرا ... سَجْراء ... سُفَراء
... سَکاری و سُکاری و سُکْری ... سَکْری
... سَمْراء ... سُوری ... سِیَراء ...
... سَوعاء ... سَخاء ... سُلْکی
... سَعْلاء و سِعْلاء ... سَغْبا
... سُمْهی و سُمَّیهی ... سُقْطی

خوشه و زنی میان سزاء سخت سرندی بمعنی ماده و دراز پستان سملاء بخشندگان سمحاء جمع ساقطات

سلوی عسل و نام مرغی که از آن چوب کمان کرده سراء بتخفیف راء نام درختیست سراء یعنی بالا و بوچ کالبقا و قناة

و السلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم قوله تعالی و بعضی دوم گویند سمانی گویند و بپارسی کرجینو و بعربی سمانی کلم را بزبان کیل و شم

سوای دو رنج سفهاء نادانان و بی عقلان سیسنبات سپرهم و پهلوی شاه ایست و بتست خر

سدی و سدی بگذاشته سرور سدی سدی الثوای اساوا الذین عاقبة قوله تعالی گان بدتر بین بد بدیها

سحاء سیاه و مخلط سیاه از اخلاط بعجز سبّا تان بجامه و نو و آن سبّا را گویند بجامه نو دو شب تا انجا

سبابا ماسا انا و سقیاها قوله تعالی ناقة الله و سقیاها نصیب آب سقیا گویند را آب دهنده سقا نام مرغیست

اعشار ستیعه چنانکه گویند را اسم کلوشته بچه و کند بیار باشد که گوسفند بچه و میان در بچه سی آید پرسد بابچه

گویند آنچه را آن و مثل و شتر و گاو و گوسفند بچه بدیک بوستک سلا بیا الاتا با الصا و واحدها و بالنجار الزهره

گاو روغن الف ومد بکسر سین سلاء سلاء جزما درخت فرکلغا بنوع سلاء صعب فی التعلیم ... و قعوا فی

سهواء و سعواء جمع سهوات و سهاء آرامیده و راسم زمین نرم فراخ سهاء و سعواء الدستو

سمیکا ماهی ... ناشنودند باشد که در چشم یا بدو شیر سکون یا سبی بکسر سبی سیق ساحة از زشت

سلامی استخوان انگشت و استخوان ... سلمی نام زنیست و نام قبیله ایست از زد او رهم ... سلمی خورد

سویدی دلّ سلی بکا ... مفرد و جمع آمده است ... سم شتر

سراپا کر و عشاق کربانه بدرخت در بهشت سدرة المنتهی بجیلاست جمع و خوبها سجایا

باب السین

سمانی مرغیست که بزبان کیل و شم گویند و بپارسی کرجینو گویند

مع الباء من المصادر سلب آب سلوب شدن آب بجهد روان کردن آب و ربودن ... سلب

ربودن سبت بریدن و دشنام دادن سیب روان شدن آب و رفتن مار و چارپا و مثل آن هر جا که

خواهد و بخشش کردن سکب ریختن و سخت ... سرب چکیدن آب از مشک و روان شدن

سروب پروردن رفتن و رفتن چیزی بهر جا که خواهد سغب و سغوب گرسنه شدن سقب نزدیک

شدن سئاب فراخ شدن چیک و کار و گرفتن چیزی چندانکه بخورد من غیر المصادر سلب بفتحها هر از جنت و سیاره

سالب دبا ... پیاده رفتار یعنی سبک دست و پای و درگار و غیر سلب القوام یعنی جیت دست سلب الیدین یقال رجل

سلیب جمع سلب دارند ماتم در که جامه سیاه سلاب باشد انداخته نام تا بچه که ماده شتر سلوب

سحب و سنجاب گویند سنجاب را آن پوست و ماند و سازند پوستین و پوست از که جانوریست سنجاب ربوده سلب

سکب بفتح آید آب مثل سپید کرده و در رنگ آن سراب اند سحابه جمع و ابرها سحائب

سباسب بیابانها سبسب جمع سنب رفتار بر ذاب بکسر نون سنب بکسر نون مدت عید یقال یوم

سرهب و سرهب و سلهب معروف گیاهیست بفتح سین سداب روز عید یعنی السباسب

دیگر گروهی و مرغان و زنانو و سکون سین بکسر سرب جمع سئوب خبک سئاب

سرخوب اسبها و بادپا در آهنگ کالقلب واسع الرئتین و اسع الرحل یقال و بدل ... فی الصحاح

سرب بفتح سین و را کار اسکنه و چرا گاه و شتر و مال راه و سکون سین بفتح سرب کرد فی الجبل و الدستو

سار به روید ... الدستور ... ساریه روید و غیر آن بیرون آید و خاک گفتار و سکر جانور و حشری نام گیاه و بعضی ...

سحب ابر و ابرها سحاب جمع سحب قلاده است یکنوع سخاب بالتفاوت ... مظاهر

سهب بیابان و فراخ گوان کالقرآن یعنی نکیه سیوب آب کاه نفتن سیب اند سحایب جمع

سقب در از وست چنانکه آن نام ... مخصوص ... رفتار و شتاب رفتار روان آب سکب

سبوب جمع سبناب بازیک ... و مقنعه و دستار و پیماله و دهنده دشنام سبب باشد که شکر ... آن بجم

سبب علت چیزی و جهت و آلت و رسن سبیب موی یال و موی دم سبیب جامه های کتان باریک

سکاب بکبراتا م اسوات سیب خوشبو درختیست کاف بفتح سکب ... السماء ابواب ... و کو ...

سیاب بضم سین و تشدید یا ... ساینه لت ... و بار نکند و ... برای ... آنرا رها کنند ... شترانند

سِیاب بفتح سین و تخفیف با خرما نارسیده سَعابیب آب ... باب السین
مع التاء من المصادر سُکات و سُکوت و سَکت خاموش شدن و آرمیده شدن و بمعنی دوم ...
سُبات بمعنی ... یعنی کم گوی ... چیزی
و کم گفتن ... موسی القصب سَفت بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از آن
کرفتن چیزی ... سَجدة و سِجدة پیشانی بر زمین نهادن برای تواضع و فروتنی کردن سَعسَعة ...
... سَغسَغة در خاک پنهان کردن و نیک چرب کردن طعام و چیزی را روغن نیک مالیدن
سَفسَقة ... سَعة فراخ شدن سُخنة تاریک شدن چشم سَفاهة کم عقل شدن و نادان شدن
و سك شدن و مجنبیدن و بسیار آشامیدن آب و سیراب نشدن از آن سَبقة ... سَغلة
بفتح سین فرومایه و زبون شدن سُفالة بضم سین پست شدن سَنعفة و سَرهفة و سَرهدة ...
پروردن و نیکو غذا دادن و سرهدة بمعنی فربه کردن هم آمده یقال سنام سرهد ای سمین سَرقة ... کردن
سَبت ... و قیام نمودن یهودی
... سَمت ... سِمة داغ کردن ...
و ... سَعة بفتح سین فراخ شدن ...
کردن سَلة ...
و ... سِعایة ...
و کار کردن سِقایة آب دادن قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج ... سُهولة نرم شدن زمین
و ... سَجلة ... سرنکة ... سَعلة ...
... سَلسلة ...
طعام و غیر آن سَفسَفة ...
... سَلاسة نرم ... سَیطرة ...
سِطة ... سِرایة ...
... سُخونة گرم شدن سَفاقة ... سَآمة و سَامة ...

سواة

سَواة و سَوائیة ... کردن سَورة تیز شدن ... سِنة ابتدا خواب
کردن ... سَراوة مهتر شدن ساة ... سَراوة ...
... سَقم ... سَخفة ... سَخافة ...
عقل سست ... سَخاوة بخشش کردن سَهوکة ... سَیدودة
و سِیادة مهتر شدن سِفارة اصلاح کار ... سَقطة ...
... سَماجة زشت گفتن سَماوة ... سَماحة بخشیدن و سخاوة کردن
و جوانمردی ... سُنبلة خوشه برآوردن کشت سَرقة ... سَلعقة ...
و کردن ... سَحاة ... سُحوجة ... سِباحة
شنا کردن سَعادة و سُعودة نیکبخت شدن سَفعة ... سُخریة و سِخریة افسوس داشتن و ...
اسم مصدر ... سَلطة و سَلاطة تیز زبان شدن ... سَباحة ...
... سَرعة ... سَرقة ... سَطوة
... سُهمة ... سَلامة ... سَدانة خدمت خانه خدا کردن سُحت ...
... سَلت ... من غیر
المصادر سِتة و سِت شش سَبعة هفت سَکینة آرام و آرامیدن سَکینة راستی و سکون و
... سَکنات جمع و قال النبی صلعم استقروا علی سکناتکم فقد انقطعت الهجرة ... علی مساکنکم
ساعة ... سُنانة ... سُبابة ...
... سَهوة ... سَبت روز شنبه ...
... سُبوح جمع سَقیفة صفه ...
سِبت ... سُورة منزلی از منزلها ...

وجمع او ... سبیجة ... سبابجة ... سبحة بضم ... نماز و مهرهای تسبیح ... سبحة بفتح ... آید
سعدانا ... سابغات جمع ... سابغة زره فراخ سبخة ... ساقة ... آسیا
سلکة بضم ... سبد ... که در چین ... و عضو ... نعلین ... کرده باشند ... تا کره
... عالم ... کتاب ... سعاة ... کوشندگان ... سمت راه ... سمات جمع ... سمة نشانه ... بچه ماده ... کبک
... مردم او را ... سخرة ... سخر ... سخنة تاریکی ... جمع ساعت ... کوهان و او
... سراة ... جمع سرات ... سراة ... سخرة بفتح ... مردم ... دارند
... سریة بضم سین و تشدید ... سرایة ... سریة ... سروات جمع ... بلند
... خیمه ... که آنجا ... سریة بفتح سین و تخفیف ... سیر ... مستوره
سقاطة ... آنچه خاموش کنند ... سکات بسین ... و بزرگواری ... الزایا ... بجمله
سعفة بسکون ... سعفة ... توانائی ... ساینة ... چهار پا ... رخت و متاع
... سفلة بکسر ... مردم فرومایه ... سعفة بفتح عین شاخ درخت خرما ... بیشه کی برسر ... پیدا شود
سخاء ... سبابة انگشت ... ساقلة ... سفالة بضم سین آنچه برابر ... نشیب ...
سبیة بکسر ... تاختن ... باشد ... در عقب ... سکینت ... خانچه ... سعنة چیزی اندک
... که ... خوانند ... سفرة ... سیارة روند و کاروان سبارة ... درخت ... سدرة جمع سیات
... سبروة ... سفرة ... بربرة ... کرام ... سفره که در قرآن کریم آمده ... نویسندگان ... الحمقا
سبحة بکسر ... سبات ... ساکوت ... سکیت جمع ... سبایخ ... خالی ... چیزی اندک
... آسمان ... سنبلة خوشه ... سبلة ... سبخات جمع ... شوره زار ... با موج
سنة بفتح سین و نون و باء ... سنت ... سنة بکسر ... خشک ... سال ... سنة بفتح سین
سنوت بکسر ... سنوت بفتح سین و ضم نون ... سنت بکسر ... سال ...

شده

... سابلة راه گذران ... سلعة ... زیره و عسل ... شتقه ...
سوته ... ساریة ... سلعة بفتح سین ... در عضو واقع شود ... بجنبانیدن
... خورد ... سیرة طریقه و ... سخلة بره گوسفند و بز ... دارند
... آزاد کرده ... سایبة بنده آزاد کرده ... اهل و عیال ... از آنجا
سائبة ... آزاد کنند ... بحیره نامند ... بچه ماده ... نذر
... چیزی که در مجرای ... سکة ... سایبه و بحیره در ایام جاهلیه بوده است و کردن آن اکنون حرام است ... ام بچه باشد
... سلة ... سلوح ... طعام ... مانند
سقایة ... که در قرآن آمده است ... سقایة ظرفی که در وی آب ... میوه یا غیر آن نهند و برسر گیرند
... آمده است ... مصدر ... نقره ... پادشاهست ... ظرف آب ... فی رحل اخیه
سوية ... سعنة ... سوسة کرمکی ... سیات جمع ... سبخة ...
... موضع ... سواة ... بیرون ... کرده باشند ... نمد
سناجات ... سابحات ... سواسیة ... سوات جمع
... سابحات ... کشتیها ... فرشتگان ... سابحات که در قرآن آمده است
سخا ... سلامة ... سمهریة نیزه ... سابحات و ستارهای سیاره
... سنایة ... آب ... سلوانة ... زمین ... خاک
... سبتة ... سبتة ... سریة ... سرقة ... دهم
... سالفة ... سکینة ... سکینة ... دشنام ... آدمی
ساحیة ... سهلة ... سمرة بضم میم درخت ... سعلاة ... آدمی که در دنیا
... ساهرة ... سجیجة طبیعت ... بار او ...

وبه

سُلحفاة سنگ پشت سُحت و سُحُت حرام سِکّة کوچه بازار و درخت خرما صف زده و کالاو آهن که زمین را کار زند
و میخ دینار و آهن منقوش که بآن نقش زنند بر زر سُلفة طعام ناشتای سَکتة علتی است که خاموش کند او را و مرض را جنباند
بنداری مرده است سُکّتة بضم سین آنچه بآن کودک را خاموش کنند سُلالة آنچه از کتان کالا برآید بکشت پاک کرده شود
سلیخة دارو چیست و گیاه خوشبو برگ فرو هوینید که شتر آن را بخورد سُلت گندم جو مانند گندم سخنة بفتح
و سخنانة بفتح سین شب گرم سخیمة خشم و طعام گرم ینة که آتش هاله کوسیند باز بانده بیاله سخینة کینه سُلامیات
انگشت‌ها استخوان سر چارپا سَخفة سپید پشت و سپید شانه صحراء الکاد سخیفة باران سخت سُدفة و
سُدفة روشنی و تاریکی هر دو و اینجا از لغات الاضداد است سُرفة جانوری است که از چوبک‌ها خرد خانه سازد و در آن
خانه رود و جا بجا بجمع و در دستور الکویند آن کرم است که برگ درخت خورد کما یقال السرفة الشجرة اذا اکلت ورقها
سُرنجة راه روی و بهر طلب شیر بچه آهو و مرغ سُرعونة زن دنا پیل ببند در اربابه و قتل دور از سُفقة چیستان سوخ
مغز آن یا دارد از ان سُرادقات سراپرده‌ها و خیمه‌ها سِلقة زن سلیطه و گرگ ماده سُوقة فرو مایه و پادشاه
و قایم مقام پادشاه سجیلة دلو بزرگ سَمَلة آب اندک که در تک ظرف مانده باشد سابلة بیابان شنا تعنانی بنیده
چشم اسب سارئلة همزة زن سوال کنندة سُت دُبُر و حلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه فاذا نام
العینان استطلق الوکاء و هو محذوف اللام است و در اصل سته بوده است بفتح تا سُحمة و سُجْمة سیاهی سَمَامة مرغی
و شتر پا در چست رفتار سامّة بتشدید میم خاصه زهر دار سانحة چرب سَخْنة و سُخْنة صوت
سُمنة دارو چیست که تازیان آن فربه کنند و فربهی را سم کویند سِنّة بتشدید نون دکاو آهن که بآن زمین را کار زند
سُمعة و سِمعة زنی که چیزی را کمان برد و چون شنود مخالف آن نباشد سُقراط تا بنسا کرم افتاد
سَحْنة سیمای مرد ساقة زمین سخت ریگ سائفة ریگ تنک سیفانة زن دراز میان باریک سارقة
زن دزد سبیکة نقره گداخته و عمل سُؤلة مرد بسیار سوال سُعْدة بقیه و قوت جان سُهمة نصیب و بخشش
سُباطة آنچه از خانه جاروب بدر رفته باشد سجادة چیزی که بر سر آن نماز کنند نام آن ندو شانه سجده که بر پیشانی

باشد

باشد ساقطة افتاده سقطة افتادن سَمَلة آب اندک که در تک چیزی مانده باشد سَلوق و السخی نوعی ... و
خوش بویی سَکنة درزدی چیزی که در بنا و یا سینی با غرآن نهند و بر سر کج بند سِقایة ظرفی که در وی آب خورند و مراد
بسقایة آنکه در قرآن آمده است ظرفی است بجوهر پادشاه بوده است و آن مشربه بوده که بیان غلط رکید یکردند و مصنف
آمده سَبَتة خانه سیاب جمع سوسن سرکی که در چشم افتد سعْنة نیم خیک سَوَیْة گیتاه داستی
تمیز میان چیزی که در و کیاه در خشک کرده باشند و بر پشت شتر و خر نهند سَوْلج و زنج وایره و موضع سراز عضو و کا
بند سُلْمانیات جمع سَواسیة یکسانها و او جمع سواء است بغیر قیاس سَوْفة نشانه سِدادة در و دخانه های بر سینه
ساعدة شیر و رنده و نام مردی سَبْرة بامداد سرد سبرات جمع و منه تعلیم اسباغ الوضوء فی السبرات و
سَنْدَرة نام درخت و نام کیل بزرگ سِعارة غبارها که در قرص آفتاب سُغرة رنگ که بسیار زند
ساکرة شب آرمیده سَکرانة زن مست و این لغت بعضا سده است چه دیگران سکری گویند سکرة سختی مرگ و
بیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع سُمْبرة کمینی که کشتی است سَهْرة اکه بسیار بیخوابی کند
گند
سلطا صحا سَمْطینة قصیدهٔ مسمط یعنی شعری که هر بیت از آن بر سه قافیه یا زیاده از آن باشد سُکَرْ
بنکوئی راست خم که درجش ساز نماز داند ذُرّیة سُمْعة آوازه سامعة گوش و زن شونده سُبجلة بجم
خورد سَهالة دینیه نیز و فقر و شکنانکه از سوهان کردن ریخته باشد سیمة قیمت سفعة بفتح سین نوعی از
دیوانگی سُفعة بضم سین سیاهی که بر رخ زنند سَرْجَاجة طبیعت و طریقه سَبحة نام جوانی است سبیة
خمر سَمَاوة تنه چیزی و سقف و نام موضعی سَمَاة شکاریان او جمع سامیات سَحْنة بمعنی سیدات
و او جنانکه در بار مستعملات در نخبر با هم مستعملات سَخِیْنَت سخت و سوی و غبار هوا برشد سُترة
تا از آدمی و میان چیزی و بهتری موضع چیزی سُلالة نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده باشد
و خلاصه چیزی کقوله تعالی من سلالة من طین ای من خلاصة سَلیلة بچه ماده و گوشت بازو سُبحات جلال
خدای تعالی و عظمت خدای تعالی و جمع نور خدای تعالی ساحة میان سرا سَعَاة بوت و میان سرا سَلخة سرای آدمی

سلاخة بوده بزکوهی یا میش سفرة راه توشه مسافر و سفره که بر وی طعام خورند سفارة آنچه از خانه بجاروب رفته باشد

سافرة مسافران سمرة بضم میم و سکون [illegible] سحرة جادوان سليطة زن زبان دراز افغا کننده

سلطة [illegible] سقيطة زن [illegible] سلاقة [illegible] سلقة زن سلیطه و کرک ماده سليقة

طبیعت و نشان [illegible] سلسلة زنجیر سمسمة [illegible] سنة [illegible] سورة [illegible]

سفينة [illegible] سغنة [illegible] ولن تجد لسنة الله تبدیلا [illegible] آمده [illegible]

ستوقة [illegible] سنبة و سنبتة [illegible] ساده است

کشتی سدنة دربانان و خادمان خانه خدای تعالی و آن جمع سادن است

و ستوقة بضم و فتح سین و تشدید تاء [illegible]

سهبة چاه [illegible] ستارة [illegible] سترة [illegible]

باب السين مع الجيم من المصادر سجج [illegible]

سج [illegible] سرج [illegible] سلج [illegible]

من غير المصادر سلج [illegible] سج [illegible] سلج [illegible]

سجج و سجج [illegible] سرج [illegible] سرج جمع سراج [illegible] سراج چراغ و آفتاب سجسج [illegible]

[illegible]

سبج [illegible] سبيج [illegible] سجاج [illegible] سلج [illegible]

سمج [illegible] ساج [illegible] سواج [illegible] سناج [illegible] سفنج [illegible]

سنج [illegible] سمج [illegible] سداج [illegible]

[illegible] سیف [illegible] سمج [illegible]

سماج جمع سمج [illegible] سماج و سمهج [illegible]

سيبج و سيهوج و ساهج [illegible] سمج [illegible] سفارج جمع [illegible]

باب

باب السين مع الحاء من المصادر سبح [illegible] سيح و سبوح

[illegible] سبح [illegible]

[illegible] ح

[illegible] سرح [illegible] سطح [illegible] سحوح [illegible] سماح

[illegible] سفح سفاح [illegible] سلح [illegible] سفاح [illegible]

[illegible] سفح [illegible] سدح [illegible]

[illegible] سنح [illegible]

[illegible]

[illegible] سنح [illegible] من غير المصادر سطح [illegible] سرح

[illegible] سرح [illegible] سريح [illegible]

[illegible] سرايح [illegible] سايح [illegible] سائح و سنيح [illegible]

[illegible]

[illegible] سيح [illegible] سمح [illegible]

سجاح [illegible] سارح [illegible] سطاح [illegible]

سليح [illegible] سلح [illegible] ساح [illegible] سوح [illegible] سفاح

[illegible] سفيح [illegible] سفيح [illegible] سلح [illegible]

[illegible] سلاح [illegible] ساح [illegible] سحاج [illegible] سحج

[illegible] سرياح [illegible] سرح [illegible] سبوح [illegible] سبوح [illegible]

[illegible] سلاح [illegible] سديح [illegible] سطيح [illegible]

باب السین مع الخاء من المصادر

سَبَخ دم برده افتاده و خفیف و مرده کاهن و نام قبیله خیر
سَلخ پوست برکندن و آخر ماه سُلُوخ جامه و کندن طعام سَنَخ گندیده شدن روغن و فاسد شدن سُنُوخ استوار بودن فرو بودن در
ماه شدن و بکنار رسیدن ماه سَبْخ کُنده کردن نداف پنبه را با زدن و خشنیدن ... بکار و بقراءة بعضها است که
إنَّ لَکَ فی النَّهارِ سَبْخًا طَوِیلًا سَمْخ سوراخ گوش ... سُنُوخ و سَیْخ پای
بجز نرم فرو رفتن من غیر المصادر سَبَخ زمین شوره سَمَاخ زمین ... سَلَخ پوست مار که از مار افتاده باشد سَلْخ
بفتح سین آخر ماه سالخ پوست برکنده و مار سیاه سَلِیخ پوست کنده سَبِیخ پاره پشم و پر مرغ و پنبه وا زده که
افتاده باشد و پنبه که حلیده باشد ... سِمَاخ بعضی صماخ است بعضی سوراخ گوش ... سَبَخ
بفتح سِبَاخ شوره که در زمین باشد و شوره های زمین ... و جمع آمده است سَرَادِیخ زمینهاء نرم ...

باب السین مع الدال من المصادر

سُجُود سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن
سِوَاد ... سَرْد ... دوختن و سوراخ کردن ...
بهم پیوستن و کار پیوسته کردن و پی در پی کردن ... سُمُود بازی کردن و غافل بودن و سرود گفتن و
... سُودَد مهتر شدن سَدّ استوار کردن رخنه و
بستن سَدَد و سَدَاد راست شدن و حق شدن سُعُود نیکبخت شدن و مبارک شدن سَعْد نیکبخت کردن ... سِفَاد
برجستن نر بر ماده و اشتر و غیره سُنُود پشت بچیزی باز دادن سَنَد ... سِنَاد
... سُرُود ... سُهَاد و سُهُود و سَهَد بیخواب شدن
شاد ... من غیر المصادر سُدّ ...
... سَدِید استوار و درست و
سَدّ بفتح سین بند و دیوار و استوار و کوه ... مَسْجِد ... سَعِید نیکبخت ... سُعُود
... سَدِید ... سَهَد ... سَعْد

داروئیست خوشبو سَعْد ... سُلْغُد ... سَنَد کوهپایه که در برابر بلند
و معتمد سِنْد ... سِنَاد ... سِنْدَاد ... سَرْد ...
سُهْد ... سُهُد ... سُدّ ...
باشد سُجَّد سُجُود ... سُبَد ...
سِبْد ... سُغْد ...
... سَمَنْد ... سَمَاد ... سَدَاد ... سَدَد ... د
... سَرَاد ... سَرْد ...
باشند سَامِد ... سَاعِد ... سَعْد ...
شخص سَوَاعِد ... سُرَّاد

باب السین مع الذال من غیر المصادر

سَمِیذ نان سپید کذا وجدت فی شرح المصادر ولم اجد فی الصحاح والجمهرة والدستور

باب السین مع الراء من المصادر

سَبْر ... سَتْر پوشیدن
سَجْر ... سُجُور
سَجَر ... سُجُود ... سَطْر ... سَکْر ...
... سَکَر ... سُکْر ... سُکُور
سُمُور ... سَمْر ... سَمَر ... سُئُور
... سَرّ ...
... سُفُور ... سَفْر ... سُفُور ...
... سِفَار ... سَیْر ... سَحَر و سِحْر ... کردن

سِفِینیا

مغرب پا دادن و دانستن سَغر بادی که مرگ و بر کسی زدن و تمام خوار رسانیدن بدیدی و طرف کردن و آتش برافروختن و حیله انگیختن و سوختن
سَهَر بیخواب شدن سِرار که پیچ از خود کشیدن سُعُر دیوانه شدن .. سَفَر کردن بیگاه آفتاب کو نزدیک سَحَر و سَحُور
و سُحُر افسون بود است سَدَر بفتح سین و دال سرگشته شدن و خیره شدن چشم سَدْر بسکون دال و غین منقوطه و کذلک
موی مرغ صبا سمیر زمانه و آنکه بشب افسانه گوید بعدها سمیر روز و شب گویند سمیر اللیالی یعنی همیشه
سِفار آهن پاره ایست که بر بینی شتر کرده باشند مانند حلقه لجام و زنار است که بر گرد بینی شتر کرده باشند و
آنرا مهار کرده باشند سُفُر جمع سِفار بکسر نام جاییست سافر نویسنده و ایضا فرو نهنده رو فکشوده
سَفیر بسیار یعنی و دال باز رسیدن و وره اسم کویند سکار آنکه شراب فروشد سِکّیر بتشدید کاف مست دائم
سُمار بتخفیف میم شیر خورده روشن و نام موضعیست سِنَوَّر گربه سنانیر جمع سِنَّور بفتح سین و تشدید واو
سلاح جنگ و جامه ایست که از دوال بافته اند مانند زره و آنرا ببارسی ترک گویند سِنِمّار نام بنائیست رومی که برای
نعمان الاکبر العتیق عمارت نیک ساخته بود و بعد از اتمام آن عمارت نعمان وی را از سر آن عمارت برتاب کرده و کشته تا
برای دیگری چنین عمارت نکند و از آن باز ضرب المثل گشته که هر کرا بدکنند باشد او را سزا دهند گویند جزای سنمار
سِیسَنبَر کیاهیست که در آب روید و آنرا اسپسنبر و نرم گویند و بزبان کیله سرم گویند که درخشکا رمیکنند ساهر
بمعنی ساهور حیرتی بر آسمان که آنرا عرب غلاف القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سریر پادشاهی
و تخت و نیز حلق که سر را بر آن بخوابانند سُرُور جمع سُکُر سُکَّر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا
سِکِر بکسر سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بآن آب را ببندند سَمَر افسانه سامر افسانه گوی و بمعنی جمع
آمده یعنی افسانه گویان کقوله تعالی سامرا تهجرون سُمَّر و سُمّار جمع سامر است سَفَر و سُفّار مسافران سَفیر
ایلچی مصالح کار مردم و برگی که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح فاسفیدی روز سِفْر بکسر سین کتاب و نام سَقَر
دوزخ سَماد پوست بیمانی در جین سته و در جینی نغاره دوار سَبَطر دراز آهنک و شیر درنده که خود را
دراز و لکشد و وقت بر جستن سَمَهدَر فربه و فراخ و در محل یعنی بعید آمده سِتُر پرده و پوش سُتُور

ستار بنات پوشنده سُتَر بضم سین سر نافک کودک که برُبایه میشوی سُرَر ناف‌ها و جمع سُرَّه است سِرر بکسر سین خطی
از خطها که بر کف دست و پیشانی باشد و بر ناف کودک که برُبایه میشوی سِرَر بکسر بزبان پهلوی آنچه پنهان داشته شود و محض چیزی و
چیزی و شرف و بزرگواری و آنرو جماع و عقد و نکاح و میش و خطی که بر کف دست و پیشانی باشد سرایر خفاها و جمع
سِرّ سُرور بزرگ دانای بزرگ که در کارها نیک دخل کند سَیّر دو الجمع سُیُور جمع سیار رونده
سایر هر و باقی و دیگر و رونده سُمُر بضم میم درختهای موز و جمع سمر است سَمّور جانوریست که از پوست او
پوستین کنند و همان پوست را هم سمور گویند سَبَیطر مرغ آبیست کردن دراز ستابر پرده‌ها و پوششها سَعتَر
گیاهیست که بزبان کیل کنگلو گویند و بعضی بصاد هم نویسند در کتب طبیه تا بشبه التباس نشود سَطر صفحه حروف
سُعار بضم سین گرمی آتش و تشنگی و گرسنگی سِعر بکسر سین نرخ هر چیزی سَعیر بفتح سین آتش و سوزانندهٔ
کلمه کفتها که بجهنم سعیر و نام بزیست سُعُر جمع و سعر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده کقوله تعالی ان المجرمین
فی ضلال و سعر سُور بارو و منزلهای عمارت و بزرگیها سُوَر جمع سوره قرآنست سِوار دست و رنج سُوَّار
بمعنی یکی نیم خورده سَوّار برجهنده و عربده کننده سِبار میلی که در جراحت کنند تا قعر آنرا بدانند سَغَبر
در خلقات و عرب گویند مرکب فلان لیس بذی غفر کرده سِبر صحبة سامور الملک سَغَر بفتح صبح سَعُور
آنچه در جوی خود در روزه داری سَحر باد و بنی و کار بغایت نازک و باریک سَحَر و سَحَر و سِحْر شکل آدمی و نظر
آن سُحُور جمع ساحر دانا و جادو سَجّیر یار و دوست سَجُور بفتح جیم منقوطه هیمه خورده و آنچه بآن آتش تنور
برافروزند ساجور منوضعیکه آب در رود و رود و پوشیده شود ستایر پرهیزکار ستار نام کوهیست ساجور
چوبیست که در گردن سگ کنند و نام موضعیست سِنجار نام موضعیست سواخر بخاء منقوطه کشتیها که بهم
ر
حسب باد روند و باد موافق آنها باشد سَرُور اطراف بهار و شکوفه یا ساقها آن سَرَر و سَرار و سِر
آخر بن شب از ماه و سرار بفتح سین موضعها خوبتر بین پایاب از لم گویند و بمعنی جمع سراره باشد و سرار بکسر سین
خطها که بر کف دست و بر پیشانی باشد و آخر بن شب از ماه و شبی که ماه نو پوشیده باشد هم گویند سُکَّر کشنوع بازی

ازبازیها سَدَر درخت کنار سِدَر جمع سدرات یعنی درختهای کنار سَدِیر نام رود خانه است و بعضی گفته‌اند نام کوکات
سَدَر در یا بحیرانی که براحچیزها اهتمام نکند و بالا ننگرد سَقَنْقُور راهیت مانند گُرگ که در کنار آب نیل مصر می باشد وزیر
سَرَس متغیر شد سَجْس باب السین مع السین من المصادر در کتاب وا مثبتات
آبستن ناکردا نیده شد شتر بر ماده را سَلاسَة بفتح نیک عقل سَلَس بفتح سین و لام نرم خوی شدن و لام
شدن و پیوسته شدن بول سَدْس شش یک ستاند و ششم شد سُوس بسیار شیش شدن چیزی و کرم در افتادن طعام
من غیر المصادر سُدُس و سَدَس بضم و فتح اول نام شخص و طیلسان سبز سَدِیس شش یک دکاو و گوسفند
پنج ساله که پای شش نهاده باشد و شتر هشت ساله سَادِس ششم سَکَک هشتاد سُدْس بسکون دال شش یک
و جمع سَدَس سِدْس باشد سِدْس بکسر مدت چهار روز آب نخوردن شتر چنانچه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن
شش روز باشد سُدُس بضم دال شش یک و جمع سدس هم باشد سَلَس هموم سفید که کنیزکان کردن بند سازند و سلو
سُلُوس جمع سَجَس آب متغیر و سجیس و سجیس بمعنی که قادر بر جماع نباشد و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی یعنی همیشه سَلِس
پوستین و نیم ورم سِینِس و سائِس کدا نده ستور سُوس اصل و طبع و بیخ که در کنده و بیخ و بشم شیرین آن
افتد سَوس عادات که بر کف اسب پیدا شود سُنْدُس دیبا فاخر باریک سَرِیس مردی که بارن جماع نتواند
و عنین را هم گویند و نری که ماده را آبستن نکرده اند سَنَدَرُوس صمغیست زرد مانند کهربا سَرِیس نوعی که ماده را
آبستن نکرده اند سَلْغوس بفتح لام نام شهری سِیْنَلِبَس نام شخص ماف السین مع
الطاء من المصادر سَخْط کاری بزرگ سُقُوط افتادن و سقط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند که قوله تعالی الا فی الفتنة سقطوا ولما سقط فی ایدیهم
اسقاط انداختن و بچه برآمدن و لغزیدن و خطا کردن و سُت رویدن اسب و حدیث و خبر که گفتن یک تحتی فی کردی
ساکت بودن تا چون تمام نعمت ساکت شود و دیگران حدیث گویند سَقَط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و غیر
و در فعل سَمْط با پوست بریان کردن سُفُوط بعادت شدن بشر سَوْط آمیختن و بتازیانه زدن سَبْط لجعد شدن
موی یعنی فرو هشته شدن موی سَخْط و سُخْط ناخشنود شدن و خشم گرفتن سَفَط بقا بی نشو شدن چیزی سَرَط

بفتح را

بفتح الجلود و بریدن من غیر المصادر سَفِیط بخشنده و نیک نفس سَقَط رخت و کالای نو نوکار زشت و ناسزا و دشنام
سَفَط و سُقَط آخر شدن کار سِقْط بکسر سین آتش پاره که بجهد در آتش زدن و بچه که تمام از شکم مادر بیفتد و آخر
شدن کار ریگ و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد سَاقِط افتاده و مرد ناکس و فرومایه سُقَّاط جمع سِقَاط بفتح سین
نیز بیدار و تمام شمشیری که از شمشیر دیگر زبون تر و بد سیرت و فروشنده متاع زبون سَقِیط برف و یخ و مانند برف
که بر روی زمین افتد سَلِیط روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح تیز زبان سَمِط رشته که با مهره باشد
و قلاده و حوالی زین سُمُوط جمع سَمْط بتشدید مرد سبک سَمِیط آجری که بعضی بر بعضی نهاده شده باشد
و بریان با پوست و مرد سبک و کفش که در رشتهای آن باز نمانده باشد یعنی کفش یک تو سِجِلاط نام موضعی است و نام
گیاهی و شکوفه و بهار و بیت خوشبو سِرَاط بمعنی صراط است سَامِط شیر و تنور و نان بی نمک الغرائب من الدستور
سِمَاط جانب سَعِیط روغن و خیر سَعُوط داروی که در بینی افشانند سَرَقِط دراز سِنَاط و سَنُوط
مردی کوسج که بر رخ موی نباشد سَوْط تازیانه و نصیب و عذاب که قوله تعالی فصب علیهم ربک سوط عذاب سِیاط جمع سِلاء
تیرهای دراز و او جمع سلطان است سَوِیط آمیخته سَفَط سبوی که در و معجون کنند سِرْطَرَاط پالوده
سَابَاط منفذی که در میان دو دیوار باشد و در زیر آن راه بود و با م سَوَابِط جمع سَبَط و سَبِط
موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست قد و سبط گیاهی را هم گویند سِبْط بکسر سین و سکون با موحده گروه و قبیله
و فرزند زاده و بعضی او لادات قوله تعالی و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما سَبَکِط بفتح سین دراز است قد و له
باب السین مع العین من المصادر سَدْع بهم ناکوفتن سَجْع آوردن سخن
با قافیه سرایکی که بوق و قمری آواز کردن شتر ماده سَبْع عیب کردن و هفتم شدن و هفت یک ستاندن و هفت
کردن او و دشنام دادن و خوردن سَبْع خوردن دیگر شکسته چیزی را سُطُوع بر آمدن بوی و صبح و برخاستن گرد و غبار
رفتن سَطْع در از شدن گردن سَقْع رفتن و بانگ کردن خروس سَکْع رفتن سَوْع فرو گذاشتن سَیْع
و سُیُوع روان شدن آب و جنبیدن آن سَفْع کرفتن و کشیدن که قوله تعالی لنسفعا بالناصیة و بر زدن مرغ و سوخ

بنجر

سریع من غیر المضاعف سریع شتافتن و زود شدن سراع شنیدن سماع و سمع سلع شکافتن و سیاه کردن

سجع محکم و بجا ... سلقع بقاف جای درشت و ... سلفع بفاء ... سلیط و ... شتابنده و چست و چالاک

کلام مقفی ساجع ... سُبع بضم سین و سکون با آموختن

هفت یک سَبیع نام قبیله ایست و هفت یک سُبع ... سِباع جمع سَبع هفت سِبع بکسر سین ...

پنج روز آب نخوردن ... سُفع سیاهی که میل بسرخی داشته باشد

و دیلپایها و چوغهای پرنده سلنقع ... سُقع ... سِقاع ... سَیع

از هر چه ... سواع نام بتی است ... سِیاع و سَیاع کاه گل ...

بر خیث مانند سایع ضایع شده سِمع بچه گرگ ... سمع گوش و شنوایی ...

و او واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم ای علی اسماعهم ...

کوش ... سمیع ... سامع شنونده و سمیع بمعنی شنوانند هم آمده است

سماع ... سماع ... سمیدع ... ساع ...

سوع ... سوافع ... سراع شتابنده ... سفرقع ...

از هر کجه ... سرعرع شاخ درخت ... سرع و سرع

شاخ ... سمعمع ... سطاع ...

و ستون خانه سطیع ... ساطع ... سلع ... سلع ...

و شکاف کوه و غیره ... سلوع جمع باب السین مع الغین

من المضاعف سبوغ فراخ ... سوغ ...

و اقع لازم و متعدی ... سلوغ ... سلغ ... سلغ ...

... من غیر المضاعف سابغ فراخ و تمام ... سالغ ...

سوغ

سوغ و سیغ ... سواغ ... سدغ ...

باب السین مع الفاء من المضاعف سغف ... سدف ...

... سنف و سناف ... سلف

... سلف ... سلوف ... سوف

... سنف ...

... سنف ... سحف ...

... سهف ... سعف و سعاف ...

... سقف ... سرف ...

... ان الخمر ...

سرف ... من غیر المضاعف سجوف ...

سجف ... سماف ... سدیف ... سدف ... سرعوف

... سقوف ... سقف ...

سقوف جمع سقیف ... سقف جمع سقف و سقیف ... سواف و سو

... سلف و سلف ... سیف شمشیر سیوف

جمع سجف و سجف پرده سفساف ... ان الله یحب معالی الکرم و یبغض سفسافها

... سعف ... سقیف ...

... سلف ... سلف ... سالف و سلیف

پیشینه سوالف جمع ... سلاف ... سلاف ...

... سلوف ... سناف ...

چینه بید و زهار تنگ شتر بآن بهم بندند تا پالان واپس نرود و دوال زیر شکم اسب که بکمر آن تنگ باشد و کمر
بپیند بدست باشد ساف چینه دیوار سخیف چیزی تنک و تنک عقد سلاحف سنگ پشت
واحد جمع سلحفاة است سنف برگ درختیست که آن درخت را مرخ گویند و بعضی گفته اند که غلاف میوه درخت
مرخ است سوف بفتح فا کلمه استقبال است و عرب گوید فلان یقتات التسوف یعنی توشه مراد میگیرد و زندگانی
بامید میکند سایف و سیاف خداوند شمشیر و شمشیر زننده سیف بکسر سین کنار دریا و چیزی که
بر شاخ درخت خرما چسپیده می باشد مانند ریشه درخت خرما سرف بکسر را نادانی و خطا کردن والله اعلم

باب السین مع القاف من المصادر

سوق رسانیدن و راندن و بر ساق
چیزی زدن سوق بفتح واو نیکو ساق شدن من الصحاح دراز ساق شدن من المجمل سیاق راندن و جان کندن و
او واو است و مضارعش یسوق است سموق و سمق بلند شدن و دراز شدن سبق پیشی کردن سباق پیش
پیشی کردن در دویدن و این از باب مفاعلت است سرق و سرق دزدی کردن سلق زبان آوری کردن
با کسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد و مجروح شدن خایه مرغ بآب گرم و گوسفند را پوست بر باد کردن و کوفتن
جراحت بان کوشه و بکرد بر بودن و آواز کردن و جرب کرده ترخیدن و برپشت انداختن کسی را سحق سائیدن و آهسته
دویدن سحق و سحوق دور شدن سنوق ناگوار شدن طعام و تخمه پیدا کردن سفوق در را تمام فرو کردن
من غیر المصادر سفیق سخت و سطبر به سنبر موا و بعضی صفیق بصاد است سلوق جینند روکرد بر
سلوق طبیعت و نام شهری و سلوقیه منسوب است بآن سلیق برگ و شاخی که از درخت فرو ریزیده باشد
سلاق دانه که بر بیخ زبان بر آید و علتی است که بچشم پیدا شود و خراش و پوست آید سهوق دراز و دروغ
گوی و باد سخت سبق بکسر یا بنده تا برابر با آن که آنرا بالا دبر اطراف بر دست سوق بازار و ساق و کار زار
بزرگ و بعضی دو مات قوله تعالی فاستوی علی سوقه سوق بفتح واو جمع سوقات یعنی قایم مقام پادشاهان
سباق بند پای باز و باشه سویق پست که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتها و او جمع سابقه است

سابق

سابق و سباق پیشی گیرنده سبوق آنچه بکرد و کند اهل سابقه سیتوق و ستوق بتشدید با فارسی نبوده
سحوق بلند هیچ درخت دراز خرما سماق معروف باریکیست که بر بالای استخوان سر باشد و شکسته سر گوش
آن شکافته باشد و آن پوست باریک رسیده و تا نشکسته سرحق دراز سماحیق جمع سماحاقات و ابر پارهای
هم گویند سمسق یاسمین سوذانق و سیذنوق و سوذنیق و سوذنیق جمع سیاه و بعضی گویند
شاهین و سودق دستو سخن است گویند سرادق سراپرده و خیمه سحیق دور کقوله تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق
سحوق درخت خرما دراز و هر چه دراز باشد سحق جمع سحق جامه کهن سارق مرد دزد سرق بفتح را جامها
خوب ابریشمین واحد جمع سرقات سرق بکسر را دزدی سرموق کیا هیست که بزبان شیرازی اسفاناخ رومی گویند
اختیارات البدیعی سفاسق نقشها شمشیر سلق با بادها سملوق با بادها و بعضی خلوق هم آمده من المجمل
جمع سلائق نباتی صحیح و بلیغ سماق بتشدید میم دارویست ترش طعم که از انار ترش برند سماق بتخفیف میم
عصر سایق رانده ساق پای و ساق درخت و ساق گیاه یعنی ستون درخت و ستون گیاه و سختی کقوله تعالی والتفت
الساق بالساق یعنی بپیوست آخر سختی دنیا باول سختی آخرت و بعضی رنجه و تب هم آمده کما یقال ولدت فلانه ثلاثه بنین علی
ساق واحد یعنی بر یک رنجه و ساقه تخم قمری نر را هم گویند

باب السین مع الکاف من المصادر

سلک در بودن چیزی بر چیزی کقوله تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن و در آمدن سمک بلند
کردن سموک بلند شدن سبک نرم و سیم گداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سودن و سپید
[illegible] ... سدک ... مسک ...
نرم و رقیق کردن و چسپانیدن آهن پاره ... سکک کوچک شدن گوش و بی گوش شدن
سوک ... سواک چوب بند دندان مالیدن ...
لاغری و غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر سماک نام ستاره ایست و منزلی از منازل قمر ...
سمک ماهی سموک جمع سامک بلند سمک مقدار بلندی و سقف کقوله تعالی رفع سمکها فسواها

بوی ماهی و بوی خبث الحدید و بوی عرق آدمی و بوی فرنکار آهن سُکاک هوا سُک سوراخ کردن و جا تنگ و راه رویت خوش شو

سک میخ و بنا پهری و نیز پیراستن حلقه سِکاک جمع سِکک جمع سکات سَبائک نقره که دانه سَبائک نقرها و

زرهای گداخته آوراجمع سبیکات سَفّاک خونریز و اکثر فارسیه بر بعض سِکاسِک نام شخصی و منسوب بوی سکسکی گو

سَیهک و سَیهوک باد سخت و سَیهک خاک رام کو بیذ که باد بر داشته برد سَلاهِک دو چشم و خارش چشم

سِواک مسواک سُوک جمع سَنبک کنار سم و زمین درشت کم فایده سَنابک جمع سِلک رشته سِلک

بضم سین و فتح لام کبک بچه او سُلیک بضم سین نام شخصی و مثل است سالِک راه رو باب

السین مع اللام من المصادر سَدل فرو گذاشتن پرده و جامه و غیر آن سَمل چشم کور کردن و میل زدن

و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از گل و لای سُمول کهنه شدن جامه سُعال سرفه کردن بیعنی خشک سَغل

بیعنی منسوط بی غذا شدن و لاغر شدن اعضا سَکل کسیکه شتر بر کار رود و مثل آن از بنام و بر کسی چیزی از پیالچیزی سیل

ریختن آب و مثل آن و دراز و بیعنی شدن چنانک اسب سَجل بجیم منقوطه ریختن آب از دلو سِجال معارضه کردن با کسی در آب

کشیدن و ریختن درهم و ایقه و سوچهان کار کردن و سایستن و بوکشیدن با دچیزی را و زدن و نقد دادن چیزی سِجیل سُحال

آواز کردن خر سُؤال در خواستن و پرسیدن سُول سست شدن شکم و فرو هشته شدن سِفِل سُفول و سَفل

و سُفال پست شدن و زبون شدن من غیر المصادر سَبَل رشته کرباس مرده و جواهر باشد سُدول جمع سَبیل

راه و وسیله و بمعنی دوم است کقوله تعالی یالیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا سُبُل جمع سَبَل بفتح سین و با اموخته

خوشه و باران و نیز موئی که در چشم پیدا شود و لب و لو و اسب خوب سُنبُل خوشه و زرع و دارو سَنابل جمع

سَلسَبیل چیزی نرم و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا و خوشگوار سَحل جامه

سفید از پنبه و نرم نقد سُحُول و سِحال جمع ساحِل کنار دریا سِجیل دیبا باریک تو و جامه که از رسیمان

بافته باشد سَخل و سِخال بچها میش و بز و این هر دو جمع سخلة آمده و سخالا اسم موضع هم باشد سَجل بفتح سین

و سکون میم دلو که در او آب باشد سِجال جمع سِجل بکسر سین و تشدید لام کتاب حکم نامه قاضی سَجیل بفتح سین و کسر جیم

پستان

پستان دراز شده و غیر آن سِجِیل بکسر سین و جیم مشدده کل برشته و سنگ سخت و سنگ باکل کقوله تعالی حجارة من سجیل سَهل آنچه

در هموار و نرم زمین نشیب بعنی غیر کوه و دشت و که در زمین نرم سُهول جمع سُفل و سِفل و سافِل نشیب و زبون

سِجِل بکسر سین و فتح با و سِجِلّات و سَجِل بفتح سین و سکون حاجب و نیز کاتب نشتر و سطر جهو شمار سطر جیم

سطر و نبشتها نام باشد سَجَنجَل آینه سَراویل شلوار سُؤل در خواه کرده کقوله تعالی اوتیت سؤلک یا موسی

سُهَیل ستاره ایست سَمَل جامه کهنه و جمع سملان آمده است بعنی آبهای اندک که در چیزها مانده باشد و جامه های کهنه

سَلیل فرزند و نیز بیابان فراخ که در وی درخت سلم روید سَلسَل و سَلسال و سَلاسِل آب صاف و خوشگوار

سِل و سُلال نام مرضیست سَلاسِل زنجیرها سُعال سرفه سَغِل بکسر غین منسوط بخصوصی که اعضا او لاغر

و بدخلق و بد پرورش و بد غذا و چهار پای دست و پا باریک و چیزی لاغر سِمال بتشدید لام آب روشن که مانده در فرود

سَلوک بفتح سین نام قبیله ایست سَیل آب عظیم که از باران عظیم بر زمین جاری گردد سُیول جمع سیال بضم شعفه یا

درختانست سَیال بتشدید یاء روان سَطل و سَیطَل آنچه با آن آب کشند و از برای حمام سَل غلط است بمعنی

پیر شدن در خواه کن سِبال بروت و مقاصد مرد و آنچه جمع سبلات سَبَهلَل باطل و آنکه نزد هر کار نیاید باشد و نزد هر کار

آخرت سَحول بفتح سین نام موضعیست در یمن سَفرجَل بهی سِربال پیراهن سَرابیل جمع سَماقیل در ولایت

که آنرا سماقم گویند سائِل پرسنده و در خواه کننده سُحل بضم سین و تشدید بیدها منسوطه مرد از ضعیف و فروما

و این جمع است بی واحد و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد و او مغز در جمع آمده سَدیل جامه و پرده و هر چیزی

بهم در هم فرو گذاشته باشد سُدول و سَدائل جمع سَندَل مرغیست باب

م

السین مع المیم من المصادر سُهام بضم سین لاغر و متغیر شدن سَجم بالذن اشک و فرو ریختن باران سُجوم

و سِجام بهوان اشک سَوم کذاشتن و چرا کردن و تیغ و خار دمودن و خوار کردن و در بیع مکیسی کردن و بها کردن

سُوام چرا کردن و کرفتن شرابکی سَسَم اصلاح کرده دنیا و نیز زهر دادن و زهر در طعام کردن و عزم کردن و

سر شیشه استوار بستن و باد سموم شدن روز و خاسر شده سُدُم اندوهگین شدن و پشیمان شدن سَقم و سُقم

سفاهم بیمار شد ستم بلند شد سعم رفتن شتر سکم بکاف کام فرو نهادن در رفتار سلم آشتی کردن و صلح
کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بمعنی اخیرست قوله تعالی ادخلوا فی السلم کافة سلم دباغت کردن پوست بپوست و درخت
سلم و آشتی کردن و گردن نهادن سلم به پیش چیزی خریدن و گردن نهادن سلام کردن نهادن و رستگاری یافتن
سام و سام سیر شدن از چیزی یعنی ملول شدن و بمعنی ملول کردن هم آمده من غیر المصادر سالم رهیده
و پوست که میان بینی و چشم است و نام شخص سلتم سختی زمانه و سال سخت و غول سلهم نام شخص ستم و ستم
سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد و زهر قاتل سام مرگ و نام شخص سمام و سموم
جمع ستم و ستم هر دو باشد سمام بفتح سین مرغکی است ... جمع سمامات سکنم
شتر بزرگ کوهان سراهم و سایم ... سوایم جمع سایم و سایم هر دو باشد سلم نردبان و رکاب
چرم و رکاب ... سلالیم جمع سلم بفتح لام درختیست ... سلم بسکون لام آنچه
... و نام مرد سلم ... آشتی و آشتی کنند و سلام سموم ... سمایم جمع سام زد و مرگ
و نام یک پسر نوح ... سیم و ستم ... ساهم ... ستهم ... سحم درختیست
سلم و سلم جای ... سرم سوراخ دبر سلجم و سرجم و سرطم ... ... بزرگ
هم گویند و سلم ... سلاجم و سلاجم جمع سراجم جمع سراطم جمع سرطمات سطام
لب شمشیر و سامان چیزی ... فی الحدیث ... سطام ... سعوم ... ساسم درخت کمان
و درخت آبنوس ستسیم فعل مضارعست ... استقبال ... یعنی داغ خواهم کرد ... خواهیم کرد
کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم سلیم درست و رهیده و گزیده مار سلیم ... نام قبیله سهوم
چشم ... سلام ... سلام خداوند ... سلام نام درختی
و نام ... سمسم ... سمسم ... سمسا
... سماسم جمع ... سعم ... سقام ...

واو مصدر

واو مصدر هم آمده است سلام بفتح سین نام قلعه ... سقام بکسر بیماران و جمع سقیم است سخام
... سخام ... سدم ...
اشتهای جماع داشتن ... سادم پشیمان ... سنام کوهان شتر و ... سدوم ...
سواهم ... سهم ... سهام جمع
سهام بفتح سین گرمای باد ... سخام ... سهام بضم سین
... ساهم ... کقوله تعالی فساهم فکان من المدحضین سهم

باب السین مع النون من المصادر سجن در زندان کردن سلوان آن ... سجا
... سربان ... سمن بفتح سین و سکون
میم روغن دادن ... سمن بکسر سین و فتح میم فربه شد سنان ... سال سنان ... کردن
... سنن ...
... سوال کردن
سفن ... سیلان روان شدن آب ... سجان رفتن سلوان بضم سین و سکون لام ...
... سلجان ... سخن ... سکن ... خدمت کردن ... پرده و حاجب
... من غیر المصادر سبکان ... سیلان ...
... سدمان ... سهران ... سمیقا ...
... سقطام ... سینابن
درختیست ... سرقین و سرجین ... سعن ...
... سوافن ... سکن بفتح کاف ... سکن بسکون کاف ...
سکبین ... سکین ... سلون نام قبیله ... سنابن ...

سَنِین بفتح سین تراشهٔ سنگ که در حقیقت شده در از کشیده ها و بلند بیشه ها و ریگ واحدهٔ طریقه علی ای جانب الربع
سَناسِن سرهای پهلو و چرخ آبکش و سرهای انگشتان و استخوانهای پشت مازه و استخوانهای پشت مازه و در ایام کودکی آنرا افتد
سِماطان هر دو جانب چیزی سُبُعان بضم با و موحده نام موضعی سَخَفان کبیر چیزی هر دو طرف در مرده و او جمع سُرات
سَیفان سِلفان بکسر سین کبیت بچه ها و او جمع سَلفانات سِنِسِن سر چرخ آبکش و استخوان پشت مازه و خانه
سُلقان پیابانهای هموار و دراز سَفیحان دو جوالی که مانند دو خرجین بهم پیوسته باشند لاغر شکم و دو شمشیر
سِلکان بکسر سین کبک بچه های نر و او جمع سِلکانات سِلّان بتشدید لام کنده که آنها نشسته و او جمع سُلقات
سَلامَا دو خطوات سِمّان دو مرکنند که در بچه ای باشند و او تثنیه سم است و بعض معزد آمده و او جمع سالات
سُخُون سوزناک گرم کرده سُهمان نصیبها و او جمع سهم است از سمنات مشتق و بمعنی روغن فروش و بر معنی
سَخَن خانهٔ حُب خادم و دربان و خادم خانهٔ کعبه سادِن کم چیزی و برکنند از زمین کلیا بان که بیخ نوعی از سَخَون
سِجَّان زندان بان سِجِّین سخت و زیر ترین جا و خانه دوزخ و کتاب دیوان شر و برکه اعمال شیاطین و
بیمیان در آن مسطور است کقوله تعالی و ما ادریک ما سجّین کتاب مرقوم و سنگ سخت که در طبقه هفتم زمینها
سَمان بفتح سین درخت اشکل من شرح الوجیز سَمان جمع سمانات کقوله تعالی سبع بقرات سمان فربه گوشت و جمع فربه سَمِین
سُمُون سرکه و بقیه آنچه بدندان سایند از دارو و حبوب سُمنان جمع سَمِن و روغن گاو و گوسفند سَمُن سِمَن
سِن سال و عمر و دندان و سر قلم یعنی تراشیده کاه یقال طول کذا سن قلمک و سمنها و حرف قطعتک والجنها
سِنان سرنیزه و سنگی که بدان کار تیز کنند سُنَن سیرها و روشها و راهها سِنِین و سُنُون سالها
سَفان تبنیه کشتیها سُفُن و سَفائِن و سَفین و سَفان بفتح سین روی و راه و او جمع سُنَنات
سَکران مست و دنباله کشتی سُکّان جمع سَاکِن آرمیده سَاکِن پوست درخت و سوهان سَفَن کشتی فاصاحب
سَلیحون رود بزرگ به زمین پیشه اپست نام شخصی و نام کان کرکان سِیدان بند سَکِران و کان
سَاجِرون سر به زمین نهنده کان سُحبان نام شخصی است که در عرب مشهور بوده به فصاحت و بلاغت و

و او را سُحبان وایل گویند و او اول قبیله ای است سِلحان بچه ها کبک و او جمع سُلح است سَبَدان مرغان نرم موی
ن سَارُجُو و سَیلَحُون جمع سَاج است سِیجان خورده ریزه کوزه سَعدان گیاهی است که اشتر خورد و او جمع سَبَد است موشی و نانی
سَیحُون رودخانه ایست در ترکستان سَلَحِین رودخانه ایست در شام سَیحان نام رودخانه ایست بهر شهری
سُورات و او جمع سیران با روها سَعبان جمع شعبان کرنبه سَرَاحِین جمع سِرحان کرک و شیر درنده هندوستان
سُریان بضم سین نجوهای خورد و او جمع سُریات سُلوان بضم سین دارویست از سنگ که در آب کنند و بکشند
سَلاطِین پادشاهان و تونائی و حجت و پادشاهی سُلطان پادشاه مشتق گویند آنرا اطبا مفرح و خوشحال شود دهند
سَمَاعُون بسیار گوش نهاده شنوندگان سَالِفَتان هر دو طرف گردن سَعدُ القَین دروغ و باطل سُدحان آن دیبا
سَامِدُون بازی کنندگان سِیَان دو چیز که مانند هم باشد سَکَنجَبِین معروف شنوندگان
سُبحان پاکی خدای کقوله تعالی سبحان من علقمة الفاخر و تعجب منه ان یقول و صفة اسم است
سَرطان خرچنگ و نام حیوانی است سَرعان و سِرعان و سُرعان اسم فعل است بمعنی شتاب صفات
سِرعان بکسر سین و ماننده هر دو اولیا بفتح سَرعان نیز سرعان و نام علتی که در کره پیدا شود و سین هر دو سِرد و
سُحنان و سُخاخِین و سُخن و سَاخن و سُخن سُخن باشد بمعنی گرم و شو گرم یعنی مصدر حته مصادر سَیغضون
باب السین مع الواو من المصادر سَجو آرامیدن و دایم شدن تاریکی بر ده که سِتن
شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی سَحو بیل کلی کندن و محاذیه بستن و ماده در باب السین مع الالف مذکورست و پوست
باز کردن و خراشیدن کاغذ و تراشیدن سَخو بمعنی اسفنط خاک که ... از در دیگدان بیرون کردن و بر آتش جا کردن
تا آتش افروخته شود سَدو قصد کردن و کشاده کام نهادن در رفتار و دراز کشیدن دست بسوی چیزی سَرو مروت
نمودن و بخشش کردن و جامه از کسی باز گرفتن و اندوه از کسی وا بردن و جامه از تن برداشتن یعنی برهنه کردن و بیرون
و مهتر شدن سَطو حمله بردن و کام دوم نهادن در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و تعجب کردن و خوار
کردن و دست در فرج شتر ماده کردن که آب مرد از رحم او بیرون آوردن سَلو از یاد گذاشتن اندوه و عشق و خرسند شدن

سُمُوّ بلند شدن سَنْو بشتر آب آوردن و آب دادن چیزی را سَغْو و سُغُو تیز رفتن و تیز پریدن ساو و دوشیدن [illegible]

سَمْو بفتح سین و سکون میم بلا شکار بیرون رفتن سَهْو فراموش کردن و غافل شدن و کار [illegible] من غیر

المصادر سَاءٌ [illegible] سَعْو ساعتی از شب [illegible] سُهُو [illegible] سَغْر درخت معروف والله اعلم

باب السین مع الهاء من المصادر سَتَه بفتح تا بزرگ کون شدن [illegible]

آمده است سَتْه بسکون تا چیزی بر کون زدن سَفَه و سَفاه بجهل شدن و احمق شدن و شراب بسیار آشامیدن و سیراب

نشدن از آن و نادان شدن و خفیف شدن و سبک شدن قوله تعالی الا من سَفِهَ نَفْسَهُ [illegible] نفسه ایضا بمنزله تمییز است [illegible]

نفس او باشد [illegible] مفعول [illegible] سَمُوه [illegible]

در رفتار و حیران شدن و سرگشته شدن سَبَه بی عقل شدن از غایت پیری من غیر المصادر سَتَه دبر و حلقه دبر و

محذوف العین است و در اصل سته بوده است [illegible] سَفِیه سبک عقل و نادان [illegible] ساهمه

حیران سُهَّمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر سَقْی آب دادن [illegible]

چیزی [illegible] استسقا [illegible] سَقْی [illegible] سَبْی [illegible]

اسیر کردن و دور کردن سُخْرِی و سِخْرِی [illegible] سُلُو [illegible]

سُلُوت سَبْخ [illegible] سَنْی [illegible] سَمْی [illegible] من غیر المصادر

سَرِی [illegible] سُراطی [illegible] سُنُوطی

کوسج [illegible] سُباعی [illegible] سَمْسمانی [illegible] سَمْهَرِی [illegible] سُوری

[illegible] سَاری [illegible] ساهی غافل و فراموش کننده ساحی [illegible] ساعی کوشنده [illegible]

[illegible] سَقْی [illegible] ساقی آب دهنده [illegible]

[illegible] ساذی [illegible] سُخْرِی و سِخْرِی [illegible]

سُعالی [illegible] سَقِی بفتح سین و کسر قاف [illegible] درخت [illegible]

ازو

از و باران بزرگ قطره باران سَفِی بفتح سین و فا مکسور [illegible] باد سخت و ابر سَوافی [illegible]

سَخاوی [illegible] ساطی [illegible]

سُمی بضم سین [illegible] ساهی [illegible] سَنی بلند [illegible] سُرَیحی [illegible]

سَواخی [illegible] سابِری [illegible] سیاسی

[illegible] سُتاهی [illegible] سَلقی [illegible] سَنْدری

[illegible] سَقی [illegible]

[illegible] سَاوی [illegible] سَمِیّ [illegible]

قوله تعالی هل تعلم له سمیا [illegible] سَوِیّ بکسر واو و تشدید یای مثناة تحتانی یکسان و راست والله اعلم بالصواب

كتاب الشين

باب الالف مع الشين من المصادر شقا [illegible] شفا [illegible]

شَطا [illegible] شَفا [illegible] شَقاء و شُقُو [illegible]

[illegible] شَجَنا [illegible] شُوری [illegible] قرآن

آمده است [illegible] شَظا

[illegible] شَنا و شَنا [illegible] شَکْوی [illegible] شَرا و شِرا [illegible]

[illegible] قوله تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء [illegible]

[illegible] شَرْی [illegible] غضب کردن [illegible]

[illegible] من غیر المصادر شَعْوا [illegible] شَعْرا [illegible]

[illegible] شَعْرا [illegible]

[illegible] شَغْواء [illegible]

شصاصا صاص آب و بمعنی شلاء بریدن دست و شل دست شاء گوسفند شکری پستان پرشیر شکار و شترها
پرشیر و گوسفند پرشیر شیزی درختیست شیصا و شیشا خرما که استخوان او سخت نشده باشد شنبعی
نوعی … شکاعی گیاهیست که آنرا دارو کنند شقاء رنج دراز و ماندگی در راز شرکا انبازان و مراد … که در قرآن
آمده که وهذا لشرکائنا یعنی بتان را که انباز خدا میگویند شکلا حاجت و گوسفندی که … و سپید
و چشم که در سفیدی او سرخی باشد شجعا زن دراز و شتر ماده که چپ دست و پای دراز در رفتار شوهی دست چپ
شجعاء … شوهاء زن بدشکل و اسب نیک فراخ دهن شتی پراکنده ها و جمع شتیت است شری کوشش
و مال زن بود و دملهای خورد و ناحیه چشمه که در وی شیر بسیار باشد شانی دشمن دارنده که قوله تعالی ان شانئک هو
الابتر شاطی کناره دریا و کناره وادی شوی چیز آسان و مال زن بود و پوست ساقها و دست و پای و سر آدمی و چهارپای
و پای آب شی چیز و تصغیر وی شیئی باشد … شطا شاخ کشت که از دانه بیرون آمده باشد و شاخ گیاه که از
بیخ بیرون آمده باشد که قوله تعالی اخرج شطاه شطا نام دهیست از نواحی مصر شوایا … که … و …
شنفری نام شاعریست شفعا درخواه کنندگان … و … کنندگان … شرفا بزرگان شرقا
قاء دراز … شر
… گوسفند … شعرا نظم گویندگان … که در قرآن آمده است که والشعراء یتبعهم الغاوون …
که … میگفتند … رسول … میگفتند … شعری
است … شقذی
عقاب گرسنه شفاذی … شهلا … و چشم سیاه کبود شجوجی مرد دراز …
شجوی … شجی … شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت شذی
… و … شذا … شجناء … شوی
مانند شروری نام کوهی شظایا پارهها و شکستهها … و جمع شظیه است شظا استخوانیست باریک

ش باب الشین مع الباء المعجمه

که در وی نزاع … باشد شظا القوم … شفا … و کنار … و
و بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شقاری گیاهیست شهباء مادیان که سیاه و سفید … شعلاء
مادیان دم سفید شری … شوی … الشین مع الباء المعجمه
شجب هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن … و استوار کردن … شجاب … سر بند …
شجب و شجوب هلاک شدن و اندوهگین … شجوب … شجب …
… شروب و شسوب … شوب آمیختن شب و شبوب
برافروختن آتش … شبا … کردن … شباب
و شبیب … شبب … شصوب …
شهب سیه سفید شدن شطب … شذب پوست از گوشت باز کردن …
از وطن … و دفع کردن شعب … شعب … آوردن و … کردن
و صلاح آوردن چیز … شده … از لغات الاضداد است شغب و شغب …
و … شرب و شرب و شرب … مع … شاب … شبا
جمع شعب … شاخها درخت … جمع شعبه است … که در کوه باشد
ب و … در کوه باشد شعبا … شعب نام کوهی … شعوب … شعو
مرد شعب … شعیب … کهنه … شقب
درختیست شوقب مرد دراز شوذب و شرجب و شرعب دراز شهاب …
آمیخته باشد شهاب ستاره و شعله آتش … شهب جمع شوهب … شوب …
در … شیب … شؤبوب … شابیب جمع …
سخت دفع کردن … شجب … شجوب … شغب

کم

شین مع الباء

شخبه که از پستان آید در وقت دوشیدن شُنخوب سرکوه شناخیب جمع مرتهن و شاخها پراکنده و درخت که
بریده باشد و کیدن بعضی از جمع شذبه است و شذبه نیز تنقیه گیاه را گویند که بعد از خوردن مانده باشد شراب خوردنی
بفتح و ضم و آشامیدن شارب آشامنده و بروت مرد شَرب آشامندگان و او جمع شارب شُروب جمع جمع
و شِرب جاهای آب خوردن و رام گویند که بر کرد درخت کنند تا درخت آب خورد شِرب نصیب از آب قوله تعالی
لها شِرب شَریب مختصر شِرّیب سخت شرب کننده شُروب و شِریب آنکه بسیار و خوش در مهمانی باشد
هم شرب را گویند شَریب موضعیست شَطب خطهای جوها که در پشت شمشیرها کنند و او جمع شُطبات
شیب کوهها که بدان بر و افتاده باشد و کسانی که موهای سرهای ایشان سفید شده باشد و آوازِ شتر
در وقت آب خوردن شوارب رگهای که بر حلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند در اعضا و گویند حارث
منتخب اللغات بعیض سخت آواز شُبوب آنچه بدان آتش برافروزند و چیزی که معتمد باشد و حوض
شبّ چیزیست مانند زاج شبیب گاو وحشی جوان شَنَب تیزی دندان و خوشی آن و آب دندان که خوش
باشد شباب آنچه چیزی آمیخته باشد شاسب لاغر شسیب خشک شده شسیب کمان تیرانداز شِصب
شصایب سختیها او جمع شصیبه است شاصب سخت شَطیب نام کوهی شواطب زنانی که شاخ
بیرون درخت خرما را شکافند تا از آن حصیر بافند و او جمع شاطبه است شعبعب موضعیست شغارب
جلبها کسی که از آن که بطرف شغب شغب باشد و شُغب و شغب مذکور کرده او جمع شغب به هم توان بود شقب
غارها که از سنگ شقاب و شقوب جمع و شقاب زمین شیب است که گویند که در میان دو کوه باشد شحطب
گوسفند که شاخها به اصول داشته باشد شوایب جرکها و مرداریها او جمع شایبه است شلجب کوز
روسپی که بسته باشد و لاغر شَجِب لاغر شاجب غراب سخت آواز شجاب سریند شیشه شارب اسب
باریک میان و جای درخت شُزُب جمع شازب و رهنده از وطن خود باب الشین مع

التاء المصاحبه شماته شاد کردن به رنج و محنتی که دشمن را رسد شریفه زیادتی کشت بر بیدن تا کشت به صلاح آید

شبیبة جوان شدن شلشلة چکانیدن شغشغة لاغر کردن شغشغة جنبانیدن نیزه در نیزه زدن و ونوعی بانگ کردن
گیج شناعة زشت شدن و سخت شدن کار و زشتی کردن شرکة انباز شدن شوكة سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن
شاكة و شیكة در میان خانه برزفق شهوة آرزوی طعام و آرزوی جماع و غیر آن کردن شماتة و شماتت
شرفة کنگرهای آشیانه شطارة و شرشد و نافرمانی کردن و دو هو الحركة کردن شطشطة بیغاستن او آدمی شخنة
شباجة شدن شبرقة و شربقة پاره کردن شنبشة خجند دریدن در جیزی و در آویختن بچیزی
شعشعة شراب با آب آمیختن شتت و شتات جدا شدن و پراکنده شدن شمرجة دو رنگ کردن و بخیه زدن شجا
دلیر شدن شخشخة جنبیدن سرخ و فرونهادن آواز حلق کرده ابیات شرة و شرارة بدی کردن شهرة آشکار و فاش
کردن شکرة بسیار شدن شیر پستان و گوسفند شکاة و شکیة و شکایة گله کردن شخوتة لاغر شدن شهرة
علامه کردن گوشت شناشات جاره را خواندن و تشو کوزه جاره را شناوة دشمنی داشتن و اقرار کردن شنوعة
پهن کار خلاص کردن و مرداری شرعة جامه را زشت کردن شنیة خواستن شنوبة سفید شدن شعریة بابر پاره
حریف چهار و نیز در وقت شکوه کردن آن بکین حسد است در کشتی شراسة و شکاسة بد خوی شدن شقاحة زشتی
شنترة دبر شناعة بد شکل شدن شناءة سخت دشمن شدن شفعة خواستن حق خریدن ملکی که در آنجا او را
شفعه باشد یکی از اسباب شفعه شفاعة در خواه کردن شیعوعة آشکار و فاش کردن شیبة پیر شدن شقفة
مهر از کردن شهقة نعره زدن شبهة پوشیده شدن شفاوة و شقاوة و شقوة و شقوة بدبخت
شدن و شقوه بمعنی غایت شدن هم آمده است شرعبة دریدن پوست و گوشت شقشقة بانگ کردن شتر و کشت را شیخوخة
پیر شدن شدة سخت و سختی شکة یکبار حمله بردن شهادة گواهی دادن و حاضر شدن شلاحة بولا کردن بیش کوهی
شغزبیة حیله کشتی گیری که بطرف شغزبیة باشد شحذة باران ضعیف شرشرة درخت و ابر شدرة پراکنده
شطرة عنبا چیزی که نیم ماده باشد و نیم نر شقة سختی و راه دور شکرة گوسفند پر شیر و شتر پر
شمرنیة شتر ماده بخت شورة شتر شملة شمدارة مرد بدکار شوصة مرض باد در تهی گاه در پهلو

شلحة

منلع عضو پیدا شود شنظوة جانب کوه شبعة آن مقدار طعام که یکبار سیر کند کسی را شامة خال سیاه و شتر ماده سیاه
شامة طرف دست چپ شیئت اسب ابرو فراخ سینه و اسبی که پای او بموضع دستها نرساند شیة نشانه و رنگی که غیر از رنگ اصلی
باشد شبا شبیبا جمع شحوة کام پای شظیة پاره و شکسته از چیزی شاغیة دندان زاید شتیت
و شتت پراکنده شتات جمع شتیمة دشنام شکیمة آهن دهانه لجام که بجوف واقع است و هرده و سر او بهر دو طرف
دهن پیوسته است و بمعنی ناز و مانع از حرام گویند شاجنة بیابان پر درخت شملة خرمای ترکه بر درخت مانده باشد شملة
جامه است شرقة و شرقة موضع آفتاب رو شرقیة موضع آفتاب یعنی بطرف آفتاب بر آمدن و قوله تعالی شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه در آفتاب روی داده ایمن بود و نه در سایه جا دایمی بود و مراد از ... درخت
زیتون است و روغن آن اعلی و اصفی است و بعضی گفته اند که مراد از لا شرقیة و لا غربیة درخت زیتون است که نه در طرف
مشرق باشد و نه در طرف مغرب بلکه در مابین مشرق و مغرب باشد و آن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بغایت
اما قول اول اصح و اقوی است شرقة ... شیعة گروه و یاران و
پیروان و طایفه ... شاخصة ... شامتة استاده و زن شادی کننده
بر مکروه دشمن شامت شادی کننده بر مکروه دشمن شمات ... شوامت چهار دست و پای چاروا
و او جمع شامتات شیخة ... شامخات بلندان شیمة خلق و خوی و خال شارة ... شرارة
شکل ... شبهة ... شجرة درخت و شجره ملعونه که در قرآن است مراد از آن شجره زقوم است که در دوزخ می باشد و
... گفته اند که مراد از آن شیطانست و شجره طیبه درخت خرما و شجره خبیثه درخت دیگر شنشنة طبیعت و خلق
شائکة درخت خاردار شاکلة طور و طریقه و طبیعت و عادت ... شجن و شجنة ... شجنات
جمع شرذمة گروه اندک و پاره از هر چیزی شرارة و شرارة آتش پاره ... و شرارة ... شرارة
... شفرة ... شفرة کارد بزرگ و
... شرعة آب خوردنگاه ...

شرعه

شعرة ... شوکة ... شقیقة ... شقفة چوب باره ...
شرجة ... شهادة ... شقیقة ...
شقة راه دور و سفر دور ... شناعة زشتی
کابیت که از چوب ... باشد ... تا خربزه ...
شقفة ... شمالة ...
شم گویند شیخانة ... شریطة ... شعلة ... شعیلة فتیله با آتش افروخته شاکلة ...
... شوکة ...
... شولة ... شایبة ... شکلة
...
... شقشقة ...
... شمامة ... شافة ...
صیة
... شرکة ... شرطة ... شهرة و شمریة ... شرفة کنگره ...
... شلیة بقیه مال شولیة ... شوشاة ... شنوة
... شبکة ... شرنة و شرنة ...
... شریة ... شرابات جمع شریة ...
... شریبة ...
... شدة و شدیدة ... شاطبة ...
... شعبة ...
شعوبیة ... شبدعة
... شهبة ...
... شجعة ... شمرة ... شایلة ...
شجعة ... شعرة ... شبرت ...

جوی آهن پاره که باو نباله کارد و شمشیر در دسته کنند تا آن استحکام دارد شغشغانه شترماده دراز شغشغات
جمع شغشغه آواز کبوتر شافز ریش و جراحتی که در زیر پا باشد و هیچ چیز شغفه موی کاکل و سر دل و بالای
و سر کوه شغفا جمع شیفه چیزی در هم و مقدمه لشکر که دیده بان کنند شباکه آهن تنگ و در یچه مشبک
شبکه جمع شبکه دام شرکه راه بزرگ و میان راه و دام راهم گویند شرکه انباز شکه سلاح و چوب پاره
که در پهلوی سوراخ دستر تیر کنند تا دستر تیر را نشاند فرو کرده شکیکه گروه شمله شتر ماده چست شجنه پیه
شجنه ماده نرم که گوش که گوشوار در او کنند شجنه ماهی خرد بیمه سفید شجنه و شجنه ریشه های درخت که
در هم رفته باشد شجنة الرحم خویشی بقرابت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است که الرحم شجنة من الله ای الرحم
مشتقة من الرحمن شجنه جماعتی که جای جسته باشند و مهتر و حاکم شجنه و شمن شادخه سپیده پیشانی
اسب که فراخ باشد شفه لب و تنها و خفیف الشفه کم سوال و کم گوی و رحب الشفه سخی گویند شاه گوسفند کاو
وحشی شطبه شاخ درخت سبز خرما و نیزه دراز شطبه خط و جوی که بر تیغ شمشیر کشیده باشد و یکپاره
شطیبه پاره پوست و پاره از کوهان شتر که بدرازا بریده شده باشد شادکره جزیره ایست از جزایر دریای روم
باب الشين مع الثاء من المصادر شعث پراکنده شدن و آشفته موی شدن و گرد آلود
شدن شبث سطبر شدن لبهای شتر از خوردن خار من غیر المصادر شریث و شرابث انگشت کف دست و کف
پای او سطبر باشد و شیره رنده شث گیاهیست تلخ و خوش که بآن پوست را دباغت کنند شبث جانوری دو پاره
و متعلق شد بچیزی شبث جانوری است از حشرات ارض که پایهای بسیار دارد که بزبان عوام هزار پا گویند شعث
کار پراکنده باب الشين مع الجيم من المصادر شجج سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا
و مسافه قطع کردن و قوة شراب بآب شکستن که لعل الله عن شاربها شجیج سرشکسته از خایه شجیج و شجاج بجامه
منقوط در او نقطه و کلف پاک کردن شتر و کلاغ شنج در هم کشیده پوست شنج آنچنان و در و هم بهم پیوسته زده جامه را
شرج بر پیچیده بافتن چیزی بر بالای چیزی شرج یکجای از خانه دیگر بر نهاده بودن و یکجای بودن چیزی شجج فسیل درکان

من غیر الصاد

من غیر المصادر شنج نوعیست از جوز شیخ شکسته سر شجاج جوز و جنوی شمرج جامه و منحنه و هر چیز دو تخته باشد شرج
کرده و مانند آن و آب روشن که در سنگستان شرج جامه وران و غیر آن و جای فراخ و رود خانه و کهکشان آسمان و شیح
کنایه از حلقه دبر هم باشد کما کتب فی الکتب الفقهیة شجاج شکستهای که در سر باشد و او جمع شجه است شماج جزو و پوست
دانه انگور که آبش خورده باشند و اندلخته شرج و غیر کنند شفارج پیش پاره باب
الشين مع الحاء من المصادر شح بخیل کردن شجح بیش کردن و کفیدن شرح آشکارا کردن و گشاده کردن و شرح کردن
گوشت شیاح در کار کوشش کردن و از چیزی پرهیز کردن و این مصدر مفاعلات شح بخیل گردانیدن من غیر المصادر
شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر چست و غیرت مند و دایم باشند در کار شحشح و شحح تن و کالبد و پیر که از
دور نماید شیح گوسفند در کار و نام گیاهیست که آن را بپارسی دمنه گویند شرح گوشت و شرح دراز شفلح
مرد سطبر لب فراخ بینی و زنی فراخ شقیح زشت شفلح میوه گیاه شناح بلند مرد دراز و شتر جوان شحاح
تشنگی که آتش از و پیدا نیاید و بخیل و زمین سخت تر شح که از وی سیل روان نشود و مکرر آن نیز بسیار تر از سیل و الله اعلم
باب الشين مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و شمخ بانف دیدن کبر کنید
داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن شرخ فراخ کردن جوان و هر سال بچه کردن از شتر و بکار شدن و ندانستن شرق
افزون کردن کودک و جوان شدن شدخ خرد از پاره پاره شدن و شدخ کردن آواز بول خود را بکسی شیخ پیر شدن شرخ شتر
و فراخ شدن شکاف من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیخ و شیوخ جمع شارخ جوان شرخ جمع چنانکه
صحب جمع صاحب است کقوله صلعم اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم و شرخ بمعنی یکسان و طرف دهن تیر و پیدا طرف
یا پیش چوب پالان و اول کار و مانند آن را هم گویند شروخ جمع شمراخ پاره کاه و بعد شامخ بلند شوامخ بلند از
کوهها بلند و تیح سها بلند و بلند از شماخ نام شاعری است شارخ جوان شمراخ سر کوه و اندک سفیدی بر
گرو بر پیشانی اسب باشد و اسب سفید پیشانی و خوشه خرما و نام مهتر شمراخ جمع شمروخ شاخ خرما شیخ مانند دو جوی
باب الشين مع الدال من المصادر شدد سخت کردن شد استوار بستن

وسخت شده و سخت کردن و قوی کردن [illegible] شِراد و شُرود رمیدن شَدید [illegible] آورده

شُهود [illegible] من غیر الصحاح شَدید سخت و بخیل شِداد جمع شَدائد سختیها و جمع شدید [illegible] شَدّ

بخشش شَید گچ که بآن عمارت کنند شاهِد گواه و آنچه از شکم بچه بیرون آید با بچه مانند آب [illegible] و حاضر و زبان [illegible] شَهْد

آدینه [illegible] شُهود و شَواهِد و شُهَّد و شُهَّد گواهان و حاضر شدگان شُهَداء و شُهود

[illegible] شِهاد جمع شَهید گواه و کشته شده در راه خدای تعالی شَوارِد [illegible] قافیه [illegible] شُرَّد

جمع شَرید رانده شده

باب الشین مع الذال من الصحاح

شُذوذ تنها [illegible]

شُقّذ [illegible] و بی خواب شده و چشم کردن بچیزی [illegible] شَحذ تیز کردن [illegible] شَماذ [illegible]

[illegible] من غیر الصحاح

شاذ تنها مانده شَواذ جمع شُذّاذ [illegible] شَقَذ [illegible]

[illegible] شَقِذ [illegible]

باب الشین مع الراء

من الصحاح شُکر و شُکور سپاس داری کردن [illegible] قوله تعالی و کان سعیکم مشکورا

ای محمودا [illegible] شُور [illegible] شَتر [illegible]

[illegible] شَتر [illegible] شَمر [illegible] شُکر [illegible]

[illegible] شَطر [illegible] شُطور [illegible]

[illegible] شَطر [illegible] شِعر [illegible]

شَعَر [illegible] شِغار [illegible]

شِعر [illegible] شَبر [illegible] شَتر [illegible] شَجَر [illegible]

[illegible] شَغیر [illegible] شَذَر

[illegible]

حرض

من غیر الصحاح شَکور [illegible] قوله تعالی [illegible] شُکور [illegible] شُکوراً

[illegible] شاکر سپاس دار شُکر [illegible] شَکیر [illegible]

[illegible] شُکْر جمع شِنطیر و شِنذیر [illegible] شِمِنذیر [illegible] شَزر [illegible]

شِرار جمع شَرّ شِرّیر بدکار شِرّیر [illegible] شِرار [illegible] شَرّ [illegible] شَرَر [illegible] شَرار و شَر

[illegible] شَنار و شَنْشَر [illegible] شَهْر [illegible] شُهور جمع شِصار [illegible]

[illegible] شَناصِر شَصر [illegible] شَطر

[illegible] شَطیر [illegible] شُطور [illegible]

[illegible] شَنار [illegible] شَواجِر [illegible]

[illegible] شَغَر و شَغر [illegible] شاطِر [illegible]

شَنَر مَذَر [illegible] شُذّر [illegible] شُعُر [illegible]

شَعر [illegible] شُعور جمع شُعَیر [illegible] شِعر [illegible] شاعِر [illegible] شُوَیعِر [illegible] شِعر [illegible]

[illegible] شِمار [illegible] شَمیر [illegible] شاجِر [illegible]

[illegible] شِمر [illegible] شَنار [illegible] شِوار [illegible]

[illegible] شَعار [illegible]

ردیر [illegible] شِعار [illegible] شُعور [illegible] شِعا

[illegible] شِبار [illegible]

[illegible] شَهابر [illegible] شَجَر [illegible]

شَجیر [illegible] شَجر [illegible] شَجیر [illegible] شَجَر [illegible] شَیزر [illegible]

شَفَر [illegible] شُقر [illegible] شُقیر [illegible] شَقَر [illegible] شُبر [illegible] شِیار

جمع و شیار و نشبه را هم گویند شبور نیکو و آن اشتر خجسته که درود و ندبند شقور و شقر حاجت و کار
و حال شقور صفت شبر و جب شبر بخشش شبر بکوه کار شتر بزرگ یا بزی هرماید و حق نکاح و لد لعم
باب الشین مع الزاء من المصادر شخز مشقت و رنج کشیدن و طعن و عیب کردن
اضطراب نمودن شاز درشت و سخت شجاع بی آرام شمر شمیز برنیدن و درشت خوی شدن من غیر المصادر شاز
جای درشت شمیز و شمز نیز شعث از غرما شیز چوب سیاه هست که از آن کاسه و طبق سازند شتونیز
سیاه بویا باب الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز
و آشکار کردن دشمنی شماس و شموس بد خوی شدن اسب و ستیزه کردن نکذاشتن و بد خوی شدن آدمی شوس
نگریستن بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شخص و هن کشودن هم در وقت بوی کردن بول و خشم و کوتاه کوتاه شدن
شرس بد خوی شدن من غیر المصادر شاس جای سخت و درشت شوس جمع شمس آفتاب و نیز نوع
قلاده ما یت شمیس جمع شموس بد خوی شرس نوعی گیاه است شرس جای درشت و مرد بدخوی و مرد بسیار خلاف
شلس و شکس بد خو شکس جمع باب الشین مع الشین من المصادر
شنشن ... که استعمال نشده سخت شده باشد باب الشین مع الصاد
من المصادر شخوص ... و بالا کردن چیزی را راست و واداشتن بدست شخوص بیرون رفتن و از جای
بجای رفتن و بلند شدن و بی آرام شدن چشم و کشوده نهادن ... شدن شصوص ... شتر و ...
معیشت شناص ... شخص ... چیزی که از دور باشد شخوص جمع شخص و شحص گوسفند ماده
و شتر ماده که شیر ... باشد و بعضی گفته اند که شحص گوسفند ماده و شتر ماده است که فربه و بزرگ باشد شخص
مرد ... شاخص ... چشم و کشوده ... که از بالا آماج گذشته باشد و بلند بر آمده از چیزی شقص
و شرص چیزی که بآن ماهی گیرند ... را هم گویند شصوص ماده شتر کم شیر شصایص جمع و
شصایص ... آمده و بعضی جمع شصیصه باشد شصوص گوسفند ماده و بی شیر و گوسفند لاغر ...

واو مفرد و جمع آمده شقص پاره از زمین و طایفه از چیزی شقیص ... شیص خرمایی که استخوان او سخت شده باشد
باب الشین مع الضاد من غیر المصادر شرض ... سخت درشت شرضون
مخضوض ... شراویض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر
شطاط و شطاط دور شدن و در ازی شدن و ... شط و شطوط دور شدن شطط
جور کردن و از حد گذرانیدن و ... شکط ... چیزی و ... شمط آمیخته شدن موی سیاه و
سفید شمط آمیخته شبط ... و سوخته شدن و ... چیزی و آمیخته ... شدن
باطل شخط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شماط و شمطیط پاره پاره کند شماطیط جمع
شمیط ... آمیخته شمط ... جمع اخلاط شمط ... در دیگ طعام کنند شیاط بوی ...
سوخته شوط ... شوط ... باشد ... شروط جمع شرایط
جمع شریطات و شریطه ... شرط نشان و ... و ... و این از لغات الاضداد
شرط ... شط جانب کوه ... و کناره رود خانه و کنار جوی شریط ریسمانی از برگ درخت ...
جمع شطط ... و زیاده شطوط ... شبوط نوعی ماهیست که ... آنرا ماهی گویند
شمطوط ... شرط جمع شرطات و ... شوحط درختیست که ... والله اعلم بالصواب
باب الشین مع الظاء من غیر المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش ...
شظاظ چوبی که ... باب
الشین مع العین من المصادر شیاع و شیوع آشکار شدن خبر و ... چیزی ...
شیاع ... شروع در کاری ... شنوع ... شسع ...
... شمع و شماع و شموع بازی و مزاح کردن شفع جفت کردن شنع ...
کردن شناع ... شیع ... شیع ... شقع ...

آشامیدن چنانکه لب در آب نهاده آشامیده شود شَرْع راه راست نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکارا کردن و کشودن و برداشتن
شتر کردن خود را شَلْغ بسیار نالیدن و بسیار خم شدن و بسیار در نشدن کشت و برداشتن سر شتر را بلجام شَعَاع پراکنده
خون شَرِع پراکنده شدن و شَجَع دراز شدن و جُست دست و پا برداشتن در رفتار مِن غیر المصادر شاسع و شَسُوع
دور شِسْع بند کالش و چیزی و کفش و دوال نعلین شسوع جمع شِرْع مال اندک و آنکه مال خود را نیت محافظت کند
شفیع و شافع درخواه جرم کسی کننده و شُفعه در بیع کننده و شافع گوسفند ماده و شتر ماده که بچه دار باشد …
شبع آنقدر چیز که سیر کرداند شَرْجَع دراز و جنازه شواجع پراکنده‌ها شبادع کژدمها و اوجع شبدع
شفوع شتر ماده که بیک نوبت دو محلب شیر دهد شَنَاع زشتی مُشْبَع مقدار سیر چیزی و سیر و بچه …
در پهنه و مانند آن کقوله تعالی فَضَحَ بِأَشْيَاعِهِمْ ای بامثالهم مِشْیَاع آواز ناچیان و هیمه خوش که بآن آتش افروزند
شِیَع گروهها شَاع بفتح بمعنی ضل ما پنیت یعنی آشکارا شد و شاعکم آتشکم یعنی برشما باد و سلام شایع و مُشاع
آشکارا و فاش و چیزی قسمت ناکرده شَبِیع بسیار شِرْع نگاری در بربط و کمان شِرَع و شُرُع زهها کمان و
شِرْع بمعنی مانند هم آمده و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده شِرْعة راه راست و راه و بروفق کنخدا و بر شول نهاده با
شَارِع راه راست جاده و شرع نهنده و آشکارا آب در آینده شُرَّع جمع شُرُوع بآب در آینده کانا تسشع
شَعْلَغ دراز شَلْع … شَنِیع زشت شَوْع درختهاست که آنرا آب بازم کوینده شوع و شیئع بچه دار
… بیچه دیگر زاییده باشد شُجَاع و شَجَاع و شجیع دلیر و شجاع بکیفیوع مار هم کوینده شجیع جست و سبک
شُعَاع تیغ آفتاب و به و تنی شعاع عن … پراکنده و شیغ خوشه جو کندم شعشاع مرد دراز و مرد خوب
… کند شِرَاع بادبان و زهها کمانه و رودها طنبوره و او جمع شرعات شفع جفت و دو و عدد دوتا
و باد شمع معروف شمّاع شمع ریز شموع زن بازی و مزاح کننده باب الشین مع
الفاء من المصادر شغف و شعف به او دون غلاف دل رسیده و بمعنی شاف جراحت پرکنده …
پای شاف د شمر داشتن شفف خشک و لاغر شدن شعف … دوس ن وجهای کردن شف کم کردن و افزودن

کردن

کردن و سود کردن و این از لغات الاضداد است شَفَفْ لاغر کردن و باریک کردن و باند و هکبو کردن شغوف و شفیف
باریک و نازک شدن جامه و غیر آن ولاغر شدن و شفیف بمعنی کرمی … سرما و لرز کردن آن هم آمده شنف … و بدبین
چشم نگریستن شَوْف برکوهان شدن شرف غالب شدن کسی بر کسی شغف و شعف سوختن دوستی دل را و …
کردانیدن و … کسی را و شیفته کردانیدن و … بشرم … شَظَف سخت شدن و تنگ شدن و در میان گوشت و پوست …
من غیر المصادر شغف و شغوف و شغاف سرهای کوهها شَظَف سختی و تنگی شَف جامه
نازک و پرده باریک و تنک که از پس آن چیزی توان دید شفوف جمع شَف سود و زیادتی و کمی و جامه باریک
و نازک و این از لغات الاضداد است شَنَف گوشواره بالایین شنوف جمع شِرَاف بلندی که زیاده دراز
و بسیار باشد شاروف جاروب و نام ریحان فات شنطیف درختی که سیراب نشده سخت شده باشد شظف
سخت شفشاف باد با اندک سرما شریف بزرگوار و بلند شرفاء جمع شریفات شفاف چیزی که بغایت
تنک و باریک باشد چنانکه از پس آن چیزی توان دید شرف جای بلند و هر چیز بلند بزرگوار شرسوف سر استخوان
پهلو و غضروف پهلو و او … شراسیف جمع شُرَیف نام آبیست شارف بزرگوار و شتر پیر و تیر کهنه و تیر
و باریک شُرَف جمع شرفه کنگرهای قلعه و ماطاق سندیده و او جمع شرفات و کنار و نزدیکی راهم کویند شغاف
… که آدمی را پدید شود و غلاف دل شسف و شاسف لاغر و … خشکیده شنغاف و شنغوف
سر کوه و شنغاف مرد دراز هم کویند شدف تن و کالبد شدوف جمع شغف دراز شفیف سرما با
که باران باشد باب الشین مع القاف من المصادر شرق کوش کوسفند شکافتن
و بر آمدن آفتاب شروق بر آمدن آفتاب شرق کوش بکافتن کوسفند و … کلو کرفته … چیزی و درجه …
… [illegible] … تشرق بریقه عند الموت شرق آرزومند شدن
آرزومند کردانیدن … شقاق مخالفت کردن و … کقوله تعالی
شقاق بینهما … شبراق پاره پاره کردن … شفق …

شق شکافتن و دریدن و جدا کردن بعضی از بعضی و چشم و کشوده شدن و بر آمدن دندان شتر و غیر آن و رنج و دشوار شدن شهیق بانگ آخر بر کردن خر و دم بر کشیدن و بلند شدن شبق آرزومند جماع شدن شنق آرزومند شدن و دراز شدن سر و باز کشیدن مهار شتر و در آویختن مشک آب بجا شدق فراخ دهن شیاف [illegible] در آویختن شنق رنج کشیدن کقوله تعالی الا بشق الانفس شمق خرمی کردن و حریص شدن مع غیر المصادر شقراق و شقراق و شقراق مرغیست که آن را اخیل هم گویند و به زبان گیلکی کاوکی گویند شمق دراز شیق کوه و شکاف تنگ از کوه و جای سخت از کوه شاهق کوه بلند شواهق جمع و ذو شاهق مرد سخت غضب گویند شارق آفتاب شرق آفتاب بر آمدگاه شرق گوشت لخ لخ بریده شریق نام کوهی و نام مخصوص است شرق اندوه شقیق برادر و نصف چیزی شقایق میان نهاد و کوه ریگ و شکوفه ها و شقایق النعمان لاله کوهیست شقق راهها و در رو جامه های مخصوص و از جمع شقه آن شق نیمه و یکیاره از چوب و برادر و تنگه کار و نام قلعه ایست از قلاع خیبر و نام مخصوص است و آن کناره است از جاده و راه و طرف کوه و جانب چیزی و پاره های لوح یا چوب که از لوح و چوب جدا شده باشد شاق دشوار و در رنج آرنده شفق بقیه روشنایی آفتاب که در اول شب می باشد و چیز زبون شبق آرزوی جماع دارنده شبرق گیاهیست شبارق ق جمع شباریق پاره پاره ها شناق رشته که بدان سر خیک بندند شرناق علامت که در چشم پیدا شود شناق دراز شنوق [illegible] ناتمام و میان دو فریضه از نصاب زکوة مجموع شنیق طعام زاده شدق طرف دهن که جانب روی است شفیق مهربان شق شکاف چیزی شقوق جمع و شوق بمعنی جمع هم آمد شقاق علامات که در پای چار پا پیدا شود

باب الشین مع الکاف من المصادر

شوک خار در رفتن در پا و خار بچیزی در بردن و رسیدن خار زدن و با خار شدن درخت و با سلاح تمام شدن مرد و بر آمدن دندان و تن و پای شتر بچه و دختر به برون آمدن و ظاهر شدن خوی مرد در حیوان آمدن انگیزد و بیکار افتادن و چیزی بچیزی باز دوختن و رها هم بودن و تمام سلاح شدن علامه چیزی شدن و چیزی پیچیدن شبک آمیختن و بهم در رفتن من غیر المصادر شرک کام فرستادن باز کرده بعضها بعضا و او اسم مصدر شرایک نیز آید انباز هم بکسر

ویا انباز کسی دیگر باشد شرک دام و راهها بزرگ و میان نهاد راهها و معنی اخیر جمع شرکه است شراک دوال نعلین شبک دندان شبوک شتری که در وی شک باشد در قربی که قریب است با وی شلوک [illegible] و شبهه ها شکایک گروه‌ها شبابک گیاه خار و دارشابک السلاح مرد که با سلاح تمام باشد شاک السلاح بمعنی شاک السلاح است شکاک بسیار شک افتنده شباک دامها و جاها که نزدیک باشد شبابیک مشبکهای آهنین و غیر آن و او جمع شبکه است شریک انباز

باب الشین مع اللام من المصادر

شکل اسپ بر چار و انهادن و حرف را اعراب زدن شکل سفید شدن تهیگاه گوسفند شکال سفید بودن یکپای اسپ یا سفید بودن یکپا و دو دست دیگر و یکپا و یکدست سفید بودن و در حدیثست که ان النبی کره الاشکال فی الخیل شمول همه را فرا رسیدن شمال و شمل آب بر شدن شکل کرشمه کردن و ناز کردن شکل بطر شدن انگشت شول بلند کردن دنبال و برداشتن شتر دنب خود را و از جای برداشتن چیزی شبل درو سپید شدن شکل راندن و خب حیث بجیزو از جامه او چکانیدن شلل شل دست شدن و فنا دیافتن دست و معنی خشک شدن هم آمده شمل سپید کبود شدن چشم شغل و شغل و شغل و شغل مشغول کردن و دو را بر داختن از چیزی شلشل و شلشل چکیدن شبول بزرگ شدن بچه و افزایش کردن من غیر المصادر شول [illegible] و جب کار شلشال مرد چست شرحیل نام مردیست شعل فتیله ها و آتش در گرفته و او جمع شعیله است شعل زبانه های آتش و او جمع شعلات شعالیل پراکنده کان شاعل آتش افروزنده شعل سپیدی که در میان دم باشد شبل بچه شیر درنده شعل و شکل صورت و مانند شکول جمع و شکل نام قبیله ام باشد شول آب اندک که در تک خیک مانده باشد و شتران ماده که بشکال ایشان و اخوش ایشان باشد ابلکم شیر و ان وقت از ایشان هفت ماه گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامل همه را فرا رسیده شلیل پراکنده کان و مانند ه کار شلیل زن کوتاه و جامه که در زیر زره پوشیده باشد و کمکش پوش جامه و او میانه رو و ضعانه شاکل سفیدی که در میانه گوش و عذار می باشد شکال بندی که پای و دست اسب و شتر و غیره ... شکل جمع شکل کجم بر جامه افتد و بسته شوند و شمل اندک

شَمَل کارها پراکنده و کارها جمع شدن و جمعیت و پراکنده که و این لفظ از لغات الاضداد است شَمالیل شاخهاء [illegible]
درخت و پراکنده کان و جامه که با پاره‌ها بسیار باشد و دست چپ و چیزها اندک شمایل شتر ماده که دم خود
بردارد و برها کشتن شده در وقت آبستن شدن شُمول جمع شِمال دست چپ و خلق و خو و کیسه که در پستان گو
سفند کشند شِمال و شمال و شامل و شمأل باد شمال شَمول خمر شوّال نام ماه معلوم شواویل جمع شتر
نیز شِمال طرف دست راست کسی که رو بمغرب باشد و باد و همین طرف را هم گویند شمایل خلقها و [illegible]
شِملال و شِملیل شتر ماده چست و شملول دست چپ را هم گویند شمرذل بذال غیر منقوطه شتر چست

باب الشين مع الميم من المصادر

شَلَم [illegible] دادن شلّم
شکیم گویند شَتم و شتیمة دشنام دادن شَیم شمشیر برکشیدن از نیام و شمشیر در نیام کردن و برابر
نگریستن [illegible] و بچیزی نگریستن شَخم فاسد شدن طعام شجم [illegible] دادن شجم آرزومند
شدن شهم ترسانیدن شبم [illegible] شدن شمم بلند بینی شدن و بلند شدن شؤم و شؤم نامبارک کردن
و نامبارک شدن شکم اندکی چیزی دادن و مکافات من غیر المصادر شجم [illegible] شجوم جمع شیجم [illegible] شوم
نامبارک و [illegible] مفرد و جمع آمده است شَیْهَم خار پشت نر شَهام غول بیابان شیَم مردی که نام
مادر [illegible] و جمع اشیم است [illegible] شاجم و شجام [illegible] شجم
انگشتری [illegible] باشد شبرم دانه است [illegible] شبطم [illegible] شغوم
جوان جلد و شتر بلند منظر شغوم اسب بلند و آدمی دراز شغامیم جمع شتیم [illegible] دشنام
شلجم شلغم شکایم [illegible] لجام و او جمع شکیمه است شدقم نام شتری [illegible]
مرحوم [illegible] شرم [illegible] شرهوم و شرم
[illegible] شادم [illegible] شراذم جامها پاره‌ها
شکیم آهن دهنه لجام [illegible] شیم خلقها و خاصیتها شبام [illegible]

زنان

زنان باشد که بر بینی شتر بندند و چوبی که در دهن بزغاله بندند تا شیر مادر نخورد شبَم سرما [illegible] و چیزی [illegible] شیم
[illegible] شیلم گیاهی است که در میان گندم روید که اگر در نان گندم بود و خورده شود مست [illegible]
اگر در شراب انداخته خورده شود خواب گران بیاورد شلم موضعی است در شام و بعضی گویند که نام بیت المقدس است
بلغت عبرانی [illegible] شهم [illegible] شموم [illegible] شمم بلند بینان
و بلندان شمام کوهی است

باب الشين مع النون من المصادر

ن شجن اندوهگین شدن شجن باز داشتن و اندوهگین کردن شحن پر کردن ظرف و کشتی [illegible] شدن
[illegible] شنق [illegible] شنئان [illegible] ششن [illegible]
کف دست [illegible] شغون [illegible] شنن
[illegible] شنآن و شنآن و شنئان دشمن داشتن شطن [illegible]
شطون دور کردن [illegible] شفن [illegible] شعون [illegible] شأن [illegible]
و کار کردن شکران [illegible] من غیر المصادر شنان [illegible] شبهان [illegible]
گفته‌اند [illegible] شرخان [illegible] شادن آهو بره شن [illegible]
و خیک کهنه شنان جمع شهوان آرزومند [illegible] شبعان [illegible] شیمان [illegible]
ن شجان [illegible] شیخان [illegible] شعشعان [illegible] شغفان و شغو
[illegible] شطون [illegible] شطن [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] شیاطین جمع شبثان جمع [illegible] شران [illegible] شمطان
نابن [illegible] شعن [illegible] شغون [illegible] شغان [illegible] شفا
[illegible] ششن [illegible] شبرمان نام موضعی است شان [illegible]
استخوان سر شئون جمع شانان [illegible]

شَتّان اسم فعل است یعنی دور شد شُبّان جوانان شَیبان چیزیست که آن را دم الاخوین گویند و دو کرند...
شیصبان نام قبیله است از جن شُهبان شعله های آتش شیبان نام قبیله ایست شیبان نام ... شَقَن
اندک شَجَن اندوه و حاجت شجون راهها کوهها و حاجتها شَجَن راه و کوه و جمع او شجون آید شولجن ...
بساید سخت و او جمع شلجنه است شَفَتَین دو لب شَریان و شِریان رگیست که در وی روح باشد شرایین
جمع شَبکران و شوکران گیاهیست شعفین نام موضعی شنون چارپای که ... و بعضی فربه را
بعضی لاغر و فربه را هم گویند شادان بچکنده کان شعذان گوسفند شقذان آنکه ...
چشم ... شقذ است شُطَین نام منزلیست از منازل قمر و نام دو ستاره است شیذمان
... شزن ... شزون جمع شزن کعب گوسفند و گاو که بدان بازی کنند شزن و شُزن گوشه
زمین و جانب چیزی

باب الشین مع الواو من المصادر

شتو ... جا ... و در قحطی افتادن شجو اندوهگین کردن شجو دهن باز کردن و دهن شد واو متعدی و لازم آمده است
شکو شکایت کردن شدو علم آموختن از کسی و شعر راندن و سرود گفتن شاو ... و پیش آوردن و ...
آنچه در دعا آمده است اللهم نسألك بفناءك ... شصو ... و اکشوه ...
و بلند شدن ابر من غیر المصادر شاو ... و ... و غیر آن که از چاه بیرون آرند و غایت و نهایت ...
و ... شغو ... دندان ... باشد و او جمع اشغی است شجو عضو آدمی و بقیه چیزی ...

باب الشین مع الهاء من المصادر

شوه زشت شدن ... و زشت و چشم کردن چیزی را شغه ... و فارغ کردانیدن و مبالغه کردن در سوال چندانکه ...
... شده از مسئول ... مشغوه ... آبی که بسیار کس ...
جمع شوه شکاه نزدیک ... و مانند شدن شره ... شده و شده و شده ... اندا ... شغو
کردانیدن من غیر المصادر شفه ... و ... شفه ... شفاه جمع شفه است شانه

تیز نظر شیاه گوسفندان و او جمع شاة است شره حرص شبه و شبیه مانند و چیزیست مانند مس که آن را ...
برنج گویند شُبهه پوشیده کارها و او جمع شبهات است

باب الشین مع الیاء من المصادر

شی بریان کردن شصی ... من غیر المصادر شری حنظل و درخت
حنظل شری آب ... شوی ... و او تصغیر شوی است ... تصغیر شوی
... شوی گوسفندان و او تصغیر ... جمع شاة است شکی ... شکایت کنند ... و ...
... شانی ... کننده و شاکی السلاح ... شناحی ... دراز
جوان شناصی دراز شناظی طرفها کوه شتی و شتوی زمستانی شهی طعام آرزو کرده شده
شرطی عمله دار و عوان شجی غمگین شواجی ... شلحیات است شواحی ...
و او جمع شلحات است شواعی ... شراعی ... دراز شرکی ... شادی ...
... شیظمی جوان ... شفاهی ... شافی ... شمالی ...
بطرف شمال باشد ... شماله ... گویند شطی و شطوی ... شقی بدبخت
شاوی صاحب گوسفند و ... شاهی ... شمری و شمری مرد ... واللہ اعلم بالصواب

کتاب الصاد

باب الصاد مع الالف من المصادر

صِبا بکسر صاد و الف مقصور ...
... صبا و الف ممدود میل کردن ... و باکودکان بازی کردن و صبا ... باد صبا ... آمد صبو
... صفا پاک ...
صداء بالف ممدود ... صدا بالف مقصور ... صلاء ... صلا ...
شدن با آتش ... صدا ... صغا ... من غیر المصادر صبا ...
از طرف شرق آید ... صیرا رصرا ... بسیار ...

هزنظر

صفهاء حوضها [illegible] که آب از آن بیرون آید صباری نوعی از دیو انکه صرعی انداخته آن که گوید [illegible]
فیها صرعی و او جمع صریع است و باید او دو شام را هم گویند صرعی طریقه کار صهبا ابر صفایا برگزیدها
و دوستان مخلص شتران و گوسفندان بسیار شیر و او جمع صفیه است صُفغاء [illegible] تانیث اصقع هم باشد [illegible]
ماده که میان سر او سپید باشد صدیا تشنه صدی [illegible] صعداء آه سرد که برکشیده شود صمحاء
زمین سخت صیصا خرمای که استخوان نشده و دانه حنظل صابح بیرون رونده از دین بدین دیگر و میل
کننده صربی شتری که آن را ندوشند صلا طرف راست و چپ دم از دیگر است صلاء بریان صداء
موضع زنگ آهن و غیر آن صحراء دشت و بیابان و ماده انی که لون او سرخ باشد صفراء زردی که در آدمی باشد
صُبحی آنکه در صباح شیر کند صفاری آب زرد و کان جو بین و نام گیاهیست صفا سنگ هموار
است در مکه و نام جویست در مکه بحرین صنبهی شتر سخت و قوی صحذی قوی و سخت صداء
قبیله ایست از یمن صیداء زمین سخت و درشت و سنگیست که از وی دیگ سازند و نام شهریست و بنو الصیدا
طایفه ایست از بنی اسد صغراء خردان و او جمع صغیر است صغری خورد و او تانیث اصغر است صحناء
نان خورشی که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصله وصله کرده در نمک آب اندازند و چندان بگذارند که
گوشت و پوست او از هم جدا شود و بعد از آن بخورند صلعاء درختیست که شاخها و برگهای آن افتاده باشد
[illegible] زمانه و برگ شاخ درخت صمعاء گوسفندی که سر دم او سفید باشد صلغا زمین سخت
صعلاء [illegible] خرد سر صحماء گرد آلود و نام گیاهیست صرّی سوگند و عزم صرّاء [illegible] و او جمع
است صرحاء بیابان بی آب صلحا [illegible] کاران صراء حنظل که زرد شده باشد صدا آواز خیزه
و آوازی که در کوه خوانند و قوی که آواز کند نزدیک کوه آواز باز آید از کوه و تشنگی و تن مرده و موضع
سمع از دماغ و مرغی که آن را بارسی بوم گویند صماء کر و سخت و سختی زمانه صوی نشانها که از
سنگ کنند کقوله النبی صلعم ان للاسلام صوًی و منارًا کمنار الطریق و صوی بمعنی زمینها درشت

بلند

بلند هم آمده و بمعنی و زندیدگیها و بادها مختلف هم آمده و او جمع صوة است صیغ جمع صیغه است و آن یکنوع مرغیست که بریان
کند نیز گویند باب الصاد مع الباء من المصادر صوب فرو آمدن و رسیدن
بچیزی و باریدن باران و میل جانب و طرف را هم گویند صهب سرخ نظر کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول
و غیر آن صب ریختن آب [illegible] صلب بردار کردن و الصلیب [illegible] قوله تعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل
صخب بانگ کردن صیب راست رفتن تیر و هر چیز که تیر بنشانه صعب نزدیک بودن صاب
بسیار گشتن آب و برف در موضعی افتادن و بسیار رسیدن [illegible] من غیر المصادر صبیب یکنوع زنگ است و آن
عصفر گویند و آب برگ کنجد و خون و آب حنا صبّ آبی که در سر اشیب آید و مردی عاشق و منها فصبب زمین
صبصا سخت صخاب فغان کننده صیّب باران بسیار صوب طرف و جهت و کار و روی صواب حق
و درست صاب آب درختیست تلخ و درد و سنگ گویند که صاحب حنظل است صایب رسنده و حق و درست و فرود آینده
صیّب باران و ابر باران ریزنده صقب بسکون قاف ستون خیمه که خیمه برپا ایستد و ستون میانه خانه
مرا باریک صقوب جمع صقب بفتح قاف نزدیکی کقوله النبی صلعم الجار احق بصقبه صناب یکنوع نان
خورشیست که از مویز و خردل سازند صهب اشتران بعضی چیزها سرخ و زرد صرب شیر ترش صرب بفتح
صمغ سرخ و شیر ترش صقلاب جای سرد سیر شمال من الروم صیاب برگزیده کار صهاب نام موضعی
صعنب [illegible] خرد سر صلهب بلند صقعب دراز صوب [illegible] بعضی سنگها و او جمع صوبه
صاحب یار و خداوند صحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار صیاهب سنگها سخت صالب
تب گرم صلب پشت و زمین درشت و نام موضعیست صلیب سخت و چوبی و [illegible] استخوان
علم دراز و چهار رستاره که در پس نسر واقع میباشند و نشانه که ترسایان بر خود بندند بدین شکل + صلب
ختنان و او جمع صلیب است صلب تنگها و صلیبهای خارجی و او جمع صلیب است باب
الصاد مع النامیل المصادر صالّه سخت بر دن [illegible] گرم [illegible] صفر باز بسیار جنبانیدن

صُحبة صَحابة نیکو شدن صَباحة دشمنی کردن صِئات بهم واکوفتن صَتّ پیوستن و صله دادن صِلة

نیز صَلفعة و صَلقعة درویش و بیچیز بودن و صبا آمدن میل کردن صَبوة نگاه داشتن صِیانة یاری داشتن

صَیطرة ... کردن صَعنبة ... شدن صَلمعة موی ستردن و از بن برکندن و ... کردن

صِیغة آویختن و رنگ کردن صَبغة درختها باریک شدن صَنبرة ... کردن و سست شدن کاسته شدن

صَلت ... و بانگ کردن صَعَلة دیوانه شدن صابة ... آویزان

الصُّماتا ... صَنعة روشن شدن صَلوتة ... زدن و ... صُلت

کرده صَعفرة ... آدمی طلب کردن ... چشم نگشوده ... جدا شدن و چشم نگشودن

صَعفرة ... افغان کردن صَوت آواز ... تکبر کردن صَولة حمله بردن صِیالة

نما نما بهم واکوفتن صَلقة ... کردن صَغرة ... صارة ... راست ... صَیوبة

... جدا شدن صَراجة ... صَعصعة ... آواز دادن آهن ... صَلصَلة

و صُمات آن ... شدن ... صِمام ... صَومعة

صِحّة ... صَیرورة ... صَدمة ... خاموش شدن صَمت و صُموت

کردن صَرفة ... شدن صَلابة آواز و فغان کردن صَیحة و صَرخة و صَرّة درست شدن تن

... شدن صَدارة دوستی داشتن صَداقة ... و قرآن ... شدن صَدافة

صلوة الظهر و صلوة الاولی ... جمع صَلوات ... دعا و درود ... نماز صلوٰة من الصلوة

صلوة الوسطی نماز ... نماز عصر ... صلوة العصر ... صلوة المغرب و صلوة العشاء الاولی نماز

صَدقة ... صَرّة ... نماز بامداد صلوة الصبح و صلوة الفجر ... صلوة العشاء الآخرة و صلوة العتمة

... صافات ... صَحراوات جمع صَدقات ... صَدقة آنچه در راه خدای تعالی دهند

پا ... اسبان صافنات ... دهانند ... صَفّا فرشتگان والصافات ... در قرآن آمده است ... و مراد

استاده باشند

استاده باشند و ... صُفرة ... صَفاریة مرغیست صائبة

باد کرد صِفة ... صِفاح ... صَوعة ... کرده باشند ... مختلف ...

٤٥ صَهوة جای ... از ... و بام خانه ... که بالای ... کرده باشند ... آمده ... آب صافی

آب ... سفید که گوسفند ... صَعوة ... سرخ ... دو ... کرده ...

شده باشد صَبرة ... صَموت ... آواز کنند و نام ... صَماتات ... صِمات

آنچه بدان خاموش کنند ... صِیصِیة قلعه ... و شاخ گاو ... از ... جولاهگان که بدان

جولاهان ... جامه ... راست کنند ... صِیاصی ... صَبابة ... صَولجة ... جمع

صَولجانات صَبیّة دختر کوچک صِنایة ... صِبیة و صِبوة کودکان صِبوة

... صِدّیقة زنی که دایم تصدیق ... صالحة نیکو و عمل نیک کردن

زن ... صَعدة ... صُدرة ... سینه

صَیدانة ... صَبارة ... صُبارة ... صَخیرة ...

... سنگ ... صَیعریة ...

کردن ... باشد صِنارة ... صُهارة ... صَحنا

نان ... صِیرة ... گاو و گوسفند صُقلة ... صاقلة ...

... صَیاقلة جمع صیقلات ... صَیدلانی عطار ... صَمغة ... صُرعة ... مردم ...

بسیار ... صَعصعة ... صَومعة خانه ... که سر آن بلند و باریک باشد

صَنعة ... صالقة ... صَلقات ... صَکّة ...

... باشد صَکّة ... صالة ... صلامة ... صِلامات

جمع صَلایة ... صِمصام ... صالحة ... صارة ...

صدمة طرف زدن آواز سخت و قیامت و گوش سازنده صاخة سنگ هموار صفاة و صفوان نیز سنگی
صاعقة آتشی که از آسمان صاعقة و صارقة صوقعة دستار و ... صبغة رنگ و دین ... پیک
فرو افتد با آواز سخت و صاعقه ... و عذاب بد هم گویند صقالبة جاهای سرد سپر شمالی و او جمع صقلاب
صلقت کاسه صحفت ... صحیفة نامه صنقات مرد دفتری و سطر ... صنقیت و
صیحة بانگ و غلا ... و خالص صفوة برگزیده و صفوة و صفوق افغان سخت و واقعه ناخوش
صفارت درویش صفریت و محکم صیلدة سادیان سخت ... و کین ناکرده ... صبرة ...
صفیحة ظاهر ... جانب و روی صفحة جانب و ... جمع صفائح روی‌های زمین و خاکها او جمع صعدات جمع
غم قرآن ... صرة آواز سخت و سختی ... هر چیز که پهن باشد ... لوح و سنگ ... روی و شمشیر پهن و روی
نبرده باشد ... صرورة آنکه حج نکرده باشد صرورة صارورة و صرارة و گروه
شنیده آواز ... و گروه ... صرعمة ... لا صرورة فی الاسلام قوله علیه السلام ... و باز زن جمع شود و نبرده
نام ... صرفة ... جمع صلات ... صلة ... ابر ... شتر و پاره ... صرمة رمه
طایفه و ... باشد ... و بقیه که در ظرف ماند ... صبة رمه گاو و گوسفند و شتر ... مصدر هم آمده ... وسیلان
صماریة ... ازیت صبابة ... و بقیه چیزی و آب زیاده ...
صلبة ... تیغ تیز کنند صلبیة سنگی که بر آن ... مصدر هم آمد صحابة یاران صرية ...
... آسمان ... صاقورة ... صوبة موضعی که خرما ... صابة ... زمینها درشت
صایت آواز ... صیت آواز ... صوت ... صیت ... صتیت آواز ... صینیة ... صفرة زرد
... صلت خارش ... صورة نقش ظاهر و شکل صورة آواز ... صیت و صات مرد سخت آواز آواز کننده
... صیحة ... صنجة ... صمات ... در کار ... صلت ... بزرگ
صیحة عذاب و آواز صلوبة و صهبة ... صنلیت ... صمیحة ...

صمیح

صملحة ... صمعرية زمین درشت صعوة مرغیست که بزبان ... گویند صعبة زن نا رام و نافرمان
صعیب جمع صلاءة و صلایة سنگی که بدست گیرند و بآن دارو سایند و هر چه بآن دارو سایند و از بن
جهت هاون را و هاون دسته را هم گویند صخرة ... صحرة ... صنعة
پیشه و کردار صنیعة کردار نیک صناع ... پیشه صناع ... صفقة جانب و بیع ... صمة
شیر درنده و مار و مرد دلیر صمصمة گروه باب

الصاد مع الجیم من غیر المصادر صنج قندیلها و جمع صنجات و این لفظ رومی معرب است صردایج و صاروج زمین سخت صا
زمج چار و گچ که در عمارت بکار کنند صهاریج و صهارج حوضی که در وی آب جمع شود صهاریج ... صنج
آنچه از روی کانی ساخته باشد و دو از آن بهم بکوبند تا آواز دهد ... و برنج ...
رومی را هم گویند باب

الصاد مع الحاء من المصادر صلاح و
صلوح نیک شدن کار صلاح و صلح آشتی کردن صیاح و صیاح و صیح و صیحة بانگ کردن
صبوح در بامداد شراب کردن صراح ... صبح صبوحی دادن و بامداد بجای ... صبح
سنن سخت سرخ شدن موی صوح ... صدح و صدوح بانگ کردن ... صفح فرو گذا
جرم کسی عفو کردن و شمشیر به پهنا زدن و برگشتن و باز گردانیدن کسی را از حاجت او و گذرانیدن من غیر
المصادر صالح نیکوکار و نیک صادح ... صبح و صباح بامداد و صباح ... را هم گویند
صوح ... صحیح ... صریح آشکارا و خالص ... صوح
کوه و دیوار کناره رود ... صفیح ... صفاح سنگ ... صفح گوشه ... جانب ... صفائح
جمع صراویح ... صراح ... صفوح ...
رمح کنند صفح ... صحیح و صحاح ... صحاح جمع صحیح ... صما
و صرح ... صرح ... بلند ...

صحاصح جاهای هموار صحصاح و صحصح صباح ... صُبوح جمع صروح ... انّه صرحٌ ممرّد من قواریر

هموار ... زنان ذوالّه صدلح ... صیدح آب سخت شیهه کننده و نام ... بلطف

و او جمع صادح است صردح و صرداح زمین سخت و ... هموار باب

الصاد مع الخاء من المصادر صمخ بسوراخ گوش زدن و بسوراخ گوش رسانیدن صراخ فریاد و ...

من غیر المصادر صماخ ... صمالخ ... صلوخ صلخ بفتح لام کر شدن ... صخ

صماخ گوش و سوراخ گوش صرخ بفریاد رسیدن و ... و فریاد خواه صارخ داد

خواهنده و بفریاد رسنده و این از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال

من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب چیزی را ... آفتاب بچیزی و آواز کردن صرد ... کوشد

صخد سخت گرم شدن روز صمد قصد کردن صدّ برگردانیدن و باز داشتن صدود برگشتن صدید

صفد سخت بند بر نهادن صلود آواز ناآوردن آتش زنه و بیرون نیامدن آتش از آتش زنه صید

شکار کردن صید بفتح یا سر برداشته داشتن ... و میل کردن برای ... و

صرد بفتح را ... صعود ... صهد

من غیر المصادر صمد مهتری که بالا تر ازو مهتری نباشد و چیزی که میان ... از دمیدن آفتاب چیزی

و ... باشد و مقصود و محتاج الیه و نزد عبد الله بن عباس آنست که صمد آنست که مستجمع جمیع کمالات باشد

بی نیاز ... صمد جای سخت و درشت و جای بلند صماد سر بند ... صید شکار صیاد

صیخود ... شکار که صید صید جمع صاد ... صیهد

سراب بیابان ... صندید مهتر و شجاع و باران بزرگ قطره صنادید جمع صلد

سنگ هموار سخت ... صیخود روز گرم و سنگ سخت صیاخید جمع صلخد

صلاخد شتر سخت ... صلاخید بضم صاد جمع صفاد بند صفد ... بند و

صلود ... صمرد ... صدد نزدیک و برابر

صداد بضم صاد و تشدید دال ... و بعضی صداد ... گویند

صدد کوه صد بضم ... صفرد مرغیست که آنرا ابو الملیح گویند صدید ریم و خون صرد

... صرود جاهای سردسیر صرد ... صارد ...

... صرد نام مرغیست ... و گویند که آن نقار الشجرات ...

... صخد ... صراد ابر تنک بی باران صعید خاک روی زمین صعود

... و عذاب و مشقت سخت و سر بالای

... صعد ... صعاید نام موضعی صعدة ...

و سخت باب الصاد مع الرا من المصادر ز... از کنار آب بازگشتن و ...

بر آمدن صدر و صدور بازگشتن از جای ... صقر گرمای آفتاب ... و شکستن چیزی

بصاقور ... سنگ شکاف ... صور میل کردن صور میل دادن و پاره کردن و جدا کردن ...

... صرّ ... کردن ... بستن چیزی ...

... صرير آواز کردن صفر ... صمر

... صبر شکیبایی کردن و در زندان کردن و باز داشتن ... صیر ... میل دادن

پاره کردن و شکافتن صهر ... صغر خورد شدن صغر و صغار و صغر ...

... صغر ... صغار ... صفیر آواز کردن مرغ صعر میل کردن ...

من غیر المصادر صدر سینه ... صدور

جمع صادر ... صدار جامه ...

صرصر باد سخت سرد ... صرّ ... و کرم باد ...

صَغار جمع صغیره صَغار خوره صَغیر و صَغار خوار و سخت و ستم صُغر و صِغَر خوردی و بیوزه که هر چیز که خورد هم گویند

الصفر من کتاب الله تعالی صَفِر تهی کما جاء فی الحدیث إنّ أصفر البیوت من الخیر البیت صاغِر بیتم راضی شده و خوار شده

صَفیر آواز مرغ صُفر بفتح و ضمّ روی کانی که شبیه است به برنج کانی و سیاهان و زردان و او مفرد و جمع آمده است صَیر

حظیره‌ها که گاو و گوسفند را و جمع صیره است صِیر آخر کار و نزدیکی و ونان خورشهاست از ماهی و آن ...است که مذکور شد

صَبّار شکیبا صابر و صَبور و صَبّار ... فقصیه ... و شکافتن چیزی کقوله النبی صلعم من نظر فی صیر باب بغیر اذن

صُبُر جمع صَبیر ابر سپید بجهت باران و پاینده کنند صَبیر کفیل باشد و اُمّ صَبور کار سخت را گویند و اُمّ صبار سنگستان کنند

صَعبر و صَعابر جمع صَعو مرغی صَعرور ... صَمَغ سخت است و جمع صُبره است صِبار سنگها صَبِر ابر سپید

صَوار و صِیار دهد جواب چون خوانند که صِوار و صُعُر جمع صُعرور ... صَنَعبر درخت

صُبْر زمین سنگستان و گویند صِبْر بکسر صاد دارو تلخ است بزبان کیلچ ... و گویند صِبر کرانه کار ... و نگاه داشتن مشک

صَقر کرم ... و نام مرغی که در چیزی و کنار چیزی و سطبر چیزی ابر سپید و قبیله‌ایست و نام چیزی و هر

صَقعا ... و یرقان ... و زردی ... باشد و آواز مرغ که ماننده آواز صَفّار ... صافِر ... مرغ است و نام ماهی ... میکند

صَخر و صُخر سنگ ... که بآن سنگ شکستن ... و کلنگ ... سنگ شکافتن صاقور ... گویند بعضی که آن ... کیا هیست خشک

صَوْر ... و درخت خرما ... و هر چیزی که ... مُصور ... صُمُر ... صَقر جمع ... سُقر ... صُخور جمع صَخْر

صُوار آخر کار و ... که در هم رفته باشد صَیور ... خرما ... صُور ... و شاخ برگ گاو

صُوب ... که در ... که ... بزبان کیلچ ... هم گویند و بعضی بوم را ... گویند که آن را جدّ صَرار درخت

صُور و صِوَر جمع صَوار ... او ابدم و جمع صاره ... صَوار نشکیبایی و ... صرایر ... صَغِر خورد و درخت ناز

صِهر پدر زن و داماد ... صَمَد ... جمع اصهار است ... که ابر از آن ... صُخر ... سنگ ... مُوسِر

صُورِه کوه ... و نام کوه ... که صُراح ... چیزها ... که ... کننده صِراع ... بزبان ... صُور ... صوره ... صَهیر

که بر سر ... صُمیر ... که بوی ... صَیر ... که بر سر ... هم تاب ... ... صِیر

صُنبور

صُنبور ... که فرزند ... و ... که آب حوض و درخت خرما ... باشد و ... که در وسط ... آب ... باشد و ... آب ... و ... آن آب

صُنبر ... صَنوبر و صَنابر ... سرما و زمستان و سرما سخت صَمَر بوی کنده کننده

باب الصاد المهملة مع الطاء من غیر المصادر صُرُط راه صِراط جمع والله اعلم

باب الصاد المهملة مع العین من المصادر صَلَع ... صَوع ... صُلُوع

صَدع ... فتح و بریدن ... کردن ... چیزی ... و ... آشکار کردن ... بودن و ... راست ... کقوله تعالی فاصدع بما تؤمر ... و برکردن

صُقع رفتن و ... راه ... صُلوع ... کردن صِراع کشتی گرفتن صَرع و صِرع ... صَنع ... سخت ... زدن

صَقع رفتن و ... و راه کردن ... و ... و ... شدن و افتادن ... و بیهوش کردن صَعِق ... زمین

افتادن و بانگ کردن ... چیزی بر جای ... زدن و ... سر زدن صُنع کار ... کردن و آوردن صَنَع نیکو ...

... و ... کردن شمشیر و مغز آن صَعصَعَ جنبانیدن و پراکنده کردن صَبَع بانگشت اشارت کردن و ...

... بطرف کوزه نهادن و ... طرف دیگر آب در آن کوزه کردن من غیر المصادر صِنع و صَنیع

... دست صَناع زن ... دست صُنُع جمع صانِع آرنده صُنع و صَنیع کار ...

... اسب نیک پرورده و شمشیر مصقّل کرده را هم گویند صُقع ناحیه صَقع ... صَقیع ... ماننده برف

چیزی که بر زمین ... از سرما و ... سپید باشد صَقلاع ... و چیزی که باد ... شتر ...

... که زنان بر سر مقنعه بپوشانند تا ... و ... صَلَع ... صِقع ... که بر سر ...

مرغ ... باشد ... صُنع ... شتر مرغ سخت ... صَوامِع ... و معبدها ...

... صَلیع ... و ... گوسفند ... شتر صَدَع ... و ... صَلع ...

... و سبک ... صِرع گونه و نوع ... محصوص ... صباح و ... روز و ...

... من اللغات الاضداد ... صُروع جمع صَعاصِع ... صُمع ... سیاه ... و

صَریع ... که ... خود ... بسیار ... و ... صِرع ... صریع ... تازیانه و چوب ... تراشیده ...

پیوب اما از شاخ برد رخت خوشیده گرفته باشند صلاع و صلع سنگ پهن و صُلیع موضعی را هم گویند که در آن گیاه نروید
صُواع ظرفی که آب خورند از آن و کیلی که آن را صاع گویند صاع کیلی است مخصوص و آن مقدار چهار مدّست و ظرفی که از و آب
خورند و چیت درست باب الصاد مع الغین من المصادر صبغ رنگ کردن
صدغ بر گردانیدن صلوغ بمعنی سلوغ سپید است صوغ آفریدن و زرگری کردن و دروغ بر بافتن و امّا [illegible]
من غیر المصادر صالغ بمعنی سالغ سپید است صُلَّغ جمع صبغ رنگ و نان خورش کقوله تعالی و صبغ للآکلین
صباغ نان خورش صوغ اندازه و مانند صواغ و صیاغ و صایغ زرگر صدغ زلف و ما بین چشم
و گوش صداغ نشانی که در صدغ باشد یعنی در ما بین چشم و گوش صدیع ضعیف صامغ طرف دهن
باب الصاد مع الفاء من المصادر صفف بریان کردن گوشت و رخچه برچه کردن
و دو گاو و دوش یا پیش تر شیر دوشیدن صدف صدوف برگشتن از چیزی صدف میل کردن سر شتر
بجانب بیرون صلعف برگشتن صَوَف و صُوف بسیار پشم شدن شتر و گوسفند و غیر آن صرف گردانیدن
و خرج کردن و وصله کردن و توبه کردن صریف آواز کردن صراف و صروف بگشتن آمدن ستاره صیف
تابستان جای مقام کردن و میل کردن و برگشتن صلف لاف زدن و دوستی نزد زن شوهر نگرفتن و باران نباریدن
من غیر المصادر صفصاف درخت بید صفیف گوشت قاق و گوشت بریان کرده صفصف زمین هموار
صف رده صفوف جمع وصف بمعنی [illegible] صرف توبه و افزونی و مکر و حادثه زمانه و گردش زمانه صروف
جمع صرف صفرهٔ چیزه و رنگ سرخ است که بآن پوست را رنگ کنند صدف آنچه مروارید در وی باشد و جانب کوه و
چیز بلند صدف جانب کوه صدوف [illegible] صُوفُف [illegible]
آواز کند صریف نعره و شیر [illegible] و آواز دندان شتر و آواز چرخ انگشت و غیر آن صوارف حادثه زمان و او جمع
صارفة است صرّاف [illegible] صیرف مرد حیله گر و متصرف در کارها صیاریف جمع صیرف
صارف ستاره [illegible] صفوف شتر ماده که بسیار شیر دهد صلیف پهنای گردن و جمع

پهن

پهن که در پهلوی شتر می باشد صلف ظرفی که اندک آب گیرد و آب اندک و باران بسیار رعد صاف صف زنند صوف
خورد کان و شتری که چهار دست و پای خود را به ترتیب دارند صحاف کاسه های پهن و او جمع صحفه است صوادف شتر
که با شتران دیگر با آب آیند و در پس شتران پیش چندان انتظار کنند که اول آنها آب بخورند و بعد از آن ایشان بخورند
صعف نام شرابیست در یمن صنف گروه و دیگر گونه صوف پشم و صوف القفا موی گردن که گویند و قفا گردن را
گویند و پوست گردن را هم گویند صاف و صایف گوسفند بسیار پشم و صایف بمعنی تابستان و باران که در تابستان
بارد صحف و صحایف نام ها و کتاب ها و مکتوب ها صحاف مجلد باب
الصاد مع القاف من المصادر صفق دست کفتن و راست گردانیدن و عهد و بیع صفق و رد گردانیدن و شتر را
فرو گردن و دست بر هم زدن و دست بر دست کسی زدن در حالت بیع و زدن بچیزی که آواز بر آید و صفق [illegible] دست بر اوتار عود
ق
یوق
زدن صعق بیهوش شدن و مردن و صاعقه انداختن آسمان و آواز کردن صلق آواز کردن و زدن من غیر المصادر
صواعق صاعقه ها صیوق و صیق غبار و زمینی کم بوی گردد کند صیق جمع صعفوق و صعفو
مرد بی قوت و بی سلاح و بی سرمایه صعافق جمع و بنو صعفوق طایفه اند صندوق معروف صناد
جمع صنوق تیز بوی بی بغل صهعلق و صهصلیق آواز سخت و زن پیر فریاد کننده صعاق
آواز سخت رعد صدق [illegible] و هر چیز [illegible] راست و [illegible] صدیق و ستودو
صادق و صدوق راست گوی صدیق [illegible] که نهایت تصدیق [illegible] کند و اگر گفتار خود را بکردار راست کند
صداق و صداق مهر زن صلوق آواز سخت صلق [illegible] کلام [illegible] صلابق [illegible]
صفاق پوست زیرین که در شکم [illegible] باشد صفق و صفق و صفق ناحیه جانب و صفق [illegible]
درختی [illegible] صفیق جامه سخت و چیز سخت و بی شرم صعق سخت باب
صلك
الصاد مع الکاف من المصادر صك کوفتن و زدن کقوله تعالی فصکت وجهها و در فرو کردن صلك
مرد [illegible] صاك [illegible] صیك [illegible] من غیر

المصاصك کاید نام و مجله قانون صعلوك صکاك جمع صعلوك درویش و دزد صعالیك جمع صمامك
سخت و قوی صملوك و صملیك مرد درشت خوی ستمکوش و غلیظ و چیند صوك و حله و نوبت و حین [illegible]
باب الصاد مع اللام من المصاص صول حمله بردن و کردن کشی کردن و تقریر کردن [illegible]
[illegible] صاهل صهال بانگ کردن اسب صحل بح کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال
حمله بردن در جنگ صمل بعصا زدن صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صل و
صلول متغیر شدن بوی و [illegible] صقال صقل صیقل زدن کار [illegible] صقل [illegible]
و میان او من غیر المصاص صلاصل باران [illegible] صلصل [illegible] صلصل [illegible]
[illegible] بقیه آب که در تک حوض باز مانده باشد صلاصل جمع صمل مرد سخت خلقت صوول [illegible]
حمله برد و آدمی را [illegible] صول اسم موضعیست صهال اسب شیهه کننده صقل [illegible] صامل [illegible]
صیقل آنکه کار [illegible] صیقل [illegible] صقیل [illegible] صقل [illegible]
باشد صیدل دارو شناس صندل شتر بزرگ سر و چوب خوشبوی معروف صنادل جمع صلول [illegible]
[illegible] صفصل کیاهیست صقعل [illegible] صفل [illegible]
صعل [illegible] صعل [illegible] صلصال صلال [illegible]
[illegible] باب الصاد مع
المیم من المصاص صیام روزه داشتن و [illegible] صوم روزه داشتن و ایستادن و [illegible] آفتاب در نصف
و [illegible] صمم کر شدن [illegible] صمم [illegible]
گردن و [illegible] صلم [illegible] صدم زدن [illegible] صلم [illegible]
[illegible] صرم [illegible] صرام [illegible] من غیر المصاص صوم و صیم روزه
داران صوم [illegible] صیرم [illegible]

در

در شبانه روزی [illegible] صلادم صلدم [illegible] صلادم جمع صمام [illegible] صمم
[illegible] صمصم [illegible] صمصام [illegible] صمصم
[illegible] صلام [illegible]
[illegible] صمیم خالص چیزی و سخت ترین [illegible] صمصم [illegible] صمم [illegible]
روزه دار صلقم سخت بدندان گیرنده صرم [illegible] کالصریم ای کاللیل المظلم
بعد الاحتراق و الاسوداد صرم خانه های مجتمع [illegible] صرم پوست و جمع
صرام [illegible] صرم پاره های [illegible] صیلم [illegible]
و [illegible] صقم [illegible] صلخدم [illegible] صتم و صتم مرد درشت و سخت و چیزی
استوار و تمام صتم جمع صداد و صدام [illegible] باب الصاد
مع النون من المصاص صین [illegible] صفون [illegible]
و [illegible] صفن [illegible]
[illegible] صیقان [illegible] صمیان [illegible] صحن [illegible]
و [illegible] من غیر المصاص صیران [illegible] صحون [illegible]
صواغون و صواغین [illegible] صرفان [illegible] صرفان [illegible]
و تثنیه [illegible] صلیقان [illegible] صدمتان [illegible]
[illegible] صمان [illegible] صومان [illegible] صفاین [illegible]
[illegible] صومان و صومان و صیان [illegible] صوان [illegible]
صفون [illegible] صفن [illegible] صفن [illegible]
که بآن آب از چاه برکشند [illegible] صافن [illegible]

نجف و برچه نهاده باشد و مرک ساق پای صحن کاسه بزرگ و طشت و صحن الدار میان سرای باشد صحصحان زمین هموار ضاربون
معروف صولجان چوگان صیرغان صباح و ده و اشتری که بی آب خوردن رود و یکی از آب خورد که آید صرعان
دو مانند هم دیگر صاغرین خوار شده کان صمیان دلیر صاعون خورد کان صدفان و صدفین دو
جانب دو کوه صراحیون ... صابئون میل کنندگان از دین به دینی دیگر و پرستندگان ... کواکب
زبون باشند صفوان سنگ هموار صخدان روز گرم صلیان بهترین گیاه زار صبیان کودکان صبیان
دو کوه دل و هره و طرف روده و طرف ربن صدیان مرد تشنه صلوان هره و طرف راست و چپ دم صکبان ن
خانه های پیش یعنی رشکها و جمع صونه است صعبان یاران و او جمع صاحب است صحنان افغان کنند صلبان
جمع صلیبات صلتان از سخت و محکم و اسب نشاط کنند صومان آنکه درد با مدار و شب کنند صردان دو
مرکه که در زبان باشد صردان جمع صرد است صنوان بجنوبین برادران مادر و پدر و در خت خرما که از یک بیخ
بر آمده باشند و او جمع صنوات و اعراب به حرکات ثلثه و صنوان خرچنگ را گویند صنوان بکسر نون آفتاب و چاه یا دو چیز
که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و او تثنیه صنو است و
اعرابش بحرف صامغان هره و طرف دهن صدان هره و طرف روده خانه و کوه صرهن که در قرآن واقع است یعنی پاره
پاره کن ... صیلن ... صیدان ... صرن
نام مرغ ... از ... صنان بوی کنند ... صین
باب الصاد مع الواو من المصادر صحو ... صیار شدن ... هوا
ابر صبو میل کردن ... صعو صفو صغو میل کردن من غیر المصا
صنو ... در ... باشد و ...
آبگیر در سنگ و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر از یک بیخ بر آمده باشد صفو خالص صغو ... صعو جمع صعوات
نام مرغیست که بزبان دکیه زنبرا گویند باب الصاد مع الهاء من غیر المصا
صه

باب الصاد مع الیاء من المصادر صمی ... صه اسم فعلست یعنی خاموش شو
... صغی میل کردن صلی و صلی ... صلی بآتش در ... سوخته شد و گرم شد بآتش صلی
بریان کردن و در آتش آوردن ... صوی خشک شد و ماضی او صوی باشد صبای ...
و ماضی او صبای ... باشد صری ... آب و جمع کردن آب ... و
... و جدا کردن و دفع کردن ... آب در جا و متغیر شدن آن ... بر ...
چیزی ... من غیر المصادر صبی پسر کودک صبیح ... صاحی ...
... صحاری ... صحاری صاحبی ... کنند صدی و صادی تشنه صوادی ...
صماری ... صیاصی قلعه ها و گوشکها ... و منه قوله تعالی وانزل
الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم و او جمع صیصیه است صقالبی ... صاری
و صراری ... صافی ... صفی ... صفی ... صفات ... صفی
... و تصغیر ...
صلوی ... صلبی ... صنابی ... صهابی ... صیحا ني
... صرخدی ... صرفری ... صرصرانی
... صیغری ... صیدانی ... صو ني
... و جمع ...
کتاب الضاد
باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء و ضوء ...
ضوا ... ضحا ... ضنا و ضنو ...
... ضنا ... ضغا ... ضبا و ضبو ...
... من غیر المصادر ضیضی ... ضوضا آوازها و غوغا ضراء ... ضو قي

ضیزا و دیہا شد ضمخ درخت خرما که در شهر و دیها ضعیف باشد و ضیقی تنگ شدن
و ضیزا و ضئزا قسمت بجور و ستم و تهمت ناحق نارفتن ضوطری مرد و کر در وعفونی باشد ضحی و ضحی ماکث
ضعفا جمع ضعیف ضحاء چاشت گاه و طعام چاشت ضهیاء شب روشن و بی ابر و ماه ضعف مثل سختی و ناتوانی شدن
ضیاء ضوء روشنی ضوی لاغری ضوی جان دو ضنی فرزند ضنا امیدوار شدن ضغا فرزند ستان
ضعف زن و ضعف در پستان زن ضبیا نام درختست ضنابی خاکستر ضبغطی چیزی که بدان کودک را ترسانند
ضبنطی مرد ضراء سختی و زیان ضرا بدبختی و جمع ضرات و شکار و جمع ضرابها و الله اعلم
باب الضاد مع الباء من المصادر ضرب زدن و زدن بشمشیر و مانند آن و ذکر
کردن و بیان کردن کقوله تعالی ضرب الله مثلا ای بیّن ضراب جماع کردن شتر نر
و ماکیان ضبّ زدن زیر و بالا و پیچیدن و کینه گرفتن و بتمام انگشتان دوشیدن و بیشتر شدن
ضبیب روان شدن ضبب بسیار شدن سوسمار ضغیب بانگ کردن خرگوش ضنیب گوشت گرفتن
ضغاب برخوردن و بپیچیدن خرگوش و آواز کردن خرگوش من غیر المصادر ضب کینه و
سوسمار و ورمی که بر لب پیدا شود و آنرا ضب گویند ضیهب جای بریان
کردن ضرب گونه و طریقه و باران سبک و مرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ سفید ضریب شیر
دوشیده که مانند برف بود ضباب ابرها شیری که با شیر دیگر آمیخته باشد ضاری
زننده و رونده ضوب بیابان فراخ و نرم ضباب جمع ضب و آن درختی باشد خرد ضروب
مرغان که بطلب روزی روند ضرایب جمع ضریبه و موی‌ها که واخیده کرده باشند و بعد از آن
در پیچند ضباضب مرد فربه و کوتاه ضباب ابرها که ملتصق شود بر
زمین ضباب جمع ضب ضب سوسمارها باب الضاد
مع التاء من المصادر ضالة و ضئولة گم شدن و لاغر شدن ضرعة شیر ضلاعة

قوت ناله

ونت ناله شد ضیعة تلف شدن ضعضعة سستی و خواری ضلضلة
ضبعة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضرارة نابینا شدن ضوضاة آواز و غوغا کردن ضبانة
استوار خلقت شدن ضغاطة ضعیف عقل شدن ضیقة درویش شدن و تنگ شدن ضلالة گمراه شدن و گم شدن
ناپیدا شدن و بمعنی خطا کردن نیز آمده در کشاف و بمعنی غافل شدن نیز آمده در تفسیر بقوله تعالی لا یضل ربی و لا ینسی ضراوة
خو گرفتن و حریص شدن و عادت کردن ضراعة زاری کردن و خوار شدن ضعضعة نام و
جنبانیدن ضفرة تنگدل شدن ضخامة ستبر شدن ضغة ضرینة
ضحضحة جنبیدن سراب ضیافة مهمان شدن ضعة و ضعة فرو مایه شدن ضنة و ضنانة بخیل شدن
من غیر المصادر ضمنة ضریبة طبیعت و خوی و شمشیر زده شده و پشم و موی که از هم واخیده کرده باشند
و بعد از آن در پیچند ضغینة کینه ضیاطرة جمع ضیطارات ضغیرة
موی بافته ضغرة پشته و ریگ ضوأة
ضغطة رنج و سختی و تنگی ضویطة ضبعانة
جمع ضحکة ضاجعة ضعیفة ضعة و ضعة
کنار ضلاعة ضحکة ضحکة مرد بسیار خندنده
ضالة ضئلة ضرمة ضبعة
کرده باشند ضبنة و ضبنة ضاحیة ضبابة
ضحیة ضیقة ضیقة ضحیة
شود ضوة و ضجة آواز و غوغا ضبة آهن پاره که بر در چسبانند و سوسمار ماده و پشت بند کاره
ضحوة وقت بلند آفتاب برآمدن ضاحیة آشکار و کوشه ضمائر
ضامنة درخت خرما که در دیه باشد ضوضاة جمع ضوضات ضعة نام درختیست که آنرا احمر گویند

ضغوات جمع ضغوة بسیار ... ضهیاة ... ضرزة ... ضعیفة زن ضفاطة
یکنوع بار ... ضغاطة ... ضرورة و ضارورة حاجت و ضرورت ...
هم آمده ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرة ... ضره ...
... ضلضلة زمین ... ضلضلة ... ضوکعة ...
... ضلضاکة ... ضاحلة ... ضرس ...
... ضیعة ... كقول العرب كل رجل وضیعته كذا حقق في شرح الرضي الاسترابادي
ضالة گم شده باب الضاد مع الثاء من المصادر ضبث ...
گرفتن چیزی را ... ضغث آمیخته کردن چیزی را و آمیخته کردن
... من غیر المصادر ضفث ...
آمیخته باشد ضبث ... ضاغث ...
تا بترسند ضبوث و ضغوث ...
باب الضاد مع الجیم من المصادر ضرج ... ضوج میل کردن
ضجاج و ضجیج بانگ کردن ضجاج ... من غیر المصادر ضمعج زن ...
... ضارج ... ضجاج ... ضجوج ... ضوج میل کردن
... باب الضاد مع الحاء من المصادر ضبح آواز ...
... ضباح بانگ کردن ... ضرح ...
... من غیر المصادر ضح آفتاب كما يقال جاء فلان بالضح والريح ...
... ضریح ... ضراح نام خانه ایست در آسمان ... ضروح ... ضحضاح
... ضیاح و ضیح شیر آب آمیخته ضباح آواز روباه ضبح ...

باب الض

باب الضاد مع الخاء من المصادر ضخ ...
باب الضاد مع الدال من المصادر ضد ... ضمد ضبد کینه گرفتن ضمد
... ضمد ...
... ضهد قهر کردن ضواد ... ضاد ... من غیر المصادر
ضرغد نام کوهیست ... ضمد ...
ضمد ... ضعد ضد ...
... ضفندد ... ضماد ...
... ضود ... باب الضاد مع الراء من المصادر ضمر و ضمور
... ضیر و ضر و ضرار زیان کردن ضغر ...
ضجر ... ضر ... ضرور ...
ضریر ... ضبر ...
... من غیر المصادر ضبر ... ضبر
... ضار ... ضبطر ... ضیطار و ضیطر
وضجر ... ضریر ...
... ضجر ضجور ... ضمیر ... ضمار
ضمار ... ضغر ... ضغر ... ضغیر ... ضمر
... ضمر ... ضمار ...
ضامر ... باب الضاد مع الزاء من المصادر ضزز ...
... ضمز خاموش ... ضفز ...

ضوز خاییدن بهمه دهن ضیز و ضاز بازداشتن از حق و ستم کردن و ناقص کردن من غیر المصادر ضرز
و ضرز بوزن فرز مرد بغایت بخیل ضمز و شتر ماده خوی ضموز و ضامز خاموش ضغز دو دام بدخلق
باب الضاد مع السین من المصادر ضرس بدندان گرفتن ضرس
کند شدن دندان از ترشی خوردن و سخت شدن زمانه بر کسی ضراس نیز و نیز یاد کردن شتر ضمیس خاییدن ضبس مرد کم فهم
و بد دل و بد نفس و بدخلق و حریص ضرس آسیا دندان و باران اندک و زمین پشته سخت و درشت ضرس کندی
دندان و عقلی است که در دندان پیدا شود ضروس سنگهای که بآن چاه را انباشته باشد و باران اندک اندک و
دندانها و زمینی پشته‌ها درشت ضریس چاهی که بسنگ انباشته باشد ضروس شتر ماده بدخلق که دوشنده
خود را گزد ضرس بدخلق ضغبوس مرد ضعیف و خیار خورد ضغابیس جمع و جاء فی الحدیث اهدی
لرسول الله ضغابیس ای ضغابیس القثا باب الضاد مع الطاء من
المصادر ضبط نگاه داشتن و استوار گرفتن و کار نمودن ضبط بهر دو دست کاری کردن ضرط ضرط
تیز دادن ضغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب و فشرنده و برشدن گوشت و سکافتن بزیر بغل
شتر از فربهی ضواغط جمع ضاغوط کابوس ضغیط چاهی که آب گندیده باشد از چاه دیگر که در
پهلوی او باشد تراوش یافته باشد و آب آن را گندیده کرده ضراط بادی که از دبر برود کنایه ضارط تیز دهنده
ضیاط مرد درشت خوی ضنعاط اگر شتر بکرا ید دهد ضغیط احمق باب
الضاد مع العین من المصادر ضوع بوی خوش دمیدن و بوی خوش شدن و جنبانیدن ضبع دست
دراز کشیدن بسوی کسی برای ترحم و دست دراز انداختن اسب و شتر در رفتار ضبع بگشن آمدن شتر ماده
و دست بدعا برداشتن ضلع میل کردن ضلع بفتح لام کژ شدن و قوه ناک شدن ضیاع تلف شدن
ضرع و ضراعه زاری کردن و خوار شدن من غیر المصادر ضعضع و ضعضاع عاجز ضعیف
مرد بی عقل و بی کار ضعّ تشدید بدعین لغتیست که براه ادبه دادن شتر گویند ضبع کفتار و سال قحط ضباع

جمع ضبع بضم ضاد پناه و ناحیه ضبع بسکون باء باز و ضلع بکسر ضاد کوژ خورد و
استخوان پهلو و پهلوی هر چه باشد ضلعه تره ضلوع جمع ضلیع قوی و تمام خلقه ضلع بفتح ضاد
و کسر لام کژ ضیاع و ضیع ربیع و زمینها املاک ضواجع زمین پشته‌ها و اسم موضعی هم باشد ضجیع
همخوابه و هم پهلو در خوابگاه ضفدع وزغ دانو بوزن خفرست کذا حقوقی الصحاح و بعضی ضفدع هم گویند بفتح
دال و ضفدع استخوان درون سم را گویند من الدستور ضفادع جمع ضایع تلف و تلف شده و گوسفند
ضریع گیاهیست که آن را شبرق هم گویند و آن را شتر نخورد و بعضی زقوم را هم گویند لقوله تعالی لیس لهم طعام الا من
ضریع و گوسفند بزرگ بچه ضارع ضعیف و لاغر و زاری کننده ضرع ضعیف و لاغر و بچه کننده و پستان
ضوع بوم ضوع و اضواع آواز بوم مضجع شتر ماده که بیک گوشه زمین خواب کند باب
الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و ضعف سست شدن
ضعف جمع شدن مردم بر سر آب و بسیار در چیز خوردن کما جا فی الحدیث ما شبع رسول الله من خبز و لحم الا علی
ضعف ضف بتمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضعف مانند و زیاده و دو بالا قوله تعالی اذا
لاذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ای ضعف العذاب حیاً و ضعف العذاب میتاً یعنی مانند عذاب در
زندگانی و مانند عذاب در مرگ ضعیف سست ضعفاء جمع و اوجمع هم آمده ضیوف جمع ضیف کناره
رود خانه و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیار عیال و شتابی حاجت ضف مرد بدحال و بدحال
و تنگ دست باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن
و بخیل شدن و عرب گوید ضاق فلان بالامر ذرعا یعنی که انگشت گزیده باشد زیاده بر طاقت خود ذرع اینجا
بمعنی طاقت است من غیر المصادر ضیق تنگ و بخیل ضیق در تنگیها و بدحالیها و اوجمع ضیقه است و
بمعنی تنگ و کار زیم آمده و بمعنی تنگدل هم آمده و بدین دو معنا جمع مرد باشند باب الضاد
مع الکاف من المصادر ضحک و ضحک و ضحک خندیدن و حایض شدن زن من الدستور

ضلضاك ضنك تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا ضناك زن فربه و ضناك من غير المضاعف
ضاحك راه فراخ ضحوك شکوفه کرده و باشد ضحك خنده ضحكة غنچه شکوفه خرما ضحك مرد کوتاه
ضریك درویش محتاج ضرس شد ضواحك چهار دندان که میان ناب و دندان ضرس باشد ضحاك بسیار خنده زننده
ضلال گمراه شدن و هلاك شدن ضلال من المضاعف باب الضاد مع اللام ضرایك جمع
ضحل آب تنک ضهل و سُر باطل شدن و کم کردن یعنی ناپدید کردن و کم شدن و پنهان شدن کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر
ضال من غير المضاعف ضحل اندك شد آب اندك اندك داد ضحل و لذلك اندك چیزی باز کردن بیرون آن و مثل شیر و آب
ضهل غذا و شیر ضیکل کمان درشت ضلضل کمراه ضلیل بغایت گمراه بتشدید لام
ضحل آب اندک و ثانی الضحل سنگی را گویند که نیمه او در آب باشد و نیمه آن بیرون ضهول گوسفند و شتری
ضئل کوتاه گوینده ضال درختی بیابانی که آن را سدر گویند بیرون آید ضال اندک آب از و چاهی که شیر دهد و کم کم
ضیل ضئیل ضئیل ضلال گمراهی ضلال انشناسند و او را بی صُل آنکه ضایع و باطل
باب الضاد مع الميم من المضاعف ضم بهم برآوردن و خورد و غز
ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم افروخته شدن آتش و سخت گرسنه شدن و سخت کرم شد ضیم
ضرام آب ضیم گوشه ضیم درنده من غير المضاعف ضبا شدن بعضی چیده شد ضجم کژ شدن
ضمضم شیر کم داده و شیر پروشته داده ضرزم مار سخت گزنده ضرزم عقاب و خوشه گرسنه و مرده تباه ذوی
فرند آتش تا آن که خورده ضرام هیمه سوخته آتش ضریم درنده ضماضم شیر درنده و خشمناک
ضرغام و ضبثم و ضبثم ضیغم جمع ضخیم است ضخام ستبر ضخام و ضخیم ضخم
گرد آمدن فراهم گرد ضمضام شیر که آن چیزی گیرنده را هم گویند ضمضام گشتن کنند بعضی از آن چیزی ضیغم درنده
باب الضاد مع النون من المضاعف ضن باینده کردن و بخیل کردن
شتر کو فتراب و باد کردن بر کسی پای ضفن جستن بر شتر و جای استاده و بستن ضربان و انکار

وغرآن

وغرآن و سرکهین اندا خفتن و بار برشتر نهادن و از ضعف مردم در آمده آنچه پیشوایان نشسته شود و کسی را بر زمین زدن
من غير المضاعف ضغن کینه ضعن کینه ور شدن و میل کردن بچیزی ضغن ضنین بخیل کردن و انکار شد و پنهان شد ضعن
ضعن نام کوهیست ضیزن و ضیزن پسر پدر که زن پدر را بزنی کند و ناخوانده بطعام رود ضعن نام جای
و ضیاو ضیون گربه نر ضیون ضبان جامه ضبان ما بین بغل و پهلو ضبن در ناحیه کنار ضبن نام کوهیست
ضیاین ضاین گوسفند و جمع ضائن است ضیعان ضیفان مسماة ضیفان پشته شیر ضوبان جمع
ضیفن و مرد آمده است صعفاین ضأن گوسفندان و او جمع آمده است کقوله تعالی من الضأن اثنین گوسفند ضأن جمع
ضمران نام گیاهیست ضمران ضنین بخیل ضمرین ضربان دوستان و دو همبستر ضربان دو ما
ضنین ضاغن اسبی که تا جو نخورد دنبال برود و بمجانب کتب لغت ضوبان نام شکوفه است
ضالین گمراهان و مراد قتنا ضوابن گوسفندان ماده و او جمع ضائن است ضباعین جمع ضبعان کفتار نر
ضعفتنا ضن چیز نفیس و عزیز کقوله النبی صلعم ان الله ضنائن ضیفان دو مرد ناخوانده
ضمن اندرون ضمین پاینده کننده ضامن ضمن خلقه عافیة تحییهم و تمیتهم فی عافیة
ضمن آنکه افگار شده باشد بدر خود ضیفن کسی که ناخوانده همراه مهمان آید و هر که ناخوانده
باب ضعاین جمع ضعن ضغن کینه ضیافن جمع ضیفن و هر که ناخوانده بطعام میهمان حاضر شود
الضاد مع الواو من المضاعف ضو و ضبو خود از جراحت و از پس ضبو و ضعو فریاد کردن ضعو
ضعو نام شده و بسیار شده مانند من غير المضاعف ضو درختیست و بعضی گویند که صمغ درختیست
باب ضنو ضنو فرزند ضفو ضفو شتاب ضفو
الضاد مع الیاء من المضاعف ضی من غير المضاعف ضاری خو کرده و سک که از
ضاوی لاغر و باریک اندام ضری جمع ضاری که از و متصل خون آید ضواری جمع ضاری و شکار کننده
ضافی آنکه موی او بسیار باشد و جمع غام و چیز بسیار ضاحی آفتاب و از ضحو و منسوب بود

ضابح کشنده ضاحی آشکار ضواحی گوشها زمین که آشکار باشد و آسمان و او جمع ضاحیه است والله اعلم

کتاب الطا

باب الطاء مع الالف من المصادر طفوء فرو مردن آتش و چراغ طنا
چسبیدن شش به پهلو از رنج تشنگی طشاء و طسا ناگوار شدن طعام و تخمه کردن طوی گرسنه شدن طغی از
در گذشتن طرء و طروء در آمدن و از جای بجای بر سر چیزی ناگاه آمدن طلا تبه شدن دندان من غیر المصادر
طاطا زمین نشیب طلاء شیره انگور پخته شده که دو بخش آن رفته باشد و آنرا بپارسی مینجوش گویند و طلاء شراب
هم گویند و قطران و هر دارو که بر چیزی مالند که در پای بچه گوسفند و گاو و مثل آن کنند و مینج وا بندند طلا بچه
حیوانات سکافته و اندوده بقطران طخاء اندوه و ابر بلند و بهم شوده در حدیث است کذا اذا وجد احدکم طخاء فی قلبه
فلیاکل السفرجل ای ثقلا و غشیا فی قلبه طخنا بخوشیم و شب تاریک طوبی خیر و خوشی و نام درختیست در بهشت
طمی گیاهیست طغیا گاو وحشی خورد طلعاء طلا خون طلا کودکان و او جمع طلیه است طها ابر بلند
طنا بقیه روح طرمساء و طرفاء تاریکی طرفا درختی گز طغنشا و بیدد طوی و طوی دو تا
گردانیده شده و نام بیابانیست کقوله تعالی بالواد المقدس طوی طحا فعل ماضیست بمعنی گسترد و برفت والله اعلم

باب الطاء مع الباء من المصادر طلب جستن و خواستن طیب
خوش شدن کقوله تعالی فان طبن لکم عن شیء منه نفسا ... و خوش شدن و پاک شدن و خوش
طرب شاد شدن و نشاط کردن طب و طب و طب دانستن و جادوی کردن و بزشکی کردن من غیر
المصادر طبیب بزشک و دانا طب عادت و خو طب مرد دانا و بزشک ماهر و دانا طالب جوینده
طلاب جمع طبب جامه ها دراز و شعاعها دراز آفتاب و او جمع طبه است طحلب سبزه
مانند کفک که بر سر آب بندد و بن بارکید آنرا غوک گویند طنب کجی که در نیزه باشد طنب ریسمان خیمه
و بعضی گویند بمعنی ریسمان خیمه است و به معنی جمع طناب است همچو کتب که جمع کتاب است طناب ریسمان خیمه

طاب پاک و نیکو و دارو خوش طیب دارو خوش و بخت پخته طلب جوینده کان و او جمع طالب است طیب
پاک و نیکو و دارو خوش طباب بغایت پاک و نیکو طوب خشت پخته طرطب تشبیه با پستان دراز و الله اعلم

باب الطاء مع التاء من المصادر طحنة تا به بریان کردن و گفتن بکرد طرمذة
دروغ گفتن طاطاة و طاة نرم شدن فراش و نشستگاه و پایمال شدن مونث طعمة بوی طعم خوردن و بوی چشیدن
و خوی کسب کردن طبانة و طبانیة و طبونة زیرک شدن طهارة پاک شدن طحمرة برجستن و بر کردن ظرف و بر کردن
کمان طرطبة خواندن بشان گوسفند از طحلبة سبزه گرفتن روی آب طرمحة بلند کردن بنا طراوة و طرأوة تازه شدن
و طراءة بمعنی همچون کردن تم آمد طغاسة چرکن شدن طماعة و طماعیة طمع کردن طحطحة شکستن و پراکنده کردن و هلاک
کردن طامنة و طمانة فرو داشتن و سر در پیش افکندن طاطاة فرو آوردن و سر در پیش افکندن و طمانینة آرامیدن
طفرة جستن طشرة غلیظ شدن شیر و آب و مثل آن و فراخ شدن طرقة نرم شدن و فرمان بردن طمانینة آرامیدن
طلاقة گشاده روی شدن و خوش شدن و آراسته شدن شب و روز گشاده زبان شدن طرفة چشم بر هم زدن طیرورة
شتافتن و پریدن و جستن بودن طلعة دیدن طخطخة راست کردن و گفتن بانگ ... کردن من المجاز من غیر المصادر
طبلة ... کردن طوبالة گوسفند ماده طنطنة آواز آب طرطبة ... طعطعة آواز ...
طهلیة ... طهملة ... طرامة سبزی که در دندان باشد طرقة ضعف و ...
طلة ... طابة ... طریقة راه و روش و کیش و حال و آنچه از پشم یا از موی بافته باشد طرید
درخت خرما ... طرقة راه ... طارقة ... طبیعة سرشت و خوی طریدة
شکار و جماعت شتران ... طرفة نقطه سرخ که در چشم پیدا شود از ضربت چیزی ... طرفة
شتر ماده که با طراف ... طرفة ... طریفة گیاهیست که آنرا نصی گویند
طاقة توانائی طاعة فرمان برداری طخمة ... طخیة و طخیة ... طحمة ...
طغوة و طغیة جای بلند ... طاغیة صاعقه و پادشاه ... عذاب کقوله تعالی فاما

ثمود فاهلكوا بالطاغية طحمة مرد سخت حرب طلاوة وطلاوة خوبی و معشوقی ظلمة تاریكی در شب كه ستاره نبود
طاغوت بت و بتان و ساحر و كوی یعنی فال كیر و شیطان و شیطانان واو مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة
و طنفسة بالش و كونه چیزی كه در میان پالان شتر نهند و كه بالش كه بر او نشینند طلحة درخت خاردار و نام شخصی است
طلعة دیدار طاقة انباشته كننده جاه و مثل آن و بر بالا آینده و قیامت و سختی طاشة لوبیا و آب غلیظ و توده
شیء كه بر شیر بندد و خوشی نهد كه طهامة توقه كه بر شیر و آش می بندد طینة سرشت و آفرینش طریة خاطیة
نیت و همت و منزل عقد كرده شده طبنة جانه در از وخط در از آفتاب از شعاع او طست طشت طمیرة و
طمیرة ابر پاره طاحونة آسیا خانه طعنطفة یعنی كامیاب آدمی طلقة مردی كه بسیار طلاق دهد زنان را
طشتة باران ضعیف طست طشت طمحات سختیها زمانه طایحة هلاك كننده و هلاك شده طباعة
و طغامة كفك دیگ طایة سنگ بزرگ در میان و خاك كردن كاه و خرما و بام خانه و زمین فراخ طایلة
كینه و عداوة طلاطلة سختی و نام درد پشت و طحربة طحر تیر جامه پاره و ابر پاره طحلة زنی خاكستر كون
طایفة بعضی از چیزی و گروه طملة و طملة كلو وتولد طلیعة مقدمه لشكر و دیده بان لشكر طلبة كودك
یعنی عنق طیرة فال بد طیرة غضب و خشم طلوقة بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شكافته و ریسمان پاره كه در پای بچه
گوسفند كنند و بیخ و ابره بند طعمة خورد نی و خوردن طرة كیسو و كنار جامه و گوشه دستار و خط سیاه كه بر پهلوی
خر از جهت سیرت میباشد باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث حیض كردن
و بسودن بچیزی و حایض شدن زن من غير المصادر طمث خون حیض طامث زن حایض طث بكی
بازی است كه كودكان كنند طرثوث گیاهی است طراثیث جمع باب الطاء
مع الجیم من غیر المصادر طرج شهر طسوج ناحیه و گوشه و مقدار دو حبه طساسیج جمع و این معرب
طسوج تسو باب الطاء مع الحاء من المصادر طوح هلاك شدن و
شدن و افتادن و هلاك كردن و انداختن و سر گشته و حیران كردن طیح پاشنه چیزی رسیدن طماح نگاه تیز و بر كنده

طرح

طرح انداختن طعوح پیشدن ظرف چیزی چنانكه بریزد و پر شدن ظرف از شراب و بول و بكشیدن و پرون بردن با چیزی
طلح لاغر كردن شتر را طلح ماندن شتر طماح بلند نگریستن و سركشی كردن طموح بلند نگریستن چیزی طالح
آمدن طلح فاسد و بدكار طلح و طلیح جادو و ماننده شده و كشته ذركار و گوسفند و مثل آن طرماح
طرح باد و طلنفح گرسنه و تهی اندرون طروح جای دور و درخت خرما دراز خوشه و كار درخت طامح بلند
طماح مرد حریص طموح اسب سركش طریح انداختن كان هلاك كنند كاران و هلاك شده ها طلح درخت بزرگ موز
و درخت خار دار و اولاد یار درخت خرما یعنی طلع طلح بدیع كلام نعت و نام موضعی است باب الطاء
مع الخاء من المصادر طبخ پختن چیزی طیخ آلوده شدن و آلوده كردن و او متعدی و لازم آمده و تكبر كردن طلخ
بچرك آلوده شدن طرخ تاریك شدن و فربه شدن من غير المصادر طباخ پزنده طباخ با قوت و فربهی طبایخ با قوت
كو طلنخ پزنده و بسیار كرم كلخ بزرگ و درخت خرما ماننده باشد طرخ كبریت صاحب باب
الطاء مع الدال من المصادر طرد راندن و شكار كردن طراد بر هم حمله كردن من غیر
المصادر طرید رانده شده و شكار طرود شكار كه از بچه دیگر نزدیك باشد طود كوه بزرگ طبرزد
قند آبلوج یعنی قند سفید باب الطاء مع الراء من المصادر طر فراهم آوردن
شتران و بر روییدن و تیز كردن سر نیزه و شكافتن و بریدن و افتادن چیزی و رسیدن طرور بر به آمدن سبیل و موی
گیاه طمور بجستن طفر و طفور برجستن طحر انداختن طحیر نفس بلند كشیدن طهر پاك شدن زن از حیض من
غیر المصادر طاهر پاك طهور پاك كننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و بر پرنده هم آمده و طیر جمع
طایر هم آمده طیور جمع طیر است طیار رخت پرنده طریر خوش صورت طرطور چیزی دراز بار یك و دستار
عربان كه دراز باشد و سر نیز باریك طرار جیب گر و كیسه بر طنجیر دیگ یعنی دیگ پایه دار طیشار شیر درنده
بشتر طاثر شیر خوره و كه غلیظ باشد طاثر قبیله طهر جامه كهنه طامر كیك یعنی برغوث طومار نوشته
طوامیر جمع طور كوهیست طور طریق و نوع و گیاه طحیر نفس بلند طحور كه رخت كه تیر دور افكند و مرد

طمرور و طمرور و طمر ابر اندک و طمر و مرد کاهل را نیز گویند طماریر جمع طمرور است طماریر جمع طمرور و مرد [illegible]

طور آنچه از اطراف منتشر شود طنبور که نوعی از سازست که بنوازند و این معرب تنبور است طباشیر دارویی است معروف طرمه

کرد کرد خانه و سرا باب الطامع الزای من المصادر طنز افسوس داشتن

من غیر المصادر طرز صورة طراز جامه و کرده آدمی طناز بسیار افسوس دارنده باب

الطامع السین من المصادر طمس طلس ناپدید کردن و ستردن چنانچه از چیزی باشد و چشم نابینا و [illegible]

مجهول طموس ناپدید شدن طفس چرکن شدن طوس برشانیدن من غیر المصادر طفس چرک

طلس ده و پوست ران و شتر که موی آن رفته باشد طفس چرکن طیس ریگ بسیار و آب بسیار طرس نامه طرموس

کرده نان در شب آتش پخته طمرور طمرس [illegible] طنافس جمع طنفسه است طرسوس نام شهری

طلس [illegible] طخس اصل و نسب و طست طساس و طسوس جمع طواییس [illegible]

طاوس [illegible] باب الطامع الشین من المصادر طرش کر شدن

طیش سبکبار شدن و بی عقل و تیر از نشانه خطا کردن و تیزی و تندی نمودن من غیر المصادر طش و طشیش

باران ضعیف طمش کرده آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل والله اعلم بالصواب

باب الطامع الظاء من المصادر طیظ [illegible]

ایغری کردن و نعره کردن ایغر در چین ایغری کردن من غیر المصادر طوط [illegible] مرد دراز طایط [illegible]

ایغر نعره زننده در چین ایغری طاط مرد دراز و مرد سخت خصومت و شتر ایغر نعره زننده والله اعلم بالصواب

باب الطامع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی و بمعنی طمع

هم آمده بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا و شاید که اینجا بمعنی خوف باشد یعنی خوفا منکم و طمعا

فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب شدن طوع فرمان برداری کردن طبع مهر کردن و [illegible]

و انجیر زدن و کوزه و سبو کردن طبع زنگار گرفته شدن تیغ و چرک شدن و کاهل شدن طبع بکسر طا و سکون با

بر کردن

بر کردن بنا من غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع اول شکوفه خرما که از کافور بیرون آید و میوه درخت را نیز گویند

کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع آنقدر جای که آفتاب بران تابد و آنچه پوشیده باشد

در جای بلند تمام چار دور و گرفته باشد طبع سرشت و مزاج طباع جمع طبع جوهر و خانه طبع جولاه طابع مهر کننده

و انگشتری طویلع نام [illegible] طابع [illegible] طبع و طمع سخت طمع کننده طوع فرمان بردار و رام

طیع و طایع فرمان بردار و گردن نهنده طوع جمع طایع است باب الطامع

الفاء من المصادر طوف و طواف گرد بر آمدن و بقضای حاجت رفتن طرف بکسره گرد بر چشم بر هم زدن طیف

نموده شدن خیال در خواب و وسوسه و بگرد چیزی در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هدر شدن خون و بخشیده شدن

من غیر المصادر طفاف [illegible] طف [illegible] کناره رود [illegible] و آنچه در کیل باشد [illegible] آمده باشد

پر نشده کما جاء فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع لم تملوه و هو بقرب ان یمتلی فلا یفعل طفیف [illegible]

طوف [illegible] طاف [illegible] طفطف [illegible]

[illegible] طفاف و طفاف و طف [illegible] طفاف آنچه بالای کیل باشد [illegible] طخاف [illegible]

طخف [illegible] طلف [illegible] طخف [illegible] طفطاف [illegible] طواف [illegible] طیف

خیال و وسوسه طایف عسس و نام ولایتی و خیال [illegible] طلیف [illegible] طنف و طنف

[illegible] طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم

و نام دو ستاره [illegible] طرف [illegible] طروف جمع طرف [illegible] طارف

طریف [illegible]

طوارف [illegible] باب

الطامع القاف من المصادر طروق [illegible]

[illegible] طرق [illegible]

دست فراهم آوردن طَبْق در ایستادن در کاری طَفْق و طُفُوق بر هم نهادن و تمام شدن بر چیزی و بعضی بر بالای بعضی بر جای بعضی نشاندن زانوی شتر

طَلُوق رها شدن زن از شوهر طَلاق دو چیز را برابر همدیگر کردن و موافقت کردن طِباق دست گشوده داشتن یعنی

من غیر المصادر الطریق راه طُرُق و طرقات جمع طریق در راه خرما را نیز گویند و بدین معنی شتر نیز آب طَلْق گشوده دست

طَرائِق گروهها و آسمانها و راهها و چیزها که تو بر تو بر سر هم نهاده باشد و نقشها و خطها که بر شمشیر می‌باشد جمع طریقت

طَرائِق قوله تعالی کُنّا طَرائِقَ قِدَداً ای فِرَقاً مختلفةً و بعضی دوم است وَلَقَدْ خَلَقْنا فَوْقَکُمْ سَبْعَ بزرگان را نیز گویند و بعضی اول

طَلْق درد زه که زنان را در وقت زاییدن می‌شود و زبان گشاده و روی گشاده و روز خوش که نه گرم و نه سرد باشد

طَلْق و طُلُق مرد گشاده روی گشاده زبان طَلِق حلال و آزاد از کاری طَلُوق یکی نوبت دویدن اسب تا آنجا که باید و

قید داشتن اسپ طالِق رها کرده و زن طلاق داده طَلْق از بند رها کرده شده باشد طَوْق حلقه که در گردن کنند و چنبر و توانایی طاق طیلسان و آنچه در بناها می‌سازند و آن معروف است طَرَخْشَقُوق گیاهی است طارِق

در شب آینده و پیدا شونده و نام ستاره و آیت کی پارسی ستاره صبح گویند طَرْق قوت و پیه طُرّاق مردان کاهنان

طَوارِق زنان کاهنان و فالگیران که گوسفندان و نشانها می‌زنند طَرْق آب ایستاده که در وی شتر بول یا غایط کرده باشد و

از نجاست و از ابراهیم علیه السلام که الوُضُوءُ بِالطَّرْقِ أَحَبُّ مِنَ التَّيَمُّمِ و آب منی نر را نیز گویند طُرَق بضم طا و فتح را خطها

و نقشهای که بر کمان می‌باشد طَرَف ریسمانی که در جایی بپیچند و نزدیک بر مرغ و آبگیرها پایان طَبَق و طبقه از زمین

زمین می‌باشد طابَق آجر بزرگ و تابه که چیزی را بر آن بریان کنند و این معرب است طَبَق حال و چیزی و روز و شب و

باران عام و معروف است منزل درس و درجات و طبق ها جماعت و چوبین معروف است قوله تعالی لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ یعنی حالا

بعد حال و بعضی طبق سنگ پشت را گویند و احد و بنات الطبق یعنی زمانه را گویند طِبْق بکسر طا الاز و وسق

طِباق زمین بلند و آنچه بعضی او بر سر بعضی بر ترتیب نهاده باشد کما قوله والسَّمٰوات طِباقاً ای بعضها فوق بعض

طَبّاق بتشدید با درختی است باب الطاء مع اللام من المصادر

طَلّ باطل کردن خون و دیه و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و او لازم و متعدی آمده است طَحْل متغیر شدن

آب و خاک مزه شد و از درد جگر نالیدن طَحْل بسیار خوردن و بجوی بسیار نشستن و کم خوابیدن طَفَل در آمدن

تاریک شب طَول فضل کردن و بخشش کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلبه کردن بدرازی طُول دراز شدن طَحْل فراخ کردن

خرج طعام و بزه و قرض طاشتن طَسْل جنیدن سراب بیابان من غیر المصادر طَلّ باران خورد قطره طَلّ

خون بیهوده طِلّیل بر طَلَل تن و نشان سرا طُلُول جمع طِفْل بچه و بعضی اطفال نیز آمده کقوله تعالی أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلىٰ

عَوْراتِ النِّساءِ طَفَل بفتح طا و فا باران و پسران تازه و شب و فرو رفتن آفتاب طَفَل نازک طایل فایده و حاصل

طُحْل در دخط طِرْبال صومعه و دیوار بزرگ و چینه بالای دیوار پیوسته و بنای بلند که از کوه بیش آمده باشد طحال

طِحال سپرز طُحَل سپید و تیره رنگ و سیر طُول عمر و ریسمان دراز تاب طَوِیل و طُوال دراز و طویل نام بحرست از

بحور شعر طِوَل بهاب دراز طِوال جمع طویل طِیال درازان طَبْل خلق عالم و نقاره طَیْلَسان ای بیابان

و جامه و دیبا و عنبار طُفَیْل نام کوهیست طُفَیْل بضم طا نام شخصی است که او را کوفر که در ایام ناخوانده بطعام

عروسی می‌رفت و او را طفیل الاعراس هم گویند و طفیلی منسوب باوست طُوَّل و طِیَل و طِیَل عمر و طول یعنی درازی

هم آمده طُوال دراز و عمر طُول دراز قد و مرد از آن بیرون و بدینمعنی جمع طولی باشد طَوْل عزتست طَهْمَل

شخص بدخلق باب الطاء مع المیم من المصادر طَعْم چیزی چشیدن

طَعَم و مزه بچشانیدن و نفع طَعْمَة بهره و حیز و چیزی شدن و غلبه کردن و بنا شتر طُمُوح تا فتن سوی و برمیدن مو طَسْو

نابدید شد طَمِیم آمدن من غیر المصادر طِرِم انگبین و روغن تازه طُواسیم سوره طسم طَمّ دریا طِرْم

ابر سطبر طَغام بیمار مجموعه و زبون ناکس و مردم زبون و مرغان زبون و مرغ زبون واحد جمع و معزز آمده طَعام

بعینی معطل خوردنی و گاه باشد که گندم و گفتار طعام گویند کما قیل کُنّا نُخْرِجُ صَدَقَةَ الفِطْرِ عَلىٰ عَهْدِ رَسُولِ اللّٰهِ

صاعاً مِنْ طَعامٍ أَوْ صاعاً مِنْ شَعِيرٍ طُعْم بضم طا خوردنی طاعِم خورنده و خوردن طُعُوم طَعِیم شوری که

حال باشد در لاغری و فربهی طَحْطام و قیل من المحل نام موضعی است طُخْمُوم آنکه از حال خود گردیده باشد طَسْم قبیله

طِمْطِم غیر فصیح باب الطاء مع النون من المصادر طَعْن نیزه

طَعْن نیزه زدن و عیب کسی کردن طِعان نیزه زدن و رفتن بر اسب ... و عیب کسی ...

کرد طوفان پریدن طَیَران ... طَنِین آواز کردن مگس و کوس ... هیمه را بسته کردن

کردن طِین آفریدن و گِل اندودن ... از حد درگذشتن طُغیان و طُغوان ... بر آمدن و بقیه ... حاجت روا کردن

طحن آرد کردن ... آتش ... طَبَن زیرک شدن طَبْن ... در آمدن بر هر چیزی طَرَیان

... دسته و هیمه ... طُون ... نیزه زننده عیب کننده من غیر المصادر طاعن ... در خاک ... کردن و بنیاد

طان مکان بسیار گل طَیّان گرسنه و در اصل طویان بوده است طایعین گردن نهندگان و فرمان

برندگان کقوله تعالی قالتا اتینا طائعین طواسین سوره تعالی مسمّی بطس طَبِن و طابن زیرک

طنان ... و غیر آن ... آواز طنین ... هر چیزی ... طاجن طیجن ... طبن آدینا

بزها خود کوسفند ... جمع طلا ... طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد طفّان ... برنده

باشد از چیزی طحون شتران بسیار ... طحن نام جانور ... طحّان آسیابان طاعون مرگ ...

طواعین جمع طعّان بغایت عیب کننده و نیزه زننده طوفان آب غلبه و باران ... شب

مرگ عام طین گل طبن ... طابون جای که در آن آتش پنهان کنند تا بپزد طحن و طحین آرد

طاحن آسیا ... طرفسان ... طیلسان ... طرخون ...

باب الطاء مع الواو من المصادر طبوخ ... طمو ...

آب ... طمو ... طغو ... آمدن چیزی ...

طهو پختن و بریان کردن گوشت ... باب الطاء مع الهاء من

المصادر طلهلة ... من غیر المصادر طهطاه اسب نیک ... باب

الطاء مع الیاء من المصادر طیّ ... طوی ...

طلی اندودن و ... طهو گوشت پختن و بریان کردن طمو ... آب ...

وبربالا

وبربالا آمدن من غیر المصادر طاغی از حد درگذشته ... طامی آب غلبه که ... دو دخانه

بر سر آمده باشد طاهی گوشت پز و بریان کن طبق ... طفیلی آنکه

ناخوانده بطعام عربی رود طوی و طووی ... طاوی ... طلی بچه خرد کوسفند

طاوی گرسنه طوی ... طوی البطن ... طری تازه طاری بر هر چیزی ...

کتاب الظاء

باب الظاء مع الالف من المصادر ظما تشنه شدن و کوشت بن دندان

و کم شدن کوشت ساق با ظمأ تشنه شدن من غیر المصادر ظماء تشنگان و او جمع ظمآن ... ظمآن

تشنه ظماء ... و مدت آب ناخوردن شتر که هر چند روز باشد و آن ما بین الوردین است و جمع او اظماء آید

و ظمء الحیوة عبارت ... از حین ولادت تا حین مرگ و آنچه عرب گویند که لم یبق منه الا قدر ظمء الحمار

ای قصیرة الحیوة من الحمار ... قول عرب کما بقی من عمره الا قدر ظمء الحمار ای قدر مدة ... قدر

قلیل ظبا ... ظلماء تاریک ... ظمیاء ... گوشت بن دندان اندک خود ... ساق

کم گوشت ... باریک ... باشد ظرفاء ظریفان ... ظرباء جانور

مانند گربه ظبی ... جمع ظبیة است باب الظاء مع البا

من غیر المصادر ظأب ... آواز ... ظرب زمین ... ظراب جمع

ظنبوب ... استخوان ساق ظنابیب جمع ظنبوب ... ظباظب ... ظرب

بتشدید ... باب الظاء مع التاء من المصادر

ظرافة زیرک شدن ... ظارة ... ظنة ... من غیر

المصادر ظلة ... کقوله تعالی عذاب یوم الظلة ... ظعینة هودج

و زنی که در هودج باشد ظفرة ... ظهارة ...

ظهرة پس پشت ظهرية باران و قبایل و رخت و اسباب خانه ظهرة شتر ماده و دوی و ... ظهيرة نیمروز گرما

ظباب جمع ظبة سر شمشیر و تیر و لب ظبة سر دنباله تیر و لب و فرج آهو ماده و فرج زن و فرج آهو ماده ظبية آهو ماده یار

ظرافة زیرکی ظلمة تاریکی و ظلمت جمع و ظلمت شبهات ظلمات ثلث در قرآن آمده که فی ظلمات جمع و مراد ظلمات شکم

باب الظاء مع الراء ظاهرة چیزی که بیرون آمده باشد و نماز پیشین و خوشبوی

من المصادر ظهور آشکارا شدن و بر بالای چیزی شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و ... یاری کردن و پشت

ظهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست و ... ظهر و اعراض کردن و یاری شدن

ظأر مهربان کردن شتر ماده بر بچه ... دیدن چشم بیدار کردن ظفر در ناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه در چشم آمدن پیشت

ظئار دایه شتر ماده که بچه دیگر و مهربان شده ... آمده ظأر مهربان شتر ماده بر بچه دیگر و ... و مهربان شود و ... بچه دیگر

من غير المصادر ظفار ناخن ظفر سنگ درشت و زمین درشت ظرار جمع ظرر سنگ که لب او همچو کارد تیز باشد من الصحاح ظرر بر بچه دیگر شود

ظؤار و ظؤور جمع ظئر دایها ظؤار و ظاور شتر ماده که بر بچه دیگر مهربان شده باشد بکسر ظاء ... در ... پشت

ظهار جمع ظهر پشت و ظهري آنکه پشت ... ظهر نماز پیشین و جانب کوتاه ترین پر مرغ و راه صحرا و چارپا و ... و ... پر ها

ظواهر ظاهرها پیدا و بیرون و نماینده و ... ظاهر و ظهير یاری کننده و هم پشت ... ظهران در ... که بر بالا باشد

باب الظاء مع ظفر زمین و ... کیاه و روینده ... پیدا شده و زمینها ... بلند

العين من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن و قیمت نهاده شدن و ... من غير المصادر ظالع

باب الظاء ظلع ... من الصحاح ظلع ... و مرد قیمت نهاده میل کننده و چارپای لنگ

مع الفاء من المصادر ظلف ... در الزهد ... نفس و غیر آن باز داشتن و باطل شدن خون ... و ... زمین ... و سخت

ظلف باطل شدن خون و ... سخت شدن ... تا اثر قدم پیدا نشود و چیزی بر سم ... زدن

من غير المصادر ظلف ... ظرف ... ظلف ... جای ... ظلف ... و باز ایستادن و درشت شدن زمین

ظلوف جمع ظلف ... کاو و آهو و مثل آن و بر سم اسپ بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظلف ... مثل گوسفند و گاو

ظلوف

ظلوف موی کردن و قفا کردن و پوست کردن ظليف سخت و درشت و خوار و بیحال و رایگان ظرف یار زیرکان ...

در هر چیزی نهند ظروف جمع ظريف و ظرافة زیرکی و نیکو خوی ظراف جمع ظريف والله اعلم بالصواب

باب الظاء مع اللام من المصادر ظلول در روز شدن چیزی و کشیدن کقوله تعالی

ظلت وجوههم مسودة الحصار من غير المصادر ظلال ابر و سایبان و بنا ظلال جمع و ظلل جمع چیزی که گویند که سایه افکند

مثل ابر و کوه و غیر آن ظلال چیزی که سایه کند ظليل دایم سایه کننده ظليل آن سایه که گویند که رخنه در و بنا ظلل

سایه با نفاو ابرها که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و فرشتگان ها مانند صفها کقوله تعالی فی ظلل من الغمام و الملائکة

و او جمع ظلة است باب الظاء مع الميم من المصادر ظلم ستم کردن و سخت

زیاده شدن آب رود خانه و کم کردن شتر بی آنکه باو درخور سیده باشد و آشامیدن شیر و بکار ها نهادن و کم کردن و از حق فود تعالی

ولم تظلم منه شيئا و سوال کردن کسی را زیاده بر طاقت آنکس و وضع چیزی در غیر محل او و از جانب مول عرب من اشبه

اباه فما ظلم ای فما وضع الشبه فی غیر محله ظلم بفتح لام تاریک شدن شب من غير المصادر ظلم بفتح و غنج

بفتح ظلم اول هر چیزی من الدستور ظلم بسکون لام بمعنی من المجمل و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظلوم جمع ظليم

شتر مرغ نر و خاکی که از جاه رفته باشد و ستم کرده شده و شیر که ماست نشده باشد ظلمة و ظلوم و ظليم ...

ستم کننده ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام تاریکی اول شب باب الظاء

مع النون من المصادر ظعن بفتح کوچ کردن و بفتح ... ظعن ... در جابجا رفتن کقوله تعالی

يوم ظعنكم و يوم اقامتكم من غير المصادر ظربان جمع ظرب ... سنگها که گذشت ظرب

سنگها تیز و پهلو ها و جمع ظربات ظربان جانوریست مانند گربه بوی بد ازو آید ظهرين و ظهرانين دو وقت

... ظهران جانبها کوتاه ترین پرها مرغ و او جمع ظهر است ظنين

تهمت نهاده شده ظنون تهمتها و او جمع ظنة است ظيان یاسمین بری ... ظمآن تشنه ظعن و ظعن

و ظاعن هودجها و زنان که در هودج باشند و اینها جمع ظعينة است ظعون شتر بار کش ظعان رسیمان که

ن

هو بیج دلبر هان بنید ند ظنون جاها که آب و حالیکه نتوان دانست که آب در وی هست یا نه و قرضی که معلوم نباشد که صاحب آن بدهد

اداء کند آنرا یا نه و مرد بد گمان ظان گمان برنده و تهمت نهنده ظانون ظانین جمع ظلمات شب تیره و غار و غیره

ظلمات باب الظاء مع الیاء من غیر المضاعف ظهری پس پشت و آنچه پس پشت

انداخته شود یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما و خلق ظهریاً ای منسیاً و شتری که مهیا باشد

برای مصاحبت معنی ظهاری جمع ظبی آهو ظبی بضم ظاء منقوط و کسر با آهو خانه جمع والله اعلم بحقایق

کتاب العین

باب العین مع الالف من المضاعف عفا ناپیدا شدن و ناپدید کردن و هلاک شدن

عقا باز و فکر و اشتغال از چیزی و بهی بر او گفتن و سمیار ساختن عواء بانگ کردن کرگ و سگ و شغال عوا افتاد

عری برهنه شدن عزا صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عسو سخت شدن و سخت شدن عذوی پیر کرده

دادخواستن از حاکم و کذاشتن کسی را بکسی دیگر و استعانت نمودن و سرایت کردن جرب یا علق یا خاصیت علا

بند کوه شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای چیزی شدن عمی نادان شدن و کور شدن و پوشیده شدن عنا رنجور شدن

عدا دشمنی کردن و سپاهی در میان جنگ شدن و پیادگی کاری کردن و دو رسید یکبار کردن عدا سید کردن و از حد در گذشتن

عذری معذور داشتن و عذر خواستن عصا بچوب زدن عیا در مانده شدن و مانده شدن

و بهار و بخود ماندن عشا شب کور شدن عما ابر عقبی بسر بین و آخرت و جزای کار عمری بخشش

عمر یعنی چندانکه عمر او است یعنی واهب بخشید که آنرا موهوب له یا ورثه او باشد و یا چندانکه عمر موهوب له

باشد و بعد از وفات او بواهب یا ورثه واهب باز داده شود دعوا و عوا مرا الیت از ستاره و شب در گرم

آواز کنند و برآید عنبا انگور علی بالا و بر عزلا سر خیک که بطرف تنگ باشد عزالی جمع عجماء

حیوان بی عقل و زنی که قادر بسخن نباشد و چیزی عیان که بدان بجز از حرت قوله رسول صلعم صلوة النهار عجماء یعنی خفی

القراءة بجهر و مراد بصلوة نهار اینجا صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا که نفار قرائت در وی دو وقت اظهر

عفاء موی بسیار شتر مرغ و پشم بسیار شتر عفا عفا خر کره نر و بعضی عفا هم گویند علبا بچه در گردن یا

عضبا گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش عفراء گوسفند سپید کم در ساله لا سرخ باشد عربا مرد عرب

عمیا کو حش علندی درخت و سخت و سطبر عطا بخشیدن و بخشش عطایا جمع عطیات عنقا نام

و مخوف زهما نه و نام سیمرغ و زن دراز کردن فا ماری کبیر و نقطه های سرخ و سیاه باشد عیا درد بی درمان

عیایا مرد کند سخن و کند کار و شتر نر که نیک جماع نتواند کردن عشو رنج بردن و کف او ماده بر موی عجی

خشک که آماده در روز و خطا زن و خوردن عشا نوع علیا جای بلند علایا جمع عسو نزدیک شدن و اینک

و او و هل پا هنیت عیسا شتر سفید ماده و مرغ ماده عسا نوعی از خرما عوصا سخن سخت

سخت عصا چوب بدست گیرند و نام اسپی و بعضی قوم هم آمده در دست برو گویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک

چراننده شتر و فلان لین العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیة ای بعض الامر من بعض

عطا عرایا درختهای خرما که بعاریه به بستی محتاج داده شود تا میوه از برای خود صرف نماید واو جمع عریه است

عزا بتشدید زا منقوط سال سخت عزی گروهها واو جمع عزة است عزی نام بت و نام عزی است

عزیزی انقلاب عذری عذر خواهی عذرا زن بکر عذاری جمع عرا گرداگرد خانه و میان دیار

عری جمع عروة است و عروة دسته چیزی عروا باد سرد عرفا کفتار عورا زمین بی آب و سخن زشت

عرا بمد الف برهنه و بمعنی که در وی گیاه و خارو خاشاک نباشد کقوله تعالی فنبذناه بالعراء وهو سقیم عینا

زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده علی بمعنا و مصاو او جمع علوة است عیلی درویشان واو جمع عایل است

عبدی بندگان واو جمع عبد است عمیا زمین بی نشانه عمهی و عمیهی عو سرگشته که نداند کجا

میرود عری دستواری و عذاب عشراء شتر ماده که ده ماه بر آمده باشد واو از ابتدای آنکه بزرگ

اند افتاد اند عاشوراء و عشورا روز دهم ماه محرم علما دانایان عرفا شناسندگان عقلا

خرد مندان عنصلا پیاز بری عنکا من دوران واو جمع عنکل است عطشی و عطاشی تشنگان

عُظّار جمع عظارة است و بمعنی مفرد هم آمده عَکْلَواء کوسفندی که دنبالهٔ او سفید باشد و دیگر جا سیاه
عَلاقه سندانها و جمع علاوه است عِبْاء بار و بیابانها عَفَرْی بی‌رونقا عَفَرْنی سخت و شیر و زن
عَیطاء دراز عُسَفاء مزدوران و جمع عسیف است عَیْنی زنانی که آهوی شیر داشته باشد عَسْراء
عُقابی کمر و جانب چپ نشته باشد از هر جانب راست عَبَقّ شتر بزرگ و سطبر عَدْوا دوری و موانع
کارها و زمین ناامن که کسی در او قرار نگیرد و اسب تند رام نشد عَدْوی معونت معاشرت و علتی که از کسی بکسی سرایت کند
عَلْعی کیاهیست عُجْزاء زن بزرگ سرین عُنْبی خشنودی عِدی و عُدی سنگها و قوم دشمنان بیکانکان
عَدّاء کرد اکر دخانه و کرد اکرد هر چیزی عَشْواء شتر ماده کور و روزنی که شب کور عِشاء اول شب یعنی
از شام تا خفتن و وقت نماز خفتن را عشاء آخرة هم کویند عَشاء بفتح یعنی خوردنی شام والله اعلم تا کاه
باب العین مع الباء من الحصاء عُزُوب بزار منقوط خالی شدن زمین از جا
وآمدی و غایب شدن و دور شدن عَقِب از پی درآمدن و رفتار کردن اسب پی در پی و پاشنه زدن و از پی کذاشتن
و پی بریدن و کاه و مثل آن نهادن عَلْب خراشیدن و نشانه کردن و درونال شده تر کردن عَلَب سخت شدن
عَتْب خشم کرفتن عِتاب خطاب کردن کسی را از خصومت و کناه بر و شمردن عَبّ آب خوردن بیکبار و کاه
فی الحدیث الکباد من العب و در آن شتر کیاه عَسْب ایغز کرایه دادن و جماع کردن ایغز عَصْب سخت در پیچیدن
و کرد فراکرفتن و سخت و دشوار شدن و سر باز بستن و فراهم آمدن شتران و خیمه و هرچه سخت شد و سلخها درخت
هم باز بستن و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون دهد و سخت بستن خایه تا خود بیفتد نی افکنده شود
عَصَب بسیار پی شدن چیزی عَضْب بریدن و دشنام دادن عاب و عَیْب معیوب شدن و معیب کردن
و اولازم و متعدی آمده عُجْب کبر کردن عَجَب شکفت آمدن عَرَب تباه شدن معده و بسیار شدن آب و غیره
کردن جراحت و بیماری عَرَب خوش برآمدن عَطَب هلاک شدن عَلوب جوش کردن دیک و انبوه شدن عَذْب
چیز خوردن عَذَب باز داشتن عِقاب عذاب کردن برا کناه و از پی چیزی در آمدن و غنیمت یافتن

مرحبا

مِن غیر المصادر عَرَب مرد بی زن و زن بی مرد عُرّاب جمع عَنْعَب جامعیست بشتری آهوی مزیوخیش
دله و جوانی خوش عَنْعاب مرد دراز عِقَب نشانها و خوب عَقْب رفتار اسب از پی دیگر عاقبت
از پی آینده و نام پیغمبر علیه السلام عَقَب پس آخر عُقاب سنگی که از تک چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه
برون آمده باشد و آلهٔ سیاه و علم و جوی که آب از وی بکشت رود عَقَب پاشنه و فرزند و فرزند زاده عَقَب پی
و پیکر و در کمان می پیچند عَیَب تابستان و قصری عُباب اول هر چیزی و بیشتر ازین و جز فراز چیزی عَجَب دنبال مرغ
پشته و بیخ دم عُجوب جمع عَشِب بی بیرون رحمت عُشْب کیاه تر عاشِب شتری که کیاه تر خورد عَنْظَب
و عُنْظاب و عُنْظوب نر عَناظِب جمع عَناکِب عنکبوتها عاکِب کرد و سیاه عَلوب
غبار عُکاب دود عَکِب کوتاه و سطبر عَیْهَب مرد سطبر کران و جامه و پشم عُرب یکنوع کیاه است
عُراب شتران و اسباب عرفته منجیده خورد عَذاب ربک عَسِیب شاخ درخت خرما و بیخ دم و آب منی
عَلْهَب بز کوهی عَنْقَریب نزدیک عُقْرُب کژدم عَقارِب جمع و عقرب نام برجیست عَسَب کرای
ایغز عَنْدَلیب بلبل عُرقُوب کاوپیه بزرگ و ساق رنگیت که آنرا قطا کویند و موضع رود و خانه کج باشد
راه که بر سر کوه باشد و رود کمای سطبر که در بیابان باشد و نام نوعی بای علب و قرآن عَراقیب جمع عُرقوب نام مردی
هست از طایفه عمالقه که بخلف کردن وعده مشهور بود و مواعید العرقوب از اینجا کویند بعضی و عده های خلاف عَلِب
جاه در شت و سوسمار کهن عَلَب درختها دراز خرما و جمع علبه است عُلیب نام صحرائیست عَلْب نی
عُلوب جمع عِلاب نشان چپ بر کردن شتر و کاو و دوشها که از پوست باشد یا از چوب و بعضی جمع علبات
عُلَب بعضی دوم و جوال باشد و اوهم جمع علبات است عِنَب انکور عنب الثعلب او و کیاهیست که آنرا بپارسی سک انکور
کویند عنب از پی و دار و بیست عُنّاب میوه‌ایست مانند سنجد عِناب نام شخصی عُنّاب بزرگی بینی
و نام بیابانیست و کوشت پاره که زاید بر در فرج میان عَنَب شخص پیه‌های مزد و بان و بیابانک بشکند و بیمیر
عَجَب و عَجیب و عُجاب و عُجّاب چیزی که از وی شکفت کیرند و بیکانه شمرند عاجِب تاکید عجب را عَجیب

استخوان پنج و چیزی که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستر نباشد و حجاب نام مکانی هم باشد عَذَب جمع
عَذَب دو اطراف تازیانه ها و شاخها درختها و جمع عذبه است عُذَیب نام اسپی است از آن نبی علیه السلام عَرَب
صنفی از آدمی معروف و جوی آب روان و بسیار های آب عُرْب صنف عرب عُرُوب زن که شوهر خود را دوست دارد
عُرُب جمع عَیب و عِیاب جامه دانها و این هر دو جمع عَیبه اند عُرَیب احدی و فردی عَصَب پی
عَصَب چیزی بسیار پی عَصِیب و عَصَوصَب سخت و دشوار عَصَب ابر اندک و جماعتی از
مردمان و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عَضْب شمشیر سخت برنده و زبان تیز عَضَّاب دشنام دهنده
عُطْب و عُطُب پنبه عِتَاب دشمنی کردن باب ____ العین مع
التاء من المصادر عَمْت سخن بکرار گفتن بکسی عَفْت شکستن سخن را در زبان بواسطه لکنت و بجاییدن
دست کسی را تا عام شکسته شود عِظَة پند دادن عَثْرة لغزیدن عُشْوة بهم آشفته شدن موها شاید کرد
عَتْمَة تاریک شدن شب عَجْرَمة شتابیدن عِفَّة پرهیزکاری کردن عُطْلة بیکار شدن عَرَاضة بهن شدن عَضَاضة
نازک پوست شدن عَشْوَة بکار مشکل در آمدن عَشَاوَة شب کور شدن عِنَایة خواستن عُسْرَة تنگ دست
شدن و دشوار شدن عَرَارة بسیار شدن و سخت شدن و بدخو شدن عَرَت تنگ دست شدن و دشوار شدن عَرَت مال که
و خشک شدن و خشک شدن عُمْرة یکنوع حج کردن عَرَّة سخت شدن جنگ عُرَّة سرگین انداختن جوان عِزَّة و عَزَازة
ارجمند شدن و نامعتدل شدن چیزی و کم یافت شدن و سخت آمدن و غالب شدن و لقوله تعالی وعزنی فی الخطاب عَصْفَرة
برنگ عصفر رنگ کردن عَطْعَطة غوغا کردن مردم عَظْعَظة بازگشتن از جنگ و پیچیده شدن تیر
که انداخته شود عَفْعَفة عا... عَافِیة دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی عَمْت درهم پیچیدن پشم عِرَافة
عریف شدن یعنی نقیب شدن و او دوم مرتبه حاکم شد زیر دست و بزرگ قبیله و سر لشکر باشد عِمَارة آباد کردن و آباد
و متعدی و لازم آمده عَمَاسة سخت شدن و تاریک شدن عَنَت خطا کردن و هلاک شدن و بکاری افتادن که از آن
بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان و بجهد شدن و گناه کار شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذلک لمن خشی العنت منکم عَنْوة

بارکتن

بارکتن عُهْدة بانید یا نگهداشتن و باز آوردن عَبْهَرة خوش بو آمدن عِیَادة بیمار پرسیدن عَیْبة عیب کردن
و معیوب کردن عَیَانة رنجیده شدن عِیَافة مرغ و امثال آن بپرانیدن و فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفاؤل کردن یا باواز و باخاصیت او و غیر آن
عَیْلة درویش شدن عِدَة وعده کردن عَدَاوَة دشمنی کردن عَجْرَفة بی پروا شدن عَسْقَفة فسرده شدن دست
از شادی چنانکه انسان از وصفی نتواند در رحیق عَزْبة عزب شدن عُزُوبة و عُزُوبة غایب شدن مرد و دور شدن
عُزْلة جدا شدن از مردم و گوشه گرفتن برای عبادت و فی سلیح شدن عَذْلَجة نیک غذا دادن و مملو کردن اندام عَسْلَجة
شاخهای نازک بر آمدن درخت عَلْهَکة غذا دادن بچه را عَفْقَفرة هلاک کردن عُذُوبة خوش شدن آب عَبَدة
خشم گرفتن تنگ داشتن عُجْمة آن نبودن داشتن بشر عِبَادة پرستیدن عُبُودة و عُبُودیة بندگی کردن
فروتنی کردن عِبْرة اعتبار کردن و دو بینند گرفتن عِبَارة بیان کردن عَبْرة اشک ریختن چشم و گریستن عَرَامة
بدخو شدن و ستیزه کردن عَبَالة سطبر شدن عَبَاقِیة بوی خوش در گرفتن عَجَلة و عَجَالة شتاب کردن
عُجْمة گنگ زبان شدن عَدَالة داد کردن عِذْرة عذر آوردن و دوشیزگی عَذَارة بکر بودن زن عَزِیمة
دل بر کاری بستن و سوگند خوردن عَتَاقة آزاد شدن و کهن شدن عَمَاقة ژرف شدن و نهی شدن عُقُوبة عقوبت کردن
عِشْرة زندگانی نیک کردن عِصْمة نگه داشتن و باز داشتن نفس را از معصیت و باز داشتن از چیزی عَظَمة
بزرگ شدن عُجْرُسة خشم گرفتن و سخت گرفتن عَلْهَزة نا پخته کردن گوشت عَلْهَصة بیرون کشیدن سر شیشه
پاک کردن عَجْرَمة شتاب کردن عَذْبَطة حدث کردن در وقت جماع یعنی غوط کردن در اوقات عَسْعَسة
روی آوردن تاریکی شب و پشت دادن چیزی داون و نزدیک آمدن و پشت کردن عَجْعَجة بانگ کردن عَبْهَلة رها کردن
چیزی عَلْمَسة نابینا شدن شب عَبْقَرة در خشیدن عَسْکَرة لشکر ساختن و سخت شدن عَرْقَبة پی بریدن
عَشَاشة و عُشُوشة اندک شدن عَرْبَدة ندیم آزردن و بد مستی کردن و بد خلقی نمودن عَرْضَة عَر طسة
دو شدن عُنَّة بازماندن از زن از مرد بسبب یا بواسطه چیزی نتوانستن یعنی جماع کردن عَرَکْسة بر هم افکندن و
فراهم آوردن عَسْقَلة جنبیدن سراب بیابان عَثْعَثة گوسفند را خواندن عَثْلَبة شکستن و از دل

آشامیدن آب و خواب کردن و چرب با آتش زنه کوفتن نار زد رخنی که معلوم نباشد که آشنا از وی پر و ناپدید آید یا نه **عُذَمِرَة** از بچه

ستاندن و به یکی دادن **عَنْوَنَة** عنوان کتاب کردن **عِنِّینَة** نا قادر بودن مرد در جماع و آرزو نکردن

زن جماع را **عَنْدَلَة** سراییدن بلبل **عِمَّة** عمامه بر سر بستن **عَنْعَنَة** نقل کردن سخن بطریق عن فلان عن فلان

و الف را عین کفتن **عَاقِبَة** از پی درآمدن **مَنْ عَزَّ بَزَّ** **عَصَا** **عَدَاوَة** دشمنی **عَصِیدَة** کیتی و حلوا

عَنْعَنَة کو سفند **عِقَّة** زن بر هیزکار **عُقَّة** **عُفَافَة** بقیه شیر که در پستان باشد **عِقَّة** و **عَقِیقَة**

موی سر طفل که در جنین و لادت بود باشد بر سر طفل و همچنین موی کوسفند و شتر و عقیقه کوسفندی را هم کویند که در حلق

ولادت فرزند برای مساکین سر می برند و آب باندک که در رود خانه مانده باشد و شعاع برق **عُلَّة** رنگی که آفتاب

تابیده باشد و طرفه که در وی و غیر آن کنند و خوی کرمی و ریک شتر آب **عُلَالَة** بقیه شیر و بقیه هر چیز و **عِلَّة**

رنج و سبب **عَلَاقَة** زنان متفرق که از یک شوهر باشند و فرزندان که از یک مادر باشند و برهه **عِمَامَة**

دستار **عَنَكَة** خط بر پشت و غیر آن **عِنِّینَة** آن که آرزوی جماع نکند **عَرَادَة** منجنیق ماده **عَرَّادَة** ملخ

جز زینت مانند منجنیق و خورد تر از آن **عُقَافَة** دبر آدمی **عَنْفَقَة** موی که بین لب زیرین و زنخ باشد و بر آن کیدبه

کویند **عُمَالَة** مزد عامل **عَبَادِلَة** عبادله که مسمی اند بعبد الله **عُبُودِیَّة** بندگی **عَنْبَرَة**

خوشبوی **عَوَّة** آواز و غوغای مردم **عِدَّة** شمار و جماعت و روزهای حیض زنان و روزهای

ملاقات ایشان **عَقْعَقَة** از مادر و پدر عاصی شدن و جمع عاقات **عُدَّة** آنچه ساخته شده باشد برای

حوادث روزگار و مثل مال و سلاح و خورد نی و امثال آن **عُقْمَة** شکاف زمین که از وی آب رسته باشد **عِضَة**

درخت خار دار و درو غ و بهتان **عَزِیمَة** آیه که بر بیمار خوانند تا به برکت آن شفا یابد **عَطِیَّة** بخشش و بخشید

و بخشیده **عُنْصُوَة** موی که فراهم آورده شده باشد **عُرْوَة** دسته کوزه و دسته هر چه باشد و درختی که

برگ او در زمستان نیز بود و دایم سبز باشد و شتر درنده **عَرْعَرَة** باد سرو و درخت خرمای که بهار بر

شود و بنفشه و تلخ که میوه آن سال از و باشد **عَرَّة** سرکین **عَکْوَة** کین **عَشَرَة** ده که

دست او را بایک باشد و زنان اندک کوشت و درخت باریک شاخ و شتر ماده لاغر **عِفْوَة** بهتر و پسندیده از چیزی **عَفْوَة**

و **عُنْفُوَة** و **عِفْوَة** خر کره ماده **عُفَیْرَة** زن که بهشت از خود هدیه فرستد **عُفْرَة** موی میان سر و موی پس سر **عِفْرِیَة**

بچکاند را **عُفُوَة** پس سر و بچه خورد و زنن **عِفَاطَة** کنیزک که شبان کوسفند باشد **عَافِطَة** کنیزک که شبانی کند و کوسفند

عَاقِلَة میراث بران که عاقل و بالغ باشند و عاقل اشتر دیت داده از جهت جنایت **عُقَیْرَة** آواز و ساق بریده **عُقَیْبَلَة** بر کرد

و بوکن بید قرین **عَقِیمَة** زن که از و فرزند نشود **عَقَاة** و **عَقْوَة** ساحت سرای کرد سرای **عُقْبَة** نوبت و کار بدل و خوبی **عَاقِبَة**

آخر و فرزند **عَقَبَة** سره راه کوه و بالا کوه و سرا بالا وبند و آزاد کردن و طعام بیکس دادن که فی قوله تعالی وما ادریک ما العقبة

فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و بد تمعنی اجزا مصدر بمعنی مصدر زیرا که فعل او بد تمعنو شتو نشد **عُقْبَة**

بدل چیزی و بقیه طعام که در دیک کذاشته باشد برای کسی که از وی بیک بعاریت ستانده است و غیره و مقدار مسافه و بالا

برو رفتن و فرو آمدن از مرغ و زمین مکه و تقیه اندوا کر شبع و عقد نکاح **عُقْدَة** کره و بند شاخ و غیر آن و ستون بادو پیمبر و

ملکی و تنبق کان که ستبز **عُجْرَة** کره و بند شاخ و مثل آن **عَرْجَلَة** کروه پیاده رو ندکان و رها **عُصَارَة** شیره و فشرده

و آنچه که از فشرده چکیده باشد **عَلْوَة** بلندی **عُلْفَة** شکوفه که در شکم باشد از و **عَکَدَة** ستبر ماده و فربه **عَلَدَة** بلندی

عُجَابَة و **عِجَاوَة** پیکه در دست باشد که در خم چاره هایو پوسته باشد **عُکَّازَة** عصا **عَلَانِیَة** آشکار **عَلِیسَة** تریاتی

و شاخ رز و شتر بسیار **عَلَامَة** نشانه **عَلَامَا** جمع **عَلَامَة** بغایت دانا **عُلَاوَة** بالای هر چیز **عِلَاوَة** سر آدمی که بر کردد

و سر بار چاره و بالاد و بام **عُلِّیَّة** بالاخانه که بر بام خانه باشد **عَالِیَة** و **عَلِیَّة** بلند **عَصْفَة** برکه که بر خوشه باشد

عَلَاة سندان **عَلَاة** سنکی که بر وی کشک ساخته شود **عُلْبَة** درخت در از بزها **عُلْبَة** کاسه چوبین **غَاشِیَة** زین

درکشند لیده **عِظَایَة** **عِظَاء** جمع **عِظَایَة** و **عَظَاءَة** مانند سوسمار که در چشت کلات بار رهکوی و کرباسو کویند

عَرَمَة خرمن و ریگ تپه **عُجَارَة** شتر بانه **عُلْجَة** کاو از نجیب **عَلْطَة** شه که بر کردن شتر زنند و بار و کشند

باو آرایش و قلاده و راه کوینده **عَلْفَة** و **عُلُوفَة** خورد نیکر **عَلِیفَة** و **عَلُوفَة** کوسفند ماده و شتر ماده که از او

علف دهند و بر ماکنند **عُلْقَة** طعامی که بسته رمق باشد و چیز اندک **عَلَقَة** پاره خون بسته و زالوکه بزبان کرید

علاقة رابطه بازبسته چیزی بچیزی علاقة رابطه بازبسته و معنی بغیری که بآن معیشتی توان کرد و بازبستگی یکی بدوستی یا بدشمنی
علیقة شتری که چیزی بر وی بار کنند عمیث مرد زیرک محافظت کننده و مرد نادان ضعیف عمیثة نادانی عمدة اعتماد
کرده شده عنزة نام شخصی است و نام شهری است و مانند عصا چیزی که سر آن مانند نیزه آهن پاره بر زده باشند عذبوق
نهنگ دهوین چانچه حد نکنند یعنی غلیظ کنند عرنقیطة جانور کبیت و او را عرنقیتا هم گویند عسلة سختی و تنگی عبهرة
زن نازنینه عنطوانة شتر ماده عمارة جای آبادان و آبادانی و قبیله عمارة تاج و دستار و هرچه بر سر بندند علمرة
جای آبادان عتیدة آینه دان عتیرة گوسفندی که کفار در ماه رجب برای بتان خون کشند عنیة بول شتر که برجرب
مالند تا دفع شود عنتوت کوهی که در میان صحرا باشد و گیاهی خشک عنزروت دارویست که آنرا انزروت هم گویند
و بعض لغت فرس کنجده گویند عیهلة زن بی عیهامة شتر ماده تیز رفتار عادیة ستم و بدی و دشمنی و از حد در
گذرنده و اسب دونده و شتری که دایم درخت عضاه خورد عوذة تعویذ عرات جنبنده عراة کرد بر اسرخانه
و میانه سرا و حقوق سرها عرارة سختی و بدخلقی و اصل عارة عاریة چیزی که از کسی ستانند تا بکار دارند و باز دهند
عاصفة باد سخت عاصفات جمع عصافة آنچه از خوشه ریخته باشند عاملة از قبیله اعتبار نوعی است از قیاس
کارکن عملة کارکنان عاریة عربیه و غیر آن عورة زن و سرقه و معیوب و شکاف چیزی و اثر و هرچه موضع ستر باشد و
هرچه از وی شرم داشته شود و خالی و کذا فیه کقوله تعالی ان بیوتنا عورة قال الله تعالی ثلث عورات لکم یعنی ثلث اوقات
اعراء العورات ای اعضاء الستر و عورات بمعنی زنان خوش سخن هم آمده قال النبی صلعم النساء عی و عورات فاستروا
عیهن بالسکوت و عورة العورة بالبیوت و عنی انجا ز نان و خویشان را زانیه عراة برهنگان او جمع عاری عنات
اسیران و او جمع عانیات عانیة زن نا پسر کرده عوقة باز دارنده از کار عیبة جامه دان من العماج صاحب
من الجهل و تعاد کاه حیز بنا فی و عیب عیشة زندگانی عفریت و عفرات و عفاریت دیو زشت
و هرچه زشت و سهمناک باشد عیقة کناره دریا عیمة و عینة مالها پسندیده و بگزیده عامة حنکفا
برباد که هم بستر باشند تا آن بر سر آب روند و شنا کنند و هرچه تعبیه کنند که تا بدان بر سر آب روند و نوئی غذا ...

عانة

عانة زهار و موی زهار و رمه خر گور عبرة آشک عجلزة اسب ماده و شتر ماده سخت و نام زمینی عکرشة خرگوش
ماده عجرة ... عجوزة زن پیر عجرمة درختی عرندسة شتر ماده قوی عبکة ... و خوی بد ... وقوی
و خشم و نام شخصی عدّة ... عنلبوق و عنکبات ... عیدانة درخت دراز خرما عباقیة ... از جرها
در روی و خشق و درخت بسیار خار عبکة پاره از سرشته و نان ریزه و پاره ... عبارة سخن عترة ... نیز
... بیان ... و کرده ... باشند ... درخت خورده و تیزی دندان و چیزی که ...
و کرده ... تا پاران ... عفلة ... چیزی که بر فرج ... برآمده باشد مانند خایه ... عبکیة
... آمیخته ... که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند و گندم ... باشد و طعامی که در روغن کرده باشند عکلة
... و عصای بزرگ و شتر ماده ... عتمة ... و ثلث ... نماز خفتن ... ثلث ... شب و تاریکی ...
و بقیه شیر ... عجزة فرزند پسین عجلة گوساله ... عجلة ... و نوعی از گیاه ... و کوه
ماده عجمة ... سخت ... عجمة ... عجوة نام خرمایی است در مدینه عدکنة ...
عدولیة ... درخت ... عیدهیة بدخلق و متکبر عذوة و عذوة ... کناره ... زمین
عذوة گیاه سبز ... عذبرة ... عذرة ... بکارت ... و درد گلو
و ... نام قبیله در یمن ... عذرة ... عاذرة ... عذفة ...
عذقة ... درخت ... عذبة ... سیوه درخت ... عذبة ... و درمیان
... و خاشاک و شاخ درخت و سر زبان عراضة ... عارضة ... روی ... کرد
و ... درخت ... و ... درخت ...
و حاجت و گوسفندی که برای عقیقه کشند ... عرضة ... و حاجت ... و نوعی از حیله ... و کوشه ... کناره
... و نصب کرده ... کقوله تعالی و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ... و ... عاده ...
عراضة ... عرضنة گوشه چشم ... و شتر ماده ... عرضنة ... کرده

عرفة جراحتی که در کف دست باشد عاهة آفة عاهات جمع عقوبة عذاب و سزای گناه عبادة پرستش

دستوری گویند که آن کلمات که با خطها باشد عبابا جمع عقیدة در دل گرفته عائلة ... عجاهنة

خدمتکار ... و جمع عجاهنات عجاهنة ... عناهیة احمق عرفات موضعیست

در مکه عرفة زمین بزرگ گیاه روینده ... عرفة ... عرقوة چوبی که ...

عرکیة طبیعة و نفسیه ... عارزنة ... عربة ... عروة ... عروبة

شهد ... عزهاة مردی که ... عسالة موضع ... عسیلة

عشوة ... عشوة ... عشق ... عشاوة ... عشوة و

عشوة و عشوة ... عبارة ... عجمة ... عشبة

پوستین ... عشرة ده عشرات جمع عشیرة ... عصمة ...

باشد ... عصمة ... عصابة ... عصبة

عصبة ...

... عصابات جمع عفاة ...

عارمات ... عزة ... عصا ...

عصرة ... عضلة ... عضلات جمع عضلة ...

عضیهة ... عضاة و عضاة ... عطلة ...

عطلات جمع عطبة ... عطبولة ... عرصة

میان ... عرصات جمع ... عرجلة جماعت پیاده ... عافیة ...

روزی ... عفاوة ... عفاوة

آخر ... عیرانة ... عیرة ... عیورة ...

واوجم

تمة

واوجم عبرات ... عبرات جمع ... کثمة ... عقنباة عقاب تیزچنگل ...

چنگل ... عرطبة عودی که ... عکاشة نام صحابی ... عکبرة

و عرتبة ... باب العین مع الثاء من المصادر عبث ...

کردن عبث آمیختن ... علث آمیختن عیث ... عرث

عث ... من غیر المصادر عثعث ... عنبث ... علیث

... عبایث ... عبث ... عث ...

... عثعثات ... عنکث گیاهیست باب العین مع الجیم

من المصادر عوج ... عوج ...

عجج ... عیج و عیاج ...

... علج ... علاج ... عجیج

... افضل الحج العج والثج عجیج ... عجوج عجج

... عرج ... عسج ... من غیر

المصادر عجاج ... عجاج ... عفج و عفج و عفج ... عجج

للجد عسلج و عسلوج شاخ تازه ... عساليج جمع عرفج ... عجعلج

کننده علاج ... علوج جمع علج ... علج

ج

سخت علج ... عموج ... عوسج ... عناج

... علج ... عناجیج جمع علج ... عاج

... علج ... عواج ... عوج ... عج

جماعت ... عنفوج ... عرمج ... عرفج ... عرعج

لند و کار بسته عرج لنگ شده ها و او جمع اعرج است عرنجج نام شخص عوسج گیاهی خاردار عفضلج و عفاضج
فربه و بطن منجنج بزرگ عوهج حیوان گردن دراز باب العین مع الدال
من المصادر عضد بر بازو زدن و یاری کردن و درخت بریدن عضد دردناک شدن بازو عناد ستیزه کردن
عنود ستیزه کردن و از راه گردیدن و روان شدن عوج و عواد باز گشتن عد شمردن عقد بستن و گره بستن
و پیمان کردن و بیع کردن و نکاح کردن عقد گره شدن زبان و در وقت سخن عمد گران کردن بودن و شکستن بیمار
یا عشق یا بار گران کسی را و قصد کردن و ستون نهادن عمد بفتح میم غمناک شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر
عبد خشم گرفتن و ننگ و عار داشتن عهد ننگ و عار داشتن و فرسوده و بر نهادن و دیدن و پیمان و نگاه داشتن
کردن و نگاه داشتن و وصیت کردن عداد پیدا شدن درد در نوبت خود مثل درد مار گزیده و درد تب ربع
قرآن علد قوی شدن عصد پیچانیدن عصود مردن عشد جمع کردن عرود بر آمدن و بلند شدن
سخت شدن من غیر المصادر عبد بنده عبید و عبد و عبدا جمع عابد پرستنده و خشم گیرنده عار
دارنده عضد بازو و علائد [illegible] جمع علندی [illegible] عماد بناهای بلند و ستون و او جمع [illegible]
عمود [illegible] قوم و ستون عمد و عمد جمع [illegible] عداد
[illegible] عدد شمار عد بسیار [illegible] که متصل از زمین [illegible]
علوج [illegible] علد و علد سخت و محکم عند بفتح [illegible] عند [illegible] عنید ستیزه
کننده و حیران عقد [illegible] عقد [illegible] عرند سخت عربد نام مار [illegible]
عنجرد [illegible] عطرد [illegible] عنود [illegible]
ماده [illegible] عند جمع عنود و عنید
[illegible] عاند از حق بر گردنده و ستیزه کننده [illegible] عند
جمع عند [illegible] عصواد [illegible] عاصد [illegible]

بسوی

بسوی [illegible] عنقود عنقاد خوشه انگور عناقید جمع عندد [illegible]
عهید [illegible] عهاد باران [illegible] عهد [illegible] و پیمان و باران [illegible] و وصیت و امارت [illegible] عهاد
[illegible] عهود جمع عود چوب خوشبوی معروف و
هر چوبی که باشد و ساز معروف [illegible] عود [illegible] عامد ستون [illegible]
و قصد کننده عبید نام [illegible] عبابید عبادید جماعت [illegible]
[illegible] عواد [illegible] عواد [illegible] عاد
[illegible] عجود [illegible] عرند [illegible] عجلد عجالد علد علاد [illegible]
عقد [illegible] عقود جمع عنید [illegible] عتود [illegible] عتاد [illegible]
[illegible] عسجد [illegible] عجد [illegible]
باب العین مع الذال من المصادر عوذ و عیاذ [illegible]
عوذ و عواذ [illegible] عووذ من غیر المصادر عیاذ [illegible] عوذ [illegible]
[illegible] عائذ [illegible] عوذ
جمع عید [illegible] عنذ [illegible] باب العین مع الراء من المصادر عبور
[illegible] عثور و عثر [illegible] عثار [illegible] عشر [illegible] عجر [illegible]
[illegible] عبر [illegible]
[illegible] عثر [illegible] عذر
[illegible] عذر بفتح عین [illegible] عذر بفتح عین و سکون ذال [illegible]
ختنه کردن [illegible] عصر [illegible] عفر [illegible] عقر بفتح قاف [illegible]
شدن عقر [illegible] عفار [illegible]

عِرار بانگ کردن شتر مرغ و دعا دهان جمع شده آب و تیره شدن شراب عَکَر بزرگ دیدن عُلُوّ و عاکر درخت خرما
عِیار راست کردن پیمانه و ترازو عَغَر و عَهَر ناکردن عَسَر دشوار کردن و بیعت چپ کار کردن عَسَر باز گرفتن وام در وقت
عَقْر بی بچه شدن عُمْر و عَمَر زندگانی عَطَر خوش بوی شدن بعطر عَسار دشوار شدن عُسْر تنگدستی قرض دار
عَذْر بعضی محو کردن و عقوبت آمده چشم کردن بیرون کرفتن عَوَر ناپدید شد
عَیْر ناگاه بد فاسد شدن عَوَر چشم شدن عُقدة
عَجَر ... و عیب کردن
عُجْر ... وحون بر جهان افتاده
مِرزغ ... صاعب عُبْر و عُبْر ... وبرم خرد
عُبْر بسیار ... عِبْر ... عَبَر ...
عُرعُر ... عَرعَر ... عِرار ... آب ریزد
عَفَر ... عَرعار ... عَرعَر ... ومعز و قریه
عُفار ... عَفَر ... عُفْر ... عاقور ... ومره زمین
عَفِیر ... آزاد کرده باشند ... نقره چوب
عُقْر ... خود ندهد
عَقَر ... درحوض ... العقر
عاقر ... عُقار شراب ... عَقار زمین ... چشم
عُشَر ... عَسیر ... عَشَنزر ... عُنقر ... امرا
غَدَر ... غُدَر جمع غُدُر ... غَدار ...
عَقار ... عُذَر ... عَواذِیر جمع ... عادور

عقاقیر

عَقاقیر جمع عُقور کرده عُذافِر شتر بزرگ و شیر عَکَر ... شتر بزرگ ... جمع عکرات
عِکَر ... عَمْر و عُمْر و عَمَر زندگانی ... گوشت ... عُمور گوشتهای میان دندان
عُمَیر عمارت کرده و خانه سخت بافته عُوار خاشاکی که در چشم افتاده باشد ... و درد چشم عُوار و عَوَر دیر
مردم بد دل عَفْر ... چشم ... که ... باشد و
کوه پاره که ... باشد ...
و خار و خاشاک که بر سر آب افتاده باشد و نام کوهی است ... عَوایر ... عابر ... معلوم
باشد و در چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد و نام کوهی ... عَیّار مرد زیرک عالم گرد و شیر دزد و ...
کننده بنشاط عِیر کاروان ... شتر ... و معنی ... قوله تعالی و لما فصلت
العیر و قوله تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عاذ ... عَنبَر داروی خوشبو و نام ...
عَبیر زعفران و بعضی گویند داروی خوشبو غیر از زعفران عِتْر گوسفندی که در ماه رجب کفار جهت آلهه
خود میکشتند و نام گیاهی ... عُثور ... عاثور ...
جای که برای صید کرده ... عَشْبَر ... عَیْثَر ... عَنقَفیر ... عَیزار ... عَجیر ... عُجَر
و عُجَر ... عُجَر احوال ... کتاب ... چوب ...
باشد و عُجَر ... عَبْقَر ... عَبْقَر ... عَیْسَجور شتر ماده
عَیضمور شتر ماده ... عَنْبَر ... عُسْبُور ... عَسو
شتر ماده ... عَبْهَر ... عَدَر باران
بسیار عاذِر ... عَذَوَّر ...
عُشْر ... عَشار ... عُشُور جمع ... عَشَر درخت
که شکوفه ... عاشر ... عُشار ... عِشار ...

عاهِر زناکننده و دستور هر ده یک عُشْر ده و ده یک است چنانکه نفار جمع عشرات از ابتداء تا نیستن واو جمع عشرات

عابِر گذرنده عَصِیر خرما و انگور فشرده و تلخ عُصارَه آنچه حاصل شده باشد از گرفتن و کفتار کنار کار عَسابِر و ناپکار

عُصْفُور گنجشک و جمع عَناصِر جمع عُنْصُر اصل و حسب عَساکِر جمع عَسْکَر لشکر کننده و گردنده

عُصْفُر گیاهی که رنگ کنند و از ماه و پاره ابر و سپیدی چون آب و مانند آن سرخ باشد و سپیدی چون شیر یا به

عُصْفُور جمع عَصَافِیر و عُصُور جمع عَصْر و عُصُر زمانه و نماز دیگر عَصْر و عُصُرات جمع عصفور و ناگهان رنگها جمع عَصَافِیر

عَطَّار عطر فروش والله اعلم عِطْر بوی خوش و دارو خوشبو عَطِر پناه و شیار و نام تخفیف عَصَر کاهل هم آمده

باب العین مع الزاء من المصادر

عَزّ غلبه کردن عُزُوز و عِزاز عَجُوز

تنک شدن سخت شدن عَزّ بیمار شدن کسی از چیزی عاجز شدن و نایافت شدن و اندک شدن و نامعلوم شدن و خبرها سخت شده عَجُوز

عُجُوز نایافت شدن و درویش شدن عَجْز و عُجُز بند و ستبر شدن و جنبه ارکان شدن عَلَز بی آرام

من غیر المصادر عَزِیز ارجمند و اندک و نایافت شده و نامعلوم و بی همتا و سخت و

عِزّ ارجمندی سخت عاجِز ناتوان عَجُوز زن پیر و شراب و خم و گاو و نام رکعات و موضع دها عَجُز

عَجائِز زنان پیر و عَجُز شروده و دنباله چیزی هم باشد عاذِر عتاب کننده و ملامت کننده عَنْز بز ماده و گوسپند

ماده و عُقاب ماده و نام ستاره و نام قبیله ایست از طایفه هزار و نام زنی است و یکنوع ماهی است عَنَق

و آن دار و پیت عَشُوز جای سخت و درشت عَساوِز جمع عُکّاز عصاهای سر آهنی و جمع عُکّازه علهز

طعامی است که عرب از خون شتر و پشم می سازد در زمان قحط عَلُوز دره کم عِلَّز درد و نال و بی آرامی عَجِیز مرد عقیم

و مرد غیر مشعوف که قادر بر جماع نباشد

باب العین مع السین من المصادر

عَرْس یکی از دو نام کردن و برشته گردیدن عُرُس حیران شدن و ملازم شدن عَرَس دست و گردن شتر هم

عَسْن عَسَس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران عُبُوس روی ترش کردن غَطْس غوطه دادن و

شدن و شکافته شدن و از پیشه در آمدن عَطْس عطسه زدن عَجْس ... که رفتن و باز داشتن عُنُوس عِناس

بیـ

بسیار ماندن دختر در خانه پدر بی شوهر که شوهر نکرده باشد عَمْس ... و کهنه و لیکن جامه ... و ابرو ...

عَلْس گوشت کوفته و شوربا ... گرد کردن بستن عَلِیس ... کرده و شستن عَلْبَس ... و ... برنج عَلَس

آشامیدن عَمْس ... کتاب و خود را نادان ... عَدَس ... و سخت پا ... کردن من غیر

المصادر عاس ... گرد برای احتیاط و اختیار دزدان و نابکاران عَسَس و عَسّاس و عَسْعَس

و عَسْعاس ... عِساس ... عَکامِس ... بسیار عَلُوس ... عَضْرَس عَضارِس

... عَضارِس جمع عَضْرَس نام گیاهی است ... عِمْرِس عَنْتَرِیس شتر ماده محکم عِرْمِس سنگ سخت و شتر ماده محکم

عَمَلَّس گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخص عَمَرُّس بره ... محکم خلقت عَمارِس جمع عَیْطَمُوس

شتر تمام خلقت و زن تمام خلقت عَطامِیس جمع عَسْطُوس درختیست عَرَنْدَس شتر سخت قوی عَمَرَّس

مرد قوی و سخت عِتْرِیس شخص متکبر و ... عَدَبَّس شتر سخت و محکم و هر چه سخت خلقت باشد عَدابِس

جمع عَنْکَبُوس ... که در شکار ... ماده شتر ... و جای ... شیر ... ماده شتر ... و زن

که ... عَلَنْدَس ... که بر ... و آنها ... و شاخ درخت ...

کنند و از ... آن ... ده و ... که با آتش کنند و ... عَلَس یکنوع گندم است و کنه ... که در

جاروب ... عَلِیس ... بوستان عَمَاس ... سخت و تاریک و روز تاریک عَمُوس ...

کار ... آن دانسته شده باشد عَنَس شتر ماده محکم و نام قبیله ایست عُوس یکنوع گوسفند عَیِس

شتران سفید ... جمع اعیس است عَیْس آب ... عَبُوس ... ترشروی عَبَس ...

عَبَس ... که ... که ... حیوان خوشبو باشد عَجَس ... که ... عَجْس ... عَسْعَس

گرگ و نام مردی و نام موضعی عاطِس از ... و عطسه زننده عَطُوس ... عطسه ... عَجِیس

ترکه قادر بر جماع نباشد عُرْس طعام عروسی عَرِیس ... که در ... بود ... خانه ... خانه

عُسّ کاسه ... و قدح بزرگ عِساس جمع عَجَس ... عَنْبَس شیر درنده عَنابِس ...

از قرینین عفنقس [illegible] عکاس [illegible] عانس دختری که در خانه
پدر بسیار مانده باشد و شوهر نکرده [illegible] عکش عکنس جمع عطاس [illegible]
علطوس [illegible] علطیس [illegible] ساده و درخشنده عجوس [illegible] عدس [illegible]
که در طعام میکنند [illegible] عدس [illegible]
عرس عروس [illegible] عریس [illegible] عراس [illegible]

باب العین مع الشین من المصادر

عشش [illegible]
عمش [illegible] عرش [illegible] کردن [illegible] عیش [illegible] عمش
جنبانیدن [illegible] من غیر المصادر عنشنش [illegible] عشعش عش [illegible] عشاش [illegible]
عرش [illegible] و سقف [illegible] و ویران شده [illegible]
[illegible] عرش جمع عروش [illegible] عراش [illegible] عمش [illegible] عمش
عطش [illegible] عطاش تشنگان عکاش [illegible] علراش [illegible] عربش [illegible]
و خرگاه [illegible] عرش جمع [illegible]
[illegible] عطاش [illegible] والله اعلم بالصواب

باب العین مع الصاد من المصادر

عقص [illegible] عقص [illegible]
و بدخلق [illegible] عرص [illegible] عرص [illegible]
[illegible] عصص [illegible] عفص [illegible] عوص
[illegible] عصعص استخوان [illegible] عفص [illegible] عفص [illegible]
باشد [illegible] عرفاص [illegible] عراص [illegible] عفاص [illegible]
عقاص عقص [illegible] عقایص [illegible]

عقص

عقص [illegible] عناص [illegible] علص [illegible] عفص
[illegible] علوص [illegible] عویص [illegible] عیص [illegible] عراص [illegible]

باب العین مع الضاد من المصادر

عوض [illegible]
عرض [illegible] عروض [illegible]
[illegible] عض [illegible] عضا [illegible]
[illegible] عضض [illegible] من غیر المصادر عیض [illegible]
[illegible] عوض [illegible] عوض [illegible] عارض [illegible]
هذا عارض ممطرنا [illegible] عوارض [illegible]
[illegible] عوارض [illegible] عرباض [illegible] عربض [illegible] عرمض [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
عضاض [illegible] عضوض [illegible] عضاض [illegible]
[illegible] عرض [illegible] انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض [illegible] عریض [illegible]
[illegible] عراض [illegible] عض [illegible]
[illegible] عاض [illegible]
عرض [illegible]
[illegible] عرض
[illegible] مستقل

باب العین مع الظاء من المصادر

عظ [illegible]

آب برنتن عیط دراز شدن عط بریدن و شکافتن جیزی ابتدا زا عبط کشتن جارپای بی علتی و شکافتن و تحقیق ... و عیاط که

وخوردن با یخنک در انداختن ... عفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند و ... گوسفند را عطعط ...

عطاط شیر درنده و مرد دلیر عنطنط دراز عبیط ... و گوشت چارپای که بی علتی کشته شده باشد

علاط داغ و نشانه که در جیزی کردن باشد و ... کردن ... شتر باشد علط شتری که در ... افسار

باشد عشنط دراز عنشط بدخلق و دراز عشانط جمع عضرط مابین خایه و حلقه دبر عضروط

عضرفوط بچم هرد و ... عضاریط جمع عرفط درختیست عملط ... عمرط

جب و ... عمروط ... عماریط و عماریط جمع عنعظ ... علبط و علابط ... گوسفند

عنالط و عجالط و عکالط و عثلط و عجلط و عملط ... عرنقط و عرنقیط ...

و آن جانور که ... عضرفوط ... عذیوط مردی که در وقت جماع کردن حدث کند ...

عایط شتر ماده که آبستن نشود عوط و عیط و عوطط جمع عبط دروغ عبط جامه‌های ... جمع

باب العین مع الظاء من المصادر عکاظ بازاریست در ناحیه مکه

باب العین مع الفاء من المصادر عطف ... علوف مقیم شدن در جای

و ... کردن و عکف ... باز داشتن و ... عطف ... کردن و ... کردن

و ... کردن عقف ... کردن و ... کردن عذف و عذف خوردن علف علف دادن عیاف ...

داشتن جیزی را عیف ... عفاف و عفف ... کردن از حرام عنف ...

عجف لاغر شدن عرف شناختن و ... کردن عزف بازی کردن عزوف رغبت کردن از جیزی عزیف

آواز کردن جن من غیر المصادر عایف ... و ... عطف ...

معان ... عارف ... کننده عزف آواز باد عزاف

... عزوف رغبت کردن از جیزی عزیف آواز جن عصف برگ کشت که ...

بر آمده

بر آمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول و کشت را نیز گویند کقوله تعالی ذو العصف و الریحان ...

باشد ... عاصف باد سخت عصوف ... عجاف

لاغران عجوف ... عجارف و عجارف ... عنزیف و

عنزوف ... عرف ... عریف دانا و نقیب ... عرف

... عیوف ... عذوف و عداف و عذوف ... عذف و عذوف و عادة ... عیوف

شتری که آب را بو کند و ... عسف ... عسیف مزدور عاسف ...

... عوصاف عوصوف ... عراصیف جمع عف و عفیف ... عفعف

... عذف ... عارف ... عروف ... عریف

... عراف ... عطف جانب و کناره ... عطف ... عوالف

... عطوف مهربان ... عطاف ... عواطف

مهربانیها و شفقتها باب العین مع القاف من المصادر عرق ...

استخوان باز کردن ... عرق ... عروق ... علوق ... عوق

باز داشتن عوق ... فرزند شدن ...

آسمان ... عقوق ... عقاق ... عتاق ...

عتق آزاد شدن ... عذوق ...

و شتر ... عبوق ...

... عسق ... عشق و عشق

... علوق ... علق ...

در ... عنوق ...

من غير الحصا عقيق نوعی از جواهر عزوف ماندن زمين عزوف شکافتن زمين و باز رفتن و دراز کردن و بسيار آب خوردن
عاق فرمان مادر و پدر نابردن شکافته باشد که آنرا سيل شکافته در حقيقت و جای که ... و معروف است و که با آن موی ... شده است
عاشق مختلف معانی ... عافق جمع عقوق ... آب ... عقوف ... آب و آب ... عقاق جاده ... آب
عقق ... شکافته و غليظ تلخ آب عوق ... گذرت عقعق ... خوش بو و ... عيبق ... بد و سبق ... شده
عمق و ... و کناره ... ژرفی عموق عمق باشد عاق شده ... نافرمان مادر و پدر
عمالقه ... نوح ... فرزندان عمليق که ... فرزندان از ... عماليق نام قوم ... عموق
عيوق نام ستاره ... علوق خون ... غليظ ... که با ... گويند بعضی عماليقات
عقلوق ... علقات جمع بودن ... غول بيابان عولق ... بودن
علوق ... عدف ... عذوف ... خرما ... عذق ... و جواب ... سپيد ... ق
جمع عذوف ... عاذق ... عوهق ... زاغ سياه ... گونه ...
علق شراب ... علوق ... بسيار ... علق ... و درختی که ...
خوردن ... آويزند و بچه ... باشد ... بچه ... سازند ...
بچه را ... علقی درختيست خاردار و گياهيست که بر درخت در آويزد ميوه
کو آنرا بسيار ... عالق ... درخت خاردار ... در آويزد ميوه و ... گويند
عنق و عنوق ... عميق ... عشيق ... آزاده ... عتيق ... کيا ... و شتری
مهتر ... عنق ... عناق ... آمده ... و ... کردن ... و
عواق ... مردم ... عنوق ... بزغاله ... عنوق ... بکيسوع
عايق ... عوايق جمع ... عتيق کهنه و ديرينه و آزاد ... نکم
علايق ... و شتران ... و جمع علقات ... و بر کسی ...

عشفق

عشفق ... عسلوق ... عارق ... کهنه ... نوجوان و ... کهنه
عرف ... بچه ... آورده باشد ... عرق ... وصف ... چيزی ... و ... عرق القربه ... عرق الحله
عروق ... عرق ... باشد ... کند ... رگها و ريشه‌های درخت
عرق ... و گياه ... که با آن چيزی رنگ کنند و گويند که آن ... باشد ... درخت ...
و عرق ... کسی ... زمين ... کرده باشد و درخت نشانده يا زراعت و عمارت کند ... تا ... شود که
من احيا ارضا ميتة ... عروق ... چوبی که با آن چيزی را رنگ کنند عروق ... آنکه ...
و استخوان که ... گوشت ... و استخوان ... عراق ... جمع ... درختها پوست باز کرده ... کو
عروف ... عزيق ... عشرف ... گياهيست باب العين مع
الکاف من الحصا عرك ... دادن و ... کردن عروك و عراك ... افتادن ...
عراك ... دادن و ... کردن ... علك ... مصطكی ... علك ... چسبيده و ...
علك ... عاك ... عسك ... عفك ... عنك
... عنك ... و ... چسبيد ... شد
من غير الحصا ... عرك ... گوسفند و چاروا ... و ... در
علك ... کرم ... نام ... عماك و عليك ... علك و عماك ... آنها
عولك ... عوالك جمع ... گوسفند ... علوك ...
عِلك مصطكی ... عضنك ... عليك ... لازم ...
علك ... چسبيده ... عنك ... آب ... عروك ...
عانك ... بسيار عانك ... عسك نام قبيله ... عارك جنگ کننده
عرك ... چسبنده ... و آواز ... عرك ... آواز

وسخت کوشاده هنده و سخت کاری را کسنده عرکرک صبر کسنده و شتر بزرگ عراک سنگ مالنده و مرد
جنگ رخیال و نیک کوشاده هنده باب العین مع اللام من المضاعف
کسیکه بخشش و صنف عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن چیزی بچیزی و برابر شدن و هدیه دادن کقوله تعالی
وان تعدل کل عدل ای بعدل کل فداء عدل بکسر مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا
بربهم یعدلون عدول کشتن و بکردانیدن عذل ملامت کردن عضل زن را از شوهر کردن باز داشتن
و بدنهی کی مرد با زن خود تا مهر باز دهد و بخود کند و دشوار شدن عضل بسیار عصب شدن عول کسی را عیال خود
ساختن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال را و سخت شدن و عول کردن یعنی بخش و قسمت زیاده کردن تا ایک
حصه زیاده شود که بالحقیقه حول نقصان است از انصباء و ترات و زیادمات بعض و غلبه کردن و میل کردن
کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای لا تمیلوا و جور کردن و با آواز بلند کریستن و این معنی اخیر است قوله صلعم
المعول علیه یعذب عویل با آواز بلند کریستن علل دوم بار شراب خوردن عل بار پیه زدن و دوم
بار شراب دادن و خوردن عیل خرامان رفتن اسب با آدمی بر او و عاجز کردانیدن و نا یافتن و کم شدن عیول
درویش و محتاج شدن عکل بیرحم جیدن خشم و ... بند کردن کسی را و انداختن و کوشش و سعی کردن در کار
و بند بر پای شتر نهادن و ... و کان بردن عصل کج شدن دندان و غیر آن و پیچیده شدن دم چنانچه
چیزی را از ظرف ... و پیدا شود عطل خالی شدن از چیزی و خالی شدن کردن از پیرایه عطال
شعر ... کردن و ... افتادن سک نر بر سک ماده ... وقت ... ماده را ... سک نر
بر سک ماده ... ماده در وقت جماع عزل جدا کردن و ... کاره ... و جدا شدن ...
خسبیدن مرد ... عسل انکبین در طعام کردن وانکبین ...
وانکبین بخور دادن عسلان شتاب رفتن ... عقول و ایستادن ... کوه بلند عقل ...
کشتن و دریافتن و ... شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص کردن ... دیه و غرامت ...
کسی

کسی چیزی دادن و با قبض شدن شکم و قبض آوردن دارو شکم را و غلبه کردن بر کسی بعقل و راست ایستادن سایه در نصف النهار
و موی شانه کردن عمل کار کردن عبل سطبر شدن عبل فرو ریزانیدن برک از درخت و ریسمان تافتن من غیر
المضاعف عسل انکبین عسیل سخت زننده عاسل کونده و کسی که انکبین ... انکبین عسل کرد
عسل و عواسل ... عسیل ... عطار ... عسال ...
... جنبنده عاطل ... عفل کوشت پاره که بر در فرج زنان بر آمده باشد مانند خایه
... جماع کند عفک ... عقل خرد و پناه و دیه
... زنان ... عقول ... عاقول ...
... عقل عاقل خردمند ... عقال ... عکال ...
... عقنقل ... عقافل جمع
عمل کار عامل کارکن عمال جمع عوامل ... و شتران ...
... عیهل ... عرطل ... عنصل ... عنابل
جمع ... عفشلیل ... عسقول
... عساقیل ... عامل
... عایل ... عیال ...
عیال ... عیایل جمع عدمل و عدمول ... عکامیل جمع عشکول و عشکل
... عباهل ... عتول و عتوتل ... عثاکل ...
عجل ... عجول ... عجاجیل جمع عجل و عجل و عجول ...
... عجل ... عجل ... عاجل
... عبل ... عبل ... عبال زنان

تمام خلقت و او جمع عبلاء است و بعضی سنگ سفید ... جمع عبلة عبال ... و عتل ... عنید

مرد و ... عدل ... عدیل ... عاجل ... و داد کننده و برابر کننده

عذل ... عاذل ...

بیرون آید و ملامت کننده علید ... علعلة علعل ...

و ... عتل ... عتل بعد ذلک زنیم ...

هم گویند عقل ... عندل ... عزال ...

باشد ... عرقل ... عراقیل ... عربل ... عذهول ... عنسل ...

رفتار عوال نام قبیله ... عضل ... عضال ... عضل و عضد ... جمع عضلات

و نام ... عطل ... عطل ... عمشل ...

از غایت ... عطبل ...

عطایل ... عطابیل جمع عزهل ... عزهول ... عزاهیل جمع

عزال و عزل ... عصل ...

... عیطل ... عقبول ... عقابیل جمع عوقل ...

عواقیل ... عل ... عیال ... فرماینده

باب العین مع المیم من المصادر ... عجم ...

... عرام ...

... عوم ... عشم ...

... عذم و عذام ... عصم ...

عزم و عزم ... علم ... علم ...

وشکافته

وشکافته شد ... عجم ... عظم ... عظام ... عقم و عقم ...

عدم ... عدم ... عسم ... عسم

... علم ... عرم ...

کردن ... من علم الکتاب ... علوم ... علام جمع علیکم ...

علیکم انفسکم ... علجوم ... علاجیم جمع علاجم

سخت و ... عجرم ... عصم ... عکم ... عمم ...

هم گویند عادم ... عام ... عوام ... عام ... عمم ...

عمائم جماعات متفرقه عمائم ... عیاهم ... عیاهم

جمع عائم ... عوم ... عوم ...

عالم جهان ... عیام ... عیلم ... عرام

سخت ... عورم ... عزائم ... عزم

و صبر ... ذلک من عزم الامور و قوله تعالی اولو العزم من الرسل

بعضی اولو العزم ... نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیهم السلام است

عکرم ... عظلم ... علیم و علام

و عالم ... علام ... عقم ... عقم ... عقام ...

... عقیم ...

و ... یوم عقیم و ریح عقیم عمر ...

...

... عیام ... عثم ... عردام ...

عَشَم نان خشک عَيشُوم گیاه خشک عِلْهِم کفتار و ماده کفتار که در وقت خاشع باشد و جائی که زنان عسل خود را در وی
عَلْقَم درخت حنظل و درخت تلخ و چیزی تلخ عَدِيم نایافته و درویش عَدائِم نوعی است از خرما عَجَم و چیزی بند
عَصْم بندهای دستها عاصِم بازدارنده و نگه دارنده عَواصِم نام شهری است و ولایتهاست که یکی از آن انطاکیه است
عُصُم و عَصِيم بقیه چیزی و نشان عالِم نام کوهی است عَيْلَم کوه و مرات پادشاه و جائی که در لب بالائی میباشد و
عَجَم غیر عرب عُجْمه کنند زبانان را و جمع اعجام است و عُجْمه عجم هم آمده یعنی غیر عرب و کلم الذئب بیلی که در وقت بافتن جامه
عَجْم و جمع عَجَمه غیر عرب و استخوان خرما و دانه مویز و مثل آن عَرْم شتر بچه و استخوان خرما
کوفتن استخوان عَرِم اصطلاح آنچه که اهل سبا بستند و قبه بند آن کرده بودند و چیزی و بند آب که قوله تعالی فارسلنا
علیهم سیل العرم و موش بزرگ که کرده کرند گویند عارِم شوخ و بدخو عُرام بسیاری لشکر و استخوانهای
کوفته و درختهای بی پوست عَرَمْرَم لشکر بسیار عَدَم نیستی و درویشی عُدْم درویشی عِثْمِثْم شتر
عَيشُوم ... عَيثام درختی است عُراهِم شتر بزرگ عَظَم
قبضه کمان و چوبی ماننده خوشه که بان خرمن بر باد افشانند و کار چوب کاوکار که در سر آن کاو آهن باشد و شتر
عَظْم استخوان عَظْم اصول ... عِصام ... عِظَم استخوان عَظْم
عُظْم بزرگی و تکبر و بزرگ ... عَظِيم و عُظام بزرگ عِظام بزرگها و استخوانها
باب العين مع النون من المكسيا عُدْوان ستم کردن و از حد درگذشتن
و دو بیت ... عِثْیان ... عَتَبان ... عَنْزان جنبیده
عَرْجان ... عَسَن ... عُسْران دم بر داشتن
عَسَلان دویدن ... عُصَیان ... عُریان ... عَرَن ...
عَمْران ... عِرفان شناختن عُنوان ... عِیلان
نایافتن کم شده عِلان آشکار شده عَلَن و عُلُون آشکار کردن عَنَن و عُنُون ...

و بی بد آمدن

وبد بد آمدن عَنان باکسی برابری کردن عَيَنان روان شدن و آب و چشم آن عَجَن سرشتن و دست بر زمین زدن
در رفتار عَجَن فربه شدن عَدَن مقیم شدن در جائی ... جنات عدن ... عَطَن پوست را دباغی کردن
و پوست را در زیر چیزی کرده تا نرم شود عُطُون ... در کنار آب تا آب خوردن عَطَن ... پوستی
شدن آن در باغ عَيَن ... چیزی ... عَکَن ... عَفَن پوسیده شدن
در ... عَمَن ... مقیم شد عَشَن ... عَطَن ...
درخت خرما ... مقیم شد ... آوردن من غير المصادر عَاهِن
مقیم شونده ... درخت خرما که متصل ... درخت ...
آدمی ... عَواهِن ... گویند فلان ... الکلام ... عَنْن ... عُنُون
چار ... عَمْيان ... عَنان ... عِنِين ... عَيِن
... عُرْيان ... عَهَن ... عَشْيان ...
عَطْشان تشنه عَجْلان ... عُجْلان ... عَجْلی ...
عُرْفُطان ... آن ... عَدائِن پارهای پوست که درشتی لوها باشد جمع عدینه است
عُلْهان مرد گرسنه ... عُرْضان ... عِرْضان ... عِرْسان ... عُورْان جمع
اعور ... عِقْبان جمع عقاب عُضْران ... عِمْيان و عَمائِن ...
عِکَن شکنهای شکم که از فربهی شده باشد ... عُکْنات و عُکَنان ... عالِين ...
... عَهْدان ... عُبْوتَران عَبَيْثَران و عَبَيْثَران
... کفن ... عَرَتَن ... عُشْلُون ... عِرْن
... عَسْن ... عَمْس ... عَکَن ...
عَلْيان ... عِلِّيُّون ... عَيْن

جماعت و اهل سرا عین چشم و چشمه و نیز بهترین و آنچه روا بیکند از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از چیزی و مرد
بیننده کوار و دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد و جماعت طرفه تا عیون و عیون جمع و عیون البقر نوعی است از انگور در
شام و عین البقر نوعی است از جامه در هند و نیز عین فراخ چشم و گاو وحشی و گاو آهن علن و عیان آشکار عابن آب
بنه که وسط به عثمان جمع به عثمان و نام شخصی عیلهان آنکه شب براه نرود و بر سر راه بخسپد عزون و
عزین گروه گروه کما قوله تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزة اند عثان و عاثن دود عواثن جمع
و عثان غبار هم کو نیز عزلان مرد بی سلاح و او جمع اعزل است عراهن شتر بزرگ تن عدوان
دونده عدوان قبیله ایست عیدان چوبها و جمع عود آنات عیدان درختان دراز خرما و او جمع
عیدانات عجاین جمع عجین ورمی که در میان فرج و دبر شتر ماده پیدا شود عجان میان خایه و حلقه دبر
عرجون بیخ خوشه خرما که کج باشد و مانند ماه نو تفسیر کوه که شاخ خشک خرما است عرجان مرد [illegible]
علجن شتر ماده فربه و نیز سوخ [illegible] عوان آنچه میانه باشد در سال و جنگ دیگر باره یعنی جنگ که پیشتر
از دیگر بار واقع شده باشد کما یقال الحرب عوان عشون موهای دراز که بیشتر [illegible] باشد و اول [illegible]
و اول باران عشانین جمع عجاهن خدمتکار و طعام پزنده و آنکه پیغام برد میان زن و مرد که شوهر نیست
عسکران عرفه و منا و اینها دو موضع اند در مکه و دو لشکر عستقلان [illegible] عضین و عضو
عضوها و جزوها و [illegible] و اینها جمع عضة اند و جمع عضه [illegible] باشد عجان
احمق عجن [illegible] علجن شتری که هر دو دست بر زمین زند [illegible] که دست بر زمین [illegible]
جمعت [illegible] عدان کناره دریا عرین گوشت و بیشه و نام قبیله عران چوبکه در بینی شتر کنند
و دو [illegible] عرکن [illegible] که در پای چارپا پیدا شود عرانین اول هر چیزی و بینی و طرف بینی که بالای بینی است
عرانین جمع عالمین جمع عالم [illegible] عاکفین با هم برکار واستندگان و آنکه [illegible]
[illegible] عابدون پرستندگان عبدان و عبدان جمع عبد

عرفان

عرفان [illegible] عقیان زر عدان [illegible] عنبان آموزندگان عادن [illegible] که دایم [illegible]
و آنکه [illegible] شود عیلان [illegible] عنفوان اول هر چیزی عنوان و عنوان و عنیان و علو
دیباچه کتاب عبران گریننده عصیان گناه عمیان کوران و او جمع اعمی است عشیان [illegible] عمان شهری عمان
[illegible] عنضوان مرد بیهوده [illegible] عون [illegible] و جمع عانة است عجایان [illegible]
[illegible] عرقان [illegible] عشیان آنکه وقت شام چیزی خورد عنضیان [illegible] عنوان
[illegible] عطن [illegible] کما یقال [illegible]

باب العین مع الواو من المصادر

[illegible] عتو از حد در گذشتن و [illegible]
[illegible] عثو و عثو فساد کردن و از نجاست قوله تعالی لا تعثوا فی الارض مفسدین ای لا تفسدوا [illegible]
عذو [illegible] از حد در گذشتن قوله تعالی فیسبوا الله عدوا [illegible] عدو از حد در گذشتن
و ستم کردن عرو [illegible] عزو [illegible] نسبت کردن [illegible] عشو و عشو [illegible]
آتش [illegible] عجو [illegible]
عصو [illegible] عفو [illegible]
[illegible]
[illegible] عفو [illegible] عقو [illegible] علو [illegible]
[illegible] علو بلند شدن [illegible]
[illegible] عطو [illegible] عنو [illegible] کما قوله تعالی و عنت
الوجوه للحی القیوم [illegible] عسو [illegible]
[illegible] من عتی الحصا [illegible] عفو [illegible]
[illegible] عفو و عفو [illegible] علو و علو [illegible] عدو [illegible] عضو [illegible]

و او در اصل العفو بوده است که الف را و نون را حذف کرده اند عجمی گلو که در اصل گلولی بود باب

العین مع الهاء من المصادر عمه و علة حیران شدن عضه خوردن شتر درخت عضاه را عضه جادو
کردن و دروغ گفتن و نقل تار الو عته بی عقل شدن من غیر المصادر عاضه و عمه حیران عمه جمع عیده
عیاده بدخلق و عیداه بدخلق و متکبر را هم گویند عضه درخت بزرگ خاردار غضاه جمع و بعضی مفرد
آمده و عضه عجوه بهتان و دروغ را هم گویند عنوه نا قهر عقد عاضه شتری که درخت عضاه خورده و بیماری
کر چون بگردد فی الحال بکشد عضه شتری که درخت عضاه خورد عاله شترمرغ و حیران باب

العین مع الیاء من المصادر عسی سخت پیر شدن و درشت و سطبر و خشک شدن و سخت شدن عقی بیرون آمدن پلیدی از شکم بچه شیرخوار
کر طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسی و لعنه انداختن عی و عی درماندن بسخن و چاره پدید و بکار درماندن و دشوار
شدن و از جهات قول علی علیه السلام که لا داء اعیی من الجهل ای اصعب منه عظی سخت آمدن و غمگین کردن عری برهنه شدن
عتی و عتی از حد در گذشتن و بغایت پیر رسیدن عصی شمشیر زدن و نافرمانی کردن عمی ابر افکندن موج آب
کف و خاشاک را من غیر المصادر عصی عصا و بعضی استعمال الفا و ثنیه الهاء را هم آمده عصی نافرمان
و گنهکار عاصی کسی که خود را از و باز نداند و نافرمان و گنهکار عواصی جمع عاصی عمیا و لی عمی و
عیی آنکه بسخن درماند و آنکه بکار در ماند و عی بعضی خوش و از آن هم آمده کفته صمم العتباه عی و عواری
عتی بغایت پیر رسیده و از حد در گذشته عسی سخت و بغایت پیر عبقری چیزی منسوب بعبقر و مفرد قوم
و مرد قوی و چیزی نیکو و بساط های منقش منسوب بعبقر و او مفرد و جمع آمده و از جهات قوله تعالی عبقری حسان
عصلبی سخت عاتی از حد در گذشته و متکبر عتی جمع عشی آخر روز از نماز پیشین تا شام و از شام تا
صباح را هم گویند بعضی از نماز پیشین تا صبح آینده و ایضا از مازار هر چیز و از اجزای آن عشی اطلاق کنند که از
نماز صبح تا نیم روز برابر مقدار زمان عشی اطلاق نکنند عاسی سخت و خوش روزها عجی بچه آنکه مادرش مرده باشد
و او را بشیر دیگری پرورانند عذی و عشری زمینی که از آب باران آب خورد عذی نام موضعی هم باشد عوی

زنان ابله شده و او جمع عایدات عوادی حوادث و موانع عواسی حیوانات که شب چرا کنند عمی گرامی عامی نادان عامی
کیاه تنک که سال بر او گذشته باشد عانی اسیر و خوار و از علی و عالی بلند و عالی بعضی علی که حرف جرست هم آمده کقوله تعالی علیهم
شایستند بر خضر او علیه عوثانی شیر که در دو خرما و آمد و بر و مغز کرده باشد علاقی غرفه ها یعنی بالا خانه ها و عجمی
عضاضی شتر و زیر عراقی دسته ها و نوعها که از چوب ساخته باشند و او جمع عرقوات عدولی مرد نیکو کار و ام نیکو
علاوی سر بارهای چار وا و او جمع علاوات عقی سرگین بچه شیرخواره که هنوز بطعام خورده در شیر باشد عادی از
حد گذشته و دشمن عاری برهنه عمی گوناه و او مصغر اعمی است و آنجه عرب گویند لقیته صکه عمی یعنی وقت الهاجره یعنی وقت
زوال آفتاب عاقی از گناه در گذرنده و مخصوص را از قوت و در آن رسید و در خواه کننده احسان از کسی و آنکه در پیش دیدن طعام
برای کسی گذارد و یا از سر دیک سور های خویش برای کسی بدارد و طعامی که در پیش دیک گذاشته باشد و نیست شده و ویران شده
عفی نیست شده ها و ویران شده ها و او جمع عافیات عجمی عوی که جمع عاقات علی شیر غلیظ عفجهی ستبر عراهی
مردان عتیقین و مرد ابلی که از بازی و طرب خوش برنیاید و از آن دوری کنند و او جمع عزهات است عضاهی شتری که درخت
عضاه خورده عذنی سنبل خلو عرنی مرد خوب میان بالا و کثیر عجمی غیر عرب عری با سر و تنی و برهنه عری ابله و ضعیفی

کتاب الغین

باب الغین مع الالف من المصادر غوی فاسد شدن درون بره از بسیار
خوردن شیر و بعضی گفته اند بره از کم خوردن شیر و ایضا از لغات الاضداد است غلاء گران شدن نرخ غراء بباید بکار داشتن
شیر و چیزی و بیوستن و امّا از باب مفاعلات غراء بهم رسیدن و خو گرفتن غناء بی نیاز شدن و توانگر شدن و زیستن و زندگانی
کردن و بیم جمعیتها اقامت قوله تعالی کأن لم تغن بالامس ای کأن لم تعش و لم تکن غذاء طعام دادن و پروردن غماء
بیهوش کردن من غیر المصادر غرقی و غراقی گرسنه غضاء درختی غضبی خشمناک و صدا شتر
غضباء زمینی که در و درخت غضا باشد غفاء از دیگر کاه گندم و بر نج و مثل آن آمیخته باشد و او را چون پاک کرده
بیرون کنند و مانند غبار آفتی است که در خرما پدید آید و مانع بخش آن شود و میکردد غماء بیهوش عمی ابر بالای سقف باشد

غُثاء بفتح غین و خشک ... غَنا بمد الف بی‌نیازی و بی‌نیازی ... غِناء سرود غَناء ... و کفنه غَناء ابرناک غَمی و غُمی غَماء ...
غِرْقیٔ پوستک باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سرآن مو باشد غُثاء مردم زبون و فرومایه و ...
غَنیاء درخت سبز بزرگ بسیار غَضاء و غَشاء پرده و پوشش و سراپرده غُبَیراء سنجد و کاوه ... کقوله علیه
السلام ایاکم و الغبیراء فانها خمر العالم غَبراء زمین و کیفیتی که ... و موضع قدم که نا پدید شده باشد غُثاء و غُثاء
گیاه و خاشاک شکسته و خاشاک رود آورده غُلواء اول جوانی و شباب جوانی و سرکشی کردن و ناز ... و ... گذشتن
و بد و بعضا ... مصدر غَلْباء درختان انبوه و درخت سبز و بوستان پر درخت سبز و گیاه سبز غَبْراء
... غُرَباء غریبان و دوریان غُرَماء وام داران و قرض خواهان و او جمع غریم است غَراء و غِراء سریشم غَطشاء
زن که چشم او ... باشد و ... غَزّاء و غُزّی غزا کنندگان و او جمع غازی است غَدْراء
خورش که بامداد ... غَذاء ... غُذیاء
زن که بامداد ... غَوْغاء ... مانند ... و مردم فرومایه و ... غَیْداء زن
نازک اندام غَضْراء ... سبز ... باب
الغین مع الباء من المصادر غُرُوب فرو شدن ستاره و آفتاب و ماه و دور شدن غَصْب بستم ستاندن
غَلَب و غَلْب غلبه کردن بر کسی غِلاب بر کسی غلبه جستن غَضَب خشم گرفتن غِبّ گاه گاه آمدن
و یک روز در میان آمدن و یک روز در میان ... و یک روز در میان ... خوردن ... آمدن ... و یک روز ... در میان کار ...
و ... بار ... و شب ... و ... شدن غَبُوق یکروز ... و یکروز نیامدن غَیْب و
غِیاب و غُیُوب ناپدید شدن غَیْهَب غافل شدن من غیر المصادر غَیْب نهان و نهانی غُیُوب و غُیُوب
جمع غایِب نهان شده غُیَّب و غُیّاب و غُیَّب جمع غَبّ ... و ... یک ... و ... غَیْب
... بغداد و ... غَبْغَب ... بغداد و ... حلق ... و ... وگوشت
در ... که ... غَیْبَب جانوری است که ... و از پوست آن ... غاب

بیشه ها و او جمع غابه است غابات ... غُراب ... کلاغ ... زبان ... غرب ... تیزی ... غرب
... که ... آب ... گشته ... غارب ... غرب ...
... چشم ... که ... دو ... درخت ... دار ...
غَرُوب ... چشم ... آید ... دندان و آب ... غَرِیب بیگانه
دور و ... غَرائب جمع غَالِب ... آمده ... غِلاب نام ... غِلاب بسیار غلبه کنند
... غالب غارِب ... موضع ... هر چه ... شتر ... کوهان ... غُرُوب
زاغ ... سیاه ... غِرْبِیب سخت سیاه غَرابیب
جمع ... غَضُوب خشمناک ... غِضاب
خشمناک ... و او جمع ... غَضْب ... غَیْهَب تاریکی و سیاهی غَیاهِب جمع غَوارِب ...
... غَوارِب ... و او جمع غاربه است ...
و او جمع غاربه است غاصِب بستم ستاننده غُلُب ... بر او ...
... جمع ... غُلْباً ... باب الغین مع التاء
من المصادر غِلْظَة ... غِلْظَة و غُلْظَة و غِلاظَة ...
غُنّة ... غَتّ ...
... غُرْضَة و غَضاضَة و غَضُوضَة ... غَدْرَة ... غِیلَة
جماع کردن با زن ... الغیلة
... غَلْمَة ...
خرید و فروخت کردن غَمْرَة ... غَیْرَة ... غَضْغَضَة نقصان کردن
غَفْقَة ... غَفْلَة ... غَلَت ... غلط کردن

غمت بر معده سفادن طعام و ناگوار شدن طعام غمرة مبالغه کردن در بازی و بکار باطل و انبوه شدن غموضة دور شدن از فهم
و سخت پنهان شدن و در شیب افتادن زمین غلبة غالب شدن غوایة گمراه شدن غنیة توانگر شدن و بی‌نیاز شدن و مقیم شدن
و نهرند کافی کردن غباوة کودن و کند فهم شدن غردقة پرده فروکذاشتن و برقع برو افکندن زن غشمرة در
و اکردن و آمدن کار ... در نیک و فرکردن غیبة و غیبوبة ناپیدا شدن غیبة مدگوی کردن از پس مردم غیلظة
آواز و غوغا کردن مردم و سخت تاریک شدن غمزة بچشم اشارت کردن و سخت افشردن غرة فریفته شدن و غافل شدن
غرامة تاوان زده شدن و قرضدار شدن غشوة و غثاثة لاغر شدن و بدشمن سخن ... در آوردن جامه غبطة
چون دیگری بودن خواستن در نیک حالی ... طلب زوال الحال المغبوط بخلاف حسد که آن با طلبه زوال الحال المحسود است
غلمة آرزومندی جماع کردن و مست شدن شتر غرارة غافل شدن و ناآزموده بودن بکار شدن غارة تاختن ...
کردن غربة دور شدن از وطن غزارة بسیار شدن و بسیار شیر شدن حیوان و بسیار آب شدن چیزی غضارة نیکو عیش
شدن غطرفة تکبر کردن غرفة یکبار آب بدست بر داشتن غربلة بغربال بیختن و ... و کشتن غرقلة
کند بیضه شدن خایه مرغ غلغلة ... در رفتن غتمة نا فصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گرد بدن
جان در گلو و گردانیدن آواز در گلو و گردانیدن آب و مثل آن در گلو و شکستن شیشه و بانک بر زدن ... غشغشة
کره را راندن مرغیر المصاغرة فریفتن غرة بهتر که ترین چیزی و گزیده ترین چیزی ... و سفیدی ... و اول
ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی الرسول صلعم فی الجنین بغرة غلة ... غلة
کندم و مثل آن غلات جمع غمغمة آوازهای کالکاری در جنگ ترس و آوازهای شجاعان در جنگ غزة نام ...
غزیة نام قبیلة غمامة سربند شتر و چشم بند شتر غمامة ابر غبیکیبة ... غبیة بارانی ضعیف
غبیات جمع غداة و غدوة و غدوة بامداد غدوات جمع غلوة مقدار ... تیر انداختن
غجة و غجمة آنچه ... که یکبار ... غیبة و غیابة نشیب زمین و تک چاه کقوله تعالی و القوه
فی غیابة الجب و غیابة ... غنبة ... بر درخت غمیزة سستی عقل و جای طعن غسالة

آبی کر

آبی که بآن چیزی شسته باشند غینة آنچه از تن مردم بدر آید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم که شیب فی قوت
واو مصدر ریم آمده غرلة سرا پخته ناکرده غیشة و غذیذة ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غدة چیزی
مانند گوشت که در گوشت میان پی باشد ... غدة البعیر طاعون شتر باشد غضبة ... و خشم غلبة اکثر
غلبه کند بر کسی غبة و غفة ... غرغرة آواز ها غرغرة ... غرغرة
بند کوه و سفیدی ... غرارة آنچه ... غراة ناوان و آنچه ادا کردن آن
واجب شود ... غبرة غبار غسلة ... که بسیار جماع کند و آب ... شتر ماده را
غشاوة ... غمة اندوه و تنک ... و بوشیده کقوله تعالی لا یکن امرکم علیکم
غمة ای ملتبسا غمر ... غلبة بسیار غصة اندوه غرة عاقل غبرة ... غربة
... کقوله تعالی لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابر ... که بامداد پدید آید
غشوة و غشوة و غشوة و غشاوة پرده بر چشم غاغة جماعتی مختلف غفیرة عفو کنند غفا
ابر ... که بر بالای ... و ... یاره که در ... گوشه کاه کنند
و ... دران اندازند غلمة ... غمرة ... و ... و آب ... که ... کنند
غراب ... غواة گمراهان غزاة غزا کنندگان و او جمع غازی غمغمة ... غنیمة مال ...
... غانیة زنی که از ... مستغنیة باشد ... مستغنی باشد ...
غایة ... غیابة ... شعاع آفتاب و تک چاه و ابر و هر چه ... غارة آب
... غیضة نیستان غابة بیشه غیرة طعام و خورش ... غلظة ... غیلة ...
غایلة ... غارة ... غیمة ... غدیرة ... تاریک
غریرة گوسفند و شتری که او را ... گذاشته باشند ... غریزة طبیعت غریزة
... بسیار آب غرضة ... غصنة شاخ درخت و او جمع غصوات

غرقة سیراب زمین غرفة کوشك کقوله تعالى یجزون الغرفة بما صبروا و اعفر فی الجنة و مقدار یك کف دست آب کوتاه
زالامن اغترف غرفة بیده من قرابضم الغین غلالة جامه که در زیر جامه دیگر پوشند غرانقة جوانان نازك اندام و جمع
در نوعات غبیثة روغن کیك آمیخته غاویة نام کوهیست غرنیفة کفش و پوشش که بر غلاف دان شمشیر آویختند و کمان
برای آرایش غزالة آفتاب و آهوی ماده و اول چاشتگاه . غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده و پوشاننده و
زین و آهن پاره کما لای چوب پیر که بر پالان شتر می بندند و تیغ و دسته شمشیر و علقات که اندرون بدن آدمی پیچیده
غالیة دارو خوشبوی از مشك و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة روشن و تاریك و این از لغات
الاضداد است غضاضة خواری و نقصان غافت دارو گیاهی و او را غافر نیز گویند غیطلة گاو ماده و شیر دار و
آهوی ماده و شیر و بیشه و سختی تاریکی شب و آواز ها و غوغا در هم باب
الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن غلث سخت جنگ شدن غیث باران باریدن و باران غرث
و غرث گرسنه شدن غواث و غواث و غوث بار فریاد رسیدن خواندن غث لاغر شدن و فاسد شدن
غبث کشك بروغن آمیختن من غیر المصادر غث و غثیث لاغر شده غلیث مردی که سخت جنگ کننده
غواث و غواث و غوث فریاد و غوث نام قبیله ... غیاث فریاد و ...
غافث دارو گیاهیست غیث باران غلیث آمیخته و نان ... غراث گرسنگان باب
الغین مع الجیم من المصادر غنج و غنج ... غلج ... غنج
غوج دو تا شدن ... من غیر المصادر غوج ... غنج ... باب
الغین مع الدال من المصادر غمد شمشیر در نیام کردن غید نازك شدن غرد آواز کردن ... بنغمات و سرود
من غیر المصادر غدد مانند گوشت ... و جمع غدة است غد فردا و او ... اصل
غدو بوده ... غرد و غرد نوعیست از گیاه غراد جمع غرقد
درختیست غامد ... غمد غلاف شمشیر غید نازك ... جمع غیداء است غرید ...

وکیاه نازک

وکیاه نازک باب الغین مع الذال من المصادر غذ ریم کردن جراحت و ساکن شدن آن
و ریم ریختن جراحت و نقصان کردن چیزی من غیر المصادر غاذ رگیست که بر عضو ... باشد و آب نریزد ...
باب الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و این از
الاضداد است غبر پوشیدن ریم آوردن جراحت بار دیگر بعد از آنکه خشك شده آن غمر فرا پوشیدن آب چیزی را ...
استادن آب غور فایده رسانیدن و دیت دادن و آب بر زمین فرو خوردن و به زمین گو فرو رفتن و بتحقیق حال ... رسید غور
چشم بگو فرو رفتن غبر فایده کردن و خیر دادن ... آوردن برای عیال و دیت دادن و آب دادن غیار و غیر
کردن و دیت دادن و خیر ... آوردن برای عیال ... غوار ...
کردن غر چینه دادن مرغ بچه را ... غرور فریفتن غرر ...
در نهایت ... چون ماهی در آب بوده و مرغ در هوا بوده و نهی رسول الله صلعم عن بیع الغرر غرار کاسد شدن بازار
و کم شدن شیر شتر و تمام نکردن سجود و رکوع در نماز کقوله صلعم لا غرار فی الصلوة غدر بی وفایی کردن غدر
باز پس استادن ... غضر ... غفر آمرزیدن و پوشیدن و نیکو کردن بیمار ... و جراحت و
جز ... غمر ... من غیر المصادر غزیر بسیار غزر ... غزر
غزائر ... غضور ... غفر ... غفار ... غفر ... مرغ
غفیر بسیار غار ... غویر تصغیر غار ...
غار ... کمثل عسی الغویر ابؤسا ...
عرب ...
ابؤسا غیور ... غبر جمع غبار ... غور ...
... غثر ... غبار ... غابر باقی و گذشته و آینده
غبر بقیه شراب و بقیه شیر و ... غبر ...

ویقایا امرض و بقایای شب ما و جمع غابرة است چنانکه گفته جمع کاملات غمر آب چیت رفتار و آب بسیار و مرد بزرگ بخشنده
و دریای پر آب و غمر الرداء غمر الخلق مرد بسیار بخشنده و معطا غمیر گیاه سبزی که در میان خشک باشد غامر زمین نا
مزروع غمر و غمر کود غمار و غمار و غمار بسیاری و انبوهی غمرت قدح خورد و یختیها و بدین معنا غمر جمع
غمار و غمور [illegible] کمان و دریاها عبر آب و اینها جمع غمرة باشد غمر بوی گوشت و بوی بول و بوی ماهی
غمر جمع غیر و تنها غرار مقدار و توبه و نقصان و خواب اندک و طریقه و طرف و لب شمشیر و کنار چیزی و پی
قی و مانند غریر خلق خوش و مرد نو که کار نیاز موده غرور فریبنده و شیطان و دارو غرغره غر سفید
و سفید پیشانیان و بزرگواران و او جمع اغر است قال النبی صلعم یحشر امتی یوم القیامة غر المحجلین یعنی غرا
من آثار التیمم و محجلین من آثار الوضوء غرغر نوعی از مرغ خانگی که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که
مرغ صحرایی می باشد غفر منزلی است از منازل قمر غایر نیست و بزمین فرو رفته غفور و غافر و غفار آمرزنده
و پوشاننده غدیر پاره از آب سیل که جای مانده باشد و گرداب و جمع شدن گاه آب سیل در بیابان که
اصطلاح خواهد بود و غدیر نام [illegible] نعمت که آیة الیوم اکملت لکم دینکم نازل شده است در بیان فضل علی
غدر جمع غدیر است و بعضی غدره گفته نیز آمده غدر زمین درشت بسیار سنگ غدایر مویهای گیسو
غمر [illegible] غار و غارها که در غدایر انداخته باشد غرر سعید [illegible] پیشانیها و اول ماه ها [illegible]
و سه شب اول هر ماه ها و جمع غرة است غار غافل غمر [illegible] پوست شکم غرور جمع [illegible]
دنیا و هر که بدان فریفته شوند هم آمده غندر نام شخصی غادر و غدار بیوفا غضنفر شیر درنده
و مرد سطبر غدامر آب بسیار غاضر پوست نیکو و باعث کرده غضار گل خالص باب
الغین مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و دست بگوسفند نهادن تا دانسته شود که فربه است
یا لاغر و کشیدن بچیزی فرو بردن و تنگ [illegible] سخت فشردن و [illegible] نهادن و عیب کردن غرز [illegible] در زمین فرو
بردن [illegible] فرو کوفتن و نیش [illegible] و تیغ فرو بردن در چیزی [illegible] نهادن [illegible]

من غمز

من غیر المصادر غرز رکاب پالان [illegible] که از پوست ساخته باشند و هر رکاب چوبین غرز [illegible] است [illegible] غمز [illegible]
و مرد ضعیف غماز عیب کننده باب الغین مع السین من المصادر غمس آب فرو بردن
و چیزی را در چیزی فرو بردن غموس [illegible] غطس آب فرو شدن غرس درخت نشاندن غسّ عیب کردن من
غیر المصادر غمس [illegible] غلس تاریکی آخر شب غمیس گیاه سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب [illegible] که
خورد که در میان [illegible] باشد [illegible] غطریس ستمکار و متکبر غموس کار سخت و فرو
رونده [illegible] فرو برنده در چیزی [illegible] یمین الغموس [illegible] فرو برنده [illegible] گناه [illegible]
باشد [illegible] غبیس [illegible] غبس [illegible] غراس وقت درخت
نشاندن و درخت [illegible] غرس پوستک [illegible] رنجه [illegible] وقت [illegible]
[illegible] باب الغین مع
الشین من المصادر غش و غشو خیانت کردن و عیب کردن غطش [illegible] چشم من غیر
المصادر غمش [illegible] غواش [illegible] در قرآن آمده است [illegible] غواشی [illegible] و در اصل غواشی بود
[illegible] غبش بقیه شب غطمش کند [illegible] غشاش اندک و شتاب والله اعلم
باب الغین مع الصاد من المصادر غوص آب فرو رفتن [illegible]
[illegible] غمص [illegible] عیب کردن [illegible] غمص چرک [illegible] چشم غصص طعام در گلو
مانده [illegible] من غیر المصادر غمیص و غمص چرک که در کنج چشم [illegible] شده
غصص [illegible] غواص [illegible] فرو رونده [illegible] غاص موضع [illegible] غموص نام قلعه
از قلعه های خیبر باب الغین مع الضاد من المصادر غموض [illegible]
شدن زمین و فراهم آمدن پلکهای چشم و کم نام شدن و خوار شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن غض
فرو خوابانیدن چشم و فرو داشتن آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ [illegible] و پر کردن ظرف [illegible]

و پر ناکردن ظرف و این از لغات الاضداد است و جنبانیدن مشک ماست برای دوغ و ... غرض گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک
پیش از وقت شیر و کم کردن غَرَض ... غَرَض ... غَیض کم کردن آب و
و کم شدن و در زمین فرو رفتن آب و ... و غیض الماء و غیض الامر من غیر المصادر غَیض
تازه غَرِیض تازه و آب باران غَضِیض ... غَرَض ... باران شد غُرُوض جمع
غَرَض ... مقصود غَیض اندک غِیاض ... جمع غیضات غَمَض زمین هامون غُمُوض
جمع غامِض زمین هامون ... باب الغین مع الظاء من
المصادر غَطّ ... غَوط در رفتن در چیزی ... غَطِیط آواز کردن
کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر ... غَمْط خوار شمردن و ...
غَبْط دست نهادن بر گوسفند تا بداند که فربه است یا نه و آرزو کردن ... زوال حال مغبوط غَلَط
... کردن من غیر المصادر غَبِیط ... غُبُط جمع غَطَاط
که آن را قطا هم گویند غُطاط ... غُطامِط آواز ... موج دریا غایِط
فراخ غُوط جمع باب الغین مع الظاء من المصادر غِلَظ سطبر
و درشت شدن و بدخوی شدن غَیظ خشم آوردن غَنْظ دشواری بر کسی نهادن و درماندن و سخت اندوهگین شدن من غیر
المصادر غِلْظ سطبر غَلِیظ سطبر و درشت و بدخو غَنَظ اندوه سخت باب
الغین مع الفاء من المصادر غَرْف آب ... بکف برداشتن و موی پیشانی اسب بریدن و بریدن ...
بالش و پوست را دباغت کردن ... درخت غرف و ... غَلْف ... غلاف کردن
و غالیه بکار داشتن غَلَف ... غَضْف شکستن چوب و غیر آن و ... شکستن ... و غیر آن
غَضَف ... شدن گوش غَطَف ... من غیر المصادر غِطْرِیف ... باز و جمع
غُضُوف و غُضُوف ... غَضارِیف جمع غُلْف ...

کردها

کرده‌ها و ختنه ناکرده ... غِراف ... غاضِف نازک و نازک دل ... فراخ غُرَف
بالاخانه‌ها ... جمع ... غَرْف ... غَلَف ... غَرِیف درختان غَرِیف
بیشه ... غِراف ... غاف
درختان غُلاف ... و الله اعلم بالصواب
باب الغین مع القاف من المصادر غَبْق شبانگاه شراب دادن غَبُوق شبانگاه شراب
خوردن غَسْق تاریک شدن شب غَسَق تاریک شدن ... و تاریکی شب ... در قرآن آمده
که غَسَق اللیل غَفْق دم بدم به آب خوردن آمدن شتر و بسیار آشامیدن ... و خواب کردن و ...
چیزی در آمدن و بازگشتن و ساعت بساعت ... غَفُوق ... غَرَق غرقه گشتن
تمام فرو رفتن در آب غَلْق بستن در غَلَق بسته شدن ... و گرو ...
... غَمَق ... شاخ درخت ...
نیز غَمَق ... زمین ... غَدَق بسیار شدن آب ...
بسیار شدن باران ... من غیر المصادر غاسِق ... غَسّاق ...
و آب ... غَرْنَیق و غُرْنُوق و غُرانِق و غُرانِق و غَرانِیق جمع غاق
حکایت آواز غراب غَیداق ... و جوان نازک غَیدَق ... جوان نازک
غَیادِیق ... غَفُوق ... غَسَق ... غَلَق ... غَلِق ... غَلُوق
غَلْفَق چیزی سبز که بر سر آب ... در آب ...
... غَدَق و غَدِق آب بسیار ... باب الغین مع
اللام من المصادر غُفُول ... غَمْل ... و پوست ...
... غَول ... غَلّ دست بگردن بستن

و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم آمد غُلول خیانت کردن و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان
درختان غِل کینه و مهر غلیل و غَلَل تشنه شدن غَسل شستن غُسل آب و حیض شستن مِغزَل
دوک و اشتغال محبت زنان و با ایشان گفتگو کردن و شعر غزل گفتن و متحیر شدن سگ از بانگ آهو بره در طلب
کردن سگ آهو بره را غزل بر شتر من غیر المصادر غَسول آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و اشنان
غَسول آنکه بآن چیزی شویند غَسیل شسته مُغتَسَل جای غسل غسّال شوینده و مرده شوی غلایل
جامه هایی که در زیر زره پوشند غَیل آب روان بر روی زمین و شیر ترش زنان آبستن و بازوی فربه غِیل
ل بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول آلت نر غُزَّل جمع غَزّال ریسنده غزال کودک غملول
و غمول بیابان پر درخت و گیاه و جمع شدن گاه ابر و آب و تاریکی غیطل بیشه و بیشه ها و جمع
غیاطل است غیاطل ماده گاو و ماده آهوان شیردار غال گیاهیست و زمین هامون با گیا
غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی باز دهد غمل نام موضعیست غول و درخت
غول دوری بیابان و خاک بسیار و گزند صداع کقوله تعالی لا فیها غول ای صداع غوایل جمع غول
چیزی که در بیابانها باشد و آدمی را که بیابد هلاک میکند که بزبان کیل دیو بیابانیست غافل گول و بیخبر
غزال آهو بره غربال آنچه بآن غله پاک کنند غُل بند آهنی که بر گردن نهند و حلق تشنگی غِل کینه
غلل آب روان که در میان درختان رود و بعضی گویند آب غیر روان که بر روی زمین که گاه پیدا و گاه ناپید گردد
و آنچه بان چیزی بپالاید غزل غوغی نرم اندام غربیل آنکه در تک چاه یا حوض باقی مانده باشد و درد و که
تک غار و ره مانده باشد و گلی که آنرا سیل آورده باشد غُفل سبزه که برو نشان نباشد و زمینی که بروی بار
نبارد و زمینی که در وی اثر عمارت نباشد و هر چاه و آن نشان نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد و الله اعلم بحقایق الامور

باب الغین مع المیم من المصادر غم چیزی را پوشیده و غمگین کردن

غمم سخت گرم شدن روز و جماع کم نفس کشیدن غشم بیداد کردن و شکستن غلم آرزوی جماع کردن و تیز

شهوة شدن و مست شدن شتر غذاهم بسیار خوردن و هم چیزی خوردن و بر خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غرام جرح
غرم تاوان زده شدن غنم غنیمت گرفتن غیم تشنه شدن و ابرناک شدن هوا غتم مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک
یم شدن من غیر المصادر احد غم اندوه و وجه های که نفس کم کرد و شب تار غموم جمع غمام ابر غلاهم پیر غنا
ما ملکه از کافران بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم نام شخصی غیلم نام موضعی و جوان تیز شهوت و دختر تیز شهوت
و سنگ پشت نر غدام گیاهیست غرم قرضی که برو کردن باشد و هر چه او کرد و آن واجب باشد غریم قرض خواه و
م قرض دار مثل کاتب الحروف حسینی و تاوان زده غارم قرض داری که ادای آن قرض قادر نباشد و همچو کاتب غرام
عذاب دائمی و شر و ایکه گفته تعالی ان عذابها کان غراما غطم دریای بزرگ و چیز فراخ و بزرگ غشوم
کار نا دیده ستمکار غشمشم بغایت شجاع غلیم بغایت تیز شهوت غمایم دهن بند ماشتران و او جمع
غمامه است غمیم ماست و گیاه و تری که در میان گیاه خشک باشد و کراع الغمیم نام موضعیست غیم تشنگی و گرمی اندرون
و ابر غتم مردم غیر فصیح و او جمع اغتم است غتم سختی گرما غلاصم بسیار جمع غلصمه است غذارم بسیار
بسیار از هر چیز گزاف و کیل گزاف

باب الغین مع النون من المصادر غبن فریفتن

کسی را در بیع و شری و زیان غبن ضعیف رای شدن و فریفته شدن در رای غفران آمرزیدن و کسی را بخشیدن غلیان
جوشیدن غشیان با زن مجامعت کردن و بیاری نزدیک کسی را آمدن و بر زبر چیزی فرا آمدن غشیان بیهوش شدن غین
با پوشیده چیزی دهن را و پوشیده ابر آسمان از و تشنه شدن و هیم بر آمدن لوید و پوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن
ن پوست در زیر چیزی تا موی را دهد و هیم در زیر چیزی کردن تا پخته شود غیغان میل کردن درخت بعیب و راست غسقان
روان شدن آب و درو و هیم از بدن غیناک بی نیاز شدن از زن بی نیاز شدن مرد از زن بشو غرخود از دیگر
مردان غثیان بهم بر آمدن دل غدن سست شدن و نرم شدن غضن باز داشتن غصن شاخ درخت بریدن من غیر
المصادر غبین منبین مندای غرین گلی که سیل آورده باشد و آنکه در تک حوض باقی مانده باشد و درد که در
شیشه مانده باشد غضن سوسها گیسو کرده یعنی موهای بجیده و او جمع غضون است غضن شکن پیشانی و شاخ درخت

غصون جمع غضبان خشمناک غولان کیلوها غیمان تشنه غابرین بقایا چیزی گذشته غاوین گمراهان غارمین
وام داران که برادای قرض قادر نباشند مثل کاتب الحروف حسین اللهم ارزقه الکفاف والعفاف من خزائن کرمه
غدران جمع غدیرست بمعنی مسیل آب غضن غضن پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج کاه جامه و پوست
غضون جمع غدفان مویهای سیاه دراز و زاغان و کرکسان بر موی و او جمع غدافست غربان مقدمه و مؤخر
چشم یعنی هر دو کنج چشم غربان زاغان و او جمع غرابست غدیان آنکه در بامداد چیزی خورد غزوان نام
غلان کیاهها انبوه و او جمع غالست غلان تشنه غمدان نام کوشکیست در یمن غیلان درختان
و او جمع غیناست غین ابر و حرف معروف غیلان غولان بیابان غیطان زمینها هموار فراخ و او جمع
غایطاست غدوان اسب جست رفتار نشاط کنند غرثان گرسنه غیسان تازگی و تیزی جوانی غلمان
پسران و او جمع غلامست غصان مردان اندوهگین غسان نام آبیست در عرب و نام قبیله غسلین آنکه
جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید مثل خون و ریم و آب زرد و مثل آن غیران جمع غارست
غران برنگ کاران و سفیدان و او جمع اغرست همچو سودان که جمع اسودست غاران شکم و فرج و دو شکم

باب الغین مع الواو من المصادر غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریکی

شدن و بر وحش شدن و این از لغات الاضدادست غطو تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن آب از غلبه
غدو بامداد کردن و بامداد بجای رفتن غدو منقطع شدن بول و شتاب کردن فتق آب و خون و مثل آن غزو
گرفتن و بر سر چیزی نهادن و بر پس چیزی افتادن غزو قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غسو تاریک شدن شب غلو
از حد گذشتن غلو تیر انداختن غثو حلاوه و وحشی چراگاه را من غیر المصادر غدو فردا
کقوله تعالی بالغدو والآصال

باب الغین مع الیاء من المصادر غشی

دل بیم بر آمدن غشی بیهوش شدن و بیهوش کردن و پوشانیدن و بستن بتازیانه و جماع کردن غی گمراه شدن و نومید شدن
و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن جوان و پوشیدن چیزی را بچیزی غلی جوشیدن من غیر المصادر

غازی غزا کننده غزی جمع غواشی پرده و پوشنده‌ها غذی و غذوی بره گوسفند و چارپا خوردی و فرو هشتن چیزی
از شیر مادر آن الا که زیرین گوسفند و جهانیدن بر چیزی ... غرقی بلک غاضو درخت غضا خورده و تاریکی
و بر وحش و این از لغات الاضدادست غوانی زنان که بشوهر خود راضی باشند از دیگر مردان مستغنی باشند و او جمع
غانیه است غنی مالدار و بی نیاز و نام قبیله است غربی درختیست سرخ و سپید یعنی ... و چیزی که بطرف مغرب
منسوب باشد غالی گران بها غوی و غوی و غاوی گمراه غی گمراه و نام روی نیست در دوزخ که آن را وادی غی
گویند کقوله تعالی فسوف یلقون غیا غرقی پوست باریک که در زیر پوست سطبر تخم مرغ می باشد غبی فرو ماندن

كتاب الفاء

باب الفاء مع الالف من المصادر فنا فانی شدن فشا
چیزی دایم معروف شدن نیست فدا از اسیر خوبیدن و فدیه دادن و قربان شدن کسی را فقا بگردن فقا شکافتن
کور کردن و چشم بر کندن فقا شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن نوی فجا
ناکاه آمدن فجا ناکاه گرفتن و این از باب سماع است فطا برپشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن
تیز دادن فطا پهن شدن ... آدمی از نکون پشت آمدن شتر فی بازگشتن و باز زن مجامعت کردن فتا
فراموش کردن فتا نیست شدن قوله تعالی تفتؤ تذکر یوسف بمعنی لا تفتؤ است یعنی لا تزال فشو و فشو آشکار شدن
چیزی و غیر آن من غیر المصادر فرا در و یستان فرادی تنها یان و ... و او جمع فرد است
فقا دزد بار فاسد فتی نوجوان و او جمع فتیان است فضلی فاضل و او تانیث افضل است فلا بیابانها
و او جمع فلاة است فافا مردی که بقا گفتن در ماند و تکرار کند فاوی اسب کرده و او جمع فلوست
فراء خرگوشها ... مثل است کل الصید فی جوف الفرا فرا نام قبیله ... و بوسیدن فراء خر گوران
و پوستین بسیار و او جمع فروه و فروات فقا بر دامکه بانجا از شکم بیرون آید فرتنا کنیزک و نام زنی و نام کوشکی
فقها دانایان فیفا بیابان فتوی و فتیا دستوری حکم در مسئله فنا عنب الثعلب و آن را روییت و کویند

فنواء و خوشه که ... فناء و ... آستانه را هم گویند فنار ... گرد کرد و خانه ... درختیست که دانهای سرخ بیرون آرد
وفها ... که باشد ... فدعاء زنی که ... فتا جوان فتی جوان و بخشنده و جوانمرد ... شاخها بر آکنده دارد
قوله صلعم ... وبعضی ... فحا و فحا ... آواز ... کرده ... فجواء ... نزد فراخ دهن
من اکل فجا الارض لم یضره ماؤها فدا ... ارتفاعات جمع شده ... آفتاب ... کنند
فدا مالی که برای ... نفس خود داده باشد ... غلام خود فدا دهند فیء سایه و خراج ملک و مالی که از
کافران ... باشد ... فیوء جمع فیء ... فضا ... میان دو سرا ... فراخ فضاح ... آمیخته
فوضی و فیضوضی آمیختگان و ... میان مردم ... بیجیری و کار ... مردم
فسدی جمع فاسد است فحشا کار بد ... باب الفاء مع الیاء
غیر المصادر فرنب ... باب الفاء مع التاء المصادر ...
فوات در گذشتن ... سبق بردن و فوات ... آمده و ... فتی هم آمده کقوله تعالی
وان فاتکم شیء من ازواجکم ای ذهبت من عندکم واحدة من ازواجکم فت خرد ... کردن فهاهة و
فهة ... فتفتة ... آبخوردن ... فرفرة ... جنبانیدن و سبک
شدن ... فضیحة ... فسوکة و فسالة ... و
فظاظة بدخو ... فجاجة خام شد فعفعة ... گوسفند ... فجاءة ناگاه آمدن فکرة اندیشه
کردن فضیضة ... کردن فأفأة ... در سخن گفتن ... تکرار کردن ... فا فتاحة حکم کردن
فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شد کقوله تعالی او قوا فتنتکم ای احراقکم و ... افتادن و
نرم شدن ... فخامة ... شد ... فراهة و فروهة و فراهیة ... شد و ... شدن و
... فسحة فراخ شد فراسة ... چیزی فراسة و فروسة
سوار شد فروة ... فکاهة خوش طبع شد و ... عجب ... فراغة ... چیزی
فدامة

فدامة و فدومة ... فظاعة ... فقاهة دانا شد فضیلة افزون شدن
فکة احمق ... فصاحة ... سخن ... فطنة زیرکی
فطانیة زیرک شد و فطنة ... فحالة ... فخامة ... فراضة ... و فقاهة
... فلسفة ... فیولة و فیلولة ...
فتجلة ... فرشحة ... فرعنة ...
... فودسة ... فرخنة ... فرطحة ... فرقعة ...
... فرشطة ... فصفصة
... فیضوضة ... فلفلة
... من غیر المصادر ... فلة ...
... فیلة ... فهة ... باشد
... فتاة ... فتیات ... فتیة ... جوان
... فتیت و فتوت ... فتات ... فحة ...
... فسیلة ... فخت ... فاختة ...
... فوالخ جمع فضفاضة ... فسالة ... فیشلة
... فصفصة ... فراة ... فجاجة ... فطسة و فطاة ...
فاقة ... فیحة ... فوحة ... فاجعة مصیبت فیلولة ...
فاضلة ... فضیة ... فاضة ... فقیر ... فقرة و فقارة
... فقرات جمع فاقرة
... فارقات ... فالفارقات فرقا

فعلة بمرتبه فکرة اندیشه فستقة پسته فجرة بیرون روندکان از حد شریعت و فرمان خدای و نابکاران و فجرة بمعنی
دروغ کویان هم آمده فقحة حلقهٔ دبر فقاحة شکفته شدن باشد فلاة بیابان فلوات جمع فلوت
جای هر دو تنك فترة زمانی که مابین دو پیغمبر خدا باشد و سستی و شکستکی و کندی فرضة کنار رود خانه آنجا
که آب بر کشند و موضع کنار دریا آنجا که کشتی بکنار آرند و سوراخ آستانهٔ در که باشند در بران کرده و سوراخ دوات که
مداد در وکنند فلیجة شقهٔ جامه فلوجة زمینی که عمارت کرده باشند برای زراعت فلذة کوشت پاره و پارهٔ
جکر و پارهٔ مال و پارهٔ از هر چه باشد فرزحقة پارهٔ خمیر فندیرة سنك بزرك که از کوه جدا شده فلقة پارهٔ
از چیزی فاغیة شکوفهٔ حنا فوقة بضم فا و تشدید واو دهن فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة
پیچ زبان و نر پیچ پشته کرد و چوب ... سوراخ که در ان چرخ ... میکنند فناة کاو ... فنوات جمع
فیهوة ... فهیرة ... که سنك کرم ... باشد و بعد ازان ... فوت
... فوارة آنچه در ... فوکسیقة ... فارة مشك ...
و ... فارة خیمه ... فیاحة ... فائدة ... فتنة
بلا و شر و فساد ... فیطلة ... فجاة ناکاه فجوة ... فراخ
فحمة ... و فحمة العشاء ... فحمة العشاء و فواتح ...
چیزی ... فلوة اسب کره ... فوقة ... که باستخوان ...
که ... فیلة ... فنداوة ... فحالة ... جمع فحلات
فحلة ... فجمة موضع فراخ رود خانه فاحشة کار بد زشت و زنا ... فرزة ...
از چیزی فرنسیة ... فوائر ...
و استخوان ...
... فضلة و فضالة آنچه زیاده آمده باشد از چیزی و فضالة نام یك غلام حضرت رسالت

فواغ

فواغ آب ... فطیسة ... فرهة ... فرصة نوبت ...
فرصة و فرسنة ... فریصة ... فرصة ...
... فریضة واجب ... فرعة ... فریة ...
فدیة طعام و مال ... فرهة جمع فاره ... فهدة
کوشت ... فاکهة میوه فکاهة مزاح فدرة
پارهٔ کوشت فتوة جوانمردی ... فلقة ... فاصلة جدا کننده ...
و اسلام ... فاصلة ... فاتحة اول هر چیز و سورة الحمد
... فتحة ... فتحة ... فلکة ...
... فوقة ... فریقة ...
... فارقة ...
... فیتکة ... فوصة ... فووقة ... فرقة ... فروة
... فرات نام رود ... فرحة ...
... فشغة ... فصیلة ... فضیلة ... فطرة ...
... فیئة ... فاطمة نام دختر حضرت رسالت ... فطیسة و فطیسة
فرطوسة ... فقعة ... فینة ساعت ... فینات جمع فلیعة ... قاسیة
... فتاخرة ... باب
الفاء مع الثاء من المصادر فرث ...
... من غیر المصادر ...
... فحث ... فرث ... فروث جمع

باب الفاء مع الجيم من المصادر فجج پایها از هم کشاده نهادن در رفتار فجج کشاده
هر دو ران از همدیگر چنانکه پشت پاها نزدیک باشد و پاشنه‌ها از هم دور فج میان هر دو پا کشودن فجج بدو جیم کشاده بودن
دندانها از همدیگر فلج فیروزی یافتن و ما انجیند بعضی چیزها ببر و نیم کردن فلج دور بودن دندانها از یکدیگر و کج شدن دست و
دور بودن پستانها از همدیگر فرج واشدن اندوه و از هم جدا شدن هر دو طرف دیر و ظاهر شدن فرج سوم خم شتر فنج
آب از جاه بر کشیدن و گرفتن شدن شیر فرج شکافتن و وابر بودن اندوه فیج آب تن شدن شیر فشج پاها از یکدیگر دور
نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راه که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور و راه کوتاه
یاتین من کل فج عمیق فجاج جمع فالج و فاسج شتر کوهان فوالج و فواسج جمع فجج خام و نا
از هم جدا باشد و هر دو آنرا گویند فجفاج مرد بسیار گوی فیلج خیمه بهای آن فنج نوعی از رقص مردم عجم
چنانچه دست همدیگر گرفته رقصند فرتاج نشانی از نشانهای شتر فلج کیلجات فالج آب روان از چشمه و جوی
خورد و نام موضعیست فالج نام علتی و شتر دو کوهان و نام بادی مخصوص و نام کیلجه که آنرا فلجه هم گویند
فوج جمع فیج سپید فیوج پیکان و این پارسی معربست فودج هودج و مرکب پیر زن فرج شکاف چیز
و سوراخ پیش آدمی و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسب و موضع ترس فروج جمع فرج شکاف و میان
چیزها و جمع فرجات فرج و فرج آنکه راز کسی پوشیده ندارد فارج و فریج و فرج کمان که از زه
جدا و دور باشد فرج آنکه دایم فرج او منکشف باشد فروج چوزه مرغ و جامه کودک و قبای پیش شکافته
فراریج جمع فروج سقف بام فوارج جمع فالیج زمینهای کم بر او کشت عمارت کرده شده باشد و اوج
فلوجه لت فالودج پالوده باب الفاء مع الحاء من المصادر فوح
فوح بوی خوش دادن و بوی خوش دمیدن فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و جوش کردن دیگ و
فراخ شدن و خون بدر رفتن از جراحت فتح کشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح ستوه کردن کار و گران کسی را و عاجز
و بی طاقت کردن فیح فراخ شدن فسح فراخ کردن فضیح رسوا کردن فضوح رسوا شدن و پیدا شدن صبح و آن

فلح

فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن فقح آب خوردن اسب چندانکه سیراب شود فطح پهن کردن فطح پهن سر شدن من غیر
المصادر فرشلح برو در افتاده فصح عید نصاری فقاح شکوفه گیاهی فالح و فتاح کشاینده و حاکم فیح
آب که از جای بر آمد آید و فرح [illegible] فنیح شتر ماده که سوراخ پستانش کشاده باشد فرح شاد کردن و بمعنی بطر هم آمده یعنی از
حد گذشتن و شادی کردن و گفته تعالی ان الله لا یحب الفرحین فیح و فسیح فراخ فتح فراخی و گشودن و مراخ فتوح کشایشها
و فیروزیها فواتح اوایل سوره‌های قرآن فضایح رسواییها فحیح آواز مار فصیح سخن زبان آور و زبان تیز [illegible]
رنگ غبار گون مایل به سپیدی فصیح جز غبار رنگ مایل بسپیدی فقاح حلقه‌های در بها و جمع فقحه است فیلح [illegible]
فلوح شکافها فلح [illegible] و فلح و فلاح رستگاری و فیروزی و بقا و آنچه جز [illegible]
خوش [illegible] آنرا صومعه هم گویند فحفاح نام حوض در بهشت باب الفاء مع
الخاء من المصادر فخ و فخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن با فخیخ خواب خرخر
خفته فضخ خوار کردن دندان و شکستن فقخ سر انگشت با بهم کف باز کشتن فتخ نرم شدن چیزی و پهن شدن کف پای و
فسخ باز شکافتن و جدا کردن [illegible] و از جای جنبانیدن دست [illegible] همدیگر [illegible] درست شدن
کوفته شدن آن فضخ شکستن چیزی میان تهی فدخ سر شکستن فشخ دست بر سر زدن من غیر المصادر
فخ شاخ درخت [illegible] فرخ و فراخ جمع
فرخ نام [illegible] فخ [illegible] و فی الحدیث ان الشیطان [illegible] فخوخ و مصالی
فخاخ و فخوخ جمع فرخ [illegible] فرسخ مسافت که مقدار سه میل باشد [illegible]
[illegible] فراسخ جمع فتخ حلقه‌های نقره [illegible] فسخ [illegible]
خورد شدن فضیخ شراب خرما باب الفاء مع الدال من المصادر
فدا و [illegible] فود و فؤود مردن فرد و فصد رگ زدن فقد طلب یافتن و نایافتن [illegible]
[illegible] فید خرامیدن و مردن [illegible] فدید بانگ کردن فادر [illegible]

وبر بالای کرده نان زیر خاکستر پختن و جا گرم کردن در خاکستر تا نان خاکستر پزد و بچه شود فهد یعنی یوز مانند بوده در غفلت و
بسیاری خواب فاسد فسید تباه فارد و فرد تنها و یگانه فرید گوهر بی‌نظیر فصید خون فصد شده
که در روده کرده بریان میکنند و میخورند در ایام قحط فداد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد
مطلق و تنها فرید یگانه و تنها و دُر بزرگ یگانه که در رشته دُرها باشد فراید جمع فرقد گوساله و نام ستاره است
فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را نیابد و او برای مذکر و مونث آمده فقند ... و آن
دائم ... انگشتان فند کوه پاره دراز فهد یوز فهود جمع فود موی بناگوش و یک جانب و یکجانب از
فید زعفران خیسانیده و موی ... فیاد متکبر و خرامنده و بوم فسید گوشت بریان کرده
... فهد مرد سطبر قوی فوهد جوان نوخاسته فربه فوهود نام قبیله است فواهد ...
کاز قبیله فوهود اند فرنداد نام ریگستانیست فواد دل و درد دل فرصاد درخت توت فند
دروغ و سستی عقل از غایت پیری باب الفا مع الذال من المصادر
فلذ بریدن فخذ بوران زدن چیزی من غیر المصادر فذ تنها و یکه و بخش اول از سهام میسر فالوذ
پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ قبیله را هم گویند فلذ جگر شتر فلذ پاره‌ها چیزی او جمع
فلذات فانید شکریست که باندک آب با آتش نرم بقوام آورده شود و او از شکر غلیظ‌تر است والله اعلم
باب الفا مع الرا من المصادر فتور سست شدن و شکسته شدن
و گنده شدن فجور دروغ گفتن و برگردیدن از حق و نافرمانی خدای کردن فجر آب روان کردن فجر ... شدن
فطر آفریدن و ابتدا کردن در کاری و اختراع کردن چیزی و شکافته شدن دندان شتر و شکافتن چیزی و فطر ...
و ... دوشیدن ... انگشت دوشیدن فور بر جوشیدن دیگ و غضب فرار گریختن و فر گریختن و در
دندان ... کردن ... فقر شکستن ... درویش شدن و محتاج کردن و سوراخ کردن ...
شتر را ... فخر نازیدن فکر اندیشه کردن فقر و فهر جماع کردن با زنی و انزال

نشده از وی جدا شدن و باز زن دیگر جماع کردن و انزال کردن ... فغر دهن باز شدن و دهن باز کردن
فدور از ایستادن بازماندن ... فسر روشن کردن ... من غیر
المصادر فکر و فکر اندیشه فکور و فکیر مرد بسیار اندیشه فر گریزنده ... جمع فارة ...
گریزنده فرور ... فغفور پادشاه چین فریر بچه گاو کوهی فار جمع فارة ... فجار
نام روزی است از چهار روزهای عرب ... فجار زن فاجره ...
... فرافر مردی که هیچ کار ندارد فرفور نام مرغیست و گوسفند فربه فور ساعت فرفین و
فرفار ... فور آهوان فخفر مرد ... فقیر محتاج ... و آب ...
کم ... درخت ...
آب خوردن درخت فقر ... فاتر سست
و ماء فاتر آب نیم گرم و ظرف ... فجر ... فاجر ...
... فخیر ... فاخر چیز خوب
فاخور نوعیست از ریاحین فخور ...
... فجار ...
فقر و فقر درویشی و حاجتمندی فقار ... فقر ...
و او جمع فقرة است فقار ... فهر ...
... فزر ... فازر ... فطر ...
فطور جمع فطور ... فطر روزه گشادن ...
فطیر تازه ... فطر ...
گویند فاثور خوان طعام ... فنذیر ... فادر ...

وانبغری که از نبایری یا بغری از جماع باز استاده باشد **فدور** و **فدور** بز آن کوهی **فوادر** ابغرانی که از جماع

ایغری از جماع باز استاده باشند **باب الفاء مع الزاء من المصادر فرز**

فیروزی یافتن و جدا کردن و هلاک شدن **فوز** از جای بجستن و برکشتن از چیزی **فرز** روا شدن خوش از جراحت **فرز**

جدا کردن چیزی از چیزی **من غیر المصادر فرز** بچه کاو و هر چیز **فلز** کانی یعنی آنچه از کان حاصل شود چون

نقره و طلا و غیره **فایز** فیروزی یابنده **فرز** زمین دشت که ظهر کوه است **باب الفاء**

مع السین من المصادر فرس کشتن و کردن شکستن **فاس** تبر زدن و کسی را بر قفا سر چیزی زدن **فحس**

بر زمین کسی بر چیزی کرفتن و تکبر کردن **فقوس** مردن **فقس** فاسد کردن مرغ بیضه خود را **فحس** با کفت چیزی را لیسیدن

فطس پهن بینی شدن **فطوس** مردن **من غیر المصادر فرس** کیاهی است **فقعس** نام قبیله **فرانس** و **فرناس**

شیر درنده سطبر کردن **فرس** اسب **فرسن** چیزی که از چوب سازند **فارس** سوار **فلحس** سک حریص نام

فسفاس ... **فلس** پول **فلوس** جمع **فاس** تبر و کلنگ که با آن سنگ شکافند و ... و ... قفا سر کوشت

بر کردن و آهن در از قایم که در دهن لجام میباشد **فؤوس** جمع **فرس** اهل یارس **فلنقس** آنچه مادر او عربی باشد و پدر آزاد

و پدر او بنده باشد و یا پدر رهنده باشد و مادر کنیزک همین پدر که بنده است **فدوکس** شیر درنده **فرطوس**

او خوک **فردوس** بوستان و بهشت **فرادیس** جمع و فرادیس نام موضعی باشد در شام **فطیس** پتک یعنی کوهی بزرک

فراس کشته شده ها و کردن شکسته ها و فراس آن کوشت پاره ها را کویند که سک از حیوان جدا کرده بدر برده باشد

باب الفاء مع الشین من المصادر فرش کستردن و فراخ شدن بیابان و شتر

فحش سخن زشت کفتن و سخت زشت شدن **فیاش** یا کسی نازیدن **فتش** جستجو کردن **فقش** برون کردن باد از

شکم آن و زدن و دوشیدن و قفل بی کلید کشودن **من غیر المصادر فرش** بساط کستاده و فراخ و کشت و زمین که

کسترده باشد بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند تا بر سر آن نشینند و هر چه بر روی زمین کسترده باشد

از خشت و غیر آن و چهار پای که غیر از خوردن نشاید و شتر خورد که قابل بار کشیدن نباشد و بدین معنی است قوله تعالی

ومن الانعام

وَمِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشًا **فراش** جامه خواب و زن و جز آن هم کویند بکنایه و بعضی زوجیه هم آمده چنانکه کویند **فراش**

الحرقبیث بالکلح فراش که قالی و بساط اندازند تا مردم بنشینند **فراش** پروانه که خود را پایی در آتش

می اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی پروانها و استخوانها خورد که در سر میباشد و کلی آب آورده خوشیده و دانها

عرق و مهره که در مهره ون قفل کنند و او جمع فراشات **فحش** سخن زشت ناسزا **فیکش** مرد کر **فریش** اسب و خری

هفت روزه باشد که بچه زاییده باشد و کره نوزاد **فرایش** جمع **فشوش** شتر ماده که شیر او بپراکنده شود در رک

دوشیدن **فشاش** دزد **باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص** شکافتن و

بریدن **فحص** سخت جستجو کردن و سخت دویدن و از چیزی سخت کاویدن و باز کردن ایند باران خاک را و میان سر را تراشیدن

و دیگر باز کذاشتن کفتوا بصام تحصوا عن رؤسهم **فص** بیرون کردن چیزی جدا کردن **فصیص** و از شدن

خون و ریم از جراحت **فیص** بیرون شدن سخن و برکردیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن **من غیر المصادر**

فص نکین انکشتری و کلاه چشم و مفصل استخوان و غیره و مقطع هر کار **فصوص** جمع **فرص** فرصتها **فریص** و

فرایص کوشتها بر بغل و کوشت میان شانه و پهلو و رکهای کردن و اینها هر دو جمع فریصه اند و فرایص هم فریصه

کس را کویند یعنی آنکه با کسی فرصه چیزی که دارد **باب الفاء مع الضاد من المصادر**

فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب **فیض** فاش شدن خبر و آشکار شدن سر و ریختن آب و آنچه

و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از ظرف بریزد و بسیار شدن چیزی و مردن **فیوض** مردن **فرض** فریضه کردن و سوراخ

کردن و بریدن و بخشیدن **فروض** بیرون شدن **و من غیر المصادر فایض** فرو ریزنده و آب که بعد از پر شدن

فرو ریزد از اطراف رودخانه **فیاض** بسیار بخشنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد از

بسیاری و همچنین آبی که از اطراف رودخانه فرو ریزد از بسیاری **فضیض** آب خوش و آب روان **فرض** آنچه

خدای تعالی واجب کرده باشد و کیمی خرما و سپر و سوراخ و بریده پر و فرض القوس سوراخ کوشه کمان باشد که

درآن اندازند و بخشش و وظیفه و ادرار **فراض** جمع فراض ... **فارض** کاویر **فیض** آب ... رفتار آب

و خیر بسیار و بخشش بسیار و نیل مصر ... **فیوض** جمع **فواض** ... **فضاض**

شکسته ... **فضاض** ... **فضفاض** فراخ **فرایض** ... **فضض** ... **فرایض** فراخ

فریض ... **باب الفاء مع الطاء من المصادر** **فرط** و **فرط**

وضایع کردن ... **فراط** ...

... **من غیر المصادر** **فسطاط** و **فستاط** ...

... **فسطاط** ... **فلط** و **فلاط** ... **فرشاط** و **فرشط**

فراخ **فرط** ... قوله تعالی وکان امره فرطا یعنی

... **فرط** ... لقیته فی الفرط ... **فرط** ...

... الکظم

... **فراط** جمع **فراط** ... **قسط**

... **باب الفاء مع الظاء**

من المصادر **فوظ** و **فواظ** و **فیظ** و **فیوظ** ... **و من غیر المصادر** **فظ** ...

... **فظیظ** ... **باب الفاء مع العین من المصادر**

فقوع ... **فجع** ... **فدع** ...

بند پای **فلع** ... **فنع** ... **فرع** ...

...

... **فرع** ... **فصع** ...

... **من غیر المصادر** **فاقع** ... **فرع** شاخ درخت ...

دو شاخ

دو شاخ و بالای چیزی ... **فروع** جمع **فرع** ... **فارع**

نام قلعه ... **فجیع** ... **فعفاع** ... **فواقع** ... **فقاقیع**

حبابهای آب **فقع** و **فقیع** ... **فقاع** ...

... **قنع** ... **فظیع** ... **قلع** و

قلع ... **فلوع** جمع ... **باب الفاء مع الغین من المصادر** **فراغ**

و **فروغ** ... قوله تعالی سنفرغ لکم ایه الثقلان ...

...

...

... **فرغ** و **فرغ** و **فراغ** ...

... **فدغ** ... **فشغ** ...

... **من غیر المصادر** **فارغ** ... **فریغ** ... **فشاغ** ...

... **فرغ** ... **باب الفاء مع الفاء من المصادر**

... **فوف** ... **فیف**

... **فیوف** جمع **فیف** ... **باب الفاء مع القاف من المصادر**

فتق ... **فتوق** ... **فرق** و **فرق** ...

... **فراق**

... **فووق** ... **فسوق** و **فسق** ...

... **فشق** ...

فوق ... **فواق** و **فواق** ...

ق

فهق و فهوق [illegible] فلق [illegible] و بازگشتن و بیهوش [illegible] دوشیده شود

فستق فستاق جمع [illegible] فاسق من غیر المصادر [illegible] استخوان کردن [illegible] پر شدن ظرف

فنق [illegible] فنیق [illegible] فساق [illegible] فسق [illegible]

فروق فریق [illegible] جمع [illegible]

فارق [illegible] فرق [illegible] و جمع فرقات

فواق فستق [illegible] فروق [illegible] جمع فارقت [illegible] فراق و فواق باشد

فرق [illegible] زمان ما بین [illegible]

فوق [illegible] فوق [illegible] فرق [illegible]

فلیق [illegible] فلیق [illegible]

فلق [illegible] فیلق [illegible]

[illegible] وسپیده [illegible]

فلاق و فلق [illegible] قل اعوذ برب الفلق [illegible]

فیالق [illegible] فیلق [illegible] فلوق [illegible] فالوق [illegible] جمع [illegible]

فرزدق [illegible] فیوق [illegible] فقفاق و فقاق جمع

فرانق [illegible] فتیق [illegible]

فتوق جمع فتیق [illegible] فالق [illegible]

باب [illegible] فایق [illegible] فالق الاصباح

الفاء مع الکاف من المصادر فرك [illegible] فرك [illegible] فرك

فتاك و فتك و فتك [illegible]

وبعضی

فكاك [illegible] فك [illegible]

فنوك [illegible] فكوك [illegible]

فلك من غیر المصادر فلك [illegible] آسمان [illegible]

فدك [illegible] فك [illegible] فلك [illegible]

فتك جمع فتاك [illegible] فاتك [illegible] فرسك [illegible]

فنك [illegible] فنك [illegible] فنیك [illegible]

فراك [illegible]

فكاك و فكاك [illegible] فناك [illegible] والله اعلم بالصواب

باب الفاء مع اللام من المصادر فضل [illegible]

فصول [illegible] فصل [illegible] فعل [illegible] فل [illegible]

فحل [illegible] فشل [illegible] فصال [illegible]

فقال [illegible] فتل [illegible] فتال [illegible]

فضول [illegible] فصل [illegible] فاضل من غیر المصادر [illegible]

ید فضا [illegible] فضل [illegible]

فعال [illegible] فعال [illegible] فعل [illegible]

عل فو [illegible] فوعل [illegible] فیصل [illegible] فواصل [illegible] فاصل [illegible]

فحل [illegible] فصیل جمع

فحول [illegible] فحال [illegible] فحل [illegible] فحاحیل [illegible] فعال

[illegible] فتیل [illegible] فیل [illegible]

فسل کس فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت خرما بعضی گویند نهال درخت خرما فشل مرد بددل و ضعیف
چیزی که از او هیچ فل قومی که از جنگ منهزم شده باشد و شخص منهزم واحد و جمع آمده و شکسته ... کند ...
تیغ را هم گویند فلول و فلال جمع فل زمینی که در وی گیاه نباشد و باران در وی نبارد فول باقلی فال آنچه بدان تفأل
کنند و مردمست رای فیال نوعیست از بازی کودکان و آن بدین طریقست که چیزی در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک
بدو بخش کنند و گویند که ... کدام بخش است فلیل دندان شکسته ... درشت ... باشد فالج فیل
پیل و مردمست رای فیول جمع فیال پیلبان فیل سست رای فایل گوشت سرون و رکیت ... فلفل
دارو ... که فشکل و فشکل مرد فرومایه و اسپی که در تاختن با همه اسبان ... باشد فصل جدائی فصول
جمع فصال شیر باز گرفتن ... جدا شده باشد و او جمع فصیلات باب الفاء
مع المیم من المصادر فطم شیر باز کردن ... بر چیزی نهادن ... دانسته شود که ... یا ... و بر بدن ...
کسی را از چیزی که عادت اوست فطام شیر باز کردن فحو و فحام بسیار گریستن کودن فحم ...
... شد و پیش آمدن دندانها ... چنانکه ... بالایین برآمده شود فعم پر کردن ... بوی خوش ...
... و دکر دانیدن بوی خوش ... او کسی را دادن فغوم شکفتن فغم ... شد فام ... از علف ...
فام فربه کردن ... فهم و فهم دریافتن و دانستن فصم شکستن چیزی چنانکه از وجدا نشود فدم
دهن ابریق را بند ... من غیر المصادر فوم گندم ... فعم ... از چیزی فقم استخوان ...
فقم ... قبیله ایست فهم و فهم نام قبیله ایست فیام و فام پر کرده و ... کهو ... بوشند فوم
جمع فرم داروئیست که زنان ... کنند ... فرج خود ... فسحم فراخ سینه فیوم اسم موضعیست فرزو
... فم و فم دهن فخیم و فخم ... فخم مرد بزرگوار ... و ... مردی که ...
... او پرگوشت باشد فاحم سیاه فدام و فدام آنچه بر دهن ابریق نهند تا آب پالوده ... و ...
و دهن بند مجوسی فدم مرد گران زبان فیلم بزرگ و فراخ فلقم ... فدغم مرد بزرگ جثه خوبروی

خوب بزرگ

خوب بزرگ فداغم جمع فاطم شتر ماده که بچه او یک ساله شده باشد فطیم بچه از شیر باز کرفته فطم جمع
باب الفاء مع النون من المصادر فقدان و فقدان ...
کردن فتون و فتن ... فریفته شدن ... و دیوانه کردن و آزمودن و ...
فتنه افتادن ... فیضان ... فیضان ... فوران ... فحان و فحان
... من غیر المصادر فطن ... فن ... فنون جمع
فنان ... فنن شاخ درخت فلان ... فل هم گویند ... فلانی ...
... فاما الفلان و الفلانة ... فرقان و
فرقان ... قرآن ... فرقان ... فرقان ...
ما لا فرقان ... فتان ... فرتن ... فراتن
ن ... فنان ... فیان ... ختیا
... فصلان ... فرعون ...
ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود فسلان ... فرشتان ...
... فلقان ... فرقان ... فیتان ...
... فدن ... فلکرین و فلکرین ... فحن ... فرجون ...
... فلسطین نام شهریست فرجان ... فدان ...
... فدادین جمع فدادین ... و جمع فدادات
فهدتان تثنیه فهدات فرسن ... فون ...
... فیارات ... دو ...
... فیلون ... گویند فارهین ... کقوله تعالی

وکتنحتون من الجبال بیوتا فارهین فرهین سخت شادی کننده کار بزینت دانا
فرقان دوستاره اند در نزد قطب الشمال
فاسقین بیرون شدگان از فرمان خدای تعالی فتیان جوانان و جوانمردان فتون گروهها و جمع فتنات فلهون

باب الفاء مع الواو

فاکهون سخت شادی کنندگان بنازو نعمت و زیبکان
من المصادر فاو شکافتن و شکافته شدن فجو دو سر داشتن فسو باد بی آواز رها کردن فشو پراکنده شدن و ظاهر شدن
من غیر المصادر فو دهن فلو و فلو کره اسب و خر از شیر باز کرده فلو جمع فاو
فتو جوانان و جوانمردان و جمع فتاات فسو نام قبیلهٔ فسو کذب بسیار
فغو شکوفهٔ حنا فو دار و نیستی که دهن باز کند چنانچه گویند فوه دهن

باب الفاء مع الهاء

من المصادر فوه فراخ شدن دهن و دراز و پیش آمده شدن دندان
فقه دانستن فهه از سخن گفتن عاجز شدن بغایت شادی شدن
من غیر المصادر فوه دارو و خوشبو فوه دهن فیه
فاره بغایت استاد و از حاجات قوله تعالی وتنحتون من الجبال بیوتا فارهین
فره سخت شادان فره جمع فقیه دانا فواکه میوه ها فاکه بازی و نعمت
فله فراخ کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فهه و فهیه آنکه عاجز باشد از سخن گفتن

باب الفاء مع الیاء من المصادر

فری بریدن چیزی تا صلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن
فای شکافتن و قطع و مشابهت کردن در زمین فلی شپش جستن و بگیره از سر و از جامه و شمشیر زدن
من غیر المصادر فی سعنی باو جمع فلواست فیافی بیابانها
اندیشیده ... فالی ... فانی نیست شونده فی در فری کار بافته و عجب و بزرگ
و اوجمع فیفات
ساخته قوله تعالی لقد جئت شیئا فریا ای عجبا ای مصنوعا عظیما فاش آشکار و پراکنده فتی مرد جوان
فتی جوانان و جوانمردان و او جمع فتات فرضی ... فواشی ... پراکنده چون
فلی بیابانها و جمع فلاست و فلاء جمع فلاه فرانی فرهی که در کوه ... و آن غیر ... والله اعلم

تمّ کتاب الفاء

کتاب القاف

باب القاف مع الالف من المصادر

قضاء خوردن قضاء پوشیده شدن رخنه
قمو فربه شدن قماء خوار شدن و خوار شدن قعلی ... قمو ... در نمی آوری ... قدمی
قصو دور شدن قذی خاشاک در چشم افتادن و خاشاک در افتادن چشم قلی و قلاء دشمنی تقوا و قنو
سخت سرخ شدن قنا فربه شدن شتاب قنی خشنود شدن و توانگر شدن قری مهمان کردن و طعام قسا سخت دل شدن
قیاء قی کردن ... فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیئه قروه ... حیض و ... از حیض و الزیر
لغات الاضداد قراء جمع کردن و آبستن شدن و ... از حیض قری فراهم آوردن آب در حوض یا جای
قری قرا استسقا کردن قعقری ... قضا حکم کردن و کنار ردن و ... و تمام کردن و محکم کردن و
و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و واجب کردن و ... و دانستن و مردن و گویند قضی نحبه یعنی مات و قضی العجب
من غیر المصادر قلی ... و او جمع قبیلات قمراء ماهتاب قنبراء نام مرغیست که آنرا قبره هم گویند و ...
قفا پس سر و پس کردن و قفا الاثر یعنی ... قمی خورده و زبون و خوار قیا علتیست که ...
قمو ... قصبانی ... قراء خوانندگان قرآن و عبادت خدای تعالی
و او جمع و مفرد آمده قدی مقدار قعو ... قلاء ... قلایا ...
قصاری ... قصیر ... قوبا علتیست که آنرا ... گویند
قنفاء ... قسا نام ... قعسا ... قنا نیزه
قناء ... قطوطی ... قراصیاء قراسیا ... قنابر ... دارو
قردما دارویست قدما ... قریا ... قوسی ... قثاء خیار
قهقری باز گردیدن قلب ... قفی ...
قرنی ... قوی ... قوی

در قرآن جبرئیل علیه السلام قُری شهرها و دیهها و بعضی شهرهاست قوله تعالی قُرًی مُحَصَّنَةٍ قَوی قَواء جای خالی و
قوی زمینی را هم گویند که در وی باران نباره قَبا جامه ایست معروف قُباء موضعیست قَذی خاشاک و مثل آن چیزی که
در چشم یا در آب و شراب افتاده باشد و مانند قذی و آدمی چیزی سفید که از رحم گوسفند بعد از ولادت پدید آید قَلولا قاز
قَری بیت قَری و قُرُوء وقت حیض زنان و وقت طهر ایشان قُروء جمع قَصوی و قُصیا پایان و دوره قَصوُ
شتر گوش بریده و گوسفند ماده گوش بریده قَصاء گوشه زمین و دوری قَضاء ز حکم قَضا مرگ و حکم و تمام کر
و تحقیق کرده شده باشد قَضایا حکمها و خبرها و او جمع قضیه است قَرَوا و شتر ماده دراز کوهان سخت پشت قَرورا
موضعیست قَبَعثَری بزرگ و سخت قَصما بر شاخ شکسته قَوراء سرای فراخ قَرناء باران قَیْشطی حلوای
نالو قَناء زه بار ریشها قاصعا سوراخ موش صحرایی قَطا مرغیست که بیار ... سنگ خواره گویند و او جمع
آمده که مفرد ش قطاة باشد و بعضی بزرگ ... که گویند لیس قطا مثل قُطَی ... و مثل الاصاغر قَذی
مقدار باب القاف مع الباء من المصادر قَرب بسوی آب رفتن را شبی که ره
و یک شب را و ماندن تا آب رسیده قُرب و قِراب نزدیک شدن قَسیب آواز کردن قَشب زهر دادن
و زهر در طعام کردن و آمیختن و تبدیل یاد کردن کسی را قَصب بریدن و عیب کردن و از آب باز استادن شتر تمام سیر
نشده قَطب پیکان را در هم کشیده و آمیختن و بریدن قُطوب پیشانی فراهم کشیدن قِطاب آمیختن قَلب باز گردانیدن
و باز گردانیدن و سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بیمار ساختن و مغز و خالص درخت را گرفتن قَلَب ...
قَیب قُبوب خشک شدن و قیب آواز کردن شیر درنده را هم گویند قَتَب پالان و شتر نهادن قاب کم خوردن
و آشامیدن تمام آب کوزه قاب معنی شتاب از شراب و آشامیدن قُوب چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را قِب
باریک میان شدن قَب و قَضب بریدن من غیر المصادر قَشیب چیز نو و کهنه که در طعام او زهر کرده باشد
و داده کشته باشد تا پر او مرا پرای بر تیر کنند قِشب زهر هر دو نفع و خیر قَلب دل و عقل و خالص چیزی و مغز
چیزی و منیا و منزلی از منازل قمر و تنه درخت خرما و دل درخت قَلب و قُلب تنه درخت خرما و مغز آن

وقلب پارد

و قلب پارد و نوعی از دست و رخرید را هم گویند قَلیب چاه قَلوب قُلب بر حیله گردانیدن قَلاب گردانیده هر که سر شتابا
قالب کننده و موتر و قرآن قالب خرمای ... قَبقَب شکم قَیب کرو عطا آورده ها و جمع قیبات مجوس
که جمع سفینات قَتب کتب قُنب غلاف نرخر و اسب قَهب سفید تیره رنگ و سبز و بچه گاو که سفید باشد و کو ابرز
قَریب خویشاوند و نزدیک قِراب نیام که شمشیر را غلاف در وی نهند و قدحی که نزدیک باشد که پر شود از چیزی و بعضی
جمع قرابات قُرب نزدیکی قُلاب علتی است که شتر را پیدا شود و آن نوعیست از درد دل قُوب جوجه مرغ و بچه
قاب مقدار کعوبه تعالی قاب قوسین او ادنی و قاب ما بین دسته کمان و خانه آرام گویند قَتب رود قَتب رود
شتر و مرد خورد قارب کشتی خورد و طلب کننده آب و ... قَسب خرمای خشک که در وقت خوردن در دهان ریزه
شود و سخت قَیسَب دراز و سخت قَصایب موی دراز که کشیده شود و او جمع قصیبه است قُصَّاب مرد ماهی گیرنده
قُصب روده و بعضی گفته که در شکم آمده بر سبیل استعاره قاصب برنده و نی زن و اشتر که سیراب نشده از خو
آب باز استد قَصب نی و استخوان مجوف گرد و چشمه که از آن آب بدر آید و نکهای شش و جامه های باریک کتان
و ابریشمهای که از جوهر باشد که قوله تعالی ببیت فی الجنة من قصب قَباقب سال آینده چوا ترو و
که در وی هم قَبقاب شتر آواز کننده قُب باریک میانان و او جمع اقب است قِب شیخ قوم و استخوان پشت که بر وی
... است قُبب و قِباب قبه های عمارات و قبه های سپرها قَرَب جنبش قَضیب ایرو شاخ درخت خرما
و غیر آن و شتر ماده نیا موخته و شمشیر برنده قُطرُب نام و چیزی و جانوریست که بر روی آب دایم حرکت کند و نام نحوی
و بیمار از دیو که قَتب چوب که در پیش جوخ ... کنند و هر کوی که در کرنیا پیراهن درند قِطاب کوپیا جاه آمیخته
قِحاب سرفه خشک قَضب سپست تر قاضب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قَواضب جمع قَرشب
پیر قَرضوب و قِرضاب شمشیر سخت برنده و دزد و قرضوب درویش را هم گویند قَطب و قُطب و قِطب
مهتر و میخی که آسیا بر سر آن میگرده قَعنَب ... قَعب قدح چوبین بزرگ باب
القاف مع التاء من المصادر قِراءة خواندن قَلت هلاک شدن قُنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواند

كه عبارت است از قنوت معروف و در نماز استادن و خاموش شدن قرابة خويش شدن قُرّة نيز بمعنى قرابة بيك شد آب
قرة روشن شدن چشم قوت و قناته طعام و علف دادن بقدر حاجت قت اسپست در هوا و سخن چينى كردن
ساختن و خورجين قيدودة و قيادة كشيدن قرت و قروت خشك شدن خون و سياه شدن پوست از
خوردن و متغير شدن دوات از اندوه قنية و قنية نگاه داشتن چيزى را براى خود نه براى تجارت قينا غنم بقرق
و ستور داشتن و باز داشتن دختر را از بازى قنوة و قنوة نگاه داشتن چيزى را براى خود نه براى
تجارت قنادة برداشتن قلة اندك شدن قضقضة اندام را شكستن و آواز كردن استخوان در جنبيدن شكستن
قناعة راضى شدن قوة غالب شدن [illegible] باز استادن باران و ماضى او قوى آيد و مضارع يقوى قضا
جا شستن قضافة لاغر شدن قنوة و قساوة سخت دل شدن و سخت شدن دل قحوحة و قحلة و
قحة [illegible] كردن كودك را قومة يكبار استادن و يكبار برخاستن قرقرة صافى آواز شدن شتر و بانگ
كردن كبوتر و بانگ كردن شكم و نيك خنديدن و آواز كردن ابله قحة و قحة سخت شدن سم و سخت روى شدن و بى شرم
شدن قعصا نارويده شدن كودك بعد افزايش كرده شدن كودك قدرة افروختن آتش قدرة توانا شدن
توانگر شدن قعصة غنيمت بسيار كردن و اسراف كردن مال و اين از لغات الاضداد است قبالة پايندان گردن
و باد قبول آمدن و قبول باد صبا را گويند قبالة ما ماپيچ ناكردن قهرة بيچاره شدن قضاعة خوردن شدن
و خوار شدن قلعة رفتن و برخاستن و بركنده شدن قلفة ختنه ناكرده شدن قهقهة سخت خنديدن قصفة
آواز كردن شتر و ابو [illegible] و غلبه كردن قنانة كم خون شدن قطيعة جدا كردن قحطبة شمشير بر سر كوفتن
آوردن قحزنة انداختن قعولة و قعثلة نوعى براه رفتن چنانكه [illegible] احد القدمين خاك بران [illegible] ديگر
باشد قيصلة پاره كردن و بريدن قفقفة لرزيدن قرصعة در هم كرفتن [illegible] از قبض و زشت رفتن در هم
نوشتن خط قعقعة آواز كردن سلاح و پوست خشك و مثل آن قيلولة و قايلة خواب چاشتگاه كردن
قرقشة سك را خواندن قرففة لرزيدن قرضبة بريدن قرطبة بر قفا انداختن قعضبة از بن بركندن

قرمد

قرمدة بخت پخته باكردن قنطرة پل بستن پل و افزون كردن قمطرة سر خيك بستن قمحرة كبر [illegible] قر
فتن كردن عمارة را مانند قرناس الجبل كبنيهكهات قرطسة بنشانه زدن قرفصة زانو بخود كشيدن در وقت
نشستن و دست بر زانو در هم انداختن و دست و پاى آدمى در هم بستن قطرنة قطران ماليدن قرطقة كرته پوشانيدن
قنبعة غلاف شكوفه بر دن آمدن و شكوفه در غلاف شدن و بهم فراهم آوردن و زرع [illegible] قبقبة بانگ كردن شتر
و شكم اسب قرقرة آواز كردن كبوتر و آواز كردن شكم و نيك خنديدن و آواز كردن ابله قنقسة [illegible] شب
و سك را خواندن قشقشة بيمار كردن قلقلة جنبانيدن و آواز كردن قرنصة گرفتن چيزى را براى خود نه براى
تجارت و گرفتن باز و نگه داشتن براى شكار كردن خود قرمطة خرد و تنگ نوشتن و نزديك بهم نهادن
گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن قضنة كرم بودن [illegible] قممة فاسد شدن [illegible] و بوى زشت كردن
و غير آن من غير الحصا قبطرية [illegible] قت و قتة اسپست قوهة
كه طعام و شير بدان باشد قنات [illegible] دروغ گويى [illegible] قحمة [illegible] قذعلة
[illegible] قناة [illegible] قنة
ريسمان [illegible] قنة سر كوه [illegible] قنات جمع قرنة
[illegible] قلبة [illegible] قلبة [illegible] قانت فرمان برنده [illegible]
نماز [illegible] قلفة [illegible] قلفة [illegible] قلت [illegible] قلو
جمع قوة [illegible] قرة [illegible] قرنة [illegible] قنوات [illegible]
قناة است قردودة [illegible] قنتا [illegible] قيمة [illegible] قاصرات [illegible]
زنان و چشم [illegible] قبعة [illegible] قلعة [illegible]
قرقرة [illegible] قابية [illegible] قبية [illegible] قهبية [illegible]
سفيدكونه قاشرة [illegible] قرابة [illegible]

ستة

قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قُرفة پوست چیزی و نوعیست از دارو و تهمت نهاده و کسانی که بدیشان
در باب مطلوب گمانی برند و نام قرفه نام مرغیست قُوت و قیت و قیتة روزی قُلة سر کوه قُلة [illegible]
دو چوبک که بازی کنند کودکان قُلات جمع قُمّلة کنه خرد و قمّلة الزرع مانند ملخ جانوریست قُمّة
بالا از چیزی و کوه قِمة و قامة و قومیة قد مخصوص بدن قُمامة آنچه از خانه رفته باشد مثل خاک و خاشاک
و کوه آدمی قِنیة سرمایه مال که نهاده باشد و تجارت نکند و صورت و بشره قُبة سر سپر و سر بارگاه و گنبد
و مثل آن قبة و قبیة [illegible] شکنبه قابة آوازه رعد و قطره آب و فرد و واحد قلة کوه و راه
[illegible] قمقمة آفتابه و آفتابچه قنبعة پرده قبیعة آواز بینی خوک قنبضة زن کوتاه بالا
قنبضات جمع قنبلة گروه اسپان و گروه آدمیان قراضة ریزه زر قضاب سک آب و نام شخصی
قضامة نخود برشته قِصة حال و کار و خبر و حکایة قُصة موی پیشانی و موی عانه زنان قصقصة
مرد کوتاه سطبر قَصة گچ که از سنگ حاصل شود و بآن عمارة سازند و پنبه و معنی اخیر در حدیث آمده حتی
تری القصة البیضاء قُلامة ناخن که گرفته باشند قُلاحة کردن بند قُبرة نام مرغیست که بزبان [illegible]
گویند قسورة شیر درنده و صیادان و او مفرد و جمع آمده قلعة ابر پاره قلعة منزل عارضی و مال
عارضی قُلعة که از زود منقلع شود از پشت اسب در جنگ کارزار و حمله قرار بر پشت زین نتواند گرفت قلاعة
سنگ بزرگ و پاره گل [illegible] قلعة خانه و حصار بلند که برای [illegible] ساخته باشند بر سر کوه قمرة [illegible]
و سخت قسیة [illegible] زبون و قلب قسیات جمع قطاة مرغیست قطوات و قطیات جمع قلدات
پاره های طلا و پاره [illegible] که افتاده باشد قُلدة [illegible] قفیتة گوسفندی که
او را از قفا بریده باشند و چیز [illegible] قعینة [illegible] قصارة
دانه که بر خوشه باقی مانده باشد قُصالة آنچه از گندم و برنج جدا کرده شود در حین پاک کردن قِصلة [illegible]
[illegible] قرارة و قرورة آنچه در تک دیگ چسپیده باشد و قراره [illegible] در تک دیگ [illegible]

بعد از

بعد از طبخ [illegible] قرارة [illegible] گوسفند [illegible] قحمة [illegible] قداوة [illegible]
[illegible] قلهوة [illegible] قُولة بسیار گوید قلقنة [illegible] قلیة [illegible] قرأة خوانندگان و جمع قاری قرة و قراة
[illegible] قارة راه [illegible] قیمة [illegible] قیمة بها قُنابة [illegible] قصیصة شتر
ضعیف که بعض رخت خود [illegible] بار کنند و نام گیاهی قطعة پاره قطعة [illegible] از چیزی قطعة پاره [illegible]
[illegible] قطیعة گله گوسفند و رمه گاو و غیر آن قطیفة جامه ایست معروف [illegible] و کلاه سفید
[illegible] قلنسة و قلنسوة کلاه قتلة کشتگان قحمة [illegible] قانتات
عبادت کنندگان قِردة بوزینگان قسطة [illegible] قیقة [illegible] قیلولة
خواب چاشتگاه قینة [illegible] قوارة [illegible] قبیضة [illegible] قاصیة گوشه [illegible]
[illegible] قفوة [illegible]
قضیة [illegible] قضاعة [illegible] قضة [illegible] قشعریرة [illegible]
[illegible] قاسیة سخت قصیعة [illegible] قضیة [illegible] قضة [illegible]
[illegible] قاضیة مرگ و قطع کننده [illegible] یا لیتها کانت القاضیة
قبضة [illegible] کقوله تعالی جمیعا
قبضته قبضة [illegible] قبضة [illegible] قبضة [illegible]
[illegible] قدوة و قدوة و قدوة [illegible] قداة [illegible] قدیة [illegible]
[illegible] قدیة [illegible] قادیة و قادیة [illegible] قعیدة [illegible]
[illegible] قثمة [illegible] قبعة [illegible] قبلة [illegible] قبلة [illegible]
[illegible] قبیلة [illegible] قبالة [illegible]
[illegible] قبلة بوسه قنوة [illegible] قترة [illegible] کقوله تعالی ترهقها قترة

قاسية شتر نیرومند قارعة سختی زمانه و کوبنده و آنچه رسیدست قرعة چوب پاره که بآن فال گیرند و مال بخش کنند بدو
قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه بر آورده شود قرامة ناقی که در تن آدمی پیدا باشد و عیب و تو
بانه بریده کرده ... قرینة راه ... قریة ... سر
و دیه و شهر ... قرنوة ... قرة ... کوه
قرة سرماه و نوبت تب قرة ... قرنیة ... قارنیة ... قدرة
... قسمة و قسمة ... قسامة ... مقتول ... و قوم ...
مقتول دعوی خون کنند ... قسیمة ... قضافة ...
کا افتاده باشد قطیلة جامه پاره قریضة نام قبیله ... خیبر قدعة ... قارص
... قشبة ... قراضبة ... قرضوب و قرضاب
و قرضاب ... قادة ... قنوة سرمایه قاقلة ... قبلة ...
که در ... پیدا شود ... قرطة ... قنطرة پل قرطبة ...
قرطیطة اندک چیزی قاذورة بدخلق ... قاذورات ... قذرة
... قشعة ... قارورة شیشه قشعة ابر پاره قشعة ... قشدة
... قصعة ... قصعة ... قصدة پاره از چیزی ...
قصيدة نوعی از شعر قصرة ... قوصرة و قوصرة ... قصبة ...
... قصبة ... قصابة مزمار ... قصبة شهر ...
... قمدوة ...
قاقوزة ... قعدة ... قعدة ... قعدات ... قعدة
... قانصة ... قیاصرة پادشاهان روم قاعدة بنیاد ... قابلة

ذریاتة

قرن شایسته ... قاعلة ...
قافلة کاروان قاطبة همه قافیة ... و شعر و کلمه که آخر شعر ... و شعر ...
باشد فتاحة ... قاحة ... قحذة ... قفعة ...
... قحومة ... قحاریة ... قحزة ... باب
القاف مع الثاء المثلثة من المصادر قعیث ... قریث ... قعیث
... باب القاف مع الجیم من المصادر قبج ...
... باب القاف مع الحاء المهملة من المصادر قمح ...
... قمح ... قبح ... قبح ...
ح ... قرح ... قرح و قو
... قرح ... قلح
نا ... قدح عیب کردن ...
... قفح ...
قمح و قموح ... قزح ...
من غیر المصادر قح ... قحقح ... قلح ... قدح ...
... قدیح ... قداح ... قدوح ...
... قدح ...
قداح جمع قدح قبح ... قبیح ... قادح عیب ...
قزح ... قزح ... قزح ... قوس قزح
... قزح ... قرح ... قرح و قرح

قروح جمع قرح آب باران صاف و زمین پاک بی درخت و بی عمارت قرواح فراخ و زمینی آفتاب رو و جایی که درازجی
و درخت خرمای دراز قرادح جمع قارح اسب پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد و شتر آبستن قرح اسب
پیر و اسب پنج ساله قمح کردن قامح شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد و شتر سر برداشته قمح جمع قامح شتر که سر از آب
برداشته باشند و آب نخورند برای درد دل و علتی که رسیده باشد و او جمع مقامح است بغیر قیاس باب
القاف مع الخاء من المصادر قفخ و قفاخ نرم زدن قلخ و قلیخ آواز کردن شتر نر من غیر المصادر قالخ
نام شاعر عرب باب القاف مع الدال من المصادر قعود نشستن
و آنچه در قرآن آمده است بر سبیل حکایت از قول شیطان که لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق
دینک فاضلهم عنها یعنی البته بنشینم برای گمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشان را از راه بگردانم قعد
سست شدن مرغ پایهای شتر قفد چپه پا بر راه رفتن آدمی و راست مرغ شدن اسب مثل آن و صید کردن سم شتر قعود
پیمودن قود و قیاد کشیدن قد شکافتن بدرازا و درهیدن بدرازا و بریدن بدرازا قصد آهنگ کردن
و شکستن چوب و بر راه راست رفتن و نزدیک شدن و آمدن و داد دادن و میانه رفتن برای یعنی نه تعجیل و نه آهسته قرد
بر هم نشستن پشم و کندن و خورده شدن پوست و خاموش شدن قرد جمع کردن قلد تشنه تافتن قود قصاص کردن و
دراز کردن شدن و دراز بیت شتر من غیر المصادر قدید گوشت قاق کرده قد دوال و جرم و کفشکر لو
و در صحاح بمعنی هم معنی آمده در موضع نقیب و نیز لغت اشتر قدد راههای مختلف و جماعات مردم و پارههای پوست جمع قدة
قصید مغزی که محکم و سخت شده باشد و گوشت قاق کرده و قصیدهای شعر و بعضی گفته جمع قصیدة است قصد
راه راست قاصد آهنگ کننده و نزدیک و آسان قصد پارههای شکسته قداد درد شکم قداد
پوستهای بز غالهها قد فاقت و پوست بز غاله قد سپید آینده و بیمزه که و وباو کاه باشد قعاد شکوه
قعاد مخفف است که در شهر و در شتر پیدا شود قیدود شتر دراز پشت و ماده خر دراز پشت قیادید
جمع قلد و نوبت آب و دست و برغن مفتول نقره قلید بیمار قندید خمر قهد سپید تیره رنگ
قهاد

قهاد نعجه قرده و قرود بوزینه قوارد و قرادید جمع قلد دست و برغن نقره که مفتول باشد یعنی
تافته شده باشد مانند ریسمان قمد قوی و سخت و ابر قفد کشکه بز قند شکر بز قترد و قنارد مرد دلاور و کو
و بوزینه بسیار باشد قثد خیار بادرنگ و آن خیاریست معروف که بمعنی قود اسب قاعد تشسته و مرد که بیرون
از حیض دیدن و زاییدن باز استاده و مرد که او را کتاب دیوان نباشد و درخت خرما که دست بار و قلائد قلاده
قلاده در گردن کردهها از پوست درخت برای هدیه کعبه در کشا فکو... و جمع قلاده است شل نعل و پوست در
و غیر آن چیزهایست که در گردن شتر قربانی کنند در کعبه قاید کشنده و پیشرو و چوبی که کاو آهن بر سر او باشد قود
جمع قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان شتر باشد قتود جمع قتاد درختیست خاردار قراد کرم
شپش پشیش بزرگتر از آن که در اسب و شتر افتد و آنرا بپارسی کنه گویند و جمع قردان است و درد شتر بعضی سرفتان بر هم
آمده قرد پشم بز بون فرد بوزینه قرود جمع قرود کردن قرد در هم رفتن و بر هم نشستن قیاد ریسمانی که در گردن
چارپا کنند قعید نشسته و کسی که هم زانو او را است نشسته باشد و همنشین و جانور وحشی که از عقب آدمی
در آید قواعد زنان نشسته و ستونهای بنا و زنان پیر که از حیض دیدن و شوهر کردن باز استاده باشند
قعدد و قعدد مردی که بجد اکبر خود نزدیک باشد یعنی پدر واسطه در نسب کم باشد و یا پدران او همه بزرگ باشند
تا بجد اکبر قاد و قید مقدار قعدد بعضی خبر چنین است که ایشان از کتاب دیوان نباشند و جمع قاعد است قعود
شتر کره که قابل سوار شدن باشد و شتری که شتربان معتمد او باشد برای سوار شدن و غیر آن هر کاری که باشد قرمود
آجر قرمود گوهر قرامید جمع قرمود و قرمید مرده و باشد قرمد کیمیا سنگ قماحد پیرها و او
جمع قمحدوة است باب القاف مع الذال من المصادر قذ بریدن پر تیر
پر بر تیر نهادن من غیر المصادر قذ پرهای تیر و او جمع اقذات قذاذ جمع قذاذات قذذ پر تیر قنفذ
خار پشت و پس گوش شیر و نام موضعی مکانی که در وی گیاه بسیار روید قنافذ خار پشتان والله اعلم بالانبیاء
باب القاف مع الراء من المصادر قبر در گور کردن قتر و قتور تنگ

برعیال تنگ کرده شود و دمیدن بوی گوشت در وقت پختن و بریان کردن قدر اندازه کردن و تنگ کردن و توانا شدن بر کسی و تقدیر
کردن و بیان چیزی بچیزی و آفریدن و تمام کردن و نوشتن و واجب کردن و بزرگ داشتن و شناختن و بدین دو معنی
آمده است قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره و بمعنی تنگ کردن قوله تعالی ان الله یبسط الرزق لمن یشاء
ویقدر قدر تقدیر کردن حق تعالی چیزها را و آفریدن و نوشتن و واجب گردانیدن و اندازه کردن و توانا شدن
قصر دره کردن و پیدا کردن قصر باز داشتن و باز گردیدن و بزندان کردن و ایستادن بچیزی و کم کردن
و جامه کوفتن و جامه شستن و نماز چهار رکعت را دو رکعت کردن و در آمدن تاریکی و در آمدن شب و قرو هیئتی
پرده و قیران و فرو خوابانیدن چشم قصر کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن و عاجز شدن قطر قطران و مالیدن
و چکیدن و چکانیدن و لازم و متعدی آمده قطور رفتن قرقرین ... قرار آرام و داد
و آرام گرفتن و سرد گشتن و آب سرد بر کسی ریختن و بمعنی آرام گرفتن قراءت قوله تعالی وقرن فی بیوتکن که
که بفتح قاف خوانده و اصل وا قررن است که از باب چهارم ثلاثی مجرد است قر سخن در گوش گفتن و فعل مجهول
قسر ستم بر کاری داشتن قشر پوست باز کردن قرور روشن شدن چشم از شادی و گریه کردن چشم بچیزی
و آرام گرفتن قعر بر کندن درخت از بیخ و بن و بقعر چیزی رسیدن قمر سفید شدن و خیره شدن چشم از دیدن برف
قمر غالب شدن کسی بقمار باختن قهر غلبه کردن بر کسی و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن کسی را سوی لگد
قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش شمردن و متعدی و لازم آمده من الصحاح قمار نوعی بازی کردن
قفر از لک گوشت شدن قفر ... سر برهنه کردن و خالی کردن من غیر المصباح قصر کوشک شدن قصر
جفا کردن و خطاهات که در پیچ کردن پیدا شود و مفرد و جمع آمده قاصر آب سرد و عاجز و فرو کند
پرده و چشم فرو خوابانند قصیر کوتاه قصا جمع قصا بایان کار قصار گازر و بعضی جامه شوی
قیصر پادشاه روم قادر توانا قدیر توانا و آنچه در دیگ پخته باشد قدر اندازه و مقدار و بعضی اندازه
اندازه کردن قدر دیگ قدور جمع قشر پوست قشور جمع قشیر نام شخص قشاعر کنا

ابر اقشعر بره ... پیدا باشد و بعضی لرزه ... جمع مقشعرات قر سرما و گرمای ... قر سرد و ... که بعد از آن
روشنی قیا نباشد و بعضی ... ذو الحجه قار سند و آرام گیرند قرقور کشتی قرور آب سرد قمر ماه قمار ...
... قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بعضی ... جمع قطرات قطر ... بکار ... قثیر ...
ر و بیخ زره قتر غبار سیاه و ... قتار بوی بریان و بوی طعام ... و بوی عود قتو
عبد و تنگ ... قتر و قطر ... قحر مرد پیر ... قدار ... کشتن و طباخ و نام
شخصی که ناقه صالح را پی کرده و آن قدار بن سالف علیه اللعنه بود قراقر نام آبی و ... آواز قراقر آوازهای
کبوتران و آوازهای شکم قاتر ... قعر ... قفار ... قفیر زنبیل قفر
قفر زمین خالی و بیابان بی آب و گیاه قفار جمع قفرا ... قبعثر ... قماطر و قمطر ...
ط و سر ما ... قطمیر پوست ... قمطر آنچه کتاب درو نهند قماطر جمع قا
چکیده و چکانیده و ... قطور ... قطر ... عود خوشبوی
و جمع قطار ... قشبار عصای درشت قنبر ... قنابر جمع قنبر نام
شخصی قسور شیر درنده و نام ... قنبر ... قرقر ... قاشور ...
نامبارک و نام ... قعسر سخت و سطبر ...
قنور بزرگ سر ... قور ... قیر و قار ... و آب ...
چیز نو ... و قار بمعنی شتر ... قارا
قهقر و قهقار سنگ سخت قیار نام شتر قذر پلید قذور ... و شتری که
دور ... قذر ... قفندر ... قنطر سختی ... قنطار ...
... قناطیر جمع قلقطار زاج زرد قوارير شیشه ... قوارير ... قرار
کفه ... قصابر ... باب
القامع

من المصادر قفز بر جستن قفز بر هیزکاری کردن و نغزه کردن از چیزی قحز بر جستن و بی آرام شدن از دست
افتادن تیر و روفتن اندا نغز من غیر المصادر قفز نکیع جانبی قمز تمر و فرو مایه که در وی خیری نباشد قفار و قفر
بر قاعفیز گید معروف قواقیز قدحهای کوچک و او جمع قاقوزه است قزلج ابریشم و جامه کهین و مرد پرهیزکار
قوز ریک پشته های خرد قفاز دستانه باز دار و دستانه که زنان در دست کنند و بعض مردان در سرما
کنند قرمز جا بلوس غرچنده و او معرب کرمز است قرمز رنگ ارمنی باب القاف
مع السین من المصادر قنس در بر رفتن چیزی را و طلب کردن و بعضی چینی کردن و تنها چرنده قمس بار فرو
بردن و بار بر و رفتن و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده قبس علم آموختن و علم آموزانیدن و آتش زدن و آتش
بکسی دادن و آتش فراگرفتن و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را قدس و قدس پاک شدن قلس قی کردن و کف برآوردن
قیاس و قیس چیزی را بچیزی اندازه کردن قوس سر پیشتر شدن و پشت خمیدن قعس در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه
قعنس [illegible] من غیر المصادر قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی
قوس کمان و باقی خرما که در جلد خرما باشد و نام برجیست از بروج آسمان قیس کاندازه و او مفرد و
جمع آمده قوس کمان قوس [illegible] قمس [illegible] آتش قبیس قبس [illegible]
آبستن کردن [illegible] قدس و قدس [illegible] پاک [illegible] قسقاس [illegible]
[illegible] قارس قریس [illegible] قربوس و قربوس [illegible] قرقس [illegible] قونس خود
آهنی و استخوان [illegible] قیس نام [illegible] قسوس [illegible] قسقاس
موضعیست [illegible] قعوس [illegible] قعنس [illegible] قمامس
در آب فرو رونده قلانس و قلانیس کلاهها و این هردو جمع قلنسوات قلمس دریای که کف ندارد
قلیس [illegible] قرطس و قرطاس و قرطاس [illegible] قلمبس
قلمس [illegible] قلقدیس [illegible] قرقوش [illegible] قرناس [illegible]

انکا

از کوه که پیش آمده باشد قسقیس [illegible] قیس و قاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان در علم و
دین و قنس نام شهر [illegible] قعس [illegible] کسانی که پشت [illegible]
بیرون آمده باشد و او جمع اقعس است قمس [illegible] قداموس [illegible] قداس [illegible] قدس [illegible]
نام کوهیست در نجد قدس [illegible] روح القدس جبرئیل علیه السلام را گویند قسطاس و قسطاس ترازو قنعاس اشتر بزرگ
قناعس [illegible] قناعس باب القاف مع الشین من المصادر
قمش و قمش فراهم آوردن قرش فراهم آوردن [illegible] قعش [illegible] چوب [illegible] فراهم آوردن
من غیر المصادر قماش خاشاک [illegible] هرچیزهای که فراهم آورده [illegible] باشد [illegible] و متاع خانه
قنفرش [illegible] قرش [illegible] قشمش [illegible] باب القاف مع
الصاد من المصادر قرص [illegible] و قرص کردن [illegible]
کیه قمص و قماص حرکت دادن [illegible]
[illegible] قبض [illegible]
[illegible] قصاص [illegible]
[illegible] قصص حکایت کردن [illegible] قبص [illegible]
[illegible] قبض [illegible]
[illegible] قلوص [illegible]
[illegible] قنص [illegible] قیص [illegible]
قعص [illegible] قفص [illegible] قنص [illegible] من غیر المصادر
قواص [illegible] قراص [illegible] قارص [illegible]
[illegible] قرموص [illegible] قرامیص [illegible]

در
ص

قُدّاص و قلاهص و قُلُص شترمرغ ماده و بچهٔ ماده شترمرغ قَلوص شتر کره ماده و فی المثل العبرة ... گوسفند ... [illegible]

قَنَص شکار ... قانِص و قَنّاص شکاری قافیه را گویند ... قالِص برآمده و قلّاص آب ... قالِص و قلاص جمع قَلیص

قُرْص گلیچه و کرده تا ... چینه دان مرغ قوانِص چینه دان ... جمع قانصه است ... قَوانص ... قَنیص شکار

قِصاص ... قُصّاص و قِصاص و قُصاص ... مار افعی ... قَصَص جمع قُمُص قَمیص پیراهن ... قَصّ سینه

... که معنی ... قَصیص ... قُصاقِص شیر بزرگ ... قُصاقص ... سرموی ... [illegible]

قاص قصه خوان و جمع قُصّاص است ... قِصَص حکایتها قَصَص حکایت ... جمع قصیصه است ... برای بار کنند

قَبَص ... کسی که ... قَبّوص اسپی که ... قَفَص آنچه در وی مرغ کنند ... القامص لا یحب القامص ... و منه ...

باب ... قَبَص ... که در جگر پیدا شود ... عدد بسیار

فی القاف مع الضاد من المصادر قَبْض گرفتن و تنگ کردن و درهم کشیده ... بسته شدن ... گرفتن

چیزی ... و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و باین معنی آمده است قوله تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات

ویقبضن قَرْض بریدن ... گذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الیمین و ذات

الشمال ... و ... دیدن ... و شعر گفتن ... قِراض ... و مال کسی دادن ... کند

... باشد قَعْض ... قَضّ ... آن ... طعامی که در آن سنگ ریزه

باشد قَضیض ... طعام ... سنگ ریزه ... من غیر المصادر قَوْض قَرْض

وام قُروض جمع قَریض شعر ... قَبْض ... قَبَض ... گرفته شده

باشد ... قَبیض تیز رفتار قَضّ ... قَضیض ... قَعْض ...

... شده قَیض ... قَضیض ... ریزها قَضیض ... سنگ ریزه باشد

قَضْقاض قُضاقِض ... قِرَض ... باب

فی القاف مع الطاء من المصادر قِسْط داد دادن قُسوط ... و ستم کردن قَسْط ... شدن

بای

باب ... القامع ... قَمْط دست و پای گوسفند ... و ... بستن و ... کودک را

بکهواره بقماط بستن و دست و پای کسی بهم بستن و جماع کردن مرغ قَطْط ... قَطّ ... قلم زدن و ...

بریدن چیزی ... شدن قَشْط بدست باز کردن و چیزی از ... چیزی ... قَبْط فراهم آوردن قُنوط

ناامید شدن قَحْط و قُحوط باز ایستادن ... باران قَعْط ... گرفتن و تنگ گرفتن ... قَفْط ... رفتن ...

... جماع من غیر المصادر قَبیط ... قُطّاط ... موی که سخت جعد باشد قِطّ ...

... کتاب و نامه قُطوط ... نامه ها قِطاط ... قِطّ ... پایندان شونده و کفایت کننده

قَطام ... قَطیط ... ماده و باران خورده قَطّاط ... قِطاط پایندان شونده قَحیط سال تمام

قُرْط ... قِراط ... چراغ قانِط و قَنوط ناامید قاسِط داد دهنده و ستم کننده

... کرده ... قِمْط آنچه بآن بندند ... قُو

... قَراطیط ... قِرْطاط ... قَراطیط جمع

قُسْط ... قِبْط ... قِماط ...

... قِبْط ... قَبّاط و قُبَّیط حلوای ناطف ...

باب فی القاف مع الظاء من المصادر قَیْظ سخت شدن ... گرمای تابستان

جای ... کردن قَرْظ برگ درخت سلم ... کردن ... من غیر المصادر

قَیْظ تابستان ... گرما ... قایظ ... گرما ... قَرَظ برگ درخت سلم ... یمن قا

چیننده برگ درخت سلم باب فی القاف مع العین من المصادر

قَمْع و قِباع و قُبوع ... کردن خوک و ... سر ... کردن ... و جز آن ... جامه فرو

... نفس زدن قَدْع باز داشتن و لجام اسپ باز کشیدن قَدَع ضعیف شدن چشم ... قَذْع

سخن بیهوده گفتن و دشنام دادن قَذَع بیهوده شدن سخن قَرْع کوفتن ... کردن و جماع کردن ... را

ط

... والرواة ... قال ... غلام ... ولیعلم ...

رظ

قرع ریزیده موی سر شدن و تهی شدن و بمشوره کار نکردن بعد از قبول مشوره قراع جماع کردن شتر و گاو و بانگ کردن بکر
قصد زدن قشع بسر وی در انداختن و وا بردن ابر و اندوه و پراکنده کردن قشع ثابت شدن بر کار و خشک شدن
قصع شپش کشتن و ستم حاجت و تشنگی نشاندن و آب بحلق فرو بردن و کلو فرو بردن نشخوار و دست بر کسی زدن
و خوار داشتن و خوار کردن و در رفتن موش دشتی در سوراخ قضع فرو شکستن کسی را قطع پای بفشردن
و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و خفه کردن حلق را قطوع و قطاع بریده شدن آبها یعنی باز ایستاده شدن آبها
و از سر در پیر بکرم سپری رفتن مرغان و قطوع بمعنی از رود خانه گذشتن هم آمده قلع بر کندن و از منصب انداختن
کسی را قمع خوار و شکسته کردن و بمعنی زدن پشم و پنبه را قمع دار بر آوردن پلک چشم قنع باز کرده بدن
و بطرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی درخواستن و رام شدن و بهر چه یابد راضی شدن و این از لغات اضداد است
قوع و قیاع بر رفتن شتر نر بر ماده قنوع خواهش شدن قرع بمعنی ده کفتن و بعضی موی سر کودک تراشیدن
شدن و بعضی موی گذاشته شدن و این منهی است شرعا قزع بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قعقاع صدا
آواز کردن قفع انگشت پای باز کرده بدن و باز کرده انگشت پای شتر من غیر المصا قندع
پهلو ده و تخمهای نرشت و نرشتیها و ممرز دو جمع آمده قنذع بمعنی توث قرثع زن احمقا قشع پوست خشک
قشع جمع و قشع بمعنی خانه از پوست هم آمده و بدین معنی جمع او قشوع آید قصع و قصاع کاسه‌های چوبین
هر دو جمع قصعه اند قعاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه میرود و نوعی قمار بشتاب
و راه دشوار و خرمای خشک و نام بچه است و نام شخصی و تب بالرزه قلفع گل خوش شده ترقیده قمقع
مرغیست قعاقع آوازهای پیاپی رعد و موضعهاست از بلاد قیس قلارع بمعنی شرطیست یعنی عمل داروغه
کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب و لا قلاع قلاع کلی که بچوب بر کنده شود و علتی است که
بر دهن پیدا شود و آن بجوشش در هرات و بیشتر در دهن کودکان پیدا میشود قلع بادبان کشتی قلاع جمع
و قلعه‌ها را گویند قلع ظرفیست که شبان توشه خود در او جا کند و معدن ارزیز قلع ابرهای بزرگ

قلع

قلع را آرام قانع و قنیع و قنوع و قنع با بدل چیزی راضی شوندگان قمع سر کوهان شتر و سرهای کوهها
شتران و دو آنها مانند آنکه بوی پلک چشم بر می‌آید و سطبر شکرده و بهای آنجا و آب باشد و مگسی بود بزرگ که بر زبان کبود آمد آن را
بزرگ گویند قمع قمع آنچه روغن در او کنند قمع دنبالها انگور و خرما که بخرما و انگور پیوسته است و همچنین دنبالهٔ هر میوه
که بهم پیوسته است و هر چیزی که در سر چیزی زنند قباع نام کیل بزرگ است و نام شهری قنع کرمهای سرخ که چوب را
خورند قذع سخن بیهوده قریع برگزیده و استر و مهتر قرع کدوی تر قنزع موی که بر گرد سر می‌باشد قنازع
جمع قناع طبق چوبین خرما و نوعی از مقنعه زنان قرع آنکه بمشوره کار نکند بعد از آنکه مشوره کنند قراع سخت قزع
پاره‌های ابر و شتران خرد قصیع کودک که بسیار افزایش نکند قطع بجای نهی و تاریکی آخر شب کقوله تعالی
فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان شتر اندازند و بر آن نشینند قطیع گله یعنی رمه و تازیانه
و شست قاطع برنده و شمشیر تیز قطاع برندگان و قطاع الطریق راه‌زنان باشند قطع پاره‌ها و جمع
قطعات قدع اسبی که لجام او باز باید زد تا نیکو براه رود قدع اسب ترسناک قوارع سختیها و آیتها
برای دفع جن خوانند قواصع سورنجهای پرنوع و جمع قاطعات بغیر قیاس قنع طبق چوب خرما قفع
بفتح فا کسانی که انگشت پای ایشان گرد بده باشد قاع زمین هموار و پهنا قوع موضعی که خرما یا گندم را در او برزند

ع

تا خشک شود

باب القاف مع الفاء المصادر

قوف از پی کسی رفتن قفوف
بر پا خاستن موی و خشک شدن قفت بمعنی انگشتها از درد و بیماری قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ انداختن و
بهتان بستن قذاف بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت و عیب کردن و کسب کردن قوف نزدیک
به بیماری شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف ختنه نا کرده شدن قلف بر کردن گل از خم و پوست از درخت
باز کردن و ختنه کردن کشتی را بلیف خرما بهم پیوستن و سوراخهای آن را بقیر آگندن و ختنه کردن و بدین معنی اخر هم آمد
قلفات بفتح لام قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن رعد و غیر آن قطف انگور چیدن
و خرما چیدن و کام را بنزدیک هم نهادن در رفتن چاروا قصف سست شدن چوب و کدو قنف سطبر گوش شدن و خمیده گوش شدن

واین از لغات الاضداد است و چیزی بر سر استخوان کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی و کشکول چوبین آب آشامیدن

و تمام آب کوزه را آشامیدن **قصف** باریک شدن **قعف** آب کوزه را تمام خوردن و از بیخ بر کندن **قشف**

متغیر شدن شکل بواسطه علتی و متغیر شدن روی کسی از تاب آفتاب یا از درویشی و پوست بر خاسته شدن از روی

عضو بواسطه حرارت آفتاب و مثل آن **من غیر المصاقاف** حرف معروف و کوهی است از زبرجد که بر کرد تمام

زمین محیط است و قاف از قبه تمام کردن را کویند **قفاف** آنکه انگشت در دوبین انگشت **قوف** طرف بالای کوش

و تمام کردن و تمام تن **قناف** مرد بزرگ بینی **قنیف** کروه آدمیان و بعضی از شب و ابر بی آب **قحف** استخوان

کاسه سر و کشکول چوبین **قحاف** خر **وقعاف** سید بزرگ **قاعف** و **قلحف** بازار تجارت

قفّ تر و خشک **قنیف** آنچه در و خرما افتد و آنرا حلیه خرما هم کویند **قدّوف** و **قذیف** و **قذوف** و **قذف**

دور **قذف** کنگره های قلعه و او جمع قذفه است **قرقف** خمر **قاصف** شکننده و باد سخت و رعد سخت

آواز **قروف** پوست **قرطف** جامه قطیفه **قصیف** شاخ شکسته درخت **قصیف** مرد سست کم همت

و چوب سست **قصف** بازوی و رهایش پشه ها **قطف** بفتح قاف و سکون طا خرماست و جمع او هم قطوف

آید **قطاف** و **قطاف** وقت انگور چیدن **قطایف** و **قطف** جامها قطیفه و کلیچهای بزرگ سفید

و قطایف بمعنی رشته قطایف را هم کویند اما از عرب استماع رفت که قطایف نوعی از طعام را کویند که از خمیر سازند

و خورند و آن رشته قطایف نیست بلکه رشته قطایف را عرب کنافه کویند **قطیف** بنای موضعی **قایف** پی برو

قطوف چاروای کاهل **قطف** کیاهست **قنیف** کیاه خشک **قف** پشته زمین **قفاف** جمع او است

باب القاف مع الفا من المصادر **قلوّ** جنبیدن و بفرار شدن **من غیر**

المصادر **قاق** و **قوق** مرد دیباب دراز و قاق کوشت خشک را هم کویند **قبق** درپیش افتادن **قرق**

زمین هموار **قربق** نام موضعیست و بعضی کویند دکانست **قرطق** کرته کوتاه و بچه **باب**

القاف مع الکاف من المصادر **قتل** کشتن و سخت رام کردن من المصادر و آمیختن شراب به آب و دانش من حیث

عربه گوید

عرب گوید قتلت الحدیث والراوی علمت و کقوله تعالی و ما قتلوه یقینا ای علموه **قتال** و **قتیال** کشتن و کارزار

کردن **قفل** و **قفول** از سفر باز کشتن و خشک شدن **قلقال** جنبیدن **قبل** رو واکردن و احول چشم شدن

و احول شدن چشم و قابل چیزی کشتن بنوعی چیزی کشتن و آشامیدن شتر آب را چنانکه آب بر وی ریزد و میل کردن سر شاخ و

و کوسفند بطرف روی و بعضی **قحل** بفتح قاف و جیم آمده و بعضی برابر شدن هم آمده **قذل** بناکوش آب زدن و میل کردن و

ستم کردن **قزل** زشت لنگیدن شدن **قیل** نیم روز شراب خوردن و باز شکافتن بیع و او خصوصیت هم آمده **قلّ**

قلّ اندک شدن و در حدیث آمده که الربوا و ان کثر فال قل و عرب کوید الحمد لله علی القلّ و الکثر و علی القلّ **قحول**

و **قحل** خشک شدن **قبول** پذیرفتن **قبول** باد قبول آمدن و آن باد صباست **قول** کفتن **قمل** شپش زدن

و فربه شدن و بزرک شکم شدن و بزرک سر شدن **قهل** متغیر شدن شکل **قهل** بد و کسی کفتن و ناسپاسی کردن **قطل**

بریدن **قصل** بریدن و قصیل بچاروا دادن و قصیل خوید باشد **من غیر المصادر** **قشلید** کبخسرو **قلید**

اندک و اندکان و او جمع و سود آمده و بمعنی جماعت قوله تعالی و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم الله **فلدع** و **قلق**

اسب تیز رفتار و مرد چست **قنقل** کید بزرک و نام تاج کسری **قلقل** درخت فلفلک که عامه عرب فلفلک کویند

فاما واصل قلقلات بقاف **قتال** جان و بقیه تن **قتل** دشمن و مانند **قیل** رجالشکاه خشنید و قول

معنی جمع قیلات و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر هم باشد و آن پادشاه یمن بوده است **قیل** و **قال**

کفتکو **قول** کفتار **قبل** پیش **قبل** و **قبل** دو بر و و پیش و فرج پیش و اول چیزی و پاین کوه و قبل بمعنی کروهها

متفرقه و بعضی آنرا درهم آمده **قابل** پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال آینده **قبیل** کروه و نقیب

و باید الحی کننده و بوا بر و پیش و زنی که بچه زنان بر میکیرد در حین ولادت و رشته که در حین تا بیدن بر است

بطرف سپند آورده شود و او و عکس دبیراست **قوال** بسیار کوی **قوّل** کویندکان و او جمع قایلست **قوّل**

بسیار کوی **قول** جمع **قبول** زنی که بچه زنان بر میدارد در حین ولادت و باد صبا **قلحل** خشک **قحال** درخت کوکو

کرده **قحل** خانهای پر **قطیل** و **قطل** بریده شده **قعال** شکوفه انکور **قنقول** مردی که از او **قدنل** خر **قنقد**

قرمل [illegible] قرمک درخت ضعیف قوافل جمع قرقل [illegible] قصعل [illegible] قرزل [illegible] چیز سطبر
قواعل [illegible] قصطال و قصطل و قسطال و قسطل غبار قنطل [illegible] قوامل [illegible]
وقذال [illegible] قتول کشنده [illegible] قائل [illegible] قتیل کشته [illegible]
قیکل [illegible] قاید [illegible] قال [illegible] قیل [illegible] قذل جمع
قوقل [illegible] قندل [illegible] قندیل [illegible] قفل معروفست [illegible] قفل [illegible]
قصل [illegible] قصال [illegible] قصیل [illegible] قصال [illegible]
قرطال [illegible] قاطول [illegible] آمیخته باشد
قرنفل [illegible] قنبل [illegible] قطربل [illegible]
قلل [illegible] قوافل [illegible] قیفال [illegible]
قنایل [illegible] قمیشل [illegible] قبرقل [illegible] قل و قل و قلال
قبیل [illegible] قمل [illegible] قمل [illegible] آدمیان
[illegible] قبل [illegible] و بمعنی [illegible]
[illegible] قبل [illegible] دو کها [illegible]
وآشکار [illegible] ولنأتينهم بجنود لا قبل لهم [illegible] او يأتيهم العذاب قبلا [illegible]

باب القاف مع المیم من المصادر

قدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر
قدوم و قدم و قدم [illegible] قعم [illegible]
قیام ایستادن [illegible] قلم [illegible] قرم آرزو [illegible]
قطم [illegible] قطم [illegible] قثام
[illegible] قسم [illegible] قثم [illegible]

قثم

قمر [illegible] قذم [illegible] قرم [illegible] قروم [illegible]
خوردن [illegible] تجوم [illegible] قزم [illegible] قشم [illegible]
[illegible] قصم [illegible] من غیر الصاد
قمقام [illegible] قمقم [illegible] قشام [illegible]
[illegible]
[illegible] قشم [illegible] قشم [illegible] قلم [illegible]
[illegible] قلام [illegible] قوم [illegible] قوام [illegible] قیام
و قوام [illegible] قوام [illegible] قرطم و قرطم
[illegible] تحمم [illegible] قحم [illegible] قنام [illegible]
قائم [illegible] قیوم و قیام [illegible] قوم و قیم [illegible] قیم [illegible]
[illegible] قماقم [illegible] قوام [illegible]
[illegible] قدام و قذم و قدوم و قشم و قشوم [illegible]
[illegible] قطام [illegible]
[illegible] قلزام [illegible] قرم [illegible] قثام [illegible] قرشوم [illegible]
[illegible] قرزوم [illegible] قلیذم [illegible] قلهذم [illegible]
[illegible] قصم و قصیم [illegible] قیام و قیام [illegible]
قطم [illegible] قضام [illegible] قضم [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
قدم صدق [illegible] قدام [illegible] قدوم [illegible] قدوم [illegible]

بیم اجم

قدم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قدم پیش روند قوادم پرهاء دراز مرغ قیدوم پیشرو کوه مقدم
چیزی قرم مهتر و شتر نر قرام پرده باریک قسم بخش قسم سوگند قسیم نیکو و هم قسمت چیزی قاسم و قشام
بخش کنند قشعم کرکس پیر و مرد پیر ام قشعم مرگ و عنکبوت قضم آنچه در شب در آب سوزانند برای صبر نیکو
قضیم نکته و جواب و پوست سفید که بر وی چیزی نویسند و کاغذ سفید قضم جمع قیصوم گیاهیست که بزبان
کیلی لاوری گویند و بعضی گویند گیاه دیگر است غیر لاوری

باب القاف مع النون

من المصادر قرن بیکدیگر وابستن و باهم قرین کردن قدن تمام شدن قرن پیوستن ابرو و بهم پیوسته شدن
ابرو قران خواندن و جمع کردن قربان نزدیک شدن و این از باب چهارم است یعنی از علم یعلم قران حج و عمره
باهم کردن و باهم نزدیک شدن و بهم پیوستن قطون استادن قفزان برجستن قفن از قفا سر بریدن قین
مصالح آوردن چیزی قدبان شتاب رفتن آب رفتن قزلان بطریق لنگ براه رفتن قطران چکیدن قبون
رفتن قینان مداوم شدن چیزی را من غیر المصادر قطن بنده قن بنده که او با پدر و مادر هر دو بنده و کنیزک باشند
قمصان پیراهنها واحد قمیص قربان مخصوصان پادشاه که او نزدیکان پادشاه و حیوانی که او را قربان کنند که
خدای تعالی او جمع و مفرد آمده قرابین نزدیکان پادشاه واحد قربان قربان قدحی که نزدیک باشد پر شود
قانتین فرمان برندگان و دایم نماز کنندگان قایلون قایلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قذان
کیکان واحد قذة است قمقمان عدد بسیار قطران داروی سیاه است معروف و آن روغن درخت عرعر بود
قسیسین مهتران قوم نصاری در دین و در علم یعنی امامان ایشان قسیان لخته های قلب زبون واحد قسی
قنقن قناقن راه دان قفن جمع قفن […] قیون جمع قین کنیزکان و مرد زنان سرود گوی و واحد
قینات قتین آدمی کم خوار و کسی که در […] قوین […] قرن هم سر در عمر
و کار زار […] قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و کوه و زمانه و مردمان هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی
و موی تافته و سی سال و بعضی هشتاد سال هم گویند و کوه کوچک که خورد باشد و جدا افتاده […] گوشه چیزی

[…] نو بر آمده باشد مانند خایه و ده و مناره و طرف بالایی آفتاب که اول از افق بر آید و تیغ آفتاب قرون جمع قارون نام
دارویست که آنرا قیج گویند و نام شخصی که پر مال بوده است و کافر قرن تیر و شمشیر و مجموعه تیر و ریسمانی که بآن دو شتر را بهم
بندند و شتر نری که او را با شتر دیگر بهم بسته باشند و نام موضعی قران نام شخصی و نام بیابان قارن آنکه او با تیر و شمشیر
هر دو باشد و آنکه حج و عمره هر دو باهم کند قران تیر و زمان مقارنه قرت و هلال و چیزی و ریسمانی که بآن دو شتر بهم بندند
قصفان ریگ پشته ها و بچه هایی که برابر مادر روند واحد و جمع قصف است قلقلان گیاهیست قشعمان کرکس نر […]
قتان […] قیان […] قانون اصل و او معرب قوانین جمع قیروان کاروان
و ایران قینان […] قاطن مقیم شوند قطان و قطن
جمع و قطان […] قطوان نام موضعی […] قفدان […]
عطار که دارو در وی نگاه دارد قفزان جمع قفیزات قیزان ریگ پشته های خورد قیعان زمینهای هموار واحد و جمع
قاع است […] قرتان […] قطن […] قطن
جامه های پنبه […] قطان […] قعین نام قبیله ایست قمن و قمین و قمن سزاوار قرحان
گیاهیست و شتری که او را […] قحان و
قمجان گیاهیست […] قن […] قنان […]
[…] قفن و قنان […] قفان نام کوهی قربان […]
واحد و جمع قربانات قربان […] قرن […]
[…] قطعان […] جمع اقطع است و رمه های گاو و شتر و بدین معنی جمع
قطیع است قضبان شاخهای درخت واحد و جمع قضیبات قرآن یعنی کلام ربانی که بر حضرت رسالت پناه نازل شد
و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوة هم آمده و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قینعو گیاهیست قفن و قفنا قفان […]
چیزی […] قوامون و قوامین استادگان قنعان گواه عادل قوزلان […]

قرطبان و قلتبان دیوث قنوان خوشهٔ خرما و او جمع قنو است قرن بفتح نون امر حاضر برای جمع مؤنث مخاطب
یعنی آرام گیرید شما زنان که قوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون خزینه و خانه که درمیان خانهٔ دیگر باشد قردان کنه‌ها و
جمع قراد است قنطوریون داروئیست و آن معرب قنطا پوستی که در زیر پالان شتر اندازند قادمان
قادمیان هر دو پستان پیش شتر ماده که بطرف ناف می‌باشند قنیان و قنیان سرمایهٔ مال والله اعلم
باب القاف مع الواو من المصادر قنو سخت کردن قرو شهرها گردیدن و آمد و شد
خایه و دب خایه شدن قصو گناره کردن شتر بریدن قبو فراهم آوردن قفو از پی رفتن و کسی را در تهمت
انداختن و برگزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث لا حد الا فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک
نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن قعو و قعو برجستن شتر نر بر ماده قلو بازی کردن بقله و قله چوبی خرد
باشد دو چوب یکیست که کودکان بآن بازی کنند و کمی و گوشت مغز آن برتابه بریان کردن و بچه راندن و پیش راندن
قذو بوی خوش دادن طعام و بشتاب رفتن اسب قسو هلاک و ناسره شدن قشو پوست باز کردن قنو
نگاه داشتن گوسفند برای منفعت و نتاج من غیر المصادر قلو خرچه رفتن قلو حوض دراز و راه راست
و طریقه و قدح است از چوب و آبخور سگ و چیزی که عصا را بآن چیزی را افشارند قنو خوشهٔ خرما قعو
چوبیست در چرخ آنکه سر محور در او می‌باشد قندأو شتر زخت رفتار باب
القاف مع الهاء من المصادر قمه بآب فرو رفتن و برآمدن و سر بر داشتن شتر از آبخور که آب نخورد قمه
اندک اشتها شدن بطعام قاه فرمان بردن قره غیر کوشت تر من غیر المصادر قره بیر قمه شتر آنکه
سر بر داشته باشد از آب و آب نخورد قاه جهت قه یعنی که داهرها و فعل امر است مشتق از وقایه و هاء از لها
باب القاف مع الیاء من المصادر قذی بوی خوش کردن طعام و
گوشت قذی خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم گونه چیزی از رحم انداختن زن و گوسفند ماده و گاو ماده و آن
از موش چون مدی است اندکی قلی بر تابه بریان کردن چیزی قری مهمان کردن قفی [illegible] کسی زدن از قفا

کشتن

کردن کسی را من غیر المصادر قطامی چرخ قفی نقاها قفی چیزی عجیب بود که برای عزیزی مهمان نهند قلی بشستن
بآن صابون پزند قلهی مرد تیز دل زیرک قفاخری مرد سطبر جثه قساسی شمشیرست منسوب بقساس و آن معدنیست
از معادن آهن قیاقی و قواقی زمینها درشت قملی مرد زبون و فرومایه قردمانی قبا که در جنگ پوشند و نام
داروئیست که آن کرویای رومیست قوافی جمع قافیه است قسامی آنکه جامه را اول بار در پیچد قمی مرد خود دوست
و خوار و او منسوب بقم است قاضی حکم کننده و در اصل قضی بوده قاضو گذارنده و حکم کننده و آنکه شرع گذارد قوی محکم و زبردست
و نیرومند قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قواری خیاط قاری خوانندهٔ کتاب و
در اصل قارئ بود بهمزه لام الفعل قسی کمانها و او جمع قوس است قنق اقچه زبون و مرد خشنده از وهن و بزرگ
غنی قوابی جمع قوبا قی جای خالی قرقی جوی بشیر قروانی مرد دیرپا قواری کوهها و سرها که اسم ایشان
قاریه است قصی ای قصوی قنی کفیزها و نیزها و او جمع قناة است قصری آنکه بر خوشه باقی مانده باشد
بعد از آنکه در خرمنگاه کوفته شده باشد قاقلی داروئیست قطی خرما دار و در مثل گویند لیس قطا مثل قطی
یعنی لیس الاکابر مثل الاصاغر قطرانی نام جامهٔ ایست در کوفه قرنی منسوب بقرنست یعنی جشم روشن دار قوی
در قرآن آمده است و قری عینا قعسری سخت و سطبر قلانسی کلاه دار و جمع قلنسوه است قسی کیست جامه که
در مصر قوهی نوعیست از جامهٔ سفید قرطاسی سخت سفید قیروطی و قیرقطی موم روغن والله اعلم

کتاب الکاف

باب الکاف مع الالف من المصادر کساء از پی رفتن کسی و جامه پوشیدن
و ماضی او کسو آمده است و مصدر عرض کسیهما زباب علم یعلم کلاء گیاه خوردن کلا با گیاه شدن زمین کلو نگاه داشتن
و باز پس افتاده شدن قوم کیا رنجیدن و بیدل شدن کرا ازیک خاشدن واو وار وجب از باب نصر ینصر کری بینا
خواب کردن و او یا است از باب علم یعلم کدی علت کدو پیدا کردن سنگ عجره فاسد شدن و روئیدن شیر چرخ از باب علم ینع دن
شیر و سر انگشت از سوده شدن از جهت کنده زمین کشا آهو بچه و برسر آب ایستادن شیر خوردنی و کف بر آوردن آب دیگ

در وقت جوش زدن کدوء بزمره شدن گیاه از رسیدن سرما و دیر روئیدن گیاه از تشنگی کفأ بوزن وی در افکندن

و باز گردانیدن کفأ جزا دادن و مانند هم کردن کَرَاءٌ بکرا دادن چیزی را و این از باب مفاعلات است کلاء

کشا خوردن و زدن و سخت بریان کردن چنانکه خشک شود کشو بر شدن در وقت از طعام کماء گیاه کلاه بمعنی

کوی او مانند آن ابیاره و سماروغ گویند کماة گیاه و پیدا شدن پای و برهنه بودن پای بگفتن من غیر المصادر کذا

همچنین و اینچنین و این بمعنی اول دو کلمات یکی چاره یکی مجروره و بمعنی دوم یک کلمه است که کنایات از عدد کشاء

ریش بزرگ در هم رفته کشوتا بمعنی کشوت است کیسو کوسو زن بزرگ کرشا پای برگوشت و کوتاه

انگشت و ماده هر بزرگ شکم و زن بزرگ شکم کسا پس و عقب و جمع او اکسو آید کدی علوات که در سالها هم

پیدا شود و موجب تب و سرفه او کرده کمثری امرود کلندی زمین درشت و سخت کلاء مرز و کنار رود و آخان

و واداشتن کلاه کشتی کلا و کلتا بمعنی هر دو اما اول برای تثنیه مذکر است و دوم برای تثنیه مؤنث

کلا بی مد الف بمعنی اسم تدبیع و بمعنی حقا هم آمده کالی نسیه بمعنی فرقند کمری آنکه سر ذکر او بزرگ باشد

کرا ابتدا خواب و نام مرغیست کدا نام موضعیست در مکه کیسا پوشش کبرا ابزن کان کبری بزرگتر

و او تانیث اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی کسری پادشاه فارس کسری شکسته ها و جمع کسرت

کمی استهی کروا زن باریک ساق کروبا زینه روغن کلما چون و هرانچه و بمعنی اول مفردات و بمعنی

ثانی مرکب کرما شتر ماده بزرگ کوهان کسالی و کسالی کاهلان کفری غلاف و لیعنی غوره خرما

بمعنی غلاف طلع و بمعنی اول بار خرما که کوئید بمعنی طلع را کرفی ابر بلند که بعضی بر بالای بعضی باشد و قیو

تم سرخ کفا جاه کفوء کفی بوزن فعیل و کفوء بوزن فعول مانند کسو جامه ها و جمع کسوه و

کسوه است کشیء بوزن فعیل بریان کمثی پهنا شکم سو سمار و جمع کشیه است کفی توشه ها

و جمع کفیه است کرا و کری دریچه ها خانه و این هر دو جمع کوه اند کوی بمعنی دریچه هاست و او

جمع کوه است کیاء و کاء بد دل و ضعیف کراخرا یه کشرا دار رهب کفاء تو انا و الله اعلم

کدبرا

کدبرا آنچه که در خرما کرم باشد کدی زمین سخت و جمع کدیات کبا بالف مقصور آنچه از خانه بجاروب

رفته باشد کباء بمد الف بخور خوشبو و نوعی از چوب خوش

باب في الكاف مع الباء

من المصادر کتب نوشتن و دانستن و سر بند خیک بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و جمع کردن کرب

بآرام کردن اندوه چیزی او اندوهگین کردن و سست کردن قید و غیران و بار کردن بنهادن کرب بآرام شدن و

اندوهگین شدن کراب زمین را شخم زدن و زمین شیار کردن و شمگین کردن کروب نزدیک شدن آفتاب بغروب و

شدن کسب کار کردن و نزدیک شدن چیزی کعوب ناربستان شدن کتب روی در افکندن و کنده کردن در پیمان

کتاب واجب کردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن قرآن و خط بنده و کنیزک با لیفان کذب و کذب دروغ گفتن

و کذاب بمعنی دروغ کردن و واجب شدن هم آمده کذاب بنده و غیر آن و این از باب تفعیلات است کسب سوا

و حاصل کردن و طلب کردن روزی کلب دوال بر بستن و دوختن کلب سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ و

حریص شدن چنانکه کثب نزدیک شدن کثب جمع کردن من غیر المصادر کباب بشته ریک کوکب

ستاره و کوه که نزدیک ببلوغ باشد و درخشنده گی آهن و شکوفه بستان و بهتر هر چیزی و بزرگتر هر چیزی کعب

عصا و استخوان شتالنگ و غزال است کسنبا بخر با نام سگیست کراب منخیتها و جمع کربیا است کرب

اندوه کرب بیخ که در دسته دلو باشد و بیخها شاخ درخت خرما و او مفرد و جمع آمده کعب گنده ها در پیمان

و او جمع کعبات کلبتان و دوالی که در دو طرف خیک دوزند و میخ مسمار که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره

و نام قبیله و چیزی که در پیاپیش اسب باشد کلاب کلیب سگان کلاب صاحب سگ و سگبان کلاب

موضعی کلوب و کلاب ابزار آهنگران و کلاب آهنی را هم گویند که بر باشند مونر و بجلا بندی را مذار کلاد

کالب صاحب سگ کلب سگ دیوانه کلب شوق و بیم و دیوانگی سگ کرنب کلم کحب غوره کنب

آبله که در دست پیدا شود از بسیاری کار و گیاهیست معروف کنیب نام موضعیست کناب خوشه نر کروب کوزه

بی دسته و جمع او اکواب آید کاعب دختر نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعبات کتاب

نویسندکان و بتر خوی دسر کرد که بآن تعلیم نیز اندازه کودکان کنند و مکتب که جای تعلیم کودکانست کاتِب نویسنده
و دانا کُتّاب دانایان و او جمع کاتب است کِتاب نوشته و فرض کرده کُتُب و کُتْب جمع کِتابت جمع
کتابت بمعنی مکتبها کَتائِب لشکرها و او جمع کتیبه است کاسِب حاصل کننده روزی کَواسِب جوارح اعضا
که بآن چیزی کسب کنند کَبْکَب نام کوهیست کُثَیِّب پشته ریگ کاثِب جمع کننده و نام کوهیست کُثُب
نزدیک کُثْبة مقدار چیزی باشد و شیری اندک از شیر و مقدار چیزی از قدحها پر از شیر و او جمع کثبه است کَذِب دروغ
کاذِب و کَذّاب و کُذُب و کُذُبْذُب و کُذُّبْذُب دروغ گو کُذّاب جمع کاذب
کُذُب جمع کذوب کِذاب یکو و چیزی کِراب جوهای آب کَعْب قاب پای و پاره روغن و کرهٔ که بر
بندهای نیزه که از نی حوانشد کُعُوب جمع کَعْثَب سطبر باب الکاف
مع التاء من المصادر کاذِبة دروغ گفتن کما قال تعالی لیس لوقعتها کاذبة ای کذب و اسم فاعل است بمعنی
بموضع مصدر همچو عاقبة از این جهت در مصادر هم آورده شد و او غیر مصدر هم آمده کَبْت خوار کردن و هلاک
کردن و بر روی درافکندن کَباوة بزرگ شدن کَثافة و کَثاثة درهم رفته شدن و سطبر شدن کِفایة بسنده کردن
و سود کردن کَفاءة مانند شدن و همسر شدن در نکاح کِیاءة بددل شدن و ترسیدن کَفالة پایندان کردن کَلالة
مانده شدن و کند شدن و بی پدر و مادر و فرزند شدن کَلَّة کند شدن کَهانة اختر گوی شدن یعنی فال گوی شدن
و غیب گوی شدن کِهانة اختر گوی کردن یعنی غیب گوی کردن بنجوم کَیْنُونة بودن کَبْوة بسر در آمدن
کِنایة پوشیده سخن گفتن و ناصریح گفتن کِتابة نوشتن کَثْرة بسیار شدن کُسْوة جامه پوشیدن کَفْت
جنبانیدن و فراهم آوردن و بر روی زدن و شتابیدن و باز گردانیدن کَتِیب بسخن گوش کسی گفتن و آ
بالنکردن شتر و فرو نشستن از غضب و خم دن و چیزی کردن دیدن کِلاءة نگاه داشتن کَماشة شتابیدن
کُنْکُنة آهسته خندیدن کَعْبَرة بشمشیر پاره کردن کَفْکَفة و کَعْکَعة باز داشتن کَبْکَبة
نگونسار کردن و بر روی درافکندن کَبَّة انبوه شدن و سخت شدن زمستان کَلْثَمة پر گوشت کردن و ... و کَرْکَرة

سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و جمع کردن باد ابر را و آواز خواندن مرغ ... کُرازة در کرفته
شدن و ... شدن کَشْکَشة کاف را بشین گفتن در بحث کَشْکَسة کاف را بشین گفتن در بحث و با لنگر دو ماده
کَوْکَبة درخشیدن آهن و در وقت بودن ستاره ... کَرْدَحة و کَرْنَحة و کَرْمَحة مانند مردم کوتاه دویدن
کَیْدُوحة خراشیدن و نزدیک شدن کِفات جستن پرنده مرغ و جستن رفتن چیزی و او غیر مصدر هم آمده
کَیانة تابیده شدن کَلَث فراهم آوردن کَثَنة ... شدن و ... کردن کُهُولة پیر شدن کَمَدة متغیر شدن رنگ
کَآبة بدحال شدن و شکسته شدن از اندوه کُدْمة جنبیدن کَراهة ناخوش داشتن کَرِیهة سخت شدن در جنگ کَیْسا لة
کامل شدن کَیاسة زیرک شدن کَعابة نار پستان شدن زن که دختر باشد کَمْترة ... کَرْدَسة کرد کردن
کردن و ... بر نهادن ... و بند بر پا بوده ... هر دو دست و هر دو پای کسی فراهم آوردن تا بسته شود کَرْفَسة
... کَرْکَسة ... کَذْکَذة ... آوازدادن شمشیر در وقت مصقل زدن و
آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن کَرْبَلة سست شدن ... و پاک کردن گندم و غله را
کَرْبَحة بشتاب دویدن کَهْکَهة غرّیدن شتر و در دست بد دهرو ... من غیر المصادر کَلالة عم زاده ها
کاذِبة زن دروغ گوی و دروغ گوی کُمّة کلاه کُمّاءة گیاهیست که آنرا ... دروغ گوید کَباسة خوشه
خرما کَرِیمة زن ... کَرْکَرة ... بر سینه شتر ... کِفات جمع کردن کا جمع
کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا و بعضی جمع هم آمده یعنی جمع کرده ... و غیر آن و بعض
معنی جمع کفتات کُمَیْت شراب و اسب سرخ کُمْتة ... سیاه سرخ کَبْلَجة ... کَیْلَجة پیمانه
کُشْبة ... کَتیبة لشکر و نام قلعه ... کِنانة ترکش کَلَّة
... از خرما یا صمغ یا غیر آن کَنّة ... کُنّة صفه که در پیش خانه ... کَتّات جمع
کُرْدینة ... ظرف ... کَهاة شتر ماده بزرگ کُوّة و کَوّة دریچه
کُبْکُبة گروه ... کُبّة ... کَظّة ... کَباکِبا تر

والروپ کلیة و کلوة گرده و ابر شیب تر چون از دیگر ابرها و کلبة ما بین خانه کمان و دست راهم گویند و کاسمو خوی

هم گویند و پوستی که در شیب دست خیند انگشت باشد کلیات جمع کلیات کفاة و کفاة بچه شیر و بچه شیر

کظامة سر حلقه تیر که دستها در آن میکنند و جائی که بچاه دیگر سر هکذ بر داشته باشد و پی که بر سر تیر

پیچیده باشد کاظمة موضع کسری انوشروان که ملک عجم بود کفة دام و گوشت دندان و کفه ترازو و هر چه

گرد ماند دایره که بر دست نقش کرده باشد کفة چیز دراز و کنار کرده دامن یعنی حاشیه پیراهن کفاة همه آن

کافة همه و باز دارنده کیفیة چگونگی کمیة چندی کلیة همگی کفارة پوشاننده گناه و چیزی

که برای جبران گناهی دهند کهولة پیری کوکبة شعاع و درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره کثة

ریش در هم رفته کسعة خران کوفة ریگ سرخ و نام شهر معلوم کنافة رشته قطایف که بخورند

کذا سمعت من عرب کرمة استخوان سر ران که نزدیک سرین باشد کصیصة دام آهو کلة پرده باریک

کلمة سخن و قصه و قصیده و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده کقوله تعالی ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح

عیسی ابن مریم ای برسول منه و کلمة الله بمعنی خدا و عیسی را هم گویند چنانکه اسد الله علی بن ابی طالب علیه السلام را گویند

کلمه و کلم بمعنی سخن کلمات سخنان و بمعنی کلمات که در قرآن آمده است که و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در باب

معنی لفظ ابتدا مبین است کلفة رنج و مصیبت و رنگ سیه سرخ کفة و کفة ناگاه کما یقال لقیته کفة کفة

و این مبنی بر فتح آخر است کنیة و کنیة نامی که در اول او اب یا ام باشد همچو ابو المعالی و ابو المکارم و ام

کلثوم کناسة آنچه از خانه بجاروب رفته باشند کساحة بمعنی کناسه است کورة طرف و گوشه

و جای آتش کمنة [illegible] کلهبة رنگ سیاه غبار گونه کفت و کفیة [illegible]

کفت دیگ خورد کنعرة شتر ماده بزرگ کهاکهة مرد ترسنده که [illegible] کلبة [illegible]

و سختی هر چه باشد و جای سخت و دشوار کلدة پاره از زمین سخت و درشت کلعة ریم گوسفند کلعة

[illegible] که درشت پیدا شود کمنة سرخی که در چشم مانده باشد از بقیه رمد و غمی که در دل مانده باشد کوبة

ترد

ترد و طبل باریک میان کنعلیلة ریش بزرگ کتیبة [illegible] کانعة لب سطبر بر خود کاذة بیرون ران که برآمده

متصلات کتبة [illegible] کدنة [illegible] کدنة گوشت و پیه

کدیة سنگ و زمین سخت کرة [illegible] کرة گوی است که به چوگان بازند کرات

جمع کرة [illegible] الکرة [illegible] کرات جمع کوارة [illegible]

یعنی انگبین با شمع کذبت [illegible] ان کذبت [illegible]

کیت و کیت یعنی چنین و چنین است کسوة پوشیدنی [illegible] کسفة پاره چیزی کسفرة

و کزبرة و کزبرة گشنیز کسبرة [illegible] کسرة پاره شکسته از چیزی کسرة حرکتی که در زیر حرف

باشد کمشبة [illegible] کسیبة [illegible] کعبة خانه

خدای تعالی که معروفست کعبتة [illegible] کعث [illegible] کبة [illegible] کثوة [illegible]

کارة [illegible] کادیة و کادحة و کدیة زمین سخت [illegible] کروة

و کراتة [illegible] کریتة [illegible] کمات [illegible] کثاة

و کثاوة [illegible] کرفیة ابر پاره کمرة [illegible] کذبة دروغ [illegible] کربة اندوه کریزة

کرزة [illegible] کرزة [illegible] کنایة [illegible] کنایات جمع کتیفة

کینه و آهن [illegible] استحکام کمامة [illegible] کلمة

دهن [illegible] کهنة جمع کاهن [illegible] کرامة طبق که بر سر خم نهند یا بر سر خوان و بمعنی

نوازش و بزرگواری هم آمده کرامات جمع کلستة [illegible] کفرة

کنیسة مسجد ترسایان کفنة [illegible] کمثة [illegible] کنفیة [illegible] کبریت گوگرد و زر خالص

نقره خالص کندة نام شخصی کرسنة [illegible] والله اعلم

باب الکاف مع الثاء المثلثة کبث متغیر شدن گوشت

کرث در دست‌های انداختن اندوه کسی را و غمگین کردن من غیر المصادر گُرات کندنا و علما سمعنا و رایتا

کراث گواره را هم گویند گرات گیاهیست که از آن بپارسی مار چم گویند گوارث چیزهای در اندوه افکننده

کشوث داروییست که آن را بتازی کبد ... خوش گویند کُبات میوه پخته درخت اراک کُث مردی که ریش

بزرگ و درهم رفته داشته باشد و او جمع اکثات کناث ... گنکث و کِنکِث خاک و سنگ ریزه

باب الکاف مع الجیم من غیر المصادر کرج آب کره و شتر کره و کره

هرچه باشد کونج مرد که ... ماهی که ... او بازه مانند کیالج کیلهای خرد و او جمع کیلجه است

کلکلانج داروی و آن معجونیست کبیلج دارویست

باب الکاف مع الحاء من المصادر

کَلوح و کُلاح ترش روی شدن و سخت شدن و لب شیبین بشیب آمدن ولب بالا

بالا رفتن چنانکه دندان تمام پیدا شود همچو سیر بریان کرده کذا فی الکشاف کبح لجام اسب باز زدن تا فرا کرد

ح کمح لجام اسب باز کشیدن تا سر راست دارد کدح کار و کسب کردن و کوشش کردن و خراشیدن کفاح

با کسی رو برو جنگ کردن و یا رو برو چیزی گفتن و یا رو برو بوسه دادن یا شمشیر زدن کشح نهان داشتن

دشمنی و بر کشح بعضه بر تهی گاه میان داغ کردن و اعراض از چیزی کردن و پراکنده شدن و پراکنده کردن کسح

رفتن خانه و برف و غیر آن کسح لنگ شدن من غیر المصادر کادح کسب کننده و کوشش کننده کشح

ح علتیست که در کشح آدمی پیدا شود و کشح تهی گاه میان آدمی و مابین تهی گاه میان ... آدمی کساح

نشانی که در کشح باشد کفح ... کلحکح ... کاشح بدگوی و دشمن ... کُدوح

کدوح خراشش کفیح همتا کالح سخت ترش روی و دندان وا کشوده و لبها باز جسته شده کلح

سال سخت و سال قحط کونح ... کیح و کاح سینه کوه که برابر باشد

باب الکاف مع الخاء من المصادر

کخ کلام اسب باز کشیدن ... کامخ ... نان خورش ... کولخ جمع کوخ خانه ... کلخ گیاهیست والله اعلم

باب

باب الکاف مع الدال من المصادر

کَرد راندن کساد بی رواج شدن

کنود ناسپاسی کردن کمند ... کدّ رنجیدن و رنجانیدن و کوشش کردن بطلب چیزی و بانگشت اشارت کردن

و آب چاه کشیدن چنانکه هیچ آب نماند و کوفتن کمد اندوهگین شدن کود خواستن و نیز ... کید

مکر و حیله کردن و قی کردن و درمان کردن و بانگ کردن زاغ و جنگ کردن و حایض شدن زن کبد بر جگر زدن

کشد به انگشت دوشیدن و بدندان چیزی شکستن کماد گرم کردن عضوی که ... کرده یا چوب

گرم کرده و غیر آن کقوله صلعم الکماد احب الی من الکی من غیر المصادر کدود کوشش کننده و

چاهی که آب آن بدشواری و مجاهده بر کشند کدید خاک نرم کوفته شده بسم چاروا کؤود بر وزن مفعول

عقوبت سخت و دشواری و راهیست که در کوه باشد سرا بالا و دشوار کنند و کنود ناسپاس و ستیزه کننده

و کنود ... اسم گویند که در ... گیاه ... کناد ... کبک ... کقوله تعالی لقد خلقنا الانسان

فی کبد کمند کبد جگر و قبضه کمان و میانه آسمان کبَاد درد جگر کادّ ... یعنی ...

و ... کمد اندوه ... کمد و کمید اندوهناک کداد نام جزیره ایست کمغد

... کتد میان هر دو شانه تا میانه پشت و نام ستاره ایست کلد زمین سخت ... کؤود

مردم کوتاه کُرد کردن گراوید ... که در تک ظرف مانده باشد و او جمع کرودیت

کسیند فرومایه و ... کاسد بی رواج کُدّ ... که در و چیزی کوبند و ...

و جمع او اکداد آید

باب الکاف مع الراء من المصادر

کِبر بزرگی و بزرگ گرفتن کبر بزرگ شدن و پیر شدن کثر به بسیاری غلبه کردن بر کسی کمر غلبه کردن بر بزرگی ...

کفر و کفور ناگرویدن و ناسپاسی کردن و کفر بمعنی انکار کردن هم آمده کقوله تعالی فابی الظالمون الا

کفورا ای ... جحودا للبعث والموت کفر فرا پوشیدن کور دستار بر سر پیچیدن و زیاده شدن و ... کردن

و ... کرّ باز گردیدن و باز گردانیدن و حمله بردن کرور ... گردیدن گرد

آواز کردن مثل آواز کلو گرفته و غرغر کردن در حین مرگ کَشْر نکاویدن و دندان بدید کردن و بدید کردن
چیزی و پیدا شدن دندان در وقت خندیدن کَسْر شکستن و حرکت زیر دادن حرف را و فراهم آوردن مرغ بال
خود را در حین فرود آمدن از هوا کَهْر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کَدْر تیره شدن کَعْر پر شدن
شکم از طعام من غیر المصادر کُبَیر و کُبّار و کُبار بزرگ کُبْر بزرگتر چیزی و بزرگتر بودن و رفیع
و بیشتر کقوله تعالی وَالَّذِی تَوَلّیٰ کِبْرَه کِبَر پیری کُبَر بزرگتران از زنان و او جمع کبری است کُبْر بودن
ترین چیزی و بزرگترین قوم را مند کابِر بزرگ و عرب گوید کابرا عن کابر یعنی کبیر من کبیر کِنار جامه دراز
کتان کِتر کوهان شتر کِتر قبه و بزرگ با اصاله کَوْثَر جوی است در بهشت و مرد بخشنده و بسیار خیر
و غبار بسیار کَرّ ریسمانی که بآن بر درخت خرما بر روند و ریسمان بادبان کشتی کُرور جمع و کر آبی
هم گویند که زمین ریگستان درهم چیده باشد و باین معنی جمع او کرار آید کُرّ آبی که زمین ریگستان
درهم چیده باشد و هفت هزار و صد رطل را گویند کِرار جمع کر است بمعنی اول یعنی آبهای که زمین
ریگستان درهم چیده باشد کَسْر دامن خیمه و شکسته و استخوانیکه بر و گوشت بسیار نباشد و کسر قبیح
استخوان ساعد را هم گویند کَسْر شکسته و شکستن و حرکت زیر حرف کُسور جمع کسر و کسره هر دو بالا
و ارض ذات کسور زمین سراشیب و سرابالا هر دو را گویند کِسَر پاره های شکسته چیزی و او جمع کسره است
کاسِر عقاب و شکننده کُسار ریزه هیمه و ریزه هر چه باشد کَسیر شکسته کُظْر سوراخ کوه
کمان که سر زه در آن میکنند کَناعِر شتران ماده بزرگ و او جمع کنعرة است کُمَر سرهای ابرها و
او جمع کمره است کَعابِر سرها استخوانها کُنْتُر کنده و آن دار و بست کَنَهْوَر ابر بزرگ
کَرّار باز کننده و باز گرداننده و حمله برنده کُمَّثرٰی و کُمّار کندر کُنادِر شخص کوتاه و سطبر
سخت و ظرف کور بزنی و کندر داروی را هم گویند کِیْر دم آهنگر و نام کوهی کُور کوره آهنگر
و پالان شتر و موضع زنبور و آن مانند شمع انگبین است که زنبور برای خود کرده کَوْر مقدار صد و پنجاه

شتر

شتر و جماعت کثیر از شتران و گاو گرد شوی و جمع کناره و دستار را هم گویند کَیْر و کُتاره و کُتَر و کُثَر بسیار کُدُر جوالق
شتر کَدِر تیره کافِر پوشاننده و ناگرونده و انکه بلاها را بر خود پوشیده باشد و دریا و ابر و زمین دور و دهقان
و زمین که کسی بر نیامده است کُفّار ناگرونده کان و زمین کیمیا کِفار ناگرونده کان کَوافِر جمع کافره است یعنی زنانیکه کافره باشند
کَفِر کوه بلند کُفور جمع او کَفور ناسپاس کننده و ناگرونده کَفْر قبر و ده و زمین که از آبادی دور
و بعضی تاریکی هم آمده کافور شکوفه انگور و غلاف شکوفه خرما و بعضی طلع را هم گویند که آن اولین پاره خرما
و دار و بست خوشبو و مشهور و نام چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله

باب الکاف مع الزاء من المصادر

کَرْز تفکر کردن و کار بر کسی تنگ کردن
کِناز و کَنْز گنج نهادن کُرّز خود را درهم گرفته از سرما و غیر آن و گرانیدن بخیل را گویند کُرَّز مرد منقبض
در بیت کمانند سرما پیدا پشتی و آن و انخو شیند کرد نشانه دستار سرما کَنْز گنج یعنی مال دفن کرده
کُنوز جمع کوز کوزه و نام شخصی کُوز خرجین و نام مردی کُرّاز گوسفند نر بزرگ که خرجین شبان بر وی بار کنند
کُرَیز بازی که یک ساله باشد یا در دوم نهاده و بازی که بجا گذاشته باشند تا کریز کند و پر بیفکند و موی حالت
گریز کند کِناز شتر ماده پر گوشت

باب الکاف مع السین من المصادر

کَنْس روفتن کُنوس در خانه خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و در غار شدن و پنهان شدن کَبْس
انباشتن و کوفتن و کوفتن جای را برای غارت کردن و در بردن سر کسی را در جامه و در دستی یعنی پشیمان شدن هم آمده
کَوْس سرنگون ساختن و بیک پای رفتن شتر کَبَس پیشانی در گوا فتاده شدن و سر پیش آمدن کَیْس زیرک شدن
و غالب شدن بزیرکی کَتْس برابر آمدن و نزدیک شدن با سستی و کهنه شدن دندان کُداس و کَدْس عطسه
زدن بهایم و کدس بمعنی شتاب رفتن هم و کران هم آمده من غیر المصادر کِناس خانه آهو و کناس و کُنّس ستاره
و ستاره که ان ستیزه سیاره را هم گویند کقوله تعالی بالجوار الکنس مراد از آن ستاره سیاره پنج گانه اند غیر انجم
و قمر که روز ظاهر نشوند و شب پنهان کَنیس جا یا ریزه بان کُبَیس نوعی از خرما است و حلقه مجوف که اهل

کابوس آنچه در خواب بر آدمی افتد کاووس جمع کاس جام کاسه پر از شراب [illegible] باشد دانهٔ خوشبو [illegible]

کبیس خاک که بآنچه [illegible] کبابیس خوشه‌های خرما و او جمع کباسه است [illegible] گویند و آنرا بار [illegible]

کباس کروس [illegible] کانس آهو که در مسکن خود رود یا در مسکن خود باشد کاردس آنچه [illegible] انباشته باشد

کردوس [illegible] و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان فقره و [illegible] بزرگ [illegible]

کرکار [illegible] کرس [illegible] کرادیس جمع [illegible] و خانه [illegible] باشد

کرابیس جمع کرباس [illegible] کرباس [illegible] و سپید [illegible]

کرفس [illegible] کیس [illegible] و آنچه در کوه [illegible]

کدس [illegible] و نام [illegible] کهمس [illegible] کلس [illegible]

کوس [illegible] کیسنس [illegible] کیس [illegible] کنایس [illegible]

باب الکاف مع الشین من المصادر کدش [illegible]

کرش [illegible] کشیش آواز کردن مار از پوست خود [illegible]

کیش [illegible] کمش [illegible] من غیر المصادر

کرش [illegible] کندش [illegible]

کرش [illegible] و [illegible]

کشیش آواز [illegible] کباش جمع کبش گوسفند [illegible]

باب الکاف مع الصاد من المصادر [illegible]

الکاف [illegible] باب [illegible] من غیر المصادر ربص [illegible] کصیص [illegible]

کراض [illegible] من غیر المصادر کرض [illegible] مع الضاد من المصادر

باب [illegible] کرض [illegible] ماده [illegible]

مع الظاء

مع الطاء من المصادر کشط [illegible] و پرده برداشتن و چیزی از [illegible]

باب الکاف مع الظاء من المصادر کظ [illegible]

کفظ [illegible] کظاظ [illegible] طعام [illegible]

باب الکاف مع العین من غیر المصادر کمظ [illegible]

من غیر المصادر کیع [illegible] کنع [illegible] کتوع نزدیک آمدن و فراهم آمدن کسع [illegible]

[illegible] و دست بر کفل [illegible] زدن [illegible]

کرع و کروع [illegible] باز [illegible] و آب خوردن [illegible] کلع

[illegible] کنع و کنوع درهم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] کعوع [illegible] کوع [illegible]

[illegible] کیع [illegible] کنوع [illegible]

[illegible] کنع [illegible]

من غیر المصادر کاع و کوع [illegible] دست [illegible] گویند و کاع [illegible]

[illegible] کرسوع [illegible] دست [illegible] کعکع [illegible] کیع

[illegible] کلع [illegible] کنع [illegible] کوع [illegible] کسع [illegible]

کسع نام قبیله [illegible] کمع [illegible] کراع [illegible] گوسفند و گاو [illegible]

[illegible] کتیع [illegible] کتع

[illegible] باب الکاف

مع الفاء من المصادر کنف [illegible]

شاخ درخت کرف [illegible] کف [illegible]

مع الف

استادن و بر حاشیهٔ پیراهن و دامن پاره بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان شتر از پیری کنف دست و اب تو کنکافه
آن پیمانیت و نوعی برقی و بند شد سر شانه اسب و چیزی را بر پیمان کناف بستن کنف پهن شد و پهن شدن شانه
کسف گرفته کردانیدن آفتاب و ماه و جامه بریدن و رگ پای اشتر بریدن کسوف گرفته شدن آفتاب و ماه و بخیل شدن و
بد شدن حال کشف بر گردیده شدن موی پیشانی مانند دایره و عیب شدن موی دم اسب کشاف جماع کرده
شتر ماده در چنین آبستنی کشف و ابر دن و بر داشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف
شیفته شدن و سخت عاشق شدن و بچیزی حریص شدن من غیر المصادر کنف جانب و پناه و بالام و کنف
یکنوع علتی است که در شانه پیدا شود کنیف پوشانیدن چیزی و حظیرهٔ شتر و مبرز هیبت انجا کفاف
گرد اگرد چیزی و دامنها یا پشته های دامنها و بدین دو معنا جمع کفه است کفف کفه ها ترازو
و خطها گرد مانند حلقه ها که بر دست نقش کرده باشند و او جمع کفه و کفه هر دو باشد کاف باز دارنده
و شیر بپرده دندان سایده شده کفاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند چیزی کلف رنگ سیاه سرخ
دانه که بر روی بر می آید مانند دانهٔ کنجد کنف ظرفیست که شبان در وی زاد و توشه خود کند کنیف تصغیر
کنف است کنوف شتر ماده که در جای شتران فرو خسپد کناف پیمانیت کنایف کیسه ها و آهن پاره
پهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف و کتف شانه کتیف سطری در هم رفته کاسف
ترش حال و ترش روی کرسف پنبه و لیقهٔ دوات کسف پاره چیزی و پاره های چیزی و او مفرد و
جمع آمده کسف پاره های چیزی و او جمع کسفه باشد کرناف بیخ شاخ درخت خرما که بعد از قطع مانده باشد
کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده پس بر وی رود لف کف دست و کف پا کیف چون
کهف غاری که در کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بردارنده پرده و هویدا کننده و او برنده

باب الكاف مع الكاف من غير المصادر كعك نان كاك والله اعلم

باب الكاف مع اللام من المصادر كحل سرمه در چشم کردن و سرمه

ل

سال نکوی و سال فراخی کحال کحل تیره شدن کبل بند کردن و منع کردن کیل به پیمانه چیزی دادن کفل کهو
پا بند انداختن کفل پس رفتن و پس ماندن کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول کند شدن کسل کاهل
شدن من غیر المصادر کیل پیمانهٔ غله مثل قفیز و صاع و غیر آن کیال کیل به پیمانه پیماید کیول صفهای جنگ
کهنیک کافل پایندان کننده و کافل دایم روزه دارنده را هم گویند کلل ارکان و یتیم و عیال و اگر او
فرزند و پدر نداشته باشد کلول جمع کلل ضد کلکل کلاکل سینه کامل تمام و تمام دانش کمل جمع کامل و جمع
کهل پیر کهول جمع کاهل میان هر دو دوش و نام قبیله کلید کند کربال که بیجو پیچه که در او
کرابیل جمع کلل مقدار مرت بعض جز کابول دام کوتل دنبالهٔ کشتی کحل سرمه و مالیا کحل سیاهی
مژه چشم کول کوتاه کبل عنزه بزرگ که بر پا فنده و لب دو کبک پوستین کوتاه کنتال کوتاه کحل
به یوک کبود باشد و سیاهی چشم و سال قحط و سال کحیل سرمه زنند کفل که بر اسب تواند نشست و مرکب و نصیب
قال الله تعالی یؤتکم کفلین من رحمته ای نصیبین و کفل نام پیغمبر است کفل سرین و کلیم که بر پشت
اندازند تا بر آن نشینند کملول بیابان و نام گیاهیست کنهل نام آب و ات بانام و جنس کنهبل و کنهبل
درختیست

باب الكاف مع الميم من المصادر كتم پوشیده داشتن راز
کدم گزیدن کمم آستین کردن و پوشانیدن و دهن شتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کلم جراحت کردن
کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن و از باب تفعیلست کوم بر بر شدن بعض بر بعض ماده کثم کرانیدن کعم
دهن شتر بستن و بوسه بر لب دادن چنانچه لب را بدهن خود در بر گرفته شود و سر کوزه و سر ظرف سخت بستن
کرم با مروت و بخشنده شدن و بزرگوار شدن و کرامت شدن و باران آوردن ابر و از گناه در گذشتن و
مقصد بهم آمده کرم غلبه کردن در کرم بکسی کزم کوتاه شدن انگشت و کوتاه شدن بینی و سطبر شدن لب کزم
چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بر آوردن کرفتن برای خوردن کسم اکنون از کسی و انید چیزی بدست خود کشم
بینی از بن بریدن کشم ناقص خلقت شدن کظم خشم فرو بردن کظوم خاموش شدن و باز استادن شتر از

نشخوار کردن من غیر المصادر کُم آستین کِمّ غلاف شکوفه واول پوست خرما وسرپوش شکوفه کِمام جمع وکمام شتر

بند شتر را هم گویند کَم چند وبنا کَمّه شما گزوده شتر پیر تمام دندان افتاده کَلام سخن کَلِم سخنها

واو جمع کلمه است کَلیم هم سخن وجراحت کرده شده کَلم جراحت کِلام وکُلوم جمع کَرَم درز وفراخ کَریم

بخشش کننده وبزرگوار وکرانمایه وکناره بخشش کِرام جمع کِهام پیر کاهلی کند وبعضی جمع هم آمده کَلیم

کَلِمه پیر کُوم پشته کِظم غنوده کَظیم و کاظم خشم فرو خورنده وشتر باز ایستاده از نشخوار کردن

وکظیم کلانه در راهم گویند کَرزَم پیر کَرزَم مرد کوتاه بینی کَرزَم پیر کَرازم جمع کَرزَم کَرَم

جمع کَرزَم کَردَم مرد کوتاه سطبر کَرَم وکُرام بخشنده وبزرگوار وکرانمایه وکرم بمعنی جمع هم آمده یعنی بزرگان

وکرانمایه کُرّام بعنایت بخشنده وکرانمایه وبسیار بخشش کَلثوم آنکه هردو روی او پرگوشت باشد ونام

نام زنی از بنی سلیم بود کُظم خاموشان کَظَم برون آمدن کاسه کاشم درخت انجدان والانجدان

بن بار نکید کوچک پر گویند کِعام دهن بند شتر کَسعوم خر کَلثوم ... کاذبتر انداز ومشتری که در جنگ سپر

آوازکنند کَتیم خشکی که از آن آب برون نیاید کَتم گیاهیست کُرکُم زعفران کَیم بفتح میم برای جمع کَدام

انگاره

باب الکاف مع النون من المصادر کَمون بمعنی کَون

کَون باینده کردن وواقع شدن وبودن واز بمعنی آخرت قوله تعالی وکذلک نُطفةً اصلهم یکن بود نون را

انداختند از برای خفت کَن پوشیده داشتن وپنهان داشتن کُفران ناسپاسی کردن کَهدان دویدن

کَنن سبز شدن لب چارپا واسط خوردن علف سبز وچرکین شدن کَبن دوم بار بعضیه زدن ودوختن لب

دلو را پنهان کردن ودر کمان گرفتن شتر او بر کردن وغایب کردن ایشان کُبون وکَبن آهسته دویدن

وفربه شدن وسطبر شدن انگشت کَهن پیر رستن کِتمان پوشیدن از وپوشیدن گواهی وغیر آن من غیر

المصادر کمین بنهان شدن کَبن گوشت پاره اندرون فرج کُبون جمع کاهن اختر گوی بمعنی فال گیر

وغیب گوی ودعوی علم غیب کننده واو مشتق از کهانه است کقوله تعالی وما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون

کهانیم

کَهان جمع کاهن وکاهن وکاهن وکُهان وکَهن جند ویای کَلبتان کلبتین آهنگران که هردو سرا ودام نباشد

کَدَهون خانه وآمده سرکیز که با آن نرم را جلی کنند کُوکَلان گیاهیست کِشلان کامل کَفلاهن وجفت کاهون کاه

آشفته اندوه وکران من کَرین وکَرین کویها وجمع کروات کالحون وکالحین ترش روی وکساله که سیها ایضا

سوخته باشد ولب نرمی وبالاین بر جسته ودندانها پیدا شده وایها صفه دوزخیانست کِتمان کوهیست کَرهن وکَردن

وکَرهن تیره ودرست کَرزناز نبیله را هم گویند کَروان مرغیست که آنرا ماهی خوار گویند ودر علاج گویند که آنرا شبان

یاکنند کَروان وکَراوین جمع کَبون وکَبین رفته شده ها خانه وانر هردو جمع کنند اند کَروان تعاکننده کَتبان

سایه شپته ها واو جمع کتبانست کَدان سنگ نرم وسست کادنان هردو طرف بالای ران کَرنان دوباره

وجمع ونشانه کَربان ظرفیست که نرد بیا باشد بر شود از چیزی کَیان جمع کیا براست چنانکه قیام جمع قایم است کَیان

مرد ویست که شتر را ابدا شود کَبین بوست لب وپوش که بار کمی مانند مشدو است کُهان وکُبین ترشیر وبر بار کند

ودیر گویند وکتابهم سراهم گویند کَلبین چرکین کَردان جامه که زن در پای خود بپیچد در هودج وچیزی از پوست

مانند هاون که در و چیزها کوبند وچوب دکنند کَدون جمع کَیذبان درغ کوه کَشخان مردم بندلانه و

او جمع اکشخاست کَیسان نام مغصوص غدر کردن وبد بمعنی اخرایم موسکه کَشفان یخ کُوفان بلاء ونام کُوچیز

کَنابن زنان نیران واو جمع کنته است کَعبتان بلبلان واو جمع کعیبه است کَدن مرد فربه کَهلان قبیله است

از قبایل یمن کَوکَن آسب میا نازی وتخصیص نازی کَرَان عودی که بدو نوازند وبعضی صنج را هم گویند کَمون

زیره کَنان پرده واو جمع اکنه است کَن پرده وپناه کاه وپنهان خانه وهرچه بآن چیزی را محفوظ دارند وجمع

او اکنانست کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیزان کوزه ها کَیران بالا مغاک وکوره های

آهنگران واو جمع کورست کَفن جامه آخرت

باب الکاف مع الواو من

المصادر کُتو نام نزدیک نهادن در رفتار کَروکَرو نا جَستن وکوه ساختن وجاه انباشتن ودست خط کردن

وبسوی در افتادن او کَدو سخت شدن زمین چنانکه گیاه از آن دیر بر آید کُتو بکنایه سخن گفتن وکنیت کردن کسی را

گبو آب از کوزه ریختن و پر کردن در آمدن است رفتن خاک و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیده آتش
و بیرون نیامده آتش از سنگ آتش کَظو ورم شدن گوشت و ورم شدن آن باب
الکاف مع الهاء کَدَه کوفتن و خراشیدن کَمَه کور مادر زاد شدن کَمَه مست بی هوش شدن کرده کردن
ناپوی دهن و شنیده شود من غیر المصادر کُنه وقت کار و پایان چیز کُدُه و کُدُوَه خراشیدن
کَرِیه ناخوشاینده کُرَه شتر سخت سر و مست و نخوت کُرُه رنج و نخوت ناخوشی کَیمَه برای چه کَیتَه
و کَیتَه چنین و چنین کَامَه سرکشته باب الکاف مع الیاء من
المصادر کَرِی جوی کندن کَمِی گواهی پوشیدن کَیّ داغ کردن و کی بودن و تیز نگریستن و او در اصل کووی بود
واو را یا کردند و یا را بیا ادغام کردند من غیر المصادر کَمِی دلیر کاری و کارهای کیاهات کُرکِی
کلنگ پرنده کَراکی جمع کَی داغ کَاوِی داغ کننده و تیز نگرنده کَالِی بزرگ چنانکه گویند کالی الزمان یعنی عظیم
الزمان کَرِی بکرا گرفته و مکاری و آنکه جار و اکرا بر دهد کَافِی بس کننده و سالم و پاینده کننده
کَفِی بسلامت بوده کَفِی پاینده کننده و بس کننده کَرُوبِی فرشته مقرب کُرسُوع کَرَاسِیع جمع
کَرَابِیسِی کرباس فروش کَسَائِی نام مخصوص کَنِیّ مرد پیر کُسَعِی نام مخصوص که او مردی بود
درخت چوب کمان را پرورده بود و از آن کمان ساخته و شب رفته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده
تیر به خطا کرده است از آن قهر کرده و کمان شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر
خورده افتاده است برای شکستن کمان بغایت پشیمان گشته چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة
الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه کَنِیّ هم کنیت کس کَذرِی ابر سیاه و نوعی از مرغ قطا

كتاب اللام

باب اللام مع الالف من المصادر لَطا لُطُو چسبیدن لِقاء بمد الف
لُقِی بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کار را کردن لَخا دار و در بینی کردن و بسیار بیهوده گفتن و نوشتن ...

لَبَاء دوشیده نو لبا بعوزه که داده کَتَاء ... بر کسی زدن و زاییدن لَزَا زاییدن و چریدن لَوَی بدرد آمدن
اندرون لَفَا پوست از چوب و کردن و ... دن ابرا و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لَجَاء پناه گرفتن لَکِی و کَنَا
ترشدن لَکَا بر زمین زدن لَکِی لازم شدن و حریص شدن لَغَا بیهوده گفتن و حریص شدن لَحَاء همه یکی را دشنام دادن
و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لُولُو مروارید بزرگ و مروارید خرد و بعضی جمع لُولُوات لُوبِیا
ماش است که آن را لوبیا چشمک گویند لُغَی گوشت ها که ذکر کرده اند و جمع لغات است کَتَاء که از تن در خشم بیرون
آید و جمع کنجاه لَأی گاو وحشی و بر وحشی معیشت و نام شخص لَخو آنکه بسیار بیهوده گوید و آنکه کم زیک گوید
او سطبر باشد و جانوری که منقار بالا و دراز باشد لَمَا آنکه کم گوشت لب لَمیا آنکه لب و کنم کوشت
باشد لَوَاء علم لَوِی بالف مقصوره بیابان ریگ و راهی است که بعد از ریگ پیدا شود لَأوَاء سختی و
در حدیث است که هر که او را سه دختر باشد و قصه صبر کند بر لأوائهن بر آنکه حجابا من النار لَدَی نزد لَفَا چیز بی
انداخته شده لَوِی دردی که در اندرون آدمی پیدا شود لَهَی و لُهَی عطا لَجَی تشنه لَاغِیَا کرسنه لاتَنِیَا
که در قرآن آمده است که لا تنیا فی ذکری فعل نهی است برای تثنیه و اصلش تَنیَا نبوده و نونش برای دخول لا
محذوف شده یعنی سستی مکنید لُغَیزی سخن پوشیده لَخَا آنکه سقوط در وی کننده و فروج بسیار
گیرد آب باشد لَجنَا زنخ سنده ... لَحَا تا زنخ پیاله ... لَغَا هرزه لَهَا جمع لهات ها
جمع لهوات و سیم ... گویند لَهَاءُ بمد الف مقدار لَجَاء پناه گاه لُحَی و لِحَی ابن مرد و جمع لحیه اند لَوحَی بخشه
تشنه لِحَاء بمد الف پوست درخت لَعطَاء گوسفندی که در گردنش سیاهی باشد و دیگر جا سفید لَطَعَا مرد که
دندان او ریزیده باشد از پیری و زنی که گوشت و لب ندارد باشد لَولَا و لَومَا اگر نه و چرا لَومِی ملامت و سرزنش لَظَی
دوزخ و آتش زبانه زننده لَاظِی جنبنده لَانَه لَنَا مارا لَمَانه وجود لَکِیَّاء دانه ای سخت و سفید مثل
نخود و آن در حجاز می باشد لُبَا فلک یعنی فرج شیر و آن از اول شیرات لُبنَی دار و ست لَفَاء خاک و خاشاک
و چیز اندک و چیز نبودن باب اللام مع الباء من المصادر العوز ...

و بجوشیدن لغب بستاد آوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لسب زدن و گزیدن کژدم و امثال آن و فراهم
آوردن لسب چسبیدن بچیزی لعاب بازی کردن لعب رفتن آب دهن لعب و لعب بازی کردن
لحب راه رفتن و [illegible] و گوشت از استخوان جدا کردن و پوست [illegible] کردن لحب لاغر شدن از غایت پیری لتب
نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن لتوب ثابت شدن و لازم شدن و چسپیدن بچیزی لذوب ثابت شدن و استادن و
چسپیدن بچیزی لهب تشنه شدن لهیب و لهاب برافروخته شدن آتش و زبانه کشیدن لبت برابر شدن و
برگشتن کار و کردن زدن لبت عاقل شدن [illegible] و غیر مصدر هم آمده لجب بانگ و غوغا کردن من غیر المصادر
لقب نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعب بازیها لعاب آب دهن و آب [illegible]
و داروی غلیظ مانند مثل لعاب حلبه و لعاب بزرکتان و لعاب النحل عسل را گویند و لعاب الشمس [illegible]
چیزیست که در غایت گرما پیدا شود و بعضی سراب را گویند لوب سنگستان [illegible] و جمع لوبات
و بمعنی مفرد هم آمده لاب بمعنی لوب است و او جمع لابات و بمعنی مفرد هم آمده لغب ضعیف و فاسد لغوب
احمق لغیب فاسد لایب تشنه لوئب جمع لازب ثابت لازم و چسبنده و بمعنی [illegible] قوله تعالی
انا خلقناکم من طین لازب و قوله [illegible] لازب بمعنی ضربة ثابت باشد لجبه لاحب راه رفتن لجب
آواز و غوغا لجب بسیار لجاب گوسفندان که چهار ماه باشد که زائیده باشند و شیر ایشان [illegible]
و گوسفندان کم شیر و او جمع لجبات لجب لشکر بسیار لجیب شتر ماده لاغر است لصب و لصاب
و لصوب دره تنگ و میان دو کوه [illegible] لصب جمع لواصب جامهای تنگ [illegible] لهب
شکاف کوه و دره تنگ که در میان دو کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب زبانه آتش و غبار بلند رونده
و بالا رفته لبیب حال [illegible] لبب [illegible] بسته باشد [illegible] و موضع سینه که
سینه بند بران نهند و [illegible] تنگ لازب لازب و چسبنده لبلاب گیاهیست لب تنه درخت
و [illegible] درخت و خالص هر چیزی و مغز و عقل لبوب مغزها لب مردی که ملازم کاری باشد لباب

کیا دانند لبیب عاقل لباب خالص هر چیزی لباب آواز و غوغای گوسفندان باب

اللام مع التاء من المصادر

لیت بکردانیدن و بازداشتن و نقصان کردن لت زدن [illegible] و غیر آن و لت
بستن و بچیزی [illegible] لفت بکردانیدن [illegible] لغت [illegible] کردن [illegible] کردن لهزمة [illegible]
لفانة [illegible] لوث [illegible] چیزی [illegible] لطافة باریک و نازک [illegible]
شدن [illegible] لقلقة سخت آواز کردن و آواز کردن لکلک و آن مرغیست [illegible] لوعة سوختن عشق
و دوستی [illegible] لحامة گوشت آوردن لصوصة و لصوصیة دزدی کردن لهذمة بریدن لبلبة
مهربانی کردن لبابة [illegible] لجلجة [illegible] در دهن [illegible]
ظاهر نشود لملمة جمع کردن [illegible] لهلهة سست بافتن جامه لهوجة تمام [illegible] و تمام [illegible]
کردن گوشت و سست کردن کار لذة و لذاذة خوش مزه یافتن لعثمة [illegible] کردن لعنة [illegible]
کردن لعوة [illegible] اشتها طعام لقاوة و لقیة و لقیانة یکبار دیدن لقوة [illegible]
لهبة تشنه شدن لجلجة استادن [illegible] لحوبة [illegible] لمحة [illegible] برق [illegible]
دیدن چیزی را لحظة یکبار نگاه کردن [illegible] لواطة [illegible] لکلکة مبالغه کردن [illegible]
از حاجت [illegible] لیاقة [illegible] لکنة [illegible]
[illegible] لثغة [illegible] لغلغة [illegible] لکعة [illegible]
لجاجة ستیزه کردن لجسة لیسیدن لوصة [illegible] لالاة [illegible]
[illegible] لغطمة و لغمطة [illegible] من غیر المصادر [illegible]
[illegible] لجة [illegible] لیث [illegible] لذة مزه [illegible]
لمة [illegible]
[illegible] لحیانیة [illegible]
[illegible] لواحة [illegible] لوامة [illegible] لینة [illegible]

وزنی لاهیة غافل شد لقوة علتی است که بر روی پدید شود و روی را بگرداند و شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده
و لقوة هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان دو بن بناگوش و جمع او لهازم است لبة موضع گردن که گشادگی است لبنة
گریبان پیراهن و خشت لبدة جمع شده از موی گیس و موی عقب شانه شیر درنده لابة و لوبة و لوبة
سنگستان از سنگ سیاه لوبة و لبوءة ماده شیر درنده لائمة ملامت کننده لاغیة سخن باطل و بیهوده گوی
لطیفة نیکویی و چیزی نیک لعیقة نان خورش لثة گوشت که در گرد دندان و اصل او لثیة بود یا را با قلب کردند
لثات جمع لوثة کرده لوثة سستی و کاهلی و دیوانگی و فربهی تعال ناقة ذات لوثة ای سمن لمزة عیب کننده
و عیب کننده لقیفة و لقافة آنچه بر چیزی بچسپد لخلخة آنچه بوی خوش شده و رکرده باشند و بدست
جنبانند و بوی بدهد لعاعة گیاه است لماسة و لبانة حاجت لهاذمة دزد اللزوجة چسبندگی
لیطة پوست نی لعوطة حریص بطعام لعامظ جمع لماظة بقیه طعام که در دهن باشد لکیعة زن
لهیعة نام مردیست لوقة روغن تازه لیقة آنکه مداد دهند لکحة لطیمة شتری
که دارو و عطر خوشبوی بار کنند و بازار عطاران لدة همسر لدات جمع لعنة نفرین لعنة آنکه مردم
لعنت کند لاقطة دریا و آسیا و بره ماده و خروس لفاظة آنچه از دهن انداخته شده باشد لحیة موی
ریش لحیة التیس گیاهیست لفت بمعنی شلغم و نیم خیز لفات اهوی لمظة نقطه سفیدی که در لب اسب
اسب باشد و هر نقطه سفیدی که باشد لمعة گروه آدمیان و سفیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خوشیده باشد و سفید
شده لمعة روشنی لماعة عقاب و بیابان لات نام بتیست لات بمعنی لیس است کقوله تعالی و لات حین مناص
ای و لیس حین مناص لهمة طعام ناشتایی لهانة گوشت پاره ایست در اندرون دهن نزدیک حلق لهوات لهاة [illegible]
و لهیات جمع لهجة زبان لعبة بازیچه که بدان بازی کنند مثل شطرنج و نرد و لعبت کودکان و امثال آن لاهیة
غافله لاوة گاو وحشی ماده لطاة پیشانی لهوة بخشنده و بخشش و آنچه آسیا کردن بدست خود در دهن
آسیا اندازند لهنة طعام ناشتایی لؤلؤة مروارید لفیفة گوشت پاره با استخوان لجوجة و لججة

مرد بغات ستیزه کن و تا در خطاب ای ببا الفلات لهبة تشنگی لوبة ذخیره طعامی که پس افکنند برای کودک
لیتة کانی لقوة زنی که او را شوهر باشد و فرزندی باشد از شوهر دیگر لبابة لقمه خورد لواسة لقمه خورد
لقمة نستند از طعامی که یکبار در دهن نهند و کیفیح علقاست لباضیة لصت دزد لصوت
جمع لغة سخن لغات جمع لمة موی سر از نرمه گوش و دیوانگی و نرمانة لمة نوعی که از بناگوش کذشته باشد لامة جمیع سلاح
کارزار که بدان ملامت کنند کسی را لامة لوثة آنکه مردم او را ملامت کنند لجنة و لجبة و لجبة گوسفند
ناشیر باشد و بعد از چهار ماه شیر او خشک شده و گوسفندان اندک شیر لقحة شتری که او را دوشند و جمع
او لقح باشد لباحة لزبة سختی و قحطی لزبات جمع لعوة سگ ماده که بر گرد پیرامن از نسیم
و حریص بطعام و نقش کرسنگی لغطة آنکه برکردن گوسفندان است لقطة چیز افکنده که برچینند باشد
و مال ضایع که کسی برگرفته باشد لحمة آنکه از شکار او بود و پود جامه که بر تار جامه افکنند و خویشی و پیوند
لاقط برچیننده لقاعة مرد بسیار گوی و حاضر جواب باب
اللام مع الثاء من المصادر اللوث گرد دیدن و بناه کرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانایی لهث
لهاث تشنه شدن لهاث و لهث مانده شدن و زبان از دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب
از غایت گرما کقوله تعالی مثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث
درنگ کردن من غیر المصادر لهاث تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث اسم
موضع و نام گیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر لجج و لجاج ستیزه
کردن لعج سوزانیدن و بسیار آوردن و در دل چیزی در آمدن لجج در چیزی بسته شدن و جنبیدن و مانند آن
و کار در غلاف لزج چسبنده شدن و خود را بر آن بدن و کشیدن لهج حریص شدن لمج خوردن لیج انداختن
بر زمین زدن من غیر المصادر لزج چسبنده لجوج ستیزه کننده لمج چیزی خوردن لجج
مرکب تر و مشرف تر موضع دریا و لجة دریا لواهج لواعج سوزانندگان

لجلج کلام متردد و عیبه که موادی و موضوع نداشته باشد لجج جای تنگ و هر چه تنگ و ضعیف باشد لجلاج آنکه
سخت نادرست و غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر لقح و لقاح
بار دار شدن و آبستن شدن شتر و لقاح غیر مصدر [illegible] آمد لمح چشم بهم کردن و پلکهای چشم بهم چسبیدن لمح دیدن
و درخشیدن لطح بطای غیر منقوطه آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیزی را لوح گرسنه شدن
لواح تشنه شدن لوح نوشته شدن و درخشیدن و رنگ روی بگردانیدن و کید انداختن لفح سوزانیدن و زدن بشمشیر
من غیر المصادر لوح شانه گوسفند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح هو الیباح سفید کالح
تکار لجح گنده و کنا که در تنگ چاه و تنگ رودخانه باشد کالح جای تنگ لفاح مانند بادنجان نرم زرد بوی
که آنرا می بویند و اگر بخورند دیوانگی پیدا شود لقحه شتر ماده که براه دو شیر باشد و او جمع لقحات کالح آبستن
لواقح بار دهندگان و آبستنان و او جمع ملقحات است و بمعنی فاعل بار رسانندگان هم آمده بدین معنی است قوله تعالی
وارسلنا الریاح لواقح کانه گرد باد بارها فواید را حامل اند لوافح سوزانندگان لقاح که و هیچ که فرمان
پادشاه نبرند یا ایشان در ایام جاهلیت هیچ بار اسیر نکرده باشند لقوح شتر ماده که شیر [illegible] شده
لقاح جمع باب اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلوده در
بدی [illegible] لخ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر لخالخ جمع لخلخات و لخلخه چیزیست که چیز
خوشبوی در رو کنند و جمع نمایند و بویند لطخ اندک از چیزی لطوخ داروی که بر چیزی مالند و امثاله
باب اللام مع الدال من المصادر لهد دفع کردن و لاغر کردن چاروا
و گران شدن بار چیزی را لبد مقیم شدن در وقت [illegible] حیا لقد براه راست آوردن چیزی را لبود
بر سینه خفتن مرغ و بر زمین خسبیدن لد و لدود دارو در یک طرف دهن کردن و خصم غلبه کردن در حجت
لدد سخت دشمنی لحد برگردیدن از حق و مرده را در لحد گور نهادن و لحد گور کردن یعنی در یک
طرف گور کندیدن تا میت را در آن نهند لگد [illegible] لسد [illegible] من غیر المصادر لدد و لدود

دشمنی

دشمنی و داروی که در یک طرف دهن ریزند لدید طرف کردن و طرف رودخانه و داروی که بیک طرف دهن ریزند لدد
و لد و لدد خصم لد کسانی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الد است کقوله تعالی و تنذر به قوما لدا لبد
جمع شده های سرگین و بول و موها و سر شانه های شیران [illegible] و او جمع لبده است لبد بسیار و جمع شده ها
و مردی که از مقام خود جدا شود و مسافرت نکند لبد نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبید خرجین خورد
و نام شاعر لبکد [illegible] لحد و لحد نگاه که در یک طرف قبر کنند برای نهادن مرده لقد و لقدود
گوشت میان حنک و گردن لغادید جمع لغدودات باب اللام مع
الذال من المصادر لوذ و لیاذ پناه گرفتن لواذ در [illegible] از باب مفاعلات
لجذ بسیار بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیزی را من غیر المصادر
لذید خوش مزه لذاذ خوش مزه که لذ مرد خوش سخن و چیز خوش مزه و خواب لوذ جانب کوه و کرد
کرد کوه لذه و لذ بمعنی الذات [illegible] باب اللام مع الزاء من المصا
لکز مشت زدن لهز آمیختن و مشت بر سینه کسی زدن یا بر گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر [illegible]
کرده بر پستان مادر [illegible] شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشاره کردن و زدن و دفع کردن کقوله تعالی
و منهم من یلمزک فی الصدقات لزز و لزز چسبانیدن بچیزی و سخت بستن و نیزه زدن لبز سم پا زدن
شتر چیزی را لغز روی چیزی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لحز بخیل و لحز [illegible]
یعنی چسبیده لوز بادام لزاویز استخوانهای [illegible] لغز سخن پوشیده [illegible] و سوراخ یربوع باب
اللام مع السین من المصادر لطس کوفتن و پامال کردن لمس سودن و بجماع کردن لوس چشیدن
لیس دلیر شدن لبس پوشیده داشتن کار و آمیخته شدن کار لبس جامه پوشیدن لقس افسرده شدن
و عیب کرده [illegible] لهس و لحس لیسیدن و خوردن من غیر
المصادر لیس [illegible] لبس جامه و پوشش لباس التقوی حیا [illegible]

در

زوجه و لباس المرأة شوهر زن و چنانچه در تفسیر مذکور است لباس التقوی جامه پرهیزگاری لابس پوشنده و جامه پوشیده
لقس دهن پر و [illegible] و اکثر مردم [illegible] لاقس عیب کننده لبوس زره و جامه و هر چه در
پوشند و معنی او [illegible] صنعة لبوس لکم لواس چیزی چشیدنی لاحوس [illegible] و نام مبارک
کسیل [illegible] لعس [illegible] لعیس سیاه لبان [illegible] و گیاههای که از غایت سبزی
سیاهی زند [illegible] لدیس [illegible] لعوس [illegible] و گرگ [illegible]

باب اللام مع الصاد من المصادر لحص گوشت [illegible] چشم
خوردن [illegible] لحص [illegible] لوص [illegible] لص و لص
دزد [illegible] لصوص جمع لحیص [illegible] لحاص [illegible] لخص عضو پر گوشت

باب اللام مع الضاد من غیر المصادر لضلض رهنما و استاد

باب اللام مع الطاء من المصادر لقط و لقط و لقاط [illegible] لقط برچیدن [illegible]
لوط [illegible] لیط [illegible] لط [illegible]
[illegible] لطط
[illegible] لعط چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لبط انداختن [illegible]
لهط آب زدن بر چیزی [illegible] من غیر المصادر لقط برچیده و چیزی اندک [illegible]
[illegible] لقاط برچیده لاقط برچیننده لط قلاده است لطاط جمع لطلط [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] لفاط [illegible] لقیط انداخته شده [illegible]
باشند لوط و لیط [illegible] لیط [illegible]
و بعضی [illegible] لباط [illegible] باشند

باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن [illegible] لمظ زبان بگرد دهن برآوردن

زبان

زبان بلب سودن لماظ [illegible] لحظ [illegible] لحاظ [illegible] من غیر
المصادر لفظ سخن لافظ و لفاظ سخن گو و لعوظ و لعمظ [illegible] لعامیظ جمع لحا
[illegible] لظ [illegible] لماظ [illegible]

باب اللام مع العین من المصادر لذع [illegible]
لسع [illegible] لطع [illegible] لطع [illegible]
لکع [illegible] لوع [illegible]
[illegible] لیع [illegible] لقع انداختن [illegible] لمع [illegible] من غیر
المصادر لطع [illegible] لقاع جامه [illegible] لامع [illegible] لعلع
[illegible] لوذع [illegible] ملع [illegible]
[illegible] لعاع [illegible] لکا
[illegible] لاع [illegible] لکع [illegible] والله اعلم بالصواب

باب اللام مع الغین من غیر المصادر لادغ [illegible] لدیغ [illegible]

باب اللام مع الفاء من المصادر لف [illegible]
[illegible] لفف [illegible] لقف [illegible] لقف
[illegible] لحف جامه [illegible] لطف [illegible]
[illegible] لصف [illegible] لخف
[illegible] لهف [illegible] لهف [illegible] من غیر المصادر
لحیف لحاف جامه خواب [illegible] لطیف [illegible]
[illegible] لطائف [illegible] لطیفات لحف

ع

میان بانه و چاهها حوض که بر کنار چاه برآمده باشد و کنار چاه و حوض لجف مسکه رقیق لصف نوعی از
خرما و چیزی است مانند خیار از بیخ کبر روید و بعضی کبر را هم گویند لصاف بکسر نام موضعی لفایف جمع لفافه
و لفیفات لقف مرد چست و استاد لقف و لقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب لفف
طرف چاه و کنار حوض لهیف بیچاره لخاف سنگ سیاه باریک و بعضی گویند سنگ سفید باریک واو مفرد
و جمع آمده است لیف ریشه درخت خرما لفیف بهم در پیچیده و جماعت آدمیان که از طایفه‌های مختلف
جمع شده باشند و بهم آمیخته و فراهم آمده کما قال الله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده لف
باغ پر درخت لف فراهم آمدگان و درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیخته باب

اللام مع القاف من المصادر لیوق و لیاق سزاوار گرفتن و نگاه داشتن و لیقه
بر دوات کردن و تر شدن دوات را سیاهی چسبیدن و در خور آمدن چیزی بچیزی الیوق لایق شدن و استادی
در کاری لبوق تر شدن لحاق در رسیدن و بچیزی پیوستن چیزی را الحوق بدنباله چیزی پیوسته شدن و بسیاری
و لاغر شدن لسوق و لزوق و لصوق چسبیدن لعق لیسیدن و عرب گویند لعق فلان اصبعه یعنی
مات و این کنایت است لهق سخت سفید شدن لموق تیز نگریستن و بسیار نگریستن و کف دست بچیزی سائیدن
و چیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن من غیر المصادر لعوق مانند لابوق و در خورد آمده لقلق زبان
و نام مرغی است دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز و هم لقلقه را هم گویند لازوق دارویی است ازرق
و لزیق و لصوق لصیق و لسیق پیوسته لعوق آنچه لیسیده شود لهق و لهوق و لهاق سخت
سفید و لهاق گاو سفید را هم گویند لماق چیز خورده [illegible] لاحق بپیوسته و بدنباله پیوسته و او جمع لاحقات
لاصق چسبیده و پیوسته لبق و لبیق تر شدن لحق آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد و خرمایی که بعد از خرما
اول رسد لحقوق [illegible] لحاقیق جمع لواق جمع جزیره لیاق آنکه دوات مثل مداد و پشم که در
دوات کنند و بمداد تر سازند لیاق [illegible] لعوق [illegible] باب

اللام

اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن و چسبیدن لک زدن و کوفتن لوک خاییدن لک [illegible]
شدن و ثقیل لک چیزی باشد که بآن دسته تیغ را بتیغ ترکیب کنند و بپارسی در رو گویند لکیک گوشت باستخوان
و خضوع فرا افکنده گوشت لکاک جمع لماک جزو و چیزی خورده لحالک شتر سطبر لبک آمیخته باب

اللام مع اللام من المصادر لعل شاید که و امید که لیل شب و جمع کردن و آن مرغیست لایل [illegible]
العماجب [illegible] لایل شب تاریک [illegible] گویند [illegible] باب

اللام مع المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن و گوشت فروختن و پیوند
بگینه کردن و کردن در آمدن و کشتن لحم آرزومند گوشت شدن و خداوند گوشت شدن لزوم دایم شدن بچیزی و وفا
شدن و ثابت شدن لوم ملامت کردن کلام هم در آوردن جراحت و نگاه فرو بستن [illegible] لوم [illegible] شدن و نگرش شدن
لم اصلاح کردن حال با کرام و فراهم آوردن چیزها لحم نکبت نزدیک شدن و دیوانه شدن لغم و لیم آشتی کردن
و اتفاق کردن لثم [illegible] لقم [illegible] لغم [illegible] لطم طپانچه زدن
کسی را لطام همدیگر را طپانچه زدن و این از باب مفاعلات لزام همیشه بودن با کسی [illegible] و این از باب
مفاعلات لقم لقمه کردن و لقمه را باهستگی فرو بردن و دهنه را بستن لهم بیکبار فرو بردن لدم [illegible]
نگاه داشتن لدم زدن چیزی بر چیزی و پاره جامه بر جامه زدن لزم [illegible] شدن و همیشه استادن [illegible]
لقم [illegible] مستحق دادن لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحیم و لحوم [illegible]
و فربه و گشن شدن لحم آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم آنچه همیشه با چیزی
باشد لئیم بخیل و ناکس لیام جمع لایم ملامت کننده لوم جمع لوایم ملامتها و جمع لایمات لام [illegible]
[illegible] حرف از حروف هجا لهوم [illegible] لهامیم جمع لهام [illegible]
[illegible] لهیم حادثه زمان [illegible] لهم [illegible] لاغم [illegible] لثم
لهذم تیغ تیز [illegible] لهازم جمع لهزمه استخوان [illegible] لکم [illegible]

وجامع حلال وحرام یعنی جامع نصیب حق د با نصیب غیر کما قوله تعالی وتأکلون التراث اکلاً لمّاً ای اکلاً جامعاً النصیب
الاکل مع نصیب الغیر او اکلاً شدیداً او کثیراً لَمَم گناه صغیره و دیوانگی لا جَرَم معنیه لابد ولا انقطاع چه اصل معنی
جرم است اما باستعمال بمعنی حقا استعمال است لِجام لگام و رگ که زن حایض و رحم حیض در وی باز ایستد و بند
لُخم نوعیست از ماهی لَخْم قبیله ایست از یمن لِزام ملازم و عذاب ایم لُقَم جمع لقمات که ذکر رفت لَطِیم اسبی که
یک طرف روی او سپید بود و مخصوص که پدر و مادر او مرده باشد و اسب سفید که باد و ماه او در دو بن باشد و …
عقب هشتن دو رود لَدَم آواز چیزی که بر چیزی زده شود و یا بر زمین افتد و زنندگان سنگ بر سنگ …
معنی جمع لادم است همچو خادم و خدم لِدام پاره جامه که آستر موزه کنند و یا جامه را بان وصله زنند لَدِیم جامه
که بر وی وصله زده شده باشد و جامه کهنه لُؤم بدی لُؤَم و لِئام … جمع لئیم اند لُغام کف دهن
شتر و در دستور آب بینی چارپا و آن را … گویند لِمَم و لِمام موی های سر زلف دراز شده باشد و از بینا
گوش گذشته و بدو … سپیده و اینها جمع لمه اند لِثام دهن بند زنان که دهن خود بپوشند لِفام بینی
بند زنان که بان بینی را بپوشند لَقَم راه راست لَهَم راه راست و راه فراخ و قدح بزرگ لُکام کوهیست
در شام لِمَ چرا و در اصل لما بود الف را برای تخفیف انداختند لَمْ بنوا و حرف جحد است در مضارع
رود و انکار نفی او کند

باب اللام مع النون من المصادر

موافقت کردن در … لَکَن … لَوْمان … لَعْن راندن و از خیر دور
کردن و نفرین کردن و مذمت کردن لِعان … نفرین کردن و این از باب مفاعلات و در
کتب فقهیه معنی لعان معلوم است که … نوع است لَهَبان … لَهِیان …
غافل شدن … لَهَثان تشنه شدن لَبَن … لَبْن شیر … دادن و زدن …
لَسْن … لِسن … لَحْن … کردن و خوش خواندن
قرآن و غیر آن و خطا کردن در اعراب و خطا کردن در سخن و در یافتن و سخن گفتن … و در یافتن

لحن

لحن کند … و خطا کردن لَقیان … لُحون … لَقَن … و در یافتن
لَزَن … لیان … لین … و این
از باب مفاعلات من غیر المصادر لَبِن … لَبِنات … لَبَن شیر …
کدا … لَبِن … لِیَن و لِین … لَبانا
… لوزان … لَوْن … لقن … لَزَن
لِسان زبان و … لسان العصفور … لسان …
لسان الثور … لسان الحمل … لَسِن گویای فصیح
لُسن جمع لَسِن لغت لَکِن و لٰکن … ن
لَن حرف … لُهبان لُهفان
لُهفان … لوزتان … لوزتین … ن
… لَحیان …
لَدُن … لَدُن جمع لَدُن … لِدان … لَدْن و لَدُن نزد لَدَیان
… لِهزمتان … لعین …
و … و …
لُغون … لُغاتین جمع لُغن و لُغن … لحن …
… لحون جمع … اقرؤوا
القرآن بلحون العرب … لیسبطان … لجین نقره … لجون … لبون …
… لُبن و لَبِن …

وایضا جمع لبون لذو گوسفندان شیردار را هم گویند لَبِن خشتها و او جمع لبنة لُبان کندر لبان زن سینه

باب اللام مع الواو من المصادر

لَغْو بر آنک چوب باز کردن و ... کردن از چیزی لَغْو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن ... لَهْو بازی کردن و ... از خیره جماع کردن

من غیر المصادر لَغْو ... لَغْو ... لَغْو بعنی ...

لَهْو بازی و زن و فرزند و هر چیزی که از عمل خیر باز دارد قوله تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا ... از جماع هم آمده لَهْو ... لَغْو ... قابل آن نباشد ...

باب اللام مع الهاء من المصادر

لَیَة ... من غیر المصادر لاهَلَة ... جای که در ... هالة جمع لِمَة ... اهله جای که ...

باب اللام مع الیاء من المصادر

لای ... لَی ... از ... لَقِی ... لُحی ... لوم ملامت کردن و لعنت کردن ... لَضی ...

من غیر المصادر لَوِی ... لِی ... الَّذی ... لیالی ... در قرآن ... لَحی ... لاهی ... لای ... لالی ... لاوی ... لَتی جامه که ... لِحی ... لحی ... لحیانی ... لِخلی ... الثی ...

کتاب المیم

باب المیم مع الالف من المصادر

مضا ... مراء ... مسرات ... مَحْو ... مجی ... مَلاء ... مطواء

حق ...

... مرعی ... مُوا ... مَنا اندازه کردن و تقدیر کردن

مَنا ... مَناة ... مَلی ... مُکا آواز کردن ... قوله تعالی وما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء وتصدیة مَسنبا ... مَشنا ... مَشْتا ... مرعی ... مَقنا ... مذا ...

... الغیرة من الایمان والمذاء من النفاق

من غیر المصادر مَعا ... مرطی ملطی ... مطیطا ... مضغور ... مَق ... مَکا ... مصوا ... مضا ... مطا ... ملطا ... ملاحی ... ملاء ... ملا ... ملا ... مُبو ... مطوا ... مشتا ... مَنا ... مَتی ... مَنا ... مولی آزاد کننده ... موسی ... مرمی ... مشتا ... مرعی ... قوله تعالی اخرج المرعی مَلوخیا ... مومیا ... مَاوی ... مَشوی ... مَهما ... بَینما ... مَکا ... مَتکا ... مَری ... محیی ... محیی ... مَحی ... ملجا ... ماجز ... مالی ... ماء ... مَدحی ...

غایت و نهایت مُدی کاردها و جمع مُدیات مَرایا افزونیها و جمع مزیات مَنایا مرگها مَرایا

شتر بار بر مُصَبیاء بامداد مَسَاء شام مقروءٌ خوانده شده مَخبُو پنهان شده مُنبِی خبر دهنده

مِدعی سنگی که ... خوشه‌ای چوبی مانند خوشه که با آن خرمن پاک کنند و آن خوردنیست مِرمِدی سنگی که

با آن اخترانرا ... خوشاسب ... مِرعِزا موی نازک که در زیر موی بز باشد مَشتَاءٌ میان

مَشقَاءٌ ... مِشتاءٌ ... مَشتاءٌ ... و این هر دو ... واحد و تثنیه و جمع

اطلاق کنند ماسِیٌ ... مُجرای روان شده و روان کرده و بمعنی مصدر هم آمده ... روان کردن

معنی مفترض است در قول خدای تعالی بسم الله مجریها و مرسیها مُوحی ... مُخیط ... سحیت

گویند مِیفَا ... مانیا ... مینه ... و این معنی

مِینَا ... مِرداءٌ ... میناءٌ ... میداء

نهایت رفتن ... مکا ... منگا

ختنه ناکرده مُمضو ... مُفتی فتوی داده مُعطی بخشیده شده معطاء ...

بخشش مُلغی باطل کرده شده مَلوی ... مُرسی ثابت کرده شده و ثابت کردن ... و بمعنی مصدر

هم آمده یعنی ثابت کردن ... در آیه کریمه بسم الله مجریها و مرسیها مفترضست مَنعا خبر مرگ مُنهی

اعلام کرده شده مُثنی دو کرده شده و لفظ تثنیه کرده مثنی ... تانیث افضل است یعنی ...

... مَغنی منزل و مقام مردم و معیشت ... مَعنی قصد کردن ... مَهنا ...

کرده شده مُهدی ... بسیار هدیه دهد ... هدیه دادن مَتبوسا جمع ...

مَجا ... مَلجاء پناه

لشکر ... مَلدا ... مَریَرا ... مَزاء ... مُعری ... مَوطا

میان ... مَوفی ... مبلاء ... میتنی

نیک

سپاس نعمت دهنده ... مَرها ... مُهیّا ساخته شده مُحَشو

انجه بر کنار او چیزی نوشته باشند یا چیزی ساخته باشند مَغیوا ... و جمع ... مَرزاء ... که

مردم از او فایده بسیار گیرند میشا ... معافی عافیت داده شده ...

کرکوشه که بطرف بیخ ... مُقفی ... قافیه کرده شده مُنقی پاک کرده شده

مُزکی پاک کرده ... مُجزی ... مَرفاء ...

کشتی ... مَرسا ... مُجلی ...

... مُحلی ... مُجلی ...

کرده مُصلی نماز کرده ... مُدمی خون آلوده کرده مُوشی ... موقی ... مُطلی طلا کرده

مِطلاء ... مُعلی بلند کرده ... مُسمی نام کرده مُربی پرورده شده مَعلوکا ...

... مُعمّا پوشیده کرده ... مُرقی ... مُغشی ... مُوذی ...

... مُرجی ... مُرجی ...

مُشحی ... مُشیخا ... مَداری و محامی

و مَواسی ... مُلاحی ... مُنتای ... مُنادی

مُنادی خوانده شده مُقری ... مُقلی ... مُغنی ...

باشد مُروری ... مُلساء ... مُلقی ... مَطایا ...

... مَهاة ... باشد

مَها ... مُها ... مَها ...

و جمع مهاة است مُداوی ... مُجتبی و مُصطفی برگزیده مُلتجا پناه ... مُکتری کرایه

ستانده مُقتدی ... مُرتضی ... مُقتضی ... مُدعی

دعوی کرده شده و آمیزه کرده شده مُبتَغی خواسته شده مُلتَقی بهم رسیده کان مُشتَکی چیزی که ازو
نالند و شکایت کنند مُبتَلا در بلا افتاده مُصطَلی مصطکی و آن کنیوع داروئیست معروف مُصطَلی
به آتش تابیده شده مُستَدعی درخواسته شده مُستَعلی بلند داشته مُستَثنی برگزیده
شده از طایفه خود مُتَمَنّی آرزو کرده

باب المیم مع الباء

مَتاب بازگشتن و هم مصدر آمده و غیر مصدر مَشرَب آشامیدن مَشیب پیر شدن و سفید شدن موی من المصادر
مَضرَب زدن مَغیب ناپیدا شدن مَناب بجای کسی استادن مَتاب قال الله تعالی فانه یتوب الی الله متابا
مَرجَب ترسیدن مِن غیر المصادر مَشرَب آشامیدنگاه مَشارِب جمع و مشارب الاخلاق
مَنکِب دوش آدمی و مهتر عرفا قوم مَسارِب گیاه زارها بعضی جمع مشربهاست گویند
مَراکِب جمع مرکب مَرکَب آنچه برو سوار شوند مَرکوب جمع مَناکِب بلند زمین و دامانهای مهتر
مَرجَب سازند راهات در وی که ظرفی مَرزوب جمع مآزیب و مَیازیب ناودان مِیزاب
مِلحَب دهنده دشنام و بدزبان مرد مِشجَب چوبی که بران جامه اندازند مِجشاب سپر فراخ
مِنجاب تیر بی پر و مُوی مَنجوب فتح فراخ و پوست دباغی کرده وآنچه بآن چیزی را برند تا پوست واکنند
مُنجِب آنکه او را فرزند نجیب مَناجیب جمع پیکان و مرد ضعیف و زنی که بسیار فرزندان بزرگوار زاید
موهب جمع مَرازیب ناودان و کشتی دراز مِرزاب جمع مَواکِب گروه سواران مَوکِب شود
مَصایِب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش در کوه آنکه در خور داده چاهکها و بخششها مَواهِب بخشش
مِضراب آنچه بر او تار عود و طنبور زنند مَضروب زده شده مَعایِب عیبها و مَثایِب
مَضرَب زدنگاه و مرفتن گاه و استخوانی که مغز در و باشد و از هر شمشیر مقداری آن ابیاری زخم گویند
مَهیب مرد سهمناک که ترس انگیز مَذهَب راه و مَشعَب زننده مِضرَب مرد سخت و جب
مِحضَب چوبی که بآن آتش را برافروزند شده گاو چیزی که در وجامه شوینده مَحضَب مَهایِب جمع

مُثاب باز داده آب در حوض مَثاب بازگشتنگاه و جمع مثابات و جمع شده مَثاب باز گشتنگاهها
مُثَقَّب رفتن گاه آب که در کوه باشد مَنقَب راهی که در کوه باشد مَثقَب تنگ تنگ گنده سوراخ کند
ومهوب جمع مَهاب مَناصِب جای اشتن و اصل و بنیاد مَنصَب مرتبه و ناودان و حوض بسوی آب
مَحجوب دوست داشته شده و نام خواسته شده مَطلوب جمع مَطالِب جستنگاه مَطلَب جای بازگشت
مَغرِب وقت و رفتن گاه ماه و ستاره و شام مَعیب عیب کرده شده معایب جمع مَجابِب داشته شد
مِخلَب آنچه شیرد برد و مخالب جمع مِخلَب چنگال و داس که بآن علف درو کنند معاذیر جمع
مَثاب بازگشتنگاه و امر مَناب باشد یاد کرده شده مُذَبذَب آنکه هم آمده و معنی مصدر هم استادنگاه
مَغضوب خشم گرفته شده بر او و مراد به المغضوب علیهم که در مَشرَب آشامیده شده مآرِب حاجتها
منصب مرتبه داشته شده مَنصوب برپا داشته شده مَغصوب بستم گرفته شده اند یهود یاد آن است
مَنکوب بدحال و بخت رسیده مَسلوب آب روان کرده شده بر روی زمین مَسکوب و اعراب نصب داده شده
مَذاهِب رفتار اسپ تیز مَنعَب بازگردیدنگاه مَتاب یاد کرداینده شده مُقَرَّب نزدیک کرده شده
جمع مذهب و بدین دو معنی کرده شده کار زهر و کرده اندود زر و هبات مذهب جمع بدین معنی راهها
مَصحوب یار کرده شده و صحبت و حضور کسی داشته مَواجِب افتادنگاهها و واجب کرده شده مُذَهَّبات
مُتَعقّب خواسته شده مَرغوب نعیم و فربه داشته رطوبت مَرطوب ربوده شده مَسلوب شده
مَجذوب کشیده شده مَشوب آمیخته شده مُعقوب عتاب کرده شده مَغلوب رنج رسیده شده
مَعرَب عرب گوینده و کلمه که بیان کننده آن مُحتَسِب شمرده شده مَنسوب نسبت کرده شده
مُطرِب نشاط دارنده مُذنِب گناه کننده واشکار کرده شده اعراب داده شده مُعرَب دهنده
مُحِبّ دوست دارنده مُوجِب واجب کننده و متکبر و در عجب اندازنده خوش آینده و در عجب مُعجِب
مُنیب بازگردنده بسوی خدای تعالی مُجاب جواب داده شده مُجیب جواب دهنده فکننده در روی در

کننده

مُذاب گداخته شده مُضَرَّب دوخته شده مُصیب رسنده و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مُؤَدَّب
ادب داده شده مُؤَدِّب ادب دهنده مُجَرَّب آزموده شده مُجَرِّب آزماینده مُرَکَّب چیزی که در چیزی
نشانده شده باشد و دو چیز یا بیشتر که در هم برده باشند و یک چیز شده مُرَکِّب ترکیب کننده مُعَذِّب
عذاب کننده مُعَذَّب عذاب کرده شده مُعَرَّب عربی کرده شده مُلَقِّب لقب نهنده مُقَلِّب
برگرداننده مُلَقَّب لقب داده شده مُکَذِّب به دروغ دارنده و به دروغ مُکَلِّب سگ دار مُذَهَّب
زر اندوده کرده شده و زرهافت کرده شده مُذَهَّب زر اندوده کرده شده و برده شده مُلَقِّب لقب
نهنده مُقَلِّب برگرداننده مُکَرِّب بخیل مَلازیب جمع مُهَذَّب پاک کرده شده مُشَذَّب
درخت شاخ بریده و پوست واکرده و اسب دراز مِهْیاب نری که سخت بانگ کند برای ایزدی مِعْقاب
زنی که عادت او باشد که از پی هر دختری پسری زاید مُعَقِّب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره برآید و
واپس دارنده مُطَیِّب بوی خوش کننده و پاک مُغَیَّب غایب کرده شده مُرَتَّب بر ترتیب داشته
مُکَبِّب کباب کننده مُتَراکِب بر هم نشسته مُنتَخِب و مُنتَجِب برگزیننده مُضْطَرِب لرزنده
و آشفته حال گشته مُسْتاب و مُسْتَناب [illegible] مُجْتَنِب از چیزی دوری کننده مُحْتَجِب در
پرده شده مُحْتَسِب بشمار آرنده مُرْتَکِب شروع کننده در کاری و گناه کننده مُلْتَهِب آتش
زبانه کشیده مُرْتَقِب و مُطَّلِب جوینده مُنْتَسِب نسبت بچیزی کرده مُکْتَسِب حاصل کرده و اندوخته
مُجْتَذَب کشیده شده مُنْشَعِب برکننده مُنْقَلِب واگردنده مُنْقَلَب واگردیدگاه [illegible]
مُنْصَب ریخته شده مُسْتَصْحِب صحبت خواهنده مُسْتَصْحَب صحبت کرده شده مُسْتَعْجِب
مُسْتَغْرِب غریب آمده و غریب شمرده مُسْتَعْرِب [illegible] مُسْتَوْجِب سزاوار شده مُسْتَجاب
پاسخ کرده مُسْتَطاب خوش آمده و پاک آمده مُسْتَحِب برگزیننده و دوست دارنده مُسْتَحَب برگزیده و دوست
داشته شده مُحارِب جنگ کننده مُحارَب بفتح میم نام قبیله است مُسْتَقاب [illegible] مُجَرِّب

بالاخا

بالاخانه و صدر مجلس و مسجد و طاق در و نه مسجد که پیش او قبله باشد مَحاریب جمع مُحاسِب شمار کننده مُشَبِّب [illegible]
[illegible] مُخاطِب سخن گوینده مُخاطَب کسی که مردم با او سخن گویند مُراقِب چشم دارنده و ترسنده مُراقَب
چشم داشته شده مُصاحِب هم صحبت مُعاتِب عتاب کننده مُعاتَب عتاب کرده شده مُعاقِب عقوبت کننده
مُعاقَب عقوبت کرده شده مُکاتَب کسی که بر او مال نوشته شده باشد و بنده که او را بمال آزاد [illegible] مَکْتوب
نوشته و دوخته و واجب کرده مَکاتِب نوشته ها مُناسِب [illegible] مُواظِب بر کاری دایم ایستنده مُجْتَنِب
از چیزی دور شونده مُتَرَقِّب چشم دارنده مُتَرَقَّب چشم داشته شده مَناقِب هنرها و راهها که در کوهها [illegible]
[illegible] جمع منقبة است مُعَثْلَب خراب و ناهموار مِجْنَب سپر [illegible] عجم از زمین عرب و نزدیک [illegible]
[illegible] عرب [illegible] مِذْنَب [illegible] مَذانِب جمع مِجْنَب بسیار مِصْباب [illegible] بسیار آب [illegible]
مُصْعَب شتر [illegible] مَلاعِب [illegible] مَهْرَب گریزگاه مَهارِب جمع مِقْنَب جماعت [illegible]
مِقْضَب شمشیر مُقْتَضَب [illegible] مُقَبَّب خانه گنبد مُتَشَعِّب
[illegible] مُنْهَب [illegible] مُتَعَصِّب [illegible] مُتَغَلِّب غالب شونده مُتَقَلِّب
برگردنده مُتَطَبِّب [illegible] مُتَطَیِّب [illegible] مُتَأَدِّب با ادب گرفته مُتَعاقِب
از پی درآینده مُتَقارِب نزدیک شونده

باب الميم مع التاء

المُصابَّة [illegible] مُجاعَة [illegible] مُخْمَصَة گرسنه شدن مُجاعَة [illegible] مُوخَذة [illegible]
[illegible] مُسْتَعْجَبة [illegible] مَتانة استوار شدن مَکانة [illegible] مَلَکة
و مَهانة [illegible] مادِبة [illegible] مَعونة یاری کردن مَرْضاة [illegible] مَخیلة [illegible]
[illegible] مِقَة دوست داشتن مُقامة [illegible] المُقامة مَقْت و مَقاتة [illegible]
داشتن مُوتَة [illegible] مَوْتة [illegible] مَوْت و مَمات و مَیْتة مردن مَحَبَّة دوست داشتن مَشَقَّة
رنج کشیدن [illegible] مَشْلَة [illegible] مَثالة [illegible]

رقب

معصیة نافرمانی کردن مشبهة برابر شدن و کوشیدن و معاشرة کفتن و رحم نمودن و غیر مصدر بهم آمدن مخالفة خیانت کردن
مضرة گزند کردن مَرُوقة بی مو عابر ... مخصص ... گیاه شدن زمین مَنَت ... شدن و نزد یکی جستن بکسی مجر مرمنة نیکی
بهزار ... بیکی کردن و کسی نهادن و انعام کردن مبَرَّة باکسی یا یا ماد روید نیکوی کردن مَسَیترة شاد کردن معرة
کرکونی شدن و بد و کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن میسرة و مقدرة توانکر بودن معدلة
داد دادن مرمة تیمار کردن مَن مَنة بکو کفتن مَحکمة پادشاه شدن مکرمة بخشش کردن و بزرکوار نمودن ملاحمة نکی فرز...
ملوحة شور بودن منکاحة نزد یک شدن مکیدة حیله و مکر کردن موحجة ... شدن مرة یکبار بکیدن محمرة
آزمودن و غیر مصدر ... مرحمة مهربانی کردن و بخشیدن مغفرة آمرزیدن مسکنة زار ... شدن و ... محمدة
مشوقة و مشعرة ... منقصة کم شدن مهابة بزرک داشتن مهارة استاد شدن
و ... مضمضة ... مالکة پیغام فرستادن مسئمة آشفته شدن کار مساکمة بجنیدن مسالة
درخواستن مساءة و مسائیة ... مراعة بسیار گیاه شدن زمین مناعة استوار شدن منعة ارجمند
عزیز شدن و بازد اشتن محمحة ... مرطلة آلودن مرهمة ... ممسة
جنبانیدن ... کار معمعة بانک کردن آتش و ... و در جنک ... فرزلة
خیره ... کردن مزارة ... مغغعة آمیختن مساحة ... مراهة ... کردن و دایم
استادن و ... از لغات الاضداد است مرادة ... مزحة سخت تافتن ... ملة
و ملالة سیر بر آمدن از چیزی ... شدن مهنة و مهنة خدمت کردن ملاءة توانکر
شدن ملاسة هموار بودن مغلاة کیسه بزرک کردن مشیئة و مشیئة خواستن مشمعة بازی
و مزاح کردن مناوة جزا دادن مهاوة رونق و ... شدن مرقة ... مروة مروت کردن
و مردی نمودن و صاحب مروة ... مضارع ... مراوة بوزن ... کوارنده ... شدن
من مصدر المفاعلة من الصحیح مجاذبة با یکدیکر چیزی را کشیدن و با یکدیکر نزاع کردن ...

مجانبة از چیزی دور شدن مخالبة ... محاربة باکسی جنک کردن محاسبة باکسی شمار کردن مخاطبة باکسی سخن کفتن
مداعبة و ملاعبة باکسی بازی کردن مراقبة چیزی را نکاه داشتن و ... مشاغبة باکسی ... کردن مشا...
... مصاحبة باکسی صحبت داشتن مصاخبة ... مصاقبة و مقاربة باکسی نزدیک ...
... مضاربة ... مطالبة چیزی را از کسی ...
معاتبة باکسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن ... مغاضبة باکسی خشم کرفتن معا...
... مکالبة ... کردن مکاتبة با یکدیکر نامه نوشتن ... مناقبة ...
مناسبة باکسی ... مناصبة ... مناصبة ...
... مخافتة آهسته چیزی خواندن ... مناصتة ...
مباغتة ناکاه آمدن ... مجادثة باکسی حدیث و سخن کفتن ...
مخارجة ... معالجة درمان کردن ممازجة آمیختن مراجحة ... مسا...
... مسامحة ... مصالحة باکسی صلح کردن مطار...
... مکاشحة باکسی دشمنی کردن مکالحة باکسی ...
... مماسحة ... ممالحة باکسی ... مناصحة
کسی را نصیحت کردن مناطحة ... مناکحة نکاح کردن منافحة ...
کردن مجالخة ... مجامخة ... مراضخة ... مناضخة ...
آب ... مباعدة ... مجاهدة ... کوشش
مخاردة ... مجالدة ... مرافدة و مساعدة کسی را
یاری کردن مساندة ... مشاهدة ... مبالدة ...
مجاسدة با یکدیکر حسد بردن مطاردة ... معاضدة باکسی یار بودن معاقدة و معاهدة

با کسی عهد کردن مُعاندة با کسی ستیز کردن و با کسی برابری کردن و جدایی کردن مُقاعدة با کسی نشستن مُمایدة
بیع جز به کشیدن مُناكدة با همدیگر دشوار گرفتن مُناشدة کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن مُنافدة
با همدیگر دشمنی کردن مُناقدة با کسی دو بدو در از گرفتن و شمار کردن و مناقشه کردن با کسی در کاری مُناجدة
یاری دادن و کارزار کردن مُناهدة با کسی قوت زدن و با کسی رو برو دشمنی کردن و برو جنگ کردن
د مُنابذة با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا کردن و با هم تیر انداختن مُهابذة شتافتن ر مُبادرة
پیش گرفتن و پیش رفتن مُباشرة جماع کردن و بخود بکاری در شدن مُباكرة بامداد رفتن و بامداد کاری کردن
مُتاجرة با کسی تجارة کردن مُصابرة بر کاری دایم بودن مُجاهرة رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکار
کردن و به آواز چیزی خواندن و بلند سخن گفتن و دشنام دادن مُحاذرة پرهیز از چیزی کردن مُحاصرة کسی را حصار
کردن مُخابرة زمین بجهت زراعت بکسی دادن مُحاصرة دست همدیگر گرفتن در رفتار مُخاضرة بیع میوه کردن قبل
از آنکه برسد و این منهی است شرعا مُخاطرة در مهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مُخامرة آمیختن و پنهان شدن در مکانی
پنهان شدن مُذاكرة با کسی چیزی یاد کردن مُسایرة همراه رفتن مُصاحرة با کسی رو برو کارزار کردن و یاری
کارزار کردن مُساجرة با کسی دوستی داشتن مُسافرة سفر کردن مُساهرة با کسی افسانه گفتن مُساهرة
با کسی بیدار بودن و بیدار کردن مُشاجرة با کسی خلاف کردن مُسابرة با دشمن جنگ کردن و با کسی معارضه کردن
در خیر مُشاطرة با کسی چیزی را نیم کردن مُغادرة [illegible] مُصاهرة با کسی خویشی
کردن بزن دادن و زن بردن مُصافرة با کسی یار بودن مُظاهرة با کسی هم پشت بودن و جامه بهم پوشیدن
و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو پشت مادر من است و این طلاقات که قبل از ورود شرع بوده
مُعاسرة با کسی کار دشوار گرفتن مُعاشرة با کسی زندگانی کردن مُعاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری
کردن و ملازمت کردن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی و حسب مُغادرة ترک کردن که قوله تعالی
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة مُعاهرة زنا کردن مُغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مُفاخرة با کسی فخر

ونازش

ونازش کردن در بزرگی و فخر مُقامرة با کسی قمار باختن مُكابرة با کسی معارضه کردن به بزرگی و چیزی که دانی انکار کردن
مُكاثرة با کسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بر کسی به بسیاری مُشاهرة ماه بماه چیزی دادن مُشاعرة با کسی
در مجلسی شعر خواندن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر گفتن یا در شعر خواندن مُكاسرة با کسی همسایه دیوار بدیوار
بودن مُماكرة با کسی مکر و حیله کردن مُناظرة با همدیگر نگریستن در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن
چیزی را مُنافرة با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مُناقرة با کسی [illegible] مُناكرة معارضه
در بزرگی و کارزار کردن مُهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از جایی به جای دیگر رفتن ز مُبارزة
با کسی برای جنگ بیرون رفتن مُحاجزة همدیگر را از جنگ بازداشتن مُناجزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن
مُعاجزة با کسی [illegible] در کاری [illegible] مُعارزة با هم دشمنی
کردن و دور شدن از چیزی مُشارزة با هم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن مُناهزة فرصت جستن
[illegible] مُكارزة [illegible] س مُجالسة
با کسی نشستن مُجاسسة [illegible] مُخالسة چیزی از کسی ربودن مُراوسة [illegible]
مُدارسة [illegible] مُداعسة با کسی نیزه زدن مُدالسة فریب دادن مُطالسة آلوده شدن
مُلابسة [illegible] مُهالسة و مُنافسة [illegible]
مُغالسة [illegible] مُغامسة [illegible] مُلامسة جماع کردن
[illegible] مُمارسة [illegible] مُماكسة [illegible]
کردن مُنافسة [illegible] ش مُخادشة و مُجاحشة
[illegible] مُباطشة [illegible] مُحارشة و مُهارشة
بر همدیگر [illegible] مُناقشة با کسی [illegible]
در حساب [illegible] قول النبی صلعم من نوقش فی الحساب عذب ص مُخالصة با کسی دوستی پاک داشتن مُغافصة

و مُغارصة ناگاه گرفتن مُغارصة باکسی بهره کار و کردن مُقارضة همدیگر را بعض بد گفتن ض
مُراکضة باکسی اسب تاختن مُعارضة باکسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن مُناهضة باکسی بجنگ برخاستن
مُقارضة بهمدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر گفتن و جزا دادن مُناقضة سخن کسی را شکافتن و نقض آن
کردن ط مُخالطة باکسی آمیختن مُساقطة انداختن مُرابطة بجای ترس بگذرگاه دشمن مقیم بودن
و بر جهاد با کفار استادن و اسب بستن در سرحد خداوند تعالی بر او جهاد با کفار که قوله تعالی وصابروا ورابطوا
مُقاسطة باهمدیگر جور کردن و عدل کردن مُغالطة در غلط افکندن ظ مُحافظة نگه داشتن و
نگهبان بودن چیزی را و نیک و هار داشتن مُلاحظة باکسی چشم بر زدن مُغالظة خشم گرفتن ع
مُباضعة جماع کردن مُتابعة پیروی کردن و پاپی کاری کردن و محکم کردن مُجارعة کسی را دشنام
دادن و دشمنی کردن مُجالعة باهم فحش گفتن و شراب و باهم نزاع کردن در قمار مُجامعة جماع کردن و اجماع
کردن در چیزی مُخادعة خیانت کردن و فریب آوردن مُدافعة باز داشتن و باکسی دور و دراز کشیدن
کاری را و دفع الوقت کردن دران مُرابعة باکسی بار بر چاروا نهادن مُزارعة زمین بکسی دادن برای کشتن
مُراجعة باز گشتن و سخن باز آوردن و مراجعة با کلام باکسی سخن گفتن باشد مُراضعة فرزند بدایه دادن
مُرافعة سخن نزد حاکم بردن مُسارعة شتابیدن و شتابانیدن و او متعدی و لازم آمده مُسافعة
همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و بر همدیگر حمله بردن مُصانعة رشوة دادن مُخالعة طلاق بعوض دادن
بعوض مقابله بخشیدن زن مُصارعة کشتی گرفتن مُصالعة باکسی آسان گرفتن کار و مدارا کردن با او
مُکامعة مُضاجعة باکسی خفتن و مکامعة خفتن مرد با مرد باشد در یک بستر و آن منهی است شرعاً مُضا
بچیزی ماندن مُسابعة هفته بهفته کار کردن مُطالعة بر چیزی نگرستن برای وقوف یافتن بر وی و اتفاق کردن
کسی را بچیزی بکنایه مُقارعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مُقاطعة باکسی وا بریدن چیزی را مُماصعة باکسی
شمشیر زدن و کارزار کردن مُمانعة کسی را از چیزی باز داشتن مُنازعة باکسی در چیزی کوشیدن غ مُبالغة

ه

در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مُجازفة کسی را بی روزی کردن و معاش بر کسی تنگ کردن و نقصان کردن بهره کسی
مُناعفة ... مُنافقة ... مُقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی مُحالفة باکسی عهد
کردن مُخالفة باکسی خلاف کردن مُرادفة کسی را در پی کسی نشاندن و پی داشتن چاروا پس نشستن خود را و پی نشستن
... مُهانفة آهسته خندیدن مُشارفة باکسی تفاخر کردن ... مُساعفة
... مُساعفة یاری کردن مُصادفة راست افتادن و یافتن مُصارفة باکسی نقد بنقد معامله کردن
و بصرف معامله کردن مُناصفة چیزی را به نیم کردن مُضاعفة دو چند کردن و افزون کردن مُحاجفة ...
کردن مُلاطفة باکسی معارضه کردن و باکسی ... مُکاشفة باکسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا
کردن مُکالفة مُلاحفة باکسی یاری کردن مُلاطفة باکسی نیکوئی کردن و لطف فرمودن ق مُحامقة باکسی
احمقی نمودن مُلاصقة بچیزی باکسی پیوستن مُخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مُرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن
مُرامقة ... مُراهقة نزدیک ببلوغ رسیدن آدمی مُسابقة باکسی پیشی کردن در دویدن مُسارقة
بچیزی نگرستن مُحاذقة ... مُصادقة باهم دوستی داشتن ... مُحارقة
جماع کردن مُطابقة فراهم آوردن دو چیز ... مُطارقة ...
چیزی ... مُعانقة دست در گردن همدیگر کردن ... مُعاشقة
ناگاه آمدن ... مُفارقة ... مُنافقة ... مُناطقة باکسی سخن گفتن مُنا
... ک مُبارکة برکت کردن مُتارکة ... مُلاکة
... مُدالکة باکسی ... مُشارکة باکسی ... مُضا
... مُعارکة ... ل مُماحلة ... مُبادلة
باکسی چیزی بچیزی بدل کردن مُباعلة ... مُباهلة همدیگر را نفرین کردن مُباقلة ...
... مُناقلة ...

فقة
كة
حكة

جواب گفتن و سرعتاب حیاکه کرده دست و پا بر سنگ بند مجادلة باکسی داوری و جنگ در خصومت مجاملة باکسی نیکوئی کردن
مجاهلة باکسی نادانی و سبکی و بیعقلی کردن محاقلة کشت و گندم و برنج با خوشه فروختن و گندم پاک کرده و جو و بهای آن
ستانیدن و از منهیات شرعا مخاتلة باکسی فریب آوردن و بیخبری مداخلة در کار دیگری درآمدن و رفتن مداملة باکسی نرمی کردن
در کار شعر مراسلة باکسی کتابت یا پیغام فرستادن مراکلة بر همدیگر پای زدن مساحلة به کناره دریا رفتن مساجلة
باکسی برابری کردن در آب کشیدن معاجلة شتابانیدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة و مشاکلة بچیزی مانند بودن
مشاغلة با همدیگر بکار کردن [illegible] معاقلة [illegible] معاملة باکسی خرید و فروخت کردن معافلة
بازی کردن مفاصلة از هم جدا شدن مفاضلة باهم برابری کردن در فضل مقابلة باهم برابری کردن و رو
باروکردن و برابر کردن و نعلین را دوالکردن تا پا در آن کنند و کریم الطرفین [illegible] از طرف مادر و پدر [illegible] گوسفند
بعضی بریدن چنانکه جدا نشود [illegible] مقاتلة کارزار کردن و کشتن و [illegible]
قوله تعالى قاتلهم الله انى يؤفكون مکایلة [illegible] معاظلة [illegible] مناملة
کارزار کردن مماطلة باکسی بد وعده و دراز کشیدن کار [illegible] منابلة و مناضلة
باکسی برابری کردن در تیر انداختن محاکمة باکسی نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مراغمة باکسی خشم گرفتن و باکسی جنگ
کردن و جدا کردن مزاحمة کسی را از جا [illegible] مسالمة باکسی آشتی کردن مساهمة باکسی قرعه زدن و
از تخیات قوله تعالى فساهم فكان من المدحضين مباغمة باهمدیگر آهسته سخن گفتن مناعمة با ناز و
نعمت پرورده بودن مشاتمة همدیگر را دشنام دادن مصادمة یکدیگر را بازکوفتن دو چیز مصارمة
از همدیگر بریدن معارمة باکسی شوخی کردن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن
و باکسی چیزی را بخش کردن مکاتمة چیزی را از کسی پوشیدن مکارمة باکسی بکرم معارضه کردن مکالمة باکسی سخن
گفتن و جواب دادن ملاغمة بوسه دادن ملازمة پیوسته بودن باکسی یا بچیزی یا بجای ملاحمة جنگ
چیزی بچیزی مخالمة با همدیگر دوستی داشتن مراخمة [illegible] چیزی کردن و [illegible] کردن

جنو طعام

صتة

جنو طعام خوردن [illegible] اذا [illegible] مخاصمة دشمنی کردن ملاطمة یکدیگر را طپانچه زدن
ملاکمة کسی را مشت زدن منادمة ندیمی کردن مفاغمة بوسه دادن معانقة [illegible] مزاحمة نزدیک
ن
مخادنة باکسی دوستی داشتن مخاشنة باکسی درشتی کردن مشاقنة باکسی [illegible] مغابنة
با هم بازی کردن [illegible] مداهنة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن [illegible] ملاجنة
خیانت کردن و نفاق کردن [illegible] مراطنة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مراهنة [illegible] مزابنة
خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده [illegible] فروختن و از منهیات شرعا مساهنة [illegible]
[illegible] ممانتة [illegible] مشاحنة
[illegible] مقارنة [illegible] معالنة باکسی چیزی
آشکار کردن ملاعنة یکدیگر را لعنت کردن [illegible] مهادنة آشتی کردن مبادهة
ه
ناگاه کردن مشابهة بچیزی مانند بودن مشاکهة [illegible] مباهلة باکسی
[illegible] مسافهة [illegible] مسافهة
باکسی [illegible] مفاقهة
باکسی بحث علم کردن مشافهة [illegible] مواکهة باکسی مزاح کردن من معتل الفاء مواثبة
باکسی برجستن [illegible] مواظبة مواکفة و مواتنة [illegible]
مواضحة باکسی معارضه کردن [illegible] مواردة باکسی بجا آمدن [illegible] مواعدة
باکسی وعده کردن مواعدة باکسی معارضه کردن [illegible] مواترة [illegible]
[illegible] موازرة
[illegible] مواعزة باکسی سخن گفتن موادعة آشتی کردن مواضعة باهم [illegible]
[illegible] موافقة [illegible]

و برا کار مومن انکار گفتن الفقم موافقت کردن مؤالفة الفت گرفتن و مصنوع الفت آمدن مواصفة باکسی صفت چیزی کردن
آنانک مشاهده آن مواقعة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در مقابله یک چیزی ایستادن و باهم موعده کردن موثقة
استوار کردن و عهد کردن موافقة باکسی همکاری کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و اتفاق مواعسة در کرفتار
و برکت شدن کام فراخ ... مواهفة ... کردن برکت شدن در رفتار و باکسی برابری کردن در رفتار و باکسی ...
مواهیة ... مواصلة باکسی پیوستن و کار پیوسته کردن مواکلة کار بکسی گذاشتن و باهم چیزی
خوردن موازنة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن مواشکة شتابیدن ... مواجهة ...
کردن میاسرة باکسی آسان گرفتن و کسی را بچپ بردن میامنة ... و کسی را بسوی راست بردن
معتل العین الواوی مجاوبة یکدیگر را جواب دادن مناوبة بجای استادن مزاوجة جفتی کردن
و باکسی چیزی را با چیزی قرین کردن مراوحة کار بپای پا استادن و کار ... کار کردن و ...
مکاوحة با چیزی ... و باکسی کارزار ... کردن و دشنام دادن مهاوتة ... مجاوزة ...
آهنگ ... مجاودة باکسی معارضه کردن در جوانمردی مراودة ... مساودة
باکسی راز گفتن و باکسی معارضه کردن ... معاودة ... مهاودة باکسی قصد کردن
و آشتی کردن ... در کاری مجاودة ... کردن باکسی ... ملاودة ...
مجاورة همسایگی کردن و در مسجد معتکف شدن ... محاورة جواب دادن مداورة ...
کار ... مشاورة باکسی مصلحت کار ... معاورة ...
با چیزی ... مغاورة ... غارت کردن مجاوزة
از چیزی در گذشتن مناوشة ... مجاوضة ... مفاوضة
... کردن مناوصة ... معاوضة عوض دادن مفاوضة باکسی
شرکت کردن در کاری ... ملاوطة ... مطاوعة فرمان برداری کردن مراوغة

باکسی

وکة
وکة

باکسی کشتی گرفتن و باکسی ... مساوکة ... ستودن ...
... مجاولة ... محاولة
جستن و خواستن مداولة ... مزاولة ... مشا
... مصاولة ... مساوقة ... مطا
... مقاولة ... مقاولة باکسی ...
مناولة چیزی بکسی دادن میاومة روز بروز ... مداومة دایم بر کاری بودن مساو
باکسی ... معاومة ...
مناوحة ... ملاومة ... مقاومة باکسی برابری کردن ... مناو
معتل العین الیائی مطایبة ... معاونة ...
باکسی ... مغایبة ... مهایجة ...
مشایحة ... مصایحة ... محایدة ...
مزایدة ... مکایدة ... مسایرة ... مطایرة ... مغایرة
کردن ... مقایسة ... مکایسة ... معایشة
باکسی ... مغایشة ... مبایضة ... معایرة ...
مهایطة ... مغایظة ... مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن ...
... مشایعة ... مسایفة ...
مؤاییسة ... مضایقة ... مخایلة ...
... مزایلة ... مکایلة ...
ملاینة ... معتل اللام مجاباة ... مجاثاة

باکسی هم زانو شدن **مُجاثاة** و **مُداغاة** بسیار چیزی پریشان را کسی چنانکه مانده کرد اندلو را **مُعاجاة** شیر دادن بچه را بعد
جبر از مادر او و بچه شیرخواره را طعام دادن **مُداجاة** با کسی دو رنگی و مدارا کردن **مُناجاة** با کسی راز گفتن **مُهاجاة** هم دیگر را
هجو گفتن **مُلاحاة** هم دیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در حدیث آمده که من لاحاک فقد عاداک **مُباداة** با کسی دشمنی
آشکار کردن **مُصاداة** با کسی مدارا کردن و معارضه کردن و بر کسی چیزی پوشیده شدن **مُعاداة** با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی
کردن **مُغاداة** بامداد آمدن و بامداد بکار رفتن **مُفاداة** کسی را از اسیری باز خریدن **مُناداة** کسی را خواندن و با
کسی در نادی نشستن یعنی در مجلس کو را بنشستن **مُهاداة** دو کسی یکدیگر را هدیه دادن چنانکه کسی بر یک جانب شد و کسی بر جانب
دیگر و در میان دو کس بودن چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف **مُکاداة** با کسی بخیلی کردن **مُداکاة** بعضی مر آن را
مُصاباة تیغ را مقلوب بنیام کردن و نیزه را مقلوب کردن **مُحاذاة** برابر شدن **مُباراة** با کسی معارضه کردن و زن را
طلاق مبارات دادن یعنی بعوض طلاق دادن **مُجاراة** با کسی رفتن و با کسی جنگ و جدال کردن **مُشاراة** با کسی ستیزه کردن
مُکاراة بکرایه دادن **مُساراة** با کسی و اکاوییدن و خصومت و ستیزه کردن **مُجازاة** و **مُغازاة** تاوان دادن
مُقاساة و **مُعاناة** و **مُضاناة** رنج چیزی کشیدن **مُناساة** با کسی چیزی فراموش کردن **مُحاساة** استعمال کردن
و پرهیز بودن از چیزی **مُماشاة** با کسی رفتن **مُعاصاة** نا فرمانی کردن **مُماخاة** زن را و مرد و چیزی را با هم جمع کردن و خالی
کذاشتن با هم [illegible] **مُقاماة** دور شدن **مُناصاة** موی پیشانی هم دیگر گرفتن و پیوسته شدن جای بجای **مُداراة** با کسی
مدارا کردن و با کسی کاری در خواستن **مُراضاة** از همدیگر خشنود شدن **مُعاطاة** چیزی بکسی دادن و خدمت کردن و
مُراعاة با هم چرا کردن و نگاه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن و ازینجاست راعنا یعنی نگاه کن ما را و آنچه در قرآن
آمده است که و لا تقولوا راعنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان برسول گفتندی و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بود که
نگاه کن ما را اما چون همین لفظ دشنام جهودان بود که بهمدیگر میگفتند و ایشان بزبان ایشان لفظ [illegible]
خدای تعالی را خوش نیامد که لفظی که جهودیان گویند مسلمانان بحضرت مصطفی علیه السلام گویند اگرچه مسلمانان ازان معنی
انظرنا بود بار خدای تعالی منع کرد و لا تقولوا راعنا **مُساقاة** با کسی بجفا رفتن و با کسی بکار [illegible] کردن و رها کردن کسی

مباغاة

مُباغاة با کسی سخن گفتن و بر کسی تکیه کردن [illegible] و بخود گستاخ کرده شد و با کسی [illegible] نزدیک شد بکار زیر و با
دوست بازی کردن **مُجافاة** چیزی از جای بر داشتن **مُرافاة** اتفاق کردن و فراهم آمدن و با کسی نرمی کردن **مُصافاة**
با کسی دوستی پاک داشتن **مُنافاة** همدیگر را نفی کردن **مُعافاة** از رنج و بدی کسی را رستگاری دادن
مُسافاة با همدیگر سفاهت کردن یعنی بی عقلی و نادانی و سبکی کردن **مُکافاة** پاداش دادن **مُهاناة** بکسی چیزی
بخشیدن و بچیزی آوردن هم آمد [illegible] فقلنا لها [illegible] **مُباقاة** بقا با کسی معارضه کردن **مُساقاة** با
آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت کردن **مُشافاة** رنج چیزی کشیدن **مُلاقاة** همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن
ة **مُباکاة** در گریستن با کسی معارضه کردن **مُحاکاة** حکایت کردن **مُبالاة** باک و اندیشه داشتن از چیزی **مُغالاة**
همدیگر را [illegible] **مُفاناة** مدارا و نرمی کردن با کسی [illegible] و باز کردن چیزی **مُغالاة** کرا از خریدن
و دور تیر انداختن **مُحاماة** از چیزی [illegible] و کسی را نگاه داشتن **مُراماة** با کسی تیر انداختن **مُساماة**
بزرگی با کسی معارضه کردن **مُداناة** نزدیک کردن [illegible] و چیزی نزدیک شدن **مُزاناة** با کسی زنا کردن **مُقاناة**
با هم آمیختن و با کسی [illegible] کردن **مُقاناة** آمیختن و موافق آمدن و [illegible] بودن **مُماناة** بسیار زمان با چیزی بودن
[illegible] **مُباهاة** تفاخر کردن یعنی [illegible] **مُضاهاة** بچیزی مانند شدن **من اللفیف**
المقرون مُداواة درمان کردن و دارو کردن **مُساواة** برابری کردن و برابر آمدن **مُناواة** دشمنی کردن
مُقاواة با کسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی **مُکاواة** دشنام دادن **مُهاواة** ستیزه کردن و [illegible]
رفتن **من اللفیف المفروق مُیاداة** دست بدست چیزی دادن و با کسی دست بدست رفتن **مُواخاة**
ة برادری کردن **مُواراة** پوشانیدن و پنهان کردن **مُواساة** یاری کردن **مُوافاة** آمدن و باهم وفا کردن **مُوالاة**
پیاپی کردن و [illegible] **من المضاعف مُحابّة** با کسی دوستی داشتن **مُسابّة**
کسی را دشنام دادن **مُصاتّة** و **مُعاتّة** با کسی خصومت کردن **مُباتّة** با کسی راز گفتن **مُبارّة** با کسی نیکویی کردن
جّة **مُحاجّة** با کسی حجت گفتن و حجت آوردن کردن **مُفاجّة** [illegible] **مُلاجّة** با کسی ستیزه کردن **مُشا**

در چیزی بخیلی کردن مُحاقّة بایکدیگر در کار رفا کوشش کردن مُلادّة دفع کردن مُحادّة بایکدیگر حرب کردن مُعاقّة
کردن و کسی را از کار واجب باز داشتن مُراحّة رد کردن مُشادّة بایکدیگر سخت گفتن مُضادّة و مُحادّة
بایکدیگر دشمنی کردن و مُحارّة بمعنی دفع الوقت هم آمده مُضادّة کسی را بکراهت بکاری واداشتن مُسارّة با کسی راز گفتن
مُشارّة مُضاجّة و مُماظّة بایکدیگر بد گفتن و مخالفت کردن مُضارّة بکسی گزند رسانیدن مُکازّة
بدخلق شدن مُعارّة بانگ کردن شتر مرغ و جنبانیدن مُغارّة کم شدن شیر شتر مُقارّة قرار گرفتن
مُهارّة ... مُمارّة ستیزه و معالجه کردن ... مُماسّة بیکدیگر سودن و جماع کردن
مُقاصّة چیزی را بعوض چیزی گذاشتن یا جراحت کردن ... مُحاصّة نصیب
و حصه و بخش کردن مُحاضّة بیکدیگر ... مُعارّة ... و کسی را از چیزی باز داشتن
مُلازّة ... مُعاضّة ... مُصاقّة بایکدیگر صف کشیدن مُعانّة
و مُعانّة از چیزی باز داشتن مُحاقّة دشمنی کردن ... مُکانّة ...
... مُداقّة ... مُشاقّة مخالفت کردن و دشمنی کردن مُحاکّة بایکدیگر معارضه کردن
مُحالّة بایکدیگر ... مُحالّة بایکدیگر ... مُتامّة بایکدیگر معارضه کردن ... مُشاقّة چیزی
... مُضانّة
... مُسانّة ... مُعانّة بایکدیگر برابری کردن مِن
المهموز مُواخذة ... مُواجرة مزد کار بکسی دادن مُوازرة یاری کردن مُواصرة
بایکدیگر ... مُواجرة ... مُفادلة ... مُوکلة ... مُوالفة ... مُشاطنة ...
بیک طرف ... مُوکلة بایکدیگر طعام خوردن مُوناة فرمان برداری کردن
مُوخاة بایکدیگر برادری کردن ... مُواساة یاری کردن مُوضنة بایکدیگر ... دشمنی کردن

مشا

مُشاداة ... مُماراة ... مُراراة ... مُعارضه کردن ... مُشاکلة
... مُلائمة ... مُساءلة ... مُواءمة بایکدیگر موافقت کردن ...
چیزی مُفاجاءة ... مُداکاءة ... مُراءلة ... مُباراءة ...
... مُداراة ... مُکافاة ...
... مُماءاة ... مُواطاة و مُهاواة ... مُواءاة ... مُناواة ...
مِن غیر المصادر مُحاصة ... مُحبَّبة ... مُحالة ...
... مُیَمَّنة طرف دست راست مُشَأَّمة طرف دست چپ ... مُمانَّة ...
مَنِیَّة ... مُثَبَّتة ... مُتَحَفَة ... مُضیرة
... مَلاسة ... مُسَرَّبة ... مُسرّبة ... مائة ... مُواث ... مُحْلو
... مُجْرِفة ...
... مُصاداة مُصلِک و مُنْصَلِت ... مُصالیت جمع مُرهفات ...
... مُضاة ... مُحوة ... مُمیحاة ... مُعرفة
و مُسحاة ... مُتْنبة ... مُتبة ... مُتبة ...
... مُمنة ... مُجلة ... مُجلة ... مُنونة ... مُسروقة
... مُجامة ... مُزلقة ... مُسنبعة ...
مُحفة ... مُداینة ...
مُقناة ... مُطرقة ...
مُرحلة ... مُرتة ... مُنْبطة و مُنْطحة ... مُزبرة ...
... مُناهة ... مُعقرة و مُعقربة ...

جة

مثلبة عیب مشغلبة زمین پر گیاه محرقة بوته گداختن زر و نقره جای گداختن مجرة و مجزرة برگزیده مذکرة شهر مظنة
گمان بود نگاه مقبرة گورستان مشرقة و مشرقة موضع آفتاب منطقة کمر متعة آنچه ازو فایده گیرند و
کابین زن و نکاح متعه که در کتب فقهیه مبیّن است مغلولة بند کرده شده کقوله تعالی و قالت الیهود ید الله مغلولة غلّت ایدیهم
ملکوت پادشاهی مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستوره مقصورة در پرده شده و
نزدیک هم کرده چنانکه گویند فلان ابن عم مقصورة ای دنیّا و قریبًا مواهبة جاهل کبیر که در کوه باشد موهبة
بخشش مبثوثة پراکنده شده مسمعة زن خنیاگر متفرقة پراکنده مصلحة صلاح کار و نیکویی کار
مسلحة جای ترسیدن گاه دشمن و مردم با سلاح مقربة خویش متربة درویشی ملمّة و ملموس [illegible]
کرده شکر جمع شده ململمة [illegible] مستنفرة رمنده و رمانده و بیرون رفتن خواهنده موصد
طبق بر سر افکنده و در بسته کقوله تعالی انّها علیهم مؤصدة مبصرة بیننده و روشن و هویدا و با این معنی است
قوله تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة ای حجة معرّة گناه و عیب مغرفة کفگیر و کفچه مقنعة معجر مقمة
جاروب و لب گاو و گوسفند مقدّمة پیش رو و پیش داشته منکوحة زن نکاح کرده مرأة و مرأة زن مرآة
آیینه مرة [illegible] مرداة سنگ ریزه آسیا مستوشمة زنی که بدست خود بر زن دیگر نقش کند [illegible]
ملسحة [illegible] مکنة و مسغرة [illegible] مزرعة کشت زار مرتبة پایگاه [illegible]
گاه [illegible] مسرّة شادی موعظة پند منعة و منعة عزیزی و منعة
جمع مانع باشد منزلة فرود آمدن گاه مزبلة سرگین دان [illegible] مسخرة کسی که بر وی خنده
کنند مجلة [illegible] مضحکة آنکه بر وی خندند مدرجة مذهب و راه مشرعة جای که از آن آب خورند مشوة
و مسرقة [illegible] مأذنة [illegible] مدیات جمع مادیة [illegible]
وچیزی [illegible] مشعلة چراغ دان بزرگ [illegible] مطیة شتر سواری مزنة ابر و باران
مرحلة منزل ملفوحة [illegible] ملحمة [illegible] مخنقة [illegible] ملعقة کفچه مشوة

مرهطات مسائلة تقاضا و سوال کردن گاه مصابة و مصوبة و مصیبة سختی که به آدمی رسد [illegible] مکبرة
مکسرة و مقدرة توانگری [illegible] طرف دست چپ [illegible] مخنقة گلوبند [illegible] مجمعة [illegible] که
قز در مقعد [illegible] مجّة [illegible] معبلة
جای معیشة زندگانی [illegible] منفعة سود منقبة هنر [illegible]
و راه تنگ منقبة [illegible] متشکلة [illegible] مسغبة گرسنگی مهلکة [illegible]
دبة موج [illegible] مخمصة [illegible]
طعام مراحة [illegible] مائدة خوان آراسته مذکبة [illegible]
مولة [illegible] مناجة [illegible] مجاعة و مخمصة گرسنگی [illegible] مقنطرة [illegible]
کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة مغارة غاری که در کوه باشد مغارات جمع مطهرة و مقدسة پاک کرده
محصنات و محصنات زنان پرهیزگار مستورة زنان شوهر کرده محصنة واحد محصنات است و محصنة واحد
محصنات است مخلقة تمام آفریده [illegible] مثابة بازگشتن گاه کقوله تعالی
و اذ جعلنا البیت مثابة للناس [illegible] مسافة دوری مصحاة [illegible] مصفاة [illegible]
[illegible] ملواة آلت داغ کردن مطبخة [illegible] مفسدة تباه شدن گاه مهرة [illegible]
[illegible] مفازة بیابان [illegible] معصرا ابرهای که نزدیک باریدن باشد
کقوله تعالی و انزلنا من المعصرات ماء ثجاجا [illegible] ملاسة [illegible] زمین [illegible]
کنند ملامة [illegible] متانة استواری [illegible] مذاکرة [illegible] موتفکات [illegible]
قوم لوط و باد [illegible] مسافحات زنان زناکننده [illegible] مأویة [illegible]
که [illegible] مقیلة [illegible]
مغلغلة [illegible] مقیتة توانا [illegible] مبرجات [illegible] مجففا

مرحوحة
خشک کنند کان موصدة در بسته شده و بدر نشسته شده مضربات دوخته شده ها ممدودة کشیده شده مرحوحة
زن طلاق داده و لستوه که بآن سر ترا شند محکمات استوار کرده شده ها استوار گفته شده ها و بخبار متشابهات
کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات بهم مانند شده ها و بخبار مشکول المعنی کقوله تعالی و اخر متشابهات
مشکلات و پوشیدها محاذق دیک و آسیاو دلو و بز و کاره محتباة دیک و آسیا را هم گویند ملمة حادثه دنیا و
ملمات جمع مجمعة و مجمعة احمق مجمعة زن بیحیا مدة زمان و مدادی که بقلم برگرفته شده باشد حاذق
اصل ترکیب و زیاده مستقد بچیزی ماعزة بز ماده مائدة خوانچه که برو طعام باشد مدینة شهر و کنیزک
مقلاة دیگ که در و قلیه سازند مقلات بنا اشتاة در از شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر هرگز نزاید و زنی که
بچه او نماند مقالیت جمع مجمرة سنگ که بدان آب را گرم کنند و آن آب را بحیره گویند مشرکة آهن پاره که بآن
اندرون پوست سلم شتر را شپده میشود میثرة زین پوش و جامه سرخ که بر اسپ نشینند مومسة زن فاجرة
مومسات جمع میقعة جای که باز با آن الف گرفته باشند و آنرا بجا فرو کید و تپنک آهنگران و سنگی که بآن کارد تیز کنند
میقدة جای آتش مهفهفة زن لاغر میانا مصقلة آلتی است که بآن شمشیر صاف کنند کاهدوشی
آنرا ملکه گفته ملة دین ملة خاکستر گرم و خاک گرم و کلیه که در خاکستر بآتش باشد مهلیلة کومهت منعا
خبر ... مجدبة سال تنگ و معیشت و سال قحط مهجة جان و خون مهلة اول جوانی و حدة جوانی مخیلة
و آنها بیز مائة صد مئات جمع ماویة سنگ بلور و آئینه و نام زنی ماویة مبنیة ... مبذلة
جامه که آنرا دایم بکار دارند و هرچه دایم بکار داشته شود مخنقة گلو گرفته شده مترجبة ...
باشد و مرده مقاتلة کسانی که کارزار کنند مخلفة ... مربعة ... در زیر ... کنند و آنرا
... جا روانند مواصة ... که بآن چیزی شسته باشند مواترة ... که سبک شده کند مواة
زمین فراخ هموار مؤنة ما یحتاج معیشت میرة دشمن میرة طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جای
آرند مثل گندم و برنج و جو و غیره محجة راه محبة ... مرزرة پاره ... مرزئة مصیبت

مرزة ... منارة جای بلند که مقام اذان گفتن است و آنچه چراغ بآن برو نهند ملکومة کار زنان و زمین نیکو
کیاه مأثرة کار نیک مراوة ... مسترة آنچه در و ... مثل مکتوب و ... مقرأة ...
جمع شدنگاه آب باران مهواة ... مهاة گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب مهوات جمع
مهاة آبی ... مهوة ... مهریة ... مستمرة ...
فر ... مروة ... مروة سنگ سفید ...
مراة ... مهلکة و مهلکة هلاک شدنگاه و بیابان مضغة ... مرطة ... مرامطة موی افتاده
ماکلة و مأکلة موضع که از آن ... چیزی خورد ... کویند که ...
چیزی خورده مارورة ... منحت ... منحة
بتا ... مناحة جای نوحه کردن زنان منیحة ...
و دیگر باز دهد ملقة و مرضة جامه کوب ... و سنگی که بآن چیزی سایند و هرچه بآن چیزی کوبند
مراغة ... موقوذة بزرو خسته شده موقوذة ...
کشته شده مشیمة ... مکانة جای ... تعالی ...
رقه ... مکانات جمع مکنة ... مکنة خایه سوسمار مکنات جمع مرة و مارة ...
زن ... هرة صفرا ... مرة ... مریرة ... قطعة ...
بیاره ... مسرة و مشرة ... مگورة ... مایرات ...
مواقع ... مطیطة آب غلیظ که در بن حوض باشد مزة ... مرزة ... مرهم
سفید ... ماهة و میهة ... مطلقة ... مغلظة ...
مرکة جای خالی ... مرموثة ... مشقلة ... مستعبة
باد که خاک ... مظلة خانه ... مسلمة ...

موؤدة دختری که زنده در گور کرده شده باشد مرثية شعری که برای مدح مرده گویند مزعة گوشت پاره و
معتار که با آشنا بیند آب مزغة پاره پنبه و پاره پر مزقة پاره جامه مرنية نام قبیلات مزنة افزونی
مسكة بقیه خیر و سرچاه سخت که مسكة روغن تازه ماسكة نگه دارنده مسكة دست و رنجبر خیر نغز
مسكة بچه مسيحة کار خوب و پاره نقره و کلاه موی مذباة زمین پر طرح مذبية زمینی که طرح کیاه
خورده باشد مقامة گروه آدمیان و مجلس ماسخة نام کمانگری ماسخيات کمانهای ساخته ماسخه کمانگر
مثلة عقوبت مثلات و مثلات جمع مبقارة و صدا چیزی و موضع ماشية زن روینده
وشتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزند و مال ناطق که ان گاو و گوسفند و اسب و شتر و غیر آنهاست مضغة
رغبت مضغة گوشت پاره مضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده موخرة پس کوهه زین و پس
کوهه پالان شتر معيقة چاه ژرف معدة عضو آدمی که اول طعام آنجا پستد و آنجا اول منهضم شود معذ
نازک معثة چیز بسیار عرض کما یقال ماله سعنة و لا معنة ای لا قلیل و لا کثیر مبعرة جز و مانند رفتار اسب
ما اول جولانی و اوله و نزو نام موضعی درختانست که در روم میباشد مضمثلة بحث و سختی زمانه مقطرة
کنده چوبی که بر پای محبسان نهند و مجمری که در و داروی خوشبو باشد سوزانند متماوت انکه بریا عبادت کند
منامة دکان و جامه که بشتران خسبند مضوفة کار مجوف مقمعة مفرد مقامعات درجای گرز آهنین
ملحة و مسيقة ماله که بدان کل بر دیوار اندایند مطلاة بمعنی مطلاوات مغرة طین احمر یعنی
کل سرخ و باران بقاعده را هم گویند معرة زمینی اندک کیاه محرضة طرفی که اشنان در و کنند
منقلة شکستگی از سر که باستخوان رسیده باشد و استخوان از آنجا خورد که پهلوی یک جانب پیدا شود مغواة
چاه کما یقول العرب من حفر مغواة وقع فیها مغويات جمع مقلة تمام چشم و سفیدی و سیاهی چشم مقلة
سنگ ریزه که در آب افکنند تا قعر آن پیدا شود و بدانند که هر یک چه مقدار آب بر سید و این در وقت کمی
آب مكلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کناره مناة نام بتیست منشاة بلند بر داشته های

کشتیها

کشتیها بادبان کرده کقوله تعالی و له الجوار المنشآت فی البحر و آورده اند که شده ها [illegible] واحد منشأة
مقسمات بخش کنندگان و مراد بدان ملائکه اند که در قرآن آمده مرسلات فرستاده شده ها و مراد بر سلات که
در قرآن آمده فرشتگانند یا بادها ملقيات اندازندگان و ملقیات که در قرآن آمده فرشتگانند مدبرات کنندگان کار
و مدبرات که در قرآن است فرشتگانند موريات آتش زنندگان و آتش بدر آورندگان از سنگ و اسبانی که سم بر [illegible]
ث زنند و از ان آتش بدر آید مغيرة اسب تیز رو و بجست رفتار مغيرات جمع کقوله تعالی فالمغیرات صبحا متجاورات
همسایگان یکدیگر معروشات بالا کرده شده ها بلند بر داشته شده ها و سقف کرده شده ها و چفته کرده
شده ها ملاءة زن کام ملاذة پناه جاء ملحة بخشنده مملحة نمکدان ملاحة نمک زار ملحة زنک سفیدی که بسیاهی آمیخته
محشة چیزی هاست از آهن که درختها خورد و خار ازان برکنند مخدة بالش و آهنی که بان زمین شکافند مرفقة
بالش مصانعة رشوه مضاعفة زره چند که دو حلقه باشد مفاضة زره مفضاة زنی که هر دو
فرج او از کثرت جماع یکی شده باشد موضحة شکسته که باستخوان رسیده باشد و سپیدی استخوان پیدا شده مستقة
پوستین دراز آستین مسالة جوال دوز مسحة شانه که بر پالیدوش آب زنند محسة و محشة مردوبر
آهن محجمة [illegible] مسدغة و مزدغة و مصدغة بالش ملوخية طعامی که در وی ملوخیا کرده باشند
محاطة دارو بیست که بیاری سپستان گویند ممقوت دشمن داشته شده منساة و منساة و منسئة
عصا مرة یکبار مرات جمع مروة سنگ سپید مروة [illegible] بیابان خالی مرويات جمع مرة نام حنظله موضونة آراسته
بجواهر و زره دو حلقه بافته مسوقة چرانیده و [illegible] کرده ماهية و مائية حقیقت چیزی ماهيات و مائيات
جمع ملاوة و ملاوة و ملاوة و ملوة هنگام و زمانه منطقة چوبی که بر چشم زنند تا از هم جدا شود و
[illegible] مكنة سوسمار [illegible] ملقة زمین هموار ملقاة سنگ هموار ملائكة فرشتگان
ملكة پادشاهی مملكة ملک ساخته شده و غیره ساخته شده مرکار و هستی و کردار با مملوک چنانکه گویند فلان حسن
مرك الملكة ای حسن الصنع مع مملوک و فلان سیء الملكة ای سیء الصنع مع مملوک ممات مرگ و مردن موت و موتان

موات آنچه بی جان باشد و زمین که بی خداوند باشد مسناة مرز زمین و بند اصطلاح که بزبان [illegible] گویند
میتة مرده و زمین خراب میت و میّت مرده ممیت میراننده و میّت مردنی اگر گویند [illegible] او از آن باشد که
بمیرد و این در تفسیر قوله تعالی انک میت و انهم میتون که جمع [illegible] معاذة تعوید مصنعة آبگیر کارگاه و قلعه
مزجاة اندک کقوله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة معقبات نگهبانان و فرشتگان که در عقب یکدیگر کرده
روز و شب و شتران ماده که از پس شتر آیند که جمع شده باشند بکنار حوض بانتظار آب خوردن و در چیزی آید که
مسندة بدیوار برافراشته قوله تعالی خشب مسندة چنانچه در تفسیر گوید چوبی که [illegible] افتاده باشد بر با
کید مشکوة روزن فراخ و چراغدان و قندیل مرقات بجای [illegible] معضلات
ختنها و کارهای سخت مشاطة موی که بشانه برافتد مشاطة زنی که موی کسی را شانه کند و کسی که
عروس را آراید مستأکلة ستانندگان مال مردم بناحق مستغلبة بغصب غلبه [illegible] کار [illegible]
مظلمة آنچه بدان ناحق [illegible] که بزبان عجمی [illegible] گویند مسبحة [illegible]
مقنات و مقنأت و مقنوة موضع سایه گاه که آفتاب بدان نتابد مضحات موضع آفتاب که
آفتاب بدان تابد مسمکات بلند برداشته ها و بلند برداشته شده ها و آسمانها مسبحة آنچه بآن تسبیح
کنند مسبحة که نوع دیگر است مشکاة [illegible] مشیخة پیر [illegible] و جمع شیخ است
مشمعة بازی و مزاح مخترفة صنعت کاران مصراة گوسفندی که [illegible] بندند تا شیر بسیار
جمع شود و گوسفندی که [illegible] بسته شده تا شیر جمع شود مقالات گفتار مقالات جمع منبت رستنگاه
و رویاننده منبت رویانیده و برویاننده مسکت خاموش کننده موقّت وقت نهنده موقّت
وقت نهاده شده موقوت وقت پدید کرده شده قوله تعالی کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا مقیت
توانا و نگهبان و گواه [illegible] مثبت بازدارنده و نویسنده و ثابت کننده مثلث برجای دارنده
مصمت آنکه [illegible] مصمت خاموش کرده ملتفت بازپس نگرنده

ملتفت

ملتفت بازپس نگریسته شده مخة مغز های استخوانها و جمع مخات ملحمة جنگ گاه عظیم مسبوق [illegible]
از خود در رفته و پیشی شده مقطعة دستار باب
ث المیم مع الثاء من المصادر مکث درنگ کردن و ایستادن و انتظار کشیدن متمات جنبانیدن و آشفته کردن کار مرث و
میث نان در آب ترید کردن و خرما در آب خیسانیدن و چیزی در آب خیسانیدن و مرث بعضی خاییدن است و کودک
انگشت را بدست هم ملث [illegible] مغث عیبناک کردانیدن و در آب خیسانیدن و آهسته زدن
مثّ روغن و چربی [illegible] مالیدن و آب برون زدن [illegible] دست [illegible] من غیر المصادر
مدالث [illegible] موزث [illegible] مثلث سه کرده و سه کرده شده و
انگور که [illegible] مجثاث [illegible]
[illegible] محراث چوب تنور آشوب ممرث [illegible] مبحث کاویدن گاه
مباحث جمع مبحث [illegible] مضابث [illegible] میثاث [illegible]
نرم [illegible] میراث [illegible] موروث [illegible] ممکث
ممکث درنگ و آهستگی متلیث آرمیده ملث [illegible] مغاث داروئیست از پوست درخت
انار [illegible] مغیث [illegible] مغث [illegible] باب
المیم مع الجیم مزج و مزاج آمیختن موج آشوب کردن آب و بیم [illegible] مشج آمیختن مرج [illegible]
گشادن قوله تعالی مرج البحرین [illegible] مرج [illegible] آشفته شد [illegible] مجّ [illegible]
مجّ [illegible] مجمج [illegible]
ملج [illegible] من غیر المصادر مخلج [illegible] مزواج [illegible]
مزعاج [illegible] معراج و معرج نردبان معارج [illegible]
باشد [illegible] منهاج و منهج راه راست مناهج جمع مهداج [illegible]

وبا داد آواز کننده مِطْرَج آب بزرگ رفتار مِهْیاج هیجان کننده و شتری که بر طرف خود میل کند مَثْبَج و مَشِیج آب و خون
بهم آمیخته و هر چه بهم آمیخته باشد و آب تیره و نیز بهم آمیخته مِنْسَج چوبی که آنرا جامه بافند و آنرا کار چوب گویند و موضع دست
پیش شانه باشد مَنْسُوج منسا کرده شانه ایک کار کاه جولاهی مِزْرَج نیزه کوتاه مُدْمَج کرد و هموار و در نوردیده مُشَنَّج
در هم رفته مِدْراج ماده نازاینده مُزْهِج خشمناک مَدارِج راهها و جمع مدرجات و پایگاهها مُضَرِّج سیاه
کننده مَضارِج جمع مُجّ دانه ایست که بپارسی ماش خلّر گویند مُنْعَرِج میل کرده دکانه رود بطرف راست یا چپ مَلاهِج
کرد داد کرده و هر مِلْهَج و مَخْلَج چوبی که بر سر آن حلاجی پنبه کنند مِحْلاج چوبی که بدان نان پهن کنند بعضی ...
آهن که بدان خدمت کنند مِحْضاج چوب جامه کوب و چیزی بزرگ مِغْناج آنکه بسیار کرشمه و ناز کند مَیْبَخْتَج
پارسی معرب یعنی شیرۀ انگور پخته شده که سه بخش رفته باشد و یک بخش مانده مُعْلَج آنکه پدرش آزاد باشد
و مادرش کنیزک هَزْرَج آنکه ... مُوَرَّج ... مِمْلَج مالهٔ که بدان گل بدیوار برمالند مَوْج بعضی از آب دریا
که در حرکت باشد مِزاج و مَمْزُوج آمیخته و بعضی طبیعت بهم آمده و سرشت مَلاهِج شیر ... غلیظ مَلاحِج
جاهای تنگ مَثْلوج برف زده مَثْلوج فسرده دل مَلِیج موج زننده مَاج آب تلخ مُفْلِج رستگاری یافته
و فیروزی یافته مُنْزَعِج جنبانیده و برخیزانیده مُرْتَج کسی که خود را بقومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مَاج
آنکه آب از دهن او بریزد مَرَج برای غیر منقوط چراگاه مَرِیج فاسد شده و پوسیده و آشفته و آمیخته و جنبیده
و بیقرار مارِج آتش بی دود مِجاج میلی که در جراحت فرو برند و آنچه بدان زمین را هموار کنند و مرد سخن خصومت
و حجت گیر مُفْرَج کشته ... از شهر آنکه او را هیچ عاقله نباشد و نه خویشاوند مُفْرِج مرغ بسیار فروج
مِرْتَج قفل و هر چه در را بدان بندند مَراتِج راههای تنگ و قفلها مِزْلَج ... کلید که بدان در را باز
و بند کلید واکنند و نیز ... و در هم ... باشد مَسْنَج ... مُعْوَج ...
رفتار باب المیم مع الحاء من المصادر مَفْضَح عیب کردن و ناموس بردن
مَنْح بخشیدن مَنِیح عطا کردن و عطا خواستن و بدست آب چاه ... وقتی که آب چاه کم باشد

ملح

مَلْح و مَلِیح ستودن مَرَح و مِراح و مِزاح ... کردن مَسْح دست بر ... بچیزی و بریدن و جماع کردن مُصَوِّح
ویران شده و ناپدید شده ... قطع و کشته و کوتاه ... چیزی در حال و بعضی مَلْح نمک باندازه در طعام کردن
بجهت ... دادن و نمک بجهت چیزی دادن و ... مُلُوح شتر ... مَرَح سخت شادی ... مَتْح
... و باد ... دادن و آب از چاه کشیدن و ... مَزْح ... کهنه شده جامه مَلِیح ...
کوفته شده ... رفتن من غیر المصادر مِلْقَح ... مَیْح ... ماتح
... مِجْح ... مِقْلَح ... مَصالِح ... مَسالِح ... مَقادِح
... مِجْدَح ... و آن را ... کنند و ... کنند
و ستاره ایست مَجْدُوح ... مُباح ... مِرْزَح ... مِرْزَح چوبی که ...
... مِسْطَح ... مِسْطَح ... گندم ... بر ...
افشانند ... مَلاقِح ... و جمع ملقحات بعضی اول و جمع ملقح
بعضی دوم مَلاقِیح بچها که در شکم مادر باشند و او جمع ملقحات مَطارِح ... جاهای ... مَسِیح
بخش ... مَسِیح اسب ... مَسِیح ... را مسیح گویند ... مِسْحَج
و نقره ... مُسَوِّح
دارویی که ... مَسْبَح ... مَسابِح جمع مَسائِح ...
خوب ... و جمع مسیحات مَنادِح ... مُفْلِح رستگاری یافته و فیروزی یافته مُحاج ...
گویند ... مَسائِح ... مَسِیح ... مَسُوح جمع مِلْوا
جاه ... مِلْحاح ...
مِفْتاح ... مَجادِح ... مُفَرْطَح ... مَرْخَلَج ...
مُسْتَراح مستراح ... مَلاح و مَتُوح آنکه آب از چاه برکشد و ... مَتّاح

ح

ح

ممدوح ستوده مدّاح ستاینده و مدّاح جمع مادح مطارح انداختن گاه مطرح [illegible] گوسپند [illegible] ح
مصباح چراغ و قدح [illegible] سخت شادی و غمی کننده مرح و مریح [illegible] بود [illegible] کمان خوب [illegible] کننده
مُصبّح و مصابیح [illegible] که صباح [illegible] خواید [illegible] که صباح [illegible] کند
مُلح [illegible] ملاح نمکین و خوش آینده ملاح کشتی بان مَلّاح و طعام شور [illegible] ملح نمک [illegible] صباح [illegible] کند
مفتدح جمع مفاتیح و مفالح کلید مفتاح جمع ملاح نمکین و خوش آینده مَلیح نمکین [illegible] پیدا [illegible] در زبان
مِفراح بخشنده مَلاخ [illegible] شیر دهد که در زمستان شتر ماده مجالح و ممانح [illegible] مَفادح فراخی و جای فراخ ح
منفج دور کرده مزحزح دور کننده مزحزح ریخته شده مسفوح مرد سخت شاد و غمی کننده

باب الميم مع الخاء من المصادر

ملخ [illegible] منتفخ [illegible] باد کرده
مسبخ [illegible] کشیدن و کر [illegible] مَفخ [illegible] و بسیار [illegible] کردن [illegible] سخت رفتن و کردن
ملیخ [illegible] کردن [illegible] ملاخ من غیر المصادر مذنخ [illegible] مرخ [illegible] دیگر کردن
مطبوخ پخته شده مطبخ جای [illegible] باشد [illegible] مسیخ [illegible]
مُصرِخ [illegible] مِسلاخ پوست مار که افتاده باشد و پوست هر چه باشد و درخت خرما که [illegible] پخته شده
منسلخ آنچه [illegible] مؤرّخ تاریخ گوینده و وقت [illegible] مؤرّخ [illegible] آن سبز [illegible]
منفاخ دم آهنگران مَرخ نام درختیست [illegible] منتج [illegible] بدان موی بر کنند
مفرخ [illegible] مالیده و [illegible] که جای [illegible] مفروخ [illegible] اعفار [illegible] از آن آتش بیرون آید
مسیخ [illegible] بیابان [illegible] ستاره که [illegible] نشان [illegible] و ستاره [illegible] مریخ [illegible]
مُخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیزی

باب الميم مع الدال

من المصادر مَرد [illegible] کردن [illegible] مردود عادت کردن و مدام بودن بر چیز مرد [illegible]
بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی [illegible] کردن مرد [illegible] مردود کرده [illegible]

کردنی

ممدّ [illegible] کردن [illegible] مدد [illegible] افزودن [illegible] کردن و بدو [illegible] کردن و [illegible] دانیدن
آب ما افزودن کردن آب [illegible] و آب [illegible] دادن و مداد [illegible] دوات کردن و مهلت دادن و [illegible]
مکود [illegible] مصد [illegible] و جماع کردن و شیر [illegible] مرود [illegible] چیزی [illegible]
مجید [illegible] و [illegible] مکود [illegible] آمده میعاد وعده کردن و [illegible] مصدر [illegible] آمده است میدد [illegible] آوردن [illegible] عیال [illegible]
کردید و حرکت کردن و [illegible] کردن و [illegible] کم [illegible]
امید [illegible] مهد [illegible] مسند [illegible] مَاد [illegible]
[illegible] شاخ درخت [illegible] مجد [illegible] بزرگوار [illegible] دادن [illegible]
بزرگوار مجوج [illegible] معد [illegible] معد [illegible]
بنا [illegible] بودن و شیر خوردن [illegible] من غیر المصادر
مولود زاییده شده و تاریخ زاییدن کسی مولد جای زاییدن میلاد وقت زاییدن کسی ملد [illegible]
جمع [illegible] ملتحد [illegible] مدید کشیده و طعام [illegible] مداد [illegible] کند
مواد [illegible] و آن [illegible] موحد [illegible]
محتد اصل موارد [illegible] آبشخور [illegible] مواجد [illegible] مُعلند [illegible]
[illegible] معلند [illegible] منکد [illegible] عیب کننده [illegible] مقلد مقالید و مقلید
کلید مقالید جمع [illegible] مقلد [illegible] و مجامد [illegible]
و او جمع محمدات محمد صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطیبین الطاهرین [illegible]
و معنی آن ستوده محمود ستوده [illegible] فرقد [illegible] مقعد نشستن گاه [illegible]
باشد [illegible] مقاعد جمع مقعد [illegible] معاقد جمع مرشد [illegible] مراشد
معضد [illegible] معضاد [illegible] درخت [illegible] مرقد [illegible]

مرود برهنه مجرد [illegible] مرافد جمع مرافد کوسفند که تابستان [illegible]

ملکند کیاه شم و منازل [illegible] ملوذ [illegible] مقاود [illegible] مفاد چوب [illegible] بر چرخ

مبرجز عنان [illegible] باشد مفود [illegible] میذ [illegible] مصید آنچه بدان شکار کنند [illegible]

محصد [illegible] محفد [illegible] محفود [illegible] محصد [illegible]

مصلاد [illegible] باشد [illegible] مقعد [illegible] مرتد [illegible] مذود زبان

مطرد [illegible] جاهای [illegible] مطاود [illegible] مصراد [illegible] کرنده

مرصد [illegible] مرصد [illegible] ملکد [illegible] مغداد [illegible]

ممتاد [illegible] مردود [illegible] ملدّ [illegible] مشید [illegible] مرصاد راه جمع د

مهاد [illegible] مهد [illegible] باشد [illegible]

مراد [illegible] ممرّد [illegible] مجدود [illegible] ماجد [illegible] مجید [illegible] قوله تعالی [illegible]

موعد [illegible] میعاد [illegible] مناکید [illegible] مرید [illegible] کردن

منضود [illegible] مفقود یافته شده [illegible] مقتصد [illegible] معاد [illegible] دادن

مستوبد [illegible] ممعود [illegible] مکبود [illegible] مستاسد [illegible] برهم

مد [illegible] مرمد [illegible] مؤید [illegible] بدحال

مساجد [illegible] مسجد [illegible] ملتد [illegible] محتد [illegible] بلند

مقلد [illegible] مجید [illegible] معهود [illegible] معهد [illegible] جمع

[illegible] مرد [illegible] متعقد [illegible] هموار

[illegible] مرید [illegible] مرد [illegible] وغضبناک

مارد [illegible] مرد [illegible] مرید [illegible] مراد [illegible] ومرد

از حد درگذ

از حد درگذشته و سرکشی کننده و نام قلعه‌ایست مشید [illegible] دراز کرده مخضخض [illegible]

مشهد [illegible] معجی [illegible] مشهد [illegible] دوتو کرده

مصاد [illegible] معد [illegible] مغد [illegible] حاضر شدن

[illegible] معد [illegible] درخت

مرید [illegible] مصعد [illegible] ممهد [illegible] منفرد [illegible] وکنده

مزاود جمع مزود [illegible] مزاد [illegible] مزود [illegible] زیاده

[illegible] مسند [illegible] منآد [illegible] مسناد [illegible] است

[illegible] مسرج [illegible] درخت

[illegible] مسانید جمع [illegible] مسند [illegible] مسند [illegible]

مرتک [illegible] متخذ [illegible] متحد [illegible] مسند [illegible] حمیر

باب المیم مع الذال من المصادر مأخذ [illegible] مرّج [illegible]

مفجذ [illegible] مقذ [illegible] من غیر المصادر [illegible] در دروغ

منبوذ [illegible] معوذ [illegible] مقذ [illegible] مرد

ملاذ [illegible] معاذ ملاذ منذ و مذ ابتداء زمان [illegible] او

مشوذ [illegible] مشحذ [illegible] مجذوذ [illegible] مطرمذ

باب المیم مع الذال والتاء [illegible] علی المشاوذ [illegible] مشاوذ جمع و در حدیث است که امرهم ان یمسحوا علی المشاوذ

المیم مع الراء من المصادر مجر محوز مخر [illegible] کشتی آب را [illegible]

[illegible] مطر [illegible]

مجر [illegible] مجر [illegible] مکر [illegible] رفتن

وگران بار شد کوه منعدار عجبکه در شکم او بلند مستبخر افزوده است تر مور کردیدن و آشوب کردن آب مَمضُوض ریختن شده

دگر بینه چیزی و تر خوش شیرین باز امغر شتاب رفتن مَقَر کردن چیزی را کرفتن مُتَقَر سخت تلخ شده مُرور و مَر بگذشتن

مُمَهَر کاوین نکردن و استادکردن و نزدیک کردن در کار مُسَیر رفتن مَار دستمو کردن و فساد کردن انکیختن مَیر

طعام از جای آوردن برای عیال یار اوفق و خلق و فایده دادن مَذَر کندیده شد و تباه شد مَعَر تنک موی شد

ورینه بیرون شد موی مَتَر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه از جماع کردن هم باشد مَدَر اندودن از ریختن

محو بکل مَزر چشیدن مَیسر قمار باختن مَیسُور آسان شده و مصدر بوزن مفعول مَعسُور دشوار شدن

واین مصدر بوزن مفعول و این از لغات شاذ است و غیر مصدر هم آمده مِصر شهر کشتان تمام شیر دوشیدن

دوشیدن مَصِیر کردیدن مِن غیر المصادر مُوغَر وا پیچ اشته شده و منزلت از منازل قمر مَلموس خفته کرده

مَحوَر تیر چرخ که چرخ بدان کرده و چوبی که بدان نان را پهن کنند و آن را وردنه کویند مُجمِر آن اسب پالانی مَصَد

بانکشت تر کاه و بیرون آمد نگاه مِهمَر و مِهمَار بیهوده کوی و بسیار کوی مُطِر غضب در غیر محل مَشکُور

پسندیده و آزاد کرده و ستوده و ثواب داده مُعصَفَر رنگ کاجیله مِئزر مرد پرجماع مِئزَر دشمنها او

جمع سُرَه است مِئزَر سخت مِئزر شلوار وفوطه و تنکوه مَذاکیر ابرها و جمع ذکرات بغیر قیاس مِذکار

مردی که همیشه از پشت او ولد مذکر پیدا شود و زنیکه همیشه پسر زاید مُحَرَّر نوشته شده و آزاد کننده مُحَرَّر نوشته

و آزاد کرده مِنقار نُک مرغ و انه چون مِنسَر نک مرغ کوشت خوار و پره از اسپ صد تا یا دویست تا باشد و

مقدمه لشکر مَناسِیر جمع مِزهَر عودی که می نوازند مَقبَر کورستان مَقَابِر جمع و مفرد او مَقبَره هم آمده

مَحَاجِر پنهان شد نگاهها مِشعَر چوبیکه بدان آتش فروزند و برانگیزند فتنه جنگ و چیزی دراز مِسبار

میل که بجراحت فرو برند تا قعر آن را بدانند مَحضَر سجل قاضی وکسیکه غایب را برانگیخت و یاد کند و باز رفتن کاه آب

مُحضِر اسب بسیار دونده مِشوَار میدان و دلالی چار و امِغار غاری که در کوه باشد مُستَطِیر پراکنده

و فاش شده و آشکار شده مُشمَهِر سخت مُستَجهِر سفید مُزمهِر مرد سخت غضب سر مُشمَخِر کوه بلند مُوَخَر

و نباله چشم

و نباله چشم مُؤَخَّر روان شوند کان در آب و شکافتند کان آب قوله تعالی و تری الفلک فیه مواخر ای جواری فی الما تشق

الما و او جمع ماخره است مریخره السفینه اذا جرت و شقت الما مُتَقَحِّم مُکر مُجَعِّر بر مُشجَر درخت مُشجُر جای که بر آن درخت

انداز ند مَشَاجِر جمع بها سرج مُشتَقِر جای قلعه است و جای مَشغَر لب شتر مَصدُور آنکه سینه او درد کند

سینه باشد مُصَدِّر مقدم داشته و شتر چرنده و چیزهایی سخت مُجَر لشکر بسیار عقل مَجهُول سر کرده مُجَرِّر بوستان و تو

کارنقاب منکشف شده مُجر کرد و آنکه در شهر و ولایت مَحَاجِر جمع مَجَر جایه که مشک و غیره مَدحُور دور کرده شده

مَحجُور کذاشته و ناحق و بیهوده و قوله تعالی هذا القرآن مهجورا و نشنایند که سر او را بیار تر بسته باشد مَصطَار

و مسطار شراب تر مَسطُور نوشته مُسَیطِر و مُصَیطِر کماشته مُسَبِّر جایه که در وی طلب مجهول روی آن

مُذَهَّر انکه دست در فرج شتر کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده مُذَمَّر پس کوش کردن دو مِجمَر و مُجمَر آنکه جمر

آتش در وکنند و دارو و خوشبو در آن کنند تا بوی خوش کند مِعشَار ده یک مُعَسکَر لشکرگاه مَشعَر

مَشَاعِر جمع و مشعر الحرام کعبه مبارکست مَشعَر خانه از خوارج مَوَاثِر و مَیَاثِر زین پوشها و ابریشم

و میاثر جامه های سرخ را هم کویند که بعضی عرب برای بساط انشاء خود ساخته بودند مُعَسکَر لشکرگاه مُظفَّر

فیروزی داده مُنکَر ناشایسته مُغتَمِر جامه نرست و ورزش یافته مِقدَار اندازه مُعسِر و مُقتِر درویش

مُوسِر توانگر مُحتَظِر حظیره کرده مُحتَظِر حظیره کننده مُحتَر آزموده نگاه مُحسُور برهنه کرده شده و مانده گرسنه

مُبصِر بیننده هَزار و اَزار نام بعضی قُمری است و کیباره نام قبیله از قبایل بنی سبا هراز جمع قُرقُر سینه بر خام قَرقَر نیز

نام بعضی و نام دارو قرار صفرا قُمر منفذ است یعنی بقم ما مُمَهَّر کاوین زنان مُهر کره اسب و استعمالکه در یابد دو

اسب باشد مِهَار جمع مُهرَه اسب کره های ماده و او جمع مهرة باشد مُمَهِّر اسب کره دار مَاهِر استاد مُوهر خال کرده

باد و بر سید نمر و میکرد اند مَوَر راه و موج آب مَنخَر از شتاب مَفَاخِر جمع مُستَحفِر شتاب کننده و مهر

کشاد مُضطَر بیچاره مَقعَر زمین که پیشاب نزدیک مُتَبَّر هلاک کرده شده مُستَتِم استوار و قوی

و عمر را فراخ شده و آن بر و بمعنی آخرت است قوله تعالی فی یوم نحس مستمر مِزمَار نای که می نوازند مُستَکثِر بسیار کننده

مزامیر جمع مزمار است مزهر بربط بعضی عود گویند معسکر آن است ... هر دو صفت مشبهه اند
بر وزن مفعول و از لغات شاذه بمذهب سیبویه اما بمذهب غیر سیبویه مصدر اند بر وزن مفعل و بدین معنی هم از لغات
شاذه اند مستشار آنکه بدو مشورت کنند مستکثر ... و آنکه با کسی مشورت کند و اشتر نری که شناسد آبستنی را
از عدم آبستنی داند مستقعر ... کننده معشر گروه معاشر جمع منجر انگشتر را سخت راند و سنان گرم کرده
میسر قمار منجار نام بازیهاست مِعْسار آلت راست کردن ترازو و مکیال و غیر آن مشار و مشتار
کندوی عسل انگبین مشور چوب که باشنا رسد مشاور جمع منشار و میشار و میشر
و میشار اره معذار ... معاذیر جمع ... و القی معاذیره مکثار بسیار گوی ممطر بارانی
ممطر جای باران ماصر ... منبر جایی بلند که برآنجا وعظ و خطبه گویند ... مسرور شادمان
مستور پوشانیده و بعضی اسم فاعل هم آمده بمعنی پوشاننده ... مستورا ... پوشانیده باشد
مستوره ... ماقی ... بعضی آورده شده ... مقرر ... عزم و قصد و پیمان ... مراهیر جمع
معور ... کرده شده ... مغفر ... معصر دختری که او را ابتدای بلوغ و حیض باشد
معر مرد اندک موی ... مقر ... ماکر و مکار ... بدسگال مکر
بدسگالی و مکر ... مکور جمع معتر آنکه او را چیزی از خواستن ...
باشد و از کسی چیزی نخواهد قوله تعالی واطعموا القانع والمعتر مغرر ... در هر چیزی ...
رسانیده شود منقر ... منقر ... مستمر و مضمر
بغایت گرم مامور فرموده شده مغرور ... مقهور خوار کرده شده و فرو شکسته شده ...
کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مدغم پنهان کرده شده ماخور موضعی که در آن شراب فروشند ...
فاسقان مدر گل و کلوخ و شهرها ... مدرات ... مرد احمق ...
مرمر ... مزار ... مصر شهر ... مصور جمع ... مادر نام ...

بغایت

بغایت بخیل بوده است ماصر جایی اندک شیر مصفار زردگونه مصیر بازگردشگاه و بوده مطمر رشته گل
بنایان برای طرح عمارت دارند مصنور ... که شیر او اندک اندک و آهسته بیرون آید مطر و ...
باران مطیر باران بارنده مطیر ... باران مستمطر جوینده خیر و جوینده باران مستمطر موضع ... مقر
و مستقر آرامگاه ... مقر اقرار کننده ماثره ... ماثرات منظر دیدنگاه مزعفر
بزعفران رنگ کرده ... مسعار ... که بدان آتش افروزند مسمار میخ ... مسامیر جمع
مسکر آنکه ... مسور تکیه بالش ... منخر و منخر و منخور سوراخ بینی
مایر ... دهنده و ... طعام ... میار جمع مایر ... مضمار ...
و جایی که حیوان ... مجمر
آزمایشگاه مبرور مرد پذیرفته طاعت ... مقدور ... محذور
کرده شده محرور گرم مزاج ... ممقر ... باب

الميم مع الزاء

مل المصابر ... معز ... ممیز جدا کرده
من غير المصابر عز ... معوز ... معاوز جمع معوز
... موعز اشارت ... موجز ... ماعز ... معاز
صاحب بز معز ... معجز ... ملز ...
... مبارز ... مبرز ... فراز ... معاز ...
الاضداد است مجاز ... ملاحز ... مجاز ...
... مرز ... مارز ... مهمز و مهماز آهن ...
... مهامز جمع ... معمز ... ممتاز و ممتیز
... ممیز ... مرکز ... مغوز ...

باب ——— الميم مع السين من المصادر

مِراس ... مُشار زبون خلق

مَسّ بسودن و بوکی مَسِیس سودن و کنایه از جماع هم آمده مِسَاس بهم یکدیگر سودن و جماع کردن مَمَاس ... ملمس و ...

کمیس کردن در بیع و شرا و جمع کردن و خراج گرفتن و باج گرفتن مَکِیس ... فَرْس ... دست ... چیزی را

و چنگال زدن و خاییدن کودک انگشت خود را افرَس از مجرای خود بدر افتادن ... کردن و سخت کار ...

شدن مَوْس ... مَعْس ... کردن و ... و پر کردن و نیزه زدن مَغْس ... کردن رود و

نیزه زدن مَقْس ... بهم بر آمدن مَلْس ... کشیدن و سخت راندن مَلَس ... تاریکی کفوله

آیته لمکسس اللیلم ... من غیر المصادر مَسُوس ... مَسُوس ... که

میانه باشد در خوشی و شور و آنکه در دوست زده باشد مِسّ ... مکسس ... ماکس ده ...

و باج گیر مُلُوس ... مِقوس ... کمان در ... که بدان اسبها را ... در میدان

میدان مِهراس ... که در و چیزی کوبند و شتر سخت مَهارِس جمع مُتقوِّس ... مِنداس

زن چست مُقَرنَس ... که آنرا ... کرده باشند مانند ... که آن ... و نقش را ... مقرنس

گویند مِقیاس اندازه مُرمَرِیس سخت و ... و چهارپاده مِمَاس ... مَرمَرِس ...

مُعطِس مُعطَس بینی مِدعاس ... مِدعَس ... مداعِس جمع مِدعَس ... مرداس

سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب در وی هست یا نه مِرجاس سنگی که ... فرو فرستند تا آب

بدانند چه قدر است مَنحُوس نامبارک و بدبخت مَنخُوس ... کردن مَنهُوس ... اندک گوشت منفوس

کودک نوزاده ... مَرمَس ... مُنفِس ... مَجلِس جای نشستن

مَجالِس جمع مُونِس همدم و آرام دهنده مُتَعَرِّس ... مُستَأنِس ... خواسته و ...

مَنکُوس نگونسار کرده مَجُوس آفتاب پرستان ... مَعاطِس ... مَیِّس ...

مایِس ... مِلدَس و مِطلَس و مِطلاس سنگ بزرگ که بدان استخوان ... کنند و شتر ...

سخت جامع

سخت جامع ملادس و ملاطس جمع مُهندِس ... محروس ... داشته مَنامِس ... مغنطیس

و مغناطیس ... مدروس ... مندرس ... مَدارِس جای درس ...

باب ——— الميم مع الشين من المصادر مَشّ ...

کذاشتن ... استخوان ... و گرفتن چیزی ... در چیزی ... مالیدن ... چیزی ...

چیزی ... و چیزی در آب ... مَدْش ... گوشت ... دست و ... مَحْش ... مَیکش ...

دوشیدن و بعضی ... چیزی ... و چیزی ... مَرْش ... پوست بناخن ... معاش

معاش مَعِیش زندگانی کردن من غیر المصادر مَشاش ... نرم و ... و ... طبیعت و سرهای استخوان ... نرم

توان خاییدن مِشمِش ... آلو ... مخرنجش ... منقوش ... و ...

منعاش مَنتاش ... که بدان موی بر کنند مِجَش ... آسیا مَعایِش ... زندگانی مَعاش و مَعیش ...

زندگانی کننده ... کرده ... و دنیا را هم گویند مَدهوش حیران شده مُحاش ... مِجاش ... مُحتش

... محتش ... آتش ... و آهن ... چیزی که آتش ... هم بر ...

... مُرعِش و مُرعَش ... از کبوتر مُکتاش ...

مُرَقَّش ... و بعضی گویند ... مُمَشِّش ... استخوان ... مُشوش ... دست ...

مُستَوش ... مُرتَش ... و ... باران مُفرِس ... مُفارِش

باب ——— الميم مع الصاد من المصادر مَوص ... مَحِیص ... چیزی و

اجوف و غیر مصدر هم آمده مَحْص ... و خالص کردن ... مَلْص ...

نیستند مَغیص ... چیزی ... غیر مصدر هم آمده مَمْص ... مَرْص ... پوست بناخن

مَغْص ... چنانکه ... و خود ... در راه رفتن مانند ... مَناص ...

ایستادن ... مَغْص ... من غیر المصادر مَقصوص

ش جم

مرغ باد باز پس برده و درین طراز بشتاب مخلص دوست باز پس رها مصوص مُصوص نوعیست از طعام
مصاص مص ابی که در ترکیب [illegible] باشد مقرص مقراص مقراض نقره بر منمص منماص منقاش که با آن
موی برکنند مشقص پیکان [illegible] مشاقص جمع مقیص [illegible] که با آن هر دو دست آب را جنبانند
در وقت دوشیدن مقص مقراض مقلاص شتری که در تابستان فربه باشد معص [illegible] بپندید
مناص مباص [illegible] ملخص بیان کرده شده مصاص [illegible] محصص [illegible] نرم و
زه کمان [illegible] مقیص [illegible] مقرنص [illegible] شده و برای خود داشته شده و آنچه گویند [illegible]
یعنی برای شکار خود نگاه داشته شده مخیص [illegible] ممحوص جمع محمص
داز بیان کرده مرصوص استوار بر آورده شده باب المیم مع الضاد
من المصادر مخاض [illegible] محض [illegible] مرض [illegible]
[illegible] چشم از نگرستن بسیار معض [illegible] مضض و مضیض [illegible] مضض
[illegible] محض دوستی خالص [illegible] شیر خالص
[illegible] محیض [illegible] من غیر المصادر مریض بیمار امراض [illegible]
[illegible] مبغوض دشمن داشته شده محض [illegible]
[illegible] ماحض [illegible] مفوض [illegible] معروض [illegible] معرض
[illegible] معرض [illegible]
کنند معاریض [illegible] مرحاض چوبی که با آن جامه کوبند وقت شستن [illegible]
با آن چیزی شویند مراحیض جمع مرافض [illegible] مقراض [illegible] مقاریض جمع مخیض و
ممخوض و ممخاض [illegible]
مخاض [illegible]

آمده

آمده بر محیض جمع مخاضات [illegible] ماخض
آبستنی که درد زه باشد مخض جمع ماخض [illegible] مابض [illegible] مابض جمع مضمض [illegible] مضض [illegible]
کم مض [illegible] مجهض [illegible] مجهاض [illegible]
مخوض [illegible] مقبض دسته چیزی مقمض [illegible] مقامض جمع مستفیض [illegible]
[illegible] مفوض واگذاشته شده مفوض [illegible]
منبض آلت پنبه زدن منابض جمع محبض آلت پنبه زدن محبض [illegible]
محابض جمع محبض [illegible] منفض [illegible] محیض
[illegible] باب المیم مع الظاء المعجمه من المصادر مط
[illegible] مشط [illegible] مسط [illegible]
[illegible] مسقط افتادنگاه ملط [illegible] ملط [illegible]
دیوار مط [illegible] میط و میط [illegible] معط [illegible]
معط [illegible] مخط [illegible] مغط [illegible] مقو

ط

[illegible] مقط [illegible] من غیر المصادر منوط [illegible] مربو
[illegible] مطایط [illegible] معیطات
شراط مشروط [illegible] ملطاط [illegible]
[illegible] مخراط [illegible]
[illegible] مخاریط جمع ملیط [illegible] مخروط [illegible]
[illegible] مخروط [illegible]
[illegible] مسقط افتادنگاه مسقط الراس [illegible]

برزمین افتد مَسْعَط آنچه که سعوط در و کنند مُضْغَط سخت و خشمناک ماسِط آب شور و نام گیاهیست مَغ
مُشْط شانه که بر موی کنند و امتشاط شانه کردن و امتشاط نام گیاهیست که آن را حب الزیب گویند مَخِیط
سوزن مَخَاط آب بینی مُتَفَارِط پیشرو مَسْقِط انداختن و خطا کننده در سخن و در کتابت مُسَاقِط
زبون و او جمع سِقط است مِخْرَقا بین مُتَخَمِّط متکبر و غضب کننده و موج زننده و شتر آواز کننده مِرْط
و شلوار مُرُوط جمع مَارُوط دباغت کرده شده مُرَّط تیر بی پر و مردم کم ریش و دزد دان و او جمع
امرطات مِرَاط جمع مَسِيط آب تیره که در حوض و آبگیرها مانده باشد مُسْمَط آنچه بر دوال زین آویخته شده
و رسولی که او را جواب داده نشود و حکم روان و شعر که هر بیت از آن بر سه قافیه باشد یا زیاده مُخْطَط جوالی که
ماهیتش بار آورده باشد و آنچه در و خطها باشد مُحْتَط و مَخَاط جمع بَهَا خط کن مُطِيط آب غلیظ که در
حوض مانده باشد مُعْط موی ریخته های گرگان موی ریخته و دزد دان و او جمع امعطات ماقُوط کنگا
مَاقِط جنبه گاه مَامِط فالگیره که بسنگ زدن فال گیرد و شتر بر پا استاده که جنبیدن نتواند از ماندگی
مِسْلَاط دند انگیر مَسَالِيط جمع مِسْوَاط کچلیز مِقَاط ریسمان سخت تافته مَلِط دزد و اکیس
مانند مِلَاط گِل که بآن خشک و سنگ دیوار بر آرند و بنا مِلَاطَانِ هر دو بازوی شتر را گویند مِيَاط
خلق کما يقال وقع القوم في هياط و مياط اى في شدة مَلْطُوط سپری که بر روی در افتاده باشد مُشَيْطَا
شتری که زود فربه شود مُتَشَايِط جمع
باب الميم مع الظاء من مصادر
مُتَغَنِّظ دشمنی کردن و بدی کردن و او از باب مفاعلات است من غير المصادر مَحْفُوظ نگه داشته و بازداشته
مَحْظُوظ بهره مند و صاحب بخت مَلْفُوظ بزبان در آورده شده مَوَاعِظ پندها و او جمع موعظت است مَظ
بازی مِلَاظ و مِلْظَاظ مبالغه کننده مُتَعَظِ پند پذیرنده مُتَيَقِّظ بیدار مُغْتَاظ خشم گیرنده
باب الميم مع العين من المصادر
مَيَع روان شدن و گداخته شدن مَوْضِع
نهادن و او غیر مصدر هم آمده است مَتْع و مُتُوع بلند بر آمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن مَتَاع برخوردار

دفتر

گرفتن مُرُوع زود گذشتن مَمْنَع بازداشتن و حمایت مُشَيِّع بدرقه کننده مَقْطَع برفتن و خوردن مَطْلَع و مَطْلِع بر آمدن و ایضا غیر مصدر
هم آمده است مُجَّع خوردن خرما و شیر آغشته مَذْع بعضی را گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکارا دروغ گفتن و بودن
انداختن مَشْع چیزی خوردن و بردن و دوشیدن و کسب و نیز کردن و فراهم آوردن مَسْوَع و اپس رفتن مَصْع
و مِصَاع شمشیر زدن و نیز جنبیدن برق و شتابیدن رفتن و جنبانیدن دم و دنبال و آب سرد بر پستان شتر زدن مَلْع
بشتاب گذشتن من غير المصادر مَوْضِع جای مَوَاضِع جمع مَوْضُوع نهاده شده و نیز آنچه مَجِيع خرما و شیر آغشته
مَرِيع آبادان مَلَاع و مَلِيع زمینی که در وی گیاه نباشد مَع بمعنی با مِعَاع همه کشیدن مَسِيلَع بیابان بی گیاه و چشم شتاب رفتار
مَنْزَع تیر مَتَاع رخت و مایحتاج خانه و آنچه بآن برخورداری کنند و برخوردن و لها ماندن و چیز اندک و نیز چیز فانی
ع کقوله تعالى وما الحيوة الدنيا في الآخرة الا متاع مُتَّاع في مُتَيِّع کننده مِمْرَع آنچه بآن چیزی را کوبند مُرَوّع
دیوانه صرع مُمْطِع شتابنده و شتر گردن دراز مَضْجَع مرد احمق غافل مِيدَع جامه کهنه مَوَادِع جمع
مَوْقِع افتادنگاه مَوَاقِع جمع مُسْتَوْدَع زینهار گاه و امانت گاه کقوله تعالى نعلم مستقرها و مستودعها
مراد بمستودع اینجا گورست و مراد بمستقر رحم مَايِع گداخته و روان غیر آب مَايِع و مَمْنُوع و مَمْنَاع بازدارنده
مِنَاع بکسر غیر اسم فعلات یعنی امنع یعنی باز دار مُذَرِّع بار لخت که مقدارش از ماده بیشتر فرو رود مُذَرَّع گاو
ماده ای که شرف باشد از پدر مُوَانِع جمع مانعات یعنی بازدارندگان مَع با او و او دایم الاضافت است چنانکه گویند
البركة مع الحركة مِعْمَع زنی که مال خود جمع کند مَنِيع استوار مُسْمِع گوشه و رشته میان دو گوش مُقْطِع
کار مَقْطَع بریدنگاه مَرْفُوع بلند داشته و برداشته و رفتار تیز و حرکت رفع داده شده مَجْمَع احمق و جمع
مُزْدَرِع زراعت او مقطوع کشته مَرْتَع چراگاه مَرَاتِع جمع مَرْبَع خانه بهاری و منزل بهاری مَرَابِع جهار
ضیعت که مهتر لشکر حصت خود بردارد و اول باران بهاری و شتری که همیشه در بهار زاید مَرَابِيع باران افتاده بهاری
ع ر مَضْجَع خوابگاه مَضَاجِع جمع مِخْدَع و مُخْدَع خزینه مَنْبَع جایی که آب از او زاید مَنَابِع جمع مُزَع
جمع مزعات یعنی کتف زنان مُسْتَنْقَع استادگاه آب مَاتِع سرخ و سرخ و ریسمان نیک تافته و چیز نیک و دراز

مداقع شتابان در بیخال افتاده از غایت گرسنگی مُدقِع در خاک اندازنده مُدقَع در خاک افتاده مِسیاع
جاروا که خود بچراگاه رود مِرباع جاروا که خود از چراگاه باز آید مِبضَع نیشتر مُشیِّع دلیر مِشاع
باهم چیزی که بسته و همراه و یار مِقلاع فلاخن که بآن سنگ اندازند مَقامِع تیر زنبیلها و مانند چوگان عصا که از آهن
باشد و بر سر پیل میزنند و در بعضی تفاسیر بمعنی گرزهای گران هم آمده مراکشافی تفسیر قوله تعالی ولهم
مقامع من حدید و او جمع مقمعات مَقلُوع از معزول مِصراع نیم بیت شعر و نیمه خانه در مِقنَع بجم
زنان مِقنَع کلاه عادل مَذارِع شهرهای که در میان بیابان و آبادانی باشد و چهار دست و پا و او جمع مذراعات
مِشبَع و مِذیاع آنکه راز پنهان ندارد مِسقَع و مِصقَع بلیغ و فصیح مَساقِع و مَصاقِع
جمع مِدلاع دروغ گوی و فاش کننده سر فُرع مرغ بیت مِسمَع باد شمال مُشاع بخش ناکرده و فاش کرده شده
مَصِع مرد سخت کارزار مُصنِع میوه درخت هیچ ماصِع درخشنده و بیت برکننده و برونده آب شور
چیزیکه متغیر شده باشد مُطیع فرمانبردار مُطَّلِع دیده ور شونده و واقف شونده مَبیع و مَبیوع
چیزی فروخته شده و خریده شده مَناصِع مجالس مَجمَع فراهم آوردگاه و مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای شور
و دریای شراب مَنافِع سودها مَطلَع و مَطلِع برآمدنگاه مَطالِع جمع هردو آمد مَصانِع قلعه ها
و عمارات که بجهت آبگیر کرده شده باشد مثل حوض و مانند آن مُقذِع سخن فحش و بیهوده که [illegible] قال النبی
الاسلام شعر مقذعا فلسانه هدر مُرضِع زن شیر دهنده مَرضَع بیتا و شیر خوردنگاه مَراضِع
جمع مُرضِع و مَرضَع هردو آید مَفزَع پناهگاه و در واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث مساوی است مُولَع
حریص کرده شده مِضیاع سخت ضایع کننده مُوجِع بدرد آرنده مُفزِع دلیر و بددل و این از لغات
الاضداد است باب المیم مع الغین من المصادر مَضیغ خاییدن مَشغ
خوردن مَزغ تمام کردن دو روغن در چیزی و تمام چریدن گیاه من غیر المصادر مَلِغ احمق بدزبان مَبلَغ ظرفی که
سگ در آن آب یا خون خورد مُتمَلِّغ احمق سرخود گیرنده مَنبَغ خوابگاه مَصابِغ جمع مرغ [illegible] مَراغ

جای

جای مراغ کردن چاروا مُغمَغ آمیخته مُبزَغ نشسته مُراوِغ کرد کرد کردنده مِسنَغ آنکه دایم طعن و تهمت کند و عیب کند
مُبغبِغ شتابکار مَضاغ آنچه او را بخایند مَضُوغ خاییده آنچه او را بخایند باب
المیم مع الفا من المصادر مَحلُوف سوگند خورده و این مصدر بر وزن مفعول از لغات شاذه من غیر المصادر
مُنیف بلند و مشرف مَلفُوف بازو لفته شده و [illegible] مَلافیف جمع مِجداف و مِجذاف بال مرغ و پاروی
کشتی مَنقُوف روده که گوشت باشد مُکیَّف چگونگی آورده شده مُکیِّف چگونگی یافته شده مَخُوف ترسیده شده
مُضاعَف دو بار کرده شده مَصَف استادگاه و در جنگ مَصاف جمع مِنقاف منقار مرغ و مانند صدف
چیزیکه از وی [illegible] مُصحَف و مُصحِف کتاب [illegible] مَصاحِف جمع مَأوُوف آفت رسیده
مَصرَف خرج کردنگاه مَصارِف جمع مَعازِف بازیها مَعارِف روی آدمی و آنچه از روی پیدا باشد و شناسایها و
مَعارِف آشنایان مُتلِف ضایع کننده مُنعطِف خم شده مُنعطَف بازگردنگاه و منعطف الوادی گردشگاه رود
مُنصِف داد دهنده مُسلِف [illegible] مُسرِف آنکه بی اندازه خرج کند مُشرِف
دیده ور شونده از بالا و بلند مَشرَف جای بلند مَشارِف جمع مُزخرَف بطلا و زر و زیور کرده و آراسته کرده مَعلُوف
بازداشته شده مَعرَف شناختگاه و جمع معارف مَنصَف نیمه راه مِنصَف خدمتکار مَناصِف جمع
مِنتاف منقار که بآن موی برکنند مُعاف بازداشته از حرام و بر چیزها [illegible] شده مُترَف نعمت داده
شده و کم آکرده شده بنعمت بسیار مِجراف بیل [illegible] مِخلاف آنکه بسیار خلاف کند مِخصَف درفش
من الف [illegible] مَذارِف [illegible] مَلاحِف چادرها جمع ملحفات
مَلهُوف مظلوم و غمگین مُحارِف [illegible] مُتجانِف [illegible] مَخاوِف جاهای ترس مُدنَف
[illegible] مُندَف [illegible] مُضیف [illegible]
[illegible] مُکلَّف [illegible] مُصنِّف کتاب سازنده مُصنَّف کتاب مُوظَّف
وظیفه نهاده شده مَنجُوف غار فراخ [illegible]

مُردوف از پی درآینده و از پی درآورده مُردَف از پی درآمده شده و از پی درآورده شده مِهیاف شترماده که بزود تشنه شود مُحَرَّف
راه مِخرَف آنچه میوه درو چینند مِرهاف شترماده [illegible] رفتار مُزعَف [illegible] بطعام مُتقذَف مرد فربه کوتاه
مُتقادِف اسب تیزرو مَناقِف جمع مِنقافه که ذکر کرده شد مَصیف آبشنگاه و مجرای آب که کج بوده باشد مُعَرِّف
شناساننده مُؤلَّف جمع کرده شده و هر برکرده شده مُؤلِّف جمع کننده مُنسَف [illegible] و آن چیزیست [illegible] که
غله باد دهند که مِطراف شترماده که بیشتر چراگاه چرا کند مِطرَف و مُطرَف ردائیست که از خز و ابریشم بافته باشد با
وعلمها از لغت مَطارف جمع مُطرَف اسپی که سر و دم او سفید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر بود و
که سر و دم سیاه باشد و دیگر اعضا سفید مُقرِف آنچه پدر او بنده باشد و مادر آزاد یا مادر عرب باشد و پدر غیر عربی
مُعرفات [illegible] مَطاف [illegible] مُطَرهَف بغایت خلقت و خوب صورت باب
المیم مع القاف من المصادر مَذق [illegible] مَذاق و [illegible]
[illegible] مَرق و مُروق [illegible]
مَأق [illegible] مَشق [illegible]
[illegible] مَشق [illegible] مَوق و مُوق [illegible] مَوق
[illegible] مَرق [illegible] مَمرق [illegible]
[illegible] مَحق [illegible] مَعق [illegible] مَلق و مَلق
[illegible] مَقوق [illegible]
مَوق [illegible] من غیر المصادر مُطلَق [illegible] مِملاق [illegible]
مُعلَق [illegible] میساق [illegible] مِیساق جمع مَواسق مَواسیق
ماده شتر [illegible] مُوافِق [illegible] مِهراق [illegible] مِزراق [illegible] مُراق
[illegible] مارِف [illegible] مُراق و مَلاعِق [illegible] جمع ملعقات مِنتاق

زن بسیار [illegible] مازِق [illegible] مِزلاق [illegible] مُلحَق بچیزی وابسته
و حرامزاده مُبرِق [illegible] مَبارِق جمع مُتفیهِق فراخ سخن مِغلاق و مِغلو
قفل کلان [illegible] مِغلاق [illegible] مَغالِق جمع مِصداق [illegible]
کننده چیزی [illegible] مَصدَق [illegible] مِنطَق [illegible] مِنطیق
[illegible] مُصدِّق [illegible] مُتصدِّق [illegible] مِطلاق و [illegible]
[illegible] مُعنِق [illegible] مُنغَفِق [illegible] مُلصَق [illegible] مِقا
[illegible] مأزِق [illegible] مابِق [illegible] مُحرَق [illegible] مُشتاق [illegible]
مُرتفَق [illegible] مُرتَفَق [illegible] مُستغرِق [illegible]
[illegible] مأق [illegible] مُؤق [illegible]
مَوثِق [illegible] مِحاق [illegible] مَحانیق
مِخراق [illegible]
[illegible] مَخارق جمع [illegible] مُخفِق [illegible] مُمزَّق [illegible]
[illegible] مَسارِق [illegible] مِسلاق [illegible] مِشراق
[illegible] مِحاق [illegible] ماحِق [illegible] مُحیق [illegible]
[illegible] مُزلِق [illegible] مَذق و مَمذوق [illegible] مَذاق [illegible]
مَذق و مُماذِق [illegible] مَزعوق [illegible] مُحنِق [illegible]
[illegible] مَعیق [illegible] مَلوق [illegible] مَنجَنیق [illegible] مَجانیق جمع منجنیق
مَرق [illegible] مَرق [illegible] مُمرِق
[illegible] مَزِق [illegible] مِزاق [illegible] مُشیق و مَمشوق

اسب لاغر مُشِقّ کاسر رخ یعنی طبرا مُهرِق نامه مَهاریق جمع مُهراق ریخته شده مَضیق جای تنگ مَضایق

جمع مَرافِق مَرفِق صندوست که معروفست یعنی مفصل ذراع که از ابر زبان کهرا اسکوپ گویند مَرفَق آنچه بدو تکیه کنند

بر فق وکار فکه از ان فایده باشد و آب ریختگاه باران که در سرای باشد مَرافِق جمع مَفرِق مَفرَق جدا شدنگاه برا

دیگر و میان سر مُروَّق شراب پالاییده و صاف کرده مُراهِق آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد مَناهِق

کننده مُهَروَرَق و مُهرِیق ریزنده آب و مثل آن مَوثِق و میثاق پیمان مَواثیق و مَیاثِق و

مَیاثیق جمع مَخرِیق خاموش مَخلوق مَخلول هراه مَدَق و مِدَق چیزی که بآن چیزی را کوبند همچو تنک و دسته

هاون و جامه کوب مِغلاق و مُعلوق قلاب که بان چیزی را در آویزند مَعالیق جمع و هجلد و ...

مردم خفت خصوصا مَعوق گوشه دور از بیابان باب المیم مع الکاف

من المصادر مُلک کردن مَلک پادشاه شدن مِلک خداوند شدن مَلاک ... مَعک و

بر افکندن و بدو ... محک ستیزه کردن مُساحَکه ستیزه شدن مَداک ...

هم کنده مَهلک و مَهلِک هلاک شدنگاه مِلاک ماسکه و قرار ... مالک ... من غیر

المصادر مَسیک و مُسک ... مِسک ... مَسک

و ... مَسک دست ... باشد ... مُوک ... مَشک

... و موضع ... ماند ...

موضع ... مَکوک ...

...

چهار مثقال و نیم ...

...

یکد ... مَکاکیک جمع مَملوک بنده مَمالیک جمع مالک خداوند مُلّاک جمع مُلک ...

دست و پای

دست و پای چهارو ... مِلک ... مَلک فرشته و آب و آنچه بدو قیام شود کار ... مَهلک

افتادنگاه ... مَهالک جمع مَمالک ... مَلیک و مَلِک و مَلک پادشاه مُلوک جمع

... مِلاک ... و مَلاک ... مَنسَک و مَنسِک عبادتگاه و قربانگاه

... مَناسِک جمع مَسلَک راه مَسالک جمع مَحَک و مَماحِک ... مِدَک

... مَدوک ... مُدمَک ...

... مَدماک ... مُسماک ... مَسهَک ... مِسهَک ...

زن ... مَضنوک ... مَعنَک ... مَعک ... مَعرَک

و مُعتَرَک ... مِصَک ... مَاوُک ... مِرتَک

و مُرتَک ... مُنسَک ... مُحَرَّک ... مُبارَک

... باب المیم مع اللام من المصادر مَثول ...

... مَثَل ... مَجَل و مَجِل ...

... مَذَل و مَذِل ... مَصل ...

... مُتَحامِل ...

... مَول و مُؤَل ... ماکل ... مَطل مِطال ...

... مَغَل ... مَغَل ...

... مَنزِل ... مَدخَل ... مُدخَل ...

... مَقَل ... اذا اوقع الذباب في طعام احدکم فامقلوه فان

في احد جناحيه السم وفي الآخر الشفاء وانه يقدم السم ويؤخر الشفاء مُوحِل ... مَلَّ

... مَلَک و مَلال ... مَیل و مَمال و مُمیل

بطرفی جستن میل راه سر خلقت جسته نمایل بسیار الکاره محال و محل میل و مکیدن کردن و باریده شده باران و خلا
شاید کیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در خدمت کسی نزد پادشاه آورده مهل نرمی و آهستگی متقل
معل بریدن و فاسد کردن و دانستن و بیرون در خایه کشیدن و شتاب رفتن معیل عاجز کرده و این اجوفات معقول
در یافتن و این مصدر بروزن مفعول مکحل کم شده آب در زمین چاه از کی مرعن المصا میل مقدار یک میل
و میل راه و میل سرمه دان مملول میل سرمه دان و میل جراحان مفصل شمشیر مثل مانند مثال مانند و
فرمان پادشاه و سر مثل جمع مکحل صفه و قصه و داستان که در میان قوم مشهور گشته باشد متمل بیابان مجهل
بیابان بی نشانه مغزل و مغزل دوک چوبین جنبیدن مرحل دیگ مس بزرگ مسایل جای ریختن باران
و زمان ریختن باران مجل نرمی به باران محال جمع محل رنگ باران آب کشنده موحل و موحل جای گل و لای
محلال جای که مردم آنجا بر فرود آیند مدخل در رفتن مدخل در بردن مصل کشیده و دوغی که ترش شده
مرحل جامه که نقش مراحل کرده مراجل جمع مهزول لاغر کرده شده مهازیل جمع معول کلند آهنین که بدان سنگ
شکافند معاول جمع ماصل اندک مغال کوسفندی که نگیرد و بار زاید مملول جای که اندک آب در وسط
جمع شده باشد مکحل جمع موال عنکبوت ملیک و مملول نان که در زیر خاکستر پخته باشد مال اسم وقت و
شخص بسیار مال را هم گویند منال منفعت و خیر یافتن کاه مبزل آنچه بدان شراب و مثل آن صاف کنند یعنی پالاینه
مسک و مسیل رفتن گاه آب مسایل جمع و مسایل جمع جمع مسلات مصلک بغایت کم مو و نام شخص
مکنک از خید ملتک کوه منزل فرود آمدنگاه و جای منازل جمع مرقال شتر بسیار دونده و نام شخص مرقل
شتر دونده منوال طور و رسم و طریقه و چوبی که جولاهان جامه بر آن پیچند مویل باده کالا محمل شتر بکم
در بار اندازند محامل جمع محمل جای شتر گشتن کقوله تعالی حتی یبلغ الهدی محله و وقت و محل
فرود آمدنگاه و جای محال جمع محول آنکه سال بر آن بگذرد و سال باده محول دامین محیل مکر کننده و حوالت
کنند محال و مستحیل نابودن مال بازگشتن گاه محال جمع لاگر محول سیر و کیچ جامه که پوشند

جولان کننده منجل داس که بدان غله درو کنند و نیز ابکند داره گویند مشول داس خورد یعنی داره خورد مرمهل
آب منی مضمحل رفته و نیست شده مکحل میل سرمه متعامل معام عامل یعنی معامله کردن با کسی و مخصوص جای
برکسی مهل یهم و درد و روغن زیت و نقره گداخته و مس قلعی گداخته و گوهر گداخته و صدا اسم فعل است یعنی آهسته
مهیل فروریخته موره و اذکرده و بدین دو معنی مشترک هیلات و جای ترس را هم گویند و بدین معنی مشتق از هول
مهال فروریخته مهال جای ترس مراحل منزلها جمع مرحلات محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم و محافل
جمع منجال آلتی بود دو غله مکایل جمع محصل و معصل شمشیر برنده مطل شرف یعنی برسایه مرجل
برابر مغزل نیز گویند مرحول رنگ که بر آن سپرده که افتاده باشد معزال آنکه از مردم کناره گیرد از ترس و خورد و مردی ضعیف
و آنکه گوسفند خود را جدا چراند و مرد بی نیزه معازیل جمع معزل مُرشد کاه و جدا شدنگاه مقصل جای که
عضا محکم داشته باشد مقوال و مقول بسیار گوینده معول بسیار گوی و مخروطها و نام پادشاهی از یمن
چون مغاول کمانها مثقال نوعیست از آن سنجیدن چیزی و آن مقدار یک درم و ثلث سبع درم است مثاقیل جمع
مثقالات و بعضی ما و نیم آمده مخایل خیالها و جاهای خیال مستغل جای که از آن غله بر گیرند مشغول و
مشتغل بکاری در شده منثال و منشل بیرون آرد از آن که بدان گوشت از دیگ بر میدارند مرسال بسیار
و شتر ماده نرم رفتار مراسیل جمع مرکل راه و پهلوی اسپ پا فرو کوفتن کاه سوار است برای راندن مراکل جمع مصو
جز بیت که بدان خطرها را در و بیمان تا نیکی او بود مطال و مجد میل سرمه و مکحل استخوان ذراع دست و بر هم باشد
مسال نان و شیرو با غها و جمع مسالات محتال مکر کننده مختال متکبر مرمل در پیچیده معل رونیدن
وانداکننده مغیل شخصی بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده مخذول خوار کرده و دوکنار شده مستعجل تعجیل
کرده موتلب عصاهای بزرگ و شتر موتبل در و بال انداخته شده مدلک دلیل کشیده شده معلل علت دار
معلک عذر گفته شده مکلل تاج بر سر نهاد مکمل تمام کننده مکمک تمام کرده شده مفصل جدا کرده مجمل
فراهم آورده معطل کار رهاکرده و فرو گذاشته مرمل جمع مرسل رسانیده مرمل ... مهمل ...

ل

ملول ملال از چیزی سیر شده و ملول نان در خاکستر پخته ملیک نجا که ... کسی که بملالت رسیده باشد
متناعل ... مدخول در رفته شده و کلام متمول مالدار ملال که ... ملال اندوه و تنگدلی هم گویند
محمل ... آواز ... کهن مانند آواز ... صلال کل خشک که آواز کند مشمل ... و جمع مشعلات ... و المفائل ...
... و مثل ... و مشقت ... دارنده بار متحمل ... و منزل کاروان ... در چراگاه ... منهل آبخور ... قبیله
سائل ... مسایل ... سائل ... بدحال ... پوست ... متقحل و متعجل ... کننده ...
مبذول ... مدلول راه نموده شده معلول علت یافته مسلول از نیام برکشیده مقتول کشته
مطول ... در رحم مادر مهیل ... ماکل جمع ماکول خورده شده ... و قبول کرده ...
... مغتسل ... آبخانه و آنجه ... گفتن ... مغتسل کرد ... مجعول ... نزدار ...
معضل ... و مشکل مجمل ... مغاسل جمع مغسل و مغسل ... مغسل ... و گرداب
... سایه باز کننده مظلل ... مظل ... مقبول ... پوشیده ... بسته و ...
مسائل ... مسال ... باشد ... در طرف دهان ... زبان ... مشحل ...
مقل ... و جاشتگاه شراب خوردن گاه مقیل خواب جاشت کردن ... مسل ...
مزلل ... مزل بخشنده مال ... در خرق ... دادن ... گویند ...
مصقل ... مجحل ... مذل ... مذیل ... خوردن ...
... مدل ... مناخل جمع منخل ... موجل ... کار دو ...
... متوحل ... و میان ... مفصل جای جنبیدن ... مفصل زبان ... منزیل ...
... سفید ... مسرول ... آب ... مسل ... مسیل ...
مغل ... مفضل ... مفضال ... موی دارد
مکل ... جمع ... ماکول ... معمل ... مغمل ...

باب الميم مع الميم من المضاعف مقدم از سفر باز آمدن و از جای آمدن و معمود
مقام و مقامات ... مقام ... موهم علت برسام یافته
من غير المضاعف مجرم ... در حرم ... محارم جمع و محارم اوقات ... محرم ...
مقدم ... ملاعم ... ماسیرت ...
مقدم ... مقادم ... مقدام ... مقدم ... کشیم کرد
معقام ... معاقم ... مقدام بجای ... مکارم ... ماکم ... اسنادگاه
مو ... مکارم ... مکرمات ... ماتم ... ماکم ...
مصارم ... مسلم ... محموم آنکه علت برسام دارد ...
مخضرم ... مدام ... مکام شراب ... مهزام ... مرام مراد
... مخضرم ... نزدیک ...
محضرم ... محرنظم ... محرنشم ...
محروم ... مرکوم ... مراغم ...
مطعو ... منهزم ... مهزوم ... مرقوم ... اعمام مرقوم ...
متهام ... مطعام ... مطعم ... مطاعم جمع مطعم ...
منعم ... مهیم ... مخاتم ... معمم ...
ملدم ... متکلم ... متنعم ... و مال دار
مکرم و مکرم ... ملدام ...
معلم ... معالم ... معلم ... مجرم ... مکرم ... کردانیده شده
معلم ... معمم ... معلم ... متعلم ... معلم آموزانیده
محرم ... محرم حرام کرده ... محرم ... و سفید ...
ماتم ... مبهم ... مقدم ... و کسیکه ...

ونزبانی که بایم جمع شونده در کار خیر یا در کار شر مآتم جمع مَبرَم ومُبرِم محکم استوار کرده ومنبر محابه را نیز گویند که تار و پود آن را
محکم تابیده باشند مغشم دلیر مخظم [illegible] مخاطم جمع مطرهم مطرخم بغایت نیکو ومطرخم متکبر را
نیز گویند موهوم سهو کرده شده و گمان انداخته بوده مستقیم راست مغرم تاوان و آنچه ادای آن بر کسی واجب باشد
مجرجم عدد بسیار فراهم آمده مجکم [illegible] آزموده کرده شده [illegible] محجم [illegible] که با آن آب گرم کنند
مرهم داروئیست که بر جراحت نهند تا خوش شود مغنم مال و چیزی که از کفار بحرب و غارت ستانده باشند مغانم
جمع مکشم [illegible] معظم و مفخم بزرگ داشته شده معظم بزرگترین چیزی و بیشتر چیزی
مجثم [illegible] ساخته شده و بزرگ کرده شده متبسم خنده نرم کننده مبسما بسیار تبسم کننده مکبسم
[illegible] مبلدم [illegible] که از غایت [illegible] آواز کند معرم [illegible] متکلم سخن گوی مترکم
بر هم نشسته منضم فراهم آورده با چیزی مهتم [illegible] محترم حرمت داشته معتصم و مستعصم
چنگ در زننده [illegible] مغتنم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته معدوم نیست شده و نا
یافت شده مسلم [illegible] مقوم راست دارنده و قیمت کننده
مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده شده [illegible] معلوم دریافته و دانسته مکتوم
پوشانیده منظوم [illegible] مرجوم کشته و سنگسار کرده و دشنام داده مرحوم
رحمت کرده مشموم [illegible] مذموم [illegible]
کرده شده [illegible] مصرم [illegible]
معصم [illegible] مغموم اندوهناک کرده [illegible] منقوش [illegible]
مقسم [illegible] مقسم [illegible] مقتسم [illegible] مظلوم
ستم کرده مظلم و مدلهم تاریک مذموم نکوهیده ملطوم [illegible] مسئم [illegible] کاه
مغموم [illegible] مولم [illegible] ملوم ملامت کرده

مُلیم

ملیم سزاوار ملامت مناظم فراهم آورده منجم آنچه [illegible] باشد و منجم نجوم [illegible] منجم [illegible]
شناس مضیم [illegible] مستضام مظلوم مستقم [illegible] مسمم [illegible] مسکم [illegible]
خورده [illegible] مشایم [illegible] مشئوم [illegible] مشایم جمع منعم [illegible] موسم [illegible]
میسم [illegible] موسوم [illegible] ملاهم [illegible]

باب المیم مع النون من المصادر

مرون [illegible] مرن [illegible] مون
مونه [illegible] میان [illegible] منّ [illegible]
[illegible] مأث [illegible] ماث [illegible]
[illegible] میلن [illegible] مجن [illegible]
[illegible] مهن خدمت کردن [illegible] موتان [illegible] ماتن [illegible]
مجون [illegible] مخن [illegible] مرون [illegible]
[illegible] مشن [illegible]
معن [illegible] مفتون [illegible] من غیر المصادر
مجن [illegible] ماجن [illegible] مجان جمع مفرین [illegible] مارستان [illegible]
[illegible] میلان [illegible] میادین جمع محاقن [illegible] مدفن
[illegible] مشدن [illegible] خلدان [illegible] مطران [illegible]
[illegible] مطاین جمع مصران [illegible] ماضغان [illegible]
[illegible] مجان [illegible] موتمن [illegible] مجن [illegible] میمون
[illegible] موطن جای [illegible] مواطن جمع کقوله تعالی لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجون [illegible]
[illegible] مواجن [illegible] مجن [illegible] میزان

دراز و نام برجیست از بروج اثنا عشر میطان ابتدای فلک که از اینجا اصول [illegible] مکذوبان دروغ گویان مرزون
مایزن [illegible] ونام شخصی مُزن ابرهای سفید و او جمع مُزنة است و [illegible] مؤدن و مؤدون کوتاه
دست و پای [illegible] و معیوب و ناقص [illegible] کویند مطحن و مطحنة کوشت بر تابه برشته مدین نام جایست متدین
متقن و متین استوار شده مُدُن و مُدْن و مداین شهرها و اینها جمع مدینه است [illegible] مرد و
دوش [illegible] دو کوشه کمان مِجَنّ عصا [illegible] مانند چوکان مکلّبین سکان آموخته و مقیدان و اسیران مکلبین
سگ داران مُردِفین از پی در آینده و از در آورنده مُردَفین از پی در آورده کان مسلّفین مردان [illegible]
مُمکِن روا مُمترین در شک افتاده کان مَلَوان شب و روز ماکمتان هر دو طرف دبر مُصدان سوهای کوه
و او جمع مصادات مرجان مروارید خرد محاسن نیکوییها و او جمع حُسن است بغیر قیاس مُعاین و معوان
یاری دهنده معمعان کرمای سخت ماعون آب و ما یحتاج خانه مثل کاسه و کوزه و غیر آن مِعنان [illegible]
آب در رود خانه مُباین و مُبین آشکار کننده و آشکارا شده محارن محارین مکسهای انگبین که خسبیده باشند
مِسحلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام می باشد مَضنون [illegible] آن دارو یست خوشبو مرکب از بعضی داروها
مِلاکن [illegible] از چیزی مَیامن دروغ مُیّن جمع مائن و میون دروغ کوی مَصّان و مَکّان و مُحان
آنکه شیر از پستان کوسفند و شتر خورد و از کمال بخیلی ندوشد و بخورد مَئان [illegible] آدمی [illegible]
بردارند مآون جمع مشانه [illegible] ماؤن و مؤون و میاین جمع مایه اند مُباین [illegible]
مُقشقشتان قل هو الله و قل یا ایها الکافرون یعنی مُبرّا تان من النفاق موشان [illegible]
و غیر آنکه مُهیمن گواه [illegible] و مهربان [illegible] و در مجمع بمعنی حافظ آمده و در اصل [illegible]
مهربان هم باشد و [illegible] مَعبون [illegible] مُغربان وقت غروب آفتاب ماوان
موضعیست مکان و مکانه جای مَظان جاهای کمان بردن ممنون منت نهاده شده و منت داده و نقصان
کرده مِرن [illegible] و بعضی [illegible] مَن کز [illegible]

بردرخت

بر درخت آید و بعد از آن امن کویند و منی که بآن چیزی سنجند مَنّ [illegible] و بعضی [illegible] باشند همچو [illegible]
بمعنی جمع [illegible] تثنیه [illegible] جمع [illegible] همچو [illegible] مَنون مرگ [illegible]
و کم کننده قوة و جمع مَنّ هم باشد مَنّان انعام کننده و منت نهنده و نامیست از نامهای خدای تعالی مهرجان [illegible]
مُهان خوار کرده مَهاین خوار و ضعیف [illegible] مَهین خوار کننده مَهوان [illegible] من اهل نعمت
[illegible] سخت و [illegible] سخت و شیب [illegible] مُتون و مِتان جمع مماتن [illegible] معوذتین [illegible]
قل اعوذ مَکاین جای کرفته [illegible] مکن [illegible] ملون سو سمار [illegible]
جمع شده باشد مَبطون [illegible] مضبون [illegible] مبطان [illegible]
از پر خوردن مُطمئن آرمیده مَطان [illegible] مُبطن [illegible] مرکن [illegible]
یا لزکی که در وی جامه شویند مرکن [illegible] محبثان [illegible] مرفقان [illegible] مافون [illegible]
[illegible] متافن [illegible] مکمن نهان شدن جای مکامن جمع [illegible] مردن [illegible]
پشم و پنبه [illegible] مغابن [illegible] مسلان [illegible] مسانت [illegible] مشکد
آهوی ماده که بچه اش بزرک شده باشد و از شیر [illegible] مستغنی کشته مشادن و مشادین [illegible]
که در قرآن آمده است بعضی [illegible] مضامین [illegible]
[illegible] مجن [illegible] مرن [illegible] مارن [illegible]
[illegible] مرن جمع مران [illegible] فرنان [illegible] مازریون [illegible]
کویند میران [illegible] ماربن جمع [illegible] مستومین [illegible] مستوم
نشان کرده [illegible] منتهلون [illegible]
[illegible] مسن [illegible] مسفن [illegible] معین آب [illegible] معن [illegible]
و نام [illegible] متمکن [illegible] مسکن و مسکن

خانه وجای و آرامگاه مساکن جمع متشابهین بعضیها در شبیه بعضی موتان آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده ملبن کاو

دوش و قالب خشت ملبن که بسیار شیر دارد مدنان کیاهیست میسان نام که در نفاس باشد میسان نام موضعی مسکن

درویش که او را هیچ نباشد و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم و مسکین مساکین جمع مرجون وا پس داشته شدگان محسن

نیکو کننده و دانا مدهن بروغن داده و چاپلوسی خود را آنچه که در کوه باشد مداهن جمع مغلولین فیروزی یافتگان

محکمین مردان آزموده نیت کرده محکمند و جماعت مسلمانان از [illegible] خود که اختیار کردند قتل خود را برای اسلام

و اختیار کفر نکردند و حاکم کرده شده ها از مطلوبیت مستهزون افسوس دارندگان مسیطرون و مصیطرون

کاشتگان محصنین مردان پرهیزگار محصن مرد محصنات مدهامتان که در قرآنست یعنی سبز سیراب که از

غایت سبزی به سیاهی میل کند منتشرین زنده کرده شده ها مسحرین محتاج کرده شدگان بطعام و شراب و فریب داده

شده ها و جادو کرده شده ها و کسانی که در وهم و خیال باشند چنانچه در تفسیرست مقمحون سر بر داشته کرده شدگان مظلومین

بتاریکی در شدگان متشاکسون ستیزه کنندگان متنافسون رغبت کنندگان مقرنین توانا یعنی دارندگان مقرنین

قرین شدگان و روایت کنندگان مترفین بنعمت داده شده ها و کرام شده ها بنعمت مزمن مرض دیرینه و چیز دیرینه مخزن

خزینه معادن نزدیک اشیا جامع نداشته باشند موهون [illegible] مخزون در خزانه نهاده موزون سنجیده شده

محنون مجنون دیوانه مدفون در زیر خاک کرده مشحون پر کرده دارند مغبون بکنار خود بر داشته شده

و ذخیره کرده شده و جزو [illegible] محجوب [illegible] مظنون گمان برده شده

مسجون در زندان کرده مسنون [illegible] و پخته شده و هموار کرده و تیز کرده و صورت کرده شده

[illegible] الوجه [illegible] مسمن فربه کرده مسمن فربه کننده مذبذبین متردد بین الامرین

مقسمین [illegible] مقوین [illegible] مقتوین

[illegible] مطعان بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مقبوحین

دور کرده شدگان از چیزی مکارون [illegible] منذرین بسیار خرج کنندگان مبتلین آزمایندگان و بلا

کرفتار

کرفتار شدگان مسبوقین پس آمدگان محلبان [illegible] مجلین [illegible]

[illegible] مجلین [illegible] مکنون پنهان داشته شده مدینون جزا داده شده ها

مدیون قرضدار مدین قرض دارنده و جزا داده شده ممنون برید و منت نهاده مفتون در فتنه انداخته

شده و آزموده [illegible] شده [illegible] مشفقون ترسندگان

و مهربانان مخلدون جاودان ماندگان مرسن [illegible] مفتن فتنه انگیز ممتحن آزماینده ممتحن

آزموده مقرون و مقترن وابسته متفرقین [illegible] بسیار داده مفرقین توزیع کننده والله اعلم

باب المیم مع الواو من المصادر موقوت [illegible] مضمون

مضمون [illegible] مخفو [illegible] مطهو [illegible] مقوا [illegible]

[illegible] مملو [illegible] مملو [illegible]

من غیر المصادر مقفو [illegible] مطو [illegible] مهلو [illegible] مشو

دارو [illegible] مجو [illegible] محرو [illegible]

[illegible] مملو [illegible] مرکو [illegible] محبو [illegible] مدعو

مرجو امید داشته شده مشحو [illegible] مهو [illegible] مکسو [illegible]

شده باشد مجلو [illegible]

باب المیم مع الهاء

من المصادر موه و موه و میه بسیار شد آب [illegible] آب شد [illegible] و آب داده مدده

مته [illegible] مقه و مرة [illegible] من غیر المصادر مه مهمه

بیابان مهامه جمع مشاده [illegible] مقه [illegible] ماء آب میاه جمع

[illegible] مموه [illegible] و آراسته کرده منفوه [illegible] متنبه و متنبه

[illegible] مکروه ناخوش [illegible] مکره [illegible] مکره [illegible]

دارد

منزه دور کرده شده و پاک کرده شده از زشتیها متشابه مانند شونده که قوله تعالی کتابا متشابها یعنی مانند بعضی
بعضی را در حسن و صدق و جزالت لفظ مشتبه بچیزی مانند کرده شده مشتبه پوشیده متوجه روی
کننده مدبره مبارز لشکر و معرکه لشکر و سخن گوی مردم و معرکه قوم مدار به جمع موجبه خوب و پسندیده و آنچه
سوی او رو و اگر ده شده باشد و بیان کرده شده مادح ستاینده مده جمع مهه آسان و خوش مهاه
لذة و طراوة و خوبی و بعضی خوب و لذیذ هم آمده موکده عنکبوت و کبه که بعجل روان باشد میلاه ستر ماده که بغا
شیفته بچه خود باشد

باب المیم مع الیاء من المصادر

دو شیده پرون آوردن باران از ابر و ستور را که بر اندام دست بر زمین زدن ستور بنشاط و انکار کردن مأی سخن چینی کردن
و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست را فراخ و دراز شود منی اندازه کردن محی سترده منی در بریدن
در رحم شتر ماده و آب منی نحل را از انجا بدر آوردن تا آب تر شود مشی رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار جهار پای
مذی آب مذی بدر آوردن و چار وا را بچرگاه فرستادن مضو گذشتن و رفتن

من غیر المصادر

منهی دره که در میان دو کوه باشد مدی مذی آب سفید که از قضیب بیرون آید و آب منی مانند بسبب آن
داعیه بازن باشد یا بوسه یا تخیل شهوت ملاهی بازیها مقی آب پشت موشی رنگ کرده مرضی پسندیده
مجوس گبر آفتاب پرست میدی بر دست زده شده و شکاری که دست او در دام افتاده باشد موقی دلیر
ملقی کنج چشم که طرف بینی باشد ملاحی انگور بزرگ دراز دانه سفید یا سیاه معمی آنکه دایم طرف کسی
باشد که غالب است منهی باز داشته شده از چیزی مناهی جمع مرعی نگاه داشته ملی زمان دراز و بعضی از زمان
و بعضی اوقات قوله تعالی واهجرنی ملیا معاجا جایها و مقامهای مردم و او جمع معفوات بوزن مفعل معفی
قصد کرده شده مغانی جمع مساوی بدیها معایب نکوایها و بدیها و او جمع ملاهی است مثانی
دوتاها و تمام قرآن و سوره فاتحه مشتری خرنده و ستاره که آنرا برجیس گویند مکاری جمع مکاست و آن مزد
مکاری خرنده و بکرایه دهنده و او مشتق از مکاراه است مصلی صلوات فرستنده و نماز کننده و آنکه در

آرنده

آرنده و اسپی که در پی اسپ پیشی باشد از اسبان که در دو باشند ملصق دشنام دهنده مصابی داماکنوز علیه السلام
لز للشیاطین نحو شان و مصالی جمع مصلاه است متقی پرهیزگار مفرندی عاجز مبلندی شرمنده
منبی خبر دهنده و اصل منبئ الانمه است که همزه را بیا قلب کردند مبنی بنا کرده شده مبتلی آزماینده و
کرفتار ماتی آمده شده و آمدنگاه و بعضی اسم فاعل هم آمده قوله تعالی انه کان وعده ماتیا ای آتیا مخازی
عیبها مخزی هلاک کننده و رسوا کننده منزوی کوشه نشین مساعی کوششها مراثی مرثیه ها یعنی مدحها
مردگان متولی بر کار ایستاده و دوستی دارنده منوی در نیت داشته شده مروی روایت کرده شده مشوی
بریان کرده شده مطوی درهم پیچیده شده مقضو گذارده شده مبتلی پروردن ساز و پروردن و فروزی منسی
فراموش کرده شده مقتدی پیرو مرتشی رشوت ستاننده مربی پرورنده مراقی نردبانها و جمع مرقاة است
مشق داروی مسهل و بعضی مسهل است مردی چوب آب روکه ملاح در دست دارد و کشتی را بآن میبرد که بزبان کیلی
آورو گویند مرادی جمع مهاری اشتران و او جمع مهریات مشائق بنیانیکه باد خاک و کلاه را زجاه بزند
کشنده و او جمع مسامات معاری مجموع دست و پای روی ماسی کانکر مشرقی شمشیر مصرحی
چرخ دراز بال و معهوریکه کس و هر چه سفید باشد مقتوی خدمتکار و آنکه بمزد چیزی بردی بود اکسی کار کند موفی آیه
محنوی جمع کننده و کرد و کیرنده محوی جمع کرده شده و کرد و کوفته شده محمی کرم کرده شده و نگاه داشته
معاصی نافرمانیها و گناهها مرامری بیابانها خالی و او جمع مرمات مظمی کشت زاریکه از باران آب خورد
معی مانده شده و مانده کننده معاطی و معاطی بخشندگان مکری شتر و تیز رفتار که اهل مستو مسعی
شبانگاه مرامی بیابانها و او جمع مومات مهی جمع ماهات و او در اصل میهی بود است برای تحم نون را انداختند
مذکی حرفی که بر کرد او کد او سکنها نصب کرده باشند مدی مرقی و مرقی معوی
بمعانیعی نسبت کرده بربوده مهی نام منناعی چیزها و جمع منعات مدلی آنکه مستو بدینه باشد مهی
آنکه مستو بکه باشد مولی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و پیران و همسایگان و هم عهد مری

شتر ماده بسیار شیر و رگی که مجرای طعام است در گلو و بعضی دوم اصل سمعون از اللاتم است **مطی** شتر ماده را مطیه نوجه

که بار برای غنیمت انداختند **ماذی** عسل سپید **ماضی** گذشته و برفته و برونده و پیش گیرنده در کار والله اعلم

کتاب النون

باب النون مع الالف من المصادر نجوا خبر دادن پنهانی **نشا** نو پیدا شدن

جوان شدن **نجا** نجات یافتن **نوی** از جای بجای رفتن **ندا** آواز دادن **نما** افزایش کردن و زیاد شدن و بلند شدن

و کوان شدن نخ و بر شدن **نتا** و **نتو** بحد بلوغ رسیدن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چیزی بی آنکه جدا شود

و بلند بر آمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن **نشا** بنیاد آبستن کردن زن و بنیاد فربهی کردن شتر و بعضا راندن

شتر و زیاد کردن بیکبار و زیاد و بزرگ در ما بین دو نوبه آب خوردن شتر و عاپس انداختن و واپس داشتن و آب

با آب آمیختن **نسی** تاخیر کردن ماههای حج با ماههای دیگر کقوله تعالی انما النسی زیادة فی الکفر و ماههای حج

شوال است و ذوالقعده و ده روز اول از ذی الحجه و آنچنان بوده است که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج

تاخیر کردندی و احترام آن ماهها نگه ندی و در ان ماهها قتال و جماع و فسق کردندی و تغییر زماههای دیگر

ماهها احترام نمودندی و در ان ماهها قتال و جماع و فسق کردندی فلهذا حق تعالی فرمود که انما النسی زیادة

فی الکفر **نصا** راندن و بلند داشتن **نکا** پوست کردن از بهر احتیاط **ندی** بخشش کردن و نمناک شدن و در آواز

نقری بر آواز ... بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن **نبا** و **نبو** از جای بجای رفتن و بر سر چیزی

آمدن و خبر دادن **نذا** در ریشها کستر کردن و در ربو آشتی کردن و ناخوش شمردن **نزا** افتادن و فساد در میان مردم انداختن

و در حرص افکندن و بار کردن **نزا** بر جستن بر ماده **نجا** رسیدن و شتافتن و چیزی کردن **نسو** دکر رزدن

ران مرکب المشی ... **نبو** و **نیا** خام شدن و ... **نقا** پاک شدن **نهلو** بلند بر آمدن **نها** و **نفو**

تاخته شدن کوشت **نوا** دشمنی کردن **نجوی** راز گفتن **نوع** جمع ... برخاستن و گران بار کردن و افتادن **من غیر المصادر**

نجوی راز و راز گوینده و او مفرد و جمع آید **نجا** و **نجوع** و **نجی** چشم گشنده بخوی العین و بحی العین یعنی

بدچشم **ندی** نم و باران و بیه و گیاه و بخشش و غایت مدة **نسا** زنان و او جمع مفردات **نسا** رگیست کشیده

از سرون تا ران و ساق و شتا غیر معقد را هم گویند و بعضی گفته **ندامی** هم نشینان و همپیمانان و او جمع ندمانه هم آمده **نوی**

دوری و استخوان خرما و استخوان خرما و بعضی گفته جمع نواة است و بعضی مقدار مسافت راه و جهت و طریق که مسافر

عزم کرده باشد بدان هم آمده **نابی** آینده از شیر جیشیده از جای بجای **نفسا** زنی که زاییده باشد و خون نفاس

از رو آید **نامی** نوجوان **نتو** کنده که از عضو بیرون آمده باشد و هر چیزی که از جای خود تقوع شده باشد **ناتی** برون

آمده از موضع بی آنکه جدا شود و بلند بر آمده **نقابه** رنی **نشا** ناشسته که از ان پالوده کنند و باد خوش بوی

نفا نو بر رضوی گیاه یا زمین گنده ها و جمع نفاة است **نجبا** بر گزیدگان و بزرگان و بزرگواران **نهی** عقلها **ندما**

هم صحبتان **نشاوی** مستان و جمع نشوانات **نشا** خبر **نقبا** گواهان مردم و هر بزرگ قومی که کار ایشان **نقا** پاکی

نصاری ترسایان یعنی عیسوی نیها و جمع نصران است و برین تقدیر نصران بلغت نصرانی باشد همچو زنج که جمع

زنجیات و می شاید که نصاری باشد کمافی الدستور رحنا کی یهود جمع یهودیت **نهی** گوشت نا پخته **نهبی** آنچه بغارت

داده شده باشد **نها** مقدار و شیشه و کجینه **نسا** شیر با آب آمیخته **نبوع** ضد مضارعت برای جمع شیعه

و فرو آمدهم **نجا** شاخهای درخت و پوست چیزی و چوبهای هودج و او مفرد و جمع آمد **ناذی** ... **نفضا**

... **نبطا** کوسفند سپید پهلو **نوکی** احمقان و او جمع انوک است **نجرا** ... **نغلو** ... **نکبا** باد که بعضی

بادی که از دو سو برآید و در بعد اللغوات النکبا ریح نقیم بین مهب ریحین **نانا** سست **نعما** و **نعمی**

انعام کرده شده و نعمت و مال و روز خجیار و خوشحالی و نیکی و نعمی العین روشنی چشم **نعاوی** ...

که آنرا همیم گویند **نبا** پیغمبران و او جمع نبی است **نعامی** باد جنوب و باران **نکرا** کار نا خوش و

چیز نا خوش **ندا** و **ندا** آواز **ندی** ریشها کستر بچنیده شده **نسی** ... بنیاد آبستنی که ده باشد **نزا**

در دیت که دو کوسفند پیدا شود و از ان در دیر جهند و قرار گیرد **نعا** بکسر همزه نام فضلات یعنی خبر مرگ

بره **نوا** ... شتران **نبا** خبر **نصا** ... شاخ و شتر ماده بلند سینه **نصما**

الله نرکند کان نیجار نحاس پشته زمین بلند دوشیزه ماده که بچرا او عاند نهد او ریگ پشته بلند نافقاء
سوراخ موش

باب النون مع الباء من المصادر

نغب آب خوردن جرعه جرعه نحب پوست از درخت باز کردن ندب بر مرده گریستن و بکاری خواندن نسب کسی را بکسی
وا خواندن نهب غارت کردن و بزبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن سنگ پای کسی را نسیب صفت جمال محبوب
و حال خود در عشق گفتن و هم نسب کسی شدن نضوب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و
جامه را شکوفه کردن نقب سوده شدن سم شتر و سوده سم شدن شتر و شکافته شدن و سوراخ شدن نقاب ناگاه
بسر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن مرو بند بستن نکب خسته و درد مند کردن و شکستن و سرنگون کردن
نکوب از راه برگردیدن نکب سیل کردن نوب کار در بخت کسی رسیدن و باز گشتن و نوبت شدن و بجای کسی
استادن نزیب بانگ کردن آهو نر نصب برپا داشتن و باهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی کردن
و نصب دادن لغت نصب رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شاخ شدن بز نکیب بانگ کردن بز
و آهو کردن او جماع را نخب چیزی از جای کشیدن و بد دل کردن او و جماع کردن نخب بد دل شدن نشوب
در آویختن نشوب [illegible] نحب [illegible] و بکاری در رفتن و نذر کردن و بشتاب رفتن
نحیب گریه کردن [illegible] با آواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نکیب چیزی [illegible]
نعاب سرود کردن شتر نعب و نعیب بشتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن
رفتار من غیر المصادر نسب اصل قوم نسیب هم اصل کسی و خویش قاب سک دندان [illegible]
و [illegible] ماده پیر نیوب سک [illegible] نیب شتران ماده پیر نوب [illegible] نوب [illegible]
از آدمی سیاه و بازگردندگان نایب قایم مقام نیب [illegible] نواب جمع نوایب مصیبتها
و او جمع نایبه است نصب و نصب بت از سنگ و نصب سنگها را هم گویند که نشان راه کنند و نصب
حرکت فتحه را هم گویند نصایب سنگهای که گرد کرده حوض نهند نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار

نجب

و نجباء نجاب جمع نجبا نجب پوست درخت نحب وقت و مدة و مرگ چنانکه گویند قضا نحبه
یعنی بمرد نحب مرد [illegible] نخیب بی عقل و بد دل ندب سبک [illegible] رفتار و مرد چست ندب
نشان جراحت و [illegible] نیسب راه راست من الجمل [illegible] النیسب الذی [illegible] الطریق من النمل نصب
رنج و بلا نصیب بهره [illegible] نصیب نام شاعری نصب بد و بلا کقوله تعالی مسنی
الشیطان بنصب و عذاب نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مالی که در وی زکوة واجب شود و دسته کارد و شمشیر
و غیر آن و نام اسبیجات ناصب بر پا دارنده و حرکت نصب دهنده ناضب دور نقب سوراخ و راه که
در کوه باشد نقیب گواه مردم و بر خود گیرنده کار مردم و او دوم [illegible] در کار گذاری و کار فرمایی
مردم [illegible] که سر حلقوم او را سوراخ کرده باشند تا آواز بلند نکند نقب جمع نقبا و جمع نقیبه
نقاب روی پوش [illegible] ناگاه نیرب بدی و سخن چینی نجب برگزیدها و بزرگواران و او جمع نجیب
نخروب شکاف سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و او جمع نشابه است ناشب صاحب نشاب در
آویزنده در چیزی نشب مال و [illegible] ناعب و نعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب
نعب جرعه ها و [illegible] نکیب [illegible] نکب علتی است که در
شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع

باب النون مع التاء من المصادر

نحلة چیزی که عوض ستانده شود دادن و دعوی کردن نعتلة و نعتلة
و نعتلة مانند [illegible] رفتن نکرة ناشناختن نکرة ناشناخته شدن و ناشایسته شدن نسلة و نشیأة
[illegible] نکارة زیرک شدن و مشکل شدن کار نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و [illegible] و مرغوب شدن
نقابة و نقابة نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روبند بستن نشت [illegible] شدن نبات و نبت
روییدن [illegible] نکت سر انگشت یا چوب بر زمین زدن تا نشانه آن پیدا شود و کسی را بسر در افکندن نشد
جستجو کردن گم شده و در خواستن چیزی بسوگند نضرة تازه کردن و تازه شدن و نیکو شدن و نیکو کردن نضا

رة

نمیمة سخن چینی کردن **نیاحة** نوحه و زاری کردن **نیابة** بجای کسی استادن **نصافة** خدمت کردن و نیکو شدن نان

نکثة خلاف قول کردن **نثرة** عطسه زدن بینی و پیش و از پیش و برک بدبر انداختن و خسبیدن و آواز نرم کردن

و نواة عزم کردن و در دل گرفتن و **نیّة** کار نیت آمدن **نقمة** رسیدن **نفرة** ترسیدن **نحت** عهد کردن

نشاءة و نشاة دو هم شدن **نبوءة** خام شدن **نوابة** فربه شدن یاد شده و نیکو داشتن حاجت کذاردن

آتت خلقة اولی ... که در قرآن **النشأة الاولی** و مراد ... آغاز کردن ... و پیدا شدن و برخاستن بجوان شدن

نشوة بوی یافتن و خبر دانستن **نشوة** مست شدن کم در آخرت باشد **النشأة الآخرة** خلقت اخری و مراد

نصاحة و **نضحة** برخاستن ... **نزهة** و دور شدن از بدی دو نیکو شدن خرم شدن **نزاهة** دور شدن از بدی

نعومة نرم شدن جسم و روشن کردن ... **نعمة** ... بناز و نعمت و **نعمة** ... نیکو حالی کردن

نزارة اندک ... و کیاه نرمی ... لاغر شدن ... و کوتاه شدن **نظرة** سبز ... شدن **نخوضة** ... لاغر شدن

نظافة و نقاوة پاکیزه شدن **نحافة** باریک شدن و جیق جیق کردن **نملة** جنبیدن و ... فرزند زنا را ... اندک شدن

نساکة پرستنده خدا شدن ... عقوبت کردن ... کردن **نهکة** ... **نهاکة** ... پاک شدن

نهوءة و نهاءة خام ماندن ... داشتن **ناهیة** باز داشتن و بهره شدن ... کار شدن **نباحة**

نکهة بدن کردن و بانک ... نفس کشیدن **نهت** ... و فاضل شدن و بهره شدن استادی **نبالة** کوشش

نحنحة احح کردن و ... باز داشتن **نحنحة** ... خوابانیدن شتر ... و بانگ بر سبع زدن و باز داشتن **نهنهة**

نغنغة ... بانگ کردن ... **نقنقة** بانگ کردن مار ... زبان خود را ... و جنبانیدن مار بانگ کردن **نضنضة**

و کارهای نارا ... و در سخن ... **تأتأة** شعیف ... و آراستن و نیکو نوشتن و نقش کردن **نمنمة** مرغ

و جنبانیدن ... بازبردن ... شتر و ... و باز داشتن **نخنخة** ... کردن برای ... باز داشتن

نصنصة ... قستاند بعد از صدقه ستاند ... صدقه ستاند نفس خود ... کبر **نخخة** و عزم کار کردن

نسیسة مرغ ... رفتن و ... شتاب **نسنسة** شتر ... برخاستن و جنبانیدن ... مرغ ... نهادن

سخن چینی

سخن چینی کردن **نشنشة** ... و ... پوست کندن **نعنعة** ... **نهمة** ... در چیزی ...

نقاهة از بیماری ... **نواکة** ... ضعف ... **نوت و نیکت** ... کسی بر ... و ... **نوبة**

و نبوة و **نباوة** ... **نبوة** ... آواز ... و ... **نهت** ... ناله کردن **نکث** ... شدن

نجعة طلب کیاه کردن در موضع ... **نجدة** دلیر شدن ... پیغمبر ... خبر دادن و نبوة

... چیزی ... بلند بر آمده ... **نهدة** ... **نجابة** ... و فتن **نجاة** ... رستکاری ...

نجرة ... شدن ... **نودلة** ... **نطنطة** چیزی ...

نظارة ... **نظرة** ... کردن **ندامة** پشیمانی ... باد

نفث ... کردن و ... **نعیت** ... کردن **نعت** صفت کردن چیزی

... **نکایة** ... **نفخة** ... **نفحة** ... **نفحة** ... استخوان ...

نکنة ... **نجیب** ... **نخیرة** ... مر غیر المحصنا ... **نکایة** ... بیماری

و مراد **نیة** حاجت و مراد ... خرما و حاجت ... درهم ... **نواة** ... **نکاث** ... زمین ... سر انکشت

نامصة ... **ناویة** شتر ماده فربه ... و کاری ... کرفته شده ... **نخنثة**

... **ناسنة** ... **نکرة** ... **ندیدة** ... صدقة ... النخز ... و کاری ... **نخر**

... **نمیة** ... **نمنمة** ... **نفاقة** ... کم آب ...

نهیة ... **نهایة** ... **نهنهة** ... **نامة** ... **نامة** ... بالارض

ناقة شتر ... چیزی **نوبة** ... **ناهیة** ... شتر کشتن که ...

نظرة ... **نورة** آهک ... **نفاثة** ... ماده ...

ناث ... کردن ... کلان ...

ندهة بسیار مال ... **نداة و نداءة** ... **ندوة** ... **ندوة** مجلس ...

بمعنی ...

نُوَمَة آنکه بسیار خسبد نُوَمَة زنان و این جمع را مفرد نباشد نِسْوَة و نُسْوَة صفت نَغْمَة را گویند فرح و نداءه و
نَجِيرَة آبی که بپزند گرم ... آمیخته نَخْشَة ... و آواز نَمِيمَة سخن چینی و حرکت ... انکار و باک داشته شود
نَعْرَة کاری که ... و کبر و ... نُعَرَة مگسی بزرگ ... بانگ نَعْرَة ... باشد ... گرده باشد
نَبِيثَة ... نِيبَت ... نَابِت رُوینده نَبَاة گیاه ... نَاغِرَة ... در او اهتمام باشد
... نَبَطَة ... که در وقت چاه ... نَشِيلَة خاک و گل چاه و جوی و
نَبْغَة ... مقدار نَبْغَة و نَبْقَة ... و نماز سنت ... نَافِلَة بخشش ... نازک نَغَاعَة
نَبَاة بخشش نَبَالَة ... نَبِيلَة ... نَبَكَة ... نَبَّاغَة ... درخت که از آن چوب کمان کنند
نَافِجَة ... نَصْفَة ... نُسَافَة آنچه افتاده باشد ... نُشَافَة کف شیر ... آواز نرم
نَفِيحَة ... نُطْفَة آب منی ... هر چیزی که پیدا شود
نَاعِت ... نَعَّاة ... کننده نَاعِث جمع نُعُوت نَعْت صفت ... دم نَسَمَة آدمی و نفس
نَثِرَة ... نَبِرَة ... نُتْفَة ... و نَتَّافَة
نَتْلَة ... نَجَاسَة ... بر لب بالا ... درمیان ... فراخ و جا که
نَجْوَة ... نَجَاة ... نَجْوَة جای بلند ... فراخ ...
... نَذْرَة ... نَخْوَة ... نَحُوسَة ... مصلحت
نَاجِيَة ... نَجَاة ... لَقِيتُهُ فِي النُّدْرَة ...
... نَوْطَة ... نَازِيَة ... نَخَاعَة ... یافته و شتر ماده
... نَطَاة نام قلعه ... کنند و برشتر آویزند و رگی که
... نَشِيبَة ... حوض ... از قلعه های خیبر
نَبْذَة ... نَشَاصَة ... نُدْبَة ... نَادِرَة کم یافته ... حوض نهاده باشد

وَنَبْذَة

ونُبْغَة و نَاجِيَة گوشه ... نَدْعَة ... نُزْفَة آب اندک ...
نَابِيَة ... نَائِبَة مصیبت ... نَدْفَة ... نُزْهَة ...
نَزْلَة ... نُزَالَة ... نَازِلَة سختی ... نَبَاوَة و نَبْوَة ... کار ...
... نَاشِيَة ... باشد ... یکبار ...
نَخْشَنَة ... نَخِيصَة ... نَسِيغَة ... نَسْغَة ...
... نُقَايَة ... نَاشِئَة اول ساعتهای شب ... کوفته کنند ...
نَاصَاة ... نَاصِيَة ... نُبَيْكَة ... نُفْيَة و نَفْوَة ... باشد
... نُسَالَة ... نَاجِحَة ... نُسُولَة ...
نُفَاثَة ... و آنچه ...
نَخْرَة ... نُخَالَة ... نَخْلَة ... نُقَايَة و نُقَاوَة ... باشد
... نَسِيئَة ... نُخَامَة ... نُخْرَة ... نُخَرَة ... پوسیده
... نُصِيَّة ... نُشْقَة ... نُسْخَة ... و نوشته ...
نَزَا ... نَغْضَة ... نُفَاضَة ... نُفْضَة ...
... نُجِيبَة ... نُجَبَة ... نُقَاوَة ... نُضْوَة ... کشنده
نَيْلَحَة ... داخل شده باشد
... نَشَارَة ... نَاجِرَة ... نُجِيرَة ... نَاخِجَة ... تا ...
نَاطِقَة ... نَاصِفَة ... نَصْفَة ... نَخْلَة ... که افتاده باشد
... نَغَامَة ... نَغْمَة ... نَاشِكَة ... نَاعِمَة نازک ... نَابِتَة ...
... در زیر یا باشد ... و نام ... دو مناره است که

عَة

برسر چاه کرده اند نغمة مال و رهوزه و نیک و دست و کرد و آرایش و منتها نیکوی نقابة شتر ماده تیز رفتار نُخخة و نَفخة
و نفخة بادی که در شکم مادر رعایه باشد و نفحة الربیع و قبر برآمده گیاه بسیار باشند نخجة گوسفند ماده و گاو وحشی
ماده ناعجة شتر ماده خوب و سپید و نرمی در هوا نشرة مانند تعویذ و افسون چیزها نغبة جرعه نیعه بمقدار
یک آشامیدن از آب و فضل نرشت نغرة کفیلک خورده و بعضی گویند مرغ دیگر است سرخ منقار مانند گنجشک
نفقة سوراخ موش و نفقة بفتح نون نافقة راهم گویند که در وی ظاهر شده باشد و میان نشیب نفحة صدا
اندک و بوی نفضة و نفیضة پراد داران و مقدمه لشکر نضحة اندر نضرة یاری ناصبة رنج کشیده
نصب کننده کله و برپای دارنده نصیبة بهره و بهره و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشد نفطة
آبله نقبة گرو رنگ و روی و غوطه و لنگوته ناقبة جراحتی که بر پهلوی پیدا شده باشد و پهلو را تا اندرون سوراخ کند
نقیبة جای نقبة سوراخ نکبة خواری و خستگی و درد نکبات جمع ناشرات پراکنده کنندگان و
بادها که پراکنده کنندگان ابرها اند و باران فانها که پراکنده کنندگان گیاهها اند نازعات بر عرج خود
کشندگان و مراد بنازعات که در قرآن فرشتگان اند ناشطات گشایندگان و فرشتگان و روندگان از منزلی
بمنزلی مثل ستارها و در قرآن و بیرون کشندگان نفاثات دمندگان در چیزها و زنان ساحره کقوله تعالی
و من شر النفاثات فی العقد نحیثات شومها و نامبارکها نفاثة آنچه دمیده شود از دهن نکحة کسیکه نکاح
بسیار کند نفاضة خیمه و آب نضحة باز نجدات و جماعتی از خوارج نجدة سختی نایرة آتش
ناظرة چشم نکوشدن نظرة چشم حس نظارة نگرندگان نقرة سیم و چاه حوض که در وی آب باران
و آب جمع گرد آید و گو و قفا سر و کوه چیزی که باشد نقرة علامات که در پهلوی بز پیدا شود نکفة بیخ
غدده که در بیخ ریش می باشد نغمة آواز نیک نغمات جمع نقیصة عیب نزعة بزی
و آهستگی کنندگان کار و اصلاح کنندگان کار و کشندگان و او جمع نازع است نضاضة بقیه آب و قرآن
و فرزند نضیضة تشنه و باران اندک و آواز جوش گوشت که دیگ بریان کرده باشد نفطة
سر قلم

سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح مقد و اندک نمرقة و نمرقة بالش و تکیه بالش و زیر بالش گویند چیزی که بر پالان شتر
نهند تا بر آن نشینند نکهة بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار که بواسطه آن عهد شکسته شود نلغة
سرکیا که بر آن پوست سرخ می باشد نکعة مرد احمق نغیة او لخیره و سخن نیک و آواز نیک نغنغة پوستکی
در سر پالان شتر نخجة گوسفند که گوسفند باشد و زاییده از چیزی نمغة میان سر و برگن از
بنا جماعت و سر کوه نملة ریزه و گویند نهبلة پیرزن و شتر ماده سر نهاضة
ماده سر کانانة اول اسلام فی التاثات

باب النون مع الثاء من المصادر

نکث شکستن عهد و تابیده بازدادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بد
خاک کند و نبث بمعنی باد خواستن هم آمده است نفث باد در دمیدن و بیرون کردن دخن نوحلط نبیث
بیرون آب از نث فاش کردن خبر نقث نقل کردن چیزی از جای بجای و شتافتن من غیر
المصادر نفیث خون بیرون از عضو نجث غلاف دل نجیث نشانه که از
سازند و نبایث جاه جمع نبیثات نکاث
باشد که بر لب نکث ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و تا

باب النون مع الجیم من المصادر

نفج شدن دهن شد و کردن و آنکر
شد نحراست نشج و نشیج بانگ
کریه گلو نتج و نتاج بچه گرفتن از شتر و گوسفند و گاو نجیج و
شدن نسج بافتن نهج آشکار کردن راه و پیاده رفتن نبج
نضج و نضج پخته شدن نجج نوج نایج
کردن نفج بلند برداشتن نبیج آواز بلند کردن من غیر
المصادر نلیج نفخ ناوج نباج

نجیج ... نضیج پخته و محکم نباج نام دیهی و نباج بادیه که از دور برآید نتایج ... که در ...
... باشد و او جمع نتیجات نساج ... نسیج ... بافته شده و آنچه گویند نسیج وحده یعنی ...
ناعج سفید رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاوان وحشی نواعج شتران ماده تیز رفتار نوافج نافه‌های مشک
و او جمع نافجات و معرب نفاج ... نماینده ... والله اعلم

باب النون مع الحاء المهملة نوح ... نیاح ... نشح
نشوح ... نکح و نکاح زن بردن و شوهر کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح
... نجح و نتح ... نتیجه ...
... نزوح ... نزح ... نضح ...
... نصوح ... نصح ... نضح ...
...
...
... نفح ...
... نجاح ...
... من غیر المصادر ناکح ... ناکح
ونکح ... نوایح و نوح ... نحیح ...
... ندح ... نصایح ...
نصیح ... نشوح ... نبوح ...
نصوح ... نضیح ... نفح ... نافح ...
... نضاح ... نجیح ...

نضوح ...
... نصاح
... نزوح ... نزح جمع نزخ ... نارج ... نیخ
...
نواطح ... ناطح ... نطاح ...
... نفوخ ...
... باب
النون مع الخاء المعجمة من المصادر نفخ ... نفخ ... نتخ ...
... نسخ ... نقخ ...
نضاخ ... نضخ ... من غیر المصادر نفخ ...
نجیخ ... نوالج ... نخ ...
نزاخ ... نفاخ ... نفوخ ... نقاخ ...
نقاخ ... باب النون مع الدال المهملة من المصادر نهود ...
... نضد ... نجد ...
... نجد ... نفاد و نفود ... نقد
... نقد ...
... نکد ...
... ندی و نداد و ندود ... نشد ...
...
... من غیر المصادر ند ... ندید
نجد ...

نضد سرهم نهاده نضید هم گویند که بآن خانه را آرایش کنند رختهای ... نجاد و نجود آرایش کنند

نجود جزو وحشی ... رخت را بآن آرایند و آن چیده باشد و هم خانه را که ... رخت و متاع که بر سر هم چیده باشد

نجد جای بلند نجید ... نجد ... شمشیر ... آبستن ... بزرگ و بلند و جزو وحشی که آبستن شود

نهد ... که آب در و کنند ناجود ... شمشیر ... خیاط و ... نجاد ... بلند و زمین ... بلند

ناشد ... نشید ... ناد ... غلیظ نهید ... دختران پستان بر آمده ناهد ... و نام قبیله

نقد ... خوب و زینت ... شود و ... درهال الحسنی ... و چیزی که ... نقد بکنید ... محکم شده را

... باشد و ... نقد ... که خورده ... نقد ... رخمات نقد ... که در ... خرد و

نکد ... آنچه ... آرند و ... چیزی ... نکد ... افزایش کنند که ... افزایش کنند و

باب النون

مع الدال من المهمله نفاذ و نفوذ روان شدن ... و فرمان ... والذي خبث لا يخرج الا نكدا نكد چیزهای ... وجمع الكلمات ...

نبذ ... نبذ ... من غیر المصاحف ... نبیذ ... کردن و انداختن ... دو تا از ... و بیرون

نقذ و نقیذ رها شدن و ... نبیذ شراب خرما ... باشد ... آنرا فرمان بردار

نواجذ دندانهای پیش ناجذ ... باشد نقیذ ... نقایذ جمع ... دشمن و غیر آن

باب النون مع الراء من المصادر نثر ... پراکنده شدن

ندر ... نثر و نثار ... و بعضی گفته اند

نذر و نذیر ... نکر ... نذر ... واجب کردن ... فکیف کان عذابی

نشر ... کردن ... نشر ... پراکنده کردن و ... نسر ...

نضیر ... نشور ... زنده شدن ... بازه بریدن و باز گشادن جامه

نفار و نفور ... نظر ... چشم ... کردن و ...

نغیر و نغز ... و بیرون رفتن ... و آمادگی ... نغز ... خواندن ...

نجار ... آهنی است که ... سوراخ کردن ... و سوراخ کند و ...

وطنبور زدن ... بزرگ ... تا آواز کند برای ...

و منقار بر درخت زدن ... نوز ... نور و نو

نحر ... کشتن و حکایت کرده اند که ... حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ... که در قرآن ...

آورده است که فصل لربك وانحر ... دست چپ ... بدست راست ... در نماز و در کشاف ...

نعر آواز کردن نعر ... نهر ...

آب روان ... نخر ... بوسیده شدن استخوان ... نخیر ...

... نغر ... نکر ...

... نکیر ... نکور ... نمر ... نبر ...

حرف را ... نجر ...

... نشر ... نقر

... من غیر المصادر

ونکر ... لقد جئت شیئا نکرا نهر ...

... جنات ونهر نهار ...

تا غروب آفتاب ... نهر ... نور و نوار

نیر ... روشن ... نور ... نوار ... نکیر

... نیر ... کردن ... نام ...

... نبار ... نار آتش ... نوایر

ناضر تازه کننده • نادر تنها مانده • نوادر تنها مانده‌ها و جمع نادرات • نقبور کوه بلند [illegible] • نهابر
جمع نهابر جاهای هلاک شدن [illegible] قال الله تعالی فی نهابر • نوور • نوور آتش [illegible]
دست که بسوزن کرده باشند [illegible] • نشر بوی خوش و گیاهی که چون خشک شود در آخر
تابستان و باران [illegible] • نحر سینه و اول روز • نحور جمع • ناثر گوسفند عطسه کننده که از بینی خود
عطسه [illegible] باشد • نثور حیوان بسیار بچه • نثر سخن غیر منظوم • نثار آنچه پاشیده شود • نواحر آخر روزهای شعبان
ماهها و جمع ناحرات • نخور شتر ماده [illegible] • ناخر [illegible] و استخوان [illegible]
دروده و بیرون آید و آواز کند • نجار [illegible] و نام قبیله‌ای از انصار • نصر یاری کننده‌گان و جمع ناصر
و مفرد هم آمده یعنی یاران و یاری و بمعنی بخشش و نام شخصی باشد • نقدر [illegible] یعنی [illegible]
میان هم [illegible] • نشور [illegible] • نشر پراکنده شده‌ها و مفرد و جمع آمده • نواشر رگهای
اندرون ذراع دست و او جمع ناشرات • نشوار [illegible] گوسفند و گاو و آن بقیه علف خاییدن است که در دهن
دارد و این پارسی معرب • نذیر ترساننده و نام پیغمبر صلوات الله علیه • نذر آنچه بر نفس خود واجب کرده
شده باشد • نذور جمع • نیلوفر [illegible] • نجر اصل و حسب [illegible] • ناجر ماه [illegible] • نحریر
دانای [illegible] و استاد • نزر اندک • نزور زنی که کم بچه داشته باشد و هرچه کم باشد • نزار نام شخصی • نسر کرکس
و نام ستاره‌ایست و نام [illegible] • نسور [illegible] • نضر و نضیر زر
و نضیر نام شخصی [illegible] • نضار زر خالص و چوب [illegible] • نظر و نظیر مانند • ناظر نگرنده [illegible]
سیاهی چشم • نظار [illegible] و جمع ناظرات • نظار
بکسر [illegible] • نظایر مانندگان [illegible] و جمع نظائرات [illegible]
جمع نظرة • نغر [illegible] • نفر چند مرد
از سه تا ده [illegible] و یوم النفر و یوم النفرة و یوم النفور و یوم النفیر [illegible]

مردم

مردم از سه تا ده آیند • نفیر گروه که پیش کسی روند در کارها و گروه مردم • نافر رمنده • نفر جمع • نمر پلنگ • نمور جمع
نمیر آب خوشگوار • ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته آب ریزد و همچنین
در جاهای دیگر [illegible] هم پیدا شود و ریش و جراحت کهنه را ناسور گویند که پیوسته از آن خون رود • نسار نام
اسبان [illegible] • ناطور و ناطر دشتبان که صحرا و باغ را پاید • نواطر جمع • نعر [illegible]
باشد • نعر آنکه قرار نگیرد بجای [illegible] • نعور و نعار [illegible]
آن [illegible] باشد • نعیر [illegible] • ناعور [illegible] که با آن آب از چاه بر کشند • نواعیر جمع • نبر [illegible]
که در چاه [illegible] افتد • نبار جمع • نقر جمع نقرات [illegible] • نقر [illegible]
آواز که بیرون آید [illegible] • ناقور [illegible]
[illegible] • نقیر [illegible]
کننده • ناقر [illegible] • نقار [illegible]
[illegible] باب

النوع الثالث من المصادر • نشوز [illegible] کردن زن با شوهر [illegible] قوله تعالی و ان امرأة خافت
من بعلها نشوزا او اعراضا [illegible]
[illegible] • نفر و نفور [illegible] • نبر [illegible] • نهر [illegible]
آب [illegible] • نجز [illegible]
[illegible] • نزیز [illegible] • نکر [illegible]
[illegible] من غیر المصادر • نمر [illegible]
[illegible] • نبر [illegible] • نخاز [illegible]
[illegible] • نخایر [illegible] • ناگزر [illegible] • نشر و نشار [illegible]

ناجز حاضر و گذارنده حاجت کسی نقز مال زبون نقاز دردیست که گوسفندان را پیدا شود و از آن در دم جهد چندانکه بمیرد و آن

باب النون مع السین من المضاعف نبس سخن گفتن نخس آکنده یا زخم چوب بگوشه زدن نعاس

بنیاد خواب یعنی غنودن و خواب کردن نقس ناقوس زدن و عیب کردن و لقب نهادن نکس نگونسار کردن نکس عود کردن بیماری

نوس جنبیدن و آویزان شدن نسوس سخت برآمده نان و برگزیده شده و تشنه شدن نش خشک شدن و شتر راندن نمس

فاسد شدن روغن نمس باکسر راز گفتن و نهاد ناهموار نهس گزیدن و گوشت بدندان کندن نجس پلید شدن نجس

نجس پلید شده ندس زیرک شدن و نیزه زدن و دور کردن و انداختن نطس دانا شدن و نیک استاد شدن نفاس

باب النون مع غیر المضاعف ناس آدمیان نفس جنبیدن کسی کردن بچیزی و در ایستادن و رغبت کردن و معارضه کردن باکسی

و نام شخصی نواس دل نهنده و سست اندام ناموس صاحب راز و جای نهادن و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیاد نشیند

از برای جانور گرفتن نخاس طعم و اصل و سرو آتش و دود و شعله آتش نحس بد و نامبارک و بدبخت نفس

تن و جان و خون و چشم و بدی و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات قوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة

ای علی ذاته کم علک اخرة لتنهوای الذاتی نفوس جمع نفس دم و فراخی کار و جرعه آب که یکبار آشامیده شود

بر بو دن نرجس نرگس نسیس بقیه جان که از مرغ مانده باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنده

بر آید عقاب کوشش آدمی نسناس نوعی از آدمی که یک پا بر می جهد نخس نجس پلید ندس ندس

دانا و زیرک و تیز کوش نطیس استاد و دانای نیک و طبیب نطس نطس مرد دانا و نیک احتیاط کننده

در کار ناقوس چوبیکه ترسایان می نوازند در اوقات صلوات نفیس مال بسیار و چیز عزیز و پسندیده

و قیمتی و مرغوب نفاس جمع نفاس زنان که نو زائیده باشند و او جمع نفسات نبراس چراغدان ناحس

نجیس درد که از آن خلاص نتوان یافت ناخس کره که بر دم شتر باشد نخاس جو بجه که بر گذرگاه

محو هیچ کنند تا تنک تر شود نحیس جای که گذرگاه سنور از سر محور او گشاده باشد نسائیس جمع

چیزها نافس جشم کننده یعنی شخص بچشم ناقس ابتر نبراس نیزه ناکس مرد ضعیف که در

چیزی افکنده

چیزی افکنده واز ضعف و بیزاری که سوفار شکسته باشد و محل کمان از او سوفار کرده باشد و چیزی که بالاش زیر کرده

باشد ناکس مردی چیزی افکنده نواکس جمع نعایس مقدمه خواب نعوس مرد بسیار خواب شبه هنده نا

عیس نعاس کننده نفس خشک شده از تشنگی ناطس طبیب نقیس مادکه با آنچیزی نویسند و بعایت استاد و علم آن

معروف نقریس بغایت استاد و دانا نمس جای شیب که در زمین صیاد باشد و کنده از درخت نهس نهس

باب النون مع الشین من المضاعف نبش گور کندن و کیاه بر کندن

نهش گزیدن مار و گوشت بدندان چشیدن گرفتن نجش صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در

بیع چیزی افزودن تا مردم بچیزیدن آن رغبت کنند و این معنی از منهیات شرعی است چنانکه در حدیث آمده است

لا تناجشوا نفش ما چشیدن و پنبه نفوش نفش چرا کردن گوسفندان و شتر در شب قوله تعالی اذ نفشت

فیه غنم القوم نقش نگار کردن و خار از پا بیرون کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما پخته شود و موی بر

ش کندن بمنقاش نوش فراگرفتن فایده و غیر آن و چیزی را کوفتن و گرفتن و جوی فایده بکسی رسانیدن نشیش جوشیدن

و جوشیدن آب که آهن گرم در وی کنند و فرو شدن آفتاب بزمین نعش برداشتن نتش خار از پا بیرون کردن نتا

بکندن موی بمنقاش یعنی چیدن و دست بچیزی زدن نخش بیرون کردن نکش آب کشیدن و بر سر کیا در آمدن و تمام خوردن

آن و تمام نیست کردن آن ناش و لیس افکنده کار من غیر المضاعف نفش و نفاش و نوافش گوسفندان

و شتر که گیاه شب بی شبان چرا کنند نشیش آواز قلیه آواز جوشیدن چیزی نوش مرد سخت گیرنده نش بیست درم

نیش بیره نجش کسی صید را برانگیزد نطیش قوت و جنبش نعش جنازه و بنات نعش هفت کوکب که چهار از آن

نعش اند و سه دیگر را بنات گویند بنات نعش و نقاش صورت گر نباش گورکن نمش خط ها و صورت ها و نقطه

سفید و سیاه و علامات که در آدمی پیدا شود نهش شب باب النون مع

الصاد من المضاعف نقص کم کردن و کم شدن و متعدی و لازم آمده ندص بیرون آمدن چیزی بدبختی نوص گریختن و

واپس ایستادن نقص نگار کردن و بدست نقش کردن و عرضه کردن و نیک پرسیدن از چیزی و نیک رفتن

نفیص سخت رفتن نکوص باز گشتن و ابواستادن از کار و نمص موی برکندن یا بریشه نقض ...
جنبش شدن و ناتمام کار شدن و نامراد شدن و ناپیراب شدن شتر و غیر آن نبص کردن مرغ نشوص جدا شدن از جای بجای خود
نافرمانی و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نخص لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نص رفتن
چیزی تمام ظاهر نفیص کیاهی که خورده شده باشد و بعد از آن روئیده نمص کیاهیست نخوص مرد که آب تن نباشد
نویص ... نانی و جنبش نوص مرد و نخص نبات کوه و پایان کوه و اصحاب النخص کشتگان ... ناخص
پیر زن ... از غایت پیری نشاص ... ناشص ... کننده نایص ... نفاص ...
در گوسفند که از آن علت گوسفند بول کند چند انکه بمیرد نقض جمع نقضات بعضی ...

باب النون مع الضاد من المصادر نقض

بعد آید نقض کی ...
و از ... و افشاندن ... و تمام چیزی را لکرستن نحض باریک شدن و گوشت از چیزی بدر بردن نضیض
روان شدن آب اندک اندک و آشامیدن نعض جنبیدن سر و غیر آن و جنبانیدن و او متعدی و لازم آمده نعوض
جنبیدن سر نوض ... و تدبیر کردن چیزی را تا در آن کرده شود نهض و نهوض برخاستن و برخاستن
و بالا ازیم ... نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و تاب باز دادن رشته نبض جهیدن
رگ نتض ... گرده ... و از جای بیرون شدن نکص بیرون کردن نضیض آب اندک و شیر اندک نضا ض
جمع نضض و ناض درم و دینار نضناض مار نضایض ... اندک اندک نهاض ...
... ناهض بچه مرغ که تمام پر بر آورده باشد و خواهد که بپرد و گوشت ... نواهض
بچه ها و مرغ که خواهد بپرد نوض جای ... و میان ... نخض گوشت در هم رفته گوشت ...
نحاض جمع نبض جنبش ... نحیض ... گوشت ... در هم رفته ... باریک شده و از ... می کویند
... نعض ... ناغض جنبیده و جنبانیده و غضروف ... شانه ... نغاض
سخت جنبنده نقض ... از تمام ... افتاده و جای ویران شده و چوبها از عمارت و اچیده نقض نقاض

بود و میوه که در شب در خت افتاده باشد نغاض ... نقاض ... نقیض ... و مخالف
چیزی و آواز ... و آواز عقاب نقاض ... کردن نقض جمع ناقض ... کرنده و جنبانده
و افشانده ... نفایض ... نکر

باب النون مع الطاء من المصادر

نبوط بیرون آمدن آب از زمین نبط سفید شدن بغل اسب ... نشط گرہ زدن
و از جای بجای رفتن و بیرون کشیدن دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی ... نشاط ... نقط
نقطه نوط و نباط در آویختن نفط ... بر آوردن نفیط ... بیرون ...
آب بر آوردن نخیط ... کردن عیط ... نباتی من غیر المصادر نطناط دراز ...
جمع نایط ... کشیده ... نخاط ... از غایت غضب نیط ... و کشیده ... روابسته استنباط
... که دل ... و ابتدات و نباط ... آب را گویند نبط و نبیط ... طایفه اند از
عرب و نبط آنچه ... که از زمین سخت سر بر آورده باشد و چاه را هم گویند که آب بر آورده باشد نشوط
ماهیت و چاه که در او آب باشد ... باشد ناشط ... و وحشی که از جای بجای رود نشیط نشاط
کننده و نام شخصی ناعط نام قبیله ... نام کوهیست نفط معروف نرط ...
و آنچه در او ... باشد ... نفاط ... نمط کرده آدمی و نوعی از ... طریقه و نوع ...

باب النون مع الظاء من المصادر نعظ

نهان ... خود ... باب

باب النون مع العین من المصادر

و نعوظ ... نکظ ... کردن
نبوع بیرون آمدن آب از زمین نزع ... نزاع ...
... نزع ... نجوع ...
... نسوع ...
... نجوع ... نصوع ...

و پریشن و پیدا شدن و زاییدن نفغ بشو کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن و جنبانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب

در جایی و بر آمدن آواز گرد و غبار و باریک کردن و کشته شدن شتر برای مهمان سیراب کردن و شفا یافتن نبوغ ... کردن نوغ

میل کردن و گرسنه شدن و کشته شدن نخغ بضم ... نلغ ... بابرکسی

و سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست ... کنده شود من غیر المصادر نسغ نواره ... بندهای پالان شتر که

نواره بافته اند و این جمع نسع ... و نسع باد شمال ... و بعضی ... آمده یعنی سینه بند نشوغ دارویی که در

افشانند و دارویی که در دهن کنند نصع ... سفید نغغ دراز و ... نغناغ

نوع ... نزغ ... نایع ... نیاع جمع نیع درختی است که از وی

کمان گیرند نوابع عضوهای شتر ... نبایع ... نمیع خون ... و خون

از آب ... نجوع گوارنده و آب خوش گوارنده ... از آب و آ...

ناجع گوارنده و خون ... نخاع مانند رگ سپید ... استخوان ... باشد و ...

پیوسته نخع ... ناصع ... نطع

پوست دباغت کرده که بر آن نشینند و نطع ... نازع ... و شتری که آرزو

وطن خود ... کند در کاری نزوع شتری که ... و جایی ... نزدیک باشد

که آب در ... نفاع و نفوع ... نزایع ...

آرزو کننده ... نزیع ... نازع سود کننده ناقع

خون تازه ... نقیع ... آب ...

و ... و چاه پر آب ... نکوع ... نکع ... والله اعلم

باب النون مع الغین من المصادر نبغ و نبوغ آشکارا شدن

... بودن ... نزغ ... و تباه کاری کردن و عیب کردن نسغ رفتن

و عیب

عیب کردن و ... ... زدن و ... نشوغ

بمعنی نشوع است نشغ ... در دهن ... نشوغ ...

نتغ ... و عیب کردن نکغ به نیزه زدن و عیب کردن و ... دادن و ... من غیر

المصادر نغنغ ... نغانغ جمع نشوغ دارویی که در ... و دارویی که

در دهن کنند نسغ ... از درخت ... بیرون آید نسیغ ... ندغ و ندغ گیاهی است که از ...

گویند ... نوابغ شاعران ... باب النون مع

الفاء من المصادر نصف ... نصاف ... نتف موی برکندن ...

... نقف ... نزف ... کردن

و برف ... آسمان ... نزف ...

... و تمام آب چاه بر کشیده ... و تمام خون ...

... نشف ... نشف ... نکف ... نکف ...

... نوف ... نعاف

... نجف ... نجاف ... نخف ...

نسف ... نصف ... نطف ... و تباه شدن و تهمت ...

شدن و شکسته شدن ... من غیر المصادر نفنف ... نیف و نیف

زیاده نسیف ... و نشان ... که ...

... نفاف کار نسوف ...

... نجف ... نجاف جمع ...

... نجیف ... نحف جمع نحیف ... نداف ...

نکیف پنبه وا زده شده ناصف خدمتگار نصف جمع و نصف آدمی میانه سال را هم گویند و بهری از چیزی

ناصف مرهای آب واو جمع ناصفات نصف و نصف بضم و نصف بکسر بود نا عدل و داد را هم گویند

نصیف بضم و معجر زنان و نام گیاهی است که بر زبان کپک هست گویند نطف آبهای صافی واو جمع نطفات نتف

علف او گیاه اعضا و مثل آنکه بانگشت برکنده شود واو جمع نتفات نزف آبهای اندک و شرابهای اندک اندک واول

جمع نزفات است نشف و نشف سنگهای سیاه و سنگهای سیا نظاف آبهای صافی واو جمع نظفات است نطوف

شبی که تا روز باران بارد ناطف حلوائیست معروف نطف گوشوارها واو جمع نطفات است نطف نام شخصی

از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است مهر زری که بادان که حاکم یمن بوده است برای کسری از یمن فرستاده بود نطف

آن مال را غارت کرده و یکبارگی توانگر شد و از اینجا ضرب المثل گویند که لو کان عنده کنز النطف ما عدا ای

نغنف کرمی که در بینی گوسفند و شتر می باشد و کرم سفید که در استخوان خرما افتد و در حدیث است که

ان یاجوج وماجوج یسلط علیهم النغف فیاخذهم فی رقابهم نکاف غده مثل که در بناگوش شتر پیدا شود

نکف غددهای خرد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدا شود نعرف کوهان شتر نظیف پاک نعف

جای بلند که در پایین کوه پیدا شود و از پایین مرتفع شده باشد

باب النون مع القاف من المصادر

نتق برکندن و پوست کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی اذ نتقنا الجبل فوقهم ای حرکنا و بعضی زود آبستن شدن شتر و بعضی زدن آتش از آتش زنه هم آمده نسق ترتیب کردن و بنظام آوردن چیزی و عطف کردن سخن بر سخن نفاق دورویی کردن نفاق رواج یافتن متاع

نفوق نیست و نابود شدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردن چارپا نمق نوشتن نطق سخن گفتن

نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نعیق بانگ کردن کلاغ و نغیق بمعنی [illegible] آمده نهیق و نهاق بانگ کردن خر نهیق بانگ کردن بوم و کرکس و مرغان [illegible] نزق و نزوق برجهیدن و جستن کردن و [illegible] و شتاب کردن نبوق [illegible] نشوق [illegible]

افتادن

افتادن تا آهو در غیر مقصد بهم آمد

من غیر المصادر

ناتق زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن شود و آتش زنه نبق و نبیق میوه درخت سدره بعضی گفتار نزیق تیز و چست رفتار نزنده و ابیری که سوار را بجنبانند و افتادن نواق اصلاح کننده کار نیفق و نیفوق نیفه شلوار و نیفق جای نیفه را هم گویند که از پوست او پوستین کنند نحیق ناهق و نهیق و نهاق آواز خر نواهق مدرج آواز حلق واو جمع ناهقات و استخوان روی اسب نغیق آواز بوم و کرکس و مرغ خاکی و کرکس نغنیق شترمرغ نغانق جمع نوق و نیاق شتران ماده با بانگ لوم کنند نسق ترتیب نهاده و قرین نفاق ابجدهای نا سره و شوقه واو جمع نفقات نواق مردی که اصلاح کارها کند نسق دندان هموار و سفیدی که هموار باشد آهو فرود باشد نسق مردی که در کار افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نشوق دارویی که در بینی افشانند نشوق بوی ناطق سخن گوی و مال از نهره بعض حیوانات نطاق کمر و جائی که زنان بندند نطق جمع

باب النون مع الکاف من المصادر

نمرق بالش نمارق جمع نسک شستن و پاک کردن نهک نسک و نسک خدا و ندا پرستیدن و قربان کردن نهک ضعیف شدن و لاغر و ناقص شدن نهک بسیار خوردن طعام و ضعیف و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن چنانکه کهنه شود نیک جماع کردن نزک نیزه زدن و طعنه زدن نوک احمق شدن نیک بسیار خوردن طعام خوردن و مبالغه کردن در عقد و در کارها و مبالغه کردن در طعام خوردن

من غیر المصادر

نوک احمقان واو جمع انوک نیاک جمع نیک بسیار جماع کننده نیک زمین سخت نبک تل خاک بلند و عیب کردن و طعنه زدن نهیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک خلق نایک جماع کننده نیازک جمع نیزک نیزه کوتاه واو معرب نوابک جمع نابک مکان بلند نباک جمع نزاک بسیار خورده نسک و نساک قربان کرده شده نسک عبادت کننده و بر خداوند ناسک عبادت کننده مرد عابد نزک ایر سو سمار عیب کننده و طعنه زننده

باب النون مع اللام من المصادر

نجل و ابن پدر و جمع نسکه اند نبل افزون آمدن و نیک استاد شدن در کار چاره و تیر انداختن و تیر دادن و آماده کردن و با کسی طعام خوردن نبل اندک اندک تیر انداختن و بسیار شدن زمین بگیاه انداختن و تکاف و نمایند و بدی کردن و بیرون آوردن و تیر بر کسی زدن و پوست کندن و سبز شدن زمین بگیاه

نجل فرزند چهارم نسول پشم موی را انداختن ... و نسل بمعنی زاییدن و بمعنی شتابیدن هم آمده کقوله تعالی الی
ربهم ینسلون ای یسرعون نتل فرا پیش کشیدن چیزی نسل گوشت پخته ... بد رگ ... فصول زایل شدن ...
و بیرون رفتن تیغ از دسته بدر آمدن و ... از جای بدر آمدن و بیرون آمدن ... از ... بیرون بیامدن از ...
در رفته باشد و این از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر نقل جا ... را باره در دوختن و کفش ... چیزی از
جای بجای بردن چیزی از جای بجای نقل تیز زبان و حاضر جواب شد نفیل ... مداومت کردن ... نکول
از سوگند خود بودن باز ایستادن و ... نیل یافتن و ... نول نوال بخشیدن نزل و
نزول فرود آمدن و جمع نحل ... نحول ... نحل ... نغل تباه
پوست در دباغت کردن و تباه شدن ... و کینه ... و فساد ... نهل اول
آب ... تشنه ... و این از لغات الاضداد است نثل ... برون کردن ... از ... انسان ...
از ... نزال ... نطل آب ... ندل ربودن
کردن ... چیزی از جای بجای و بیرون کشیدن ... نضال تیر انداختن ... معارضه کردن در تیر انداختن
من غیر المصانبل ... نبال جمع نبل بمعنی ... نبال صاحب تیر نابل استاد کار ...
نبل ... و سنگ استنجا ... نبل ... نبیل استاد و نیکو
نبیل ... نجل آب ... نحل ... ناهل تشنه
سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع نهال جمع الجمع ناحل لاغر نیل ... ناکول
... نواحل شمشیرها که ... بسیار ضرب کرده باشند و
دم آن ... نجیل ... که ... نخل ...
نخیل درخت خرما نخل درخت خرما ... ندل ... ندل
ندیل ... نزال بکسر لام اسم فعل است بمعنی انزل یعنی فرود آی نزیل مهمان نزل

زمین سخت

زمین سخت که باندک باران آب در وی روان شود و خط بهم پیوسته مجتمع شده نزل زیادتی و آنچه برای مهمان مهیا کنند
نزول فرود آمدن کقوله تعالی انا اعتدنا الکافرین نزلا و کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای ... مهیا
آمده نسیل ... که ... پر مرغ ... و دیگر حیوانات که افتاده باشد نسال پر مرغ و پشم شتر ...
افتاده باشد نسل فرزند ... نشیل گوشت بی توابل پخته نصل
پیکان نصول جمع نصال جمع نصیل ... ناطل ... نیاطل جمع نیطل
ظرفی که ... آب ... نطول آب ... نعل زمین ...
که ... و ... نول
حق ... نال ... و ...
و ... نعال ... ناعل ... نعال نعل
نعل ... نارجیل ... نفل ... نوفل ...
... نفل ... نافل ... ناقل ...
نغل ... نعل ... نعال جمع نقل ...
... نقل حاضر جواب ... نکل و
... که ... و ...
نقل ... آب ...
... نقیل ... ناتل ... نعثل ...
... نکال عقوبت نکل
نقایل ... نقل ...
... نکل ... نکل
... نمل ...
نمل ... نهشل ... نمیتل ... والله اعلم

باب النون مع الميم من المصادر نَحِيم نالیدن و تنحنح کردن نُجُوم
بدید آمدن ستاره و وقت و بر آمدن گیاه و شاخ و غیر آن نَمّ سخن‌چینی کردن نَقْم ترش آمدن کار و ناخوش
داشتن و خشم کردن و انکار کردن و داد و ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی وما نقموا منهم الا ان اغناهم الله
و رسوله انما عابوا و ما کرهوا نَهِيم نالیدن و آواز کردن شیر و فیل نَهْم فرض کردن و بجود راندن و بانگ بر چارپا
زدن در بعضا و لغات بآن و آواز کردن فیل و شیر درنده نَهَم حرص بسیار بر خوردن طعام نَسِيم باد
خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَعْم تر و تازه گشتن نَغْم سخن کردن نَدَم پشیمان شدن نَوْم خفتن و کهنه شدن
جامه و کاسد شدن بازار نَئِيم نرم آواز کردن نَشَم منقط بنقطهای سیاه و سپید شدن و بد بوی شدن
نَظْم بهم پیوستن مهره و مروارید در رشته و چیزی بچیزی پیوستن من غیر المصادر نَمّ و نَمّام سخن‌چین
و نام یک نوع گیاه هم بود خوشبوی که بپارسی سیسنبر گویند و بزبان کیل هم گویند نِعَام سخن‌چین حالوای نعمتها
نَئِيم ... آثار خانه که در بیابان پیدا شود از برف و باد و برف و پوستین کهنه و نام درختی نَوّار و نَوْم خواب نَجْم
ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی والنجم والشجر یسجدان نُجُوم جمع نَعَائِم منزلیست
از منازل قمر نَعَام شتر مرغ که در بیابان گرده باشند و شتر مرغ و نام موضع و ... نِقَم و نَقِم
عقوبتها اولین اول جمع نقمات و دوم جمع نقمة ناقِم لقب شخص نائِم خسپیده نُوَّم و نُيَّم و نِيام
جمع نُوَّم مرد بسیار خواب نَمْنَم سپیده چون ذکر بر ناخن می باشد نَهِيم بیصر و آواز شیر و فیل نَهَم
رغبت نَهِم حریص بطعام نُخَام نالنده و تنحنح کننده و بغایت بخیل و مرغیست مانند بط که آن را بپارسی سرخ
ادی گویند و نام اسب شخص نَدِيم هم صحبت نِدَام جمع نادِم پشیمان نَسِيم باد خوش و بوی خوش
چنانکه گویند نسیم کلا کلا من علیها فان نَمّ اول باد که نرم نرم میجهد و دم کوتاه آدمی نرمد و بعضی اخرج جمع نمة
نَشَم درختیست که از آن چوب کمان گیرند و نقطه‌های سیاه و سپید نَشَم آنچه بر روی نقطه‌های سیاه با
اثر کاو و غیره و بو کند کند نِظَام رشته که مهره در وی پیوند و صلاح کار نَظْم شعر کرده و نام

سه

سه کوکب است در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره در رشته کشنده و دو حاجه ناظم مرغ خایه دار را گویند فاغِم نازک
و تازه و نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر نَعِيم جاه و آوابه نَعِم کر نون ... شده و فصل ...
نَعِيم نعمت و انعام کرده و مال کرده نِعَم نعمتها باب النون
مع النون من المصادر نِشْدان گم شده را جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن نَقَزان و نقز
بر جستن نُقْصان کم شدن و متعدی و لازم آمده نَطَفان چکیدن آب و روان شدن تا بد نَسَلان بشتاب
رفتن نَبَضان و نَبَذان جستن رگ نَضَحان از چشمه آب بر جوشیدن نِسْیان فراموش کردن و ترک
کردن نَفَجان پر ... شتر گوش و موش و بغت جهیدن باد و پرید آمدن و موج از سینه و لاف زدن و
کسی بچیزی که در وی نباشد و تکبر کردن نَغَضان جنبیدن دندان و غیر آن نَالان سر بالا داشته براه رفتن
نَعَبان جز مرگ بچه دادن نَعَقان بانگ بر گوسفند زدن نَعَبان آواز کردن زاغ و غیره و بشتاب رفتن
نَظَران نگرستن نَوَحان نوحه و زاری کردن نَسَمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نَتْن گنده شدن
نَزَوان بر جستن من غیر المصادر نُون ماهی و شمشیر و دوات مرکب و حرف معروف نِينا
ماهی ذا النون یونس پیغمبر نَكِفَتان هر دو استخوان ریشه زنخ کوش نِيران آتشها و بمعنی جمع
نیرات نَشْیان خبرگیرنده نَشْوان مست نَجْران تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در وی گردد
کنشت در صحبت الماء فی البحران و کت الباب لیسه صریر و نام شهریست باشد در یمن نُغْران کنجشک ها و مرغها
خوزه سرخ منقار مانند کنجشک نُصْفان در کتاب تا نیم آن بود نُعْمان چارپایان و بمعنی جمع نعم
و نام شخص که ملک عرب بوده و آن نعمان بن منذر است نُعْمان روی دخانیست در راه طایف که بطرف عرفات
میرود و آن را نعمان الاراک گویند نَدَبانمناک نَفَیان خونابه که بچکد از ضربت شمشیر و مانند آن و بار اذکر
بر زمین آید با طراف بچکد و خاک و خاشاک که باد از آن بایه درخت دمه گرد باشد و بعضی گفته که
باطراف رونده و دود ملیان کرد ...نده نُوما بسیار خسپنده و این لفظ دایم منادی واقع میشود ناقن

بوی کنند ناصحین نیکخواهان و باخلاص دوست دارندگان و ناقدین کنندگان نیکلان کا بوکه در کتاب کاف مسطور است
نودکلان هر دو بیستان نضاختان دو چشم بجوشند نجدین دو راه راه خیر و راه شر ندمان پشیمان شدن
یعنی هم صحبت ناکبون برگردندگان نعلین هر دو نعل و هم دو کفش پا نسوان زنان و این جمعیت بی مفرد
نسیان دی که فراموشی داشته باشد نسیان و نسوان تثنیه نسا باشند و آن رگیست کشیده از سرین
تا بران و ساق نیان نام موضعیست ناعتون صفت کنندگان و نام موضع نصران نام دو جهت در شام
که نصاری بآن منسوب اند که یقال هو نصرانی فلهذا در صحاح گوید که نصاری جمع نصرانست ناظران دو رگ
انک که از چشم بهر دو جانب بینی و ابتدا است نهروان نام شهریست ناهون بازدارندگان ناهقان
دو استخوان که بر آمده باشند از مجری اشک و این هر دو استخوان از ناهق نیز گویند نهدان حوض پر آب و قدح
پر آب یا غیر آب مثل دو سکا و عسل و غیر آن ناطرون موضعیست در شام نطرون نیز هم ناعقان
دو ستاره اند در برج جوزا

باب النون مع الواو من المصادر

نطو دور شدن نبون نبو وا برجستن و بجای قرار نا گرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نشو اظهار کردن خبر
نحو قصد کردن نجو راز گفتن و بو پیدن بوی دهن خواستن و غوط کردن و بیرون آمدن غوط و شاخ درخت
بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو بمجلس گرد کردن مردم را و فراهم نشستن بمجلس جمع مردم را و بمجلس مردم رفتن و
بخشش کردن و خریدن شتر در وقت بانیز و آب خوردن اول و ثانی نزو برجستن نصو سوی چیزی گرفتن نضو
جامه بر کندن و مسافت قطع کردن و بیجنی گرفتن ستور برد کر ستوران و شمشیر برکشیدن از نیام و گذشتن تیر از
نشانه نضو زایل شدن خضاب یعنی رنگ و رفتن نقو مغز از استخوان بیرون کردن نتو بمعنی نتوات
معنون اللام ما صلا و هم نتوات که همزه را بوا و بدل کردند و واو در واو ادغام کردند نمو بمعنی نمیت نمو
مالیدن و افزایش کردن و برآمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو شتر لاغر و بعد از نزدیک کاه جای نیز
تا موضع پیکان و جامه کهنه نحو راه و مانند و اعراب کلام عربی علم معروف و نام شخص نجو راز و ابر

وآنچه

و آنچه از شکم بیرون آید از سرگین نقو استخوان با مغز نعو شکاف لب بالای شتر نهو باز دارنده والله اعلم

باب النون مع الها من المصادر

نوه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن
نقه و نقوه در یافتن و کوتی بهتر کردن و از بیماری بهتر شدن نکه دهن کردن بدهن و بوییدن نفه کند شدن
در رفتار و در ادراک و مانده شدن و بی دل شدن نبه آگاه شدن نجه بازداشتن نکه راندن چاروا
و باز داشتن من غیر المصادر نبه و نبه چیزی یافته و ناپدید شده که معلوم نبود که کی ناپدید شد
ناپدید شده ناگاه که پیدا شود بی طلب نابه و نبیه بزرگوار و مشهور نیزه که نافه گند فتاده
و گند در اک و مانده شده نفقه جمع نافه از بیماری بهتر شده نقه جمع ناجه مرده که در چشم در رود و
آن را ناخوش شمرد نزه پاک و خالی و دور بیزه بزرگوار و بلند همت نابه بلند و معروف

باب النون مع الیا من المصادر

نمی چیزی بچیزی نسبت دادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت کردن چیزی بچیزی
و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح نبی فربه شدن شتر و انداختن نواة یعنی استخوان خرما نهی باز
داشتن نفی سخن گفتن نقی مغز از استخوان بیرون کردن نجی راز گفتن نضی شمشیر کشیدن و چیزی کرفتن
ستور بر بکر ستوران و ابر بیرون آوردن ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه و کهنه نعی راندن و مرانده شدن و
نیت کردن و نیت شدن نعی خبر مرگ کسی دادن و اظهار کردن و شهرت دادن نثی آشکار کردن خبر نأی دور شدن
و بصلح آوردن ما خفی و ناگاه آید و مضارع عنه نای عنی و بعضی قولات قوله تعالی وهم ینهون عنه و ینأون عنه ای
یتباعدون عنه نشو دانستن خبر من غیر المصادر نیه نی خام یعنی نا پخته و این در اصل نیا باشد مهموز
اللام نوق ملح نواقی جمع ناقی یعنی ناقات و او در اصل مهموز اللام است که همزه را بیا قلب کرده اند
نعی بر مرغ و غیاث آن که آنرا با داز باری در خشت دور کرده باشند و مخوف که بجای از ضربت تیغ و در تحت بلا
که چون بر زمین آید نباشد نقی مغز نقی مغز استخوان و پیه چشم ناعی و نعی آنکه خبر مرگ کسی دهد و نعی خبر
مرگ را هم گویند نعی جزیره نوی هم نیت ناوی شتر فربه نجی خیله و مغز نواحی طرفها و گوشها

نواصی مویهای پیشانی و بزرگان قوم نخوی آنکه سوراخ انف او بزرگ و فراخ باشد نجی بو جا بهایم و بیرون زمین بلند
اندازیم و بعضی گفته اند تربه بدنك كقوله تعالی فالیوم ننجیك ببدنك نجی هم راز و هم از آن واحد و جمع آمده است همچو صدیق
نجی که در قرآن آمده است کنجی المؤمنین بعضی میرهانیم و او در اصل ننجی بود نون دوم را برای خفت حذف کرده
چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصل ءاکرم بوده نابی کوه بلند بزرگ که کرد اگرد او زمین
پشته های بلند باشد نبی همچو غازی و غزی و نبی بعضی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده هم آمده اما بمعنی اخیر
مهموز اللام است و بدیگر معانی معتل اللام نهی بعضی از آب سیل که بجای مانده باشد و نهی هم گویند نهی
نجی جنك دباغت کرده نهامی آهنگر ناجی شتر تیز رفتار و رهیده نمی فردی و تواحدی
القمه معشوق که در سر باشد یا انهر زبر و آنرا بزبان دو بعضی گویند نامی افزایش کننده و رهیده نادی
ندی مجلس و جمع شدنگاه مردم و نادی بعضی عشیره و دو دمان هم آمده کقوله تعالی فلیدع نادیه ای عشیرته
ندی بخشنده نسی و نسی چیزی فراموش کردن و چیزی بوده که آنرا در منزل سفر انداختیات و
بران التفات نکرده و نیز کوی باك کرد که تحیض زنان نسوا که زحمت عرق النسا داشته باشد ناسی فراموش
کننده نطاسی و نطاسی دانا و زیرك و طبیب ناهی باز دارنده نصوی کامیت نوی جوی که بر
گرد خیمه سازند تا آب باز ان روان شود و اندرون خیمه نرود نوحی بکسر همزه و تشدید یا جمع واو در اصل نووی
بود بر وزن فعول که واو را بیا کرده اند و در یای دوم ادغام کرده و ماقبل را بمجانست یا کسره داده اند
نصی تعبیر از بهر کاه پیتر تا پیکان و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که ما بین خانه باشد تا سر تیری که حنوی
پرو پیکان برو نهاده باشد نطی و نبطی و نباطی و نباطی منسوب نبط و نبط قومی اند در عراق
ناقی راننده و نیت کننده ناجی قصد کننده و کرد اننده والله اعلم بحقایق الاشیاء و دقایق الالفاظ

کتاب الواو

باب الواو مع الالف من المضاعف وبا بوبا کردن ... مرود

اشارت کردن

اشارت کردن وبا بوزن نبا بر وبا آنکه زمین وثا بند دست از جای بر آوردن و معیوب شدن استخوان بی شکستن وجا
ریگهای خایه و خایه بی کوفتن وخا کار و زدن و سپری زدن وجی سوده شدن سم ستور و در دو سم یا فتن ستور وحی
آتش وآتش زنه بیرون آمدن و اگنده شدن مغز در استخوان وکری جست و جهیدن وپیدن اسب شتر وفا پیمان وعهد نگاه
داشتن ونا سست شدن و مانده شدن وخا باز داشتن و عیب کردن وضوء وضوء دست نماز کردن وکاء
دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و او از باب سفاعلات وطا رفتن و پا بر زمین نهادن و پامال کردن ود
بغل کرفتن و عبارت از جماع کردن هم باشد وطاء جایی که هموار کردن و در خواه آمدن وعا آواز و غوغا کرد
من غیر المضاعف و با وبا مرض عام که بسبب علت مخصوص باشد و مرض علم وراء پس و پیش و فرزند
زاده و این از لغات الاضداد است وعاء وعاء ظرف وری شتر کوتاه وضوء آب که بدان دست نماز کنند
وا و مصدر هم آمده است وکری شتر ماده کوتاه و او مصدر هم آمده وخفاء میوه که در وسنك سیاه باشد
وای خر وحشی بعضی خر کور و سخت خلقت و خر از سخت خلقت وا بعضی وای و او کلمه ندبه است وکعاء
زن حقا و زنی که انگشتان پا او در هم افتاده باشد وطاء جامه که بر هودج پوشند وری عملیات و خلق
عالم وعشا بعضی وعساء زمین نرم و ریگ وکاء موضعیست وعاء آواز و غوغا وعا
و آواز و غوغا وحیا ما دیا پدر که در دشم سپید کرده باشد وشاء جامه های رنگین و او جمع وشیات وقاء
وقاء آنچه بدان چیزی را نگاه دارند و سپر وزاء بوزن فعل بمعنی سخت ترکیب و سخت خلقت وضاء و
پاك و نیکو و او مشتق از وضاءت است وقاء کبوتر وصفا خدمتکاران وحا وحا آواز و شتاب الوحی
الوحی بعضی زود زود وجعی بوزن مرضی درد مند او بیمار وجعاء دبر آدمی وجاعی مردان درد مند
زنان درد مند ودداء دو ستان و او جمع ود دوست وکاء سر بند خیك و کوزه و سر بند هر چه باشد کما
في الحديث العين وكاء السه فاذا نامت العين استطلق الوكاء اي هذه الوكاء الذي هي العين فان هذه الوكا
اذا كانت نائمة كانت مستطلقة و اذا كانت مستطلقة معقودة مسدودة وطاء زن بزرگ پستان وسطی

ضوء

فاصله و انگشت میانه و میان هر چیزی وُثقی استوار وَلْی ... بعضی برکشت ... بگرداند و

گرداند و هر ... چیزی که ... بهمان بساط ... وطی پایمال شدن و نرم شدن وحی ... که

آهسته و چیزی کنند وحامی جمع ولاء دوستی ولاء میراث بنده آزاد کرده و یاران و دوستان ولایا

جمع ولیة است و ولیة بردعه است و بعضی گویند جلسات وفراء زمینی و گیاه که گیاه آنرا هیچ نقصان کرده

نشده باشد و غیر که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده باشد باب الواو

مع الباء من المصادر وَأْب منقبض شدن و شرم داشتن وسب بر گیاه شدن زمین وثب و وثوب

و وثیب برجستن و نشستن وجوب واجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب وجیب طپیدن دل ۲۶۵

وظوب دایم بر کار ایستادن وقوب در آمدن تاریکی شب و از لغات قوله تعالی ومن شر غاسق اذا وقب

وقب بگو فرو رفتن چشم و در هر چیزی در رفتن وقیب آواز کردن غلاف ابراب وقب احمق و جاهل

آنکه که در کوه باشد و خانه چشم وسب گیاه وغب مرد بددل و احمق و شتر بوم ... سطبر و متاع ...

و متاع خانه از کوزه و کاسه و غیر آن وصب رنج ... [illegible] وثاب جستن گاه

والب در رونده در چیزی و در ... وطب خیکی که در او شیر کنند وطاب جمع واصب دایم

واهب و وهاب دهنده باب الواو مع التاء

من المصادر وقت وقت و ساعت چیزی پدید کردن وفادة نزدیک پادشاه رفتن وحدة تنها

و تنها شدن ... ولادة زاییدن ودادة ... کردن وشایة دروغ گفتن و ...

کفاف و بسیار شدن و بسیار فرزند شدن و زاییدن وقایة نگاه داشتن وتاحة اندک شدن و ...

وقاحة و وقوحة سخت شدن سم و سخت روی شدن ... وزودة ... شدن وقرة

آمدن سم ... چیزی در گرفتن ... وغادة ... شدن وعوبة سطبر و ضخیم شدن وعوثة

دشوار شدن راه ... وتارة بسیار ... شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فراخ وجیة افتادن ...

وجارة ... وهلة ترسیدن وجوبة ... وجیبة ... قرافا

وغرة ... زمین وبلوة ... وثنیة ... شدن وثلجة بسیار شدن گوشت ... کوتاه شدن

وساطة ... شدن ... وعورة سخت شدن ... سخت افروخته شدن

وضاعة فرومایه شدن ... وداعة فراخ شدن ... وصافة خدمت کردن

وقاقة استوار شدن ... وجوفة ... و حافة ... وضعة نهادن وضیعة زیان کردن

مة وکالة ... وبلة ... وداقة ... کار ... شدن

وراعة ... دشوار شدن

وقبة ... وجاهة ... وسامة نیکو روی شدن وساعة فراخ شدن کام ...

وصیدة ... وهدة ... وخفة ... ترتیب کنند

وخمة ... از سنگ ... مانند ...

وجهة ... وجهة ... پاره ...

وجیة ... وجعة ... جاه و زن خوب ...

وذعة ... ودعة ... ولعة ... ودیعة امانت

وهیمة نام ... وبعة ... ودعات جمع ... کلاچه گویند

وذرة ... ودیقة ... ودقة ... آنرا گوفته کنند

وذیلة ... وحصة ... وهیة ... وهلة ... گوشت پاره

وخیمة ... ورطة ... وذلة پاره گوشتی که شرحه کرده شده باشد

وریغة ... ورقة ... وارقة درخت ... وراطة ... باشد

درخت بسیار برگ ورثة ... وریجة ... وغنة ... وکیکة ...

وکبرک

وَالِدَة مادر وِسادَة بالش وِتْرَة زه بعبارتی که وَتَرَة رگ گندرو سر ذکر باشد و پرده که مابین
سوراخ هر دو بینی باشد و گرد اگرد چیزی وَثِیرَة زن پرگوشت فربه وَتاغَة و وَتاغَة دبر و کَه
کو منکنت وتاغة یعنی بادا از دبر رها کرد واسِطَة در میان بوده و میانجی و واسطة القلادة بهترین مهره
یا جوهر که درمیان قلاده کنند وَفاة مرگ وُفهِیَّة مقیم بودن ترسا در بیعه و آن مسجد ترسایان است
و این لفظ اسم مصدر است وَسِیقَة جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند در سفر وَضِیعَة بار
درخت و آنچه بهر دم نهند از مال صدقات و کیاه حضو منابی در تجارت وَحشَة خالی و اندوه و تنهای
در مندی وَسِیلَة نزدیک و دست آویز و هر چه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی وَزَغَة جانوریست
که بزبان کیل چهچهیه گویند و بپا دعی آفتاب پرست گویند وَشِیظَة استخوان زایدکه از استخوان اصل نابت
شده باشد و چیز زاید وَشِیجَة شاخ بیخ درخت و لیف خرما که بر دو چوب بر بسته باشند برای نقل
غله در ویره از جای بجای وَثِیغَة چیزیست که در اندرون فرج ستور ماده کنند بعد از بستن جفت
و بیفی او تا چون از فرج بیرون آرند بوی کنند و بپندارد که بچه اوست و او بعضی در حیات که در کتاب دال
مبین است وَشِیعَة کندهٔ ریسمان و هر چه در هم پیچیده باشد و بندی که چون بود که جامه در وکنند و
بافند وَشِیقَة گوشت پخته و ابرشته برای بخوع وَذِیَّة عیب سرما وَاشِیَة زن بسیار بچه و
بسیار بچه وِراثَة میراث یافتن و میراث بردن وِلایَة ولی شدن یعنی حاکم شدن و وکیل شدن و یار شدن
و دوست شدن وَکالَة یاری کردن وَنزوَرَة جستن بر جستن وَسوَسَة بدی و کارهای ناخوب در دل
انداختن کقوله تعالی یوسوس فی صدور الناس وَصوصَة نزدیک کردانیدن روی به بچشم وَعوعَة بانگ کردن سگ
و گرگ و مثل آن وَقوَقَة بانگ کردن سگ از ترس و همچنین آواز کردن مرغ از ترس وَحوحَة بر دست خود
دمیدن بدهن و قوی که سرما یافته باشد و گردانیدن آواز در حلق وَخاشَة و وُخوشَة زبون شدن و ناکس شدن
وَخاءَة بوزن نظافة نیکو وی شدن و روشن و پاک شدن وَکولَة و او یکفتن وَشوشَة آشفته گفتن

وعکه

لغ

وَعلَة سخت افتادن در مرغزار وَتاحَة پر گوشت شدن بدن و آکنده شدن گوشت در بدن وَهوهَة نرم بانگ کردن اسپ
و آواز کردن در حر بند در بهر خود برای شفقت و محبت نمودن با جنس خود وَصارَة و وَصایَة و وصو شدن
و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته شدن بچیزی وَطاءَة نرم شدن فراش و نشستگاه و پامال شدن جاه و وطاة بمعنی
اخذة است یعنی گرفتن کقوله النبی صلعم فی الدعاء اللهم اشدد وطأتک علی مضر وَجمَة و وَزمَة
روزی یکبار خوردن وَعقَة بدخلق شدن وَقیعَة بد گویی از عقب مردم کردن وَکاعَة سخت شدن وَکا
وِکالَة وکیل شدن یعنی بایندان کار کسی شدن من غیر المصادر وَابَة جاله آبگیر که در سنگ باشد وَحامَة
بعضی صحات یعنی آواز وَالَة سرکین شتر وَبَرَة جانوریست بی دم مانند گربه وَتیرَة راه و طریقه و حلقه که
تیر زدن را آموزند و سفیدی که بالب بود که مابین هر دو سوراخ بینی باشد وَتیرَة ستون وَناة زن سست
وازِرَة گناه بر دارنده وَاهِنَة سست و در ویده هم افتاده وَجرَة جانوری سرخ در زمین
وَاقِعَة خواب و کار و حال و حق و حادثه زمانه و قیامت وَحُورَة جمع وحر است و آن
در دهن کنند وَخمَة طعام ناگوارنده وُکنَة آشیانه مرغ و وکر و آنجا که مرغ هر جا که باشد وُکنات
وُکنات جمع وَشیقَة بیان و قدر از گیاه خشک و طعام وَجنَة و وُجنَة و وِجنَة موضع
بالای روی که بلند بر آمده است وَجَنات جمع وَکنَة زمین برو بار وَباطِیَة ... و موضع قدم وَطئة
غلاره ... وَامِقَة ... وَکلَة مرد عاجز که کار خود بدیگری گذارد
وَسِمَة و وَسمَة گیاهیست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است وَلغَة دلو خرد وَقشَة جنبش
وَضوضَة بدیع وابِلَة استخوان ... واصِلَة زنی که موی خود بدیگر
موی پیوند کند کقوله النبی صلعم الواصلة والمستوصلة و مستوصلة زنی دیگر است که برای او اصل موی پیوند کند
وَصِیَّة و وَصارَة و وِصایَة و وَصایَة لغة وَصیلَة زمین فراخ و فراخی و آبادانی و ...
بالیده باشد و در ... ماده زاییده باشد
یا ... ماده که هفت نوبت هر نوبت دو ...

و در بین چون آن شتر و گوسفند ماده را گویند قال وصلت اخاها یعنی اخاها ولید تقا المونثر و آن بچه نر را کشند و شیر همه شتر
و گوسفند را بزنان نه دهند بر مردان دهند و ماده در حکم سایبات رها شدند آزاد کرده و این در زمان جاهلیت بوده است
یعنی پیش از اسلام **وَصْمَة** عیب **وُصْلَة** پیوند و خویشی **وَصْلَة** پاره **وَاصِیَة** زمینی که درو گیاه بهم پیوسته باشد
وَاعِیَة زن فریاد کننده و یاد آرنده و نگه دارنده و بمعنی اخیرست قوله تعالی اُذُنٌ وَاعِیَةٌ **وَاصِبَة** پایان بغایت دور
کرانه **وَاضِحَة** دندانی که پیدا شود در حین خندیدن **وَهْمَة** شتر ماده بزرگ رام شده **وَظِیفَة** چیزی که هر روز یا
هر سال برای کسی قرار کرده شده باشد **وَعِقَة** بدخلق **وَعْلَة** لنگرگاه و جنگ گاه **وَعْثَة** زن پر گوشت
وَغِیرَة شیر گرم کرده بسنگ گرم و گوشت بریان کرده بسنگ گرم **وَآة** خر وحشی ماده بزرگ **وَبِیئَة** جوال بزرگ
و دیگ بزرگ و هر چیز بزرگ و سطبر باشد **وَلِیَّة** ملبوسات پالان زیر **وَلَایَة** یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری
کردن و بمعنی مفرد و مصدر و جمع آمده است **وَضِیمَة** گروه آدمیان و طعام عزا و قدری از حشیش و گیاه **وَقِیدَة**
سرگین که بآن آتش برکنند **وَقْت** هنگام **وَقْدَة** گرما سخت **وَفْضَة** کیش تیر **وَهْدَة** زمین پست
و نشیب و زمین گو **وَقِیرَة** چاه آبگیر که در سنگ باشد **وَکِیرَة** طعامی که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند **وَجِلَة**
مرد ترسنده **وَلِیعَة** غار چشم و پینه **وَلِیجَة** صاحب سر و دوست **وَقِیعَة** چاهک آبگیر که در سنگ باشد و بدگوئی
پس مردم و کارزار **وَقْعَة** بمعنی جنگ **وَاجِفَة** لرزنده و طپنده **وَسْوَسَة** اندیشه و آواز زیور **وَاکِبَة**
در پا نشسته **وَاطِئَة** رهگذران **وَکْنَة** آشیانه مقدار یک نقطه **وَشْمَة** قطره باران و یک سخن **وَشِیمَة**
سخن بد **وَاشِمَة** زنی که بر دست نقش و نگار کند بسوزن **وَیلَات** واویلاها **وَفْرَة** موی سر که تا بنا گوش باشد **وَلِیمَة**
طعام عروسی **وَالِیَة** زنی که از بچهای کشتار بر وید و بچه ها داشته **وَلِجَة** دهلیز بود که آدمی درگیره دو **وُسْعَة**
فراخی **وَلِجَة** بسیار در هم رونده در چیزی **وَلِیجَة** غار و جای که از باران در آن گریزند
بدکار روند
باب الواو مع الثاء من المصادر
وَکْث زدن و عهد بستن
وِرْث میراث بردن و میراث یافتن **وَطْث** سخت بر زمین زدن پای **وَعْث** ناقص کرده دکسی را حب و بیز کردن

من غیر المصادر **وَارِث** میراث برنده **وُرَّاث** جمع **وَلْث** اندکی از باران و غیره **وَعْث** زمین بغایت نرم
باب الواو مع الجیم من المصادر
وَدْج پاره کردن و فرو بردن و استخوان شکسته
وَهَج تافتن و افروخته شدن آتش و درخشیدن **وَهَاج** آب نزدیک ... مصلحت آوردن و لب گشادن ستور و ...
من غیر المصادر آن **وَسِیج** نوعی رفتن شتر **وَشِیج** بهم در آمدن **وَلُوج** در آمدن در چیزی و رفتن در چیزی
وَلَج و **وَدَج** رگ گردن **وَهَّاج** درخشنده **وَشِیج** بهم در رفته و نام درختی **وَلْج** ... **وَلِیج**
غارها که بدان پناه برند در وقت باران و این جمع و لجات **وَجّ** نام شهری طایف و نام داروئیست که با دوا گرم ...
گویند **وَلِیجَة** آنچه در میان چیزی باشد و از جنس آن نباشد **وَثِیج** سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت والله اعلم
باب الواو مع الحاء من المصادر
وَذْح ... شدن بول و سرگین در پشم
من غیر المصادر **وَجَاح** و **وَجَا** ...
گوسفند **وُضُوح** روشن و آشکار شدن **وَقَح** سخت شدن سم و بی شرم شدن
و **وِجَاح** پرده و پوشنده چیزی **وَجِیح** استوار و محکم **وَاضِح** روشن و آشکار **وَضَح** روشنی و سفیدی و ماه
برص علامات و نقش و رنگ دیگر کردن غیر نقش اصلی **وَاقِحَة** سنگ و نیز چاهی که از آنجا کرده باشند و راه راست
و سپید **وَضَّاح** مرد سفید رنگ خوب روی **وَطْح** آنچه بسم ستور و ظلف چسپیده باشد از گل و سرگین و مثل آن
وَحّ و **وَقَح** اندک و نرم بودن و بخیل **وَقَاح** بی شرم و سم سخت و سوی سخت **وَقِح** بمعنی وقاحت **وِشَاح**
وُشَّاح حمایل از جوهر و غیره که زنان آویزان کردن و آن بغل حمایل کنند **وَحُوح** و **وَخْوَاح** مرد چست و سبک
وَلِیح و **وَلَائِح** غرارها و پشم و پنبه دندان نباتکاه و این هر دو جمع و لیح اند **وَدَح** گوسفند بوکر بر ماده
نرود **وَذَح** داروئیست که آنرا نرو قاعده طب گویند **وَدْح** بول و سرگین که بر دنبه گوسفند چسپیده باشد
وَضَح جمع **وَیْح** و این کلمه ایست که در محل رحم گویند بخلاف ویل که آنرا در محل عذاب گویند والله اعلم
باب الواو مع الخاء من المصادر
وَرْخ خبر کردن **وَسَخ**
چرکین شدن
من غیر المصادر **وَسَخ** چرک **وَخَم** گیاه **وَخْوَاخ** سست و فربه لرزنده از فربهی **وَحُوح**

آنکه با بین دو باشد باب الواو مع الدال من المصادر وَتْد میخ بزمین زدن
وُجود یافتن و هستی آوردن وَجْد عاشق شدن و شیفته شدن و ماندن و هلاک شدن و ملول شدن وَجْد
وَجْد توانگر شدن و توانا شدن وَخْد و وَخِید رفتن شتر بطریق شتر مرغ وُرُود نزد آب آمدن و در
آمدن و فرود آمدن و حاضر شدن وِرْد نزد آب آمدن وَبَد بد حال شدن و سخت زندگانی و خشم شدن وَطْد استوار
خبر دادن و ثابت کردن و بجای داشتن و سخت برزمین انداختن و خوار کردن وَعِید خبر دادن کسی را از
بدی باو و تهدید کردن این قول وَعْد خبر دادن کسی را و [illegible] نیکی باو بوقت و زمان آینده و ابتدا [illegible]
کردن وَغْد خدمت کردن وَفْد نزدیک پادشاه رفتن وُفُود و وِفادَة وَقْد افروخته شدن آتش
وَقْد کم شدن و خشم گرفتن وَکْد قصد کردن وُدّ و وَدّ و وِدّ و وِداد دوست داشتن و وُدّ بمعنی
آرزو کردن و خواستن هم آمده وَداد اندر آرزو کردن و خواستن وَأْد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن
وَئید آواز سخت کردن و آهسته رفتن من غیر المصادر وِرْد کاری داشتن و جزو و نوبت [illegible]
و سبوی آب آید [illegible] و تشنگان چنانکه قوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا ای عطاشا و نوبت آب دادن
و بمعنی منزل هم آمده چنانکه قوله تعالی بئس الورد المورود ای المنزل الذی نزل بغیره و او مفرد و جمع آمده وارِد در آینده
و حاضر شونده و فرود آینده و نیز در آب آینده وارِد [illegible] بعض [illegible] وُرّاد
جمع وارد وافِد نزدیک پادشاه رونده [illegible] وَفْد و وُفّد
جمع الجمع [illegible] وَعِید [illegible] وَعْد وعده نیک
وَلَد بچه وَلید بچه که پیر باشد و بنده وَلَد وُلْد فرزند و فرزندان [illegible] جمع آمده اند
وَلاید دختر [illegible] والِد پدر [illegible] وَهْد و وَهْد
زمین [illegible] وَحْد تنها واحِد یکی وُحاد یکیک وَحید [illegible] وَحَد و وَحِد تنها و یگانه
وَجْد [illegible] وِهاد جمع وَدِید وَدُود وَدید دوست وِداد آواز

وبید

وئید آواز سخت و رفتار نرم وَبَد حاجت [illegible] و بد حالی و بد حال [illegible] مفرد
و جمع آمده وَتِد میخ وَدّ نام بتی وَرِید رگ گردن وُجود هستی واجِد یابنده وِساد
بالش وُسُد و وَسائِد جمع وَصِید آستانه و درمیان سرا [illegible] باشد و بمعنی [illegible]
[illegible] وَطائِد [illegible] واطِد ثابت [illegible] وَقْد آتش
وَقُود [illegible] وَغْد [illegible]
خلف الوعد خلف الوعد وِکاد [illegible]
باب الواو مع الذال من المصادر وَقْذ بچوب کشتن و ضعیف گشتن
بسیار [illegible] من غیر المصادر وَقِیذ [illegible] وَجِذ [illegible]
آنچه [illegible] باشد وِجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر وَزْر
[illegible] وَشْر [illegible] وِزْر
[illegible] وَشْر [illegible] وَفْر تمام کردن و بسیار
کردن وُفُور تمام شدن و بسیار شدن وَغْر و وَحَر کینه [illegible] وَجْر
کردن وَجْر [illegible] وَکْر [illegible] وَکْر
[illegible] وَحَر [illegible] وَغْر [illegible]
[illegible] وُقُور [illegible] وَقار آرمیدن [illegible] وقرن فی بیوتکن
بکسر قاف وقرن بفتح قاف [illegible]
[illegible] وَقْر گران کردن گوش [illegible]
استخوان [illegible] وَظْر [illegible] من غیر المصادر وَتَر [illegible] وَتْر طاق
یعنی [illegible] وِتْر طاق و کینه وَتَر زه کمان [illegible]

رمادهٔ شتر آبستن شود بان وثر و وثیر و وثار جامهٔ خواب نرم که بسیار بود و آن خسپیده باشد و چیز نرم
وظر آنکه ران های او پر گوشت باشد وغر حرارت و چربی و بوی طعام فاسد شده وغیر شتر کرم کرده مبند کرم
وغر آوازها و کینه و عداوت واو مفرد جمع آمده وقیر آنکه بز نیک که در کوه باشد و گوسفند وافر تمام و
بسیار وقر گرانی در گوش و کری وقار آرامیدگی و بزرگی کما قال الله تعالی ما لکم لا ترجون
لله وقارا ای لا تخافون لله عظمة ای من عظمة وتقور آرامیده که وقر استوار عقد وقر بار وقر
شتر بسیار پشم وبار وبر جمع وبرة اندر آن جانور است که خورد تر از گربه است و عرب روباه را
بچه را ام گویند وجر جمع حرقت وحر کینه وذر پارهای گوشت واو جمع و ذرات وزر کوه و پناهگاه
وزر گناه و بار و پشتهٔ جامه که بگوید بر دارند وزیر آنکه تشریف عمل سلطان باشد وتایر راه ها و دستور های
میان نهادن انگشتان گفتار روا جمع وتیرات وصر عهد و سجل و قبالهٔ قاضی و عهد نامه وطر حاجت وعر
درشت و سخت و اندک وجور جاروی که در دهن کنند وجار وجار خانهٔ کفتار وبار و وبار
بکسر را نام زمینی است که از آن عاد بوده است وفر مال بسیار وکر آشیانهٔ مرغ وکور جمع واکر مرغ
در آشیانه باشد باب الواو مع الزاء من المصادر وجز کوتاه کردن
سخن وخز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر و مثل آن زدن و آمیختن وکز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن
وغز اشارت کردن و پیش رفتن وهز سخت زدن من غیر المصادر وشز سختی و جای بلند وجز چیز
اندک وجیز و وجز سخن کوتاه وفز جای بلند و شتاب وفز و وفاز شتاب وزر مرغ آبی که بزبان ترکی
آن را ... گویند و او معقف او است وزواز مرد سبک نگرم عقد باب الواو
مع السین من المصادر وطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن سم و شکستن وقس پست باز کردن و کر کردن
وکس نقصان کردن و زیادی کردن وهس پامال کردن و کوفتن و راز گفتن و سخن چو کردن وخس رفتن
و پنهان شد وسواس بدی و کار نا صواب در دل انداختن وحس آواز نرم کردن و کوفتن ...

مرعش

من غیر المصادر وهس سخن پنهان و راز وقس چرب و بد و فاحش وحبس و او آواز نرم وبس بعد و ای و انکار
در محل احتقار و استصغار چیزی گویند واجس بد دل آینده وارس بهانه دزد وطیس تندرو
ونرس کیا هیست زرد که در یمن می باشد و در دستور زرد گویند ودیس کیاه خشک ودس
کیاه که از زمین بر آید وکس نقصان و کمی وکلاس کردن وسواس شیطان و آواز نرم شکار دیار و آواز
ش و مثل آن هر آواز نرم که باشد باب الواو مع الشین من المصادر و
طعام خوردن و نا خوانده بطعام عرب حاضر شدن من غیر المصادر وشوش مرد سبک قدر وسبک
تنکرو وارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود وحش نام راوی است از راویان قراءة ورش
نام شخص و جنبش وتش اندک و زبون وحش و وحوش جانوران رمندهٔ صحرا و این هر دو جمع
وحشی اند و وحشی بعض خالی هم آمده است و از مجاز است که گویند لقیته بوحشی ای لقیته بمقام خال و بعضه گو
هم آمده است وخش مرد زبون فرومایه باب الواو مع الصاد من
المصادر وهص شکستن و سخت پا مال کردن وبیص درخشیدن وقص کردن چیزی شکستن وقص گردن
کردن وحص سخت انداختن وحوص سوراخ خورد که در جامه باشد یا در پرده که از انجا چیزی نگرند
وقص آتش و هیمه خورد که بآن آتش فروزند و ما بین دو فریضه از عدد نصاب زکوة شد که بر پنج زکوة
آن مثل گوسفندان و زیاده بر پنج از زکوة بل گوسفند بیش نیست تا آنکه به ده رسد پس ما بین پنج و ده را
گویند و قص محل هذا وقیص انکه گردن شکسته باشد وصواص برقع و سنگ که بر پشت زنبیر افتاده باشد
وصاوص جمع باب الواو مع الضاد من المصادر وقض
و وکیض درخشیدن وخض نیزه زدن من غیر المصادر وفاض کیشهای تیر واو جمع وفض
وفض شتاب وخیض نیزه زده شده باب الواو مع الطا
من المصادر وخط پیدا شدن سفیدی در موی و سخت نیزه زدن و شتاب رفتن وسوط وسط

در میان باشد وکبط باز داشتن وبکط و وبوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بد دل شدن وراط بد کردن
گوسفندان از میان گوسفندان وقط بر زمین خو... وانداختن وهط شکستن من غیر المصادر
وابط بد دل و سست وسط میانه و ... وکذلک جعلناکم امة وسطا ای عدلا
وبعضی بزرگوار هم میباشد وسط میانه چیزی وسیط میانه بزرگوارتر وسوط نوعی از خانه خویشتن
وشتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف را پر کند وطواط جانوریست که آنرا خطاف گویند و مرد بد دل
ضعیف وقط و وقط آبگیری که در وی آب سیل یا آب باران ایستد وقاط جمع وهط ...
واسط نام شهریست وسایط میانجیها
باب الواو مع الظاء
من المصادر وعظ پند دادن وشظ شکسته از استخوان و چوب پاره در لوله تیر کردن تا ... سخت بگیرد
وکظ دفع کردن من غیر المصادر واعظ پند دهنده وعاظ جمع وشیظ ...
آدمیان که از قبایل متفرقه جمع شده باشند وشایظ ... وجمع وشیظات واکظ
دفع کننده
باب الواو مع العین من المصادر وزع باز داشتن
وزوع پراکنده ... وضع نهادن ... امانت ... نهادن ... و...
وضع ... وجع دردناک شدن و بیمار شدن وقوع افتادن و ...
وقع ... و ... زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر و مثل آن وقع ... کردن پا ... از بسیاری
باد ... و سودن سم شتر و سودن پا از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن آن وقاع ...
و جماع کردن ولع ... وقت ... افتاده ... ولع ...
افتاده شدن ... و ... وزع ... وروع و ورع ... بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن
وسع توانا شدن و توانگر شدن وشع ... ولع و ولوع حریص شدن ولع در وغ گفتن و باز
داشتن من غیر المصادر وعوع ... وعواع ... و ...

وکرده

وگروه آدمیان وقع سنگ ... وقع ... وقیع ... و ... ناسور شده باشد و جراحت ... باشد
از بسیاری بر سنگ و چیز سخت آمدن آن وقیع سمی که بر سنگ یا بر چیزی سخت خورده باشد و سوده شده ...
تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وجع درد و بیماری وجاع جمع وجع درد کننده وجیع ... دارنده
وقاع غیبت کننده مردم وکیع سخت و محکم و نام شخصی ولیع ... آنرا طلع هم گویند وضع
... و ... وضع ... وصابع ... درختها و ...
... وضیع امانت ... وودع مانند ...
... که از دریا بیرون ... و ... گویند که ...
... باشد و در اختیارات ... آرام گرفته ودیع و وادع آرام گرفته
وداع ... و ... اما ... و جمع ... وزع
خورد ... وزع ... وازع ...
... ووشایع جمع ... وشوع ... وجع
... اذا ... وضیع درخت ... که افتاده باشد و ... از ... درخت
و مثل آن و چیزی که بر بام خانه افکنند ... و چوب ... دیلغ
کرده باشند واقع افتاده ... وقایع کارزارها و ... مردم ...
آب باران و سیل ... و جمع ... وساع ... فراخ ... وسیع توانگری و توانا وسیع
و واسع فراخ و احاطه کننده و ... ولع ... و الله اعلم بحقایق الاشیاء
باب الواو مع الغین من المصادر ولغ و ولوغ آب ... خوردن
... و ... وتغ هلاک شدن وتغ ... من غیر المصادر وتغ گناه و ...

وَشْغ اندك وَزَغ جمع وزغات كربزباد كه چلپاسه گويند و بپارسى آفتاب پرست گويند و بزبان عجم ... گويند

بابُ الواو مع الفاء من المصادر وَجِيف و وَجْف رفتن شتر و اسب

و طپيدن دل و جنبانيدن و لرزانيدن چيزى وَخْف خطمى را دست زدن در آب تا خمير شود و چسپنده شود
وَزِيف بشتاب رفتن وَصْف صفت كردن وَعْف سست شدن بيناى چشم وَكْف و وُكِيف آب چكيده
شدن خانه وَكَف گناه كار شدن وِلاف الفت گرفتن و نوعى دويدن وَلِيف نوعى دويدن و بجا آمدن وَهْف
و وَهِيف تازه و سبز شدن گياه و برگ آوردن وُصُوف بنده رفتن شتر وَطَف دراز ابرو شدن
دراز مژه شدن و خوش عيش شدن و كوتاه شدن موى گوش شتر و مژه او وَظْف كوتاه شدن اسكيد پاى شتر
روعى كردن وَصْف خود را بر زمين زدن وَدْف چكيدن و روان شدن وَرْف و وَرِيف فراخ
و تازه و سبز شدن گياه و درخت ... وَقْف استادن و وا داشتن ... وقف كردن ملك
وُقُوف دانستن و واداشتن و متعدى و لازم آمده من غير المصادر وَخِيف خطمى ببسته ماليده و آنرا
بكفچه گياهيست وَاحِف گياه بسيار و نام موضعيست وَحْف و وَحَف گياه بسيار و موى بسيار و بال
بسيار پر وِحَاف سنگهاى سياه و او جمع وحفة است و حاف القهر نام موضعيست وَظِيف موضع باريك ساق
و ذراع شتر و مثل آن وَغْف آنچه بر چشم بريزند تا بر ماده بخشكد و سستى بيناى چشم وَقْف دست برنجن
عاج وَكْف نطع پوست كه بجاى فعال ... نشينند وَكِيف باپاى وَكْف گناه و عيب و نقصان وَكَاف
پالان خر و اسب وَكُوف شتر ماده بسيار شير وارِف فراخ و سبز و تازه واجِف طپنده و لرزنده وَصِف
و وَصَّاف صفت كننده وَصِيف خدمتكار وَصَايِف كنيزان و او جمع وصيفه است وَظَايِف وظيفها

بابُ الواو مع القاف من المصادر وُبُوق هلاك شدن وَحْق

ايستادن ... ماديان وَدْق با رهيدن و نزديك شدن و اندر گرفتن ماديان خواستن ماديان وَسْق گرد كردن و
بار كردن و بر داشتن و آبستن شدن ماده وَشْق گوشت قاق كردن وَلْق شتافتن و نيزه زدن و روان ...

بدروغ

بدروغ و بشتاب رفتن و در كار شتابيدن وَمْق دوست داشتن وِفَاق باكسى همكارى كردن و در خور آمدن و سازگارى كردن
وَفْق موافق و لايق يافتن و سازگار آمدن وَرَاق سبز شدن گياه از زمين وَرْق برگ درخت چيدن وَعْق و
آواز كردن ... چارپا در وقت ... من غير المصادر وَادِق ...
تيز وَدُوق و وَدِيق ماديانى كه ايز خواهد وَاق بكسر قاف مرغيست كه آنرا ... گويند و واق ...
آمده وَاقِ بتنوين قاف كه دارنده ... كه چيزى برسد ...
وَرَق برگ درخت و ورق كاغذ و نوعى ... درم و دينار و گوسفند ... كه در زمين افتاده وَرِق
و وَرَق و وِرْق الحجه و درم و دينار ... جمع آمده وَسْق ... وَاسْق
وثيق محكم و استوار وِثَاق جمع وَثَاق و وِثَاق بند و قيد وُثُوق استوارى وَدْق باران و
دوست دارنده و نام شخصى وَمُوق دوست داشته و او فعل ماضيست مضارع يموق آيد وَرَّاق نويسنده و
بسيار الحجه وَرَاق سبزى زمين كه از گياه باشد وَرِق ساليهاى كه باران نباشد و او جمع ... وَاسِق
آبستن وَسَاق جمع وَشِيق گوشت قاق وَاشِق نام مردى و نام سگيست وَفْق موافق آينده و
وقراق بند و نام درختيست و نام ... وَعْق بدخلق وَعِيق و وَعَاق آواز ...

وَهْق كمند بابُ الواو مع الكاف من المصادر وَعْك

و تب ... وَشْك و وِشَاك زود بودن و شتابيدن
ضعيف كردن تب شخص را وَرْك خسبيدن و ... تكيه كردن ... من غير المصادر وَرَاك بالش كوچك ... وُرُوك
وَرَك ... وَدَك چربى گوشت و ... وَدِيك ... وَنَك ... وَيْك ...
و ... كلام ... وَيْكَأنّ بدو ... ايا ...
كلمات ... وَيْ ... وَيْكَأنّ ... سيبويه و خليل ...
... وَيْكَأنّ ...

وشک و وُشک زودی و شتاب و اینها مصدر هم آمده اند وَشیک شتابنده و ... گام بعید وُلوک
وحل [illegible] وجل ترسیدن
باب الواو مع اللام من المصادر
بیدل
وصل پیوستن و کار پیوسته کردن وصال نیز وصول رسیدن وُشول ضعیف شدن و کم فایده شدن [illegible] افتادن
وَصْل پیوستن و پیوسته شدن و بخشش و عطا کردن وَبْل و وُبول باران گرفتن وَبْل باران بزرگ قطره
وَبیل سخت و گران و دشوار شدن وَبال دشوار شدن وَسْل چکیدن آب و آب چکان شدن چیزی وَغْل ناخوانده نزد
شراب خواران جهت شراب خوردن رفتن وُغول در میان درختان پنهان شدن وُقول به سر کوه رفتن وَکْل
و وُکول کار بکسی واگذاشتن وِکال و وَکال کاهلی کردن ستور در رفتار [illegible] وَطْل [illegible]
[illegible] وَهَل ترسیدن و خطا و غلط کردن و فراموش کردن وَهْل کار به چیزی بردن به غلط وَلوال [illegible]
غیر مصدر هم آمده من غیر المصادر وابِل باران سخت قطره بزرگ وَبیل سخت و گران و دشوار و [illegible] و
عصای بزرگ و بعضی [illegible] قوله تعالی اخذناه اخذا وبیلا وَثَل ریسمانی که رشته خرما باشد از درخت [illegible]
درخت خرما و نام [illegible] و بعضی عصا هم آمده وَجِل ترسنده وائِل نام پیر قبیله است وَیْل وای و عذاب [illegible]
و نام چاهی است در دوزخ در غایت گرمی و بعضی اول [illegible] عذاب و غیر [illegible] مستعمل میشود وَبَل سختی مصیبت و
دشواری وَحَل و وَحْل گل و نرم و تر که به زبان [illegible] گل گویند واسِل [illegible] رغبت کنند [illegible] تعالی
وسیلد وسائل [illegible] آویزها وَخائل [illegible] پاره ها و آینه ها وَرَل جانوری [illegible] مانند ماهی سقنقور
[illegible] مانند ماهی سقنقور [illegible] سوسمار [illegible] گویند [illegible] وَسول [illegible]
وَقْل درخت مُقل باشد وَقِل [illegible] که در کوه و سنگ [illegible] و هر چه بر قله کوه برآمده باشد وَکَل مرد
عاجزی که از عاجزی خود کار خود را بکسی واگذارد واهِل ترسنده وَشَل آب کم و آب اندک و نام کوهی است
وُشول [illegible] اندک و کم فایده واشِل آب چکاننده [illegible] که آب از او چکیده خیلی اندک وُصل جمع پیوسته
و نام [illegible] وَصَل [illegible] و پیوندها و چیزهای که با آن چیزی با چیزی پیوندند و او جمع وصلات وصل [illegible]

وصایل

وصایل جامه های یمانی که بر آن خطها بافته باشند وَکیل آنکه کار به او گذاشته باشند وَغْل مرد بزرگ [illegible]
[illegible] و وُغول جمع وَغِل [illegible] کاه و گریزگاه وَغِل [illegible] غذا وَغْل مردم کم همت ناکس و آنکه برای [illegible]
[illegible] وغل [illegible] کسی باشد که ناخوانده در میان شراب خواران جهت شراب خوردن در آید
باب الواو مع المیم من المصادر
وَکْم [illegible]
بعضی [illegible] اعلامات وَضَم گوشت بر وضم نهادن و وضم
چیزی که گوشت بر آن نهند و فرو آمدن وَغْم [illegible] کینه [illegible] وَکْم غمگین شدن و غمگین کردن
[illegible] وُجوم سخت گرم شدن و غمگین شدن و باز ایستادن از سخن [illegible]
وُحوم سخت گرم شدن وَحَم و وَحام و وِحام آرزو کردن زن آبستن چیزی از طعام وَحْم قصد کردن
وَخام دشوار و بد گوار شدن و ناسازگار شدن وَثْم کوفتن و دیدن و فراهم آوردن و شکستن وَسْم داغ
کردن و نشان کردن وَسام نیکو روی شدن وَخْم بدبوی شدن وَطْم [illegible] کردن و شکستن [illegible]
[illegible] کردن [illegible] بستن وَثیم [illegible] وَهْم [illegible] چیزی رفتن [illegible] بردن [illegible] وَهَم
در حساب و غیر آن غلط کردن و بعضی کینه [illegible] وَحِم [illegible] فلان [illegible] کفر [illegible]
وَشْم نقش کردن بر دست [illegible] حدیثات که لعن الله الواشمة والمستوشمة واشم [illegible]
[illegible] نقش کنند مستوشمه آنکه بر دست خود نقش فرماید کردن وَقْم [illegible] کردن و خوار کردن [illegible]
من غیر المصادر
[illegible]
آماه وَثیم [illegible] وَجیم و وَجیم [illegible] وَخَم و وَخِم و وَخیم گران و دشوار [illegible]
[illegible] وِخام جمع وَحام [illegible]
وَذَم دوالهای که [illegible]
وِذام [illegible] وَجِم خاموش شده از غایت غمناکی وَهُوم

بغلط برنده وَهَم شتر بزرگ رام شده و راه راست فراخ و جاده و کَزبر وَخایم ما طهای تنزه و هدیه‌ها را و
جمع وذیمة است وَنیم ریم کیک و کس وَشم نقش که بر دست کنند شده باشد وِشام و وُشوم جمع وَزیم دسته تره
و گوشت قاق کرده و برده فربه گسترده گوشت وَضَم عیب عار وَضَم چیزی که گوشت بر آن نهند وَغم کینه

باب الواو مع النون من المصادر وَزن و وِزان وزن کردن

کما قرز آن است وَزن سنجیده و سنجیده [illegible] و آرمیده شد وَضن نوار بافتن و بجای [illegible] کردن وَکن
نشستن آدمی و جز خانه نشستن مرغ وَشکان و وُشکان زود رفتن و شتافتن وَکسان فراخ گام
شتر وَلعان دروغ گفتن وَسن بیهوش شدن از بوی [illegible] چاه و اندازه خواب کردن وَهن سست شدن
وَهن سست کردانیدن وَمَضان درخشیدن برق وَثبان بر جستن وَشدان [illegible]
چیزی وَثن [illegible] وَتون دایم شدن وَزان با چیزی هم وزن آمدن وَهان [illegible]
و بی عقل شدن وَجن کوفتن وَقدان افروخته شدن آتش وَهجان درخشیدن آتش وَخدان [illegible]
و دانستن و خشم کردن وَخدان [illegible] من غیر المصادر وَخش [illegible]
یعنی نرون و فرومایه وَرشان کبوتر صحرایی وَراشین و وِرشان جمع وَزغان جمع وزغ
وَزان سنجش وَزن [illegible] وَزن [illegible] وَدین [illegible] وَکن نشسته
وُکن آشیانه مرغ و مقام مرغ وُکن فرود آمدنگاه مرغ و آشیانها و جمع کنه است وَهن سستی و [illegible]
و بعضی از شب [illegible] وَاثن و واتن [illegible] وَتین رگیست در دل که چون بریده شود
صاحبش بمیرد قوله تعالی ثم لقطعنا منه الوتین وَثن بت وُثن جمع وَجین کناره رود خانه [illegible]
ناهموار فراز و نشیب که دامنه کوه باشد وَسن معنی خواب وَسنان آنکه در ابتدای خواب باشد وَسِن
آنکه در چاه رفته باشد و بوی گند چاه او را گرفته باشد و چیز متغیر الطعم وَضین نوار تنگ که بار آن هودج
بر شتر بندند وُضن جمع وَشکان بفتح و ضم نام [illegible] است یعنی بشتابید وَافِدان

هردو

هر دو تودهٔ ریگ وَرَکان جمع وَرِک است وَجَلون رسیدگان وِلدان کودکان و بندگان [illegible] جمع وَلید
وَالِدان و وَالِدَین مادر و پدر وَهَزین آرمیده و حنظل [illegible] وَجنان دو برادر [illegible]
ترک کردن وُکنان یعنی [illegible] وَطن جای [illegible]
وَتحن بمعنی [illegible] است وِیدان دور کردن وُحدان جمع واحد است والله اعلم بحقایق الاشیا

باب الواو مع الهاء من المصادر وَبَه در یافتن و فکر و باک نداشتن

کما یقال فلان لا یوبه به ای لایبالی به وَله بی عقل شدن و حیران شدن وَره کم عقل و احمق شدن و حیران شدن
از ترس وَتَه فرمان بردن من غیر المصادر وَجه روی و اول روز و طور و طریقه و برابر وُجوه
جمع وَجه کلمهٔ استلذاذ است و کلمهٔ تعجب [illegible] استلذاذ یعنی واخ وَجیه خوب روی [illegible] خداوند جاه
و بره [illegible] که در [illegible] و بعکس [illegible] وَهوه
شیر [illegible] وَجاه و وِجاه برابر وَافِه [illegible]
دایم مقیم [illegible] وَاه کلمه استلذاذ است و تعجب یعنی واخ وَاله حیران و سرگشته
و عقل رفته و شیفته شده و شترماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد والله اعلم بحقایق الامور

باب الواو مع الیاء من المصادر وَنی سست شدن و کند شدن

و مانده شدن وَشی [illegible] وَحی کتاب [illegible] فرستادن و در دل انداختن
چیزی [illegible] وَحی [illegible] اشاره کردن وَذی خون [illegible]
و غیر [illegible] وَری [illegible]
و کند [illegible] وَفی تمام شدن و بسیار شدن وَأی وعده کردن و واجب کردن وَلی
نزدیک شدن و باران [illegible] وَهی [illegible] وَضو [illegible] من غیر المصادر
وَحشی [illegible]

وَشْي جامه رنگين وَسْمِيّ باران اول بهار وَافِي وَفِيّ تمام و بسيار وَاهِي سست وَارِي وَوَرِي
فربه وَارِي سخت در از هيزم وَدْي و وَدِيّ آبي كه از قضيب بيرون آيد بعد از بول وَوَرِي درخت از راه
خورد و بعضي نخاله را گويند و بدين معنى جمع وديات وَاشُوَ فرع كوه و معنى چون وَادِي بيابان و رودخانه
وَشُوَ بد است وَاقِي نگه دارنده و پرهيزنده و ترسنده و نزديك كه پشت اسب را ريش كند و نام مرغي كه ... گويند
وَاصِي زمين پيوسته بكيا وَغْي چاره و گزير و رهم وَجِي اسبي كه سم او در كند يا سوده باشد وَحْي
پيغام خداي تعالى و اشارة و نوشتن و كتابت وُحِيّ جمع وَحِي زود و چست وَخْي راه وَعْوَعِي مرد بزرگ
وَاعِي نگه دارنده و ياد دارنده وَالِي حاكم و پادشاه و نزديك و كمند امور ... وَلِيّ باران

كتاب الهاء

باب الهاء مع الألف من المصادر

هَنَأ گوارا ... طعام و ...
و بعطر ... اندودن و خيال ساختن كسي هُرْأ سخت ... كردن سرما و كشتن سرما كسي را ... گوشت و پخته
كذلك و خطا كردن در سخن هَيْئَة ساخته شدن هَوْء قصد بلندي كردن و همت نهادن و بجنبيدن و استادن
هَوْأ ... كردن و دوست داشتن و ... هُرْبُذي ... هَدْأ آرميدن هَجَا
هجو كردن كسي را يعني بكوهيدن و با عراب واكردن حرف را و بدعت ... زن شوهر را و شوهر را مذمت كردن
هُدُوّ ... هِدَاء زن بجانه شوهر فرستادن هَدْأ و هُدُوّ آرام يافتن و خسبيدن هُدَى راه
گرفتن و راه نمودن ... هُدَيْبَة ... هَجَا گرسنگي ... هَزْعٌ و هَزِيع ... افسوس داشتن

من غير المصادر

هُرْمُز ... هَيْئ ... هَيَا اى فلان و جمع ندا است هَيَمَاء
بيابان بي آب و شتر ماده كه ... باشد مانند تب كه با آب خوردن سير نشود هِنْدِبَا كاسني بود
هَيْذَبَي نوعي رفتن اسب هَاتَا اين زن هٰذَا اين مرد هَاءِ بكسر همزه يعني بگير و بده و بمعنى هات
بود و اسم فعل است هَا حرف تنبيه است و نام حرف معروف و اسم فعل است بمعنى خذ يعني بگير هَلَا لفظي

براي راندن اسب گويند و براي خوش كردن ماديان گويند در وقت آبستن شدن هَلَا چرا نه چنانكه گويند هلا ضربت بعني چرا
نزدي هَبَاء غبار و شعاع آفتاب هٰؤُلَاءِ اسم اشارت براي جمع يعني اينها هَوْ من هَوْهَاء احمق هَوَاء
خالي قوله تعالى و افئدتهم هواء و عنصري از عناصر كه زير كره نار است و بالاي زمين و آب و آنچه آرزوي نفس بود باشد
قوله تعالى افرأيت من اتخذ الهه هواه هُدَايَا جمع هدية است و آن چيزي است كه بخشند هُدْبُد مانند هُشَاء
پرحيث گويد هِرْمِي پيران و او جمع هرم است هِرْدِي ... هَازِبَا كيوع ... هُدْهُد ...
هُدَا يعني ... هَزْء ... هَيْفَاء زني باريك ميان هُمْ ... و تا ... يعني عجيب
كوي ... عجب هِزْء ... هَنْعَاء زمين ... كوتاه هَنْقِي ... آواز كننده در ... اندا ...
هَبِيمَاء نام ... بني عباس هَجِيرَى داب و عادت هَلْكَى هلاك شوندگان ... جمع هالك است هِمِي
هَوْبَ ... كه بدان شتر ... علف خوانند هَنْبَاءَ زن احمق هَلْق ... هَطْلَى شتر ماده نرم
رفتار هُطْلَاء ... باران پياپي هَمَقِيّ ... رفتن و ... هُنَا و هَنَا
هٰهُنَا اسم اشارة است بجاي نزديك يعني اينجا هَيْجَا جنگ هَمَاء ... هَوْجَاء شتر ماده تيز رفتار و باد سخت
خانه ها ... هَرَاء سخن باطل و بيهوده هُرَيّ ... همه ... ايشان دو مرد يا دو زن

باب الهاء مع الباء من المصادر

هِنَاء عجز هِنَاء قطران هُبُوب جنبيدن باد و آمدن و در استادن
گرفتن هَبَا ... و شمشير در مضروب هَبُوب ...
هَبِيب ... هِبَاب نشاط كردن شتر در رفتار
و ... برو ماده رفتن هَرَب دور شدن و ... هِنْب ... هَدَب ...

من غير المصادر

... هَضَب ... كردن در سخن ... باران ...
... هَبْ ... وهب ... هب
... هَارِب گريزنده و آنچه گويند ما له هارب

لاقارب ایما لعصا در من المال و لا وارد الیه یعنی لیس له شئ هبب پارهای جامه هبایب جامهای
بریده وا و مجموع اللفظ مفرد المعنی هیوب و هیاب مرد بددل و ترسنده و در حدیث آمده که الایمان
هیوب یعنی ان صاحبه یهاب المعاصی هدب و هدب دیده و مژه چشم هاب کلمه ایست اسم فعلست و آن
لفظیست که برای راندن اسب گویند هیدب کاهل و آنکه بکار بد در ماند هودکب شتر قوی و دلیر در رفتار
هوب دوری هوزب مرد احمق پر گوی دور هبوب و هبیب باد که گرد انگیزد هداب برف و باد
و باران هنب نام شخصی هندکب کاسنی هدب و هداب برگی که پهن نباشد همچو برگ سرو و گز خرنوب
و ملان و هداب شاخهای درخت خرما را نیز گویند و ریشه جامه را هم گویند هصب اسبی که بسیار عرق کند
هضب و هضاب تیرهای پشته های باران‌های دفعه دفعه هلب موی دم اسب هر موی سطبر که باشد و
مویهای دنبال خوک و مویهای سبیل خوک و مویهای سطبر را هلب گویند و بعضی جمع هلبات هجاب
شتر دراز و سطبر و نام موضعی و دیگر برای

باب الهاء مع التاء من المصادر

هداية راه نمودن و راه راست گرفتن هيعة روان شدن آب و مثل آن و بوی زمان
هبة بر انگیخته شدن بز بر بز ماده هبة روان در شدن شمشیر و نیزه در مضروب هیلوة ساخته شدن
و تهیئة از نیجاستعوات ایما تقیئة متعدیات هزة جنبانیدن سواران و آواز و غوغا کردن ایشان و نشاط
کردن و آواز کردن جوش دیگ هیادة توبه کردن و یهود شدن هرة دریدن جامه و مانند آن گوشت
و کسی طعنه کردن هرت فراخ شدن دهن هنبلة رفتن گفتار لنگ بر راه هندمة باندام کردن و
اندام نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن همهمة آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هکیتة
مبالغه کردن در خویشتن بالای کفتن هت هت سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه را نیز و شکستن
هبهبة خواندن کسی را با بر جهد و جنبانیدن هتهتة ریزانیدن و ستم کردن و هم آمیختن هکینة
ترسیدن و برانداشتن هودکة خود را جنبانیدن در رفتار و جنبانیدن چیزی هتاءة گوله تره شدن

هضبة باران هبت زدن و بی عقل شدن و بد دل شدن و سست راه کردن هفات و هفت افتادن و فرو ماندن
شدن و احمق شدن و برگشاده شدن هرتمة ککه را شکستن هدجة آواز کردن شتر ماده بر بچه خود و آواز باد هشاشة
گشاده روی شدن و شادان شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و اجنبیده شدن و بر شیر شدن شتر و گوسفند هشوشة
بهتر شدن برگ از درخت و نرم شدن نان هندسة اندازه کردن هجرة گذاشتن و جدا کردن هجعة خفتن هرولة
نوعی رفتن و آن میان رفتار و دویدن باشد هلجة هموار رفتن هفوة خطا کردن هفاة گرسنه هلکة و هلاک
افتادن و نیست شدن هتملة با جز و آهسته سخن گفتن هرملة موی بر کندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوقدار و بانگ
کردن شتر بر ماده و جنبانیدن کودک در گهواره تا بخسبد هجهجة بانگ بر سبع زدن و بانگ کردن شتر بر هرهرة
جنبانیدن خواندن گوسفند هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هزرمة نوعی رفتن شتر هنبزة
بریدن گوشت هرورة مردن هنبثة آشفته سخن گفتن هسهسة آواز کردن و حرکت درع و زره و جز آن و آواز
کردن حرکت آدمی در شب هزهزة جنبانیدن هفهفة بانگ شیا کردن هفهقة حرف رفتن هلهلة سبک بافتن جامه
همهمة بانگ کردن بر گفتگو و نالیدن و بانگ کردن شیر و هیللة لا اله الا الله گفتن هرجة آشفته رفتن و
آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة ریختن آب و مثل آن هینمة آواز نرم کردن و بعضی گفتن که پنهان و در خواندن
هاهاة شتر را بانگ کردن تا بعلف خوردن آید هیعوعة و هیعة ... کردن هللهة شتاب خواندن قرآن و
غیر آن و بعضی شتاب کردن هینمة بگوا شدن و مصر ... کردن مصیرا از نجاستوات هدملة نوعی رفتن

من غیر المصادر

همرة عت سکنه که آدمی را بیشود هدملة درخت ... هدملات جمع هشیلة جاروب که بدان درخت
کوفته شود و هر جا که خواهد بر دو بازن صاحب آن که کرده شود هرشمة سنگ نرم و گوسفند پر شیر هرمة قصد و آهنگ
و زدن بر هیفة نعمة هجاجة مرد احمق هاجرة نیم روز هرة گربه ماده هریرة گربه کوچک و تصغیر هرات
هریرة گربه ها و جمع هرات هراة جایی از کسی هراوة عصا بزرگ هاصة جنبید هفافة باد خوش
آرمیده هیمة باران ضعیف نرم و باد نرم هاویة دوزخ و در دوزخ و جای دو کوه و زمینی که فرو برنده باشد

و فرزند مانند هَوَّة نشیب ظرف و کنده زمین هُوَيْتَر آنکه بر آب رود هَوْهَر بد دل هَلَعَة احمق هَبْو
گرد و غبار هَبَوَات جمع هَبْوَة هَبِيئَة کنیزک خرد و دختر خرد هَتَّات مرد بسیار گوی و خبیث
هَرِيت فراخ دهن هَوَادَة حالتی که موجب امید ولرد و مسامحت باشد و میل و صلح و نرمی هَوْدَة کوهان شتر هَبَنْقَع
بر سر پا نشسته و این اسم مسند است هُتَافَة کاواز کننده در چیزی [illegible] هَبِيت [illegible] هَبْتَر ساعت و بعضی
زمان هَجْنَة دختر فربه گوشت هَيْئَة صورت هَيْتَ بفتح تا اسم فعلست بمعنی هلم کقوله تعالی هیت لك هم [illegible]
ای آیت یعنی بیا تو بسوی من و کاف اینجا برای خطاب مفرد است چنانکه انت در اذهب انت و اخوك و کاف در هلم لکم برای تخصیص
خطاب و لام در لك و لکما زاید است برای وصال هَيْت نام شهریست هَاتِ بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطنی یعنی بده چیزی را
و او مشتق از مهاتات هَدَرَة فرو افتادها و باطل شدها هُدَرَة فرو افتاده ناچیز شده هُوَاشَة
گروه مردم از آدمیان و رمه های شتر که بهم آمیخته باشند هَرْشَفَة کوپاره که آن آب باران که بر زمین باشد [illegible] کنند
ظرف افتاد [illegible] و از بهر آن [illegible] آب کشند هَالَة دایره که گرد ماه کشیده باشد هَضْبَة پشته زمین
کشوده باران هَفَاة احمق هَفْوَة خطا هَفَوَات هَامَّة جاروا و جنبنده زمین هَامَة سر و جانور
و مرغ شب که آنرا بوم گویند و تن مرده هُبَيْث بد دل کم عقل هَبْنَة [illegible] در عقد هَانَة پیه هَنَّنَة
پیه اندرون که چشم هَانَة پیه هَنَّنَة خار پشت هَنَة سخن و مکروه [illegible] و چیز و کار هَنَات و هَنَوَات
[illegible] و هنات خصلتهای بد را نیز گویند هَنْت زد هُنَيَّة تصغیر هنة است یعنی [illegible] و چیز [illegible] هُنَيْدَة
مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی هِبْرِيَة سبوسه که در موی سر باشد و آن چرکیست هَبْرَة گوشت پاره
هُزْلُوَة آنکه مردم او را افسوس دارند هُزَأة آنکه او مردم را افسوس دارد هِزَّة جنبش سواران و آواز رعد
ایشان و خرس و آواز جوش دیگ هَجْعَة احمق غافل هَجْمَة گله شتر [illegible] هَجِيمَة
نمات هَدَفَة بعضی از آدمیان و بعضی خانها هُدْنَة آشتی و آرمیدن هَوْبَرَة [illegible] هِدْيَة کار و جهت و راه
هَدْيَة هَدِيَّة آنچه از روی محبت برای دوستان بفرستند و شتر و چارواکه برای حرم کعبه برند تا قربان کنند

هُدا

هُدَاة راه نمایان و او جمع هادی است هَرِيسَة کوفته شده از طعام معلوم [illegible] هَرَمَة دسته [illegible] سینه و جای که
هر چیز افتد چون فرو شود [illegible] هَرْهَمَة [illegible] هَامِدَة خشک شده و فرو مرده [illegible]
[illegible] الارض هامدة [illegible] هَاشِمَة جراحت که باستخوان رسیده باشد و استخوان شکسته باشد هَبَاشَة [illegible]
جمع شده هَيْشَة گروه آدمیان هَيْرَعَة [illegible] هَيْضَلَة جماعت اهل سلاح و لشکر بسیار و آوازها و آدمیان
و شتر ماده بسیار شیر [illegible] هَزْقَة [illegible] هَزْبَلِيلَة چیزی هَيْهَات بفتح تا اسم فعلست بمعنی دور
هَلْبَسِيسَة چیزی از [illegible] هَرْدَبَّة مرد [illegible] هَنْبَسَة [illegible] هَيْشَة گروه آدمیان هَمْشَة [illegible]
و غلو [illegible] هَلَابَة باد سرد با باران هَافِقَة شتر ماده که زود تشنه شود
هَدَمَة [illegible] هَدِمَة [illegible] هَقْعَة [illegible] که بسیار [illegible]
بسیار [illegible] هَقْعَة و هَنْعَة دو منزل قمر اند و هقعه دایره [illegible] که بر سینه اسب باشد هَرْعَة [illegible]
[illegible] هَبَاطِلَة [illegible] هَجْمَاتَة [illegible] هُلْبَة [illegible]
موی که سطبر باشد هَلَعَة مردی که [illegible] هَلِعَة [illegible] ماده
هَلُوفَة [illegible] هَجَّة گوسفند ماده [illegible] که برهای گوسفند [illegible]
[illegible] هَنَامَة [illegible] هَنَادِكَة هندوان [illegible] جمع هنديات بغیر قیاس هَرَابِذَة [illegible]
که در خدمت آتش [illegible] هَاجِرَة [illegible] که در غایت گرما باشد هَمَز
وسواس شیطان [illegible] هَمَزَات جمع کقوله تعالی اعوذ بك من همزات
الشیاطین هَمْزَة [illegible] هَرَادَة [illegible] هَبُوبَة باد [illegible] هَرْطَة گوسفند ماده
بزرگ هَيْعَة و هَائِعَة آواز [illegible] هُمَزَة آنکه در عقب مردم عیب گوید [illegible] هَيْنَمَة [illegible]
هَبَنْقَعَة نام مردی که در غایت حماقت بوده است هَرَاكِلَة [illegible] از آب دریا که بسیار موج کننده باشد هُرَو
[illegible] هِلَّوْفَة [illegible] هَلْبَاجَة مرد احمق هَرْثَمَة [illegible] والله اعلم

لة

باب الهاء مع الثاء من المصادر هیث جنبیدن و اندک چیزی دادن هلاث نرم
کارهای سخت هلبوث بروزن فردوس مرد احمق هلث گروه
وحشی شدن عضو آدمی من غیر المصادر هنابث
باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار رفتار کردن و بسیار مجامعت
هرج برگشتن شتر از بسیاری گرما هیج و هیاج انگیختن
کردن و فتنه کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن تا آب
و برانگیخته شدن و متعدی و لازم آمده و کاهل کردن و نیز خشک شدن گیاه هیج آماده شدن و نیز دور شدن … مصدر
هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن هجیج برافروخته شدن آتش هرج آماده کردن رعد و آواز
کردن هلج سخن سست بی اعتبار گفتن هجیج دفع آب خوردن شتر من غیر المصادر هجیج … هجهج
کم برای راندن شتر و گوسفند گویند هجهج و هجهج لفظیست که برای راندن سگ گویند و برای راندن شیر گویند
هایج شدن و غضب شتر نر که آرزوی جماع داشته باشد هجهج که شیر بین و خوش … گوسفند
هجاهج … هراج اسبی که رفتار بسیار کند هوج بادهای سخت و اوجمع هوجات هجیج مرد فرو مایه احمق
… هیجا نوعی … خانه … هداج و هدجرج …
… هوجج مرکب … هذاهج آواز … باشد … نام …
هرنج آواز … همالج اسب … هرکاج …
باب الهاء مع الخاء من غیر المصادر هبیخ …
جبه و سبلت
باب الهاء مع الدال من المصادر هجود خفتن در شب و شب بیدار شدن
و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و خشک شدن گیاه …
شدن گیاه هند دل بردن هود توبه کردن و یهودی شدن و بمعنی اول است قوله تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک
هرد شکافتن … جامه … عیب کردن … هیند
بنیاد … هدید آواز کردن چیزی که بیفتد هدّ شکستن عمارت و خراب کردن آن …

معیبت واند و مصاحبش … کردن و … هر چیزی که … من غیر المصادر
هد هدهد … هدّ … هداد …
و هدهد … هرکی … هامد …
هبید … هبود … هاد …
… هداید … هید … هاد … هاید …
هود … نام پیغمبریست علیه السلام هدید …
هند … هنود …
هرکد … هاجد … باب الهاء مع
الذال من المصادر هذ … من غیر المصادر هربذ …
… هذوذ … باب
الهاء مع الراء من المصادر هر … هرار … هجر …
… هذر و هذر … هور و هور خراب شدن و شکسته شدن …
هجر گذاشتن …
… هجر … هدر
افتادن هذر و هذر …
شدن هدیر … هصر …
… هریر … هبر …
هبر … هزر … هطر … هکر و هکر …
خواب آمدن همر … من غیر المصادر هادر …

وشبانه روز بوده باشد هَلّار در لغات بر کشته را پیدا شود هَقْوَر مرد دراز بالا هَکِر عجب کردن هَکَر را طلوع افتاده هَذِر
بیهوده گوی هِرّ گربه نر و یکروه و ناخوش شمرده و نام زنیست و نام هُرَیرَه نام جو خوبیست هِرّکر گربه های ماده و او جمع هِرّات
هَمّار و هَذّار سخت بیهوده گوی هِجار زه کمان و رشتهٔ [illegible] بند هُرُور انگور [illegible] که از رز افتاده باشد هَرْهُور آب
بسیار که آواز کند در رفتن هَرْهِیر [illegible] هارِر و هایِر افتاده و خراب و شکسته شده و اصل هایر هایِر بود
که قلب مکانی کرده اند و هار [illegible] ساخته [illegible] یا بالتقای ساکنین افتاده هایر شد هَجَر نام شهریست هَجْر
و هَجِیر میانهٔ روز که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را نیز گویند [illegible] را گویند که آن احمق [illegible]
هَواجِر نیم روزهای در غایت گرمی و جمع او هاجره است هَجِیر [illegible] ماده هَبْر و هَبِیر زمین [illegible] کوه هَبُور
جمع و هبور [illegible] کوه را نیز گویند و هَبْر گوشت را نیز گویند هِنْبِر بچه کفتار [illegible] و اُمّ الهنبر ماده [illegible] کفتار
هم گویند هِتْر سخن باطل و سخن بیهوده [illegible] چیز عجیب و [illegible] زمانه هاتِر باطل و بیهوده هَوْبَر مرد [illegible] کوسفند هَیْر
باد شمال هَیْر ابر هَوبَر و هَبار [illegible] هَیْصَر و هَصُور و هَصّار شیر
درنده هَیْشَر و هَیْشُور درختیست هِزَبْر شیر درنده هُزَنْبَر بد خلق باب
الهامع الزاء من المصادر هَزّ و هَزِیز جنبانیدن هَمْز سخن چینی کردن و عیب کسی کردن و زدن و جمع
کردن و فشردن هَمْز بردن من غیر المصادر هِنداز اندازه و این [illegible] معرب هَزِیز آواز باد و آواز [illegible]
هَزْهاز و هُزْهُز جنبنده هَمّاز و هُمَزَه [illegible] مردم عیب کننده و سخن چین باب
الهامع السین من المصادر هَوْس گردیدن و سخت خوردن و آهسته رفتن و آهسته راندن و آهسته [illegible] کردن شتر
و در شب طوف کردن هَوَس عشق کاری داشتن و دیوانه شدن هَجْس در دل و خاطر درآمدن هَبْس [illegible] کردن
و دور بودن عقل هَمْس آواز نرم کردن و آهسته جنبیدن هَیْس رفتن و [illegible] دادن [illegible] هَدْس [illegible] هَرْس
کوفتن هَلْس لاغر شدن من غیر المصادر هَسِیس سخن پنهان و آواز آهسته هَلْس لاغر [illegible] هَسّار [illegible]
آوازهای [illegible] هَشْهاش [illegible] هَوّاس [illegible]

وسخت

وسخت خورنده و نرم رونده هَمْس آواز نرم هَجْس سخن نرم که شنیده شود و فهمیده نشود و آواز نرم که شنیده شود
و فهمیده نشود که آواز چیست هَجارِس [illegible] هِجْرِس روباه هِرْس جامه کهنه هَراس درختی
بسیار خار هَرِس [illegible] درنده محکم هُلابِس [illegible] هَمّاس شیر درنده محکم هَمُوس شیر نرم رفتار
هِرْماس شیر درنده هِرْجاب [illegible] هَلْبَس [illegible] هَلْغَس [illegible] هَفْلَس [illegible]
هَفالیس جمع هَوَس [illegible] هَلْبَس [illegible] باب
الهامع الشین من المصادر هَشّ [illegible] برای گوسفند [illegible]
[illegible] هَبْش [illegible] و کسب کردن هِراش [illegible] هَیْش جنبیدن [illegible] هَوْش
جنبیدن و آمیختن من غیر المصادر هَشّاش شادی کننده هَشِیش نرم هَشّ نرم و ناچیبنده و
[illegible] و مرد گشاده روی [illegible] گوسفند ماده بسیار شیر و شتر ماده بسیار شیر
و [illegible] که مدح کند [illegible] فطلبا الحوائج منه هَوْش عددی بسیار
هَمْش [illegible] شتاب کار در رفتن کار هِرْش [illegible] شتر ماده بسیار شیر و نام سگیست باب
الهامع الصاد من المصادر هَبْص [illegible] دمان شدن هَصّ [illegible] چیزی من غیر المصادر هَصْهَص [illegible]
هَصْهاص [illegible] باب الهامع الضاد من المصادر هَضّ [illegible]
[illegible] هَیْض [illegible] استخوان بعد [illegible] من غیر المصادر هَرْض [illegible]
[illegible] هَضِیض [illegible] هَضّاض [illegible] کننده باب الهامع
الطاء من المصادر اِهْباط [illegible] هَبْط فرود آمدن [illegible] و نقصان کردن هُبوط
فرو آمدن و نقصان شدن هَرْط [illegible] هَمْط ستم کردن و کار باطل کردن [illegible] اندازه
کردن چیزی من غیر المصادر هِیاط [illegible] هَبِیط [illegible]
ماده [illegible] هَبُوط [illegible] هِرْط گوسفند ماده [illegible] و او جمع هِرْطات والله اعلم [illegible]

باب الهاء مع العين من المضاعف هَمْع هُراع وكردن هَنَع بپیچیده شدن
كردن شتر وشتر مرغ ومثل آن وكوتاه شدن هَمَع وهُموع فرو ریختن اشك از چشم وفرو ریختن آب از جای وروان
شدن هَزَع شكستن وكرفتن وشتافتن وجنبیدن هَرَع شتافتن وروان شدن هَیَع وهُیُوع بد دلی كردن وبیخ
روان شدن آب ومثل آن هم آمده هُواع قی كردن وقصد برجستن كردن هَجوع خفتن وشكسته شدن وسكون وغالب
واحمق شدن هُطوع چشم بر چیزی انداختن وچشم از آن بر نداشتن هُلوع استادن وآرمیدن هُكاع سرفه كردن
هَلَع سخت ناچیزی كردن وسخت حریص شدن من غیر المضاعف هَدِع شتر مرغ هَزیع بعضی از شب
احمق هَطَلَّع مرد دراز بزرگ تن هَبْلَع سخت خورنده هاع وهایع بد دل هِدَع كلمه ایست كه بآن شتر
بچه را آرام كنند هَرَع عوض روان وبهی كه زود در كوبر آید هَبَنْقَع احمق هِزْلَع بچه كرگ از كفتار
هَجَنَّع مرد دراز احمق وبیك جنب هِلْواع شتر ماده چست رفتار هالِع شتر مرغ تیز رفتار هَمُوع
روان هَمَع ابر باران بارنده هَیْنَع مرگ وبغین منقوطه هم درست هَمَلَّع شتر چست وتیز رفتار
وكرگ هَمَیْسَع مرد قوی ونام عصفور هَجَنَّع دراز ستبر [illegible] كه سر او كلان باشد هَلوع
وهَلِع سخت شتابنده وحریص سخت ناچیزی كننده هُلَع حریص هِلَع بزغاله هُبَع شتر كره
آخر زاییده شده بعد از دیگر بچه ها هَجیع بعضی از شب هُجَع غافل احمق هُبَرِّع مرد بد دل ضعیف
هُمَقِّع میوه درخت شضب باب الهاء مع الغین من المضاعف
هَبُوغ خفتن من غیر المضاعف هَیْغ مرگ باب الهاء مع
الفاء من المضاعف هَیَف باریك شدن میان هَتْف وهُتاف آواز دادن هَرَف غلو كردن در
مدح ومزه دمیوه بیرون آوردن درخت خرما هَفیف آرامیدن وشتابیدن رفتن ودرخشیدن وسبك شدن من غیر
المضاعف هُفوف بد دل احمق هَفّاف آرمیده ودرخشنده وسبك وباریك وتنك هَفْهاف باریك
وتنك وشفاف هِفّ ابر تنك بی باران ونوعی است از ماهی [illegible] كه در [illegible] نباشد [illegible]

هَلُوف مرد بزرگ ومرد [illegible] تیر اندازند وچیز بلند وجای بلند هَدَف [illegible] آخر آنرا در روند
مرد كلان جثه بزرگ ریش ومرد پیر [illegible] شتر [illegible] هَیَف باد [illegible]
[illegible] هَیْف وهُوف وهَرْف [illegible] هَجَف شتر مرغ پیر ومرد [illegible] هَرْف
شتر مرغ پیر باب الهاء مع القاف من المضاعف هَدْق شكستن هَرْق
ریختن من غیر المضاعف هَرَاق [illegible] وماضیست [illegible] هُرَق [illegible] هَبُوق
شتر مرغ هَبَنْبَق [illegible] هَبایِق [illegible] هَوْق [illegible] باب الهاء
مع الكاف من المضاعف هَتْك پرده دریدن هَلْك وهُلوك وهَلاك نیست شدن وافتادن هَلاك
[illegible] هَلَك هلاك ونیست كردن هَكَك زدن وخراب شدن جاه هَرِك احمق من غیر المضاعف
هَلَك [illegible] هَتّاك پرده درو فاش كننده راز هُناك وهُنالك آنجا هَلُوك [illegible]
هَلَك هلاك شده [illegible] افتاده [illegible] كوه هالِك فوت ونیست شده هُلّاك وهَولك
جمع هالك [illegible] باب الهاء مع اللام من المضاعف
هَمَل وهُمول ریختن اشك از چشم هَذَل [illegible] هَذَل وهَذیل [illegible]
دراز شدن لب [illegible] كویند [illegible] لب [illegible] هَلَك [illegible] هُزال لاغر
كردن [illegible] كردن هُزال لاغر شدن هَبَل [illegible] شدن اشك از چشم هَوَل [illegible] هَجَل
من غیر المضاعف هَال [illegible] كویند هَال [illegible] كویند
هَیْل [illegible] هِلال ماه نو [illegible] جاه با
وآسیای كوشه شكسته [illegible] فراهم آورده شده [illegible]
[illegible] شتر [illegible] ماه [illegible] هَلالَك كویند بعد از سیوم تا آخر ماه قمر
هَلْهَل جامه [illegible] هَلاهِل [illegible] هَوْاول [illegible]

هَبول زن فرزند مرده هَبِل پسر کاهد کردانیدن هِرطال باران هَبِل شتر جب رفتار هَمَرجل شتاب بپای هِمَلِّع برکنده

و در قفای ایشان نعره کنند اندکه با جامه فراخ و باره هَبطَله نام بتی هَبَل شکاری که هَبال مرد اورا فریفتند

هَجَل چون هیچ در که بیابانی دراز و شب دراز تیز رفتار شتر دراز بکار با شتاب مرد هَوجَل کهرا گویند

هَطَل بارنده هَتَل ابرها بارنده هَطَلان فراخ هَجول زن باشد که واقع شده کم هامون دشت زمین

هِطل کرده بروم ملوک از ملکیت نام هِرَقل هِرَقل قبیله هُذَیل بارنده ابر بسیار هاطِل و

فرو هشته شده درخت شاخ هَدال باران و دو هَطَل هِفِل مرغ بچه شتر مرغ هِفَل کوهیت نام هَطّال راه در

هَلّ ابر آواز کبوتر بچه کبوتر نر هَدیل لب فرو هشته از هادِل و هَدِل

هُذلول کقوله تعالی هل اتی علی الانسان خبرت و بمعنی و بد

هَیضَل معزه هازل هُزال باشد افتاده هرامیل جمع هَذالیل

و آن داروئیت هَیل سطر لب هَبَنگل بسیار

از کند و کسی منع که هر که خواهد بر دارد آب مباح شب کند از هَمَل از

باب الهاء مع المیم من المصادر الهجم ویران کردن تمام شیر

هُجوم در آمدن و قصد افتادن بر سر چیزی ناکاه آمدن

ناکاه بر سر چیزی در آوردن هَمّ قصد کردن

هَتم شکسته شدن دندان پیشین هَتم دندان پیشین شکستن هَتم آواز خوش کردن و در خواب کردن

هَرَم هَدم ویران کردن هَدَم هَقم گرسنه شدن بخیل

هَضم هَسم هَشم هَکَم

هَضم هَیم شیفته شدن هِجم

هَمَل هَذم شتاب مرات رفتن

هُیام تشنه شدن و عشق من غیر المصادر هَمّ اندوه هُموم جمع هامّه که اختر و کردم

هَیم نام مرد هُلقام مرد دراز و شیر درنده پادشاه مهتر هُمام ایشان

هَضم کویند داروئیت هاضوم سرخ هیثم بچه

هُضوم جمع هَضم داروئیت خوشبو هَوم هَرَم درخت هَرِم کرم هرم

هَرِم جمع هِزاع شکسته هَدِم خورده کیاه هام

آواز هَزَم هَمهَم هَمَم هَواوم و کردم

هَیم اسم فعل هَمهام جمع هامات وسایر

تشنه هَیام فشربوا شرب الهیم

درغایت تشنکی هیام هَیم تشنه هُیَّم جمع هُیوم باد درخت

هَجم قدح بزرک هَرشم سنک هِدَم جامه کهنه هَدَیم هَدَم باطل

آنچه الدم الهدم هُدام

آنچه از جاه خراب شده باشد هام مهتران

وام جمع هامات هُدام هَیذام هَشیم درخت و کیاه خشک شکسته

و مرد ضعیف هَیصَم هَضیم لطیف

هِقَم هَیقَم هِقَم

هُلام والله اعلم

باب الهاء مع النون من المصادر هون و هوان خوار شدن هون

آرام کرفتن هُدنة هتن و هتون هیجان

هدجان هرن هَتَنی هِرهان

هَیْشان از آن چیزی جنبیدن و جنبانیدن هَبْنَقا کردن ... در رفتار هَوْسان نام رفتن هَمَعان روان شدن
و اشک ریختن چشم هَتَلان و هَطَلان باریدن باران هَمَیان روان شدن آب و اشک و شد آن هَفَوان خطا کردن
هَمَلان فرو ریختن اشک از چشم هَیَمان شیفته شدن از عشق ... هَذَوان آرمیدن و آرامانیدن و آرام
و ستوه آمدن هَیْجا جنگ ... باب من غیر المصادر هَلْیون و هَلْیان گیاهیست که با پیچ مار چوبه گویند هاجن دختر ن
که پیش از بلوغ به شوهر داده شده باشد ... هَمْدان نام قبیله ایست در یمن هَیْدان ... هَدْ
مرد ... کار ... رفتار هَرَاهِر ... هَرْبَران ... هَیولا ... هَیلان نام موضعی ...
قبیله ایست در یمن هاتِن هُتُون ابر باران باریده هاتن جمع هاتنات هتون جمع هتون است هَجین ...
آن آدمی باشد که مادرش کنیزک ... هَوْزَن
غبار و ... هَوازِن جمع و نام قبیله ایست هَنّ و هَنَة چیزی ...
... هَنان ... هُنُون جمع هَن نام قبیله ایست هَنّ ... هَیمان و هَیفان تشنه هَمْیان
کیسه که در ... هِدان ... هُدُون جمع هِجان شتران سپید ...
واو جمع ... هَجاین جمع هاین و هَیِن ... هاوون
هاون ... هَواوین جمع هُرْمان نام ... هَیَبان ...
دهر ... هَذَیان سخن بیهوده

باب الهاء مع الواو من المصادر

هُبُوّ برخاستن گرد ... هَجْو ... هَرْو ...
که همزه را بواو قلب کرده اند ... هَذْو ... هَفْو ... هُدُوّ
... من غیر المصادر هُوَ آن مرد هَجْو ...
باشد هُدُوّ ... هاوو
... هَلُمّو ...

یا...

باب الهاء مع الهاء من غیر المصادر

هذه و هاتة این زن و این است ...

باب الهاء مع الیاء من المصادر

هَدْی سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن
هَمْی دویدن آب و روان شدن ... هَوِیّ و هُوِیّ فرو افتادن ...
... من غیر المصادر هَواهِی ... هَدِیّ ...
عروس ... هَدْی چاروای قربانی که به کعبه فرستند
... هِبْرِیَة ...
هَبْهَبِیّ ... هِرْدِی ...
... هِبْرِخ ... هَوِیّ ... هادی
...
هاقی ... هَوْ ... هَبِیّ
... هُرْدِی ... هَرادِیّ جمع هابی ... هاتی
مؤنث ... هابی ... هاجی
کنند هذی و هاتی ... هَماذی ... هالکی

کتاب الیا

باب الیاء مع الالف من غیر المصادر

یُویُو ...
یَعْیَلی ... یرنا ... یتامی ... یلامی ... یلاذ ...
... یفیفا ... یقی ... یکلون ... یقطی
... یسیری ... یمنی ... یتماسا ...
... و الله اعلم بالصواب

باب الیاء مع الباء من غیر المصادر یباب خراب یبیب برهای پوست و جو تر که
از پوست کرده باشند و پوست سفید شتر یعبوب اسب تیز رفتار و آب جوی تیز رفتار یعسوب نام مرغیست مانند ملخ و امیر زنبوران
و مهتر قوم و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را یعسوب المسلمین [illegible] گویند یعاسیب جمع یعقوب کبک نر
و نام پیغمبریست یعاقیب جمع یترب نام موضعی ینبوب نام گیاهیست یثرب نام مدینه عظمها الله تعالی یعرب
نام شخصی که اول تکلم بعربی کرد یعزب فعل مضارع است یعنی دور شود و غایب شود ییتب [illegible] والله اعلم

باب الیاء مع التاء من المصادر یعارة عرض کردن شتر بر ماده که ماده
شتر آبستن دارد و یا نه یقظة بیدار شدن من غیر المصادر یسرات چهار دست و پای چارپا و کسی که برد اریسرة
طرف دست چپ یسرة خطهای که بر کف دست میباشد و نشانی که بر ران باشد و مفرد و جمع آمده است یسارة [illegible]
یمنة طرف دست راست میمنة یعنی یا جانب [illegible] یعرت بز غاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر یمامة ماده
کبوتر وحشی و نام کنیزکی کبود چشم که مقدار سه روزه راه چیز دیده است چنانکه عرب گویند فلان ابصر من زرقاء
الیمامة و نام ولایتیست یعملة شتر ماده نیکو پوی در کار یاقوت جوهریست معروف و نام مخففیست که
خوب نویس بوده است یماودت زن نازک جوان ینبوت درختیست خاردار یلبة [illegible]
یراعة نی که از وی قلم گیرند و نی که نوازند و بید [illegible] نی و مانند مگس جانوریست که شب پرد و دنباله او
مانند آتش باشد و بز بازی که اورا کون [illegible] گویند یبوسة خشکی یلقة بز ماده سفید والله اعلم بالصواب

باب الیاء مع الثاء من غیر المصادر یغوث نام بتیست عرب را

باب الیاء مع الجیم من غیر المصادر یلج بفتح جیم فعل مضارعست
مشتق از ولوج یعنی در رود که قوله تعالی حتی یلج الجمل یرندج پوستیست سیاه یلنجج عود یلنجوج عود بوی
خوشبوی یهیج بفتح جیم فعل مضارعست یعنی بر انگیزد یاجوج نام طایفه ایست از مردمان که در پس سکندر
محبوس اند از ذریت نوح پیغمبر علیه السلام باب الیاء مع الخاء من غیر

المصادر

المصادر یوخ آفتاب یبروح دارو چیست باب الیاء مع الخاء من غیر
المصادر یافوخ [illegible] یآفیخ جمع باب الیاء
مع الذال من غیر المصادر یادنید [illegible] ید دست و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانایی و خواری و قوت
و [illegible] ید القوس خانه
[illegible] ید الدهر بفتح دال یعنی همیشه ید الثوب آستین
[illegible] ید الباب [illegible]
[illegible] یعضید گیاهیست که [illegible] گویند یلنددی [illegible]
[illegible] یلندد [illegible] یهود جهودان و او جمع یهودی [illegible] یحمد [illegible] یماود [illegible]
و نام موضعی یعد [illegible]

باب الیاء مع الراء من المصادر
یکاد [illegible] میباشد
یزر [illegible] یعار [illegible] یعر [illegible] یسر و یسر آسان شدن [illegible]
[illegible] بکسیر [illegible] دست راست [illegible] دست چپ
[illegible] من غیر المصادر یسیر [illegible]
بطرف بالا [illegible] یعر بز غاله که در صید گاه شیر بندند برای صید شیر
یستعور درختیست [illegible] یعر [illegible] یاسر طرف چپ [illegible]
یعمور بز غاله [illegible] یعامیر [illegible] یسار طرف دست چپ و دست چپ و توانگری [illegible] یعور [illegible]
یسر [illegible] یعصر نام قبیله ایست یشکر نام نوح پیغمبر علیه السلام و نام قبیله [illegible] یسار [illegible] یسار
[illegible] یتر فعل مضارعست یعنی کم میکند [illegible] یحور
[illegible] یا طرف چپ و دست چپ و توانگری یذر بفتح ذال [illegible] فعل مضارعست یعنی [illegible]
[illegible] یذکر نام قبیله ایست یعفر نام [illegible] یعفور
[illegible] یکور [illegible] یحبور [illegible]
بچه گاو کوهی و آهو بره یعافیر جمع یهیر [illegible]

خر کوهی یعنی حمار وحشی بفتح یا و سکون حا **یحمور** مرده بسیار کوشش و چالاکی و بعضی اسب و شتر بزرگ **یحموم**

نومید شدن و دانستن ... **باب الیاء مع السین من المضاعف یأس**

خشک شدن **من غیر المضاعف یابس** **ییبس و ییبس** دوم است قوله تعالی افلم ییأس الذین آمنوا ای افلم یعلم

خشک و اگر ... **یکبس** خشک ... آمده **یکبس** ... گیاه خشک **ییبیس**

... یعنی ای **یس** که در قرآن آمده است **یونس** نام پیغمبر علیه السلام **یؤوس** نومید ... ماده که او اشتر نباشد

باب الیاء مع الصاد من غیر المضاعف یحیص ...

باب الیاء مع الضاد من غیر المضاعف ینقض ... فعل مضارع است

ینقاض فعل مضارع است یعنی شکسته شود ... منقض ... فعل مضارع یعنی بیفتد ...

باب الیاء مع الطاء من غیر المضاعف یعاط ... و ویران شود

باب الیاء مع الظاء من غیر ... کلمه ایست ...

المضاعف یقظ و یقظ ... **باب الیاء مع العین من المضاعف**

ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه **من غیر المضاعف یرقوع** ... **ینبوع** چشمه آب

... **ینابیع** جمع **یدع** ... فعل مضارع است یعنی بگذارد ... کقوله تعالی ... من الارض ینبوعا

یرابیع جمع **یربوع** ... **یربوع** گوشت ...

یکیع ... **یلمع** ... **یراع** نی که ...

... **یسرع و یسرع** ... **یرمع** سنگ سفید ...

ینع جمع **یانع** ... **یبیع** ... **یافع** ... **یفع و یافع** ... **یفاع** ...

... **ینبوع** ... **یسع** نام پیغمبر علیه السلام ...

... **باب الیاء مع الفاء من غیر المضاعف یهفوف** ...

یوسف

باب **الیا**

... **یئوف** ... **یوسف** نام پیغمبر علیه السلام

یاروق و یارق ... **یفق** ... **یلق** ... **یعوق** نام بتی ... **مع القاف من غیر المضاعف**

... **یحیق** ... **یدموق** ... **یلمق** ...

فعل مضارع است یعنی ... **یهری** ...

باب الیاء مع الکاف من المضاعف یلک ...

من غیر المضاعف ... مضارع است یعنی ...

... **یلیل** ...

... **یدبل** ... **یعالیل** ... **یعلول** ... **یعمل** ...

باب الیاء مع المیم من المضاعف یم ...

یتیم ... **من غیر المضاعف** ... **یتم** ... **یتم و یتم** ...

یقدم ... **یتم** ...

یلملم ... **یاسم** ... **یحموم** ...

یام ... **یتیم** ...

یقن و یقین ... **باب الیاء مع النون من المضاعف یمن** ...

من غیر المضاعف یدن و ...

یتن ... **یتهافتون** ...

یغنون ... **یلحدون** ... **یؤتون** ...

یقیمون ... **یهنئون** ...

یصدعون ... **یسامون** ...

یرقون و یرفون ... **یختصمون** ...

یصدون ... **یهجعون** ... **یصعقون** ... **یصعقون** ...

يَصُدُّونَ رو میگردانند يَلْوُونَ میپیچانند يَلُونَ نزدیک میباشند و او بمعنی معروف مشتق از ولی يَعْمَهُونَ سرگشته

شده‌اند يَتَنَاجَوْنَ سخن پنهان میکنند يَسْبَحُونَ شنا میکنند در آب يَسْبَحُونَ سیر میکنند در زمین يَسْطُونَ حمله میکنند و حمله میبرند يَتَغَامَزُونَ

بچشم اشارت میکنند بهمدیگر يَنْهَوْنَ باز میدارند يَنْأَوْنَ دور میشوند يَأْفِكُونَ [illegible] يَتَسَاقَوْنَ

با هم آب میکشند و میکشند يَخْرُصُونَ دروغ میگویند و خرص میکنند یعنی اندازه میزنند يَجْبُرُونَ

[illegible] میشوند يَجْأَرُونَ زاری میکنند يَصْطَرِخُونَ فریاد میکنند يَدْعُونَ [illegible] میکنند و دعوت

میکنند يَدْعُونَ میخوانند يُوعُونَ در دل میدارند و جمع میکنند يُوزَعُونَ در دل انداخته شوند و

بر انگیخته شوند و محبوس داشته شوند يَجْلُونَ از دیار بیرون کرده شوند و نشان داده شوند و صفت کرده شوند يُحَادُّونَ

مخالفت کنند و جنگ کنند يَثْنُونَ وا میپیچانند و دوتا میکنند و بعضی اخرجت قوله تعالی يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ یعنی

میل میفرمایند دلهای ایشان از بطرفی بر گردیده يَرْقَانُ علتی است که در آدمی پیدا میشود و اعضای آدم را زرد میکند

و آفتیست که در زرع بدید می آید يَبْرِينَ اسم موضعیست يَبْطَانُ البته کاهلی کنند يُرُونَ [illegible] يَمَنٌ

نام ولایتیست يَمَانٌ منسوب بیمن يَامِنٌ طرف راست يَمِينٌ دست راست و طرف راست و سوگند و عزلت [illegible]

و قوت و توانایی که قوله تعالی وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ ای بقوته و قدرته يَقِينٌ بغایت بی‌گمان يَقْنِي

بی‌شبهه و آنچه در قرآن آمده که حتی يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ بمعنی مرگ تفسیر کرده‌اند و الف و لام اليقين برای عهد [illegible]

يَتِينٌ [illegible] يَقْطِينٌ درخت کدو يَبْرِينُ اسم مکانیست

بابُ الياء مع الواو من غير المصادر

يَدْعُو میخوانند يَغْزُو

غزا میکنند يَنْمُو افزایش میکنند يَخْبُو آتش فرو میمیرد يَرْبُو افزون شده و بالا گیرد يَصْبُو [illegible] میکند

يَطْبُو میخوانند يَكْبُو [illegible] يَكْبُو [illegible] يَهْبُو گرد برخیزد و آتش فرو میرود

يَشْتُو زمستان بجای ماند و قحط میشود يَعْتُو از حد در میگذرد يَعْنُو خدمت پادشاه میکند يَجْثُو

بزانو می‌نشیند و به پیشانی میخسبد يَجْتُو [illegible] میباشد و اندک عطا میکند يَرْجُو امید میدارد و بیم [illegible]

يَدْحُو میگسترد يَشْجُو اندوهگین کند يَنْجُو میرهد و خلاص کند و پوست از گوشت باز میکند و میشناسند يَهْجُو هجو میکند

يَنْمُو بخشش میکند يَسْمُو [illegible] يَسْمُو [illegible] از زمین بر جای برمیدارد يَبْدُو پیدا میشود يَسْجُدُو در پیچ [illegible]

يَغْدُو میرود و در بامداد میرود و بامدادگاه میکند يَعْدُو میدود و میگردانند و در میگذرد و ستم میکند يَبْدُو در [illegible]

و مقتدا میرود و جمع میکند يَحْدُو [illegible] يَكْسُو جامه می‌پوشاند يَحْشُو پر میکند يَفْشُو آشکار میشود

يَسْطُو حمله میبرد و بمعنی میکند يَلْغُو بیهوده میگوید يَطْفُو بر سر آب می آید يَعْفُو از گناه در میگذرد و

پیش میشود و ناپیدا میشود و ناپیدا میکرداند و نزدیک میرود و با ستیزه‌ی [illegible] يَبْلُو می‌آزماید و نغز میدهد يَهْذُو

میگوید و بشتاب قطع میکند يَحْلُو شیرین میشود و میگذرد يَعْلُو بلند میشود و تکبر میکند و بر بالا چیزی میشود

و بزرگوار میشود و غالب میشود يَغْلُو از حد در میگذرد و گران نرخ میشود يَسْمُو بلند میشود يَطْمُو بر بالا می‌آید

آب بر روی جوی يَدْنُو نزدیک میشود يَزْهُو تکبر میکند و میوه خرما سرخ میشود يَسْهُو غافل میشود [illegible]

بابُ الياء مع الهاء من غير المصادر

میکند يَلْهُو بازی میکند

بابُ الياء

يَا هَيَاهُ و يَا هُ يَا هُ هر دو اسم اند که بآن کسی را میخوانند

مع الياء من المصادر

يَدْيٌ دست زدن و دست بریدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن و بدست [illegible]

من غير المصادر

يَهْدِي و يَهْتَدِي راه راست میکند و [illegible] دام افتادن شکار

يَدِيٌ فراخ و فراخ دست و او مفرد و جمع آمده مضارع است از باب افتعال و اصل يهتدي يهدي بوده است

يُدَيٌّ او لا نعمتها و یکی از ایای اول است و جمع يَدِيٌّ بمعنی دست من يَهُودِيٌ جهود يَلْمَعِيٌّ مرد زیرک که

[illegible] اهل عرب بود که پادشاه حمیر بوده است يَلَمْلَمُ

چیزی چنانکه گمان برد که گویی دیده است یا شنیده يَزَنِيٌّ منسوب بذو اليزن که پادشاه حمیر بوده است يَلِي

نزدیک میشود و او فعل مضارع است مشتق از ولی يَاءَاتٌ جمع ياء قياسات والله اعلم بحقائق الامور [illegible]

قد تم و كمل وانتهى هذا الكتاب الشريف على يد اقل العباد واحوجهم الى عفو الاكرم حسين عبد الرحيم في يوم الخميس سنة ثمان و سبعين و تسعمائة من الهجرة النبوية

۹۷۸

لخزانة الأمير الكبير الحسيب ذ
النسيب الجليل الأصيل خلف أشرف ا
السلف ذو العرق الشرف صانه الله
عن اللهف رفع الله صروح سلطنته على
الرصف وادام الله على سرير امارته المزين
بالزرف ومتعه الله بمطالعة كتاب
كنز اللغات بالخير والسعادات
استجب دعاءنا يا مجيب الدعوات
بحق النبي واولاده الهداة الطاهرات
امين يا رب
العالمين